NURUOSMANIYE KÜTÜPHANESİ
Kısmı: N. O.
Yeni Kayıt No: 2640
Eski Kayıt No: 3082
Tasnif No.

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

٤٠٨٢

وقف اكرم السلاطين خير طبقات الملوك وابهى الخواقين المحسن السيرة
والسلوك السلطان ابن السلطان السلطان ابو المواهب
عثمان خان ابن السلطان مصطفى خان ادام الله ايام
في حشمته وابّد
دولته واقام نصفته في تواريخ العصر
الحاج ابراهيم حنيف
المفتش
غفر له

٣٢٣٠

تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر
فسبحان من دام سلطانه بملک قدیم وعز مقیم له الملک والحکم فیما یشا بلطف عظیم وفضل عمیم
ای سلطان ملک لم یزل ومالک ملک لایزال وای پادشاه عالمپناه کشور رحمت وافضال بفرمان روایی سطوت
کبریا و جلال در ملک بقای وجود با وجود بنده نوازیهای توتی الملک من تشا بمملکت داری کشور امکان و بانفاذ امر
کن فکان همیشه بی شریک و انبازی و در بقای ملک غیب و شهود از غیرت غیرپردازیهای تنزع الملک ممن تشا از معونت
تدبیر وزیر ظهیر و مونت تابعیه عبید و نصیر در کمال استغنا و بی نیازی ارکان کاخ قیومی ذاتت در عرصه
وجوب وجود و دوام متعال تر است از اندازه گمان امکان تزلزل و اختلال و بطلان دیمه دیمومی صفاتت در نوال
فیوض عطا و انعام بی انفصام متوالی تر است از احتمال عروض منقصت و انفصال لمولفه ای براورنگ بی نیازی فرد
جز بنیازی برت چه آرد مرد ٭ جمله شاهان بدرگهت محتاج ٭ فخرشان از فقر تو شده تاج ٭ صفت کبریایت عز و جل ٭
مشکل همگنان بفضل تو حل ٭ الهی توآن قادر پرتوان و فاعل مختاری و آن پروردگار جهان نهان و آشکار که حکم حکمت شعار
یفعل الله ما یشا و یختار بر طومار مطوی فلک دوار بر اوراق منشور لیل و نهار نگاشته قلم مصالح مدار و مرقوم کلک حقایق
نگار تست و توآن قاهر شدید الانتقامی و آن حاکم حکیم ماضی الاحکام که تیغ جهانگیر وانزلنا الحدید فیه باس شدید را هر روز
در تجدید بدیدهسان الماس سان یفعل الله ما یشا و یحکم ما یرید بممالک رقابی سرکشان عنید عنید بر گماشتن شایسته

کارفرمایی دست اقتدار و سپر او ارقوت ایادی اختیار تست و لهذا گاهی بتمدید بازوی الفت و زلفت برمرید و محب
اقرب الیه من حبل الورید بطریق اشفاق اعتاق اطواق رقاق اعناق از گردن بندگان سعید برداری و گاهی بتوانایی بازوی
قهر و تهدید تهدید مدید و سلسله وعید پر تشدید ان بطش ربک لشدید برا بر رقبه رقیت گردنکشان عباد پر عناد از کفر
مرتد و فجار عنید برگاری ٭ بهر نیک و بدی کاندر جهانست ٭ کرم از تست و آن دیگر بهانست ٭ خدایا توآن
پادشاه بنده پروری و آن شاهنشاه معدلت گستری که کمینه ازخاکساران درگاهت بلکه ذره محقری از
خاک بر گرفتگان راهت را که آدم خمیر خاکیست و آن هم دم ندم و ندیم الم غم ناکی بیک کرشمه خفیه خفیفه و بیک لمحه طفره
لطیفه انی جاعل فی الارض خلیفه او را از میان خلق ما خلق الله بتفویض خلافت کبری شرافت بنواختی و بتعلیم تربیت
وسمو جاه وصف خلیفه الله بر سروری او برافراختی و بتسوید طغرای مدیدی از قلم قدرت بغایت بر لوح محفوظ عنایت
بی نهایت خود کتابت منشور عزت کتابت و رقم طغرای دولت سرایت وهو الذی جعلکم خلایف الارض و رفع
بعضکم فوق بعض درجات با سبق عرض مناجات و بی وعده قضای حاجات بنام اولاد و اعقاب بشری جهت نفاذ
احکام خلافت و سروری در بسیط عالم محرر و مقرر ساختی لمولفه رباعیه هرچند بخاک راه هم انداختی
صد شکر غبار در کهم ساخته ٭ در راه وفا چو گردم افراخته ٭ گر مهر خودم چو ذره بنواخته ٭ تبارک الله
ازین بسطت مرحمت و ملاطفت از روی جمال انفضال و تعالی الله ازین سطوت سلطنت و هیبت کبریا و قهرمان جلال
که اولا در ازل آزال بکمال لطف بی زوال غلغله دم بدم ان الله اصطفی آدم در ایوان عالی بنیان ملک و ملکوت در بساط
مقرنس نه فلک بکیدم انداختی بلکه بتخت عرش فرسای مسعودی او را بنیرنگ مسجودی براورنگ عزت و مکرمت میان
مظاهر وجودی جهه تکمیل نشات فضیلت و بهبودی بر ارکان پر تمکین فقعوا له ساجدین برافراختی و بر مسند نشینان
اوج علیین و بر صدر زمره مقربین مقتدر و مکرم ساختی و ثانیا جهه اتمام و اکمال شیوه اعظام و اجلال این بنده برگزیده
و عبد پسندیده خود میان محرمان حریم کبریا و فیما بین حرم استغنا چراغ تابناک دلهای اهل شوق و ادراک را از نصب
رد و استنکار ابلیس خود بین و از تابش لهب استکبار آن شیطان لعین بمقتضای خطاب عتاب آیین استکبرت

ام کنت من العالین میان خوف و بیم و خیم کرفتاری تعبر جحیم انداخته از اندیشهٔ قهر و کین وان علیک اللعنة الی یوم الدین همواره
چراغ دل فروزان او را چون زبانهای پر شرار نار مضطرم و افروخته رخسار از نسیم اسحار مضطرب و لرزان و ریبان
و هراسان داشتی و مصباح زبانهای آواره ارباب سقط و انتباه را از تاب وعید پرهیبت نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
لایزال در مشکوة ابدان پر خشیهٔ خایفان شمع سان از بارهٔ شعلهای عصیان فروزان و کدازان کذاشتی نظم
در حجاب کبریا دلهای مشتاقان تو ۰ هر زمان سوزی و شوری در جهان انداخته ۰ هر که کویا گشت در وصف تو دست غیرتت
همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته ۰ سبحان الله این چه سان ذرّه پروریهاست و این چگونه مهربانیها و شفقت کستریها
که چهره غبار آلوده و رخسار زمین سوده فرسودهٔ این خاک پا رکرد آلوده مفتون و آن پای در کل فرو رفتهٔ ربون خلق الانسان
من حماء مسنون را جهه تسلیط بر بسیط ربع مسکون در قهرمانی ما و طین نفحات سبوحی و نفخت فیه من روحی چه شیوه
و آیین پرورده و از حضیض ارض مذلت و صغار بر اوج سپهر اختیار و اختیار و هو الذی جعلکم خلایف الارض در طول
اقالیم و عرض مکین بر اورنک بر آورده بلکه جهت ظهور مظهر جامعیت از نعت علم و قدرت و بحکم حکمت اقتضای معیت
استطاعت و جبرت مرات مجلّای فواد پرداد او را در ارادت حقایق اشیا بصقل نور محبت فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مصیقل مصفا چون جام جهان نما نموده و بفروغ عالمتاب علم عالی علم علم الانسان ما لم یعلم
عین ثابتهٔ آن انسان العین موجودات را عبرت دیدهای دراک ملا اعلی و غیرت چشمان حور العین و روشنایی جام خانهٔ
سماء اسمی فرموده نظم علم آدم صفت پاک اوست ۰ خمّر طینه صفت خاک اوست ۰ شاهد سر رفتهٔ افلاکیان ۰
چهرهٔ او آیینهٔ خاکیان ۰ ماشاء الله این چه دریای رحمت و عطای بیکران است و این چه محیط سحاب انگیز در افاضهٔ
مکرمت و احسان که یکقطره نطفهٔ بی مقدار آن سرزنش شنیده خلق الانسان من صلصال کالفخار و آن یک رشحه ذره
کرد آن شماتت اعدا کشیده خلقتنی من نار و خلقته من طین را از امطار امطار و ترشح اقطار شبنمی از بحار زخار نوال
پر تو ال در ظلال اطلال کلشن جود و افضال خود از سرو و کلستان پر زواهر افلاک و جواهر عناصر انور و از هر
فرمودی پس آنگاه جهه اعلای اعلام مکانت آن منظور عنایات خفیهٔ خود اجمالا و تفصیلا بر طبق منشور سعادت

ظهور ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بخلافت
عامهٔ کشور بحر و بر و بسلطنت و مکنت نامهٔ ممالک خشک و تر ممکن و مقتدر نمودی نظم تویی کافریدی زیکقطره آب ۰
کهرهای روشن تر از آفتاب ۰ بر آوردی از خاک چو هر بدید ۰ بجو هر فروشان تو دادی کلید ۰ ای پروردگار
عالم غیب و شهادت و ای قادر مقدر مقادیر شقاوت و سعادت چون از سابقهٔ عنایت نخستینت و از بارقهٔ هدایت
پر مهر بی کینت بمصباح و صباحی از پرتو شارق صبح صادق معارف و حقایق پیش راه سالکان مناهج مرضات الله
بترتیب و نسق و لواء ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله شعلهای تابان تر
از لوامع قبهٔ سپهر مهر و ماه بر افروختی و مشکوه بارق مهر شارقی مامون از لواحق طوارق غواسق بر مرات جباه
مقبلان درکاه و در ارامکاه مقبولان بارکاه والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اولئک
اعظم درجة عند الله بنور عالم کیر و شعشعهٔ کیتی تنویر مودای درایت انتباهی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا اندوختی لیکن بصواعق قهر و کین و بوارق شرار اندار مستین که آمیختهٔ ببشارت فتح مبین فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم و یحبونهم اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین است طنین انداز کفار دایم الانکار و نوید استبشار
مجاهدان روز کارزار را بهجم انتشار داده و ابواب فتوحات ملک و مال و مواعید فرصت و نصرت حال و مآل اهل حق
و یقین را بر حسب و کان حقا علینا نصر المومنین بر روی امیدواری موحدان مجاهد پیشه و مجاهدان معارف
اندیشه برکشاده نظم اکر کار بنده بپایان شود ۰ ز دریای رحمت چه نقصان شود ۰ بر اسب هوس کرچه تازنده ایم ۰
تو بهی جمله را بنده تازنده ایم ۰ اکنون رجای واثق و امیدواری متحقق و صادق است که چنانچه از بدایت شبهای تار ضلالت
تا بانجام شام پر ظلام جهالت لایزال چشم بصیرت کور بختان مغرور و خواب آلودکان غفلت و غرور را بر شبهای
مژکان جهل و عدوان ومن لم یجعل الله له نورا فماله من نور بر دوختی و دیدهٔ بخت آن تیره روزان را چو دو کفران را
بوم صفت مبتلا بعمای اعمای من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی از صبح سعادت تباشیر هدایت ازدی(؟)
و در روز روشن دولت محمدی بر افروختی همواره تا انقراض عالم و تا انقطاع سلاسل بنی آدم لوامع خورشید عالم افروزی

بمتابعت شرع مبین در سپهر خواطر روشن رای اهالی علم الیقین بیفروزی و شمع تابانی در طریق مستقیم حق الیقین از ظلمات

آیتین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین در فسحت جای میادین قلوب همگی شاهسواران مضمار دین و اساطین سلاطین جهان

برافروزی و در جمیع جهات پای تمکن و ثبات و قدم تقدیم جبلت سلیم قابلان مکرمت و اکرام کل مولود یولد علی

فطرة الاسلام را در غزای اکبر جهاد کینه کبر کافر نجاد و در محاربه فی الله وجاهدوا فی الله و بمقاتله طبع مشرک

پیشه گمراه افمن اتخذ الله هواه بر جاده مستقیم مردان میدان دین و سابقان طریق اجتهاد جهه شرع مبین در

نهایت تمکین استوار داری و به هنگام صبح و شام و در اطراف لیالی و ایام برونق مطلب و مرام ومن یرد الله ان

یهدیه یشرح صدره للاسلام در درون دل مشتاقان لقایت و در جفون دیده هجران کشیده محرمان کعبه مروت و صفات بیت

پرتو کیست ظهور الله نور جهت فسحت صدور و وسعت حوزه بهجت و سرور بر کاری نظم وسعت انجا که فضل یزدان بست

تنگی اینجا که بند انسان نست ۰ فضل او در طریق رهبر ماست ۰ لطف او سوی او دلیل هدی است ۰ ای پروردگار غفار

و ستار دای رحیم آسان گذار چون در تقدیم عبودیت سزاوارت و جهت ادای حق المعرفه ذات و صفات بزرگوارت

عذر قصور بندگی و عنوان تقصیر شرمندگی سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ازین گروه بندگان ناتوان پذیرفتنی است

و نقاب رخسار تمتع و احتجاب باللذات و رب الارباب با وجود شرمساری و سرافکندگی این مشت خاکسار اندوهناک

و این زمره متعلقان بفتراک استمساک ما عرفناک از پیش دیده نمناک ادراک این مشتاقان شعبناک برگرفتنی است

لاجرم سزاوار بزرگواری شان مغفرت و شایسته وسعت بارگاه فضل و مرحمت تو آنکه دریچه دیده بصیرت و هوش و گوش

بی سروش ما گردهی در فیافی معاصی متحیر و مدهوش را پرتوی از ضیای بیضا و اسنای اسنی یهدی الله لنوره من یشاء

کرامت فرمایی و با تشی از نور و صفای بی انتها فتی یسمع ولی یبصر بر دیده مطالعان مجموعه و بینات من الهدی بیفزایی

زیرا که در فضای عطای بی ضنت و انقضا و در هنگام اقتضا استعلا عزت و کبریای تو تبدیل مجازاة مقصران و

عقاب مجرمان بمجاباه مغفرت و امتنان از منشا عمیم احسان بسیار سهل و آسان است شفاعت عاصیان و قبول طاعت

بندگان بلکه اصل بضاعت کفر و ایمان و صناعت هدایت و ضلال همگنان در حریم غنای بی عنای تو بیکسان است

لمولفه چون

لمولفه چون مظهر قهر و لطف تو انسان است ۰ قهر تو کم و بیش ز تو احسان است ۰ ایمان کسان چو کفرشان یکسانست ۰

تبدیل غضب بلطف تو آسان است ۰ کریما رحیما هرچند فضای جنت مرحمت و بهشت پر فسحت ترا غایت و پایان نیست

و امواج بحر مواج مغفرت و بخشایش ترا ساحل و کران لیکن جهه استدعای عفو جرایم و خطیئات و در ادعای در خواست

محو سیئات و سخطات بتنهایی خود استعذار ما گروهی آغشته جرم و خطا خطاست و ما را بخودی خود با این همه

شرمساری روی استعفا و استغفار کجاست مگر از ساحل بحار افضال واز دریا بار مرحمت بی انفصال به نسیم انفاس

شفاعت خواهی و بدرخواه مقبول شفاعت گاهی از روحانیت عموم بشیر و آن پیش بین شاهراه حق و یقین اعنی

تمام انبیا و مرسلین بخصوص آن مخاطب بخطاب وما ارسلناک الا رحمة للعالمین آن محیط کرم و بخشش آن اکرم الاکرمین

در تموج و بجوش آید و با تحریک بال همای لوای عرش تزیین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین دم درخواست و استدعای

آن شفیع شفیق مذنبان پر تضرع و آیین عباب قاموس ملاطفت حباب مرحمت و نوازش آن ارحم الراحمین را

بجنبش و خروش آورد نظم زاری ازین بیش که دارد که ما ۰ دست چنین پیش که آرد که ما ۰ در گذر از جرم که خواهنده ایم ۰

چاره ما کن که پناهنده ایم ۰ هر آینه سزاوار ما گروهی تبه روزگار گناه کار آنکه دست توسل و اعتصام بحبل المتین فی

انعصام حمایت و اشفاق آن پناه تباه کاران خاکپا در آریم و بسبب تشبث انامل متمسک بعروة الوثقی

وقایت و ارفاق آن سرخیل شفعا غمگسار گشته بدست نیاز دعا خود را معتصم باذیال افضال آن عذر خواه

شرمساران امت رستگار شماریم و تحفه تحیت و سلام محفوف نیاز و غرام بر مطایای تیزگام ابلق قام لیالی و ایام

محمول و مرتب سازیم و هدیه درود و ستایش قدسی ورودی بر اجمال جمال سرخ و سفید صبح و شام برافرازیم تا بمقتضای

امر هدایت فضیلت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة باستان معلای آن سلطان انبیا

و برهان ائمه هدی صلی الله علیه و سلم بکره و عشیا آن طرف هدایا و تحف تحایا را ذریعه انتساب سازیم و جبهه مرابطه با سدّه

سدره التجای آن قبله دعوات ارباب حاجت و رجا و آن کعبه طایفان طوایف ملجا بضاعت خاکساری و نیازمندی را

نجاک راه ساکنان آن درگاه اندازیم چرا که امر الهی و لا بنصب لوای تحیت و ثنا بصدای صلای عمیم الحدای یا ایها الذین

امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما از اوج ذرهٔ سما بگوش ساکنان قبهٔ سماک و معتکفان خطهٔ غبرا رسیده بلکه درود عام
و دوام سلام آن برگزیدهٔ کونین و رهنمای ثقلین از مبدا اعلی بتلقین زبان حال و مقال ملک و ملکوت بگلبانک غیبی ان الله
وملائکته یصلون علی النبی گردیده ما شا الله ازین صاحب منزلت بلند و جاکس ارجمند عالم پسند که نامهٔ قدرش سپهر اعلی
از جملگی طبقات افلاک معلا باین جهة از همه برترست و باین فرمه مرتبه از همگی اطهر و اشهر که در شب شبگیر و سفر علیین آن
شاهسوار راهروان عالم بالا و آن مسافر شب رو سبحان الذی اسری بعبده لیلا سطح بام عرش نام بلند مقامش
مواطی اقدام براق تیزگامش در حین نزول و حلول بحریم حرم سرای قربت دنی فتدلی بوده بود. نظم ای گرده خاک پای تو باعرش همسری
ختمست بر کمال تو ختم پیمبری ٥ بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم ٥ تا بر فراز دیدهٔ او کام بسپری ٥ و همچنین در هنگام
آن شام معراج و دران شب تابان تر از سراج و تاج سپهر هشتمین با سمو رتبت والسماء ذات البروج درگاه و لوج درگاه عروج
باین توفیق آلهی مفاخر و مباهی است که کرسی مصدف بلالی صدف در زیر سر برگردون مسیر رفرف آن اشرف مظاهر
سیادت و شرف نهاده و کدا از اقدام فلک مدارش از اوج آن سپهر معلا در تماشاگاه انک بالافق الاعلی افتاده
نظم عرش در ایوان تو کرسی نهی است ٥ سدره از ارایش قدرت رهی است ٥ زهی رسول مطلبی و آن نبی امی عربی
فداک امی و ابی که در مقام تصدی تحدی در مرجا با فصحای ارباب بلاغت و جحی بی سبق تعلیم کتابت و قرات حروف هجا
در دبستان آن معلم اعلم و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم دعوای ملزم انا افصح العرب والعجم نموده
وجهه اقامت برهان قاطع و حجت لامع ساطع اولا بایراد کتابی معرب اما معرب و الفاظ فصیحه اش همگی معرب و مغرب
از اعجاز بلغای علم ادب الزام وا لجام سخن وران عجم و سخن پردازان عرب بر وجه اتم و بطریق الزم نموده و با وجود این قدرت
فصاحت در روانی شمشیر لسان میان زبان آوران جهان همگی سرکشان صاحب تیغ و قلم را بطلاقت زبان شمشیر دو دم
انا نبی السیف چون کلک دو زبان دبیران سر انداز ای ابکم و در سخن پردازی ساکت و مفحم فرمود نظم
زهی پیغمبری کز بیم و امید ٥ قلم راند بر افریدون و جمشید ٥ زهی گردن زنی کز بیم تا جش ٥ کشد هر گردنی طوق خراجش
چه بختیار فرزند سعادتمند آدمی و چه برخوردار نتیجه ارجمند مکرمی که مقصود از مقدمات فطرت و ابداع آبای علوی

و اختراع تالف و اجتماع امهات سفلی همین ابداع امانت آن حقیقه کاملهٔ محمدیه بود در مشیمهٔ اکوان امکان بلکه عرض استنباع نشات
کمل بشری بود و بنور نخستین آن نقاوهٔ نوع انسان و ازینجا بود که ذات آدمی جهة تحمل آن ودیعهٔ بدیعه خاتمی محراب سجود ملایکه
زمین و آسمان شد و لوای معلای لولاک لما خلقت الافلاک میان وفود جنود املاک بر فرق سروری و مهتری و بهتری
او نمایان گشت تا آنکه در طلیعهٔ احیاد نبوت و پیغمبری و در مقدمهٔ سپاه هدایت و رهبری آن سرور انبیا و سلطان
سپاه اصفیای جملهٔ انبیا و مرسلین و زمرهٔ ملوک و سلاطین مجاهدین همواره مستظل بظل گردون فرسای مقتدای آدم
و من دونه تحت لوای شوند و از پیروان ملت و از سروران امتش اولا لوا و آلاء آل و عترت مطهرش که مبارزان میمنهٔ میمنت
شعار لشکرش بودند همیشه تالی نهال علم فتح مبین او گردند و سنجق آفتاب پرتو اصحاب مهاجران و انصارش که
مجاهدان میسرهٔ مبشره اجناد نصرت مدارش بودند سایه گستر عرصهٔ ملک دین او شوند و لهذا جهت استدامت و تایید
دینش و باقتضای استقامت رایت تایید آیینش بمضمون همایون لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم و لا من
خالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلک همگی تابعان معنی پیغمبری و طابعان اوامر و نواهی معدلت گستری او رایت فرازان شرع مبین
و عامران مبانی معالم حق و یقین گشتند و بعنوان منشور تفصل و امتنان و هو الذی سخر لکم ما فی الارض جمیعا جمیع خدام
آستان سلاطین مکانش فایز بخلافت روی زمین و جمهور مجاهدان معارک فتوحاتش حایز رتبت استعلا و استقلال
و تمکین بر جملهٔ خصمای پرکین و اعادی عادی از مخالفین و مشرکین شدید تهیین

لمولفه قصیده

زان سروری دهر بر آدم مسلم است ٥ کان خاتم نبوت از نسل آدم است
بود است قبله گاه ملایک چو طینتش ٥ از بهر آنکه در او دست که کعبه مکرم است
مقصود ذات اوست از نخست وجود خلق ٥ گرچه نتیجه است از آدم مقدم است
بر اوج چرخ رایت لولاک بر فراخت ٥ اسمش از آن بر اطلس افلاک معلم است
جبریل اگر ز قربت درگاه دم زند ٥ کی در سرای لیلهٔ اسرائش محرم است
روح القدس بگرد در آستانش نمی رسد ٥ تا عرش اگر چه پایهٔ این چرخ چنبر است
مرآت وجه حق شده رخسار آن حبیب ٥ اسرار لی مع الله از این روی مبهم است
خیل تو انس و ملک در معسکر است ٥ نه خرگه سپهر از آن یک مخیم است
از گرد مقدمت شب معراج در فلک ٥ بر گلشن سپهر اختر که شبنم است
رسمی ز خاک راه تو انهار کوثر است ٥ جای نشان پای تو آن عین زمزم است
بیماری صبا شده زان بل ز نکهتت ٥ خوشبوئی تو بر دل مجروح مرهم است
طلی ز قامت تو بطوبی بهشت مشتهر است ٥ گلهای خلد از رخ خوب تو خرم است

ذاتت چو جوهریست بری از جهات جسم
وصفت مقوله‌ای که نه از کیف و نی کم است
در حرف چون و چندی ذاتت نگنجدم
کیفیت فزون ز حرف که ظرفی بس کم است

گیسوی تست حبل متینی که روح قدس
دل بسته‌اش چو عقد بصد تار محکم است
روی تو والضحی شد و واللیل گیسوت
هر تار موی تو شب و با صبح توأم است

از صدق دل نموده شهادت بتو حصا
هر سنگ از آن جهت ز نبوت چو خاتم است
از امهات سفل بصورت چو زاده‌ای
باشد شگفت نیست که عیسی ز مریم است

تا در ریاض وحی زبانت سخن‌سراست
نطق سخنوران چو لب غنچه ابکم است
زان شب که نعل مرکبت از ماه و هور شد
ذکر ملک ببام فلک خیر مقدم است

از گرد مقدم تو فلک پر نجوم شد
هر ذره از غبار رهت مهر اعظم است
راه سلامت از ره سنتش طلب
کین شیوه از هدایت اسلام اسلم است

لیکن طریق سنت او راست مقتدی
مصباح اهل بیت که مهری معظم است
از مهر آل راه هدی شد عیان بخلق
زانکه پرتوی نه ز مهرست اظلم است

اصحاب او که انجم برج هدایت‌اند
پی رو شدن بپرتوشان نهج اقوم است
گیرم چو ذیل مکرمت آل مصطفی
دست رجا بعروهٔ وثقاش احکم است

صدیق یار غار نبی بوده از نخست
چون او و صدیق و یار قدیمست اقدم است
فاروق حق و باطل از آن شد امام خلق
کابلیس را ز سایهٔ او نفرت و رم است

مجموعهٔ دو نور و سیم یار جانشین
کش ملک دین و حلم و حیایش توأم است
با مصطفی چو نسبت حیدر برادریست
نسبت چه پیش از آنکه ز یک لحم و یکدم است

نور ولایتش چو همان نور مصطفی است
در همدمی بسر سلوکش اعلم است
ما را وسیله بهر شفاعت نبی بود
کو آیتی ز رحمت عامی بعالم است

زان در زدیم دست توسل بآل او
کین خاندان بلطف و کرم مسلم است
سرمایهٔ ز طاعت حق نیست گر بدست
کف دعا بدامن این قوم مبرم است

یا رب بحق زمرهٔ اولاد مصطفی
کین زمره پیش حق ز همه خلق اکرم است
وانکه بحق جملهٔ اصحاب کز شرف
القابشان بصفحهٔ گیتی مفخم است

پاینده دار دولت و دین را بآن گروه
کز دین و ملک رایتشان توأم هم است
شاهان شرع پرور و قیصر نشان روم
کین کسر قلب کفر بهر فتحشان ضم است

شمشیرشان چو بر سر اعداست حرف مد
فرق عدو بشمشیر تشدید مدغم است
شاهان اگر چه مظهر اسمای ایزدند
این خاندان بمنزلهٔ اسم اعظم است

جولان برزم کرده از اینسان لوای شرع
کز مهر شمسه‌دار شعاعش چو پرچم است
رایت فراز ملت اسلام هر کدام
کز علم و عدل فرقهٔ ایشان معلم است

در شیوهٔ جهاد همه اهل ناتبع
یا لیث دشت معرکه یا ضیغم است
منصور باد رایتشان در دیار کفر
چون روم کان بکشور اسلام منضم است

از تیغ دین چو روز شب کفر گشته فصل
تا صبح تیغشان چو شب شرک درهم است
چون مدح خسروان غزا پیشه زین جنین
ملحی بنعت سرور اولاد آدم است

ادریس را ز نعت نبی نور دل فزود
کز نور مهر او بچنین مدح ملهم است
نادانیش ببخش خدایا بفضل خویش
کاقرار جهل کرده که الله اعلم است

اما بعد بر مرآت ضمایر اهل تحقیق مصور است و در مشکوة بصایر اصحاب توفیق منظهر و مبصر که بحسب همیشه

ظهور مظاهر اسمای حسنی الهی و بسبب تطور و تعدد جواهر کاینات و تعینات غیر متناهی در مجالی تجلیات لایزالی نعوت جمالی و جلالی بر توالی حوادث ماضی و حالی و مآلی استقلالی هر مظهری را در عالم قدر و قضا فضای اقتضایی است و هر گوهری را در لجهٔ بحار معانی و صور از تضاعیف کاهی سلطان جلال جهانگیرش در کشورگشایی مملکت امکان ماین کل یوم هو فی شان از ظهور رایات جنود نامعدود اسمایی دعوای سلطنت ملک لا یسعنی ارضی و لا سمائی فرماید و گاهی برهان جلال بی نظیرش بر عرش اعظم عظمت و کبریایی جهت اظهار توانایی و ربوبیت نشاه جبروت و فرمان روایی آغاز عرض خود نمایی العظمة ازاری و الکبریاء ردائی نماید

لمؤلفه رباعی
تا مهر رخش نقش بر داشت نقاب ⁕ تا بید سر پنجهٔ خورشید ز تاب ⁕
آیینهٔ حسن خود چو خود را بنمود ⁕ هم پرتو رخسار خودش گشت حجاب ⁕

و در عرصگاه سپاه عالم ظهور و جعل الظلمات و النور جهت تعیین حصص ارزاق عساکر واجب مظاهر امکانی رای حکمت اقتضا جهانبانی بقدر استعداد مقرر و کل شیء خلقناه بقدر امر یک را بحصهٔ مقدر غیر مکرر ممتع و بهره‌مند گردانید و باندازهٔ قابلیات بخشش داد از سر رز فیض و داد بجلوه نمایی نعت محبت و داد دام رؤف بالعباد بهر کدام از ماهیتهای معدوم از قسمت خانهٔ خزاین و ما منا الا وله مقام معلوم خط اوفی و نصیب اوفر ستانیده

شعر
همه را از طریق حکمت و داد ⁕ هر چه بایست پیش از آن همه داد ⁕
خواه امید و خواه بیم ⁕ هیچ هرزه نیافریده حکیم ⁕

لاجرم بمعیار خطوط عدم و بمعیار حصههای حدوث و قدم بعضی جواهر زواهر را مظاهر خیر و اقتدار و بعضی قوابل ظواهر را مصادر شرور و اضرار ساخت و طایفهٔ سعدا را منابع منافع بیشمار کرده بلطف عمیم خود بنواخت و گروه اشقیا را مشارع شرارت و ضرار داشته بنظر قهر خود بخاک راه انداخت تا آنکه از آغاز این تقاضای تقابل و تضاد تا بانجام اقتضای تقابل اضداد در کارخانهٔ کون و فساد از مبدا تا معاد در جهان جسم و جان بمعاندهٔ وصف کفر و ایمان رسیده و بتعارض نعت طاعت و عصیان کشیده و روز و شب فیما بین اهل نور معرفت توحید و ارباب ظلمت کفران و الحاد و در میان منتسبان حق و تحقیق و منتسبان باطل و عناد آهنگ مغالبه افتاد و آیین مضاده از طرفین بنیاد نهاد

لمؤلفه
با هم بد و نیک چون مقابل شده‌اند ⁕ در ظلمت و نور هم مجادل شده‌اند ⁕
زین گونه مخالفت جهان راست نظام ⁕ زین نکته مخالفان چه غافل شده‌اند

و لهذا از ترتیب اسم معز و مذل و سعوبت وصف هادی و مضل میان ساکنان اماکن امکان و قاطنان در بای بار کن اکوان

یکی از ذوات اعیان چاشنی وجود و عدم و خاک‌نشینان نشیمن آدم که در جامعیت ارکان اضداد اتم است جهت مصلحت کار
جهانداری و خدمت نگهبانی و پاسداری بر مسند تشریف انی جاعل فی الارض خلیفه نشانید و چنانچه بدست رد
او را از اوج حضرت پاک بحضیض مذلت و هلاک انداخته بود دیگر باره بنظر قبولش مجلول دیده اعیان و فرق افتخار گردانید
فاما جهت اظهار انوار لطف و جمال و نسبت اعتبار اقتدار بر اصدار احکام هیبت و جلال این منتسبان مسند خلافت را
بر دو قسم منصوب فرمود و بدو اسم و رسم او را منسوب نمود قسم اولین از حارسان ثغور ملک و ملت و جالسان
سریر عزت و جلالت را بر پیوستن سرادقات علو جاه بچتر سیاه گردون پناه کیوان اساس السلطان ظل الله فرمود سرافراز
و جهت اعظام احکام عالم انتظام آن گروه را در مسلک جهانپناه التعظیم لامر الله بمنشور عالمتاب و قانون نامه آداب صواب
من اطاعنی فقد اطاع الله معنون بطغرای غرای اکرام و اعزاز نمود بلکه در اجرا و امضای اوامر و نواهی قضا اقتضا
در زینت اولی الامری شریعت بیضا طاعت و فرمان برداری او را در وجوب قبول ثالث اطیعوا الله و تالی و اطیعوا الرسول
فرمود شعر رای او همچو دین جهان آراست ۰ فکر او همچو مه فلک پیماست ۰ روی او صفحه مناقب دان ۰
رای او را شهاب ثاقب دان و این گروه فرخنده وجوه از خلفا زمان چون سایه ممدود یزدان گاهی که سراپرده عزت
قدرت و توان را بر مستقر تمکن و امکان المقسطون علی منابر من نور عن یمین الرحمن برافرازند بهمان سزاوار که در حفظ الصحه بدن
مملکت و شاهی مداوات بسازکار احکام الهی را بشربت خوشگوار ما اتیکم الرسول فخذوه ممزوج سازند و جهه احتمال امراض
نفسانی با حتما از مضار طبایع انسانی حالت اصرار مناهی و اضرار نواهی و ما نهیکم عنه فانتهوا از مزاج روزگار براندازند
نظم دادگران کار چنین کرده اند ۰ کار تو پرورش دین کرده اند ۰ ملک از آن داد ترا کردگار ۰ تا نکنی آنچه نیاید بکار ۰
و در دعوای اظهار داد آیین فرخنده قوانین پیغمبران بشهادت شاهدان عادلان و انزلنا معهم الکتاب و المیزان باید که
غایت اجتهاد در استصلاح حال عالمیان آغازند و رایت اعتقاد در استنجاح مصالح تن و جان انس و جان برافرازند
و همواره نسبت خلفای شرع پرور و سیرت جهانداران عدل گستر برهنمایی مصباح نور و سرور و ره اولئک الذین
هدیهم الله فبهدیهم اقتده در خداوندی ابنای زمان دو همزاد الملک و الدین توامان را در مهاد امن و امان از

ربیب و بنای ها مهربان طوع او کرنا رضیع لبان سازد نظم بدانش جهان را بیاراسته ۰ بتیغ از جهان داد دین خواسته ۰
بیکدست قران بیکدست تیغ ۰ محیطی ز احسان و بارنده میغ ۰ و الکل این قسم سلاطین جهانمدار پادشاه بخت‌یار جهان
که در آیینه اعمال و آثار آنش بنظر لطف و قهر بی‌نظیرش و در بصر بصیرت تدبیر پیر درای منیرش جامعیت صفات متقابله التاثیر
و هو الذی یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر هویدا و آشکارا نماید و در ترتیب و توفیر عز عزیز صاحب مقدار و در تصغیر و
تحقیر مبتذل و خوار و در ملاطفت با موحدان دیندار و اذلال کفار و فجار بدست اقتدار از یمین و یسار با نفاع و
اضرار غیر مود ای تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر اظهار نماید و خورشیدوار در ملک آرایی و روش رایی گاهی
برای ضمیر منیر متمسک و گاهی بقبضه تیغ جهانگیری را محرک ایادی هذان برهانان من ربک نماید شاکر از لطف و مرحمتش دنیا و
شاکی از قهر و هیبتش فجار بر لطف او در حقیقت جانها را فتنه آورد آتش روانها را فان تکلم قال قولا فیصلا
و ان تحکم بث حکما قاطعا قسم دومین از خسروان روی زمین و پادشاهان صاحب اقتدار و تمکین فرقه
بغیند همگی مصادر قهر و سخط و یاس و مظاهر شر الناس من یضر الناس گاهی بادعای عقل و بینش رای با خاطر مظلم
و فکر مظلم گرای مانند صبح کاذب از نمایش فروغ دروغ خود آخر کار در تیره دلی و ادبار مانند و در عاقبت روزگار
کینه گذار چون آیین تیغ پاسدار در نیام مظلم ظلم و انظلام منکوس و نگونسار مانند و آزار و آثار قدوم ظلوم
نورشان و از خطوات پر خطیئات شوم سم ستورشان در هر خطه و دیار عزیزان با مقدار از پایمالی حادثات ذلیل
و خوار و اشراف اطراف و اقطار امصار از آسیب تطاول دست ستمکارشان در اضطراب و اضطرار و در اجرای
احکام ظلم ظلمانی و امضای اهوای حس نفسانی متمسک بمضمون ان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوها و جعلوا اعزة اهلها
اذله و کذلک یفعلون در اقامت حکم حکومت و فرمان روایی و مخالفت اوامر و نواهی خدایی پیوسته در بسیط ربع مسکون
از زبردستی خود بازار زیردستان زبون چون شمشیر کین و تیغ خونین را بر مثال شفق شام از نیام پر ظلام مظالم
و آثام بیرون کشند زبان سیف و سنانشان بخونخواری اهل ایمان لب تشنه و معتاد بود و انامل دست تعدیشان
بر مثال چنگال سباع ضار در مقام اضرار عباد و اصرار عناد و تشمیر با ظهار مواد و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد

باشد ٥ یا ذا الذی رکب الفساد و عنده ٥ انی اسود اذ ارکبت فسادا ٥ اضللت رایک عامدا او ساهیا ٥
من ذا الذی رکب الفساد و فسادا ٥ خر خجلی حاصل این کار چیست ٥ راحت مردم طلب آزار چیست ٥ هرچه نه عدلست چه داد و چه دهد
انچه نه انصاف بباد ته ده اکنون مقصود اصلی از ارسال اذیال کلام درین مقام باعلام اقسام ملوک و حکام و عرض کلی
از اسالهٔ زلال معانی از منابع اقلام انکه تا رایت قدرت سلطان آیت عنایت غایت ان الله اصطفی آدم در عرصهٔ
هردو عالم وجود و عدم برافراخته و لوای معلای بنی نوع انسانی را بر مسند ملک آرایی خلافت رحمانی بشمسهٔ بیضا و مایهٔ
لامع السنا وجعل فیکم انبیاء وجعلکم ملوکا برروی زمین دم بدم قایم ساخته اند از زمان ابوالبشر آدم تا دم ظهور خاتم
وارا وان ان مظهر ختمی تا انقراض عالم از آن هردو قسم ملوک و سلاطین در ظهور نیکی و بدی جهة مظهریت جمال و جلال
ایزدی بر مسند جهانداری حاکم و قایم اند و هرکدا باعتبار تباین مظاهر بمخالصت و بالمعاداه بهمدیگر مقاوم و مداوم اند
و فرقهٔ اولی و زمرهٔ اولی در اقامت اعلام نبوت و استقامت احکام معدلت و مروت مصدوقهٔ حدیث صحیح بی اشتباه
لا یزال من امتی امة قایمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله اند و فرقهٔ ثانیه خود منسلک در سلک مشرکان
واعداء الله اند و یا انکه فریفتگان حب مال و جاه بهوای نفس گمراه و گرفتاران تیه ضلال افمن اتخذ الهه هواه
چون شکنی عهد الهی کنون جان تو از عهده کی آید برون و جهة تمیز زمرهٔ حق از باطل و در تفرقهٔ دو فرقهٔ محق و مبطل
دو زبان ناطق تیغ و قلم جهة تقریر کلمهٔ فصل الخطاب مقررست و دو زبانهٔ میزان علم کتاب دست قدرت ترازوی
شهان عدل انتساب جهة سنجیدن مقادیر خطا از صواب مقدرست گویا آن دو زبان گویا در جمیع ملل و تمام دول معیار
تحقیق حق و یقین اند و عقد گوهر گرانمایهٔ تالیف میان ملک و دین اند و آن هردو جوهر مظهر جمال و جلال مقوم مصالح
و مفاسد روی زمین اند گوهر اول تیغ معیار جلا بخش رخسار شرع و دولت است صیقل فزای مرایای ملک و ملت
از عروض زنگ عیب و لحوق رنگ رین شبهه و ریب که وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس ولیعلم الله من ینصره
بالغیب السیف اصدق انباء من الکتب ٥ فی حده الحد بین الجد واللعب ٥ بیض الصفایح لا سود الصحایف فی
متونهن جلاء الشک والریب ٥ و گوهر دیگر اعنی کلک جلوه گر نضارت تحقیق اوراق ریاض امانی است و سرچشمهٔ

آب زندگانی از زلال حقایق و معانی علم عَلَم و دانش از علم اسم و رسم آفرینش آن جوهر بر صفحات عالم معلّم است که
علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم لمولفه علم علم قلم تا گشاده سپه عقل همه بازانگشاده ٥ و لهذا خاتم رسل
و هادی سبل صلی الله علیه و سلم گاهی در ارشاد افراد انسانی بزبان تیغ آبدار آوازهٔ انا النذیر العریان بگوش دشمنان
و منکران انداختی و اوساخ کفر ناپاک و انجاس چرک شرک کفار بی باک را در جویبار اخبار انا نبی السیف بزلال شمشیر آبدار
و انهار انهار تیزهای آتشبار از عرصهٔ بسیط خاک پاک ساختی بیت کس از خط و فرمان او سر نتافت که همچون قلم تیغ بر سر نیافت
تالیف ارکان دین و سیاست همیشه مواد جوهر هیولانی شمشیر را از صورت جسمانی قلم جهة امتداد و نشاه بقا ناگزیرست
گزیرست و مادهٔ حدیدی تیغ و حسام در قوام صورت ارقام و دوام حرکات اقلام در اعلام کلام مستدعی صیانت احکام
از عروض تبدیل و تغییرست همواره ظهور نور لامع شرایع از مصباح قلوب انبیا و خواطر اولیا و توابع بمعاضدت دستیاری و
قبضهٔ شمشیری است که ومیض بارق آن میان حق و باطل فارق است و اقامت رایات ایمان بر طبق آیات فرقان بآن
برهان ساطع تیغ و سنان است که چون اشعهٔ شارق مشرق آفاق مغارب و مشارق هست نظم کالنار بالاثر لکن لیس مشتعلا ٥
کالماء بالجرم لکن لیس ینسکب ٥ و ذا حسام صقیل المتن مشرقة ٥ کانه ملک فی کفه لهب ٥ اما هرچند ابقای بنیان
منزل بقا و اتقای بحر جان و تن اهل سعادت و شقا از جریان آلات حدید بر متن آیت مبین قهر و کین بنیاد متانت پذیرست
و پاس ابدان ملک سلطان از پاس و بیم تیغ بی پاس و جوهر شمشیرست فاما ترجمان لسان قضا و قدر از سلطان
حکیم قدیر منحصر در سلک کلک پیر دانشوران صاحب تدبیرست و شمع فروزان علوم و حکم مصباح شرایع و نوامیس
نبی آدم مقتبس از چراغ سوزان قلم حقایق تصویرست نظم گرچه کلک است بس نحیف و نزار ٥ داده او ملک را نظام و قرار
گرچه شب را فکنده بر رخ روز ٥ روز روشن نموده در شب تار ٥ گویا اطمینان و سکون ساکنان ربع مسکون بر چرخ گاه
موزون قلم اهل علم عالم علم دایرست بلکه محیط جنبش سپهر گردون بر سکنات نقاط ارقام مرکز نشیمن اصحاب معارف
و حکم سایرست هرچند از روی صورت در جلوه نمایی حسن دلفریب شاهی خم ابروی شمشیر منیر چون هلال عید همیشه انگشت نماست
و جهت طراوت و نضارت فزایی گلشن پادشاهی جویبار رمح و سنان چون آب روی گلعذاران مستدعی از

دیار بهجت و بها اغصان ادیان با نشو و نما ست فاما زیب چهرهٔ بدیع الجمال حشمت و جلال هم از رسم آن خط و خال است
که بسر انگشتان قلم موشکاف مشاطگان طرهٔ معانی در نگارخانهٔ فضل و کمال نگار کرده اند بلکه زیب حسن رخسار با غنج و دلال
اهل عز و افضال که مستفاد از ملاحت تکلم و گفتار و رعونت خرامش و رفتار است همگی را از زبان کلک شکربار و ارباب روش
سرو روان اقلام فصحاء بلاغت شعار مستعار آورده اند نظم در کشور تقاز لب کلک یافته ٥ عین الحیوة هر که طلب کرده خضر وار
در لفظ او دمیده خدا روح قدس را ٥ ز انفاس او حیات ابد گرده آشکار ٥ و دلیل متین و اثبات مبین بر دوام آثار و نتایج اقلام
و قوام نظام لیالی و ایام بخطوط و ارقام آنکه ارباب معارف و حکم و دانایان اسرار نون والقلم در اتقان فنون
علوم بر صحایف روزگار و در تذکار ذکر جمیل اشراف اسلاف بزرگوار متمسک ثعبان کلک حقایق نگار اند و متشبث بذیل
اوراق نگاشته از رقوم آثار و اخبار اند لیکن از برکات انفاس عیسوی دم اقلامی است که دم بدم از قلم راقمان
شرایع و احکام دمیده و از میامن خط سبز عارض خضروش ارقامی است که از رشحات انامل قلم فام تحریر کشان
مکر علوم عالم انتظام چکیده والحق اجسام کتب و ابدان صحایف را گویا حیات ابد و زندگی جاوید بتمدید
خطوط کلک مدید بخشیده اند و عظام رمیم اجساد عظام ایام و نام و نشان کرام انام را باحیاء ذکر در سلک مقیمان
بهشت جاودانی و ساکنان عالم روحانی کشیده اند زیرا که بیت چون عمر جاودان متصور نمیشود ٥ خرم کسی که زنده کنند ذکر جاودان
چنین که رسوم رقوم طفل محدودی که چون سروردان ز خرامش اقلام رشیق القد و دانشوران بر گلزار معانی افتاد
بحقیقت سواد نسخهٔ صحیحی از نامهٔ اعمال صالحه یا افعال طالحه ایست که مرقوم کتاب صدق و صواب کرام الکاتبین است
و هر چند آثار نشانهای هر کام که از اقدام کمیت اقلام جهان نورد بفضای فکرت ایشان با وجود سرگشتگی و سرعت
سیران آن در بوستان ذکر جمیل و ریاض دعای خیر نمایان است آن جمله نمودار مغفرت ابدی و مرحمت سرمدی حضرت
ارحم الراحمین است و لهذا از زمان آدم تا این دم همیشه سلاطین فضیلت پرور و شاهان هوشمند با خبر رشتهٔ
طول عمر و دوام دولت این جهانی را بعلاقهٔ ارقام ابد پیوند فضلای سخن سرای بسته اند و بخیوط خطوط بند بندهای
اقلام فصحاء مدایح گرای پیوسته اند شعر خط مرا اندیشه که پیوسته اند ٥ در پر مرغان سخن بسته اند ٥

تاجوران تاج سرش خوانده اند ٥ وان دگران افسرش خوانده اند ٥ ما که سخن را نظر افکنده ایم ٥ مرده اویم و بدو زنده ایم ٥
و بنا برین ملاحظات همیشه پیش روان مسالک حق و یقین از طبقات پیشین انبیا و مرسلین و سروران ممالک ملت و دین
از عظماء ملوک و عقلاء سلاطین در جمیع اعوام و دهور دستور نامهٔ علم و عمل را در مخازن کتاب مسطور و بمکامن هیاکل
رق منشور تا یوم نشور بودیعه گذاشته اند و نشر ذکر خیرات و مبرات را بر منشورات فواید منظوم و منثور سخن در آن
محصور و مقصور داشته نظم سکندر که آن نیکنامی نمود ٥ از آن نام نیکو بسی کرد سود ٥ بگیتی که نیکو سرانجام نیست ٥
به از نام نیکو دگر کام نیست ٥ چنانکه انبیا علیه من الصلوات اتمها و انماها در ضمن حدیث صحیح انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی اشعار بحکمت ابقاء کتاب و القای رسوم صدق و صواب کرده است بلکه مقصود از منت باراث آل و عترت
طاهره هم عبارت از ائمهٔ هدایت مآب اند که دانایان معانی کتاب اند و عالمان بموافقت احکام فصل الخطاب لاجرم
برین اسلوب سعادتمندی از ارباب ادیان و دول و اصحاب طرق مختلفه ملل و نحل اثر و خبر خود و تواریخ و قصص عبر خود را
بتعلیقات کتب و اشعار در جهان ناپایدار تا ابد پایدار گذاشته اند و نمودار کردار نیک و بد را در ضمن مضامین قصاید و اشعار
که بدایع و مثال اشعار داشته باشد الی یوم العرض بر قرار داشته اند نظم یلوح علی الطرس اخبارهم ٥
و یبقی مدی الدهر آثارهم ٥ فما انقرضوا بل هم خلدوا ٥ و حسن الاحادیث آثارهم ذکر بواعث شروع
بتالیف این تصنیف و کتابت و کیفیت تضمین دواعی بر توصیف تواریخ خلفاء و قیاصره باب جنت و آنکه در شهور سنه سبع و تسعمایه که این احقر فقرا و افقر ذوی
بندهٔ منتظر صدور فیض قدسی ادریس بن حسام الدین البدلیسی انطقه الله بالصدق و الصواب فی کل باب و حشره فی زمرة من اوتی الحکمة
و فصل الخطاب از اقتضای تصاریف روزگار غدار از خلاء اوطان و جلاء دیار او طار باطراف اختیار کرده بود و بعد از
سیر حیاء و افکار از اوکار رزگار ستمکار در بیابان بی پایان احزان غربت و هجران روی بفرار آورده و بعرقت اهل دیار و وطن
که موطن حوادث و فتن بود دل نهاده و بهجرت قطان سکن که مسکن صد گونه بلا و محن میبود پای در گل عقبات مشکل افتاده از تغلب
احکام ملوک و حکام ظالم و بجوارح خوارج ممالک بمکی مهلک و موطم اتفاقا تمامی کشور عجم چون دل پریشان برهم و خاطر
آشفته پر هم و غم این مهجور ممتحن و این مبتلای صد گونه محن ضرب المثل ضرب الله مثلا قریة آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا

من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون شده بود بلکه اکثر بلاد مامون خلاصهٔ ربع مسکون از شامت قدوم
ظلمه و فجرهٔ بیکبار زبون بلاهای گوناگون از بیم ریزش خون و قحط و غارت و طاعون و خوف هجوم کفرهٔ ملعون گشته بمقتضای
رهنمونی آن شارع هدایت مشارع و هادی شوارع مضار و منافع سامع این حدیث جامع شده که ستکون فتن القاعد
فیها خیر من القائم والماشی خیر فیها من الساعی من وجد ملجا او معاذا فلیعذ به و طریق بهبود و النجا از انجا به الجا منحصر
در سعی بمسلک التجا و ارتجا بزمرهٔ جنود و سپاه اهل الله از فرقهٔ اسلام پناه الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک
یرجون رحمة الله نمود و این معنی از هاتف غیبی می شنود نظم با این همه جهد خویش منمای ٥ توفیق چو نیست کار فرمای ٥
از کار خودای غریب مسکین ٥ بر تکیه گه فراغ منشین ٥ و بتواتر اخبار اخیار و تظافر آثار سیاحان امصار معلوم شده
بود که میان تمامی ممالک اسلام دران ایام بشیوع ظلام ظلم حکام مامنی مامون از تعرض ستمکران ظلوم منحصر در ممالک محروسه
و ولایت مانوسهٔ کشور روم است و متعین در ظل معدلت سلطان متمکن دران مساکن خجسته مواطن آن ملک فسیح رسوم ملکیه
آن کشور در هر محل و زمان مجلی خواطر مهموم ستمدیدگان مظلوم است و در هر محال مجلای رخسار خجسته رسوم فضایل و علوم
چرا که بر دیدهای نیرین سپهر دوار و بر بصایر هوشمندان اولی الابصار هویدا و آشکار است که آن خاندان قیصری اسلام
و آن دودمان خسروان اسکندر مقام الحق آسمانیست کواکب مطالعش همه شاهان عادل دل رعیت نواز و نجوم سعود طالعش
همیشه مجاهدان شرع پرور کفر گداز اند کتابهٔ ایوان بارگاه مرحمت پناه ایشان که کعبهٔ صفا و منای مناسک موشح و معلی شد
با مان نامهٔ و من دخله کان آمنا است و در اقطار امصار آفاق صیت کرم و اشفاق آن شاهان مجاهدت عنایت شعار در رهنمونی راه
غنا غنا هایمان تیه محنت و عنا را باستماع غنا و صدای صلای روح فزای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا است ارکان
خلافت آن سلاطین مجاهد دین استوار و پای برجای بر جا و دعای اهل حق و یقین است و در وسعت عرصهٔ ملک شرع این
منشور سلطنت آن خاندان موشح بطغرای غرای وآتاکم مالم یؤت احدا من العالمین است نظم شکرا لهم ما لهم
احدا سواهم الواحد القهار ٥ لهم علم نصر الهدی بمکانه ٥ علم النبی و حوله الانصار ٥ ملکوا بقاع الکفر و استعت
لهم حبل لفضل بمثلها الاعمار ٥ و علی خلیج الروم عنه بهابة ٥ من خوفهم تزلزل التیار ٥ بیت اساس شرع ازین به بیان توان افکند

که دست قدرت این مرد کامران فکند ٥ نخست باز که اقبال باب فتح گشاد ٥ بنای عدل ازین طرح خاندان افکند
بنا علی ذلک کلهٔ از دل سودای این غریب کئیب مهجور و در دماغ خیال هر جایی این آشفتهٔ از یار و دیار دور داعیهٔ استسعاد بحریم
منزل مراد استعداد پذیرفت و عزیمت استمداد از اخبار سعادت اسعاد آن مجمع عدل و داد امتداد گرفت که شاید
بمعونت توفیق و بهمراهی محرمان کعبهٔ تحقیق دران زمان پرهوان از عاصفات آفات ظلم و ستمگری خود را چون پشهٔ لاغری
غرف شرف قصر قیصری کشد و مثل ناتوان موری و چون شکسته بال عصفوری افتان خیزان در راه طلب وصول و استسعاد بارگاه
سلیمان زمان امان و شرع گستری و سکندر ملک فضل پروری کوشد چرا که سالها بود که از استشمام نسیم جان پرور
و باستنشاق نکهت دهان پر گوهر آن گویا حدیث بشارت مؤدای لا یجتمع غبار فی سبیل الله و دخان جهنم فی منخری
مسلم ابدا هوی و آرزوی این مطلب بود که وجود خاک پی خود را در گرد و غبار معرکه که مجاهدان دین در کنجانند و باری
عزیمت و مرکب همت باد پیمای خود را ارشاد با پایان جهان نورد مرابطان متصل نشانهای پی حیا و اخیاد ایشان رساند
بیت ما خود بگرد دامن مردان نمی‌رسیم ٥ باشد که گرد دامن مردی بما رسد ٥ اما از مدلول و سیاق آیت هدایت
غایت واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم چنان استفهام نمود که اخیار شرایع امداد
مبارزان مضمار جهاد یا از زمرهٔ فارسان جهاد شجاعت اسعاد اند یا از جملهٔ شاهسواران میادین دین اند لکن
این حقیر کسیر را نه طالع و بخت مساعدی بود جهت تمشیت آن آرزو و نه اعتضاد و بقوت اجتهادی از سرپنجهٔ توانایی
و زور بازو و نه استطاعت اعداد مصالح صالحی جهت اقدام بملاحم جدال کفار و نه سلاح تقوی و صلاحی جهت غزای
اکبر نفس کبر ستمکار بسنت پیشروان مهاجران و انصار بیت زین نفس کهنه کبر که هستم اسیر او ٥ روزی بود که حیف ستانم ز انتقام
اما گاهی از شمع شبستان معانی اعنی از تابش ارقام حدیث بلاغت مبانی لمعهٔ تابانی از مضمون منبئهٔ ان المؤمن یجاهد
بسیفه و لسانه بر دیدهٔ دل تابیده بود و طنین بشارتی از روات روایت مجاهدان دین با این عنوان بیان از
حدیث متین جاهدوا المشرکین باموالکم وانفسکم والسنتکم بگوش جان شنیده بلکه از مقتضای امر و خطاب واجب الاذعان
سلطان مرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین باحسان ثابت این حدیث ثابت است اهجوا المشرکین و از آثار آل

واصحاب و تابعین در غزوات و ملاحم اعدای پرکین باشا و انشاد شعرها در فخرهای مشعر از تحریض مقابله و تحریض مقاتله
کفار معاندین مستفاد می شد که اعمال تیغ لسان در هجا و عد مساوی و مثالب دشمنان ضد اد در موقع استحسان است
و مدیح شاهان مجاهد و شاهسواران غازی مجد بعنوان آثار حسان سعقت آفرین و احسان لاجرم این فقیر ضعیف القلب ناتوان
آرزوی شمه بیان شیردلان میدان مردان نمود و در آغاز ثنا به باللسان سپهسالاران معارک مجاهدان قلم دو زبان را
محبر جنود معانی و بیان نمود و تجربه و دلداری بوصف تیغ ذوالفقار بیان این خاندان مجاهدان فرمود مکتب للمؤلفه

سوار چابک من روز میدان ٭ سر انگشت بیان مدح شاهان ٭ کمیت کلک من غر المحجل ٭ ببستی از بهر شان در صف اول
کمانی از سر انگشتان بدستش ٭ قلم تیری زنی در قبض شستش ٭ زنی نیزه گرفته بر سر دست ٭ سنان جان ستانش سینه میخست

و ضمیمهٔ این دواعی و تتمیهٔ بواعث در صرف نهایت مساعی آنکه بعد از تقبیل و التیام آستان و تکمیل طواف و استلام
ارکان بارگاه سپهر اتساع و در حین تتابع و التیام عنایت و انعام سلطان مفضال مطاع اعلی شاهنشاه سلاطین
شریعت شعار و پادشاه دیندار ممالک مدار احسب و انسب خسروان روزگار و افضل و اکمل قیاصره شرایع انتصار محمدی
و موید دین موید در ایام فتن شایعه در راس مائه تاسعه مقوی و معموم کلمهٔ جامعه در فترت فاجعه اذا وقعت الواقعه بهمت حافظه
و نهمت رافعه جالس اورنگ استقلال و تمکین در فرماندهی سپاه نصرت پناه فضل الله المجاهدین علی القاعدین حارس
قبة الاسلام و ابو المسلمین دین بخبو ظفر آیین هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین المؤید من الله المجید بالمجد السعید والجد
الحمید الموفق لمزید التایید بالرای السدید ابو النصر سلطان بایزید عز نصره الله تعالی بالفتح المبین انصاره و اقتداره
بلواحظ بقاء الخلافة و دوام العدل والرافه ابصاره که باعث بسط اوصاف و القاب در تالیف عنوان این هشت کتاب
ذکر جمیل محامد انتساب اوست و این مجموعهٔ ابواب هشت بهشت سلاطین قدسی مآب گویا ریاض هشت باب ثنا به
و مدیح مستطاب آن سلطان جنات حیات نواب کامیاب اوست و آن مظاهر خطاب صدق و صواب امر واجب
اتباع و فرمان با اصطباع سلطانی را بر سبیل فیوض الهامات ربانی و اوامر نازل از آسمان خلافت ربانی به این
فقیر حقیر رسانیدند که جهت تصحیح اخبار و توضیح احوال و آثار این خاندان بزرگوار از بدایت خروج و ظهور این اسبا

بل نا

دین پناه در ممالک روم بر کفار گمراه که در سنه عشر و سبعمایه مبدا جلوس سلطنت عثمانی بر سریر خلافت زمرهٔ مسلمانی است
تا این زمان بسطت بساط عدل و احسان که سنه ثمان و تسعمایه است تالیفی ببلاغت اسلوب و تصنیفی بصنوف لطایف
و ظرایف منسوب و نزد خواص و عوام مرغوب ترتیب و تنظیم باید نمود که مخبر از محاسن کریمه و فتوحات عظیمه اسلاف مجاهد
شعار و مخیر انظار بلغا و فصحای گفتار روزگار تواند بود اگرچه فضلای روم و فصحای آن مرز و بوم بزبان ترکی که لغت
شایع و لسان مطاوع آن دیارست تالیفات بسیار بر سبیل ایجاز و اختصار کرده اند اما در اسالیب انشا تهای خالی از
فصاحت و ملاحت معنی و عذوبت و رطوبت لفظ و گفتار بلکه عاری از تصحیح اخبار فتوحات شاهان غازی و سرکوب کفار
آورده اند هر چند لسان الحال طوطی قلم شکسته بال جهت موانع توزع خاطر و تنگی مجال بزبان فصیح در اظهار اعذار صریح
یضیق صدری و لا ینطلق لسانی تصریح مینمود اما با وجود توجه همم علیه سلطانی در انجاح آن مامول عدول از اقبال قبول آن امر
ولی النعمه و تجافی از امتثال آن منوی خاطر رفیع الهمه شرعا و عقلا منهی و قبیح بود لاجرم از میامن توجه اهل الله استمداد
و استغاثه کرد و از محاسن بواطن آن پادشاهان دین پناه همت درخواه نموده ترک عذر و بهانه نمود و زبان براعه براعت مقال
در ادای این دعا اجابه مآل که رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی از کلمات تامات قرآنی متذکر گشت
و در بین اثنا از عالم غیب بوید مبشر مرام و واقعهٔ بی شایبه ریب که با التقا بعضی اولیای کرام و علمای بلاغت انتسام اشعار
از سرانجام آن مرام خیر اختتام مینمود مسموع و مستظهر شد و چون اشارت بر بشارت سلطان در مطارحه عنوان این
جلوه گاه معانی و بیان باین نکته اقتران یافت که طرح سخن پردازی این تالیف بوجهی باید انداخت و رتبت زینت این تصنیف
نیکو توصیف بوجهی باید پرداخت که در صدد تواریخ مرغوب و کتب فصاحت اسلوب سلاطین چنگیزخانی باشد که اشهر و
ابلغ آن تالیفات تاریخ وزیر عطا ملک جوینی است و بعد از آن پنج کتاب از فواید طبع صاف وحید زمانه مولانا عبدالله وصاف است
و بعد از آن از مشهورات تاریخ معینی است در اخبار آل مظفر که بقلم لطایف نگار افضل روزگار مولانا معین الدین یزدی است
و بعد از و تاریخ ظفرنامهٔ تیموری که از آثار افکار حکیمانه و موحد یگانه مولانا شرف الدین علی یزدی است سزاوار آنکه این
کتاب لاحق باین کتابهای سابق از روی صورت و معنی بهر جهت معادل تواند بود و مضامین عبارت و فحوی این مجموعه اخبار که

همه مجاهدات اسلامی و تاییدات دینی است با آن حکایات که اکثر مشتمل بر ظلم و ستمگری و تمهید آیین کیش کافری بوده بهمه
وجهی وجیه معارض و مقابل توان نمود و چون سلطان معارف اقتدار بجولانگری احیا و اجیاد فکر بسیار خود بر عرصهٔ کتب فضلای
روم که بعبارت ترکانه بهم بسته بودند گذشته بود و مطلقا قابل نقل و تحمیل اهل کمال و تکمیل نبود امر انشای این مجموع مطبوع
بلسان معرب و معبر پارسی فرمود لاجرم بعد از معاضد بواعث صوری و معنوی باکدست باز ارمکنونات آن مطلب مهری
چون قلم فصیح البیان را آغاز خودنمایی و جولان میان مجامع سروران سخن وران متحتم بود و احکام اقدام اقلام باقدام
وانجاح آن مقصود لازم نمود جایی که سرو بوستان با پای چوبین می چمید ما بنسر در رقص آوریم این خوش رفتار را چون بعد
از ایجاب مطاوعت آن مامور بدل استطاع و صرف مقدور نمود گاهی در طرز و اسلوب کتب مشهور و در مسلک سخن
پردازی بتفصیل و کمال مذکور کلمات نثری نثره نثار از جوهرهای منثور وشاحی بر صدور اوراق بیاض و قلادهٔ بر نحور کلک فیاض
آویزان نمود و گاهی از مطالع مثنویه شعرهای بدیع المعانی چندین شعرای بیانی از گلشن آسمان روحانی منور ریاض کوثر حیاض
این بیان میفرمود و از غواصی مواج دریای همت گوهرهای جهان افروز ان من الشعر لحکمة را در ظروف اصداف حروف
و درج معنیهای مالوف درج می ساخت و از درر و لآلی منظوم غرا ان البیان لسحرا سبحه دارها جهت دست آویز خسروان
روشن رای در رشتهٔ انتظام می پرداخت نظم از یک اذا من البراع نبانتا ۰ غرایب من نظم رغایب من نثر ۰ فکم ذرة فیها للبیار طبیعتا
وکم لفظة حبلی لمعنی لها بکر و چون سلطان مجاهدان زمان ایده الله فی اعلا اعلام الایمان در سرعت انجاح این دواعی
در نهایت مرتبه اهتمام متقاضی و ساعی بودند بحکم ضرورت انقیاد و حکم اولی الامر این نتیجه طبیعت مریم سیرت و این زادهٔ
مادر فکرت پاکیزه فطرت را در مدت دو سال و شش ماه برحسب کلام حکمت انتباه وحمله وفصاله ثلثون شهرا که معتاد تربیت
اولاد حکایت بجادست الحاد و ایلاد و ترتیب مقدمات قابلیت و استعداد نموده شد و از صفات ثمانیه هشت
سلطان از مجاهدان خانواده عثمانیه این کتاب هشت بهشت عدیم المثال از نهانخانهٔ غیب و خزانهٔ گوهرهای یگانه خیال
در عرضگاه مبصران عالم شهادت بطریق اعجاز و خرق عادت مختوم ختام اختتام و التیام ساخت و با وجود موانع و عوایق
متتابع اسفار و تردد خاطر از مصادمهٔ اخطار حوادث روزگار اقداح معارف پر افراح را از افتتاح آغاز صبوحی

ارواح

ارواح میان مجلس پرمسرت اهل مشرب از خواص و عوام در غبوق شام ارقام بجام بهجت انجام نپرداخت و وجه تسمیهٔ
آن مجموعه به هشت کتاب در ثنا و دعای هشت پادشاه جنت مآب بزبان فارسی بهشت بهشت ملایم و صواب نمود و نام دیگر آن
تالیف بلفظ عربی الکتاب صفات الثمانیه فی اخبار القیاصرة العثمانیه مناسب بود لمولفه چاشنیی از خم پرجوش خویش
ریخت بجامی و بیاورد پیش ۰ زین خم پرجوش بگو خاص و عام ۰ که بسبو درکش و گاهی بجام ۰ چون اساس و ارائهٔ
چنین مجموعه از کتب و اسفار بلاغت آثار درین مدت قصیر و عدت عدد بسیار امری زیاده بر مقدار اقتدار ابنای روزگار
بود و مدرس از جویان فیض فضل کردگار قدرت انیقدار تعلقات خواص و مرایای بیشمار را استبعاد و استنکار مینمود و لاجرم از کم
فضیلتان بی بضاعت و تهی دستان نقود این صناعت از اقتضای مرض قلبی حسد و ناتوانی قوت قدسی و استطاعت در این
تالیف هشت روضه با وسعت و گونه قدح و تشنیع بر شناعت از غایت اضطراب ارتکاب نمودند و این واردات غیبیه
و نتایج فیوضات بلاریبیه را بدو گونه ظن اثم و توهم تلبیس طبع لییم انتساب میفرمودند اولا بنسبت مذموم قادحان قران
متین بنسبت اصرار و اجبار مدلول ان هذا الا اساطیر الاولین داشتند و در حین معاینه معانی بدیع استقالی بسرق و انتحال سخیف
از کتب و رسایل فضلای متقدمین می پنداشتند و ثانیا بسبوت جاهل شیوگان کثیر المدام بر بسیط خطوط ارقام اقلام در
طول و عرض و عمق کلام و ایراد فواید حکمی و زواید نکات علمی در هر مقام اطالهٔ لسان تشنیع مالاکلام را از دست نمیگذاشتند
و شیوهٔ نامردمان مردم آزار و شیمهٔ قاصر طبعان بد نایم اخلاق گرفتار را فضل و هنر می انگاشتند اما نظم
کس نگفتست این سخن بجهان ۰ ور کسی گفت گو بیار و بخوان ۰ بهر جاهل چه این چه بانگ ستور ۰ گرگ و یوسف یکی بود بر کور ۰
این گهر را مباد تا محشر ۰ حسد و جهل و بغض قیمت گر ۰ جاهلا ز ابیات افسانه است ۰ زانکه جاهل ز علم بیگانه است ۰
اما بعون الله و حسن تاییده هر دو نوع اعتراض بی توجیه همگی حاسدان مفسد و جاحدان معاند بدو وجه وجیه مدفوع شد
و تمام مقدمات قیاسات باطله و مجادلات کاذبة اللسان بدو اسلوب کلام مرغوب مسلوب و ممنوع گشت اسلوب اول
در محاباه بی محاباه طول ۰ و اغلاق کلام درین هشت بهشت و عادتهای محمدت انتظام آنکه نزد بلغا دانا هر تطویل و تذییل
و تقلیل هر اطناب و تکمیل هر تحتیلی مهجور و مفقود و مهینست و همچنین هر اجمالی در مقام تفصیل و تفصیل اقتصار و اختصار

مقدماتی از این قبیل ممدوح نیست بلکه وجوب بلی بقبول در بعضی فصول باسیط و طول از حدیث و گفتار روحی آثار آن سه کویا
خوش آداء ما ینطق عن الهوی در کلمه دلفریب کلمینی یا حمیرا چون چهره خندان گل حمرا در بستان سرای ارباب فصاحت جلوه
نماست و حکمت طول کلام کلیم و اطناب و تطویل قصه خواب و خطاب وما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکأ علیها
واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری نزد دانایان اسالیب تعبیر و بیانیان رموز تفسیر از حکم ترجمان حکمت بیان
مبدا اعلی است فی المثل اگر رسول همایون وصول صبا را در حین اداء پیغام دلبر دلربا بعاشق پریشان وادی هوی
بکمکاری و درازنفسی متهم دارند یقین که محرمان کوی وفا و مجلسیان انجمن صفا آن سرزنش و احضار را نه بپایان شمارند لمولفه
دم بدم تازه شود از سخن دوست دلم ٥ آتش افروز گلستان نفس باد صباست ٥ و اگر اتفاقا شانه صدزبانه بچندین لسان
دعا و مناجات تطاول بی اندازه در اوتار مسلسل کاکل دلدار جوید و در شبهای وصال سرانگشتان دعا و عرض حاجات را
جهت درازی طره محبوب گلعذار باندازه شب تار مفارقت و اصطبار آرزو خواهد مرکز مشاطگان زمانه بزبان مژگان
برکانه جهت طول حکایت و افسانه قطع زبان درازی شانه صواب اندیش انگاشت بلکه شانه را بسر خود باید گذاشت و هر زمان
او را ببسط دعا و ثنای تطاول موی مشکبوی جانانه باید داشت نظم شانه زد باد زلف یار مرا ٥ اصلح الله شانه ابدا ٥
الحق نغمه سرای بلبل هزار دستان از میان جوانان بزم بستان حمل کردن بهرزه گویی هرزه و بی معنی است و اطاله
لسان سوسن الکن بزبان درازی عندلیب خوش خوان در صحن گلشن بهذیان و لایعنی است لمولفه از غلغل بلبل ار گل آزرده شدی ٥
بلبل ز زبان چو برگ پژمرده شدی ٥ گر شمع دلش زبانه سر دم نزدی ٥ آن آتش شوق در دم افسرده شدی ٥ هر آینه بر بی قیاس
چون همیشه منطوق لسان تعبیر در ذکر ماثر خسروان جهانگیر در تذکار آثار و اخبار ملوک و اعیان صاحب تدبیر و شمشیر
نه همین مجرد تذکره وقایع و تواریخ است پس چگونه وجه الحاق ادعیه و اثنیه ایشان با بدایع معانی بیانی و تزیین عبارات
و نکات کنایات و استعارات عربیه در ان اثنا سزاوار تقریع و توبیخ است بلکه نزد دانایان اسرار خطاب
صواب البته اطناب اطناب قباب ساکنان بارگاه مدیح و دعای صریح مظاهر سلطانی و مصادر مصالح جهانبانی
مبشر و مخبر از طول عمر و زندگانی هر دو جهانی است اما نزد حاسدان گرفتار منقصت نادانی مراتب انسانی هم بوجهی

بوجه

موجب اطاله کلامی شد کار لسانی است شعر زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست ٥ کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت ٥
حقا ثم حقا که هرچند میخواستم که زبان سخن سرای را در سخن دهان محبوس دارم و در جلوه سازی میدان کلام توسن کمیت اقلام را
بسر حد خود مطلق العنان نگذارم فاما شاهسوار طبع جوال و فارس چابک قدم قلم حقایق مقال مایل بارسال زمام
کلام معارف مآل بود و استعداد تنگ مراجان تنگ حوصله در انکار این گونه استفصال معارف و لطایف در سلک قیل و
قال باین معنی می نمود که این قلم مفیض الحکم را چگونه از دست گذارم و بسرزنش طاعنان کوته بین قصیر الباع این نیزه شهب
شان را بچه سان در میدان مردان در نیارم که مبارزان مضمار اجتهاد و نبرد دلاوران حلبه جهاد این کلک تحفه تحقیقت
سهم سعادتی است بسر انگشتان مفوسم همواره مصادف بر هدف اصابت بلکه بمنزله انگشت شهادتی است بدست
دعوت اهل سعادت بحسب جری عادت اما مشیر بقبول دعا و اجابت و بی تکلف این شاخسار قلم نزار طرفه
عصایی است که قامت منحنی اهل معنی را در حین تفکر بمنزله متکاست و بنیان تتبعات را در حال احکام ارکان احکام
بمنزله ستونی اسطوانی است بغایت زیبا و رعنا چه نویسم که این قلم بدایع رقم شمع شبستان علوم و حکم است
ارزبانهای عالم افروزان مصابیح نواظر اعیان فروزان و اصابع و بنان محرران متبنان هر یک مشکوه جهانبانی
در انجمن معانی و بیان چنانچه این کتاب هشت بهشت سلاطین ولایت شعار از آثار ارقام آن کلک لطایف نگار یک
نمودار است و این نوباوه اثمار از اشجار مثمره اخبار مجاهدان جنت قرار اطیب ثمار خوشگوار در مذاق افاضل روزگار است
گویا در سر ابستان جنان از منقار این بلبل خوش نوای لسان این اسلوب نغمه سرایی مرغوب بآواز بلند میان سخن سنجان ارجمند گلبانگ
حقیقت مضمون هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون در داده و در تصدی تحدی با سخنوران آتش دماغ جان مجاهدان دین
از ملوک و سلاطین و مبارزان میدان نبرد و کین بتقریر و تحریر بر دعوای حق و یقین فاتوا بکتاب من مثله ان کنتم صادقین در دهن افتاده سبب
لمولفه رباعیه چون بلبل من ترانه آغاز د ٥ مرغان چمن ز نغمه ساکت سازد ٥ از غنچه گل بدیهه خواند چو نوا ٥ با نغمه دیگران کجا پردازد
هرچند کلک نحیف و نزار من از حرکت و رفتار بر سطح هموار حسن گفتار ضعیف تر از پای بیقرار مور ست و ناتوان تر ز سخن سرایان در
شرح صدور لیکن سلیمان ملک معانی را در روش پادشاه نشانی بر تخت بادپیمای ارقام و در سریر جهان نورد کلام خسروی

Kitap Adı ←

مملکت معنوی نشانیده . وذکر جمیل ممدوحان خود را بسلطانی جاودانی در اقبال وعزت دوجهانی رسانیده . وازانفاس ثنای سایر
وباحسانس دعای متواتر که بر مراقد جنت مکان سلاطین مجاهد ومشاهد کرام شاهان کریم المحتد دم بدم دمیده ام وبهر نفس نام
ونشان ایشان را در سلک زنده دلان احیا ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء درکشیده ام اکنون جواب
منکران قدیم حکمت حکیم را بتفهیم سر عظیم کیف یحیی العظام وهی رمیم در اجساد رمیم الاجسام عظام سلاطین عظام
باظهار آورده ام ولوای معلای صیت ارجمند ورایت گیتی سرایت آوازه بلند آن شاهان قیصر تمکین اسکندر آیین را
بجهانگشایی کشور قلوب اهل الله وتمکن بر ممالک خواطر وهمم والذین جاهدوا فی سبیل الله بلندپایه وپایدار کرده ام نظم
منم که گر سخنم را سپهر دریابد . برای نسخه عطارد کند روایت من . کنند حلقه به بر آس ملوک جهان . بهر کجا که قلم برکشید رایت من
المنة لله که امروز در عرصه بسیط زمین وبر آفاق اقالیم ارباب تعالیم علم الیقین کواکب زواهر معانی روحانی در آسمان خواطر جهانی
از مطلع دایره افق این دیوان بمیان ممالک اذهان دانشوران پرتو انداخته . واز شفق مستطیل اقلام بر اقلیم بلاغت کلام
شارق مشرق حسن تعبیر میان فلک تدویر هر ضمیر منیر اعلام براعه براعت اعلام برافراخته . اگر چنانچه نوعروسان حجله نشین این
مجموعه نیکویی وجمال در تماشاگاه ارباب بصیرت کمال بهرگونه نظری روی دلفریب خود کما ینبغی ننمایند وبدلربایی هر قلاش
بازاری در خراش نازودلداری خسار رنگسار رنجیار نگشایند نسبت نقصانی بروی جمیل وجمال بی عدیل ایشان نتوان نمود
لیکن هرچند از خط وافی بصری بلذت تمام شهود بصیرت برسند . اما البته بشم شمه از طیب اذیال مشکسای آن جلوه پردازان
خودنما بهره مند خواهند بود . وانکار حسن درین مشاهد مشاهدات نشاید فرمود شعر دیده با شب فراز باید کرد . روز شد چشم باز باید کرد .
تا بدین عهد نامد اندر ذکر . چونکه در پرده بود معنی بکر . کردم از بهر روی لولیش . آب حیوان روان بهر جویش . اندرو صد هزار پرده نور .
در پس پرده صد هزار حور . مطلبش سخت چون گهر درکان . ماخذش سهل چون هوا از جان اسلوب دوم در جواب انتساب
لطایف این کتاب بانتحال وانتهاب ورفع ظن استراق سمع واستمداد از لباب کتب وفواید سابقان اولی الالباب آنست که
برخردمندان بلندهمت ودانشوران مصر جامع کنتم خیر امة پوشیده نیست که توهم دکان زدن بله نحل وصنعت بمبدا فیاض وجود
وکریم بی منت داشتن وفیوض بعید دشمار آسمان بیکران وکنار عالم معنی را منحصر ببعضی از سابقان مسلک معرفت و

نظر

نظمت انگاشتن ناشی از تصور همم حاسد پشکان دنی است وفاشی از نهایت غوایت در غباوت وکودنی ام یحسدون
الناس علی ما آتاهم الله من فضله حال آنکه ابواب خزانه بیکرانه منعم وهاب بی عذر وبهانه بر روی ارباب الباب گشاده افتاده
ومایده پرفایده ولی الایادی علی التوالی والتمادی جهت تناول اصابع وایادی قابلان فیض ابدی آماده نهاده است
لمولفه جودست فکر نهادم بقفل مخزن فضل . بنوک کلک در سر غیب بگشادم . گشاده گشت بدستم طلسم گنج علوم
چو با طلایع فکرت بسیر افتادم . والحمد لله تعالی که بتایید وتوفیق قوت قدسی وارسن عنایت انتقالات حدسی از گوهر فرو[illegible]
در ریاض جنت اعلی واز مدرار لطایف بارعالم بالا . کوس لباب غرایب معانی واوانی مالامال رغایب لطایف روحانی
باین ضعیف ناتوان بهمت اولیا واهل عرفان کرامت کرده اند ووارد ان موارد قدس بداعیه نزول در نشیمن انس بخرو سلامت بی
ملاحظه منقصت وغرامت در مرزمان ومرمکان روی اقبال بکاشانه ویرانه این غریب بیخان ومان آورده اند . ولهذا همیشه شاهباز
طبع بلند پرواز در کوهسار صیدگاه حقایق ودقایق اهل راز بصید کبکان خوش رفتار حسن عبارت وگفتار وبه تناول تذروان
زرین منقار رموز واسرار معنا دو آموز کار رست مرآینه همای علیین مطار خواطر وانظار این خاکپا رامرکز کرس وار دیده طمع
واعتبار مقصور بر جیفه گندیده مردار ونیم خورده گرگ وکفتار نبوده وشیر ژیان طبع سرانیده در صید افکنی آهوان معنیهای رمنده
چون روسا ملک السباع بتناول روس اعضای بیشه غزالان آموخته . بلکه بقیه شکاری افتاده خود را که داشته ودخیره خسیسانه روباه
وشغال از بقایای صید جیفه گنده خواری ننیدوخته . همیشه عصای ثعبان نمای قلم از آستین دوات مشکین رقم موسی آسا
اظهار ید بیضا بر صفحه انشا واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء نموده وشب وروز در مقام اقتدار بر تحقیق آثار یولج اللیل فی النهار است
وکروه پرشکوه الفاظ وکلمات بلیغ المنشا را در جبین اثاره غبار سیاه پر انتقام ونثار فضل به من یشاء داعیه توریه اسرار استتار
مضمون یولج النهار فی اللیل بر مناظر منکران اقتدار اقتدار الی الابصار است نظم بنیست عیال کسی خاطر من در سخن .
نقد ضمیرش ببین بر محک امتحان . راستی کلک من منظر بالای برد . روشنی خاطرم آینه روی جان . سبحان الله
که ابنای زمانه از شیوه انصاف چه بیگانه اند وازوال وانذال کشور ظلم وجهل ناخردمند از مروت چگونه برکرانه اند که
باوجود آنکه مدت دویست وبیست سال الی هذا الحال از بدایت ظهور دولت آل عثمان بر سریر جاه وجلال جمعی که در شمول فضیلت رسوم

بدیگر دام وددو باز گذاشته

ممالک روم متهم بفضل و استعداد بودند و گروهی متشبه باهل علم و رشاد با وجود استیفای منافع احسان بیکران از آن پادشاهان
جنت مکان و با آن همه اجتهاد آن شاهان در معادات و فتوح مشرکان هرگز یک داستانی در بیان یک واقعه و اقعی ایشان
و یک تذکره از سپاس نعمتهای جلیل الشان ایشان بیادگار بر روی روزگار نگذاشتند بلکه مردانگی افصاح انگار و انکار
در شکرگذاری انعامات بی حد و شمار خصوصا در تملیکات جواری جواری کردار آن شاهان حاتم نشان ننداشتند
و این فقیر مظلوم و حقیر محروم که هرگز بلذت استمتاع عجوزی از عجایز اساری و سریات انعامی آن دیار نرسیده و رخسار بشار
ممالیک آن ممالک پر حسن و خوبی را بغیر دیدهٔ حسرت و نظر حیرت ندیده درین هشت بهشت حور امکان چندین هزار
پری رخساران بدیع الجمال را از حجرات حسان بصفهٔ بار و مجلس ناز بجلوهٔ اهتزاز در نظر اهل راز آورده و اخبار قدیم
و حکایات کهنهٔ عقیم آن شاهان کریم را که بمثابهٔ عجوزان آیسه نا امید از ابلاد و اولاد باشند در مشیمهٔ خاطر لطایف آرا
با وجود استبعاد و کانت امرأتی عاقرا صاحب چندین اخلاف و احفاد بهشتی نجاد کرده ام و با نفاس مسیحی خاصیت در
دم دعاگویی و ثناخوانی ذکر خامل آن پاکان منازل خاموشی جاودانی را بنمایش کیفیت ارنی کیف یحیی الموتی پیش دیدهٔ بینای
مناظران قدرت آن یکتای بی همتا آورده ام شعر هماناکه آن مرغ عرشی منم ۰ که هر بامدادی نوایی زنم ۰
بر آواز من جمله مرغان شهر ۰ بغلغل که ابیت گویای دهر ۰ و مع ذلک کله در حین اتمام این مجموعهٔ لطایف و ظرایف
علم و عرفان در وقت انجام کتب ثمانیه این اعجوبهٔ نتایج اذهان جمعی از آن بی بضاعتان از متاع انصاف و بعضی
فرومایگان مواد فضل و مکارم اوصاف در صحبت سلطان قدح آن کتاب را بهانهٔ اطناب تصریح و کنایه ارتکاب نموده
و اصابع تدبیر را بوسیلهٔ حملهٔ اختصار و انتخاب بغارت و انتهاب خزاین سر مهر آن ابواب فصاحت نصاب گشوده در
تعلیل منافع ارزاق و تعطیل احقاق حقوق و مشاق این داعی خالص مخلصانه کوشیده اند و در قطع صله و جایزهٔ موعود
و منع احسان و اجر معهود سلطانی بطمع شرکت در اسم و رسم تالیف و ترصیف آن مبانی تیغ بی دریغ از زبان بد
گویی و تعبیر سنان قلمی بالتزام تبدیل و تغییر کشیده اند لمولفه من سکه زدم بقالب خوب ۰ او نیز زده ولیک مقلوب ۰
روکش زنحاس کی شود زر ۰ قلاب کجا و کیمیاگر ۰ و تفصیل این تعدی و ستمکاری و چگونگی تضییع حقوق

این ضمکاری در خاتمت کتاب هشتمین بطریقهٔ دادخواهی از جمیع سلاطین معدلت آیین و در شیوهٔ تظلم درین انتظام از عظام
خسروان ملک انصاف در روزگار بعد ازین تا روز جزا و یوم دین ایراد خواهد نمود و حالیا بدین چند کلمهٔ جامعه اختصار
اولی بود واللّه یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الظالمین لمولفه گویم سخنی گر شود شرح صدور ۰ گر گفتهٔ بدگوی بنفتی بغرور ۰
زنهار مشو بقول باطل مسرور ۰ کاخر بینی کلام حق راست ظهور ۰ اکنون ترتیب این هشت کتاب اخبار سلاطین مجاهد
نجاد بر نسق اجناد و جهاد بر کتایب ثمانیه در عنوان هر کتابی بکتیبه مصدر و معنون افتاد چنانکه در روز عرض عساکر مجاهدان دین و در هنگام
صف آرایی جنود با آیین تر زین ۰ اولا طلیعهٔ لشکر در مقدمة الجیش بیشتر و صفوف است قلب و میمنه و میسره و جناحین یمنی و یسری
در کتایب مشهور و معروف درین نمودار و تمثال آن هم تنسیق مقال بر همان منوال است و مطالع مطالب موسوم بلفظ مطابق
مقتضای حال ولهذا مبادی هر کتابی که بکتیبه مودی است بلفظ طلیعه و مقدمه موسوم شد ۰ و هر باب از ابواب ثمانیه که در وصف
حالات یکی از خسروان رفیع الجناب است بکتیبهٔ از کتایب کتاب بترتیب عدد مرسوم گشت و هر کتیبه را چند داستان است
که بیان وقایع فتوحات و مخاصمات ایشان با اهل کفر و اسلام در ضمن آنست والتوفیق من اللّه المستعان و حال الشروع فی المقصود بنیان العنان

طلیعهٔ کتایب الکتاب

مشتمل بر دو مقدمة الجیش است از کتایب الفاظ و معانی این کتاب جلالت ابواب و دو طایفهٔ مقدام از مقدم سپاه این کلام صدق
و صواب و دو مقدمه بقانون منطق منطبق بقاعدهٔ تقدیم صغری و تعقیب کبری است مقدمهٔ صغری در فتح ابواب
معرفة علم تاریخ و تحقیق لفظ و معنی کلمهٔ توریخ و تاریخ این مقدمه محتوی بر سه فتح الباب است که مطرح انظار اولی الالباب است
فتح الباب اول در بیان لفظ تاریخ از روی لغت تعریف وقت را تاریخ گویند که ارخت الکتاب بیوم کذا ای عینت
وقته کتبته او رسالة وارخت و ورخت بهمزه و واو بهمین معنی آمده است ۰ اما تعریف رسمی علم تاریخ آنکه علمی است که بآن
معرفت احوال حوادث زمانیه حاصل شود بوجهی که آن حادثات را بمبدای معین از زمان نسبت دهند از روی کمیت زمانیه اگر چه متجدده
در معرفت حوادث زمانی با فقه و طب و نجوم و امثال آن مشترک است که آن علوم بحث از حوادث زمانی دینی و بدنی و اوضاع
آسمانی و زمینی هست لیکن نه حیثیت انتساب بمبدا زمانی بکمیه زمانی چه حوادث فقهیه از جهت آنکه احوال مکلفین است

که متصف بوجوب و حرمت و صحت و فساد و امثال آن از اباحت و کراهت است ۞ و در طب از احوال حادثات بدنیه از جهت آنکه
صحه و یا مرض است و علم نجوم را نیز از آن حوادث است از حیثیت آنکه وضع سماوی و ارضی است باعتبار تاثیر و تاثر و برین
قیاس سایر علوم و صناعات که از حوادث روزگار و زمانیه اخبار نماید ۞ و این تعریف و رسم علم تاریخ علی الاطلاق است و اگر
مضاف باشد یعنی از اعیان یا معنی از امور متعلقه بموجودات زمانی آن علم تاریخ مخصوص بمضاف الیه خود باشد چنانچه
گویند تاریخ عرب و عجم و تاریخ فلان پیغمبر یا سلطان و امثال آن و ازین قبیل است اطلاق اصطلاحی تاریخ عالم بر احوال ۞
محصور میان این زمان تا مبدأ ظهور آدم اگرچه عالم اعم است بیت اگر تاریخ عالم را نخوانی ۞ مراتب را کجا یک بازدانی

فتح الباب دوم از روی تحقیق علم تاریخ از فروع و ضروب علم محاضرات است که یکی از دوازده علم عربیه و فنون
ادبیه است که لغت و صرف و اشتقاق و نحو و معانی و بیان با توابع که بدیع است و علم انشاء نظم و علم انشاء نثر
و عروض و قوافی و علم کتابت و علم محاضرات است و آن علمیست باحث از کیفیت محاوره بلغا در محاضر بیان و هیئات
آداب محاوره و مکالمه فصحا در محافل اعیان که از اداء آن کلمه و کلام منافع و فواید معتد به لمحاوره و محاوره رسد ۞ چنانچه در آن
علم قانونی گویند که در مجالس سلاطین ابتدای تکلم بدعا و ثنا باید و بعد از آن بعرض حاجت ابتدا باید نمود چرا که انجح است در
حصول مرام و اوفق و ارجح بمزاج خسروان عالی مقام ۞ و همچنین گویند که در مجلس اعزه خلان و احبه اخوان بمؤیدات اخوت و خلت
و بموجبات مزید محبت تکلم و محاوره باید نمود که موجب تشویق بر القای وداد و تحریص بر امتداد لوازم اتحاد شود و گویند
که در مقام سپاس نعمت دوستان چگونه سوق کلام نماید که مقتضی وثاقت صداقت و دوام نعمت مصادقت و موافقت شود
و در محل مداراة و مواساة ضروری با حساد و بدخواهان چگونه القای کلام و عدول از مقتضیات مرام و ملام باید نمود که بالمآل
موجب پشیمانی و تعرض مال و تعرف حال نشود و مفضی بشماتت اعدا و نکال نگردد ۞ و این علم از جزویات است که بحسب
واقعات و صدور امور و تفاوت محاضر و مجامع جمهور غیر معدود و نامحصور است اما صناعتی است معمول به ارباب معانی
و بیان و در اتیان کثیر الشعب و الافنان است ۞ و بلیغ کامل و فصیح فاضل کسی را گویند که باین علم عامل و درین فن مکمل و مکمل باشد
چه این علم بمنزله مقصود و طالب است و سایر علوم عربیه بمنزله مقدمات مطالب و اعمال این صناعت نزد فصحا بمثابه

غایات است و اعمال و قوانین ادبیه دیگر مرتبه مبادی و معدات و بیان این مدعی آنکه جمیع اسالیب کلام را در مخاطبات شهرت
و شیوع است و سمکی در همه محاضر بزرگ و کوچک محتمل الوقوع ۞ و بلاغت که اجرای کلام است بمقتضای حال و مقام در مجامع بمیزان
طبایع سلیمه ارباب کمال سنجیده گردد ۞ و بمعیار افهام اهل فطنت عیار صحت و فساد آن بالعیان دیده شود ۞ و محقق است که
تکمیل علم محاضرات بی تحصیل علم تاریخ میسر نباشد چرا که علم مذکور را اگر فرع محاضرات اعتقاد کنیم که محاضرات اعم است
و اگر قسم و ضربی از آن عد کنیم چرا که اتم اقسام و ضروب آن علم تاریخ است البته بمعرفه تاریخ آن احتیاج است و دلیل
حقیقت این مدعی آنکه در کلام بلیغ النظام فرقانی ۞ که ابلغ مخاطبات واقع در محاضر است قسم تواریخ و قصص بیشتر از سایر اقسام
مطالب آن افتاده که آیات توحید و احکام است و با وجود آنکه این علم مدار نظم صحبت و مجالست جماهیر است و مناط مصالح
دینی و دنیوی در جمیع ایام و مشهور باتفاق مشاهیر ۞ اما از غایت قصور همت محصلان جمهور و از تعطیل نفوس طالبان
منسی و غیر مذکور است ۞ و کتب اکابر سلف که درین فن مولف شده چون کتب منسوخه سماوی متروک و عمل بآن اعمال شرایع
امم سالفه غیر مسلوک است و بعد از استقرا و تتبع بسیار از مولفات افاضل امصار ۞ که باین فقیر رسیده کتاب محاضرات
امام و مقتدای علمای ربانی امام راغب اصفهانی است ۞ والحق گلستان ادبیات و بهارستان خطباست و درر فواید بی بهانه
مدرج و مضمر است ۞ و در جمیع محاضر دلپذیر و مسرت گستر بیت در بلاغت کتاب مسطور است ۞ رق منشور و بیت معمور است
فصحا را دلیل و برهان است ۞ بلغا را چو مونس جان است

فتح الباب سیوم در بیان آنکه علم تاریخ
بر جمیع عقلا شرعاً و عقلاً واجب و لازم است و ارباب شرایع و نوامیس و اصحاب سلطنت و قوانین با تاسیس را واجب و
انسب مراسم است و در اثبات این مدعی که معرفت آن از واجبات است دو برهان عقلی بهفت دلیل خطابی و نقلی ایراد میرود
برهان اول آنکه چون این مقدمه نزد جمیع اهل کتاب و ملت و بر ارباب تقلید ادیان و تقیید بشریعت از عقلا کفر و اسلام و
علمای حکمت و کلام مبرهن و مبین شده که مصالح عالم و مناظم بنی نوع آدم بحسب معاش و معاد در جمیع بلاد و تمام عباد
بشریعت متسق و منتظم گردد یا بقانون ملک سیاست منضبط و ملتیم شود و هر دو قانون موقوف بمعرفت تاریخ است
و موقوف علیه واجب واجب بیان مدعی اول آنکه مصالح معاش انسانی و عمارت عالم و آبادانی ابدان حیوانی

ترتیب نظام منزلی و مدنی و تنسیق انتعاش نفسی و بدنی بمظاهرت ابنای نوع است که بانواع مساعدت و تعاون از شرکا
منزل و مدن بظهور رسید و این تعاون منوط بمعاطاه معاملات و مربوط بمعاوضات و محاملات تواند شد و اگر عقود
معامله و معظم مهمات اهل مجامله بموقت و باجیل انعقاد و انتظام پذیرد و بمواعید مواقیت التیام گیرد مثلاً عقود مبایعات
فی الذمه و سلم و اجارات و قراض و مضاربه و غیرها و بوقت اعمال و تورخ اجال بی معرفت تاریخ محال باشد و اصل
عقود بی آن معرفه در معرض اختلال و معلوم است که عدم انتظام و عروض اختلال معاملات موجب اختلال نظام و
اختلال معاش جمهور انام است و خلل نظام مذکور موجب هرج و مرج تمام بیان مدعی ثانی که توقف امور معاد است
باین علم آنکه صلاح معاد بدلایل عقلی و نقلی منوط بر عبادات است و در هر زمان صاحب ملتی و در دولت هر واضع شریعتی
عبادات مالی و بدنی و مناسک یومی و شهری و سنوی موقوفست بمعرفه اوقات و تعیین ساعات و متعات چنانچه
در دین اسلام توقیت و توقیف ارکان اسلامی از صلوات و زکوات و حج بنصوص شرعی مبین است هر آینه افتقار معرفت
تواریخ بر هر مکلفی باین امور و اوامر واجبه واجب بود و شرط تحقیق واجب واجب باشد چون وضو که وجوب آن ثابت بوجوب
صلوة است اما معرفت توقف قوانین ملک و سلطانی و تعلق آیین کشورگشایی و جهانبانی بعلم تواریخ از انست که
سلاطین را از ارتکاب جبایت اموال و تحصیل ارزاق از رعیت و اعطای ارزاق لشکری و سپاه و تکمیل اساس جلالت و جاه
ناگزیرست و این دو مطلب باستیفای منافع و مداخل مملکت و ایصال مواجب و مقرریات خیل و حشم حشمت موقوف است
و در هر کدام علم بتاریخ لازم و ناچارست زیراکه معرفه مواسم ادراک ربوع و زروع و اوقات مقرریات ارباب تجارات
و حلول موسم وصول مساومات و مشاهرات و سنویات مرسومات اگر صاحب مسند سلطانی را این معرفت بقدر کفایت
حاصل نباشد میان شاه و سپاه کار بنزاع افتد و موجب تنفر رعایای بقاع شود و باعث بر ضیاع محصولات ضیاع و زراع
و تفویت مداخل و اموال ممالک و ضیاع گردد و این صورت موجب هرج و مرج عام است و انتظام این امور موقوف بر معرفت
تواریخ انام برهان دوم آنکه اشرف علوم مدونه شرعیات است و اشرف شرعیات علم تفسیر و آن علم را چند رکن است توحید
و احکام و قصص و تواریخ و این رکن بحسب وقوع در آیات بینات از همه بیشترست و تمیز میان اجزای تفسیری بمعرفه هر کدام تفصیلا

موقوف و مقدر و مقررست که علم بالکل من حیث هو کل موقوف بعلم بحروست و علم تفسیر کلام الهی که مبدا احکام اوامر و نواهی است
از حق شارع دین با متعلقه استخراج احکام شرع متین از واجبات معدودست لاجرم موقوف علیه واجب شرعی خواهد بود
و اما دلایل خطابی جهت ایضاح حقیقت این مقصد اول ربانی بعدد کواکب سبعه نورانی هفت دلیل خطابی ایراد رفت
خطابت اول آنکه چون بموجب سنت الهی و بحسب حکمت فیض نامتناهی که مخالفت مقتضی عدول از مؤدای آن
منهی است نهی شده بر نهند بید ولن تجد لسنة الله تبدیلا و منفی است بنفی علی التأبید ولن تجد لسنة الله تحویلا
و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله که شاه سپاه انبیا و سلاطین و ناظم مناظم ملک و دین بود بتعلیم و اعلام ابنای ابنا
اسلاف عظام از زمره انبیا و اولیا و کافه سلاطین و ائمه هدی اهتمام مالا کلام داشته اند هر آینه بمقتضای ما آتیکم الرسول فخذوه
استفاده اینچنین معرفتی واجب و لازم مینماید چراکه از جمله آنچه رسول علیه السلام باتیان نموده تواریخ و قصص قرآنی است
و کلمه فخذوه امری است که بحسب قاعده علم اصول از روی اطلاق حقیقی بر وجوب محمول است هر آینه اخذ قصص و اخبار نوعی
از واجبات باشد و مؤید این معنی آنکه از آنجا که غایت شفقت و مهربانی روحانی حضرت نبی علیه السلام با جمیع نفوس انسانی
برحسب استدعای و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین حاصل و شامل است هرچه تعلیم و تعلم آن علم اوقات نفیس
خود و خلق را مشغول داشته باشد یقین که شایسته بحال تمام خلایق جهت فوز بادراک حقیقت حق و حقایق آید و صرف اوقات
باکاذیب و اباطیل افسانهای کفار و جهال فجار ناسزاوار و نالایق نماید بیت همت از مرغ همایون طلب و سایه او
زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود و بدیهه معلوم است که در اکثر کتب آسمانی بخصوص در کتاب فرقانی ذکر قصص و تواریخ
بسیارست و در احادیث نبوی جهت ترغیب و ترهیب قوم این مسلک بی حصر و شمار و مقررست که تعطیل و عبث در
شیوه نبوت ناشایسته و ممنوع است و تکلم بمالا یعنی و حاطب لیل طائل از منهل وحی غیر مسموع و نامشروع خصوصا که
تواریخ دولت محمدی از آن قصه‌هاست که یا فسانگی شها آز افراگیرند و از حکم و مصالح خفیه که در ضمن حوادث ماضیه است آن سوی
ذاهل شوند بلکه از صورت بی اعتباری حبابات دنیا پیش دیده اعتبار آشکار شود ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار نظم
پیری عالم نگر و تنگیش ٭ تا نفریبی بجوان رنگیش ٭ چشمه سرابست فریبش مخور ٭ قبله صلیبست نمازش مبر

اذا ما طالع التاریخ تشخص • رای الدنیا وابصر کل جیل • ویکفی طالع التاریخ انسا • مشاهدة الصحابة والرسول

خطابت دوم آنکه ارباب شرایع و ذو همین و حالسان سند تدبیر و تقدیس را مقصد کلی از اقراء اوامر و احکام و امضاء قضایا میان کافه انام هدایت عامه برایا براه مستقیم عبادت حق تعالی است و تجنب قوم بطریقه هوی و تجنب از روش خودکامی و اتباع هوی و تحصیل این مقصود بدوام میسر شود اولا بترغیب نفوس بلذات عاجل و تحریص بر اقتنای سعادات آجل و ثانیا بترهیب ارباب تیقظ و انتباه از لحوق شقاوت و نقمت و طروق زوال دولت و نعمت و بتجارب بسیار درین مطالب معلوم شده که هیچ نوع کلامی در مسامع عقلا ادخل از حکایات امم سابقه و تواریخ و قصهای ایام سابقه نیست چرا که دانای تاریخ گویا بحرکت فکری در زمان قصیر عمر همیشه رفیق طریق و هم عصر امم سالفه بوده و بمطالعه ادراک وقت حدسی از کرامت طی زمان و مکان تشبه با اولیا آمده نموده و اظهار خوارق عادات نموده و مع ذلک استماع قصص و اخبار پیشینیان نزد جمیع طباع جهت تاثیر و ما رماد از دعان از قبیل تاثیر حدای عرب و نوای حادی است در گوش شتران مغارات و بوادی و جهت تنبیه و اسماع اتباع هوشمندان بحسب اختیار و در تیقظ دیده عبرت و استبصار هیچ موعظتی افضل از ذکر حالات گذشتگان و سخنان سابقان زمان نمی‌باشد که من لم یتعظ بمن سبقه اتعظ بمن لحقه

خطابت سیوم آنکه چون حکمای الهی را بعد از تبحر در علوم و فنون و اطبای امراض نفسانی را بتجارب و آزمون محقق گشته که بقای ابدی نفوس قدسی عبارت از دوام توجه و توصل بمبدأ اعلی است و رفع تمام امراض نفسانی و امراض روحانی مشروط باحتماء از تعلقات صوری و ترک حب دنیاست که حب الدنیا رأس کل خطیئة انفع و اوقع در خواطر رئیس و مرؤس از القاء اخبار درگذشتن سابقان و آبا و آباء روزگار و گذشتگان نیست بیت مثنوی در رنگ این جسر بی پایان بسی
غرقه گشتند و خبر نی از کسی • کار عالم غیرت است و عبرت است • حیرت اندر حیرت اندر حیرت است •

و همیشه نسبت انبیا و مرسلین و رسل کتب الهی و کلمات حکمت صحت نظام عارفان حکمت قصص و اخبار و واقفان مراتب حوادث روزگار گاهی بآیین تخویف و انذار و گاهی بشیوه تبشیر و استبشار حالت خوف و رجا صفت تسلیم و رضا در نفوس انسانی تحصیل و تعدیل نمایند تا آنکه بطریقه وجدان سامعان حکایات و آثار را امری اعتباری و بنای بی ثبات و قرار متصور و متیقن گردد و این حالت

واین دو حالت کمال یافت در آن مرتبه بدایت تقریر این تمثیل باید از تاریخ حالتی از اخبار هیچ جزئی واقع نمی

وجدانی مستدعی زوال تعلق باطنی از علایق ظاهری شود و مستلزم رفع عوایق توجه و موانع تنزه جهت اقبال بمبدأ اعلی افتد نظم همین بدان جمله نعیم این جهان • خوش نماید لیک پیش امتحان • این سرای پر ز حجم و ابتهاست
پیش چشم عاقبت بینان تهی است •

و برین قانون در مقام استماع اخبار کاینبغی استقرار می‌باید که ملکات کریمه کریمان سلف و اهل فضل تقدم و شرف بتقلید و تقلید اولی است استماع اخبار اخیار از مهر ناشناسی مرتفع شود و حق و صدق را بالطبع تابع و مطیع گردد و ازین جهت ذکر قصص در کلام ربانی در اکثر محال ذیل تعبیر عبرت و اعتبار و مشحون بتذکیر اولی الابصار است

بیت بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود • زین سیل دمادم که درین منزل خواب است

خطابت چهارم مقررست که میل بعضی صناعات از اشخاص انسانی قریب با مور طبیعی و ملکات جبلی است چنانچه طباع سلیمه بکلام شعری و اوزان و آواز مرغوب و طیب الحان رغبت کلی است و اکثر امزجه صبیان که بفطرت اصلی اقرب آید و حدیث العهد بعد اصلی حضرت رب میلی جبلی با لقا حکایات معجبه و اصغای سر گذشتها و افسانها و شعر می باشد و معلوم است که التذاذ بدین معانی نه بمجرد لذت حسی است بلکه در نفوس قدسیه لاحق بلذت عقلی و ملکات انسی است و در نفوس ضعیفه ملحق بلذات وهمی و خیالی است و مراد آنکه بلذت عقلی اقرب آید و از آلایش تعلقات ظلمانی ابعد باشد متعلم و تفهم احق و انسب باشد بتخصیص کلماتی که از قبیل افسانهای حکیمانه و حکایات گذشته خردمندانه از گروهی ممدوح الاوصاف و متصفان بمکارم اسلاف نکنند که بمقتضای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب جهت تنشیط خواطر و تفریح باطن قدسی تاب اولی و اقرب بود و لهذا حکمای محقق و دانایان زمان سابق القا مقاصد علمیه و افاده مطالب دقیقه حکمیه خصوصا مسایل مبدأ و معاد و تفنای لذات کشور قدس و فنا عالم کون و فساد در رنگ حکایات و افسانه و در سلک اخبار مورخانه ادا و القا نموده اند نظم عمر فارابود چو جان نفیس • عقلا را بنفشه و نرگس • جهلا را بجای افسانه است
زانکه جاهل ز علم بیگانه است

خطابت پنجم آنکه فواید عواید این صنعت تاریخ و اخبار مزید اختصاصی بملوک و سلاطین صاحب و اهل اعتبار و استبصار دارد از آنکه جهت حفظ صحت امزاج سلطنت علم تاریخ طبی است روحانی و دوایی است خوشگوار از لذاید روحانی زیرا که از تتبع آثار اسلاف اشراف معلوم میشود که نتیجه مجازی اعمال و فایده مجازات

اعمال از فاعل مختار و کردگار با اقتدار بر جه نسق مرتب میگشته و مآل آمال و عاقبت احوال هر کس از اکفا و امثال که بمنصب شاهی

سرافراز و بدولت عز دنیا ممتاز می بوده اند بر چه نوع از آغاز تا بانجام رسیده و سرانجام بی عاقبت دنیا چگونه عاقبت با محنت

و عنا عقبی کشیده ‌ بیت ‌ که شنیدی که درین بزم شبی خوش بنشست ٥ که نه در آخر صحبت بندامت برخاست ٥

هر آینه فطرت سلیم حکم نماید که متابعت محامد افعال آن سابقان مقبول و مستحسن است و مبادرت بقبایح خصال ایشان مردود

و مستهجن و ارتکاب امر ممدوح یقین که ممدوح است و انتساب بعمل مقدوح البته مقدوح است اکنون طبیعت پادشاهان

تاریخ دان و نشاء ملوک و اعیان آثار و اخبار خوان بمقتضای فطرت اصلی انسانی نخواه و ناخواه مایل بشیوه عدل و احسان شود

و بمیل روحانی مرتدع و ممتنع از ظلم و عدوان گردد ‌ مثنوی ‌ هر که درین خانه شبی داد کرد ٥ خانه فردای خود آباد کرد ٥

عدل و عیان پا ز و خرد شاد کن ٥ کار دگر مملکت آباد کن ٥ و مقرر است که این تاثیر و تاثر بکثرت مزاولت و دوام مداومت

و مداولت حکم ملکات فطری گیرد و صفات حمیده دیگر باین شیوه تمکن و تقرر پذیرد لاجرم مداولت این فن شریف سلاطین کامکار

را در نشاء اولی مستدعی انبوهی لشکر خواطر و سپاه دعا باشد و در ملک بقای عقبی موجب ادخار اجر جزیل و استبقاء ذکر

جمیل و باستیفاء آن مدح و ثنا شود ‌ نظم ‌ فابق لک الذکر الجمیل تدم به ٥ فما لسوی الذکر الجمیل بقاء ‌ خطابت ششم

آنکه نقاش نگارخانه ازل و نگارنده پرده غیب در روز اول هر چه قبل ازین بر بساط دهر و تخته هستی نگاشته و باقلام صنع

ارقام حادثات را بهزار گونه طرح درین سطح از نگار نگار داشته جهه نموداری دیده اعتبار مستبصران است و آلت معیاری جهت

انظار اعتبار متذکران و بعضی امور که بمرور دهور و کرور شهور بتلاحق افکار و تعاضد انظار نظار به نیکی و بدی قرار و اشتهار

پذیرفته باشد بغایت محل اعتماد و اعتبار خواهد بود و هر چند شاهان بختیار و خسروان هوشمند دولت یار را طبع عاقلانه

و مزاج عادلانه مساعدت نماید و به نیرنگ فرهنگ و هوش و ما تباشد الآهی از طریقه الهام و سروش گاهی از عالم غیب باب

تایید و معاضدت کشاید و در حذوب واقعات و مهمات بقوت عزیزی تربیت تدابیر صایبه پادشاهانه از و صادر شود

و بقدرت خلقی بر تعیین قوانین خسروانه قادر باشد ٥ فاما اعتماد در امور بر آراء و عقول جمهور بیشتر است و وثوق بر اتفاق

تعاون اذهان در مرور زمان اوفی و اوفر چرا که آن حکمی حالات پیشینیان بتجارب نامحصور موید گشته و بتلاحق افکار

ممهد شده و مع ذلک زمان پر حادثه را از ازدحام واقعات متوالیه یومیه و التحام حوادث غیر متناهیه زمانیه کجی و کی گنجایش

آن باشد که در هر امری جهت استراع تدبیری توان کرد تا در هر حادثه ابداع تفکر و تصویری شاید بظهور آورد ‌ نظم

ای که از دفتر عقل آتش دل افروزی ٥ رسم آن نکته بتحقیق ندانی دانست ٥ قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس ٥

نه هر آنکس ورقی خواند معانی دانست ٥ نقاشی که طرحهای مرتب در نظر داشته باشد هر چند که بتصویر امثال قادر بود در

تشکیل پیکرهای گوناگون کاردان ماهر فاما شاید وقت را فسحت و کنجایش طرح تازه نبود و زمانه را اقتضای مساعدت

بی اندازه نباشد هر آینه آن طرح پیشین که رسامان بی نظیر چندین آب و رنگ کشیده و بتاییدات متعاصد بمرتبه کمال خود

رسیده همان رسم را بکار بردن در مصالح روزگار مناسب صلاح اولی الابصار و موافق کارخانه دنیای بی اعتبار نماید ‌ بیت

در کارخانه که ره عقل و فضل نیست ٥ فهم ضعیف رای فضولی چرا کند ٥ شاهان عظیم الشان را در رعایت اسباب

حزم و عزم و دقایق اسباب بزم و اثاث رزم و در آیین مملکت داری و فرمان روایی و در قوانین رعیت پروری و کشور گشایی

رسوم آثار سلف چون سرمشق استاد دست ناقل و نامی خطوط را لیکن بغایت خوب و لغریب و ارقام اخبار اقوام و امم سالفه

بمنزله نموداری است در نقش بندی طرحهای بدیع و غریب ‌ شعر ‌ کسی که حسن خط دوست در نظر دارد ٥ مقرر است که او حاصل بصر دارد ٥

خطابت هفتم آنکه بحسب استقرا حالات خسروان و قبایل ماضی و حال و استقصا حکایات غریبه پیشینیان

و قیاس آن بزمان استقبال معلوم ارباب فهوم است که در مواقع تدبیر ملکی و مالی ٥ و در منافع مصالح حالی و مآلی تحقیق وقایع

ماضیان و تطبیق آن بر واقعات حادثه زمان که موجب کیاست و فراست صاحب وقت بلقبی پذیر میشود بهترین

تدابیر و اکثر آن مطابق تقادیر افتد و بحسب تیمن و تبرک اتباع سنن اهل عزت و مکنت و اقتدا و اقتفاء ارباب حشمت

و معدلت که بفضیلت الفضل للمتقدم در میدان زمانه سبقت یافته اند بغایت همایون و میمون است و البته در ضمن

آن متابعت برکات بجد مقلد و تابع آن عاید و مقرون و امر باطاعت احکام شرعیه که قانون شارع سابق است ازین

قبیل معدود است و رغبت باتباع مآثر سلف نزد اهل عز و شرف مقبول و معهود ‌ اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده ‌ بیت

نگوی بار منه بی دلیل راه قدم ٥ که من بخویش نمودم بسی اهتمام نشد ٥ با وجود کمال نشاه محمدی و امداد وحی ایزدی همیشه

تتبع آثار انبیا و تقلید آثار سعداء نموده در اصول دین و اعتقادات و در مکارم اخلاق و ملکات تقلید ملت ابرهیمی را داشت

و در احکام و سیاسات و حدود و منکرات در اکثر مواضع خود را مسابع شرایع موسوی می انگاشت سنة من قد ارسلنا

قبلک من رسلنا ولن تجد لسنتنا تحویلا در اخبار نبوی مذکورست که انه کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب الا ان یؤمر بخلافها

چراکه بعضی احکام فرعیه و قوانین شرعیه بحسب مصلحت وقت و اشخاص گاهی بر طبق وحی آلهی تغییر می پذیرد فاما در

اصول عقاید و امهات قواعد بحسب لا نفرق بین احد من رسله در هیچ امر مقرری پس پیشینیان رتبت نبوت کسی

از لاحقان مسلک خلاف نگیرد لمؤلفه هر که چراغش نه ز نور هدی است ظلمت جا بست و عما مقتدی است پیشروان شمع هدا ثبت بدیست

پروری شمع بشب کن چو هست مقدمهٔ کبری در ذکر تقدم و رجحان سلاطین آل عثمان بر سایر شاهان جهان

و ترفع شرف این کتاب تاریخ ایشان بر سایر تواریخ مشهوره ملوک زمان و این مقدمه مشتمل بر چهار فصل الخطاب فصل الخطاب اول

در تفصیل تفضیل این سلاطین مجاهد بر سایر ارباب دول پوشیده نیست که ملوک و سلاطین شریعت مدار و خلفاء دین خواه

جهانگیر جهاندار که بتایید کردگار ممکن بر سریر سروری سپاه الدین یجاهدون فی سبیل الله اند و در تجهیز اجناد عسکر و جهاد در قلب

لشکر ملایک امداد و حسن اعتقاد منقاد امر وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله اند همیشه بدرة التاج کرامت و سعادت

دنیا و دین و فضل الله المجاهدین علی القاعدین بر مثال سر بر سایر اعضاء بدن سرافرازی و امتیاز دارند و از

فروغ گوهر شب چراغ حدیث متین حسنة من حسنات المرابط بجمیع حسنات العابدین سزاوارند که همه اسلامیان چون نور دیده

ایشان را محمول حدقه اعزاز شمارند هر چند اثبات این مدعی نزد دیده وران حجت و برهان است و در تصدیق این قضیه خرد

خرده دان حاکم بمجرد تفطن وجدان که بیت وصف خورشید ز مردِ دیدهٔ اعمی مطلب ٥ که درین آینه صاحب نظران حیرانند ٥

فاما جهة مزید کشف و بیان و تیقظ اعیان اعیان زمان دلایل عقلی و مویدات نقلی ایراد می یابد که بر ضمیر عقلا ظاهر است

که غرض از اقدام نفوس بر مخاطرات مقابله و جدال و فایده و غایت در التحام صفوف التحام بمقابله و قتال آنست که چون

در طینت آدمی و فطرت بشری بمقتضای فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله قوت غضبی در مقابل قوت شهوی

که جهة جذب ملایمات است بدفع منافرات در هر فردی مودع و مصاحب است و خواهش استیلا و تسلط بر ناملایم

طبیعت بقدر استعداد بر هر احدی مسلط و غالب اما چون این قوت غضبیه در میزان اعتدال از رجحان یکی از دو کفهٔ ترازوی

افراط و تفریط موزون شده باشد و بمطاوعت ترازوی دار شرع که قسطاس مستقیم است و دستیاری عقل که در نظم

امور حاکم و حکم است مطمئن و آرمیده و از مسایعت و متابعت نفس هواپرست رمیده شده باشد هر آینه آن قوت اعتدالی را

شجاعت نامند و صفت ممدوح دلاوری گویند و رکنی از ارکان محامد اخلاقست و مدار نظام ملک و دین باتفاق چنانچه در حدیث صحیح

آن ملکه را ستوده که ان الله یحب الرجل الشجاع ولو بقتل حیة فرموده و انتفاء و ضعف این خلق در مردان حکم عنت

و نقصان دارد و منزلت لین و الحاص اناث و نسوان لکن جانب افراطش که تهور است از سبعه و حیوان است و طرف

تفریطش که جبن و بیم است حکم خمود موت و جمود سکون و لهذا جمیع نفوس کامله بوین ملکه افتخار کرده اند چنانچه حضرت آدم اولیا

اسد الله الغالب فی الهیجا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در چندین محل بانشاد و حرد اشعار باین صفت اجهار و اخبار

فرموده اند چنانچه نظم انا علی وابن عبد المطلب ٥ مهذب ذو سطوة و ذو حسب ٥ قرن اذا لاقیت قرنا لم اهب

من یلقنی یلقی المنایا والکرب ٥ و چون صرف این قوت غضبیه که مرتاض از جاهلیت و پاک از عصبیت شده باشد بزور

بازوی شجاعت بحکم حکیم آلهی و حاکم اوامر و نواهی کارفرمایی نماید از افضل طاعات و عبادات است و اکمل ملکات

و صناعات چراکه مناظم ملک و دین هر دو باین قوت مضبوط است و بازوی اقتدار انبیا و سلاطین بیاوری و دلاوری منوط

بلکه در اقامت ادیان و شرایع این ملکه سابق و پیشو است و این همه خلق بر دیگر ملکات پیشرو و مقتدا است نظم

فمنه العطایا یصیب الموالی ٥ ومنه المنایا یصیب الاعادی ٥ رکاز الکنوز بسیف صقیل ٥ وتغزلهن بکف جواد ٥

التیام جواهر عناصر در عالم صورت با هیولای کشور معنی و اختلاط مزاجی میان ارکان ملکی و دینی بترفیق و تلطیف آب صافیست

که از انهار چشمه سار تیغ و شمشیر شجاعان در روز مصاف دشمنان چکیده و جمال حسن بی زوال در حجاب منظوران روضهٔ قدس

در دیدهٔ تیره دلان صورت بین همین در آینهٔ مصقول صفایح و صوارم مبارزان دین در جلوه گری بمرتبهٔ عیان رسیده شعر

به پشتی خنجر بود آب روی ٥ بمقدار مردی بود قدر و جاه ٥ که زان بر آورد شمشیر مرد ٥ که در بحر هیجا برارد شناه

لاجرم از تمهید این مقدمات محقق شد که بمقتضای مآثر این پادشاهان که خسروان ملک و دین اند و در شیوهٔ شجاعت و اجتهاد

غزو و جهاد زیاد از تمام ملوک روی زمین و در زمرهٔ ملوک ممالک اسلام بحقیقت و یقین مصداق انهم كانوا يسارعون في الخيرات
ويدعوننا رغبا ورهبا وكانوا لنا خاشعين اند البته شرف و مزیت بر سایر سروران روزگار و جمهور خسروان ممالک مدار
بر نسبت اخبار و آثار مخترعه ایشان هویدا و آشکار است و عاری از ملابس اختفا و استتار و تذکار مجاهدات ایشان در
تمکین دین متین و نمودارهای معارک دلاوری ایشان در روز کین با غلیظ ترین فرق مشرکین که ساکنان کشورهای وسیع روم
و انگردس و فرنگ اند و توانا ترین لشکرهای اعداء ملت اند بکثرت عدد و عدت و آلات جنگ لاجرم مقدار رتبت
سلطانی و جهانگشایی و شرف دین پروری خدایی بی ریایی در روز خصم افکنی و رزم آزمایی بر سایر ملوک سابق و لاحق راجح
و فایق است و غرایب وقایع غزوات ایشان مرحجی بعلو شأن دین داری ایشان شاهد و ناطق نظم
همانا که پیش جهان آزمای جهان هست از آن یکجا مانده جای ازیشان گرفتست عالم شکوه که او تا ز عالم شد این گونه کوه

فصل الخطاب دوم اگه چون روز روشن دین محمدی را صبحی است که از گریبان ازل ازل همیشه جمال یوسفی خورشید
تابندش تابان و حوال است و شامی است که طراز اذیال دوام و تابد بی انفصالش را بدامن قیامت اتصال است بیت للمؤلفه
این مهر دولتی است عیان گشته از ازل ⁕ تا روز حشر پرتو آن هست بی بدل ⁕ لاجرم جمیع ابواب فتوحات که در ایام دولت
اسلام بدست بختیاران امتش گشاید روزگار اقبال آنحضرت منسوب باشد و هر پرتو ظفر ابراعدای ملتش که بر روی کار
در صحیفهٔ آیینه کردار شریعتش چهره گشایی نماید از تابش آفتاب سعادت بی زوالش معدود و محسوب افتد بتخصیص بشارت
فتحی که از غایت توجه خاطر و نهایت اقتضای همت عالی مناظرش که بکرات و مرات در مرآت طوطیان گویای و ما ينطق
عن الهوى صورت وقوع آن بمثال ان هو الا وحي يوحى آشکارا و هویدا شده و بلفظ شکربار و حدیث درر نثار
آنحضرت نوید و بشارت ظهور آن مودی گشته چنانکه احادیث و مبشرات نبوی و کلمات تامات مصطفوی بفتح ممالک روم
در عداد مژده فتح ملک فارس و عجم بسیار واقع شده منها ما قال صلی الله علیه و سلم تغزون جزيرة العرب فيفتحها الله تعالى
ثم فارس فيفتحها ثم تغزون الروم فيفتحها الله تعالى صدق رسول الله و اهتمام زیاده از زیاده لفظ حدیث در خبر روم و اعادهٔ
عامل تغزون و تفریع فيفتحها بر عارف قواعد عربیت آشکار است و امثال این حدیث که استدلال لمزید توجه خاطر

علیین مظاهر توان نمود در کتب اخبار نبویه بسیار است و آنچه مستقلا در باب روم بان نوید استبشار نموده اند هم مکرر بر اقرع
سمع ارباب انتباه و مستشعر خاطر اهل الله شده که سيفتح عليكم الروم يلقيكم الله صدق نبی الله و مع ذلک اعظام شأن
و اجلال و احکام بیان که در بشارت فتح بلدان فرموده اند حدیث صحیح و نوید صریح للملحمة العظمى فتح قسطنطينية بر رجحان
این فتح مبین برهان متین است و رفعت شان سلطنت و شاهی و اشعار بکثرت عدد و عدت سپاهی پرسپاهی روم میان
روز رزم چپار که گویا در عالم صورت نمودار فرخنده آثار معنی کلمه الله که واما الذين ابيضت وجوههم اند از کفار حقیقت مدار
نبوی منقول کتب آثار است که عن مستورد القرشي رض قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول تقوم الساعة والروم اكثر
الناس اكثر الناس فقال عمرو بن العاص ذلك ان فيهم لخصالا لاربعة انهم لاحلم الناس عند فتنة واسرعهم افاقة عند
مصيبة واوشكهم كرة بعد فرة وخيرهم لمسكين ويتيم وضعيف وامنعهم من ظلم الملك و همچنین از کلام کرامة اختتام
آن قبله و پیشوای مجاهدان اسلام و امام قایم باقامت اعلام دین و تعلیم علمای اعلام و کمربند میان بستگان صوارم
و صمصام اسد الله الغالب علی کل غالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مروی است از امارات دولت این سلاطین مجاهد
خبر داده و بانفاس گره گشای گویا لوای مبسوط بسطت ملک و جاه این فاتحان کشور کفر و آثام را بر سمای عزت و اعتلا گشاده
که ليكون لهذه الامة شأن وسيجمع عليها رايات بني الاصفر و نزد عارفان پر اخبار مغازی اسلامیان بعد از خلفای
نبوی و تابعین از سلاطین هیچ پادشاه غازی را اینقدر از فتوحات بلاد کافری و این سعت ممالک و متابعت لشکری جهة
تبدیل کیش باطل بملت حنیف پیغمبری میسر و منعقد نبوده اگرچه غزوات و فتوحات بلاد هند و دیر سومنات از سلطان
محمود غزنوی در صحیفهٔ اخبار روزگار در دوره دولت محمدی و شوکت ملت نبوی بتفرد و بی همتایی مذکور است اما در یک فتح
قسطنطنیه و جهاد سلطان محمد غازی قطع نظر از سایر فتوحات فرنگی و رومی او و آبا و اجداد صد چندان سومنات
آثار عجایب معابد و غرایب بتکده های کفار جا جا معاد مشهور و مشهود است و عمارت ایاصوفیه که الحق بنای قبهٔ آن متوحد
متفرد در زیر گنبد چرخ کبود است یکی از چندین معابد قسطنطنیه معدود است نظم روم از نقش او چو نامی شد
در جهان چون ارم گرامی شد ⁕ آفتاب از درش تجلوه گری ⁕ مه ز بیرون چراغ رهگذری ⁕ بنا برین مقدمات متنوع

ترین منقولات این جمیع فتوحات سلاطین مجاهد داخل و عاید بمغازی رسول صلی الله علیه و سلم خواهد بود و بزرگی
شان این مظاهر نصرت اسلام را چه اقامت دلیلی ازین اوضح توان نمود ○ و برین تقدیر محقق است که فتح روم و تسخیر قسطنطنیه
در حکم اخبار و تبشیر فتح مکه مشرفه مخصوص و بمزید اهتمام و سعی اعلام مخصوص شده و چه مرتبت و شرف ازین بیشتر
تصور توان نمود که مجاهدان فتوح آن کشور و این شاهان قیصرمفر شریعت گستر بتوفیق الله تعالی بآن دولت ممتاز
و بآن سعادت سرافراز شده اند و الحق سلطنت عظمای ایشان مغبوط سلاطین جهان است و ابدان ذکر جمیل ایشان متقوی
ببقای ابدی و لقای ازلی در ریاض جنان است اما حیات جاودانی ایشان از آب حیوان ثنا باللسان و خلود جنانی ایشان
از بقایای آثار عدل و احسان است بیت آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست ○ روشن است اینکه خضر تیره سرابی دارد

فصل الخطاب سیوم بر انظار اعتبار اولی الایدی و الابصار همیشه پیدا و پدیدار است که استقامت لوای
مرفوع سلطانی و استدامت اسباب مجموع کامرانی درین خاندان عثمانی بتایید دست قدرت و تمهید قبضهٔ عنایت در ظل
وقایت و سایهٔ حمایت و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض مدتهای مدید است که از لحوق تندباد تزلزل و عواصف اختلال
مصون و پایدار مانده و از مخافهٔ طریان زوال و احتمال تحویل دولت و انتقال مامون و برقرار آمده زیرا که از معسکر ظفر شعار
ولینصرن الله من ینصره وارد و فود اجناد بیشمار من کان لله کان الله له بمؤیدات جنود غیبی مستظهرند و بمقویات سپاه رجال الله
مستوثق و مستنصر و در اتصال منافع دنیوی و دینی و بصنوف افضال در اعانت مالی و اغاثت بدنی نسبت با ملت
مصطفوی و امت ناجیهٔ نبوی از وجوه متعدده میان سلاطین جهان متفرد اند و فیما بین خواقین متقدمین و متاخرین از جهات
متنوعه متوحد اند و دعایم بنیان خلافت ایشان بدعای صالح قایم است و قوایم سریر دولت ایشان در تکیه گاه سروری
بذکر خیر مستحکم و دایم که گفته اند شعر صن النفس و احملها علی ما یزینها ○ تعش سالما و القول فیک جمیل ○ و وجوه
منافع و خیرات و فواصل فضایل و صدقات و مبرات ایشان مجملا در سه نوع مرجح بر جمیع اصحاب دول است و فایق
و فاضل بر تمام اهل ملل و نحل اول آنکه عمارات عالیهٔ دینیه و معالم معالی و معارف یقینیه از ابنیهٔ رفیعهٔ معابد و طاعتگاه
اهل توحید و ایمان و امکنهٔ انتفاع ایشان از رفاع بقاع خیر و اماکن زیاده از تعداد و بیان بیان است چنانچه از صدقات

و تطوعات این سلاطین از رعایت این خسروان اورنگ عشرت و تمکین که فی الحقیقه هر کدام از اشخاص ثانیه ایشان
الی الان مجموعهٔ مقصود و این مضمون سعادت آیین است وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات
و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین چندان در ممالک وسیعهٔ روم و بلاد بسیط و عریض اسلامیه
آن مرز و بوم استبنا و انشا نموده اند و از میامن سعی جمیل ایشان بتبدیل بیع و کنایس بمساجد و مدارس و تغییر بتخانها
و صوامع بخلوتخانهای موحدان و مجامع جوامع اقدام نموده و در مواضع آن کشور فسیح و بلاد پر ترویح چندین بنای خیر
و محل نشر تصدق و بر بر مساکین بحر و بر از آثار معماری سعیهای مجدانه خود ابدا و احیا فرموده اند که بحسب عدد علی الاجمال
بسیاری افزون از جملگی عمارات پادشاهان از عرب و عجم و کشور ایران و توران است با وجود آنکه در آن امصار بمرور اعصار
تجدد اطوار اقطار و ورود سلاطین اسلامی در عرض نهصد سال روزگار از بن بناهای خیر متلاحق و بقعهای بزینت و زینت
متلاصق و متعالی شده نظم غلام همت آن پادشاهم ○ که خیر و لطف از بهر خدا کرد ○ اساس جاه آن شه باد محکم ○ که کار خیر بی روی و ریا کرد
دوم آنکه در اعداد اسباب لشکرهای کواکب اعداد و در تجهیز اثاث و یراق عساکر ملایک امداد که بعزم غزوات و مجاهدات برانگیزند
و در هر نهضت نصرت انجام که بکین خواهی کفار از مقر تخت خلافت خود برخیزند آن قدر صرف خزاین و اموال و بذل عطا و نوال
کنند که عظمای سلاطین و اقبال را بچندین سال در معظمات و دواهی بی مجال انعقاد اتفاق و اتفاق غیر مقدور بلکه محال
نماید چرا که اکثر محاصر جنود سلیمان حشر و بیشتر سپاه مظفر کواکب مفر ایشان زیاده از یکصد هزار مرد لشکری می باشد
و از این جمله چهل پنجاه هزار کس را هر روزه مؤنت ماکول و مشروب و ملبوس و مرکوب از بارگاه خلایق پناه ایشان که منهل اشفاق و فتوت
و مقسم ارزاق بوصول میرسد و مع ذلک کله بقسم دیگر از مصارف اموال و بطرحی دیگر از متالف امتعه و منال بر سلاطین
جهان را راجح و فایق اند و با این آیین قلاع و حصون مصون کفار را فاتح و فایق اند چنانچه جهت مصالح فتوح بلاد بحر و بر را
در مملکت بری نقل و حمل ثقل طوب و رعادهای نهنگ سیما و تفنگهای کواکب احصا و اسباب ترتیب و انشا و آنچنان
اجرام عظام و اجسام کوه نما می نمایند و خرج این بی اندازه و قیاس را مصرف مصروف میدارند و این آیین پادشاهی را
از لوازم اسفار فتح و انتصار خود می شمارند و همچنین جهت اسفار دیار دریا بار اجرای سفاین کوه کردار در بحار زخار کنند

ودر ابداع کشتیهای فلک آسا که رکوب مواکب کواکب شمارست ایشان اخراجات بی حد وشمار فرمایند وعلاوهٔ

مونات چنین دو سپاه بزرگ وازین دو محشر سترک آنکه جهت مصلحت قلع وقمع شوامخ قلاع در دفع ودفع دمار از دیار کفار

ظاهر الامتناع مونت حمل وصدق نقل فرعانها عدو منجنیقها را در بر وبحر مردوار خالص پاک خزینهٔ خود متحمل اند

وترتیب اسباب جر الاثقال را در دریا وکوه بدو طریق متکفل ومتحمل کان ربکم لبکم لحلی الخشیته سواهم من جمیع الناس

فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا شنوا الاغارة فرسانا وزکبانا **سیوم** آنکه از میامن عطا واشفاق ومحاسن ایادی

ارفاق انفاق این خاندان فضل واحسان همیشه کافهٔ اهل اسلام در آفاق محظوظ اند وعامهٔ خواص عباد الله بنظر مرحمت وافضال

ایشان ملحوظ اند بلکه تمام علمای عالم وفضلای بنی آدم خواه آنکه در ظل سرادقات دولت عالی علم ایشان نشسته اند

وخواه آنچه در اطراف ممالک عرب وعجم مذکور لسان اند براحت مرحمت ومعدلت واحسان ایشان آسوده خاطر وفارغ اند

وخلود دوام دولت وحشمت آن خاندان خلافت را بدعا وثنا سایل وخواهان ودرود خوان ازان شد خانهٔ خورشید معمور

که تاریکان عالم را دهد نور سخای ابر ازان آمد جهانگیر که در طفلی کیاهی را دهد شیر **فصل الخطاب چهارم** در وجوه

مرجحات این مجموعهٔ اخبار بر سایر تعلیقات وتالیفات مسطورهٔ صحایف روزگار نزد دانشوران عیان است که چنانچه شرف ورتبت هر

علمی بشرف موضوع حقیت حقیقت اصول وفروع آن تواند بود که همچنین سرادقات هر کتاب که در خیطهٔ تدوین وتالیف در آید

ولطایف هر خطاب که عندلیب لسان بیان صفری بتعبیر وتصنیف آن کشاید بحسب موضوع قضایا ومسایل ووضایف

مقاصد وحسن تعبیر معبر وقایل متفاوت المراتب باشد کل سود آ تمرة ولا کل حمراء جمرة نه هر نقد ببازار کائنات آرند

یکی است که صاحب عیار مانرسد ٥ وچون مقصود بالذات در کتب تواریخ سلاطین وبلغیق وتقیید احوال ملوک واعیان

روی زمین معرفهٔ حوادث زمانی وتحقق ملکات انسانی واخلاق سلطانی ایشان است وقبل ازین تقدیم ذکر یافت که

بعد از خلفای اربعهٔ مصطفوی ونواب وانصار ملت نبوی بحسب تأیید دین سید المرسلین صلوات علیه وعلیهم اجمعین سلاطین

آل عثمان انار الله تعالی برهان السالفین واغر نصر الناس الباقین المتخلفین را رتبه ایست در شرف ممتاز از ملوک عالم و

شایسته در رفعت معادل عرش اعظم منشور خلافتشان از منشی دیوان ازل در مجمع بشر منشور سعادات لم یزل

وبالقاب مستطاب واوصاف محامد انتساب والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم

درجة عند الله واولئک هم الفائزون موشح ومشحون است والحق مجاهد نفس نفیس ایشان آنکه هرگز شاهسواران

مضمار افکار ومجاهدان انظار بسیار ایشان از اندیشهٔ سیر وسفر عرصهٔ اجتهاد وفکر وتامل اقدام بمیدان جهاد یک لمحه تقاعد

نموده وباموال بیقیاس بر رجال صاحب صولت وبأس در مراعاه سد ثغور دین وحفظ ثلمهای بنای شرع متین بوده اند و غرض

کلی ومقصود بالذات ایشان حفاظ ناموس شریعت واستواری اسوار وحصون کشور ملت شده **نظم** اذا کانت الاجسام للموت انشئت

فقتل امرء بالسیف فی الله افضل ٥ وان تکن الاموال للترک جمعها ٥ فمن راحم صرفا فی رضا الله اجمل ٥ هر آینه بوسیلهٔ ذکر

اسامی سامی وبذریعهٔ عد اخلاق گرامی این سلاطین مجاهد که ملک ملک لطف ورحمت اند ومصادر رافت ومظاهر

مرحمت بمقتضای عنه ذکر الصالحین تنزل الرحمة این مجموعه مآثر وانموذج مفاخر ایشان مهبط فیوض مراحم رحمانی ومورد فواید حقایق

معانی خواهد بود ولطف الهی وفیض نامتناهی مساعدت تمام ومعاصدت مالا کلام در تلطیف این تصنیف وتدوین وتشریف

این تعبیر حکمت آیین خواهد نمود واز میامن اضافت وانتساب این کلمات بان ذوات قدسی صفات این اخبار اشراف اشرف

اخبار خواهد شد ورتبت رجحان ظاهر وزینت تبیان باهر این کتاب معنون بصدق وصواب بسبب تشبث در مقصدی بذیل

شواهد قرآنی وفواید احادیث نبوی از سایر کتب وتصانیف فضلا وادبا انفع واشهر واز جملگی مولفات تواریخ فصحا

وخطبا اوضح واظهر خواهد گشت **بیت** آن بتاریخ قدم از همه پیش ٥ وان بتوقیع حکم از همه پیش ٥ وبرهان این

بیان آنکه میان این داستان مدح وممدوح وفیما بین منقول عنه واین نقل مفصل ومشروح در همیعنی توافق وتطابق تمام مسست

که چنانکه دولت ایشان موید ومؤید از جانب خدا ورسول است نزد دانشوران فروع واصول بلکه نزد سلاطین

واقیال وفحول ذکر تواریخ واخبار ایشان هم مثبت بشواهد وبینات آیات کلام ملک علام وسوابق احادیث حضرت

سلطان انبیا وتابعین او از اولیا علیه وعلیهم السلام است ومطلقا زبان قلم صادق البیان در مدح واطرا

این شاهان کشور ایمان بخباثت اباطیل واکاذیب وکلمات غیر واقع در رنگ محض تخییل وتشبب آلوده نداشته

واصلا در داستانهای این هشت کتاب حکایتی مبتنی بر ظلم وعدوان وروایتی که مشعر از ارتکاب خونریزی وسفک

ناحی مسلمانان باشد از صحیفهٔ ذکر بگذاشته اگرچه الحیان واقعهٔ ازیشان در هیچ تاریخی کسی ندیده و نشنوده لیکن بدین تعلیق
اخبار هم غیر محامد اعمال و مدایح خصال ایشان نستوده و بسیاری از وقایع کلی که تحقیق آن از مخبر صادق لازم التصدیق
نشنیده بود و از نقل کتب وشی ندیده همگی را در صحیفهٔ اهمال منسی گذاشته شعر چو بتوان راستی را خرج کردن • دروغی را چه باید درج کردن •
زنجی گو بی‌سخن را قدر کم گشت • کسی کو راست گو شد محتشم گشت • و با وجود رتبت تحلیهٔ صدق و صواب و مقارنت بوجدانات سنت
و کتاب مقرون بلطایف امثال و آثار حکمت مدار و نوادر مشحون معارف علمی و حکمی بتقریب روایت اخبار است و هم توشیح
و ترشیح بظرایف منثورات بدیع البیان و اشعار بلاغت اشعار درین مجموعه بنوعی بسیار که در هیچ تاریخ و در هیچ تاریخ
و هیچ دیار منقول و مسموع ارباب انظار و ابصار نبوده لمؤلفه نظم و نثری همه بلطف ادا • نور معنیش از کلام خدا •
پیشوا در سخن حدیث رسول • بسط لفظش نه از کلام فضول • آیتی در بلاغت و اعجاز • بحقیقت گهی و گه بمجاز •
شد حقیقت در آن فتوح جهاد • وصف شاهان ملک دانش و داد • شد کلام مجازیش اشعار • یا در اطراز نثر نثاره •
فیض قدسی ز ذکر دستانش • از معانی شکفته بستانش • لیکن غرض کلی و مقصد اصلی از ایراد این شواهد آیات و احادیث
و فواید خواطر رحمانی از قدیم و حدیث آن بود که آنچه مسودهٔ خط خطانگار این فقیر خاکسار شده و هرچه سیاه کردهٔ این دست
گناه کار بقلم روسیاه شده و مقوی و مربوط در سلک کلک نگارش گشته اکنون از پرتو انوار آیات کلام الهی و مصابیح
احادیث مصطفوی و هم از فروغ اسما سما انتما این خسروان مسند سروری دینی و دنیوی و شاهان کشور صوری و معنوی
در نامهٔ اعمال این بندهٔ تبه کار پریشان روزگار شاید که بارقام کرام الکاتبین برسم حسنات الابرار سیئات المقربین
مرقوم و مسطور و در عاقبت و مآل بدعای خیری و لسان صدقی مذکور تواند شد واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و امید که
مکاسب مکاتیب دست پر آثام و مرال اقدام اقلام این فقیر مستهام در دار العدل با انتظام یوم تشهد ایدیهم و
ارجلهم بما کانوا یکسبون بدستیاری ناسخان ابواب سیئات یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب از جریدهٔ اعمال
افعال ناصواب محو کرده در دفتر ثواب ثبت فرمایند و این فلوس سیاه ارقام بی رواج و نظام که بسکهٔ نام این سلاطین
اسلام مرسوم شده در آشناء نقود طلای تمام عیار مغبر بلی از آیات کلام قرآن و حدیث نبی عربی در آمده اکنون در

بوتهٔ آفتاب نظر دانایان علم کتاب و سخن شناسان ذوی الالباب عیار پذیرفته بسکه خانهٔ قبول همگنان رسیده در
خلال قرصهای قمر و دینار و نقود درهمهای سکه دار که از مهر و مهر محمدی اعنی حدیث دهان حقایق بیان احمدی رواج جسته
در جمیع امصار و اقطار در دست فضلای روزگار شهره و شهیره روان شود و از اکسیر کلمات اهل الله که در سیاه این تالیف
طرح شده از کورهٔ خلاص افکار آتش شعار جملگی دانشوران روزگار پس سرخ و سفید بیرون آمده بمعیار قبول اکسیر مآثیر معیاران
نقود فضل و هنر و سکهای رایج نظر کیمیا اثر سلاطین فضیلت پرور رسد لمؤلفه

اگرچه نظم من در جوش آبست • ولیکن آتش از فیض کتابست
حدیثم ارچه مقبول کسانست • گر اخبار نبی رطب اللسانست
بیانم شربت قند و گلابست • شکر از حکمت و شرش خوش آبست
اگرچه نقد من پس سیاهست • ولی چون سکه برو از نام شاهانست
از آن رایج شود این مس ببازار • که نام شه عزیز از مس بود خوار
فلوس آید ببازار معانی • ولی با سیم و زر باید روانی
زمین نام شاهان محامد • درین دستان در آمد بس فواید
بمدح این شهان فضل پرور • بگیرد کلک من همسر و هم بر
چو نام نیک شاهان بود مطلوب • طفیل نامشان شد تحفه مرغوب
اگرچه مس بود نقد تو ادریس • باکسیر شش سان از اهل التقدیس

والسلام

ادمضت من ذکر بسم الله الرحمن الرحيم   من لسانی لمعة اومت الی النهج القويم
افتتاح از لفظ بسم الله الرحمن الرحيم   رهنمای ملک معنی گشت مصباح حکيم

نقطة فی بابها کالقطب دارت حولها   نيرات الکون فی الادوار فهو المنتهی
نقطهٔ بسمل چو مرکز شد در افلاک وجود   وز وجود آدم خاکی کنايت در شهود

بائه تنبی عن الباری و عن بدو الظهور   اذ بدا من رسمه فی الخط ميل التحور
سر وحدت را الف در بسم پنهان کرده بود   بانمود از نقطه سر آدم وضع سجود

اسمه بحر و موج البحر امواج ترى   من توالی موجه تمثال سين صورا
شعلهای نور بسمل را چو سين دندانه شد   طرهٔ مشکين اسمش را همين سين شانه شد

صار ميم الاسم ختما صنيع ماء و طين   طينة الانسان تمت فی صباح الاربعين
افتتاح ملک صورت شد ز ميم بسمله   ختم آن ملک آمد ليک در چل مرحله

کحل الابصار ما ضاهی ميل مکتحل   قيل وا من زبر اسم الله الف فی المثل
اسم الله آفتاب و شد الف يک لمعه   شمه اش خط شعاع و چشم جان را شمعه

شبهت لاماه اذنی موذن عن سمعه   سمعة شمع بدا ظلان من لمعه
شد دو لام از هاء اسم الله زردی ارتسام   در بنا گوش بتان زلفين پيچان چون دو لام

صار عينا هاء اسم الله يومی انه   ينظر الاعيان عن لطف و قهر بينهما
از دو چشم هاء الله شد عيان نور بصير   وان دو نير نور بخش مهر و ماه آمد دگر

و هو فی الدارين رحمن له فيض نعيم   ناظر فی الخلق من الحاظ عين لم تنم
فيض رحمانی رسانده چون بهر کس از نخست   پيش او يکسانست کيش مؤمن و دين درست

کن رحيما رب فی عبد تاوه فی هواک   لو ردوت عبدک العاصی فمن يرحم سواک
بر محبان چون تو هی دائم رحيم و مهربان   بر دل پر درد من هم بين برحمت يکزمان

يا الهی اعطنی سؤلی بافضال عميم   واهدنی ربی و ثبت للصراط المستقيم
در سپاس شکر حق الله اگر دم بسم   تا رساند هر زمانم در مسمی دگر انعام

لو عيی النطق من کل البرايا کالشفاه   لم احط شکرا لما اولاه مولانا الاله
هر مسامم گردد ار گويا و هر مو زبان   يکسر موی شکر حق نيارم در بيان

احمد الله علی دين النبی المصطفی   او تجلی الحق من شرع کراه الصفا
چون کنم شکر خدا بر نعمت دين هدا   کرده با بسم هر نعمت يکی شکر خدا

صل اللهم رب سلم علی خير الوری   واعطنا توفيق تسليم لا احصی شاکرا
پس درود مصطفی و اهل بيت و صحب او   شکر حق باشد که حق گفته که صلوا سلموا

کلما اقدمت فی امر و رمت نجحه   رمت من مفتاح حمدی او صلوتی فتحه
چون کشایم از سخن بابی بمفتاح قبول   میکنم فتح کلام از حمد و تسلیم رسول

کنت اروی ذکر قوم ایدوا دین الهدی   جاهدوا الکفار بل استفتحوا الملک العدی
ذکر شاهان مجاهد پیشهٔ عادل صفات   شد بنعت مصطفی لاحق پس از حمد و صلات

آل عثمان لفتح الروم قد استنصروا   کلهم سلطان الاسلام و لکن قیصر
از جهاد و نصرت دین نبی در بحر و بر   خاندان آل عثمان شد خلافت را مقر

فیهم آباء و اعقاب سعید جدهم   و هو عثمان بدا فی الخلافة عهدهم
از حیا عثمان و شی بر تخت جاه و سروری   در میان شیر مردان کرده کار حیدری

و هو طود شامخ فاضت ینابیع العلی   منه حتی مشرع الاسلام عنها امتلی
بود عثمان آسمانی زو فروزان اختران   هفت خورشید خلافت تا بسلطان زمان

کان ینبوعا و فاضت الرحمن مائه   او سماء لاح شمس الحق من ارجائه
مهر طالع میشود هر روز تکرار از سپهر   زان سپهر سلطنت گشته عیان صدگونه مهر

بات ارض الروم یوم الکفر لیلا انتهی   حیث سل السیف ابدا صبح دین ذی بها
از سواد کفر بوم روم هندی تیره بود   دین رومی چهره را از تیغ هندی وانمود

اورث الاولاد سلطانا و عزا دائما   فی حفاظ الدین ما داموا علیه قائما
دولت اولاد او را داده بهر یک توامان   گوییا گیتی ازو گشته بیان معنی ضمان

ضیغم اشباله آساد غاب فی الوغی   انشبوا الاظفار فی اکباد منقاد بغی
تیغ او برهان قاطع بود بهر فتح دین   گشته اکنون از نتایج صدق این برهان الیقین

خص من احفاده بالنصر سلطان الوری   بایزید الوقت فی ملک و تقوی اوفرا
آل عثمان زنده شد در عهد سلطان بایزید   کرد احیا ذکر آبا را بتایید جدید

حقق الاخبار عن آبائه عز جاهدوا   فی سبیل الله ارغاما لقوم عاندوا
شد بامر عالیش تحقیق اخبار سلف   ماند باقی ذکر و وصف خیر ایشان از شرف

صرت مامورا انظم الدرر عن شیمها   ساعدتنی دولة السلطان فی ترتیبها
بود دایم از دعاگویان شاه این پناه   کرد تالیف و عارا مبدا از اجداد شاه

عادت الارواح فی ابدان حرف ناطق   دامت الاشباح دهرا من بیان رائق
چون نشکند نام این شاهان شود گیتی ستان   لیک در معنی بقای ملک ایشان جاودان

رب وفقنی علی المامول مامون الخطا   واحفظ الاقلام عن عثرات الاقدام الخطی
فضل حق دارم امید و لطف شاهم احتیاج   تا ببازار معانی یابد این نقدم رواج

قال الله تعالی فی کتابه المکنون   فاقصص القصص لعلهم یتفکرون

کتیبه اول

از کتایب ثمانیه کتاب هشت بهشت و این دفتر نخستین است از کتاب صفات الثمانیه فی ذکر القیاصرة العثمانیه در ذکر اخبار و آثار قیصر اول اسلام ابو المجاهدین عثمان بیک جنت مقام و این کتیبه مشتمل است بر طلیعه و دو مقدمه و پانزده داستان اما طلیعه در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال از بروج خاندان عثمانی و بدایت ظهور نور خلافت و سلطانی از دودمان این قیاصرهٔ دین سلطانی

بذکر سلسلهٔ نسب این خانواده با ابوالبشر آدم علیه السلام و اتصال اعراق کریمهٔ ایشان با انبیا و ملوک عظام و اما مقدمهٔ اولی
در ذکر بواعث اقدام اصول اجداد این سلاطین مجاهد باستقلال خود بغزای مشرکان در ممالک روم و کیفیت اتصال سابقهٔ دولت
پادشاهان سلجوقی بمبادی ظهور این خاندان عدالت رسوم اما مقدمهٔ ثانیه در کیفیت اجلاس عثمان بیک بر مسند قیصری
و توافق رای رعایا و لشکری بر تقریر او بر مسند سروری و ذکر مجملی از ملوک و سلاطین معاصر او در دیار کفر و ایمان خصوصا در ممالک
ایران و توران و اما داستانهای پانزده گانه در بیان فتوحات و غزوات عثمان بیک غازی قبل از جلوس و بعد از آن در محاریب و مغازی

طلیعهٔ سعادت مطلع

فی تشبیب طلوع الصبح الخلافة العثمانیة عن افق التأییدات السبحانیة

در ذکر بدایت ظهور نور سلطانی از دودمان آل عثمان و بیان نسب ایشان تا آدم علیه السلام من الرحمن

سحر چون علمدار سلطان روم / برافراخت رایت بر اوج نجوم / برافروخت رخسار رومی شعار / ز جام جم و بادهٔ خوشگوار
چو بخت مساعد رخش دلنواز / چو اقبال مقبل بعمر دراز / چو صبح سعادت دمش دلفروز / بطالع همایون پرتو چو روز
دلش پر ز انوار صدق و صواب / برافکنده از روی مقبل نقاب / ز انفاس قدسش دعا مستجاب / باصحاب حاجات حاضر جواب
چو اعجاز موسی بچشم شهود / ز جیب افق دست بیضا نمود / دمیده ز انفاس عیسی دمی / که زنده شد از نفخهاء عالمی
خرد گفت از آدم که روشن بدید / بعالم مگر صبح شادی دمید / چه صبحی که عالم پر از نور گشت / ز مهرش جهان جمله مسرور گشت
بپرداخت گویا سپاه سپهر / ز گیتی بخنجر سلطان مهر / شب کفر گویی زدوده ظلام / ز نور محمد علیه السلام
سپهدار ظلمت بعزم گریز / شتابان بمغرب نهان گشته نیز / برخسار صبح صباحت نگار / درخشنده پرتو جام مراد
شده صبح مشفق شفق غمگسار / جمال مقاصد همه آشکار / چه دیدم جهانی پر از خرمی / بدست افق جامی از بیغمی
نواهای مرغان سحر دلنواز / صداهای مطرب صباحی بساز / لواهای عشرت برافراخته / جهان را ز محنت بپرداخته
جهانی چو باغ جنان دلفریب / زمانی چو صبح خوانی غریب / سمن شمن نشاط و سرور / مجالس مجالس ز بزم حضور
جهان را زمانه بگل کاسته / ز بیم سیاست امان خواسته / چو ظلمت تبسم جسته اورا کی / ازین صبح راحت به بیچاره کی
ندیدم بگیتی دل پر حزن / بجز جان مجروح غمگین من / زانده و شبها دلم خسته بود / بصبح وصالی دلی بسته بود

دلم آگه و بخت رفته بخواب / ز محنت تن افتاده در اضطراب / خروس سحر بانگ برزد بلند / به بستان سرایی در اناله چند
چرایی درین صبح شادی خموش / کجا شد ترا منطق و فهم و هوش / بمرغان سراینده بودی سحر / خموشی چرا از جهان بیخبر
زبانت چو بلبل سراینده بود / بگلزار معنی تراخنده بود / بیا بلبل آواز برکش بلند / که وقت صبوحی است خواب تو چند
فغان بس ز بد عهدی روزگار / بصبح گلستان تو صوتی برآر / درین صبح بختم برآمد ز خواب / ببخت غنوده نمود آفتاب
ببالای پیر دیدم استاده / بصورت مبارک نکو آزاده / یکی پیر شب خیز روشن ضمیر / محاسن سفید و محیا منیر
بگفتم چه شخصی و نسبت به کیست / بگیتی چه سازی و رای تو چیست / بگفتا که صبح سعادت منم / بعالم علمدار فرخ علم
ز شاهان غازی درین ملک روم / بر بستم لوای شریعت بروم / بپرسیدم از صبح فرخ نمود / که روز دولت چه سان رخ نمود
جوابی ز صبح سعادت لقا / شنیدم چو جان را نوید بقا / که چون روز روشن بشد روزگار / ز اقبال شاهان احسان شعار
سلاطین دین پرور کامیاب / بر ودشان ولی جمله چون آفتاب / پدر بر پدر جمله با دین و داد / ز اولاد عثمان قدسی نژاد
سپهر سرافرازان روی زمین / ابوالوقت عثمان پاکیزه دین / باصل از اغوزخان و ز او برتر است / که عیص ابن اسحق پیغمبر است
شده هفت قیصر هم از نسل او / که هستند بر فرع و بر اصل او / خلافت گهر بود و او معدنش / گهرهای شاهی هم از مخزنش
چه شاهان همه سایهٔ کردگار / بحفظ شریعت همه مردکار / ز انوار دین حالشان پرفروغ / بمردانگی تیغشان در بلوغ
براه شریعت همه جان فشان / نیابت کن دین سلطان نشان / جهان را به نیرنگ مردی و تیغ / گرفتند و گشتند فایض چو میغ
شهان مجاهد همه روز و شب / بجز فتح اسلام نگشوده لب / فلک سان نشان هر یکی سربلند / باعداد سیاره هفت ارجمند
بود هشتم این شاه عالم مدار / که چون چرخ هشتم بود برقرار / بدین نبی مسند قیصری / سرافراز ازین مالک سروری
بمومن رحیم و جهان را حفیظ / بکفار ملحد بغایت غلیظ / سزاوار شاهی و فرماندهی / خلافت ز آبا بدو منتهی
ملاذ سلاطین دین بایزید / بجد حمید و بجد سعید / خلافت ز اقبال او مستدام / رواج فضایل از او بر دوام
شدم از پس مداح سلطان زمام / بنظم و به نثر و بصبح و بشام / ز اخبار شاهان دوران پیش / بگویم حکایت ز پیران خویش
پس آنکه درآیم بمدح و ثناش / بقدر توانم نه قدر سزاش / چو افزونست این نامه از وصف من / ز بسیار اندک سرایم سخن

کنم ختم این نامه مشکین ختام ۝ بختم دعای شه داد اسلام ۝ افتتاح کلام بذکر مآثر اسلاف امم و استنجاح مرام جهه اشعار
شعایر اشراف بنی آدم چنان سزاوار است که بر ترتیب ظهور وجود در کشور شهود مذکور لسان تعبیر گردد و باسلوب تعیین اشخاص
بنی نوع انسان در فضای عالم امکان مصوّر کلک تفسیر و تقریر شود و باشارت حکمت اصابت تلک امة قد خلت لها ما کسبت همیشه
سروران انجمن سخن وری و پیشروان مسلک بلاغت و براعت گستری تقدیم ذکر انساب و تفخیم امر انتساب اصول و اعقاب را در تحقیق
تواریخ و آثار و تلفیق اخبار اخیار شعار خود ساخته اند و در ابداء و املاء حکایات و در انشاء منشآت روایات بنیان اصل و فرع اقوام
عشایر و قبایل و به تبیین و تعیین تبار و نجاد اشراف ایام در کتب و رسایل نظم و نثر هر گونه مدایح و اشعار پرداخته اند و در کلام فرقانی
ایذان باین معانی از مؤدای وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا بابلغ وجوه بلاغت شده و در قوانین نوامیس و شرایع توجه بتحقیق انساب
جهت ضبط معاملات و معاقدات شایع و ذایع گشته چراکه در تشخیص احوال خواص و عوام و تخصیص کلام خطاب و غیبت باکافه انام
طریقه اعلام و اعلام و ایما باسمای آبا و اجداد کرام بتعلیم افهام و تفهیم اقرب مینماید و اظهار نام و نشان هر کسی از سعادتمندان هر خاندان
بتعریف اصل و نسب انسب می افتد و همچنین در هر عهدی از احقاب و اعصار و در قانون استحقاق سلطنت و ایالت امصار تقدم رتبت سبب
انساب را موجب شایستگی پسند سروری دانسته اند و در معظم مساکن ربع مسکون استبهال مراتب علیه را بعلو نسبی منوط پنداشته اند
چنانکه در کلام بلاغت اسلوب آدم الاولیا و انسب ائمة الهدی علی مرتضی کرم الله وجهه تفاخر و مباهات به نسب رفیع و حسب منیع نموده
که نظم انا علی و اعلی الناس بالنسب ۝ بعد النبی المصطفی الهاشم العرب ۝ لاجرم در مقدمه این کتاب معارف انتساب و در
عنوان تواریخ این سلاطین شریف انساب اولا شروع در بیان سلسله نسبی این خاندان کریم و خانوادهٔ لازم التکریم مناسب بود چراکه
چراکه این پادشاهان اسلام پناه چنانچه بحسب حسب از جمیع ملوک عجم و عرب خورشید مثال از سایر نجوم در کشف ظلمت ممتاز اند
در میدان نسبت بسبب علویت و سمو نسب هم بر سلاطین اسلام فلک مثال سربلند و سرافراز اند و برهان رجحان این خاندان بر
سایر خسروان جهان آنکه در معسکر سپاه قدسی پناه الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف میان اهل این خاندان که سلاطین اهل ایمانند
اولا با خلفای راشدین و ائمهٔ هادی قرابتی است ناشی از محبت فی الله و الفت قربتی است فاشی از قانون والذین امنوا اشد حبا لله
و ثانیا ایشان را با تمام سپهداران دولت مصطفوی و با جملگی شهسواران سپاه دین پناه نبوی مبنی بر بیان متین فان لم تعلموا

آباءهم فاخوانکم فی الدین در مرافقت راه دین پروری و موافقت طریقه جهانگشایی و شرع گستری رابطه اخوت دینی و سلسلهٔ برادری
حقیقی یقینی است بلکه بحسب نیابت شریعت نبوت و بحسب استقامت بر منهج قویم مروت و فتوت این پادشاهان اسلام را در خاندان
مظهر نبوت منزلت بنوت و فرزندی حقیقت و طریقت است و بروفق قاعدهٔ کلیه کل تقی نقی آل لی نسب معنوی و قرابت و ولایت
معنوی ایشان متعلق علیه اهل بیت است شعر و ما الحسب الموروث لا در دره ۝ بمحتسب الا باخر مکتسب ۝
فلا تتکل الا علی ما فعلته ۝ ولا تحسبن المجد یورث بالنسب ۝ حال آنکه با وجود رجحان تمام اطراف نسب و حسب جمیع اصناف
حسب میان عالی مشربان خدا طلب و نزد راصدان نجوم مسعود فضل و ادب بمقتضای همایون فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون
استکشاف علو انساب از زواید محسنات است نه از لوازم متممات نظم ان الفتی من یقول ها انا ذا ۝ لیس الفتی من یقول کان ابی
اما بحمد الله تعالی که سلسله اصلی و نسبی و رابطه فضیلت حسبی و ملکات حسبی این خاندان شاهی و این منظوران انظار الهی بالکلیه
متقارن و متعاضد آمده زیراکه عرق عرق اصول و فروع این بوستان خلافت انتما کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء است
از یکجهت اغصان اقبالشان باصل عالی نبوت ابوت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین منتهی و متصل است و از یکجهت دیگر نهال
جاه و جلالشان بگروه پرشکوه خسروان و خاقان ترکستان منتهی و متصل است بیت مبارک پیوسته و فرخ پیوسته برند
بطالع تاجدار و تخت گیر ند العظمة بتوافق اخبار صحیحه و تواتر نقول صریحه متعین و معین گشته که مبدا انشاء این
سرابستان شاهی و منشا و ابتداء این خاندان شاهنشاهی بلکه آبشخور اشجار خلافت ثمار و نضارت گلزار اقتدار این مرزهٔ کریمه
و فرقهٔ پسندیده چشمه از مشرع انهار جنت است و از ممر جویبار کوثر انتساب خانوادهٔ نبوت و بیت مطهر آن مظهر ابوت آن نبی عنی
حمیم الکریم بن الکریم اسحق بن ابراهیم علیهما الصلوة و التسلیم بوده و آن سرچشمه که این نهر فرات ازو منشعب است و آن
منبع آب حیات حیات که این جویبار خلافت ازان منشعب است وجود با جود عیص بن اسحق بوده که سرور ملوک و دلاوران و
اصل دودمان خانان و خواقین ترکستان و خسروان مشرق زمین و ممالک توران است و ملخص آن روایت آنکه چون ودیعهٔ
سبحانی و امانت یزدانی که عبارت از نبوت و خلافت رحمانی است ببشارت ربانی و اشارت یزدانی در خاندان خلیل حضرت
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و علی احفاده رجحت آیت عنایت آیات ولقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکم و النبوة و آتیناهم ملکا عظیما

سپردند و نوید دوام این دولت و بقای سعادت حکم و حکمت در ذریت آنحضرت بمقتضای ذکر مبین و یستخلف من
بعدکم ما یشاء کما انشاکم من ذریة قوم آخرین علی التعاقب والتوالی منشر و انها کردند لیکن معنی نبوت و نشاء خاتمیت در
شق حضرت اسمعیل علیه الصلوة والسلام نهاد و سید انبیا و خاتم اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله استکمال و اصطفا
یافت و تاییدات صوری مثل سروری دین و نبوت و سلطنت دنیوی و حکومت بوعده حقیقت اسلوب فبشرناه باسحق
ورآء اسحق یعقوب باین شق بنی یعقوب که قوم بنی اسرایل اند مخصوص و منسوب شد و تمام انبیا و مرسلین و ملوک روی زمین
ببشارت حق و یقین وجعل فیکم انبیآء وجعلکم ملوکا واتاکم ما لم یوت احدا من العالمین در جمیع آفاق از صلب حضرت
اسحق اتفاق افتاد و نزد بعضی علمای تاریخ اشعاعت انساب بیشتر ملوک و خواقین توران زمین خصوصا خانان ترک و
دیار مشرق و سایر بلاد عرب و عجم و روم همگی از اعقاب اغوز خانند و اغوز اب الملوک ترکستان و سند خانان است و نسب
اغوز برای و قول آن مورخان به و مرتبه بعیص بن اسحق میرسد و نام او ترکی قاتی خان است و از تواریخ و بقول بعضی
مورخان وثیق و از کتب اخبار جمعی از اهل تحقیق منشا این انساب بر طبق این روایت صدق و صوابست حکایت چنان
مروی و محکی است که چون مهر عالم افروز و کوکب رسالت گیتی اشراق از ناصیه مقبل حضرت اسحق صلی الله علیه کمال صبح و اشراق
انبساط و انطباق یافته بود اتفاقا روزی محجوبه خدر عصمت و محظوبه تتق عزت و عفت اعنی زوجه آن رسول خدا و بانوی
آن خانه دین راخانه خدا که مادر قریب زندان او بود در حباله آن مظهر نبوت بر مثال مشیمه سپهر منیر بدو کوکب پرتنویر بلکه
بماه و آفتاب جهانگیر در یک شکم بطریقه توام حمل گرفت و بعلقه علقه دو فرزند یگانه جهان آبستنی پذیرفت و از بلوغ نطفه بمقر
رحم رحمت رحمانی چون در شکم مادر بنیاد حرکت باقتضای روح حیوانی کرد و آهنگ ظهور قوای روحانی نمود آن مادر مهربان
از حرکات و سکنات ایشان در درون شکم از عالم معنی بنیاد عنادی و آغاز فتنه و فسادی میان آن فرزندان دریافت خود
فهم فرمود و از خوف آنکه در عالم صورت هم این معنی مخالفت میان ایشان بظهور رسد خالی از اضطرابی نبود و درین اندیشه
عاقبت اندیشی یک لمحه نمی آسود روزی استدعای حل این عقده و اشکال و عرض حال احمال خود بر سبیل اجمال نموده به پدر فرزندان
خود گفت یا نبی الله بر ضمیر منیر تو ظاهر است که بنی آدم همیشه مصدر اضداد است و مظهر قوای متعارضه صلاح و فساد است

و درین ولا با مرخدا از علوق این دو نطفه نبوت که در باطن قابلیت این ضعیفه توامان افتاده اند و چند وقتی
بدانکه طبیعت بیکجا و بیک شکم با هم افتاده اند اما همیشه در رتبت تقدم و تاخر استقلال و در ظهور عرصه اعیان جهة مسارعت
و مبادرت بنزاع و جدال لایزال اند و در انجمن قدسیان بغوغای گفت و گوی شایع میان افراد انسان افتاده اند بیت
گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار ۰ مدتی خاموش شو بس گوش دار ۰ و ما حصل نزاع ایشان آنکه در حین فتح الباب ولادت
و نزول بدار دنیا هر کدام در حال ولادت سبقت جوید آن دیگر در مستقر خود از غبن تاخر باز ماند کی تخلف ورزد و در
زوایای رحم و درون مادر توقف کند و این معنی یقین که منجر بهلاک مادر و موجب تفرقه خاطر پدر خواهد شد و التماس دعای
مستجاب جهة خلاصی ازین اضطراب نمود که این دو نتیجه نبوت از مزاحمت یکدیگر در بدو ظهور آزاری نرساد و در ایام نشو و نما
از همدیگر بیزاری درین دار غرور و مباد چه این عالم پر محنت و افزان نزاعی میان برادران نمی ارزد و میان نتایج انبیا
و صفیا این شیوه چندان نمی سزد و دنیا آنقدر ندارد که خاطر روشنی را مکدر سازند و دل مجموعی را به پریشانی
و نگرانی اندازند نظم به که نجوید دل پرهیز کار ۰ روشنی طبع درین تیره خاک ۰ لاجرم حضرت اسحق علیه السلام
دست تضرع و ابتهال ببرگاه ایزد متعال برگشاد و روی نیاز بآستان مجیب الدعوات نهاد و جهت نجات ازین خطر
مناجات فرمود و دعای با خلاص جهت خلاصی آن ضعیفه عفیفه نمود هر آینه درین حال غیرت الهی و حمیت نامتناهی
بر وفق بیان اوفی ام من یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء ویجعلکم خلفآء در تسهیل و تحلیل این عقده مدد فرمود و در ان
ساعات واحد او قات بنیاد طلوع آن دو کوکب مسعود برج نبوت و آهنگ سطوع آن دو اختر اوج سعادت شد آن
فرزند که در تولد سابق شد عیص بود و آنکه در عقب عیص رسید یعقوب نبی طلوع نمود و وجه تسمیه یعقوب همین گفته اند که
پاشنه پای عیص را گرفته بود که در عالم کثرت قدم نهاد و چون نخست قابلیت جبلیه هر دو فرزند بوجهی مظهر نوعی از کمال بودند
و باقتضای نشاة اصلیه هر کدام نهال جمال و جلال می نمودند و لهذا عیص که منشا جلالت و بسالت بود در منصب تقدم
دار دنیا تقدیم یافت و در سیر و سفر عالم غیب باین عرصه دار فنا و منزل متعصب و غیب تغلب بر یعقوب سبقت نمود
پیروزی نیافت لیکن عیص در مجازاة آن مسابقت و پیش گیری که اقدام نمود در اول قدم شروع باین منزل بی ثبات خبر نومیدی

عدم بقا و ممات شنود که له الملک ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب وجهت تدارک آن نامرادی و دلشکستگی
حضرت یعقوب را از مبدا وجود و منشا فیض وجود بشارت بقای دولت معنوی نبوت و مژدهٔ جمال یوسفی از مصر عزت
بگوش حال رسید و از مقتضای این حکمت منصب حشمت سلطنت و حکومت بحسب صورت نصیب خاندان عیص شد
و دولت سرمدی نبوت و عزت ابدی روزی چشم گریان و دیدهٔ نگران یعقوبی گشت وان الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
بسعی اگرچه توان جست گوهر مقصود ۝ بود محال که این کار بی حواله برآید حاصل قصه چون باقتضای انقضای که لازمه
حیات دنیاست چون حضرت اسحق را روزگار عمر با آخر رسید و انفاس صبح صادق پیری منذر رحیل رسانید
و کوس الرحیل الرحیل فان السفر طویل بگوش پر سروش او هر صباح و شام میکشید و ظلمت حواس و قوا که از لوازم
شیب و ارذل العمر است بدیدهٔ بصیرت بمعاینه میدید خواست که امانت نبوت و ودیعهٔ منصب رسالت الهی چون درین
دار فنا گذارد بیکی از اخلاف حمیده اوصاف خود سپارد چرا که حضرت ابرهیم علیه السلام فرزند بزرگتر خود
اسمعیل نبی علیه السلم را که حق سبحانه و تعالی بکرامت نبوت سرافراز بود در ممالک حجاز را و در الخلافت و قایم مقامی خود
تعیین فرمود و حضرت اسحق علیه السلام را در ممالک شام استخلاف نمود او نیز بر سنت ابراهیمی خواست که یکی از فرزندان را
بخلافت خود مخصوص گرداند تا بخاندان نبوت ایشان زمانه فترتی ظاهر نسازد اولا عیص که فرزند مقدم بود بحضور طلب نمود
و او را خدمت مقبولی فرمود که شاید بمقتضای من خدم خدم از برکت خدمت مقبول پدر بقبول خاطر فایز و سرافراز
شود و بسعادت مکتب رضا الرب فی رضا الوالد از سایر فرزندان ممتاز گردد بیت عزت دین بباید از ادبش
رتبت اصل باید از نسبش ۝ فرع چون اصل او نبی زاید ۝ جمله از صلب او ولی زاید ۝ و چنان امر فرمود که در حالت
استیلاء ضعف پیری و ناتوانی تن و در حین سقوط قوت آلات جوارح بدن تقویت قوای طبیعی بقدر ضرورت شرعی
لازم است و باشارت ان لنفسک علیک حقا گاهی زمام طبع خود کام را با دراک مشتهیات بدنی گذاشتن در ایام
ضعف پیری عقلاً و طبعاً متحتم است هر آینه از اشفاق پدر فرزندی با عیص گفت که نفس را آرزوی بریان نخچیر پیدا
شده و باقتضا شهوات این تعلق طبیعت باین کام جزوی هویدا گشته طبع را بآن آرزو کامران باید کرد و از بند تعلق آن

جزوی بیرون باید آورد چرا که چنین تعلقات نفسانی در حین انتقال بمواطن روحانی غیر ممدوح است و هر گونه نگرانی لذات دنیا
مفتوح و مقدوح ع گر بموئی باز مانی مرد این ره نیستی ۝ عیص جهت تحصیل رضای پدری و برخورداری بطلب صید شکاری
بصحرا توجه نمود و در صیدگاه دولت وحشی شعار جهت صید مقصود ع که همان نوازیست در صیدگاه ۝ لکن در اثنای این
مخاطبت و محاوره پدر و پسر اتفاقا زوجهٔ یعقوب علیه السلام ازین معنی آگاه شد و حق خیرخواهی همسری و همراهی بجای آورد
و آرزوی پدرش را با وعدهٔ دعای خیر در حق پسرش عیص با و اخبار نمود یعقوب نبی فی الفور مساعدت توفیق ازلی در تقدیم
این خدمت بر عیص سبقت نمود و جست و چالاک بزغالهٔ فربه از رمهٔ گوسفند خود گرفته بریان کرده بنظر والد بزرگوار احضار
فرمود و بصید خاطر پدری و بقبول دل و توجه بدعای خیر مسارعت فایز گشت و ادراک سعادت مقبولیت را حایز شد
بیت از قصهٔ سکندر و آب حیات و خضر ۝ معلوم شد که روزی کس کس نمیخورد ۝ و حضرت اسحق علیه السلم در عالم معنی
از مضمون آیه ومن وراء اسحق یعقوب تربیت رتبت نبوت را محقق فرمود لاجرم اظهار انبعاثی کرد که استحقاق اجابت
دعوات موعود چون نصیب یعقوب بود و سبقت اعلام آن بعیص بی فایده نمود العبد یدبر والله یقدر بیت
آنچه سعی است من اندر طلبش بنمودم ۝ اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ۝ بعد از ان همت دعا و کف اجابت اقتضا را
آئینه وار پیش چهرهٔ مقصود آورد و بحضرت عزت عزت کلمته بنیاد مناجات کرد که الهی بحق بی نیازی و استغنا بیت و
بکمال عظمت و کبریائیت که این ودیعهٔ نبوت را که بعد از پدر بزرگوار بمن سپرده بودی و در نگهداشت آن بلطف و کرم خود مرا
اعانت نمودی و وظیفهٔ خدمتکاری بقدر استطاعت بشریت کردم و اوامر و نواهی الهی را امتثال و اطاعت کردم نظم
تویی کاول ز خاکم آفریدی ۝ بفضلم زآفرینش برگزیدی ۝ چو روی افروختی چشمم برافروز ۝ چو نعمت دادیم دایم ببیندوز
اکنون بوعدهٔ صدق خود آن گوهر گرانمایه نبوت را نصیب خلف خلیفهٔ صدق من یعقوب گردان و انبیا و حکما و حکام در
اخلاف و اعقاب او باقی بمان نظم تو با چندان عنایتها که داری ۝ ضعیفان را کجا ضایع گذاری ۝ تویی کز فضل ما فضل تو بیش است
اگر لطفی کنی بر جای خویش است ۝ چون مقتضای این دعای اسحق نبی بمشیت ازلیه تمشیت یافت و لمعات اجابت بر خاطر
صافیه چون خورشید منیر بر سطح غدر بتافت عیص که ببازوی شجاعت صید افکنی کرده بود اما شکاری اصل مقصود را برادرش

بدام آورده اگرچه گوسفند صحرایی را بریان کرده بحضور پدر رسانید والتماس دعای پدری جهت حصول مدعی معهود باظهار
رسانید جهت تسکین خاطر و جبر کسر دل عیص حضرت اسحق ملاحظه قابلیت جبلی و استعداد ازلی او فرموده دست دعا برآورد
باین وجه مناجات و دعای خیر جهت او نمود که ای قیوم بی زوال و ای پادشاه باکبریا و جلال امید از کرم بی نهایت و
عنایت بیغایت تو دارم که همیشه عزت صوری و حکومت و سروری را در اولاد عیص تا قیام ساعت و ساعت قیام قایم
و پستدام داری **نظم** همتش را بتاج خرسندی ۵ سربلندی ده از خداوندی ۵ تا بوقتی که وقت کار بود ۵
گرچه درویش تاجدار بود ۵ چون این دعا هم باجابت قرین شد از آنکه از سعادت نبوت و دولت ابدی محروم شد دلگیر و حزین
گشت و ازین جهت ماده نزاعی که در شکم مادر بحرکت آمده بود مجدداً متحرک شد و اطفار سباع قوت عصبیه باذیال قوت عاقله
او متمسک گشت و درین اثنای خشم و غضب یمین مغلظه یاد کرد و بخداوندی خدا سوگند خورد که خون یعقوب برادر خود را بر خاک
ریزد و سنت مقاتله اولاد ابوالبشر هابیل و قابیل را مجدداً احیا نماید درین اثنا حضرت اسحق علیه السلام دعوت حق را
بامر **ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** اجابت نمود و از سرای غرور بمنزل بقا و سرور سرایان فرمود عیص بعد از رحلت پدر
تمام قبیله و اولاد و اتباع و اشیاع خود را از برادر یعقوب و اولاد و اعقاب او جدا کرد و بجانب دیار عرب نهضت نمود
و در محلی که آنرا در عرب بریه میگویند تمکن و توطن گزیده در انجا حصنی رفیع و سوری منیع بنیاد فرمود و همانجا طرح سکون
انداخت و آن محل را منزل و مسکن خود ساخت و یعقوب نبی نیز بدیار کنعان توجه کرده با تبع و اقوام و تمام اولاد کرام
خود در انجا مقام گرفت و دلش انجا آرام پذیرفت عیص چون از سکون یعقوب نبی بکنعان واقف شد و بر مداخل و مخارج
متعلقان او از ان دیار عارف گشت بمقتضای غیظ قدیم و عداوت مادرزاد بظهور آورده و بنیاد اضرار و تعرض بمردم
آینده و رونده و تجار دیار کنعان آغاز کرد چنانچه از قطع طریق ایشان راه آمد شد مردم کنعان را مقطوع ساختند
و طرح مردم آزاری درمیان انداختند **شعر** و کان النوی یکفی تشتت شملهم ۵ فکیف اذا کان النوی و التوانیب ۵
و درین اوقات استمرار معاداة و دران حالات متضاده و منافاه اولاد امجاد و اخلاف نبوت نجاد یعقوب علیه السلام
بمرتبهٔ عقل کامل و بلوغ خردمندی و وفور مردانگی و هوشمندی رسیدند و از پدر بزرگوار خود استخاره نمودند که چون مضمون

حدیث **عم المرء صنو ابیه** صحیح است و بالفت در لفت اعمام اشارتی صریح یکبار صلهٔ رحم با عم خود بتقدیم رسانند
و سلسلهٔ مهربانی خود را بقرابت و قربت اصلی بحرکت آورند که امر **صلوا الارحام و صلة الارحام تزید فی العمر** ازین
ملکهٔ حمیده و شیوهٔ پسندیده برخورداری دین و دنیا یابند حضرت یعقوب از بدایت حال هر ماجرایی که در میان بود
گوشزد فرزندان نمود و در هر باب حکایتی و مثالی آورد که از اعراض نفسانی و اغراض شیطانی اکنون قرب قرابت در میانه
بقطع رحم رسیده و کار بعد و مهاجرت مدتی است که بخصومت و بیگانگی کشیده **رباعی** گرد آمده بودیم دل ایمن ز گزند
چون عقد گهر برادران روزی چند ۵ چشم حسد زمانه در ما نگریست ۵ مردانه بگوشهٔ جهانی افکند ۵ بعد از
اطلاع فرزندان نبیل بر جملگی احوال و تفصیل بطریقهٔ مسالمت و صفح جمیل و بقانون ملایمت و تحمل هر تکلیف و تحمیل رشتهٔ
سخن را بملازمت ملایمت کشیدند و از وقایع گذشته اعراض و از شنایع ماضیه اغماض مصلحت دیدند و مکرراً از خدمت پدر
التماس کردند که چون مواد شوق و غرام بدیدار عم ابوت مقام غالب شده یقین که این نایرهٔ محبت موجب اشتعال نور الفت در
دل عم ما خواهد شد و ازین مصاحبت و حسن مجاورت و مجاورت القای طرح صلح بر قانون التیام و مبتنی بر القای احکام
شوق و غرام بمیان خواهد آمد و چند روزه زندگانی دار دنیا و اوقات عمر بی اعتبار بعد ازین مهاجرت بمحبت و الفت
گذرانیدن شان خاندان نبوت و لایق ظهور فتوت و مروت است ع دنیا نه متاعی است که ارزد بنزاعی
چون این حکایت شوق انگیز در خاطر محبت آمیز حضرت یعقوب تاثیر نمود و مودای کلمهٔ نبویه که **بلوا ارحامکم بالسلام**
بر صحیفهٔ ضمیر منیرش ارتسام پذیرفت اولاد کرام و فرزندان گرامی را بتوجه خدمت عم کریم رخصت فرمود و دعایی
خیری در شان ایشان کرد که عرق الفت و ملایمت و مادهٔ خونگرمی و مسالمت از عم هم بجانب برادرزادها بمکن که
بحرکت آید ایشان نیز اعداد اسباب سفر و تکمیل اسلحه و اسباب کر و فر نمودند چون آن شاهسواران خورشید منظر
و دلاوران شیر دل غضنفر جگر بقرب دیار و منزل عم خود رسیدند و بعد از مدتهای مدید که راه آمد شد آن مراحل منقطع شده
بود بر رصدان راه و حارسان سپاه آن آرامگاه دوچار افتادند ایشان نیز از ملاحظه شکل و شمایل مرغوب و از مردانگی
ایشان در حین قیام بمکاوحات و حروب دیدهٔ عبرت ایشان حیران و چشم خشم و غیرت همگنان هراسان گشت و بلسان

حال ارباب مسافرت و ترحال میگفت بیت ز قاطعان طریق این زمان شود ایمن ۰ تو اهل دل و جانم که مهر و ماه رسید ۰
آن رصادان طریق چون عمگساران شفیق با این واردان بادیه محبت و التیام بنیاد خطاب و آهنگ اضطراب تمام کردند که شما
چه کسانید و از کجا می آیید و چرا درین منزل خطر چنین بی باکانه و دلیر و در میان مردم بیگانه و شریر چگونه حضور و گذار کرده اید چندین
رهروان ازین بگذار اسیر تیغ هلاک شده اند و بسا دلیران که ازین گروه بی باکان درین ممر ضرر یکسان بخاک افتاده اند
همان بهتر که برخوانی و فرزانگی خود این دریغ روا ندارید و ازین طریق مستقیم سلیم العود احمد ازین ورطه آفت و عنا جان
بسلامت بیرون برید بعد از گفت و شنید بسیار و سوال و جواب از حال و دیار این دلیران از ره شوق و آرزومندی و طالبان
صحبت انس و بهره مندی نظم بهر یکیشان که میگفت از کجایی ۰ بگفت از دیار ملک آشنایی ۰ بیاران گفت گر خاکی و آبی
ندیدم کس بدین حاضر جوابی ۰ لاجرم بمقتضای صلاح وقت از روی عقل و تدبیر چنین تقریر کردند که ما تمکی غلامان عیص بودیم
و در حداثت سن از جهل و نادانی طریقه جدایی و فرار اختیار نمودیم اکنون از کرده خود پشیمان و بعذر تقصیرات خود
بملازمت آستان آمده ایم بیت چراغ ما شود زین خانه پرنور ۰ سر ما ز آستان او مکن دور ۰ چون این حکایت مهرانگیز
بسمع عیص رسید و ازین خبر محبت آمیز مواد اشتیاق بصحبت انس ایشان در ضمیرش پدید آمد آن جوانمردان را برحمت و
عطوفت پدرانه و بملاطفت و الفت مشفقانه نزدیک خود راه داد چون از جبین مبین و غره خورشید آیین ایشان نور تابان
پاکیزه گوهری و کوکب رخشان نطفه پیغمبری مشاهده فرمود گفت که هر چند شما خود را بغلامی من انتساب نموده اید اما من شمارا
بفرزندی قبول کردم و در سلک سایر اولاد معقول در آوردم اکنون بلسان نطق و بیان نسبت و تبار و شرح بواعث ارتکاب
این اسفار پرخطار خود گویید که بر حسب آداب خوش ادای اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله ظن غالب من آنست که شما
جوانان از نسل برادرم یعقوب باشید و همان خاندان قدیم ما منسوب میباشید چراکه این فروغ منظر در غیر فروع و اعقاب
آنچنان پدری نمیتواند بود و نزد مبصران زمانه در پرتو معنی ظن المومن کهانة انکار حس نمیتوان نمود ایشان بر تلقی تحقیق حال
و ترقی بعرض مجاری احوال نمودند بعد از تحریک سلسله خویشی و قربت و تالیف رابطه موانست و صحبت اظهار اصل مقصود
نمودند که مطلب اعلی و مقصد اقصی ما تالیف خاطرست و نشانه قلوب و ضمایر که بعد الیوم ترک مخالفت و شقاق با شفیق

خود یعقوب نبی فرمایید و بیشتر ازین در طریق خلاف و منازعت مبادرت و مسارعت ننمایید که میان خاندان انبیا غیر قانون
صدق و صفا ناسزاوارست و در مذاق الفت فطری غیر شربت مهر و وفا بغایت ناخوشگوار بعد الیوم همیشه متوقع آنکه
در میان ما وظایف آمد شد پیام و کلام و لطایف ائتلاف و التیام التزام رود بیت چه افتادت که مهر از ما بریدی
کدامین مهربان گزیدی ۰ عیص ازین گونه کلمات صواب متاثر شد و از تذکر آلام جدایی و بیگانگی بغایت منزجر گشت
و بعد از اظهار چنین آثار شوق و حنین و کشیدن آه حسرت و ندامت ازین ناله و این این نکته سراییدن گرفت نظم
حالم درین فراق نیاید بناله راست ۰ کین کارنامه ایست نه این کارنامه ایست ۰ و بمهربانی تمام آن جگرگوشهای خود را
چون جان عزیز در کنار گرفت و ملتمسات ایشان را چون واردات غیبیه بحسن قبول پذیرفت و از دیده هجران دیده جگرپاره ها را
با اشک دمادم ندم در هم آمیخت و بجای نزل و ما حضر خون دل کباب سینه پیش مهمانان فرو ریخت و گفت الحق من نیز از
حسرت دیدار برادر بسیار غمگین و زارم و ازین مهاجرت جگرخوار پشیمان و بیزار اما در سر غضب و عصبیت از غلبه غیرت
و حمیت از من همین غلیظی صادر شده که البته بدست خود خون برادر را بخاک آمیزم و از جام بدنش یکدم دم او را بر زمین
ریزم اکنون در تدبیر اس نقض ایمان و درمان این خشت و حلف عهد حیران مانده ام آن جوانمردان خردمند گفتند که حل
مشکل چنین یمینی بدست ما آسان است و تدبیر دفع خشت بوجه شرع و عقل در گنجایش قدرت و توان و آن تدارک
باین شود که عروق بدن برادر را بتیغ نشتر فصادانه مجروح سازید و خون او را بر زمین ریزید اما لحم و دم برادری را با نخون
کرم اصلی بهم آمیزید که القرابة لحم و دم و بعد از صحبت و ذکر شکر و شکایات و تذکر وقایع و حکایات از گذشتها
یاد کنند نظم اذا ذهب العتاب فلیس ود ۰ و یبقی الود ما بقی العتاب ۰ و چون تدبیر موافق تقدیر بود و این مقوله
کلمات بغایت دلپذیر عیص نیز بهمان لحظه مردم دیش و عاقلان شفیق را برسالت نزد برادرش یعقوب نبی تعیین فرمود
و از حرکات واقعات گذشته استغفار و استعذار فرمود که بیت من آن چنان شکیبم از فراقت ۰ که برقی بایم از نعل براقت ۰
و برادر را بحضور خود دعوت کرده طلب نمود و بالتقای لقای مسرت اقتضا ترغیب مشفقانه فرمود که نظم
اگر روشن شود چشمم بروی عالم آرایت ۰ بجای مردم چشمم کنم در دیده ها جایت ۰ هر آینه حضرت یعقوب بامر مرغوب

اذا دعیتم فاجیبوا اجابت دعوت التزام نمود و با تمامی قبایل و عشایر خود تحویل و انتقال فرمود عیص نیز مراسم استقبال
و لوازم اعظام و اجلال بتقدیم رسانید و اسباب توافق و وداد معانق شد و مقدمات تصادق و اتحاد متلاحق گشت
و بزلال سرچشمهٔ محبت ذاتیه او شاخ کدورات ذات بین و آلودگی خاطر را از عداوت جانبین بطهارت و صفا پاکیزگی
و وفا مبدل ساختند و باین شیوه ارتباط و التیام مهلی از ایام و لیالی گذشته که بغیر سبیل اتفاق و همراهی نپرداختند
تا آنکه از برکات الفت و اتفاق و بمیامن اشفاق و محاسن انفاق خیل و حشم و تبع و خدم ایشان متضاعف و متالف
گشت و دران منازل گنجایش انتعاش ستوران و دواب و قابلیت اکتساب معیشت و اسباب نماند عیص با برادر مشورت
کرد که چون دعای پدر در حق ما مستجاب شده و آثار توجه خاطر او بکثرت اولاد و احفاد و بجانب فروع و اعقاب ظاهر
شده و خواهد گشت یقین که این اخلاف نبوت بهر دیار که روی اقبال آرند همگی را در حیطهٔ تسخیر و بقبضهٔ حکم و تدبیر در آرند
شعر امیدم چنان شد به یزدان بخت ۞ که بستانم از دشمنان تاج و تخت ۞ عدو تاجدار و مرا تیغ هست ۞ چو تیغم بود تاج آرم بدست ۞
اکنون مناسب چنان مینماید که بممالک شمالی ترکستان که ملکی وسیع است آسان معاش و صحراهای فراخ و روزی
جهة ستوران و آماده جهة سهولت انتعاش توجه و نهضت نمایم بیت درین صحرا کسی کو جای گیر است ز مشت خاک و آب و آتش ناگزیر است
بعد از تقدیم استشاره و استخاره بسبب ابنیا استخاره از عالم قدس نمودند و با احباب و دوستان هم مراجعت در انجمن
مواسات فرمودند حضرت یعقوب بعد از ورود اشارت غیبی بر اصابت آن رای موافقت نمود و در تمکین آن مصلحت متابعت
و مرافقت فرمود عیص نیز با جملگی اولاد و اتباع خود بجانب بلاد شمال شتافت و بمرور ایام اغصان نهال توالد و تناسل
بر روی زمین در انجا انتشار یافت و یوما فیوما شاخ و برگ شجر طیبه سعادتش سر بسدرة المنتهی میکشید و بر حسب دعای
والد بزرگوارش اسحق نبی علیه السلام مناصب سروری و دارایی آن کشور با باد و اولاد او رسید بیت چو فرخ بود روز را بامداد
همه روز را نیکی آید بیاد ۞ و گویند نزد اکثر اهل تاریخ قاتی خان که در ترکستان اشتهار دارد همین عیص است که بزبان قپطمان عیص ایش
گویند والعهدة علی الراوی اما برای بعضی مورخان قاتی خان از احفاد یافث بن نوح علیه السلم است چراکه قبل از
طوفان او را چهار فرزند بود سام و حام و یافث و یام ابن یام در طوفان باخبار آیت فرقان قال ساوی الی جبل یعصمنی

من الماء قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و حال بینهما الموج فکان من المغرقین غرق شد و سام را بعمارت وسط ربع مسکون که اقلیم
ثالث و رابع است مقرر داشت و حام را که اصلا سیاه چرده بود بعمارت بلاد سودان و هندوستان گذاشت و یافث را
بدیار مشرق و شمال فرستاد و جمیع ترکستان تا روم از نسل یافث اند و این روایت اشهر است اما محصل حکایت
روایت آنکه بر هر دو تقدیر از تتبع اخبار و از استقرار کتب تواریخ و آثار مقرر و محقق شده که اجداد عظام و اصول جنت مقام
ابو المجاهدین عثمان بیک غازی را منشاء تولد و مقام و مبدا انشعاب عشایر و اقوام از مملکت توران زمین و ترکستان
بوده و سلسلهٔ نسب ایشان چنانچه در ذیل این بیان عیان خواهد شد منتهی با غوزخان و قاتی خان است چون در زمان
سلطان محمود غزنوی که سلجوقیان از ترکستان نهضت نموده از آب آمویه بطرف ایران زمین عبور کردند و بموجبی که
در کتب تاریخ آل سلجوق مشروح است مملکت خراسان را از الامواطی اقدام ستور منصور خود نمودند از چند قبیلهٔ نامدار که
همراه داشتند یکی قبیلهٔ قاتی خانی بود که سپهسالار ایشان جد اعلای آل عثمان خان است و از قبیل قبیلهای ترک
از ان عهد در ممالک عرب و عجم بسیار تمکن و توطن کرده اند اما در وقت قوت سلطنت آل سلجوق همگی اعوان و انصار
ایشان می بودند چراکه ایشان را سلجوقیان همراه آورده بودند تا آنکه سلطنت آل سلجوق در ایران زمین خصوصا مملکت
خراسان و عراق و آذربایجان روی بانحطاط نهاد ۞ و چنانچه در کتب تواریخ مسطور است در اواخر دولت کار سلطنت
بغلامان و خدمتکاران ایشان قرار گرفت و مثل سلاطین خوارزمشاهی و اتابکان عراق و آذربایجان و شام و دیار بکر را
هر یک در ملکی تمکن و استقلال پذیرفت و یک فرقه از سلاطین سلجوقی که در حدود روم و شام بمتابعت سلاطین عظام
سلجوقی در عجم می بودند و بعد از انقضاء مدت ایشان و انتقال دولت بملوک طوایف مذکوره ایشان در بعض بلاد
سلطنت باستقلال می نمودند و در اکثر عجم خوارزمشاهیان باستقلال تمام می بودند تا آنکه از ظهور دولت چنگیز خانی
دولت تمامی ملوک ممالک ایرانی و تورانی متزلزل گشت و در اوان استیلای ایشان بر ملک عجم چندین سال در عین نقل و
انتقال ممالک ایرانی بملوک طوایف منتقل شد و دران ولا قبایل ترکستانی که بقایای سلاجقه بودند اکثر در میان
آذربایجان و دیار بکر و حدود ارمنیهٔ صغرا و کبری که شایستهٔ ییلاق و قشلاق اقوام و قبایل بسیار است آرام گرفته

بودند از انجمله قبیلهٔ قایی خانی هم در نواحی مملکت ارمنیه و دار الملک اخلاط ییلامیشی و قشلامیشی مینمودند و از غوغای
فتنه و آشوب چنگیزخانی و خوارزمشاهیان در آن نواحی مامون می‌بودند و در آن ولا در اخلاط ملک بلبان و ملک اشرف
که معروف بشاه ارمن است و سایر اعقاب ایشان والی و مستولی بودند و جهت عدالت و نیکوسیرتی آن قبیله را در
همه محلی می‌ستودند ۰ و سلطان جلال الدین خوارزمشاه از صدمات چنگیزخانی در ممالک عجم پیوسته در تردد و پریشانی
می‌بود و هر چند وقت بقطری از اقطار نهضت میفرمود و لا ازال لوای سلطنتش چون بادبان کشتی طوفانی از هول و رعب
لشکر دریامثال چنگیزخانی قراری نداشت اما بدستور زمان پدران خود در جمیع ممالک ایرانی خود را مطاع و متبع
می‌پنداشتند لیکن شکوه او با وجود کثرت جنود و شجاعت تمام بر دلهای ملوک اطراف نمی‌نشست و او هم از کمال تهور
و دلاوری دست از جهانداری نمیداشت و ناموس سلطانی خود رامی نخست و ازین جهة ملک اشرف که پادشاه ارمن بود
از قانون محکومیت و فرمان برداری آبا و اصول او ابا نمود و جهت اعتماد بر شوکت و ... ت خود از متابعت او اعراض
نمود و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی در آن ولا سلطان روم بود و ملک اشرف را طریقهٔ اخلاص و قربت و اختصاص تمام مناسبت
حق جوار رعایت مینمود ۰ هر آینه سلطان جلال الدین خوارزمشاهی از وفور غیرت و حمیت خسروانه نهضت دلاورانه از
آذربایجان متوجه محاصرهٔ شهر اخلاط گشت و آنجا در آن ولا شهری بغایت معمور و معظم بود بعد از چهار پنج ماه مسخر
سلطان جلال الدین خوارزمشاه شد و آنچنان شهری بهشت آسا لگدکوب سپاه شتنه یکسان بخاک راه شد و ملک اشرف
در آن واقعه از بیرون اخلاط گریخته بسلطان علاء الدین کیقباد التجا نمود و جهة این واقعه و حمایت و رعایت ملک اشرف
میان سلطان جلال الدین و سلطان علاء الدین کار بمقاتله و مقابله انجامید و در نواحی ولایت خربرت میان این دو پادشاه
عظیم الشان قضیه جدال و قتال کشید اما سلطان جلال الدین با وجود کمال جلال و جلادت از سلطان علاء الدین انهزام
یافت و بر سبیل ایلغار روی بجانب آذربایجان شتافت بعد ازین قضایا در ارمنیه صغری فتنه و آشوب تمام
قایم شد و آن اقوام و اتراک قبایل قایی خانی را که در نواحی اخلاط بودند اندیشهٔ ناامنی و بیمکنی لازم آمد و مع ذلک اگرچه
سلطان جلال الدین در آذربایجان بوصول لشکر چنگیزخانی مقهور و مقتول گشت اما از خوف عساکر چنگیزی هیچ آفریده

از رعیت و لشکری را آرام و سکون نماند و سپاه ایشان بغارت و تاراج و قتل و تخریب جمیع جوانب اثر خرابی میرساندند
لیکن در آن ولا سلطان علاء الدین کیقباد در دار روم شوکت و استقلال عظیم بود و کار ملک و دولتش از میامن عدل
و دین پروری بغایت منتظم و مستقیم می‌نمود و در شیوهٔ مرحمت بر کافهٔ خلایق مشهور آفاق و از هر جهت ملاذ و ملجاء بنی
نوع انسانی علی الاطلاق بود **نظم** چه خوش زین جهان گوی دولت ربود ۰ که در بند آسایش خلق بود ۰ بزرگی کزو نام نیکو نماند ۰
توان گفت با اهل دل کو نماند ۰ و در آن اوقات جد ابو المجاهدین عثمان بیک غازی سلیمانشاه بن قیا آلب که سردار و سپهسالار آن
قایی خانی بود و مدتی در توابع اخلاط با اتباع و اشیاع پادشاهان ارمنیه را امداد و اسعاد مینمود و از جانب شاهان ارمن
رهین تعظیم و تمکین مسطور می‌بود تا آنکه باقتضای حکم قضا هنگام انقضاء اجلش رسید و از منزل بی‌ثبات دنیا رحلت
به نشیمن ملک بقا کشید از وی چهار فرزند جوان دولت جوانمرد همگی مبارزان روز معرکه و نبرد باز ماند یکی سنقر تکین
و کون طغدی و ارطغرل و دندار بعد از سلیمانشاه هر چند پس از آن قبیله یک فرزند را بسرداری قبول و اختیار کردند اما میان
ارطغرل و دندار ملایمت برادری بسیار بود و سنقر تکین و کون طغدی را با هم اتفاق و موالاه بی اندازه و شمار و ارطغرل
بکمال دانشمندی و عاقبت اندیشی از سایر برادران ممتاز بود و در شجاعت و مردم داری بر همگی اقوام پدری سرافراز و در مساکن
جهت آن فتنه و فساد دایمی از تواتر سپاه و لشکریانی چنگیزی بغایت منزجر شد و قبیله او هم ازین قبیل از
تواتر غارتها و تاراجها متضرر میگشت چون بنظر حدس کامل در کارخانهٔ ملوک و سلاطین اطراف نمود و بدیده بینش
خروج لشکر چنگیزخانی را بعزم تسخیر ممالک عالم و قهر ملوک عرب و عجم ملاحظه فرمود رای صوابنمایش بران قرار گرفت که
جهت قبیله و کسان خود در ظل حمایت و پناه دولت سلطان علاء الدین کیقباد در حدود روم مامنی یابند و چون اکثر
اوقات ایشان بجنگ و جدال میگذرد و باری بعزم غزا و جهاد شتابند و با همگی اتباع و اشیاع که همه جری و شجاع بودند بسعادت
صوری و معنوی و بفواید دینی و دنیوی فایز شوند و نعیم جنات دنیا و آخروی را حایز گردند که گفته اند **شعر**
واذ لم تملک الدنیا جمیعا ۰ کما تهواه فاترکها جمیعا ۰ ودع عنک التذلل فالمعالی ۰ نفور عن مطالب المنیعا
فهمک فی التجرد فهو خیر ۰ من الملک الذی یعطی سریعا ۰ ومن یقنع من الدنیا بشیء ۰ سوی هذین عاش بها وضیعا

ارطغرل چون از ملهم غیب بان تدبیر صایب ملهم شد تمامی برادران را هم بران عزیمت دلالت کرد و اکثر اقوام و عشیرت را
بر سر راه هدایت غایت آورد برادر کهترش دندار با بعضی اقوام با او موافقت نمودند و متابعت او کردند اما دو برادر
دیگرش آن رای را اصلاح ندیدند و صورت همنوایی ارطغرل با تمرد و تخلف برادران جرکسل بود ای حدیث صحیح نبوی
موافق افتاد که عجب الله عز و جل من قوم تقادون الی الجنة بالسلاسل چون غمخواری ارطغرل بعد از الحاح و مبالغه بسیار
با برادران بجایی نرسید و بمقتضای خطاب صواب انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء در کار خود برادران
معاین دید مرآینه عنان عزم از اصلاح و انجاح مطالب برادران بیگانه سیرت باز کشید و با برادر کوچک دندار طریقه
مهاجرت از سایر اخوان گزید بعضی از اقوام و اتباع موازی چهارصد و چهل و چهار مرد نامدار همگی مردان کار روز
معرکه و پیکار با ارطغرل و برادرش موافقت و همراهی اختیار کردند و باقی اقوام و عشایر ببرادران دیگر روی آوردند
ارطغرل بان موافقان متوجه حدود روم شد و فرزند خود صاروپاتی را پیشتر بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد فرستاد
و با هدایای اخلاص و دعا صورت مدعی را بخدمت سلطان پیغام داد و محلی التماس نمود که مقام و سکون او و اقوام را
شاید و همیشه بعزم غزا و جهاد از انجا بسهولت توجه نماید بعد از وصول صاروپاتی بملازمت سلطان از ان توجه کرده
مردان میدان سلطان بغایت خرم و شادان شد و جمیع مطالب ارطغرل را بحسن تلقی و قبول استقبال کرد و
بفرزندش صاروپاتی مراسم انعام و احسان بجای آورد و باستمالت و دلداری تمام بخدمت پدرش باز فرستاد و با انواع
رعایت و عنایت ایشان را وعده داد ارطغرل نیز بعد از وصول اخبار سار سلطان عمگیپا روا دراک دیدار فرزند بختیار
باتفاق تمام اقوام و اتباع متوجه روم شدند و مستظل بظل حمایت و رعایت سلطان عدالت رسوم گشتند نظم

هر کس از بقعه شرف یابد ° نور اقبال زان طرف یابد ° آرد انسوی دولتش بمثل ° زانکه گفتند للبقاع دول

و از بواعث فیروزمندی و سعادت روزافزون و ظهور دولت آن فرقه همایون اولاد و واقعه از اتفاقات حسنه و از
مویدات مستحسنه در بدایت شروع ایشان در ملک روم روی نمود و آن مرد و مقدمه منتج سعادتهای عظیم آن خاندان بود
و ملهم عنایت ازلی و هاتف مشیت اولی نوید فرخنده طنین و بشارت و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا

فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بگوش جان ارطغرل و فرزندان علی رؤس الاشهاد بانگ در داد و در مضمون معاد
غیبی را صلاح حال و مآل ایشان از پیش دیده بخت بیدار ایشان نهاد صورت اوّل آنکه ارطغرل با اتباع چون
شروع در قلمرو سلطان علاء الدین نموده و مراحل سفر را در ان با من رحمت و سلامت باز گشودند ارطغرل را بخاطر رسید که
در ان اول مراحل و نخستین منازل هر صورت که پیش آید آنرا در کار عاقبت و مآل خود از خیر و شر فال گیرد و بعد از ان بر طریق تفال
در هر امری تفکر و تامل نماید اتفاقا اول قضیه که دو چار افتاد و نخستین واقعه که بچو انست از پس پرده غیب چهره گشاد
آن بود که ناگاه بی سبق آوازه و اخباری دو لشکر عظیم را که با هم مقابل شده بودند در مقام محاربه و التحام دیدند اما
یک جانب بحسب شوکت و قوت بیشتر می نمود و جانب اضعف از ان خصم غالب بغایت خایف و مضطرب می بود ارطغرل
با همگی اقوام و اتباع خود استشاره نمود و در ان واقعه از عالم غیب استخاره فرمود که چون دفعة بی خواستی در میان این واقعه
افتاده ایم و در مقام رضا و توکل زمام اختیار بدست تقدیر داده ایم اکنون لایق جوانمردی و مروت مردی آنست که یکی
ازین دو لشکر را یاری کنیم و با یکی ازین مرد و حضم متقابل دم هواداری زنیم که بعد از استیلا و ظفر یکی ازین دو لشکر عرض
آن جانب غالب بتاراج و نهب مردم ما مقرر است بعضی صلاح دیدند که ما گروهی قلیل العدد در ملک غربت بی ظهیر و مددیم
بهر جانب که کثرت لشکر و توانایی بیشتر است هواداری و یکجهتی اولی است و ظاهر الجانب مغلوب پیوستن در طریقه حزم
خطاست که مثل مشهورست که انا مع الشریک الا غلب ارطغرل از انجا که اقتضای خلق جوانمردی و آزادگی و غیرت فتوت
و مروت و شیرمردی باشد فرمود که جانب غالب را چه حاجت اعانت و مددکاری است اما معاونت ضعفا و دستگیری
درماندگان از نعوت و اخلاق باری حضرت باری است و برین رای جوانمردانه مقرر داشته خود و اتباع چست و چالاک بر
مثال رجال الغیب و سپاه املاک بی سبق معرفتی و بی باعث ظاهر و جهتی شمشیر دلاوری را از نیام کشیدند و چون
بخت مساعد با مداد آن لشکر مغلوب رسیدند و بمقتضای حدیث صحیح خیر السرایا اربعمایه این چهارصد مرد مردانه و
دلاوران یگانه در ان محل بمنزله چهار هزار کس پهلوانان صف شکن نمود و آن جماعت مغلوبان را هر سواری ازین لشکر
غیبی بمثابه خضر رهنمایی در بیابان بیچارگی نمود لاجرم بنا بر مدد آن گروه قلیل العدد از جوانمردان دین و مبارزان روز معرکه

وکین جانب مغلوب غالب شد و لشکر ضعیف بعد از نا امیدی بر دشمن ظاهر و فایز بمنتهای مطالب گشت نظم
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ٭ که پیش زخم بلا با سپر تواند بود ٭ کلاه ملک طلب میکنی قبا در پوش ٭ که سرفرازی با هم سر تواند بود
بعد از آنکه گرد و غبار جنگ و پیکار بیکبار از معرکه بشکافت و بر دیدهٔ بخت این طایفه کوکب امانی با حسن وجهی بتافت بعد
از استکشاف حال نمودند و استعلام اعلام آن گروه ظفر اعلام فرمودند محقق شد که جانب مغلوب که غالب آمده لشکر
سلطان علاء الدین کیقباد است و جانب غالب که مغلوب و منکوب شده قوم اشرار تاتار و سر فتنهای روزگار پر فساد است
هرآینه سلطان علاء الدین را چون در بدایت شروع ارطغرل و اقوام فرخنده اقدام در مملکت روم بان وجه اثری عظیم
جوانمردانه باوجود میمنت قدوم و اقدام مردانه معلوم شد و لمعان انوار فتح و ظفر از تیغ دلاوری آن قوم مبارک منظر
برخلاف مترقب و منتظر در نظر سلطان مفهوم گشت سلطان بطیب خاطر و میل طبیعی مقدم میمون ارطغرل را بغایت
معزز و مکرم داشت و اسباب سلاح و سپاهیگری از غنیمت و سلب لشکر اشرار تاتار بدست آمده بود بر سبیل انعام بارطغرل و
اقوام او گذاشت و مشار الیه و فرزندان و اقوام را بتشریفات پادشاهانه و انعامات بی تسویف و بهانه مخصوص فرمود
و قراجه داغ در نزدیکی شهر انگوریه بجانب شمالی که ملاصق و مخالط دیار کفار حربی بود و دران حدود و ولایات مناسب نیت خالص
و اندیشهٔ غزا و جهاد ایشان مینمود تعیین نمود چون انگوریه سرحد ممالک دار الحرب مشرکان آن دیار بود و آن کوهسار
و نواحی جهة مشتاء و مصطاف و قشلاق و ییلاق مردم ترکستان بهترین آن اقطار بود سلطان ایشانرا تعهد تمام کرده
بان جانب فرستاد و این اسلوب روایت از مولانا مرحوم مولانا ایاس که از مشایخ و علمای معول علیه روم است و بطول
عمر و تتبع اخبار آل عثمان وثیق و معلوم و مولانای مشار الیه اخبار مذکوره را از کاندار خاص اورخان بیک غازی
نقل نموده و او از لفظ اورخان بیک روایت میکرده که در مجالس و محافل بتقریب بیاد می آورده است والله اعلم
صورت دوم که روی نمود آن بود که چون ارطغرل و اتباع در قراجه داغ مسکن گرفتند و از عروض فتنه
و فساد روزگار امن و امان پذیرفتند بمقتضای اصل نیت و بر طبق دواعی همت خود همگی آن شیردلان صید افکن
و هژبران صف شکن همیشه در حدود و اطراف بلاد کفار دست بردها مینمودند و لایزال در صدد نهب و تاراج و سعی

درازی و ارواح کفار بود چند سال برین اسلوب بدان سرحد بمنافع دینی و دنیوی سرافراز میگشتند و میان اهل کفر
و امیان بدلاوری و سپهداری نامدار و ممتازی شدند شعر اذا المرء لم یحمل علی النفس ضیمها ٭ فلیس الی حسن الثناء سبیل ٭
درین اثنا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی را توجه غزا و جهاد شد و بران جهت و صوب که مقام و مسکن ارطغرل و اقوام بود
عازم دفع فساد اهل کفر و عناد گشت و باعث بران سفر جهاد آن بود که حاکم قسطنطنیه با اقوام تاتار آق تاو که دران ایام
در مملکت روم ایلی می بودند در عداوت سلطان و عزم تسخیر بلاد اسلام اتفاق نمودند و حاکم اسطنبول با لشکر خود از دریا گذار
نمود و جهت جماعت تاتار از معبر گلیبولی گذرگاه قرار کرد و در صحرای ینکی شهر برسا مجمع فریقین معین و مقرر داشتند و این
مرد و طایفهٔ اعدای دین لوای غدر و فساد بر آسمان عناد برافراشتند سلطان علاء الدین هم جهة دفع آن کفار لیام نفیر عام
کرد و جمعیت بزرگ از مجاهدان دین و سپاه اسلام بهم آورد و از طریق توکل و اعتصام بتایید پروردگار عازم جهاد کفار شد
و ارطغرل را از استماع این اخبار بیکبار حمیت دینی و غیرت اسلامی در حرکت آمد و چون مدتهای مدید مترصد چنین روز
معرکه و سرافرازی و منتهز فرصت ازین گونه هنگامهٔ خدمت اسلام و جانبازی می بود هرآینه دران حال باعلام سلطان دین پناه
در جواب سوال من انصاری الی الله ارطغرل و اتباع را صدای دلخواه نحن انصار الله مذکور شفاه و منطوق افواه شد نظم
گر از درگاه او گردی رسیدی ٭ بجای سرمه در دیده کشیدی ٭ و اگر از راه او دیدی گیاهی ٭ ببوسیدی و برخواندی ثناهی
و علی الفور با جمیع توابع و انصار از شیرمردان عرصهٔ کارزار و فرزندان شجاعت شعار بمعسکر سلطان توجه نمود و
تا بموضع سلطان اوکی مواکب سلطانی را استقبال فرمود سلطان نیز از اقبال چنان مقبلی تیمن بیمن نصرت و فیروزی
فال گرفت و بوقوع فتح لشکر اسلام اطمینان و انتقال پذیرفت از آنکه سلطان از مبادی حال لشکر فیروز جنگی
و میمنت قدوم ارطغرل را بر خود مبارک دیده بود از آن جهات او را درین لشکر بطلیعه سپاه او را مقرر داشت و سپهسالاری
لشکریان اخنجی او را بر گماشت و اخنجی جمعی از مجاهدان دلاورند که شبا روزی در اندیشهٔ تاراج و شبیخون کفار اند و در حدود دیار معاندان
باعلام منذرات افامنوا ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نایمون در مقام انذار اند و چون طوارق لیالی ظلمانی و نوازل بلیات
آسمانی بنور دیدهای هشیار بسیار مراقب فرصت شبیخون دشمنان اند و آماده جهت نهب و غارت مساکن معاندان و

مفسدان ادهم شبدیز این گروه شب زند. دار همیشه قصب السبق در مضمار مردانگی از همگنان ربایند و اکثر اوقات

تیغ غزا المحل ایشان هنگام سحر گاه چون دم صبح شبیخون خصمان آیند بیت ارآیم وجوههم وسیوفهم ٭ فی الحادثات اذا دجون نجوم

منها معالم للهدی ومصابح ٭ تجلوا الدجی والاخریات رجوم ٭ بر حسب امر سلطان در زمان ارطغرل واقوام خود با لشکر

انجمن با ستقبال دشمنان دین توجه نمودند و تا بدربند ارمنی سلاح از میان نگشودند و هیچ شب و روز چون بخت خود

نمی غنودند چون بدربند ارمنی رسید دشمنان از ان طرف در بند جهت مقاتله و جنگ آماده دید آهنگ جنگ و جدال

و محاربه و قتال شد سه شبانروز دران تنگنای دربند حرب و ضرب میان فریق کفر و اسلام بهم پیوست بتوفیق و یاری دربند

ید الله فوق ایدیهم از قوت دست غیب دست و پای قدرت و توانایی کفار درهم شکست درین اثنا قوم تاتار که بمعاونت

حاکم اسطنبول و زمره کفار اشرار آمدند یک شبانروز دیگر با اقوام تاتار هم جنگ امتداد یافت بیکبار از آثار غضب کردگار

گروه مکروه تاتار هم روی هزیمت از عرصه پیکار بر تافت و انکسار عظیمی بان لشکر تاتار افتاد بضرورت حاکم اسطنبول روی

بانهزام و فرار نهاد و خود را با معدودی بهزار مشقت بکشتی رسانید و از ورطه تیغ دلاوران سر خود را بحیله بسیار رهانید فاما

قوم تاتار روی انهزام بجانب کلی بولی نهادند و ارطغرل و لشکر مجاهدان تا اینه کول در عقب ایشان افتادند و دفعه دفعه از ایشان

مردافکنی میکردند و غنایم اموال و احمال و اثقال ایشان را بدست می آوردند و قبل از وصول بکنار دریا و کشتی بسیاری از ان

قوم مقهور را باب شمشیر قتل و هلاک میدادند و از لب جویبار تیغ آبدار بدرک اسفل نار میفرستادند و برین موجب ارطغرل و سپاه

همراه او موفق و منصور و لشکر اعدا مدفوع و مقهور گشته مجاهدان دین بهمین آیین بخدمت سلطان مراجعت نمودند و دیده دولت و دین را

از جمال فتح اسلامی بهجت و فروغ افزودند سلطان در حین وصول این بشارت در نزدیکی اسکی شهر بحوالی اوک بود چون

آن منزل مبارک بود تیمنا انجا را سلطان اوکی تسمیه و تشهیر فرمود لاجرم کارنامه ارطغرل و فرزندان و اتباع مذکور السنه

و افواه و فسانه مجالس اذان و اسماع شد و از جانب سلطان بوفور انعامات و اصطناعات اختصاص یافت و بر رتبت اعیان

اعوان و انصار و خواص ارکان بحیثیت استحقاق شتافت و جهت کمالی اعتبار و اعتماد در سرحد کفار حربی محلی که گنجایش

سپاه و توابع ارطغرل داشت تعیین فرمود و فرزندان او را علیحده اقطاعات و ولایات و محل ییلاق و قشلاق مقرر نمود

که لا یزال دران حدود بغزای ملک کافری اقدام نمایند و ملوک و حکام کفره اطراف را بخراج گذاری سلطان تکلیف فرمایند

چون شهر کوتاهیه و توابع هنوز دار الحرب بود و عمر دولت کفار بنیاد کوتاهی نمود میان موضع بلاجک و قرجه حصار که بخراج گذاری

سلطان منسوب بود و در ولایت سکود بلوسر انجق نام محلی جهت قشلاق ایشان و طوماتچ داغی و ارمنی داغی جهت ییلاق ایشان

مقرر ساختند و صدای زوال و نکالی میان کفار آن ممالک انداختند ارطغرل غازی با فرزندان علی الاتصال از ولایت کوتاهیه

و غیرها کشورها میگشودند و آثار مردانگی و جلادت میان مجاهدان مینمودند تا آنکه بسیاری از سکان مساکن دار الحرب را با مراتع

و مراتع علف شمشیر خود ساختند و هر چند روز نهب و غارت دواب و اغنام صحرانشینان کفار غنیمتها گرفته غوغا و شوری در کوه

و صحراهای انداختند و لهذا توابع و اقوام او را قوت و شوکت تمام بهم رسید و کار دولت ایشان باستعلا و استقرار مآلا کلام

کشید و ارطغرل را سه پسر دلاور بود چون موالید ثلثه هر یک از ان سه مظهر خیر و شر بودند بزرگتر عثمان بیک و کندز بیک

صاروباتی و باقتضای قابلیت و اقبال عثمان بیک ولی العهد پدر و پیشوای آن قوم فرخنده مآل شد و از کلمات سابق مجملا

معلوم شده بود که سلسله نسب آل عثمان به قایی خانی میرسد و برای بعضی مشق قایی خان عیص بن اسحق نبی علیه السلام است

اکنون مفصل نسب شریف و سلسله خاندان منیف ابو المجاهدین بموجب مسطور فی الذیل مقرر است

عثمان بیک غازی ٭ بن ارطغرل ٭ بن سلیمانشاه ٭ بن قیا آلپ ٭ بن قزل بوغا ٭ بن باتیمور ٭ بن قابلیغه ٭ بن طغرا ٭

بن قاریبو ٭ بن بایسنغر ٭ بن بلغای ٭ بن سویغوز ٭ بن توقتمور ٭ بن ساق ٭ بن حمیده ٭ بن اقتلق ٭ بن دورلق ٭ بن قازخان

بن ناسو ٭ بن یلواج ٭ بن بای بیک ٭ بن طغرا ٭ بن داوغمش ٭ بن کوج بیک ٭ بن ارتق ٭ بن قماری ٭ بن چکتمور ٭ بن طوخ ٭

بن قزل بوغا ٭ بن یماق ٭ بن باشوعه ٭ بن جورمه ٭ بن بایسو ٭ بن طغرا ٭ بن سونج ٭ بن جارنغا ٭ بن قورلمش ٭ بن قورخان

بن بالجق ٭ بن قماس ٭ بن قرااغلق ٭ بن سلیمانشاه ٭ بن قرحلو ٭ بن تورلوغان ٭ بن باتیمور ٭ بن تورمش ٭ بن کوک الپ ٭ بن اغوز ٭

بن قراخان ٭ بن قایی خان ٭ و اکنون از قایی خان بر تقدیر نقل اول که عیص بن اسحق ابن ابرهیم علیه السلام باشد و حضرت

ابرهیم بن بارخ ٭ بن ناحور ٭ بن ساروغ ٭ بن ارعوق ٭ بن فالغ ٭ بن عابر ٭ و او هود نبی علیه السلم است ٭ و او ابن شالح بن ارفخشد

بن سام بن نوح علیه السلام است و از چهار صد و چهل و چهار مبارز نامدار که همراه ارطغرل والد عثمان بیک غازی از جانب اخلاط

بدیار روم آمده اند این چند کس متعین و نامدار بوده اند که از هر کدام در زمان عثمان بیک و بعد از فرزندان و اخبار و آثار
مانده است و مشهوران ایشان این جماعت اند آقچه خواجه ° قونقور آلپ ° طورغود آلپ ° ایغود آلپ ° حسن آلپ ° صلتوق آلپ
صمصه چاوش ° و برادرش سولمش چاوش ° و عبدالرحمن غازی ° آق تاش ° محمود آلپ ° قراعلان ° قره مرسل ° کشلو ° قره بکه °
شیخ محمود ° طارغال ° بهادر ° قرانکس ° از بعضی مبارزان مذکور درین تاریخ هنوز اولاد و اعقاب مانده اند و بعضی در
سلک ملازمان خاندان آل عثمان اند چون احوال والد عثمان بیک و ما قبل آن باجمال کافی معلوم شد و نسب عالی این خانواده
خلافت که باذیال ساعت متصل و متسلسل باد مرسوم گشت بعد ازین شروع در احوال خاصهٔ عثمان بیک غازی نموده شود و بالله التوفیق

اما مقدمهٔ اولی در بیان بواعث اقدام اصول و اجداد این سلاطین مجاهد باستقلال خود بغزای
مشرکان در ممالک روم و ذکر کیفیت اتصال ساقهٔ دولت پادشاهان سلجوقی ببدایت ظهور این خاندان عدالت رسوم

قال الله تبارک و تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین سنت الهی همیشه برین نسق
جاریست که دعادت الله لایزال برین نمط ساری کم هر کوکب سعادتی که از آسمان اقبالی میل بافول و انتقال نماید و خورشید
دولتی که در سپهر جلال بعرض عین الکمال آهنگ هبوط و زوال کند دایما بتعاقب لیل و نهار بر طبق ادوار فلک دوار البته
ستارهٔ بخت مقبل دیگر را از مشرق سعادت ازلی طالع سازند و مهر مشرقی دیگر از مشرق تایید لم یزلی ساطع نمایند بالطاف
قدرت ایزدی و طرایف مصالح ابدی در تغییر سعادتها و دول پیش دیدهٔ اولی ظاهر بینان ملل و نحل هویدا تواند شد نظم
چو دیرینه روزی بسر آورد عهد ° جوانی دولتی سر بر آرد ز مهد ° اگر ملک برجم نماندی و بخت ° ترا کی میسر شدی تاج و تخت
چنانچه تحقیق این مدعی در استماع ظهور خلافت آل عثمان و اتصال مبادی دولت ایشان بخاتمت حشمت و حکومت
سلجوقیان بغایت عیان و نمایان است شعر مثل نجوم السماء ان افلت ° منها نجوم بدت نظایرها المولفه
بال ملک و دین اگر ریزد پرش را در وبال ° باز روید از پی آن پر یکی فرخنده بال ° و بتواتر محقق شده که در زمان ظهور لشکر کفار
چنگیز خانی و سپاه غول صفت مغول و اتراک ترکستانی در ممالک ایرانی و تورانی این قدر کسر و انکسار و ذلت و
صغار که بکشور اسلام از حد و خطای با ثغور روم و شام رسیده ° و سفک دماء و نهب اموال و اسیری فرزندان مسلمانان

دران روزگار بی انجام بجایی انجامید که بعضی دانایان آن روزگار باخبار معاینه و مشاهدهٔ روی کار در کتب تواریخ
و اسفار نقل کرده اند که اگر فرضاً مدت صد سال متوالی دران ممالک که پایمال سپاه چنگیزی شده توالد و تناسل
اصحاب انساب بر مجرای طبیعی باقی باشد و عنایت الهی آن طوایف را دران مدت از زخم تازش لشکر اجل در ملک زندگانی
حافظ و واقی باشد هنوز تدارک اعداد هالکان و کشتگان تیغ ستمکاری آن سپاه خونخوار نشود و جبر نقصان آزادگان
و مردگان آن روزگار نماید بیت اینچنین ظالمان بد کردار ° کرده بر جور و کین خود اصرار ° تیغها لعل گون ز خون کسان °
چه بود در جهان تیز زبان سان ° اما بمقتضای فضل الهی و رحمت نامتناهی دران ولا ممالک اسلامی روم که سلاطین عدالت
رسوم سلجوقیان را محکوم بودند و آوارگان و ستمدیدگان ممالک عجم از ستم مغولان ظالم بان مملکت مامون التجا می نمودند و با وجود
انقضای نسل سلاطین سلجوقی در عجم بقایای آل سلجوق روم را بر قرار و استقرار نگاه داشت و شیوهٔ عدل و انصاف و احسان
ایشان را جاری و لشکر اهل ایمان و تمامی حصن حصین علم و عرفان بر گماشت نظم حجاب ظلم برانداخته ز چهرهٔ عدل °
نقاب کفر کشیده نداز رخ ایمان ° ازان وثیقه قوی گشت بازوی اسلام ° که از تصادم کفار گشته بد ویران °
و بعد از انکه خورشید دولت آن خاندان بعوارض زمان میل بزوال و افول نهاد صبح دولت و اقبال از غرهٔ خورشید اشراق
عین عثمانی فروغ بخش دیدهٔ اسلام شد و بوعدهٔ حق و نوید صدق ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها بمبانی لطف
بی منتها چهرهٔ ملک و دین را مجدداً انواع بهجت و بها پیدا شد شعر غم ز دل هر چه بستاند یا برد ° در عوض جا که بهتر آورد °
میکند چون بیخ سرو کهنه را ° تا بروید ذوق نو از ما و را ° چنانچه بعد از تزلزل بنیان سلطنت سلجوقیان ارکان ملت نبوی بدست
آل عثمان سر بلندی گرفت و از مدد بخت آن مجاهدان قیصر مکان کار اهل ایمان تمکن ابدی پذیرفت نظم کان الذین من بعدهم تقتفی
و عاد مرتبا ما کان منتشئا ° علی الاسلام شاع العدل حتی ° یقول لا تری عوجا و امتا ° و بتوفیق الله تعالی چون سند
قیصری روم بر حسب حکم بشارت آیت رقوم سیفتح لکم الروم نامزد این پادشاهان شرع پرور اسلام پناه و نصیب سپاه مظفر
الذین یجاهدون فی سبیل الله گشت گویا تباشیر صبح هدایت از هر زبانهٔ نورانی لسان شکر و سپاس نعمت شاهی و سلطانی
از دهان افق بیرون آورده و پنجه خورشید عنایت الهی روی غبار آلودهٔ گیتی را بدست مرحمت این خاندان شاهی از گرد اندوه

وغمناکی مصفا کرده لمؤلفه زین دولت این خانواده ۝ در رحمت بانس وجان کشاده ۝ شده خندان لب صبح سعادت
گزین خانه بر وپرتو فتاده القصه بیامن توفیقات سبحانی ومحاسن اتفاقات ربانی مبادی ظهور نور خلافت از ناصیه
اقبال آل عثمان دین پرور ومنشا خروج لشکر مجاهدان جهت تعزز پادشاهی این پادشاهان معدلت گستر چنان بود که
دران ایام که شهریار دین دار وسپهدار اخلاص شعار ارطغرل بیک با چهارصد وچهل وچهار مجاهد شجاعت شعار در دیار روم
بتقویت سلاطین سلجوقی میان اهل ایمان وکفار بغیرت وجنگی اشتهار گرفت وسطوت دلاوری وشیرافکنی ایشان در
خاطرهای دوست ودشمن قرار پذیرفت بر همان اسلوب عنایت واکرام ایشان از زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان
غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان ثانی تا زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز که آخر سلاطین سلاجقه روم است
ونبیره سلطان علاء الدین کیقباد سابق است بطریقه میراث محبت والتفات در میان سلاطین سلجوقی واین گروه
پرشکوه قاییخانی باقی ومستمر ماند وارطغرل با توابع در مسکن ومقام معلوم خود بجهاد کفار روزگار میگذرانید تا سن
شریفش از نود سال متجاوز گشته خود را علی الاتصال متوجه عبادات وطاعات بمرتبه ابرار میرسانید چنانچه از مکارم اخلاق
وملازمت طاعات بولایت معروف بود وبمجالست علما واهل الله بمقتضای من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف
مداوم ومشعوف بود واولاد کرامش را دران آخر عمر در سن پیری بسروری مفتخر گردانید وچون شیر زبان جمیع اشبال غضنفری را
در رتبت دلاوری بمقام مغازی خود رسانید اورا سه فرزند بختیار بود عثمان بیک کندز آلب وصاروباتی وساوجی
بیک هم اشتهار داشت هرچند تمام فرزندانش در طور دلاوری ومردانگی ودر وصف دیانت وفرزانگی همگی یگانه زمان
بودند ودر مکارم اخلاق تشبیه بوالد جنت مکان که نظم وفضایل الانسان تتبع اصله ۝ قطع الصوارم تابع لحدیدها ۝
ارنی بنیها من ولاده خامل ۝ لا یلبس الاشبال غیر اسودها ۝ لیکن تمام اقوام وعشایر پرتو لامع شهریاری ونور باهر جهانگیری
ومردم داری در غره غرای احوال وناصیه ملکات واعمال عثمان بیک بیشتر معاین میدیدند لاجرم چون ارطغرل بیک
این ملک مجازی را تبدیل به نشیمن خلد حقیقی نمود ودارایی سلطنت آل سلجوق دران وقت بدست اقتدار سلطان علاء الدین
کیقباد بن فرامرز منتهی بود وبمقتضای تفویض ولایت عهد پدر وبرجحان ملکات ملکانه عثمان بیک اعیان عشایر وسران خیل

قوم قاییخانی قایم مقامی پدرش را بالحق والیق دیدند وبطیب خاطر همگی رقبه خدمتکاری را بربقه مطاوعت او کشیدند
چراکه از زمان سن صغر تا بادراک رتبت کبر در نظر پدر بهمم بزرگانه موصوف بود وچون هلال سپهر زاید النور نموده بالحت جوان
از پیران روزگار دیده برای وتدبیر سابق میبود بیت لا تعجبوا من علو همته ۝ وسنه فی اوان منشاها ۝ ان النجوم التی تضیء لنا
اصغرها فی العیون اعلاها ۝ چون عثمان بیک باستحقاق حسبی ونسبی بمنزلت پدری میان آن اقوام بسروری قرار گرفت و میان
صنادید وسروران اشراف بمحامد اوصاف اشتهار پذیرفت بر سنت پدر خود طریقه انقیاد وفرمان برداری سلاطین
سلجوقی خصوصا سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز که معاصر بود کما ینبغی مرعی میداشت وسلطان نیز نظر تربیت و
تمشیت باعلاء شان عثمان بیک میگماشت ولهذا از هر جهت روز بروز رتبت ومقدار او در چشم خویش وبیگانه
می افزود واز هر طرف ابواب فتوحات غیبیه بر روی اقبال او میگشود وبحسب اقتضای تقدیرات ربانی وبارتضای
مشیت رحمانی در زمان فترت واضطرابی در لوای معلای دولت آل سلجوق افتاده بود واز استیلا واستقلال سلاطین
چنگیزی براطراف کار سلطنت سلاجقه روم روی بانحطاط نهاده چراکه میان اعقاب واحفاد سلاطین مذکوره مخالفت
ملکی بمیان آمد وهرکدام که ضعیف می بود استعانه واستغاثه از خانان چنگیزی مینمود وایشان هم هرچند وقت
یکی از سلاجقه را بر آن دیگر تسلیط میکردند وبالقای فتنه وفساد میان ایشان اختلال وانتقال بکارخانه سلطنت
ایشان می آوردند تا آنکه بتدریج باین تدبیر اکثر ملک روم در تحت حیطه تسخیر داخل ساختند وخانواده سلاجقه را
برهمین روش از مملکت داری انداختند کذلک واورثناها قوما آخرین بیت شکسته شد آن مرغ را پر وبال ۝
که جولان زدی در جهان ماه وسال ۝ چو پژمرد لاله بنفشه دمید ۝ بچنگال شاهین در آمد تذرو ۝ واین معانی بمساعدت
زمانی مستدعی انتقال سلطنت وشاهی بعثمان بیک شد وهر روزه بی سبق تدبیری وبی تحریک دست وبازوی بکار فرمایی
شمشیری بواعث معنوی باسباب صوری در تمکن واستقلال او بظهور میرسید ودیده عاقبت بین در آیینه گیتی نمای حدس
وکیاست استقرار مسند شاهی او را مشاهده میدید ومیگفت بیت فعش للمساعی والمآثر والعلی ۝ فان حماها بالقبیت ممنع ۝
اما از مویدات حصول این رتبت شاهی وسروری ووصول مشار الیه بمنزلت دین پروری بر مسند قیصری دو نوع از بواعث

کلیه و دو گونه دلایل و براهین جلیه در نظر عقل جلوه گر بیشتر می نمود و در نقول اخبار و آثار اظهر و اشهر بود قسم اول
از مقدمات صورت و اسباب ظاهری در ظهور دولت عثمان بیگ غازی و مویدات سروری حقیقی او و دربین ملک مجازی چون ارتباط مبادی
این دولت آل عثمان بسلطنت سلاجقه روم بوجهی معلوم شد و موجبات انتقال ایشان بر وجه اجمال مفهوم گشت
ذکر مجمل احوال سابق و لاحق سلاجقه روم که مقدمهٔ ظهور این خاندان مجاهدت رسوم است از لوازم قوانین این کتاب
اخبار و ملایم طرح اظهار اقتدار این خاندان عالی مقدار می نماید حال آنکه جمیع سلاطین عظام سلجوقی اولاد و اعقاب سلجوق اند
که از اولاد افراسیاب است و میان ترکان قبیلهٔ ایشان را قنق گویند و سلجوق خود نسبی و چهار پدر با فراسیاب میرسد
و او را چهار پسر بود میکائیل و اسرافیل و موسی و یونس و تمام پادشاهان عظام که در ایران زمین بوده اند از نسل میکائیل اند
و سلاجقه روم از نسل اسرائیل اند و باعث ظهور سلطنت این طایفه در روم آنست که در زمان سلطان جلال الدین
ملکشاه بن الب ارسلان بن جعفر بیک بن میکائیل بن سلجوق چون سلطنت وسعت ملک او از ماوراء النهر تا شام و روم انبساط
پذیرفته بود و در توسیع دائرهٔ اسلام و تفسیح مملکت اهتمام تمام مینمود و مناقب و اوصاف او در کتب تواریخ
عجم مذکور است و محامد اخلاق او در جهان مشهور در کمال استقلال ابن عم خود سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل را بسرحد روم
فرستاد و دران عهد شهر انطاکیه هنوز در دست کفار فرنگ بود و سلیمان را به تسخیر آن ملک فرمان داد و سلیمان بتوفیق
سبحان فتح انطاکیه نمود و از برکت تقویت دین نبوی ملک و قدرت او افزود و مملکت حلب و اکثر بلاد شام را بحکم
سلطان ملکشاه تصرف فرمود و چون سلیمان در حیات سلطان ملکشاه بجوار حق پیوست بتفویض سلطان ولد سلیمان
داود که جوانی بختیار بود بجای پدر بحکومت نشست و یوماً فیوماً حشمت و بسطت ملک او می افزود و حکومتش بر
سنت سلطان ملکشاه مقارن عدل و دین پروری بود و با قیصر روم مصاف داد و قیصر ازو منهزم و مقهور شده
کار اقتدار او روی بترقی نهاد و بعد از انهزام قیصر شهر قونیه را با توابع متصرف در آورده آنجا را در شهور سنه ثمانین و اربعمایه
دار الملک خود ساخت و زمانه او را تا مدت بیست سال بهر نوع تایید می نواخت تا آنکه بحکم مالک آجال تخت ملک بپدر را
از فرمانده حیات در شهور سنه خمسمایه بپرداخت بیت درین باغ رنگین چو پر تذرو ٭ نه گل بر چمن ماند خواهد نه سرو

و بعد از و برادرش قلیج ارسلان بن سلیمان بر تخت متمکن شد و چهل سال علی الاتصال در تکیه گاه سلطنت بمکرمت و معدلت
متعین گشت و نام او در پادشاهی بلند آوازه شد و خلفای بنی عباس او را اعظم و اجلال تمام مینمودند و القاب او را
بر اکثر سلاطین میفزودند اتفاقا خلیفه از سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی که در ممالک ایران بود و نفایت رنجیده بود
و سلطنت عجم را نیز غایبانه باسم قلیج ارسلان نامزد نمود و او را جهت تمشیت این مصلحت بدار الخلافه طلب فرمود قلیج ارسلان
پسر خود سلطان مسعود را در ممالک روم قایم مقام خود گذاشت و روی توجه بدار الخلافه از راه دیار بکر معطوف داشت
چون در شهور سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بنواحی میافارقین رسید باغوای بعضی توابع سلطان مسعود امرا و ارکان
قلیج ارسلان با او غدر و مکر پیش آوردند و او را در آب خابور در حین عبور غرق کردند و در شهر میافارقین مدفون گشت بعد ازو
ولدش سلطان مسعود بهمان تفویض پدرش در روم باستقلال بسلطنت مقرر شد و دولتی روزافزون و رامی بر مقدر
گشت و در روم صغری در قرب قلعهٔ اماسیه در محلی دلکشا و فضای خوش هوا شهری تجدید عمارت فرمود و سیمره نام نهاد
و در آنجا ابنیهٔ خیرات و ابواب مبرات را رونق و رواج داد و چنان در ترویج و تزویج آن شهرستان کوشید که از وفور
بهجت و حبور بصفت بلدهٔ طیبهٔ و رب غفور مشهور شد و مدت نوزده سال در روم باشاعت رسوم معدلت و تربیت علوم
قیام نمود و آخر دولت او مقارن اول زمان خروج چنگیز خان در ترکستان بود و بعد ازو تسلط تمام بر توران یافته شروع در ملک ایران
نمود و سلطان مسعود در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمایه هجری هجرت از دنیا بوطن اخری اختیار فرمود بیت
حکم المنیه فی البریه جار ٭ ما هذه الدنیا بدار قرار ٭ بعد از و سلطان قلیج ارسلان ولد سلطان مسعود بر تخت پدری
جلوس نمود ملکه در روش عدل و احسان بر پدر افزود نظم همان رسم پدر بر جای میداشت ٭ هش بر دست این پایه افراشت
و او را ده پسر سعادتمند بود هر یکی را در کشوری از ملک خود بحکومت نصب نمود فرزند بزرگتر سلطان رکن الدین سلیمانشاه را
در توقات و توابع و ملک ناصر الدین برکیارقشاه را در نکیسار و مضافات و ملک مظفر الدین طغرلشاه را در البستان و
واصحاب کهف و ملک نور الدین سلطانشاه را در قیصریه و ملک قطب الدین ملکشاه را در سواس و اقسرای و ملک معز الدین
قیصرشاه را در ملاطیه و ملک سنجرشاه را در هرقلیه و ملک ارسلانشاه را در نکده و ملک نظام الدین ارغونشاه را در اماسیه

و ملک مجد الدین مسعود شاه را در انکوریه و ملک غیاث الدین کیخسرو را نزد خود نگاه میداشت و او بر سریر سلطنت مدت نه سال
مهلت یافت و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بجوار حق و عالم بقا شتافت اما در حالت مرض موت کدخدایی این خانه فانی را بفرزند
کوچکتر ملک غیاث الدین کیخسرو که بعقل و فراست از همه برادران بزرگتر بود بولایت عهد مفوض داشت و برادران بزرگ بعد از
پدر بدین تفویض نساختند و سلطان رکن الدین سلیمانشاه که اکبر اولاد بود بمخالفت برادر کوچکتر انداختند و بسر
حصار قونیه بسر سلطان غیاث الدین کیخسرو آمده او را محصور ساختند بعد از امتداد حصار طرح صلحی بمیان آوردند
که شهر قونیه را بسلطان رکن الدین سلیمانشاه سپارند و سلطان غیاث الدین را بسلامت با اتباع خود به بیرون گذارند و بنابرین
سلطان غیاث الدین با دو فرزندش سلطان رکن الدین کیکاوس و سلطان علاء الدین کیقباد بغربت و جلای وطن افتادند
اول بجانب دیار بکر و اخلاط رفتند که مگر نزد ابنای عم خود که سلاطین عجم بودند روند ملاحظه نمودند که ملوک خوارزمشاهی
در ممالک عجم مستولی شده اند و بقایای سلاجقه عجم را چندان شکوهی نمانده بود والتجا بخوارزمشاهیان که عدوی خاندان
بودند مقبول نمی نمود بضرورت از راه طرابزون و جانب داعیه قسطنطنیه کردند و چون بکشتیهای طرابزون نشستند
باد مخالف پیدا شد و از غرایب واقعات ایشان آنکه از طرابزون باد کشتی را بی اختیار از معبر قسطنطنیه گذرانید و در مدت سه روز
از طرابزون بمغرب زمین که شش ماهه راهست انداخت و پادشاه مغرب خلیفه عبد المومن سلطان سلطان غیاث الدین را
بصنوف اعظام و اکرام بنواخت و بعد از مدتی بازگشتی قسطنطنیه نزد حاکم آنجا قیصر فاسیلیوس باز گشتند و قیصر
سلطان را تعظیم و اجلال تمام نمود و درین ایام غیبت سلطان غیاث الدین سلطان رکن الدین سلیمانشاه بر سریر سلطانی
متمکن می بود و در شیوه عدالت و شریعت پروری و بسط احسان و نعمت گستری بر ملوک عصر بر سر آمد و از اطراف عالم علما
و افاضل و اکابر و اماثل طالب اتصال افضال او می بودند و درگاه او را قبله آمال خود مینمودند چنانچه شیخ ظهیر فاریابی
را در مدح او اشعار بسیارست و عطایا و مرایای سلطان در باره او مشهور و مذکور کتب اخبار چنانکه در یک قصیده که
این مطلع آنست که بیت زلف سرمستش که در مجلس پریشانی کند ٭ جان اگر جانی نبیند از گرانجانی کند ٭ چون بتوقف عرض
رسانید جایزه و صله و صله او در یک مجلس بر مفصل بود که زر نقدی دو هزار دینار سرخ مغربی و ده سر اسب عربی

و پنج استر رهوار و ده شتر جهت قطار بار و پنج غلام و پنج کنیزک ماه رخسار و چندین وصله از دیبای فرنگی و زربفت بغدادی
و ازین قبیل انعامات او بسیار مذکور صحایف آثارست و بیست و چهار سال سلطنت کرد و در سنه اثنین و ستمایه او نیز کوس
رحیل بدرگاه ملک جلیل فرو کوفت و این نکته بزبان حال میگفت بیت که در تخت ملکش نیاید زوال ٭ نماند بجز ملک ایزد تعالی
و بعد از سلطان رکن الدین سلیمانشاه پسرش قلیج ارسلان را بسلطنت نشاندند یکسال و نیم بر مسند بود که عم کوچک او
سلطان غیاث الدین کیخسرو که در استنبول بود باتفاق امرا و ارکان دولت بسریر پدری باز آوردند و بر فراز تخت جلالت
بحکم ولایت عهد پدری چون گل نوبهار بر فراز شاخسار نصب کردند و او نیز مدت شش سال درین سرای سپنج بروز فیروزی
دلفروزی می بود و از قضای گردش فلک کافرنما در غزای کفار بجنگ بکنوس قیصر در لاذقیه بسعادت شهادت رسید و شربت
فنا را در کاس بقا ایما ومن یجاهد فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نوتیه اجرا عظیما بکام جان درکشید و در سنه تسع و ستمایه
کوکب بختش بمغرب افول فرو رفت و خورشید عمر و دولتش زوال پذیرفت بیت گلبن عدل بود در تدبیر ٭ چون شکوفه شد از جوانی ریز
تندبادی وزید بر چمنش ٭ ریخت برگ حیات چون سمنش ٭ بعد از و فرزند بزرگترش عز الدین کیکاوس بر تخت سلطنت موروثی
جلوس نمود و بجهت وصف عدالت و دینداری و در شیوه بذل بر اهل فضل و دانش پروری افضل ملوک زمان شد و در شیمه پادشاهی
بعقل کامل و عدل شامل موصوف بود و در بسط احسان و افضال خصوصا بر اهل کمال بغایت مشعوف چنانچه از یک صورت عطیات
موفور او در کتب اخبار ایشان مسطورست که بجایزه یک قصیده دختر حسام الدین سالار موصلی که مطلع آن شعر این بیت که
بیت تا عقده آن طره طرار بر آمد ٭ بس آه کزین سینه غمخوار بر آمد ٭ و این قصیده هفتاد و دو بیت است که
از موصل بهدیه بخدمت سلطان فرستاده بهر بیتی یکصد دینار سرخ طلا با انعام جهت او فرستاد و قاصد را که شعر آورده بود
زر و خلعت علی حده احسان فرمود و هنوز عذر تقصیر تقدیم مینمود و بر خردمند مخفی نیست که این ذکر خیر که اکنون در
خزاین کتب اخبار مخزون گشته بسیاری بهتر از آنست که آن مبلغ زر در خزانه او محفوظ می بود و بعد از و دست تصاریف روزگار
بی بقا از ا پراکنده مینمود نظم بکار آید آنها که برداشتند ٭ نه گرد آوریدند و بگذاشتند ٭ پریشان کن امروز گنجینه چست
که فردا کلیدش نه در دست تست ٭ و بیشتر از یکسال و یکماه و هفت روز از انقلاب دوران امان نیافت و کوکب اقبالش

سهیل وار اند کی مدتی تافت مصراع خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ٥ و در سنه عشر و ستمایه مرض سل پیدا کرد
و عقابان مرگ و نسور آجال صعوه وجودش را بمخالب کلالیب و چنگال نکال در ربودند و بخاک تیره باشش در انداختند
با پامال لشکر فنا و هلاکش کردند بیت که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند ٥ که آگهست که چون رفت تخت جم بر باد ٥
و بعد از سلطان معزالدین کیکاوس برادرش سلطان علاالدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان ثانی بر سریر
عز و تمکین تمکن یافت و در زمان دولت او پایه علم و دانشوری بفلک اعلا رسید و چتر سیاه اهل فقر و تفرید را بر فرق سروران
بسدره المنتهی رسانید نظم رای او چون شهاب ثاقب بود ٥ روی او صفحه مناقب بود ٥ دست او پای بند دشمن دین
تیغ او دستیار باطن دین ٥ گر بروز مصاف و کین بودی ٥ آسمان زیر او زمین بودی ٥ عدل او دایه ضعیفان بود
خلق او جنت حریفان بود ٥ چه پادشاه موفق من عند الله که مستقر سریر سلطنتش مفخر اهل الله بود و معشر سالکان
فعزوا الی الله زیرا که اکثر اکابر دین و بسیاری از اهل یقین حق از دیار ایران زمین بسطوت آفات چنگیزخانیان بلب این نیل مرحمت و
برفاهیت ملک آن سلطان دیندار التجا و پناه برده بودند و ازین هم تمام ممالک او خصوصا شهر قونیه مجمع اکابر اولیا و مجلس علما و
او مرجع اصفیا شده بود نظم سایه خلد برین صحبت درویشانست ٥ مایه محتشمی خدمت درویشانست ٥ دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال ٥
بی تکلف بشنو دولت درویشانست ٥ و چون شهر قونیه از زمان آبا و اجداد جنت معادش نشیمن طوایف اهل الله و مسکن اصناف
خواص عباد الله بود هر آینه در زمان مزید مرحمت و احسان و تجدید آیین مکرمت و امتنان همیشه در هر صحبت انسی در آن پای
تخت سلطانی عالم قدسی از اولیا و اصفیا بهم می پیوست و بهر عقد الفت و مجالستی جمعی از ارواح مقدس در هیاکل جسمانی
خلاصه افراد انسانی باهم می نشست و از سر خیلان آن محافل موانست و از مقصدران مجالس محبت و مودت یکی حضرت شیخ المحققین
مفتاح غیب گنجهای یقین آنکه خزینه سینه حقایق دفینه اش لایزال آینه دار مقابل و مواجه با جلوه گاه افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بود اعنی مصباح خلوتخانه اسرار معنوی شیخ صدرالدین قونوی و دیگر
آن سلطان ولایت معانی و ترجمان لسان وحی ادا قرآنی پیشوای عاشقان سرمست و قبله عارفان روز الست مظهر
جمال حضرت قیومی مولانا جلال الدین محمد رومی و والد بزرگوار ولایت مدارش آن پیشتر و پیشوای همه و پیشتر از همه در همه محقق حقایق

و معارف الهی و مرات مجلای ارنا الاشیا کما هی آن همه دان و همه بین و دانای مراتب علم الیقین سلطان العلما
والد او ولد بهاالدین محمد و حامد سعید و پسرزاده مجیدش فرزند شریعت و طریقت و حقیقت مولوی و خلف و خلیفه سلطنت معنوی
گنجینه سر هر الولد سر ابیه سراج تابان مجالس فیه ما فیه محبوب واحد احد سلطان ولد و دیگر اصحاب صحبت و ارباب قربت
ایشان خصوصا آن وارث علوم نبوی و حارث اسرار مرتضوی بهجت رخسار آل رسول و پیشوای ارباب قبول سید برهان الدین
محقق ترمذی و آن پیر خرابات اهل توحید و عرفان و مظهر اکمل جذبه من جذبات الرحمن بت شکن خودنمایان زهد
و پرهیز شیخ شمس الدین تبریز و سایر عارفان کشور توحید و واقفان مراتب تفرید ممدوحان ابیات مثنوی و محبوبان
حضرت مولوی شیخ حسام الدین ارموی و شیخ صلاح الدین زرکوب تبریزی قدس الله ارواحهم و عمنا بانوار اشباحهم و دیگر علمای
دین و عرفای حق و یقین که هر کدام در آن انجمن اولیا مست لقای حق و در دبستان خدا بودند و هر کدام در شبستان عرفان چراغ
افروزی جهه طالبان هدی لمؤلفه ندانم حال رندان را دران بزم ٥ که مستانند جمله صوفیانش ٥ اگر تفاصیل ذکر این
زمره اهل الله موجب تطویل کلام بود اما بر مقتضای عند ذکر الصالحین تتنزل الرحمه این ذکر بعضی از اولیا مشهور معروف
آن کشور را التزام نمود و از لطایف الطاف الهی در شان سلطان علاالدین کیقباد هم عصری و حسن مجاورت اولیا زمان حکایت
دیگر هم اتفاق افتاد حکایت چون علو رتبت جاهی و سمو مرتبت شاهی سلطان علاالدین مذکور السنه و شفاه عباد
و ورد افواه عباد و زهاد شده بود و بشوکت سپاه و لشکری و بسطوت منزلت قیصری در طبایع ترک و تاجیک و در دل و دیده
دور و نزدیک بزرگترین سلاطین زمان مینمود خلیفه الناصر لدین الله عباسی جهت سلطان منشور خلافت و القاب و تشریف از
دار الخلافه اصدار فرمود و برسالت و تبلیغ این هدایا حضرت شیخ الاسلام عالم عالم اسرار و نکات و علم آدم محیی سنن سنیه
محمدی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه و افاض علینا فتوحه را فرستاد و بعضی مصالح ملکی که جهت تدبیر لشکر
متغلب چنگیزخانی بخاطر آورده بود پیغام داد و باعث نهضت شیخ ازین رسالت و اهدای منشور ایالت آن بود که در عالم معنی
شیخ را با سلطان علاالدین بسیار مرابطه و مخالطه بود و ازین مناسبت و اختلاط کشش اتفاقا سلطان را هم در رویا آن
تعیان نموده بعد از استیناس سلطان بصحبت صوری شیخ الاسلام و حصول مکاشفات طرفین بر وفق مرام سلطان

میخواست که از آن حالت القیام بطریقهٔ استرشاد بسمع شیخ رساند شیخ بقوت تصرف و صفای خاطر با تعرف بر سلطان سبقت
فرمود و گفت که از فلان شب باز که در کشور روحانی فقرا را با سلطان امتزاج روحانی شد همیشه خاطر متوجه صلاح دو جهانی و سعادت
جاودانی سلطانی بوده پسلطان از این کشف قلوب شیخ اعتقادی یکی در هزار شد و ارادتش متمکن بر اساس استقرار و استمرار گشت
بهمدیگر گفتند که **بیت** دل از صبح ازل با مهر رویت آشنا بوده ٥ نه امروز است با تو آشنایی چشم روشن را ٥
چون دار الملک قونیه بقدوم شیخ مهبط انوار شده بود و بکرات و مرات در میانه صحبتهای مقارن کشف استار اسرار شده و جمیع
اکابر اولیا و علما و مشایخ و اصفیا بزیارت شیخ مشرف و میمن گشتند و بعضی بتلبیس خرقه و تلقین طریقت از ایشان متعین شدند
و مطالب ملکی خلیفه بغداد بر حسب اشارت شیخ بانجاح و انجام انجامید و پنجهزار سوار مکمل بالتماس خلیفه جهت مددکاری دفع لشکر
چنگزخانی متوجه بغداد مامور داشت و سپهسالار معتبر از سرداران لشکر بران جماعت گماشت در حین اجازه توجه شیخ بدستور
زمان استقبال یک مرحله مشایعهٔ شیخ فرمود و در بذل وظایف انعام و رعایت ملازمان و خدام اسم حاتم طی را از جریدهٔ اخبار
طی نمود و گنجینهٔ شاهی را در راه ارادت و ولاء اولیا بپرداخت ما خزاین دعا و ثنا را در بطون مخزون کتب اخبار مملو ساخت **نظم**
و قد کتب الدهر مدح الکرام ٥ فلما رآها محا ما کتب ٥ ملا بالنوال اکف الرجال ٥ و ما لماثرات بطون الکتب ٥ و در مراجعت چون
شیخ العرفا و المحققین کاشف علوم الدین عارف محقق بلند پایه شیخ نجم الدین دایه قدس الله سره را در ملاطیه یافت و انواع
مصاحبت و موانست بهم رسید و شیخ نجم الدین را داعیه توجه بظل دولت سلطان علاء الدین شده بود و کتاب مرصاد العباد را
باسم سلطان توشیح میفرمود بنظر شریف شیخ شهاب الدین بطریقهٔ استصلاح رسانید و شیخ بخط شریف بطریقهٔ استحسان عنوان
کتاب را موشح بارقام الهام مقام گردانید و سلطان نیز بعد از ملاقات و مطالعهٔ کتاب معنون بآن کلام صواب عقود جواهر کلام را
در سلک انعام و اکرام گوناگون انتظام داد و جایزه و صلات تالیف زیاده بر مترقب از نعم خوان کرم بشیخ فرستاد **بیت**
چو شاه گنج بخش آن تحفه را دید ٥ چو صبح از تازه رویی باز خندید ٥ در گنجینه بگشاد و برآراست ٥ که کار افتاده را کار شد راست ٥
و در کتب آثار سلاطین سلاجقه از امیر جلال الدین قراطایی که از ندماء بر دوام سلطان بوده چنان منقول است که
بیست سال علی الاتصال در حضر و سفر ملازم بدوام سلطان بودم هیچ شبی بیشتر از یک پاس خواب راحت نعاس بمقتضای

یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نمی فرمود و بسنت مشایخ طریقت بتهجد و تلاوت مشغول می بود و اوقات شبانروزی را
بر مصالح ملک و ملت توزیع مینمود و در مجلس او هزل و لهو و لعب را مجال نبود و وقت فراغت و استراحت خود را باستماع تواریخ ملوک
و سلاطین و قصص انبیا و اولیا و متقدمین صرف میفرمود و هرگز کسی از عبید و خدم دشنام فحش از او نشنود و در صناعات و فضیلتهای
عرفی حتی نرد و شطرنج سرآمد دوران بود **بیت** گر ختم شد نبوت بر خاتم شریعت ٥ بر وی ز پادشاهان ختمست پادشاهی ٥ و در شهور
سنه ست و ثلثین و ستمایه دعوت الهی را اجابت فرمود و چنان مشهور است که پسرش سلطان غیاث الدین کیخسرو سلطان را
تسمیم نمود و از بقایای آثار خسروانهٔ او حصن حصین و سور متین شهر قونیه است که در بدایت سلطنت بنا بر رعایت حزم
لشکریان چنگزخانی توسیع عرصه و ترفیع بروج آن نمود و در سال دوم از سلطنت خود شهر سواس را در محلی خوش هوا و فضای
دلکشا از بنیاد تعمیر و انشا فرمود و عمارات خیرات در انجا استبنا نمود و در آن اوقات شهر ارزنجان و چمسکزک و قلعهٔ کاخ را
در حیطهٔ تسخیر در آورد و از بخان رانسور حصین مسور و محصور کرد و با وجود معادات و مجاهده با کفار و قیاصرهٔ روم با لشکر بی
نهایت مغول و تاتار چنگزخانی که بر ایران و توران تا مملکت شام مسلط بودند مقاومت مینمود و بحسن تدبیر با خانان چنگزی بمصالحه
مقرر فرموده چند سال بحسن ملایمت و مسالمت با ایشان سلوک میکرد فاما هرگز عجز و تذلل در مرتبهٔ پادشاهی خود بظهور نمی آورد
و اوضح دلایل بر مکارم ملکات آن سلطان کریم الصفات آنکه بنیان این دولت خاندان عالیشان آل عثمان از زمان آن
پادشاه عالی نژاد بنیاد ترفع و استعلا نهاد و در طریق قوم **وجاهدوا فی الله حق جهاده** گویا آن سلطان دل آگاه مرشد
و پیشوای رهنمای این دودمان مجاهد فی سبیل الله بوده و این طایفه از خلفای ملت اسلام بمنزلهٔ اخلاف خلافت انتظام و وارث
حقیقی منزلت و مقام آن سلطان عدالت انتسام شدند و لهذا بعد از انتقال دولت آل سلجوق بلطایف خفیهٔ
کردگاری بی ارتکاب بیوفایی و غداری با خاندان سلجوقیه ملک ایشان باین پادشاهان ملک بن داری رسید و وسعت ممالک
و فتوحات بلاد کفری روم در زمان این خاندان باضعاف آن مملکت سلجوقیان کشید **شعر** اذا کان حد المرء فی الامر مقبلا
تاتت له الاشیاء من کل جانب ٥ وان ادبرت دنیاه عنه تعذرت ٥ علیه و عنیه وجوه المطالب ٥ حال آنکه بعد از ارتحال سلطان
علاء الدین کیقباد و ولد او سلطان غیاث الدین کیخسرو بر سریر مملکت موروثی قرار گرفت و در ایام سلطنت او که هشت سال بود

کشاکش و مقابلات بالشکر مغول و تتار امتداد پذیرفت و یکنوبت با لشکر هلاکو خان بسپهسالاری امیر بایجو مصاف داد
و سلطان غیاث الدین را با هفتاد هزار کس بالشکر مغول که چهل هزار بود مقابله افتاد اما لشکر روم بیان هزیمت نمود و بعد از ان
هر روز تسلط چنگیزیان بر کشور روم می افزود و شهر قیصریه و سیواس را بمحاصره ستانده و بقتل و نهب و خرابی بسیار در اطراف
روم افتادند و سلطان غیاث الدین نیز در سنه اربع و اربعین و ستمایه براه عقبا باسلاف و آبا لاحق گشت و این نظم بر مجرای
حال او صادق شد رباعی گر چنبر چرخ را ز هم بگشایی ° ور تاج ز رای فر خور بر بایی ° ور آتش و آب گردی از لطف و صفا
در خاک شوی که باد می پیمایی ° بعد از رحلت سلطان غیاث الدین پسرش عز الدین کیکاوس بسلطنت روم موسوم شد
و بضرورت پادشاه اتقای خان بن هلاکو را فرمان بردار و محکوم گشت و برادر کوچک او رکن الدین با او در ربقت سلطانی
منازعت مینمود و بطلب جاه باتقای خان التجا فرمود خان هم بر حسب رای متین و فکر سدید اقطع الحدید بالحدید سلطان
رکن الدین را تمشیت و تایید نموده سلطنت روم را میان برادران بمشارکت مقرر ساختند و تیغ عداوت و خلاف را
از نیام التیام آخته در میان آل سلجوق انداختند که بیت چو در لشکر دشمن افتد خلاف ° تو شمشیر خود را بنه در غلاف °
هر چند عز الدین کیکاوس خود را در استقلال متوحد و یکتا بدلیل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا میداشت و برادر را
با وجود معاونت لشکر چنگیزی در مملکت نمیگذاشت لیکن با وجود استقلال لشکر چنگیز خانی و استمرار عداوت برادر جانی
معاومت با اعدای آشنا و بیگانه و ملایمت با دشمن درون خانه در غایت اشکال بلکه از قبیل محال ممنوع گردید لشکر دشمن از درون و بیرون زا
لاجرم بعد از انهزام سلطان عز الدین کیکاوس برادرش سلطان رکن الدین چند روزی بحکومت استقلالی یافت اما
او هم در دست مغول بامر اتقای خان مقتول گشت بیت چگونه دور مرادی بکام او گردد ° که پیش چرخ زبردست از زبردست بیند °
بعد از سلطان رکن الدین پسرش سلطان غیاث الدین کیخسرو را در سن دو سال و نیم خانان چنگیزی بسلطنت روم داشتند
و از دیوان اتقای خان امینی از قبل خود همراه او بر گماشتند که هر سال منال روم را بدیوان خان فرستند و مجرد نام سلطانی
بر آن طفل خورد سال باشد و برین منوال بجده سال سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو مقرر بود لیکن بدستور سایر عساکر و جنود
در جملگی امور متابعت خانان مینمود تا آنکه بر تخت خانی احمد خان بن هلاکو خان بعد از اتقای خان تمکن یافته در اذربایجان

بهبانه جزوی امری سلطان غیاث الدین را متهم بقتل فرمود بیت صحبت گیتی که تمنا کنند ° با که وفا کرد که با ما کنند °
و چون مسند خانی بعد از احمد خان بر ارغون خان مقرر شد سلطان مسعود ولد عز الدین کیکاوس را بسلطنت روم تمکین
داد و او نیز در جمیع امور اوامر و نواهی ارغون خان [illegible] داری گردن می نهاد و درین اوقات احوال ممالک روم بغایت
پریشان بود و هر کس از امرا و خدام سلجوقیان مثل منتشا و ارغونشاه شهر لادقیه و علانیه را باستقلال خداوندی مینمودند
و گردن اطاعت بولی نعمت زادهای خود فرود نمی آوردند و چون در کناره ملک بودند هیچ احدی متابعت تمام
التزام نمیکردند و جماعت ترکمانان قرامانی در هر طرف بنیاد فتنه و فساد نهادند و بنهب و غارت و قطع طریق در آن
ممالک افتادند و سلطان مسعود را قوت رفع و دفع ایشان نبود و درین اثنا ازین سرای غرور بمنزل حضور ارتحال نمود
و رحلت او در زمان جلوس سلطان غازان بعد از ارغون بخانی مملکت ایرانی بود در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه بعد از
سلطان مسعود برادر زاده اش سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز بعلو سلطنت روم نمود و او جوان کریم و پهلوان جهان
و رحیم و بسیرت آبا و اجداد طالب و بعدل و احسان راغب بود و در قطع مواد اهل فساد و قطاع الطریق مثل مردم قرامانی
و غیرهم اهتمام مینمود و در اندیشه امن رعیت و نظام مملکت می بود لیکن اکثر بقایای امرا و ارکان دولت آبا و
اجدادش تبدیل حقوق نعمت آن خاندان بکفران و طغیان میکردند و جهت تسلط چنگیزیان بر روم هر یک از حکام اطراف
طریقه خلاف و استقلال با او بظهور می آوردند بیت یکی در حالت ذره نظر کن ° هوای بیتش با آن حقیری °
و در اوان سلطان علاء الدین عثمان بیک غازی در سرحد کفار لایزال بغزا و جهاد قیام مینمود و اگر چه بقوت بازوی
مردانگی و حسن اخلاق و جوانمردی استقلال تمام یافته بود فاما مطلقا بر مسلک اهل روزگار کفران حقوق سلاجقه ارتکاب
می نمود و یکجهتی و مطاوعت سلطان علاء الدین مذکور مسلوک میداشت و سلطان نیز ازین معنی بغایت خرسند و
خشنود گشته او را بدارایی و سپهسالاری لشکر مجاهدان گماشت و عدم مخالفت عثمان بیک با وجود قدرت و قوت
نوع عظیمی می پنداشت و او را بمقابله و مقاتله کفار حربی باز گذاشت و جهت مزید التیام و الفت خاطر عثمان بیک طوق
و علم ایالت و کوس و نفیر اهل جلادت و جلالت جهت عثمان بیک فرستاد و اول تفویض نوبت دولت و علم صولت

بخاندان آل عثمان از این سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز بود و این معنی اول ظهور تایید غیبی شد که دلالت
بر انتقال ایالت و استقلال حکومت باین دودمان کریم می نمود و از لواحق موکدات و مویدات سلطنت عثمان بیک آن
بود که خانان و ملوک چنگیزخانی بنا بر قواعد مستمره تکالیف مالایطاق بر سلطان علاء الدین میکردند و لا یزال نهب و
غارت بولایت او می آوردند تا آنکه از غایت بی تحملی از آن تحملات فوق الطوق با سلطان غازان بنیاد اظهار
مخالفت نمود فاما او را قوت و قدرت مقاومت با لشکر نبود و لهذا چون سلطان غازان لشکران بدفع سلطان
علاء الدین فرستاد و او نیز در مقابله بمقاتله و مجادله ایستاد فاما او را مقهور و معتقد ساختند و دران نوبت بنیاد
سلطنت را از خاندان سلجوقیان برانداختند و امرای عالیمقدار از جانب سلطان غازان بایالت ممالک روم
فرستادند و غازی چلبی ولد سلطان مسعود را الحقر مملکتی مثل قسطمونیه و سمره دادند و او نیز از خوف خود بجانب کفه
فرار کرد و دران جانب بقوت او بالتمام دولت سلجوقیان روی بانقراض آورد تا زمان سلطان ابو سعید خدابنده
اکثر ممالک روم بدست چنگزیان می بود و بقایای امرا و جنود سلجوقیان هرکدام بطرفی توسل نمود لیکن اکثر سپاه
و اهل شمشیر بجانب عثمان بیک مایل شدند و چون او در سرحد کفار بغزا و جهاد اقدام داشت همگی ترک و تاجیک
و مردم دور و نزدیک بایالت او در ان سرحد دار الحرب قایل گشتند و جمعی که نزد عثمان بیک جمعیت و اتفاق نمودند
او را بعلم سلطنت باستقلال باز داشتند و چون ببقایای آل سلجوق امیدی نداشتند او را بخسروی و سروری
خود بطیب خاطر گماشتند که نظم کسی را که قهر تو آتش سرفکند ٭ بپا مردی کس نگردد بلند ٭ سری کز تو گردد بلندی گرای
بافکندن کس نیفتد زپای ٭ و از این محل صبح خلافت عثمانی از مشرق تایید ربانی آغاز تابیدن گرفت و نجوم
سعود آن خاندان از افق توفیق سبحانی درخشیدن پذیرفت ٭ الیوم الحزب الانام ما وعده ٭ و ادراک المجد اقصی ما تمناه

اما قسم ثانی در ذکر مویدات معنوی و لطایف الطاف منوی در ظهور دولت عثمانی و مبشرات تاییدات ربانی

و این قسم مشتمل بر یک واقعه عشقی و دو مبشر غیبی است واقعه اول در کیفیت ابتلای عثمان بیک در بدایت دولت
بتعلق تعشق بعشق مجازی و مجازی نهایت آن تعلق بوصول مطالب دینی و دنیوی و کمال کامکاری و بی نهایتی اقبال ابد تبارک و تعالی

والذین آمنوا اشد حباً لله صدق الله

مقاله شوقیه فی حالة عشقیه لمؤلفه

ای آنکه تویی بچشم بینش ٭ شاهنشه ملک آفرینش ٭ در ملکت عشق آنچه پیداست ٭ از شوق محبت تو شیداست
عالم همه صورت و تو جانی ٭ جانی که بدوست مهربانی ٭ وز پرتو مهر تست ظاهر ٭ ذرات وجود این مظاهر
افتاد چو مهر تو بر آدم ٭ گشت او بخلیفگی مکرم ٭ بر مهر زدی چو مهر خاتم ٭ گردید حبیب در دو عالم
عشق تو بملک جاودانی ٭ بنشسته بتخت کامرانی ٭ از عرش محبت است تا فرش ٭ آوازه استوا علی العرش
شاهنشهی بسیط عالم ٭ بر خسرو عشق شد مسلم ٭ فرمان بر پادشاه عشق است ٭ گر قیصر روم ور دمشق است
در مصر محبت است شیدا ٭ صد همچو که یوسف و زلیخا ٭ موسی که محبتش نهانی است ٭ خرسند بقول لن ترانی است
در عشق کلیم و سر غیب اش ٭ رهبر شده دختر شعیب اش ٭ طور ار چه هلاک در تجلی است ٭ از عشق مشاهده تسلی است
آن طور چو موسی ار ندیدی ٭ القیت محبة ار شنیدی ٭ اورنگ نشین تخت بلقیس ٭ بر پایه عشق کرده تاسیس
سرچشمه خضر و آب حیوان ٭ عشق است اندرون سینه پنهان ٭ جاوید دلی است زنده عشق ٭ آزاده کسی است بنده عشق
از جلوه عشق در تجلی ٭ مجنون شده مبتلای لیلی ٭ افسانه خسرو است و شیرین ٭ از قصه عشق گشته رنگین
عشق آینه ناظر است عاشق ٭ عذرا چو عذار و دیده وامق ٭ عشق است رفیق و مونس دل ٭ بی عشق ز جان و دل چه حاصل
جان ار چه عزیز در جهان است ٭ تو عشق گزین که جان جان است ٭ آنجا که نسیم عشق آید ٭ گلزار طرب در گشاید
هر دل که بعشق گشت خرسند ٭ دلدار با دوست آرزومند ٭ سر رشته راه عشق بسیار ٭ از بهر وصال گو نشان دار
هر دل که بمهر گشت پرنور ٭ خورشید مثال گشت مشهور ٭ در هر چه ظهور عشق بیش است ٭ در مرحله وجود پیش است
بی شاهد عشق نیست موجود ٭ شاهد متفاوت است و مشهود ٭ از عرش مجید تا دل خاک ٭ عشقش بکشد بقید فتراک
هر ذره که او بعشق پیوست ٭ از نیک مهر میبرد دست ٭ این عشق ورای کفر و دین است ٭ دیریست که در جهان چنین است
عشق ار چه نزار و ناتوانند ٭ آخر بمراد دل رسانند ٭ عشق ار چه کهن نگردد و نو ٭ افسانه عشق تازه بشنو
عثمان بیک غازی آن سرافراز ٭ با محنت عشق گشت دمساز ٭ او را چو ز حق عنایتی بود ٭ از عشق دری برانتی بود

چون شاه عشق داشت غالب / میگشت با اهل دل مصاحب
در عشق گدا و شاه یکسانست / زنهار مگو که عشق آسانست
در عشق گدا رسید بشاهی / شاهان بگدا ایش مباهی
شه بود ز سلک اهل عرفان / میگفت بعشق عین ایمان
روزی بطواف عارفی رفت / وز سوزش عشق در دلش تفت
در عشق ز شیخ پرسشی کرد / شوری بمیان مجلس آورد
چون شیخ بعشق در سخن شد / اسرار نهانیش علن شد
گفتا که نکات عشق حالیست / وانکه ز صوت و حرف خالیست
رخسارهٔ عشق دیده پنهاست / وصفش بسخن نمیشود راست
زین دیده بعشق چون توان دید / خفاش کجا و قرص خورشید
در عشق بجوی چشم نمناک / تا دیده ز غیر او کنی پاک
محجوبهٔ عشق هست پنهان / آیینهٔ اوست حسن جانان
سرّی که بحسن گشته مستور / آن عشق بود که گشته مشهور
رو در رخ دلبری نگه کن / وانگاه بکوی عشق ره کن
چون شاه شنود قول مرشد / بخت از ره عشق شد مساعد
ناگه ز حرم سرای عشاق / یک لمعهٔ حسن زد بر آفاق
شه چونکه بحسن یک نظر کرد / عشقش بدرون جان اثر کرد
سرّی که بعشق بود پنهان / میدید چو عشق شیخ صنعان
دانست که عاشقی خطرهاست / در عشق شه آن کمین فقیر است
افتاد بکوی عشق ناگاه / وان لمعهٔ حسن بردش از راه
یکچند طریق عشق پیمود / وز درد فراق می نیاسود
هر چند که جست چاره سازی / افزود بلای عشقبازی
تا باز ز مرشدش مدد شد / وان عشق کهن یکی بصد شد
بنمود ره وصال پیرش / در ورطهٔ عشق دستگیرش
بردش بدرون خلوت خویش / برداشت حجاب عشق از پیش
شه را چو بدست عشق بسپرد / از آفت هجر جان بدر برد
خرم دل آنکه یار دلدار / همدم بودش بعشق و غمخوار
چون دوست بود بدلنوازی / معشوق شدی بعشقبازی
یارب همه را بساز عاشق / یاری بده انگهی موافق
ادریس مشو ز عشق خالی / گر طالب دولت وصالی

چون از بدو صبح ازل تا عتمت شام ابد جلوهٔ عشق و محبهٔ ذاتیه میان مظاهر جمالی در ایام و لیالی علی التعاقب والتوالی مشهور و منشور است و در نشأت ظلمانی اعیان امکانی همین نور مهربانی مختفی و مستور است زیرا که چون لمعات حب حقیقی از مشرق عنایت تحقیقی آهنگ ظهور نماید طلعت خورشید حسن و جمال را بنیاد طلوع از مطالع هستی و بود باید نمود و پردهٔ شام ظلمانی اجرام جسمانی را که عایق جلوه گری آفتاب جهانتاب وجود بود از پیش دیدهٔ شهود

باید گشود بر این تقدیر هیچ فردی از افراد کاینات و هیچ ذره از ذرات مکونات بی پرتو نوری از محبت ربانی که کنایت از عنایت سبحانی است از ورای نقاب عدم قدم بصحرای هستی و بود و از شبستان امکان بیک خطوه بفضای عیان و نمود ننهاده و نخواهد نهاد و للمؤلفه

بولای تو هر که زنده شود ○ خیمه در ملکت عدم نزند ○
وانکه حسنت ندیده مرده بود ○ بلکه در ملک جان قدم نزند ○

هر آینه در هر نشأه که احکام عشق و محبت روحانی بیشتر جاری باشد آثار مهربانی و انوار حبانی از آن اشخاص امکانی بیشتر ساری نماید و یقین که بواسطهٔ نسبت اولی و حب ازلی بهمگی اعیان متحابه و اشخاص متناسبه ظاهر اکمال ارتباط و ازدواج رسند و بقدر دریافت خود لذت شربت اختلاط و امتزاج چشند و قضیهٔ کلیهٔ ومن کل جعلنا زوجین اثنین گاهی از جنس مناسبت و ابتهاج و بکمال اعتدال مزاج حالت مرابطه بعلاقه و مخالطهٔ ازدواج رسد و میامن آن محاسن امتزاج مستغرق فایدهٔ انتاج شود نظم

حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید ○ پس نتایج شد ز جمعیت پدید

چنانچه در ترتیب موجودات هر گونه علل را بمعلولی احتیاج است و هر مؤثری را بقابلی مرابطه و امتزاج آبای علوی فلکی را از امهات سفلی عناصر ناچار است و بقای نوع آدم را در استنتاج اولاد و تعمیر بلاد و تجدید احفاد البته بوجود حوا و ارتباط بسوی غایت اضطرار است و جریان این حکم حکیم جهة نظام عالم ترکیب و دوام ترتیب آن رابطهٔ حب نهانی را میان افراد حیوانی در لباس میل شهوانی ابداع نموده اند و سلسلهٔ محبت حقانی را در اشخاص انسانی منسوج دقایق معانی مناسبات روحانی ابداع فرموده ملکت محبتک الحقایق کلها فسواک سفی اعیانها لا یوجد اما حکم و فرمان سلطان عشق را در هر مرحله از مراحل وجود انسانی شانی است و منشور محبت عالم افروز را در هر صفحه جمالی و عنوانی

گاهی این ظهور مناسبت فطری در افراد بشری از میلان طبیعت الفت جوی خیزد و میل صوری آدمی زاد آن رابطهٔ حقیقی را برانگیزد چنانچه لطیفهٔ المجاز قنطرة الحقیقة از حقیقت اتصال آن سر رشتهٔ دوستی بی انفصال اشعار است و کلام لطایف التیام ولکن الله الف بینهم از ائتلاف حبل متین یعنی با صورت اخبار است اکنون نشانهٔ روشن ضمیری زنده دلان و نمودار نورانیت قلوب مقبولان همیشه از لمعان انوار محبت پیداست و از هیجان مواد عشق و آرزومندی هویدا و اعدل امزجهٔ انسانی را میان بیماران مرض عشق و ناتوانی توان دید و با کمل مظاهر

عالم روحانی در زمرهٔ عشاق جانی تو آن رسید بیت هر چه روی دولت مصفاتره زو تجلی ترا مهیاتر
حسن خورشید هیچ بنریست ٥ عیب در آئینه است و در دیدت القصه تمثال این مطلب اعلی و نمونهٔ صدق وصف
عشق سلطنت اقتضا آنکه چون طبیعت آزاده و فطرت سلیم و رقت دل مهربان و قلب جمیم آن پیشوای طریقت مستقیم عشقبازی
عثمان بیک غازی از بدو خلقت بمحبت اهل الله مفطور بود و همتش همیشه بر استرشاد طریق قویم الطرق الی الله مقصور
هر جا که از دوستان خدا خبری می‌شنیدی بر رهنمونی اخلاص صحبت ایشان را دریافتی و در هر گوشهٔ از زوایایی که از مردان
طریق هدی دیدی البته بمجالست و موانست او شتافتی نظم کجا زاهدی خلوتی داشتی ٥ بجو تکش زود بشتافتی
بهر جا که کامی برآراستی ٥ از ایشان بهمت مدد خواستی ٥ و در آن اوقات بنزدیکی ملک و منزل عثمان بیک یکی از عزیزان
متاله و درویشان متنزه بود که بر جادهٔ مشایخ طریقت از کمل زهاد ناسک بود و بر سجادهٔ پرهیزکاری از زمرهٔ
مکاشفان و مجذوبان سالک هم از وجوه حلال و طیبات اموال الحظ وافی فایز و بهره مند و از مکاسب طیبهٔ خود در صدد
انفاق و اطعام آینده و رونده از علوم شرعیه و فضایل دینیه محظوظ و سنن و آداب اهل طریقت نزد او محفوظ و نام آن مرد
ولی شیخ اده بالی بود و از معارف حالی خاطرش معمور و مالی عثمان بیک همیشه با او بمصاحبتی و همدمی داشت و در شیوهٔ
مخالطت او را در مقام محرمی می‌انگاشت اکثر اوقات در خانهٔ شیخ شب تا بروز چراغ مصاحبت را از مصباح دل معارف
افروز او افروختی و اکثر ایام از صبح تا شام بدوام الفت و التیام ذخایر معارف او را در دل خود می اندوختی و بتوفیق پروردگار
هر صورت که او را در اوقات مصاحبت شیخ روی نمودی البته مودی بخیر عاجل و آجل بودی لمؤلفه کسی که نور محبت شده رهبر او ٥
همیشه چهرهٔ مقصود گشته منظر او ٥ از حسن اتفاق بقانون معهود شبی از شبهای متبرک و شامی چون شب قدر مبارک در خلوتخانهٔ
شیخ اده بالی مهمان بود و در آن صحبت انس هر گونه کلمات شوق انگیز در میان ناگاه لمعهٔ حسنی دلفریب از نقاب احتجاب چون سرعت
لمعان شهاب در شبهای خرمی شباب پیش دیدهٔ جهان بین عثمان بیک از گوشهٔ بام خلوتخانهٔ شیخ جولان نمود و آن مظهر
بحسب بخت و اتفاق کریمهٔ مخدرهٔ صاحب جمال از بنات آن شیخ اهل کمال بود شعر بکر لها کل یوم من محاسنها ٥
باکورة اکسدت سوق البواکیر ٥ القیت فی بیر من لقاها و لها ٥ جمال ذاک الذی القوه فی البیر ٥ و بان یک نظارهٔ بی اختیار

و بان یک مشاهدهٔ دیدار پیدا اشت که آتش سوزانی از لمعهٔ برق یمانی دفعه در نهاد فواد او افتاد و چنان انگاشت
که بان یک لحظه از ملاحظهٔ آن پری نجاد دل رمیده از دست داد بیت برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ٥ وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد ٥
عثمان بیک با دل خود بخطاب آمد و با جان پر اضطراب بسوال و جواب شد که اگر چه این فتنه و گرفتاری امر وقفی و بی اختیاری بود
اما اکنون انسب آنست که چون اصل نیت و صمیم اعتقاد معتاد باکتساب فضیلت غزا و جهاد است و همتهای همت مصروف
بر استسعاد بسعادت استشهاد این زمان فرصت آنست که بر وفق حدیث دلپذیر المجاهد من جاهد نفسه بانفس کافر
کیش و طبع شهوت اندیش خود بمصارعه و مجاهدهٔ تمام اقدام رود و درین واقعه بلای ناگهانی در نهانی دوستان جانی بنفی خاطر
شیطانی و نهی نفس از آرزوی طبیعت و کامرانی قیام نماید و بر سنت شیرمردان دین درین جهاد اکبر با نفس برکین با دراک سعادت شهادت
من عشق و کتم و عف فمات فهو شهیدا استکین دل شیدا کرده اند که بیت آن شیردل که خود را در عشق کشت روزی ٥
درین عشقبازان باشد شهید و غازی ٥ چون آن شهسوار میدان مغازی بر ملک وجود خود حاکم مطلق العنان بود و کشور
دل بطریقهٔ مملکت داری حامی از ترکتاز وسوسهای شیطانی بخاطر خود مقرر داشت که چون این بلای عشق ابتلاییست که کاهی
انبیا و اولیا را نخواه و ناخواه پیش راه آمده و دلفریبی حسن آن آفت و فتنه ایست که فتنهٔ دین شیوخ را مثل شیخ صنعان
در همین بلک دم گمراه نموده نظم پس عاشق بیدل که بیک پرتو آن روی ٥ جانش بسر اپردهٔ اسرار بر آمد ٥
بس زاهد خودبین که بیک جنبش زلفش ٥ از خرقه برون رفت و در زنار در آمد ٥ اکنون تدبیر دفع این فتنه بنکاح شرعی الیق
و اولی است و اندیشهٔ مرض مهلک صبابه بطبابت حکیم خرد و هوش اولی و اعلی و بنابرین فکر با یکی از محرمان حرم سرای محبت
بان محجوبهٔ استار عصمت پیغام داد که استدعای خاطر محبت شعار آنست که چون در خدمت شیخ اده بالی بمقتضای حقوق
الاباء ثلثه اب روحنی و اب علمنی و اب ولدنی اکنون ابواب ابوت طریقت را هموار میگشاییم مناسب آنست که
بان پدر دینی بابوت حقیقی یقینی اب روحی امتزاج نماییم و با آن سلالهٔ دودمان مروت و فتوت بطریقهٔ زناشوهری
الفت ازدواج فرماییم و چون درین عقد الفت رضای آن مخدرهٔ تتق عصمت اصل کلی است قبل از عرض بر والد بزرگوارش
استیذان او اولی است نظم در پردهٔ آن خیال بازی ٥ اندیشه کنان بچاره سازی ٥ در فکر نشست و قصد آن کرد ٥ کز چهرهٔ خود فشاند آن گرد ٥

آن در که جهان باد نفروزد ۰ بر تاج مراد خود بدوزد ۰ آن در نسفته را دران سفت ۰ با گوهر طاق خود کند جفت ۰

از راه نکاح اگر تواند ۰ کام دل خود ازو ستاند ۰ لاجرم از انجا که مقتضای تعزز و استغنای مظاهر جمال است و راه

وروش اهل حسن با غنج و دلال آن حجله نشین بغایت تمنع و اجلال بجواب رد این سوال بلعی و لا استعمال نمود که این مدعی

از راه عقل دور است بلکه در شرع هم مذموم و مهجور چرا که فقدان کفات و مناسبت اهل حکومت و جاه با خاندان اهل الله ظاهر است

و نامربوطی اصحاب تخت و تاج با نتاج خانواده فقر و احتیاج منافی رابطه امتزاج و مبانی الفت و ازدواج شعر

ازین بیت خداوری دها دش ۰ خرد زین کار دستوری دها دش ۰ بافسون چون روم از ره نه با دم ۰ خیانت چون کنم گوهر نجا دم ۰

چو آن در کاه را در خور نخفتم ۰ همان بهتر که از در در نسفتم ۰ سزد گر با من او همدم نباشد ۰ ز کس نخنم نشد زو هم نباشد ۰

چون عثمان بیک را خبر یاس و حرمان و پیغام دوام هجران بگوش دل منتظرانه از جانب جانانه رسید آتش اندوه با آه تحسر

بر آسمان زبانه کشیدن گرفت و چون صید شکاری از اصابت سهام پر آلام این پیغام نافرجام طپیدن پذیرفت اما

بیچاره و ناچار در فوز بان معقود بعد از کتمان اسرار و تمسک بذیل اصطبار جاری نبود و روز بروز نوایر محبت تعفف ذات

بتن زیاده میگشت و سوی ائتلاف از استبعاد و استنکاف حبیب نامهربان مترادف می شد و این دعا میکرد نظم

سقی الله من اهوی علی بعد نایها ۰ واعراضها عنی بطول جفایها ۰ الی الله الا ان کلف بحبها ۰ واصحبت فیها راضیا برضایها

و درین حال روزی عثمان بیک بمسکن شیخ اده بالی که در نواحی اسکی شهر بود صحبتی در میان داشت و حاکم آن شهر از

ضعف چهره عثمان بیک او را مبتلای بیماری جسمانی پنداشت بعد از استکشاف حال بدین تحقیق صحت و مرض تن

عثمان بیک نیز از عالم همدمی و اخوت و بملاحظه مراعاه و وظیفه مروت بحاکم اسکی شهر اظهار میلان خود بنکاح دختر

شیخ اده بالی نمود و درین مقصود ازو استمداد فرمود مشار الیه اگرچه ظاهرا انواع تعهدات کرد و نگرانی خاطر

جهة کفایت امر او بجای آورد اما او را از کثرت شفقت و تعلق عثمان بیک میل آن نکاح نمود و استدعای خطبه آن مخطوبه

از شیخ والدش فرمود و چون سانح تقدیر موافق این تدبیر نمود شیخ را قوام بلکه مخطوبه هم ازان معنی اعراض فرمود

و جهة این قضیه شیخ از سکون در تحت حکومت حاکم اسکی شهر جلا و نقل اختیار کرد و عثمان بیک او را جهة مرابطه

ارادت بقرب منزل خود آورد و اختلاط و مصاحبت شیخ را یوما فیوما می افزود و بعد از جلای شیخ از مسکن خود حاکم

اسکی شهر را دیگر آرزوی دختر شیخ را تجدید و تمهید نمود و بنا بر مبادرت عثمان بیک بنقل شیخ بنزدیکی خود آغاز عداوت

تمام کرد و بجهت جنگ و جدال اسباب خصومت گرد آورد روزی عثمان بیک را حاکم این اوکی بضیافت برده بود

حاکم اسکی شهر اینیغنی را معلوم نموده با تمامی لشکر و اقوام و عشیرت خود باهنگ مقاتله و جدال و مقابله و قتال

بسر حاکم این اوکی رسیده و چون ایشان در درون قلعه بوده اند در مقابل صفها بعزیمت خصومت کشیده و بر حاکم این

اوکی الزام کرده که عثمان بیک را بمن سپارد والا دیگر چشم دوستی و همسایگی از من ندارد و چون دست استیلای حاکم اسکی شهر

بر حاکم این اوکی غالب بود و از خوف نهب و غارت و تعرض مملکت خود داشت و بضرورت رضای او را از دست نمیگذاشت

اما در سپردن عثمان بیک که مهمان بود متردد شد و حاکم اسکی شهر در طلب تسلیم او مستبد گشت چون عثمان بیک و توابع

طرح سلوک ایشان را بمعاینه دیدند و در صلاح عمل خود میان آن طایفه اینیغنی اندیشیدند که باظهار آثار سعی و عصبیت

مردانگی از سر جرات و توکل تمام باتفاق برادر خود کندز آلپ و سایر اقوام که رفیق و همدم آن منزل حبس و دوام بودند

بیکدفعه از میان حصار بیرون تاختند و بعون الهی آن قوم بی آزرم را منهزم ساختند و اینیغنی بخاطر گذرانید که

نظم نداشتم سر جولانگری درین میدان ۰ ولیک مستی عشقم عنان ز دست ربود ۰ و بامداد بخت معاضد و با مساعد

طالع فرخنده مساعد دران جنگ کوسه میخال که از جمله حکام کافری مالک خرمن قیا بود و دران جنگ بمدد کاری حاکم اسکی شهر

توجه نمود بدست عثمان بیک مقید و گرفتار شد و کرده خود پشیمان و شرمسار گشت و چون میخال مردی دلاور بود

عثمان بیک او را از روی جوانمردی بخشوده روانه قلعه خود نمود و از بدایت آن فرصت تا انجام سر گز میخال از مطاوعت و

و فرمان برداری عثمان بیک تخلف ننمود تا آنکه عثمان بیک بر مسند سروری و تخت پادشاهی جلوس کرد و میخال از کمال

مطاوعت بشرف اسلام سرافراز شده ایمان آورد و از ان روز فیروز الی الآن اولاد و اعقاب میخال از ارکان

دولت عثمانی و مجاهدان نامدار در دین مسلمانی اند الحاصل چون عثمان بیک در راه عشق صادق بود و در سر مطلبی

بعون خالق کریم واثق این فتح اسلامی پیشتی مقدمه دست داد و قهرمان غیرت سلطان عشق بنیاد ظهور نهاد

فلک چون کار سازیها نماید ٥ نخست از پرده بازیها نماید ٥ ببایید داغ دوری روزکی چند ٥ پس از دوری خوش افتد مهر و پیوند ٥
و چون عثمان بیک بتحقیق معلوم نمود که آن وحشتها و فتنهها را منشا همان اظهار اسرار معشوقه در صحبت نامحرمان
بوده و همه مشقت رقیبان و حاسدان از شامت افشای رازی است که به بیدردان درد دل نهانی باز نموده لاجرم
بعد از اطلاع بر بادییات عالم غیب بخدای خود عهد نمود که بعد از آن گنج محنت را در ویرانهٔ سینه پر از خوان پنهان
دارد و سر درون را همیشه در حجاب کتمان باز گذارد که گفته حکماست که المحبة کنز والکنز بالاخفاء اولی وان کانت المحبة
مما لا یخفی نظم درد م نهفته به ز طبیبان مدعی ٥ باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند ٥ چون این واقعه تعلق بعشق
مدت دو سال استمرار یافت و هیچ محرم و غمگساری بغمخواری و کارسازی او نمی شتافت و اکثر اوقات با شیخ
اده بالی بسلسلهٔ مصاحبت و استرشاد را از دست نمیداد بلکه مرابطه و مناسبت معنوی را بر بنیاد خلوص اعتقاد
می نهاد تا آنکه شبی در خانه و منزل شیخ عقد صحبتی از اهل الله بهم پیوسته بود و عثمان بیک از غلبهٔ شوق و ذوق
تا سحر بیدار نشسته این ترانهٔ عاشقانه خود بخود می سرود بیت ایلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی ٥ وفرق الهجر بین الجفن والوسن ٥
ناگاه بعد از توجه الجاعت شب زنده داران باداى صلات تهجد و اوراد عثمان بیک بیکلحظه مهمان عزیز خواب را در چشم
خانهٔ خود راه داد و مرغ رمیدهٔ نوم و نعاس را که مدتها از آشیان دیدهاش پریده بود یک طرفة العین در منزل
مالوف خود دید و دل نا آرمیده را از وادی غم و اندوه یک لمحه عنان کشید در عالم غیب بهنگام صبح دولت صورت
منامی در خجسته محل و مقامی پیش دیدهٔ دل بینا و منظر فواد معنی های او نمایان گشت و شهود این روایای مبشر
در اوقاتی بود که باتفاق کلمه جمیع صنادید و اقوام و بموافقت قلوب خواص و عوام همگی مردمان آن ممالک را اخلاص
و تمکین عثمان بیک بر مسند سلطنت و کامروایی و تصدی جهاد و کشورگشایی او مقرر و معین شده بود نظم
چو از جملهٔ تاجداران روم ٥ جوان دولت او بود زان مرز و بوم ٥ تو آیین برین شاه آفاق بود ٥ نیا زاده عیص اسحق بود ٥
چنان دادگر بود کز داد خویش ٥ دم گرگ را بست بر پای میش ٥ گلوی ستم را چنان می فشرد ٥ که هر شه بران داوری رشک برد
و از لسان اهل معنی و ارباب حال و از بیان اصحاب مکاشفه و رجال خواص در آن اوقات دو شاهد عدل بر حصول تمکین

عثمان بیک بر سریر سروری و ارتقای رتبت شهریاری او بمنزلت قیصری شهادت نمودند و دو مبشر منام ترجمان
لسان الهام از ادراک این سعادت تبشیر و اعلام نمودند مبشر اول چون از منطوق منطق بیان گهربار
و از مفهوم آن حدیث شکرین گفتار دل بیدار تنام عینای ولاینام قلبی وآن شب زنده دار ابیت عند ربی این کلمه فرموده که
لیس یبقی بعدی من النبوة الا الرویا الصالحة یراها المومن او یری له این معنی چون فلق صبح صادق بر آینهٔ دلهای سحرخیز
شارق شده که خاطرهای مصفای اهل یقین و دل مجلای مردان دین هر کدام جام جهان نمایی است که متعلق از سپهر عالم
غیب است اما در ایوان اعیان شهادت و هر یک از خواطر روشن ایشان مرآت چهره گشایی ست که بنمود داری سابقهٔ عنایت
بمثابهٔ اسطرلابی است جهة معرفت ارتفاع کوکب سعادت بیت هر گرا باشد ز سینه فتح باب ٥ او ز هر ذره به بیند آفتاب
نور نور چشم خود نور دلست ٥ نور چشم از نور دلها حاصلست ٥ هر آینه روشن ترین اشارات و بهترین مبشرات بشارات منامات نیک است
که مکاشفان پیش بین پیش از وقوع واقعه بصفت لیس لوقعتها کاذبة اظهار و اخبار نمایند و تعبیر لی تعبیر رویای صالحات
که اهل حق یقین بعین الیقین مشاهده نموده بگوشهٔ چشم بیدار خود بارباب بصیرت ایما و اشعار فرمایند چنانچه در صورت
روایای صادق آن شهریار حقیقت بین در ملک مجازی ابوالمعالی مدبر عثمان بیک غازی بتعبیر و تاویل آن مکاشف مقامات
حالی شیخ اده بالی بر عالمیان ظاهر و باهر گشته که القصه شبی بر سنت معهود جهة اجابت دعوت موعود عثمان بیک
بمنزل شیخ حاضر شده بود و جمعی دیگر از عزیزان و سالکان را در آن انجمن احضار فرموده و مقدم شریف چنان مهمانان
عزیز را مغتنم میداشتند و نور حضور شان را در دیده حق بین منزله مردمک چشم محترم می انگاشتند نظم بجانه که چنان مهمان فرود آمده ٥
همای سدره در آن آشیان فرود آید ٥ بعد از استیفای حظوظ ماکولات و مشروبات که از نعمتهای الوان بر خوان و
پر امتنان الضیف اذا نزل نزل برزقه نهاده بودند و داد امتداد صحبت و موانست داده چون تطاول زلف شب تار سایهٔ
ظلام منام را بر جلوه گاه ابصار لامع الانوار انداخت و پر سیه پوش مسا جامهٔ خواب وجعلنا اللیل لباسا را جهة
مردم دیدهٔ مجلسیان دثار ساخت و هر کدام از مهمانان در زاویهٔ استراحت بستر آرام و راحت وجعلنا نومکم سباتا را گسترده
و مهمان خواب را باحترام در خانهٔ چشم خود جای کردند لمولفه بر امید آنکه شبی خواب رود بیش بکرم خواب را در خانهٔ چشم بمهمانی برم

عثمان بیک از برکت صحبت شب زنده داران اهل دل بیدار بود و همیشه دیدهٔ بختش خواب غفلت را تبدیل با حیای
شب و اشعار اسحار میسر مود در گوشهٔ زاویهٔ حضور یک لمحه تکیه گرفت و بر سنت اهل الله بمجلس حواس از خاطر متفرقه حالت
جمعیت پذیرفت و دیدهٔ جهان بینش بلطرفة العین در خلوتخانهٔ احسان غنود و چشم ظاهربینان را از مشاهدهٔ شهود خود غایب
نمود اتفاقا چون در عالم معنی و کشور غیب بصر بصیرت خود را چون دیدهای های هوش بنظارگی بگشود و در نزهتگاه کشور
جان و جولانگاه جنت جاودان که دل آگاه شب زنده داران از آن نموداریست و نهانخانهٔ روشن ضمیران از آن خلوت اسرار
اشعاری بعین عیان چنان مشاهده کرده که از بغل و پهلوی شیخ اده بالی که صاحب خانه و خوان بود ماهی درخشان و
بدری تابان بمطلع دیدهٔ بخت او نمایان نمود و در شکم عثمان بیک بر وجه حلول سرمایهٔ قرار گرفت و همان ساعت از ناف عثمان بیک
درختی بزرگ پر از شاخ و برگ روییدن پذیرفت و اوراق و اغصان آن درخت باطراف جهان فرا رسید و غصون و
شاخسارهای آن شجرهٔ طیبه سر بر آسمان کشید لیکن در سایهٔ این درخت کوهاست در کمال رفعت و وسعت محال و رودخانها
و جویبارهاست پر از آب زلال و از بن هر کوه چشمه‌سارهای کوثر مثال در غایت صفا روان است و بر ممر گذر آن انهار
و مشارع هر چشمه‌سار باغها و بستانها پر از گل و ریحان شده و از یک شاخسار آن درخت بجای برگ سبزی بر هیات
شمشیر جوهری درخشان است و چند نوبت بجانب قسطنطنیه دست و پنجهٔ آفتاب وش و تیغ افشان نمایان است
چون عثمان بیک از اینچنین خواب افاقت یافت و لوامع بهجت و فرح بر دل آیینه سیمایش بتافت و از آن زوایا و شهود
غیبی بعالم شهادت حضور کرد علی الفور روی بصحبت فیض بخش شیخ اده بالی آورد و چون آن شیخ عارف بعلم تعبیر بود
بلکه واقف از سرایر اسرار عالم تقدیر بمقتضای افتونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون استکشاف از تاویل
آن واقعه غریب نمود که نظم ای معبر مژده فرما که امشب آفتاب ٥ در شکر خواب صبوحم هم وثاق افتاده بود
بعد از استقصاء از مبشران عالم الهام و سروش این حدیث صحیح بگوش هوش شنید که اذا اقترب الزمان لم یکد رؤیا المؤمن یکذب
در بیان تاویل و تعبیر رؤیا این تفسیر و تقریر نمود که بر حسب اشارت معنوی و عبارت بلیغ نبوی صدق این رؤیای صالحه
چون صبح ثانی در عالم صور و معانی ظاهر شدنی است و وقوع این واقعهٔ واقعی عما قریب بر لوح وجود و صحیفهٔ شهود

بودنی و نمودنی است و حالیا آنچه بخاطر آیینه مآثرش رسیده بود باین وجه وجیه ادا فرمود که چون از صفای دل
پاک مخلصان حقانی و لمعات سینهٔ نورانی درویشان حقانی که از دلشان تمثالی از معانی ربانی است فی الحقیقه آیینهٔ ظهور
حقایق عیانی توجه کامل و ترصد شامل ایشان بطلوع این خورشید دولت و اقبال مصروفست و همواره دل این فقیر
بطلوع ماه منیر این خلافت و جلال مشعوف است مرآینه در عالم معنی آن صورت اخلاص با درویشان بر وجه بیرون آمدن
ماه از بغل این دولتخواه بر آیینهٔ خیال در عالم مثال متمثل و حوالت شده و چون از باطن وجود خاکی این درویش خاکسار از درون
دل اخلاص شعار صاحب واقعه که فی الواقع سپهر منیری است از طلوع شموس و اقمار و فلک تدویری مطلع نیرات بخت
کامکار آن صورت ماه جهانتاب که غروب کرده و از مغرب آن بدر منیر درخت طوبی مثالی سر بر آورده بی شبهه تمثال
خلوص عقیده و محبت داب بین است که بحسب ظاهر و باطن نمایان بشکل چهرهٔ عالم افروزی شده و بر صاحب رؤیا
این مخالطت و مخالصت از طرفین فیروز آمده و آن درخت سر بلند و سرسبز که از ناف آن کریم الاوصاف روییده
و از زیر آن شجرهٔ مبارکه انهار و بساتین پر ثمار بظهور رسیده تعبیر آن هم زبان اوراق همان درخت اقبال و تاویل
آن باغ و بستان در کشور خیال بحسب نفس امر سلطنت در آفاق است و امتداد دولت آن خاندان علی الاطلاق است
کثرت ثمار و رفعت اغصان آن درخت خوشاب اشارت بتعاقب اعقاب سعادت انتساب است و بودن کوهها
و دریاها در زیر آن درخت دولت پیوند صورت ثبات و رواج اصول و فروع آن خاندان ارجمندست و بشارت
بمزید رفعت آن شجرهٔ طیبهٔ طوبی آساست بر حسب اصلها ثابت و فرعها فی السماء و مقررست که بر طبق
این واقعه دولت سلطنت و خسروی ازین بلند شده رؤیا ظهور خواهد نمود و فروع این اصل اصیل در ظلیت آلی مشهور
سنین و شهور خواهد گشت و اولاد امجاد او همگی مظاهر خلافت دینی و دنیوی شوند و سلاطین ملک صوری و معنوی
شوند و آن اشارت شمشیر که از یک شاخ درخت با پنجهٔ نورانی مشهود شده که بجانب اسطنبول تیغ افشانی
میکرد و بان مملکت گیر می آورده جمله بشارت روشن است که موعود نبوی بفتح قسطنطنیه بدست و تیغ یکی از
اولاد این خاندان میسر گردد و آن کشور کافری از لمعهٔ شمشیر او بنور ایمان و پیغام انا نبی بالسیف منور شود و آنکه درخت

برومند وآن نهال طوبی مانند که از شکم وناف صاحب رویا بیرون آمده اشارت بتوالد وتعاقب اولاد واخلاف حمیده اوصاف
اوست که بطناً بعد بطن ظهور نمایند بعد از ادای این تعبیرات والقای بشارات از شیخ اده بالی عثمان بیک نیز بعنایات
آفریدگار در جمیع اوطار امیدوار شد فاما در مشاهدهٔ آن ماه که برو در خواب تجلی نموده بود در دل خود تعبیر بحصول دیدار دلدار
می نمود واینمعنی می سرود بیت ناگاه شبی خفتم ودیدم مه خود را ۝ ای بخت سرا خواب که داری تو مرا بخش ۝ الحاصل چون
شیخ اده بالی درین صورت رویا ملاحظهٔ ظهور وقایع غریبه واستفهام حوادث عجیبه از عثمان بیک نمود خواست که از
ابتدای صورت خواب که باو انتساب یافته وصاحب رویا جهة تفسیر تعبیر هم بصحبت او شتافته حالات انفسی آن منام را با تعبیر
توفیق آفاقی تطبیق نماید وصورت غیبی شهودی را با حالت عیانی شهادتی تلقین فرماید لاجرم آن مرشد کرامت شعار و
شیخ کبیر شعیب کردار دختر ماه روی خود را که مدتها منظور عثمان بیک بود ودستبرد تیر مهر عشق او را مستور می نمود بی تمهید
رساله وپیغام والقای این حالت التیام بی ابتدا باظهار واعلام بر سنت نبی مختار صلوات علیه وعلی آله الاطهار نامزد
ازدواج عثمان بیک نمود وبر وفق گفتار بشارت اخبار اریدان انکحک احدی ابنتی هاتین با وخطاب بی حجاب نموده
که میخواهم میان ما مرابطهٔ معنوی بمخالطهٔ صوری امتزاج پذیرد ونسبت قربت قرابت مصاهرت بطریقهٔ مثنی مکی قرار گیرد
چراکه آن صورت ماه منیری که از بغل من بیرون آمده ودر حرم سرای باطن تو درون رفته این دختر من بالخاتون نام است که
ماه او اکنون بدر تمام است چه از مرتبهٔ هلالی او را در مهد فلک تقدیر وحجر حسن تدبیر او را تعهد کرده ام واز غرهٔ مستهل
ولادتش بجای جان وجگرگوشهٔ خود در بغل تربیت وعطوفت پدرانه اش پرورده ام ونور دیدهٔ جهان بین را همواره از دیدار
آن قرة العین تقویت نموده ام وبتعلیم آداب شریعت وطریقت مردان دین تکلیف فرموده ام اکنون بمرتبهٔ کمال حسن وجمال
بدر مثال است وچون مخدرات تتق افلاک پرده نشین حجلهٔ رفعت وجلال است الحق واعد لا یستحیی من الحق در کشور خوبی
پری پیکریست ماه روی ودر سر البستان محبوبی قمر سیمایی است سیمین بر وسمن بوی ودهان شکرخایش در مهد دایهٔ عصمت پناه
از سرپستان مهر وماه شیر تربیت مکیده ولب ودندان جانفزایش را گویا در حالت گفتار قطرهای شبنم بر برگ گل چکیده و
از رشک درج لعل ابدارش آب روی یاقوت رمانی بخاک تیره ریخته واز لطف دهان دربارش عقد مروارید در هم رفته ووهم

آمیخته عرق پیشانی ابر نیسانی از حیای بیش آب عارضش بزمین فرو رفته ودر عدن از شرم آب روی روشنش در صدف عروسک
پرده داری او را بآوازه حتی توارت بالحجاب از زبان پرتو خورشید شنفته نقشبندان ارجمند ومصوران هنرمند در کارخانهٔ
چهره پردازی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء حسن دلفریب او را غنچه وار در پس پردهٔ عصمت ودر ورای خدر حشمت چهره گشایی
کرده اند ومشاطگان رنگ آمیز فطرت مخدرهٔ جمال خلقت او را در کارخانهٔ قوم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بکار
نامی پیکر دلربایی بیش مصوران عالم جهة خودنمایی بر روی کار آورده اند نظم شب افروزی چو مهتاب جوانی
سیه چشمی چو آب زندگانی ۝ دو گیسو چون کمند تاب داده ۝ دو شکر چون عقیقی آب داده ۝ دو زلفی بر سر نخلش رطب چین
کشیده قامتی چون سرو سیمین ۝ زبان بسته بافسون چشم بد را ۝ فسون کرده بر خود چشم خود را ۝ مه از خوبیش خود را فال خوانده
شب از خالش کتاب فال خوانده ۝ بحیرت مانده مجنون در خیالش ۝ بتقایم رخت لیلی با جمالش ۝ الحاصل این محبوبه در کمال جمال
آیتی است ودر نهایت حسن صورت وسیرت بغایتی که اگر ماه چهارده شبه را نظر در جبین مقابله بر آن آفتاب چهارده ساله
افتادی همان شب از رشک بنیاد دخول وذبول واز شرمندگی روی انفعال بغروب وافول نهادی لیکن حسن روز افزون او
در آن چهارده سالگی هم هر روزه چون مهر دلفروز در چاشتگاهی بنیاد ازدیاد نهاده واز طیب خلق عنبر شمیمش وبطهارت ذیل
فطرت سلیمش بوی مردمی در نسیم شمال وگل سحرگاهی افتاده ۝ بیت ومعنی وراء الحسن فیه شهدته ۝ به دق عن درک عین البصیرة
اکنون داعیهٔ عزیمت برین تصمیم یافته که بر سنت رسول در تزویج حیدر با بتول علیهم السلام اقدام نموده شود وترک عادات
وآیین مردم روزگار در قوانین کدخدایی اصهار اظهار این امتزاج والتیام کرده آید چون عثمان بیک این گونه کلمات
محبت افزا ومحاملات غم زدا از شیخ اده بالی شنید وروی آرزوی ومراد دلخواه که چندین سال وماه در نقاب
احتجاب مانده بود بمشاطگی آن کلام الهام مقام جلوه گر دید باشیخ باینمعنی خطاب نمود که هذا تاویل رویای من قبل
قد جعلها ربی حقاً راست چون سوسن وگل از اثر صحبت پاک ۝ در زبان بود ترا انچه مرا در دل بود ۝ چون این ارتباط
وائتلاف همایون واین امتزاج وازدواج میمون بروجه احسن بهم رسید وصورت مثال این ماه مقنع از حجر حجرهٔ شیخ که
ببرون نهانخانهٔ دل عثمان در آمده بود در عالم شهادت بتحقیق وتحقیق انجامید جهة اعلان نکاح وبسط بساط نجاح

شیخ جمعی از اهل علم و تقوی را دعوت فرمود و از معارنهٔ آن دو کوکب مسعود مودای الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
را بجهانیان عیان نمود ٭ نقال سعد برادر نک شد شاه ٭ مقارن گشت با ناهید آن ماه ٭ بدید آن مظهر نور تجلی
بمعنی صورت جاز اهبو لی ٭ بهینتر ساعتی از یمن طالع ٭ قران مهر نامه گشت واقع ٭ ازان وقت مبارک چشم بد دور
قرانی الجنان نور علی نور ٭ و چون آن کریمهٔ خاندان صلاح از زمرهٔ خیر النساء الودود الولود بود از نتیجهٔ آن مقدمات مرابطه
و مخالطه فرزند خلف و مظهری کامل در ظهور عز و شرف اورخان بیک نام بوجود آمد و این اسم را جد مادری او شیخ اده بالی
تعیین فرمود و فرزند پاکیزه گوهر سعادتمند دیگر علاالدین پاشا از همان معدن ظهور روی نمود و بقدوم این فرزندان
مسعود القدم هر روزه دران خاندان دولت و اقبال متزاید می شد و سال بسال پسند جاه و جلال متضاعف میگشت
بیت این را چه شکر گوید و آن را چه عذر خواهد ٭ چون نیم شب درآمد روی چو صبحگاهش ٭ گو غول راه میزن با خضر او قرین شد
گو باد شمع میکش او همنشین ماهش ٭ بعد از وقوع آثار فرخندهٔ آن واقعه و رویا کسی را در ظهور تمام آن موعود معهود اشتباه
وارتیابی نماند و ارباب کشف و عیان را در صدق تعبیر و رویا تردد و اضطرابی نشد زیرا که در عرب و عجم بطریق مثل
مشهور است و در همه اقالیم این معنی مذکور که خواب نیمی راست و نیمی دروغ نمی تواند بود و بمکی اصدقا و احباب را
باین مساعدت غیبی استظهار و امید واری افزود بیت بختیابی ای جوان از پیر خویش ٭ چون فراموشت شود تدبیر خویش ٭
از در محسن نیابی نا امید ٭ دست در فتراک آن رحمت زنید ٭ و نیاز تحقیق موافقت توفیق در مطالب عثمان بیک یکی از
مریدان شیخ اده بالی درویش طرود نام که میان اهل الله بکشف و عیان متعین بود و بر اطلاع اسرار غیبی و خوارق عادات
سالکی متمکن دران عقد نکاح عثمان بیک اورا که خدایی عالم و نخانه خدایی ملک دنیا و دین میان بنی آدم تهنیت نمود
و بدستور معهود درویشان از سلاطین التماس احسان پادشاهانه از و فرمود عثمان بیک ازان سوال و خواستها تفال بحصول
مطلوب و مرعی نموده بدرویش عهد و میثاق فرمود که بر تقدیر تمشیت این دولت موعود یک کشوری از بلاد نصیبه انعام تو
خواهد بود و هرکس از درویشان و عزیزان که بهمت و دعا امداد کنند اورا لحظ اوفی فایز خواهیم نمود نظم
بیا یا لکه ببرپای این سریره ٭ مرا فتادکار از شوم دستگیره ٭ جهان از سخا دارم آراسته ٭ سخی را مدد بخشم از خواسته

درویش طرود چون همای همت خود در اکنج کوهی بضاعت تهنای القناعة کنز لا یفنی خرسند ساخته بود و از خشک و تر
ملک عالم خواب بتر و خشک الماء والمحراب در پیشگاه مسجدی و لب جویی خشنودی مینمود و گفت که اختیار درویشان
از جمیع صناعات و تمام بضاعات استقامت بر مسلک العفاف بالکفاف من افضل الطاعات است و مطمح نظر
همت در ظهور این دولت و سلطنت توسیع عرصهٔ اسلام و تقویت سنت و جماعات با قامت عبادات در همه اوقات
و ساعات اما عثمان بیک بعد از جلوس بر مسند سروری وفا بعهد موعود نمود و جهة درویش طرود بنای زاویه و جهات
وافیه جهت خرج آن از قری و مزارع فرمود و تا اکنون آن منزل بر اولاد او مسلم و مقرر است و جهات معیشت
ایشان بهمان دستور مقدر بیت مگو جاهی از سلطنت بیش نیست ٭ که بالاتر از جاه درویش نیست ٭ مبشر ثانی
آنکه قبل از خروج و جلوس عثمان بر مسند خسروی و سلطانی یکی از سالکان مشهد مکاشفه و عیان و از والیان ولایت
ولایت و عرفان که هم مظهر لمعه برق جهان جذبة من جذبات الرحمن بود و هم مصدر مناسک طاعات در مسالک ارباب
طاعات و در افواه رجال بقم ابدال اشتهار داشت و در راه خداجویی هیچ سنتی را نا مرعی نمیگذاشت و لهذا در
طریقهٔ التزام ریاضت و مجاهدات و اتمام شعایر اسلام و عادات عبادات بعد از تکمیل جهاد نفس کافر کیش عزیمت
غزای کفار حربی پیش از پیش داشت و در سلوک این طریق اورا گذر بر مضیق کوهساری که اکنون بدربند ارمنی مشهور است
اتفاق افتاد و در عالم معنی صورت اختلاط و ملاقاتی بیکی از رجال غیب و جهل تنان دست داد در اثنای کلمات گفت و
گوی بی سابقه پرسش و جست و جوی آن مرد معنی بزبان فصیح و بلفظ صریح بقم ال ابدال اخبار نمود که درین نواحی
و دیار و در نزدیک این مساکن و اقطار یکی از مقبولان درگاه و دست پروردهای ان الفضل بید الله درین ایام پیدا
شده که مقالید سلطنت دین و دنیا بدست اقتدار او و اولاد در آید و تا قیام ساعت نصب اعلام اسلام و فتح
دیار کفر و کسر هیاکل اصنام باجتهاد او و اعقاب او ظهور تمام نماید چون ترا عزیمت غزا و جهاد بمقتضای
و تعاونوا علی البر والتقوی مرافقت و معاونت با سپاه اقبال او اولی است و تایید دولت او بقدر استطاعت
هرکس سعادت عظمی است نظم یقین که رتبهٔ این بساط شاه شود ٭ چو غنچه در صف گل صاحب کلاه شود ٭ زهی نشاط دران کشوری که منزل دوست

زهی فتوح کسی را که او پناه شود ٥ اما هنوز غنچهٔ بخت شاهی او در گلبن عنایت الهی متواری است و نوباوه نهال جمال اقبال او ملفوف در نقاب اوراق اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری غیبی است لکن طریقهٔ شناخت او و انتساب او دریافت ذات مقبلانهٔ او را علامت هوشمندانه و راه معرفت و آشنایی با او آنست که در فلان زمان بوقت بامدادی که باز سفید خورشید از آشیان صبح سعادت بپرواز و جولان آید و عصافیر انجم سیار از هراس عقاب زرین مخالب آفتاب خود را در گلبن نسرین صباح پنهان نماید ناگاه در فلان محال گشاده مرغی بهشتی تمثال و طایر همایون بال در دیدهٔ اهل بینش متمثل و مشهود گردد گویی که مرکب از جناح فرخنده بجاحش آشیان مرغان اولی اجنحه هفتم آسمان است یا آنکه شهپری از بالهای علیین مطارش نموداری از بال سیمرغ جوال در قلهٔ قاف سپهر گردان است لمولفه

همای اوج سعادت همیشه جلوه گر است ٥ ولیک تا بسر بخت کی کند پرواز ٥ چون در جولانگاه دیدهٔ اولی الابصار حسن طایری فرخنده بپرواز آید و بر فرق فرقدسای جوانی آزاده خوش سیمای چهره گشاده نزول نماید و لحظهٔ چون دولت مستدام بران بلند مقام آرام گیرد از ان نزول مرغ مبارک فال بر سروری آن مظهر اقبال بسروری آن جوان در عالم ملک استدلال توان نمود و سربلندی او را بر تمام سروران و گردنکشان اهل کفر و ایمان استعلام شاید فرمود بنابرین رهنمایی آن هاتف غیبی با قمرال ابدال بنسبت رحال اسد و گروه ابدال شد رحال نمود و سرپا برهنه در سیر طریق طلب با دیهای پیمود تا با مید واری ان الله لا یخلف المیعاد دران منزل معهود بر اسلوب موعود او را گذار افتاد روزی از جنبش اتفاقات ربانی بموافقت توفیق زمانی عثمان بیک غازی بر حسب ظهور معنی والقیت علیک محبة منی در همان محل بهمان وقت که اهل الله نشان داده بودند بمهمی ضروری مشغول بود و حضور او در آن مجال و آن محال نزد آن طالب صادق نجابت مقبول نمود و بر وفق اخبار آن مبشر غیبی مشاهده کرد که مرغی بزرگ پروازکنان آمد و بر سر آن سرافراز جهان نشست و وعدهٔ اهل حق در حق آن مظهر تایید بظهور پیوست در مشاهدهٔ آن حال قمرال ابدال را مرغ دل بال ابتهاج و انبساط گسترانید و خود را اقبال مثال فی الحال بپایهٔ آن نهال جلال رسانید و از آثار و اخبار اهل الله و اتفاق وقوع واقعه بر حسب دلخواه او را منتبه و آگاه ساخت و از برکت صحبت آن سالک راه آشنایهای سرسر بمهر من عرف نفسه فقد عرف ربه شد و خود را

بحق معرفت شناخت و به نیت خالص و صفای اعتقاد بشهادت آن مبشر غیبی میان زمرهٔ اهل الله نذر فرمود و بگواهی حق بر طبق و کفی بالله شهیدا با خدای خود عهد نمود که از بدایت ظهور آن سعادت معهود تا زمان حلول اجل موعود همیشه مسلک اجتهاد در راه تقدیم رساند و در راه دین اسلام لایزال با عبدهٔ اصنام خود را طفیل گرداند و هر چند جهاد فرض کفایه است بر خود فرض عین داند و غنایم و اموال حلال را بمصرف جنبه اعلاء اعلام ایمان و ترویج معابد اهل طاعت و عرفان رساند چون با قمرال ابدال بوفای این عهود نذر کرد و هر روزه آثار و ثاقت ذمام عهد را بظهور می آورد قمرال ابدال هم با عثمان بیک میگفت که بیت

ترا بملک ابد تهنیت کنم روزی ٥ که تو بمردی خود هم بجود ظفر یابی ٥

و عثمان بیک یک کشور مستقل جهت مصرف درویشان و متعلقان قمرال ابدال از ممالک کفار که فتح شود نذر فرمود و قمرال ابدال فرمود که درویشان را گنج قناعتی کافی است و قدر معیشت ضروری وافی بیت

درویش را سراسر کوی قنا بس است ٥ ترک متاع خانه متاع سرا بس است ٥

و عثمان بیک یک ورقهٔ عهدنامه و یک قبضهٔ شمشیر خاصهٔ خود را که به نیت غزا داشت و یک مشربهٔ آب بقمرال ابدال بر سبیل یادداشت داده بود و در اکثر غزوات قمرال ابدال رفیق میشد و آن شمشیر را بمحاربهٔ مشرکان از نیام انتقام آخته جهاد مبذول میفرمود تا این ایام اولاد قمرال ابدال شمشیر و مشربه را بیادگار نگاه داشته اند و در بنه ارمنی زاویه و موقوفات آن که عثمان بیک بر حسب منذور معهود بعد از فتح آن بلاد بقمرال ابدال داده همگی سلاطین آنرا مقرر و مسلم گذاشته اند و تمام اولاد و اخلاف خلافت مکان عثمانی از آن عهد الی الآن محبت اهل الله و مراقبت جانب اولیا الله بر ذمم همم علیهٔ خود لازم و منحتم انگاشته اند و فروغ شمع وفای این حدیث مصطفی علیه السلام الا دفی که اذا عهدتم فقوا و اذا حکمتم فاعدلوا از اوجبات ستودهٔ جهانداری پنداشته اند و آبا و اعقاب این خاندان سلطانی آثار دین پروری و ترویج آیین مسلمانی را بمقتضای آن عهد موروثی بر منهج قویم والموفون بعهدهم اذا عاهدوا در دودمان خلافت قانون مقرر گذاشته اند نظم

زهی دین و دانش زهی عدل و داد ٥ زهی ملک و دولت که پاینده باد ٥ از ان خاندان خیر بیگانه دان ٥ که باشند بدخواه این خاندان

اما مقدمهٔ کبری در ذکر کیفیت اجلاس عثمان بیک غازی بر مسند قیصری و ذکر اجمال معاصران او از سلاطین عظام در ممالک اسلامی و کشور کافری ربیعه من المواسم اجلاس السلطنة العثمانیه لمولفه

مبارک ساعتی در فصل نوروز بصبحی از بهار عالم افروز
زمانه از غم آیین بند شادی بعشرت بلبلان کرده منادی

بشارت داده بلبلها بهستان که خواهد شد دگر عالم گلستان
بجشنی طرح نو افکنده گلزار شده نرگس بچشم بخت بیدار

بتخت خسروی گل را نشانده نثارش از شکوفه زر فشانده
شده فیروز تخت خسرو گل فزوده بر جمال خود تجمل

ز شوق آنکه گل بر تخت بنشست نی افکنده نرگس ساغر از دست
صبا در بزم عشرت گشته بادی بتبلیغ نوید عیش و شادی

عمارت کرده بستان را عنادل مگر گل گشته نوشروان عادل
صبا گویا گشاده در بیت فتح بغنچه کرده تلقین آیت فتح

کله بر آسمان افکنده لاله گشاده طره مشکین کلاله
گل از ژاله کند تاج مرصع شنید بلبل از وصفش مسجع

معطر شد دماغ غنچه از باد معطر گشته هر سو زلف شمشاد
دهان غنچه از شادی شکفته نموده هر چه را در دل نهفته

جوانان چمن در عشقبازی عروس غنچه هم در عشوه سازی
ز بوی گل دماغ لاله مزکوم زکام از قطرهای ژاله معلوم

بطرف باغ بر زد سرو دامن بنفشه قاصر الطرف گلشن
چو لاله آمده نرگس بپا غش شده روشن از آن چشم و چراغش

بحکم گل هوا عادل طبیعت بروح نامیه هم دست و بیعت
شده لاله ز شبنم جام جمشید نمود از صفحه اش راز امید

چمن شد رشک صحن عالم قدس مترجم گشته بلبل از دم قدس
کند بیدار چشم نرگس از خواب خروش رعد و رشح ابر سیراب

طرب افزا چنان شد لحن بلبل سبو قلقل چو گفت او گفت بلبل
خیابان روشن شده آیینه جوی که بنماید درو گلهای خودروی

نماید کاسنی در سبزه سیراب چو نیلوفر که افتد بر سر آب
شده نبض صبا در غایت نظم کند تلقین به بلبل آیت نظم

صبا از تندی خویش نشسته بر بیماری شفا و آرام جسته
نوای بلبلان گر بوستان نیست چو تنبیهی بگوش عاشقان نیست

چو بلبل در فغان قاصر بیان شد زبان حال سوسن ترجمان شد
زبان سبزه مثل نکته دانان شده گویا بنطق بی زبانان

چمن شد زنده باز آب حیوان روانش حال گویی از عرق شریان
جنون چون در بهاران گشته بسیار مسلسل گشته جو در پای اشجار

بخنجر سوسن و گل کرده پیکار صبا گشته برای گل هوادار
خرامان هر طرف سرو سرافراز شد آزاد از غم انجام و آغاز

چمن از پرتو ایمان چنان شد که گویی صبح در بستان عیان شد
جهان روشن شد از خورشید ایمان ولی صبحش دمید از عین عثمان

سرود بلبلان از نغمه سازی چو گل بر تخت شد عثمان غازی
چه فیروز است یارب طالع تخت که طالع شد بر او این کوکب بخت

چو تیغ او نمود اعلان ایمان ز دستش ملک قیصر شد مسلمان
منور شد با ایمان کشور روم رمید از ظلمت شرک آن عرصه و بوم

به پیش تخت شاهنشاه غازی فزوده نخل ایمان سرفرازی
چو ملک کفر را تیغش گشاده خلافت کرده وقف خانواده

خلف بعد از سلف گرسازادند خلیفه سیرت و قیصر نژادند
چه خوش مثمر شده نخل عدالت مبادا منقطع زین وضع و حالت

بتخت قیصری و ملک آباد همیشه آل عثمان را بقا باد
خصوصا سایه شاه زمانه همای دولت این آشیانه

شهی کز روی او دولت بهیست پناه خلق سلطان بایزید است
طناب عمر و جاهش با سلامت کشیده باد تا روز قیامت

امین یارب العالمین تحریرکشان نگارخانه تصویر و صورت نگاران حواشی اورنگ و سریر بمقتضای امر سلطان قدیر و آن مالک ملک تقدیر چون بارتسام احکام حکمت مضمون و اعلام ارقام بمصالح مشحون ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون اوراق گل و ریاحین حق و یقین و صفحات بساتین عالم ملک و کشور دین را زینت و توشیح فرموده اند و بفیوض غمام اقلام حقایق ارقام و فضل الله المجاهدین نهال اقبال سپهرمردان دین را سرافرازی و ترشیح افزوده اند جهت مبارکبادی و تهنیت مبادی ایام فرخنده انجام فتح اسلام از اوایل ظهور شهور و اعوام غلغله بشارت به بهترین عباراتی از حدیث صحیح ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها در درون گنبد گردون گردان و میان ممالک اهل کفر و ایمان انداخته اند و غوغای پر نشاط خجستگی و بهروزی و نوای صدای فتح و فیروزی را بابین مضمون میمون که لا یزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة قرع السمع ساکنان ممالک زمین و آسمان و سالکان مسالک امن و امان ساخته

قطعه
تافته نورش چو ز اوج ازل
پرتو خود تا ابد انداخته
آدم من دونه تحت اللوا
آمده چون او علم افراخته

لاجرم جهت تحقیق این سنت الهی و تصدیق حقیقت حدیث حضرت رسالت پناهی علیه صلوات الله بغیر التناهی اتفاقا در راس مایه سابعه هجرت مصطفوی و عموم سرایت فترت در ملت نبوی در حین هجوم لشکر هموم در ممالک اسلامی روم در شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه ناگاه در هنگامی همایون که چون بخت مساعد مقبلان دلفروز بود و مانند روزگار بختیاران فیروز و دولت اندوز و از نیرات عنایات ربانی آن اوان نجوم سعود آسمانی استعاره نور بهجت و شادمانی نمودی و دیده رصاد آفتاب عالمتاب باصطرلاب کری فلک عالی قباب از طوالع کواکب امانی آن ساعات رصد

بر مطالع طالع زمانی

نجوم اقبال برکامرانی زمودی ۰ نظر درمیامن احترام کرده ۰ زمانرا احتیاط تمام کرد ۰ بفرخ طالع وبخت همایون
بروز اختیار ووقت میمون ۰ لیکن در روزگاری که سلطان اورنگ نشین مملکت بهار حکم عدلی باستوای لیل ونهار اصدار
فرموده بود وبعد از احضار خصمان متغلب ادوار ومعاندان متغلب روزگار اعنی روز روشن وشب تار بمحکمهٔ معدلهٔ معدل النهار
میان ایشان اجرا حکم عدالت مدار متعادل منزلت وتساوی مقدار نموده وجهه اشاعت اخبار واثار عاجز پروری
واذاعت قانون اطاعت در احکام سروری فرمان واجب الامتثال سلیمان شهرستان بهار را باعتدال حرکات
وسکنات باد صبا در انجمن چمن وگلزار انتشار میکرد وبعزم صیانت وحمایت از آزار زاز تن برهنگان سبزه زار بر اوراق
شکوفه مناشیر عدل وانصاف باقطار امصار بسیط وانتشار میفرمود وجمشید گل بر تخت کامرانی بهنگام چاشتگاه سلطانی
بطوف گلستان وبزم نوشین چمن توجه وعزم راجولان میداد وبهیئت انبساط بساط نشاط وسرور وباهنگ ندای نوای حضور
حصور بر سر دست ساقیان سیه چشم لالهای نعمانی بنیاد گردش جامهای دوستکانی کرده بود وبصفیر بلبلان در کمال خوش سخنی
وبهدبد برگهای اعواد بستانی مالش گوش خوابناکان آغانی مینمود وبآیین محتشمانه بر صفه بارانهار در ایوان پرزیب ونگار
شکوفهٔ اشجار چتر زرافشانی نشسته بود وبزمی پادشاهانه در پیشگاه سرادق اقتدار بهار برای جمعیت جوانان سپاده رخسار
مرغزار برآراسته وبهم پیوسته وحارسان شب زنده دار نرگسان بیدار در آن انجمن گویا غلمان شعلا چشم رومی رخسار
بودند که از پاس شبانه در مجلس معاشرانه با چشمان بیمار بصداع خمار گرفتار اند وهمواره بساقیگری محفل عشرت در
آوازه کوس مسرت از سر قدم کرده بر سر پای خدمت استوار اند وهمچنین در آن بامداد لاله بامداد نرگس جامش قدحها بر
دست جهة دفع درد سر خمار همگی معاشران خمار پای ایستاده وبر فرق سر سبوها وقرابهای پر از می خوشگوار برنهاده
بیت خیمها گسترده هم از ماه براطراف دشت ۰ نرگسان چون قاصراب الطرف فی تحت الخیام ۰ وسلطان کامیاب اعنی
مهر جهانتاب بر تختگاه سپهر بلند قباب که صاحب زمان وفرمان ده ممالک جهان در آن حال بدیدهٔ مهربانی وبعز نمیت گیتی ستانی
بر عرضگاه سپاه انبوه بهاری وبر عرصه معسکر لشکر کشور بهاری خسروانه نگاه میکرد ودر آن محشر جنود بی اندازه وشمار توسن
راهوار انظار سیار را بهر کنار ممالک وامصار بحرکت وجولان می آورد وطوافان گلشن رای وتدبیر را بر اوراق خاطر منیر

در صفحهٔ ضمیر گیتی تنویر این معنی گذار میداد که امروز در روی روزگار در میان اخلاف واعقاب شاهان عالی تبار شایستگی
مسند خلافت ولیاقت منصب نصفت ورافت کسی را تواند بود که در سر کل زمین از ممالک روم ودر اقطار آن مرز وبوم که الحق
در حسن بها کشور بهشت همیشه بهار وملکی در عداد جنات تجری تحتها الانهار همیشه بقوت دولت وبقدرت صولت چون شهنشاه
ملک ربیعی باعتدال فطری وعدالت طبیعی تسخیر روی زمین با لشکر جرار ترار جوانان نو خیز چمن وسبزه زار تواند نمود وبصیقل شمشیر
روشن رای وبصفای آب تیغ گیتی نمای پاس ظلمت کفر وطغیان وتیرگی چرک شرک از رخسار آینه کردار ایمان تواند زدود بیت
ذکر وصف او اگر تلقین کند بلبل بباغ ۰ در کلام آید زبان سوسنش با لا کلام القصه بعد از مداوره مشاوره ومداولت
محاوره در مجاوره تمامی اهل حل وعقد وجملگی ارباب میثاق وعهد از سر خیلان واعیان روزگار دیدهٔ آن روزگار وپیران پیش قدمان
اخبار شنیدهٔ آن اقطار را رای صایب بر آن قرار گرفت که واتفاق کلمه بمکنات بر بمعنی استمرار پذیرفت که با وجود شیوع
فتنه وفساد وشمول تفرقه وعناد فیما بین عباد که از اختلال دولت آل سلجوق بممالک اسلامی روم راه یافته ومرس از
متغلبه ومتمردان بحکومت قطری از ولایات مذکوره شتافته ومخافت گرفتاری بآفت سپاه مغول وتاتار منتظر است ومدخل
آن طایفهٔ جیگرپان در اکثر بلاد سلجوقیان مستمر ومقرر است بضرورت بمکین سلطانی صاحب اقتدار واختیار ووالی باستقلال
جهت حمایت وقاحت این حدود ودیار حی باید نمود وطریق مداخلت اعدا وظلمه را از این اطراف مامون نمی باید گشود لاجرم
جمیع قبایل وعشایر اتراک واغوز خانی واو بماقاف ودلاوران قایتی خانی متفق الکلام شدند که الیوم شخصی که بحسب حسب
ونسب شایستگی مسند خانی میان اقوام ترکستانی داشته باشد وبجامعیت سیرتهای پسندیده واخلاق حمیده از جهات
شجاعت وسماحت ووفور طاعت باقدرت حماست سزاوار مسند سروری وشایستگی منصب قیصری باشد منحصر در عثمان بیک
غازی است که هم نقد خاندان قایتی خانی است وهم بکمال دینداری محیی سنن مسلمانی بیت مبارک الجداء اللقب ۰ کریم الحسب شریف النسب ۰
وباین اتفاق او را نامزد این منصب عالی نمودند وهمگی بطوع ورغبت خاطر بیعت سلطنت او را مقرر نمودند چرا که دوام عالم
نظام بنی آدم از روی معنی بشریعت قایم است واز روی صورت ملاک ملک بسیاست قادر دادگستر فرمان روا نظم
دین ودولت بشرع ونشه زنده است ۰ زین دو شین آن دو دال پاینده است ۰ ملک را رای شاه منصور است ۰ رای او گرد تو بیت منصور است

والحق لمعان کوکب قبول واقبال وانوار صبح سعادت وجلال از غرهٔ احوال وناصیهٔ اعمال عثمانی نمایان بود دستار
بخت ودولتش چون شعرای یمانی از اوج فلک امانی درفشان ودرخشان مینمود نظم هم ملک بود وهم ملک زاده
داد مردی ومردمی داده • از هنرمندیش نواز بخت • بی هنر کی رسد بتاج وبتخت • واز دلایل وبراهین که بر استحقاق امت
این رای اقامت میکردند واز شواهد وآیات که بر استدامت آن امنیت وعافیت عاقبت آن اهل حق بدل وزبان می آوردند
دو گونه تمهیدات برلوح تقدیر محرر شده بود ودر صحیفهٔ خاطر نکته دانان مقرر گشته قسم اول دلایل عاقلانه بر وفق تدابیر وعادات
خسروانه بود وقسم دیگر شواهد ولطایف عارفانه وفواید ونکات محققانه اما قسم اول که دلایل خردمندانه
وعلامات هوشمندانه انکه همگی سر خیلان اتراک وپیشوایان ممالک واملاک مقرر داشتند که بحسب قاعده وقانون اغورخانی
وبدستور آیین پیران ترکستانی از قدیم الایام اتفاق داشته که چون قایی خان بکمال استحقاق سروری ونهایت شجاعت
ولشکر پروری انصاف داشته بعد از اغورخان میان توابع وخدم وجمله خیل وحشم منزلت پادشاهی وخانی ورتبت سلطانی وکامرانی
اولاد واعقاب واولاد قایی خانی تخصیص مینموده اند ومیان این خاندان بحسب اهلیت وقابلیت بتخصیص مفوض بوده اکنون هم بدستور
قدیم باوجود قدمت این خاندان وحشمت اعقاب این دودمان رتبت موروثی باولاد او سزاوارست واعیان روزگار را دیده
ترقب بظهور این ستاره دولت امیدوار اگرچه چندگاهی بواسطه تقلبات روزگار وباقتضای گردش سپهر غدار کج رفتار
این سند ایالت ازین خاندان سروری بیرون رفته وآن قانون قدیم فترت پذیرفته اما البته آب رفته بجوی باز آمدنی است و
کوکب غارب بر فلکی باز از مطلع افق لامع شدنی است بیت دهد خدای ملک زمانه دیگر بار • سعادتی نه باندازه قیاس وشمار
ومؤید این مشاورت وصلاح وفروغ بخش این مصباح صباح انکه درین زمان که اول اوان جوانی بخت واقبال وخرمی مردانگی و
جلال عثمان بیک است نامهٔ دولت سلاطین سلجوقی بالکل مطوی گشته واعدای قوی وطالبان ملک بر بقایای قوت و
شوکت ایشان مستولی شده بیقین که الیوم از ایشان ضبط ملک وسپاه روم نیاید وبقیهٔ ملک وجاه موروثی ایشان
درین روزگار پریشان برنیاید بیت چه باید مرا سیدنت زان کسی • که دارد هم از خانه دشمن بسی
تو سرو نوی خصم سید کهن • کجا سر کشد بید با سرو بن • این دم شمشیر جهانگیری وتیغ مردانگی ودلیری اوراست وقت

خروج وظهورست از نیام انزوا وانقطاع وهنگام استقرار واستمرارست بر درجات ارتفاع گویا خلافت جویان تیغ سفاح
وسپهسالاران رماح وصفاح میخواهند که بزودی بر تختگاه دست وبازوی مردانگی او برآیند وعلی طرف اللسان خطبهٔ
البیانی در دعوت اسلام بر منبر نیام ذو الفقار مقام بمقتضای کلام بانظام اما الاسلام واما الصمصام بر خواص وعوام
القا فرمایند بیت فسبحان الذی اعطاک ملکا • وعلمک الجلوس علی السریر • لاجرم همگی باتفاق رای صواب با عثمان بیک
بخطاب آمدند که اکنون تلقی واستقبال بقبول این منصب بلند ومسند ارجمند شرعاً وعقلاً ترا لازم شده واقدام بتمشیت
این مقصود بر ذمت همت تو واجب ومتحتم گشته وبیقین که این نعمت عظمی را بشکر قولی وفعلی پاداش نمودن وروز بروز
در سپاس نعمت منعم بی منت افزودن موجب مزید عظایم نعمتهای نامحدود است مستلزم تجدید مؤیدات دولت بر مزید
پرتا بید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ترا امروز موروث بشیب این کار • که خواهد جز تو از اینکار سزاوار
شود از فر بخت تخت وافسر • چو چرخ از مهر عالی قدر سرور • بالضروره این مظهر سرافرازی عثمان بیک غازی جهت
وضوح حقیقت آن کلمات وثبوت آن مقدمات مسلمیات گوش ادغان بقبول اولیای دولت نهادن لازم دید واز کفران
نعمت آلهی که معظم آن موهبت شاهی است بغایت هراسید وقدم مردانگی در میدان مردان دین نهاد وبه بنیت تایید
اسلام وقمع بنیان کفر واتمام باقدام اقدام ابتدا کرد که نظم پشت بر نعمت خدا نکنم • شکر نعمت کنم چرا نکنم
آن کنم کز خدای بگذارد • که زمن هیچکس نیازارد • چون رسم من بتاج وتخت بلند • کارها کنم خدای پسند
اعتمادی نباشدم بر کس • بر خدا اعتماد دارم وبس اما قسم دوم که از شواهد وامارات
عارفانه است واشارات ومعارف حکیمانه ودرین قسم دو لطیفه است لطیفهٔ اول که از مطلع فرخنده نشان
اسم عثمان عیان گشته واز سرچشمه عین آن فایض بر گلشن بیان لسان شده • انکه از تاریخ معتبره چنان معلوم شده که
در اکثر بلاد روم ودر معظمات امصار آن کشور وتخوم آغاز سرفرازی اعلام دین اسلام وسربلندی لوای ملت سیدالانام
علیه السلام در ایام خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه اتمام واحکام گرفته چنانچه در آخر الزمان همین دولت سلطانی
این خاندان عثمانی انجاح وانجام پذیرفته ومحمل این روایت انکه در زمان خلافت وجهاد وکشورستانی عثمانی که شروع

در فتح اسلامی بعضی امصار روم واقع شد نهایت غلبهٔ لشکر مجاهدان آن زمان از جانب شمال و غرب دیار عرب ساحل دریای
فرنگ که محفوف بلاد روم و شام است رسیده بود و دران ولا مستور لشکر مسلمانان فرصت و برای فتح دیار دریا بار
و مجال تسخیر قلاع و حصون استوار آن اقطار نبود و برین منوال تا زمان امارت بنی مروان که تمام ایشان از بنی اخوال و بنی
اعمام اند و در حکومت زینت یافتهٔ امیر المؤمنین عثمان بودند و اصول ایشان خود را در منصب ایالت منصوب و منسوب
بدولت عثمان مینمودند بلکه خود را آل عثمان می پنداشتند و فتوحات دینی که بحسب تقدیر نصیبهٔ دودمان عثمانی آخر الزمانی
بود آرزو داشتند چون باقتضای زمان نافرجام در حکومت ممالک شام بلکه اکثر بلاد اسلام جماعت مروانی استقلال
یافتند و از غایت شوکت و استیلا و بقوت مال و عساکر بسیار لشکرها بدیار مغرب و مشرق فرستادند از غایت خام
طمعی و غرور درین اندیشه افتادند که اتمام موعود نبوی و بشارت معهود مصطفوی در فتح قسطنطنیه ببرکت شروع در مقدمهٔ
دولت عثمانی ایشانرا روی نماید و بمجرد انتساب قرابت عثمانی آن دولت فتوح عظما بر رخسار ایشان شاید
لیکن از لطایف اسرار غیبی ذاهل و از عدم قابلیت و استحقاق خود ازین معنی غافل شدند که بدوستی منجم ستاره سعد نگردد بیت
بهم نشینی زر گر کلید گنج نیابی ٭ چراکه سعادت استفتاح قسطنطنیه که موعود نبوی شده در آخر الزمان نصیبهٔ آل عثمان
که مخلصان خاندان نبوت اند و همگی مجاهدان پاکیزه اعتقاد در کارخانهٔ ولایت و مروت اند شید الله من مجد لسالفهم
الا و نحن نراه فیهم الآن ٭ بنابرین در اوایل استقلال بنی امیه در زمان امارت معاویة بن ابی سفیان سپاهی عظیم از لشکر
اسلام بعد از لحوق بعضی ممالک روم بدیار اسلام شام در صحبت کبار صحابهٔ نبوی و انصار ملت مصطفوی از الجمله ابو ایوب
خالد بن کلیب الانصاری بداعیهٔ فتح قسطنطنیه روانه شدند و چون مقالید حکومت بمعاویه متعلق بود خلف ناخلف خود را
که یزید بود سپهسالار لشکر اسلام نمود و مدتی محاصرهٔ قسطنطنیه کردند و بهیچ وجه راه گشاد ندیدند و توقف لشکر بامتداد
کشید تا آنکه ابو ایوب انصاری در ضمن محاصره باجل مقدر بدار بقا شتافت اما بفضیلت جهاد فایز گشته باوج
شهادت یافت و اکنون مرقد ابو ایوبی در بیرون حصار محفوف بعمارات خیرست که تفصیل آن در کتیبهٔ هفتم در اخبار
سلطان غازی لیث غابات مغازی سلطان محمد ثانی قدس الله روحه که بانی آن ابواب البرست مبسوط خواهد شد

وبعد از

و بعد از وفات ابو ایوب لشکر مسلمانان از فتح و ظفر نا امید عودت نمودند و از شامت سپهسالاری یزید بابن
نصرت دینی امیدوار نبودند تا آنکه نوبت امارت بعبد الملک مروان رسید او را هم آرزوی فتح موعود قسطنطنیه
شد لشکر عظیم بروم فرستاد و سپاه سالاری لشکر را بتقلید معاویه و یزید بولد خود مسلمه داد و بشوکت و قدرت تمام بمحاصرهٔ
قسطنطنیه از دریا عبور کرده سور و شهر بند از محصور ساختند و رایات اجتهاد و سعی بالاکلام بتسخیر انجا مدت یازده ماه
در مقابله را فراختند لیکن از غایت متانت حصار و قوت لشکر قیصر و سپاه کفار تسخیر آن میسر نبود و چهرهٔ فتح موعود
بدیدهٔ امیدواری ایشان تجلی ننمود بالضرور صورت فتح ملبس و بی حقیقت و نمود ظفر بی فروغ و بهجت طرح
انداختند و چون اصل سلطنت و دولت مروانی تایید دین مسلمانی را هم بطریقهٔ نفاق نهانی بر ساختند و با کفار اشرار
بعد از کشاکش بسیار قرار دادند که مسلمه که امیر سپاه است بدرون شهر و حصار مسلح سوار در آید و همچنان سواره بر هیات
مجاهدان بمعبد بزرگ ایشان که ایا صوفیه است علی ملأ الناس اذان و گلبانگ دین محمدی گوید و علی الفور مراجعت نموده
بیشتر ازین کامرانی در ملک و دین نجوید بعد از انعقاد عهد و پیمان باین فتح و نصرت منافقانه میان اهل ایمان طبیعت غدار
خود را بمجرد نام و آوازه خرسند داشت و انعقاد ظفر ملبس مزور را میان ملوک عصر بصورت فتح اسلامی انگاشت غافل
از حقیقت بشارت ان الله لا یخلف المیعاد که در گوش به سروش گرویان افتاده است و ذاهل از صدق خبر
وحی اثر و لا تحسبن الله مخلف وعده رسله که در درون گنبد سپهر آوازه بشارت در داده و آن فتح موعود مصطفوی بهمین
تلبیس منافقان بی نور و تدلیس کفار مقهور چگونه مقصور و محصور تواند بود فمن لم یجعل الله له نورا فما له من نور لیکن این
نمایش این چنین نصرت مزور بطلوع صبح کاذبی مصورست که پیش از صبح صادق در آسمان فتوح اسلامی از مشرق
خاندان آل عثمان نمایان و عیان شده و لهذا المعان نور منقطع الآخر آن فتح مسلمهٔ مروان یک لمحه بیشتر تابان نبود
و نی آن نمایش و تابش روشنایی برق وار میان ظلمت کفر و نفاق آن مروانیان غدار و گروه کفار غنیمت نمود و الحق
چگونه آیین مردان دین در تایید شرع متین در زمان مسلمه نامی از آل مروان ظهور نماید و چگونه عروس حجله نشین فتوحات
غیبی بدیدهٔ خودبین او نقاب گشاید که منفعت مردانگی او در راه حق از تأثیر تابش لفظی او پیداست و حالت لفافی

وتلبیس حقیقی او از ان لفظ مسلمانانه و سیرت ملحدانه او هویداست لاجرم این دولت دین پروری نصیب فرزند سعادتمندی
از ان آل عثمان است که نام نیک او سمی اسم سامی محمدی است و سیرت او اتباع سنن آل مطهر احمدی صعوه شهبازیست آنکه کنجشک
خود مگس را نیست از کبکان نصیب زانکه نبود باز صیاد مگس عنکبوتان آن مگس گیرند و بس چون بحسب صورت و معنی آن
منشا و مبدأ اقیاصره اسلام و والد خلفاء مجاهدت مقام که اسم مشهورش از امتداد دولت و خلافت عثمانی است بموافقت
و مصادقت فطری سپهدار دین محمدی و در صفدری حیدر ثانی است لاجرم چون بحسن توفیق رب العباد بنیاد فتح بلاد کفار
نهاد و کمر خدمت دین نبوی از سر ارادت و اعتقاد بمبانی جان بسته بعزم جهاد افتاد یوماً فیوماً لوای خلافت عثمانی را بی
کدورت نفاق مردانی بر آسمان تایید سبحانی برافراشت و ذکر جمیل و نام نیک خود و اولاد و احفاد را بر صحیفهٔ روزگار بیادگار
گذاشت و از برکت دعای جد اعلای ایشان که حضرت اسحق نبی علیه السلام بود ملکت و سروری دنیوی و رتبت جاه
معنوی او در ملت نبوی او را با تمام اعقاب خلافت انتساب مقدر و میسر گشت **نظم** رایت اسحق باد و پر بلند
قیصری روم باد ارجمند ۰ جای نشین اغوز و شاه روم ۰ کف گدا زنده کفار شوم ۰ ملکت او شرع سعادت سریر
روم ستاننده و از فتح کبیر ۰ او صدف گوهر شاهی چو در ۰ گوهر او جمله چو دریای پر **لطیفهٔ ثانیه** آنکه
چون مناسبت میان مسمیات و اسمای موهوم اتحاد شده بحدی که بر زبان تعبیر و لسان تقریر بعضی از اهل تحقیق جاری شده
که اسم عین مسماست فاما اقل ما فی الباب باتفاق دانایان مراتب وجود اسم را با مسمی نسبت تعلق و ازدواج ارواح
با ابدان و منزلت مرابطهٔ جسم با جان و کلام حکمت انتماء **الاسماء تنزل من السماء** مبتنی برین نوع مناسبت تواند بود
بیت لفظ را مانند این جسم دان ۰ معنیش اندر درون مانند جان ۰ و دلیل ظاهر مرابطهٔ اسم و مسمی و تعانق لفظ و معنی
آنکه ارباب طلسمات و وفاقات و رونات بتصرفات اسمی متوسل بتاثیرات مسمیات میکردند اکنون سر ظهور معنی
خلافت نبوی و بتایید سبحانی در مسمی و مظهر این دولت عثمانی بشرح لفظ و لغت عثمان عیان تواند شد چراکه
عثم که بالحاق الف و نون مزید ما عثمان شده شکستگی استخوان را گویند که بر ورد هنوز مجبور و صحیح شده باشد
و پوشیده نیست که در ایام خروج لشکر چنگیز خانی انواع شکستهای عظام در دین مسلمانی در ان اوقات و احیان

در اکثر

در اکثر ممالک مسلمانان هویدا شده بود و کسرهای گوناگون در قفسی استخوان اضلاع و جنوب ملت مصطفوی در ان زمان
بدیار روم پدید آمده بود و شکستهای فقرات در پشت و پناه اسلامیان آن ولایات که سلاطین عادل کامل از سلجوقیان
بود بغایت نمایان میشود و بعون الهی و بفضل نامتناهی باستظهار این عثمان که در ان زمان پشت و پناه اسلامیان
و ظهیر و نصیر اهل ایمان شد التحام و التیام تمام پذیرفت و از پشتی اولاد صلبی او ظاهراً و باطناً بطناً بعد بطن کسرهای فقرات
اسلام بپیوستگی و استحکام گرفت مرآینه اسم عثمانی او مطابق مسمی عیانی او بوده و از سپهر عالم معانی این نام او نازل
منزلهٔ هدایای آسمانی نموده **شعر** بس خرابیها که معموری بود ۰ بس بلیتها که آن یاری بود ۰ اولا کار تو ویران میکند
لیک خارت را گلستان میکند ۰ چون بعد از نهایت نکایت لشکر کفار پر آزار چنگیزخانیان منشور فتح مبین و طغرای
وبشر المومنین بنام نامی خاندان این عثمان آخر الزمان بر صحیفهٔ طوامیر دولت مشهور و مسطور شد و شکستگیها و انکسارهای
که در عظام سینه و ضلوع بی سکینهٔ مومنان بمرتبهٔ ناسور رسیده بود مصحح و مجبور گشت و همگی ارباب دین و دولت و اعیان
ملک و ملت پشت بپشت و پهلو بپهلو نهادند و در تمشیت سلطنت عثمانی دوش بدوش صف صف بپای خدمت ایستادند
در اوایل شهور مایهٔ سابعه یعنی **سنه سبعمایه** هجریه نبویه دست بیعت بدست اقتدار او دادند و اعلام اسلام را بر
فرق خسروی و سروری او بر مسند قیصری کشادند و رایت ایالت و سریر جلالت او را بر آسمان عز و اقتدار برافراختند
و آوازهٔ معدلت و منقبت او را در کشور کفر و اسلام بکلبانگ بلند انداختند **نظم** بال طالع کرد و فیروز شد بخت
ملک بنشست بر فیروزه گون تخت ۰ بر آورد از سفیدی و سیاهی ۰ ز مغرب تا بمشرق نام شاهی ۰ بران تخت مبارک شد چو شیران
چو شد کار حکومت بر قرارش ۰ قوی تر گشت روز و روزگارش ۰ و لسان تهنیت از زبانهای اشعهٔ مهر جهانتاب بر ممالک
روی زمین تلقین مبارکبادی باین بلاغ مبین مینمود که **ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة**
للمتقین الآیة **تذییل مقدمهٔ کبری بذکر معاصران زمان جلوس و ایام سلطنت عثمانی در معظمات بلاد کفر و کشور مسلمانی**
اما در سال جلوس ابو المجاهد عثمان بیک غازی اولا در ممالک ایرانی از سر حد آب جیحون تا مملکهٔ شام و روم بر سریر جهانبانی
سلطان غازان بن ارغون بن ابقای بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیزخان مستقل و متعین بود و در پادشاهی

خود بشرف اسلام بلند آوازه شد و بسلطنت ملک و دین متمکن شد والحق از خانان چنگزی و اعقاب هلاکو خانی اول
کسی بود که بتقویت دین مسلمانی موفق شد و در ایران زمین عدالت و انصاف او محقق و مصدق گشت و قبل از و تمکی خانان
چنگزی که در ایران پادشاهی مینمودند همان کیش بت پرستی آبا و اجداد خود بودند سوی احمد خان بن هلاکو خان که بعد از
برادرش ابقای خان دو سال و نیم پادشاه بود اما ساعد دست مقدرتش به تبدیل دین تمامی لشکریان مغول بملت اسلام
مساعدت ننمود و سلطان غازان در روزی که بدین اسلام بطوع و رغبت خود در آمد چهار صد هزار کس را در معسکر او
بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مسلمان ساخت و لوای والای اسلامی را بر آسمان عزت بر افراخت و جهت تقویت
آیین دین نبوی در دار السلطنهٔ خود که شهر تبریز بود ابواب الخیری مشتمل بر دوازده مدرسه و مسجد جامعی و گنبد عالی
بنیان ساخت که زیر قبهٔ کبود آسمان نظیر آن عمارت خصوصا آن گنبد مرقد او دیدهٔ جهانگرد هیچ جهان گرد ندیده
ندیده است و در بلندی و سعت عدیل و هم عنان آن گنبد بلند آوازه کسی از سیاحان امصار عالم بطریقه اخبار در هیچ
تاریخ نشنیده و الحق آن بنیان عالی ارکان بر علو همت و اخلاص آن پادشاه عالیجاه گواه است و کثرت جهات
خیرات و صدقات موقوفات آن بقاع شاهدی معدل جهة تحقق آن پادشاه دل آگاه بحقیقت شهادتین با ایمان کامل
نظم ومن احدی عطایاه الدوام ٭ اقامت فی الرقاب لها باده ٭ ومن احدی ماثر العطایا ٭ هی اللاطواق والاساس الحام
و در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه که جلوس خانی غازانی بود تا شهور سنه ثلاث و سبعمایه امتداد زمان سلطنت او شد
و بعد از و بحکم ولایت عهد برادرش سلطان محمد خدای بنده که در ترکی نام او الجایتو خان بود و سلطنت خراسان بتفویض برادرش
مینمود بر سریر خانی بعد از انقضای مدت غازانی جلوس نمود و تا شهور سنه ستة عشر و سبعمایه سلطان محمد در مسند
خانی قرار گرفت و دارایی او بر جمیع ممالک پدر و برادرش بغیر از دمشق و شام استقرار پذیرفت و پادشاهی مسلمان
دل عدالت سیرت و مقوی احکام شریعت بود و در تربیت علما و افاضل و نشر علوم و فضایل اهتمام مینمود چنانچه
در معسکر لشکر خود مدرسه از خیمه و خرگاه ترتیب داده بود و آنرا مدرسهٔ سیار نام نهاده و دو مدرس یکی شافعی و یکی
حنفی نصب نموده و وظایف مدرسان و طلبه آن فراوانی داده و در ایام پادشاهی خود شهر سلطانیه میان ملک

آذربایجان

آذربایجان و عراق جهت تختگاه خود معمور ساخت و در وسط آن شهر بترتیب ابواب البر برادرش گنبد عالی جهت مرقد
خود انشا نمود و او نیز دوازده مدرسه و بقعهٔ خیر و مسجد جامعی باطراف آن در غایت زینت و رفعت بنا فرمود و از جهت
زیب و زینت در عونت بیت بر گنبد و ابواب خیر برادرش که مذکور شد راج افتاده و چنان شهری معمور بسوری رفیع
و شهرستانی از بقاع خیرش در میان آن بنا که هیچ دیدهٔ بینا در دنیا نشان نداده و در تواریخ چنگزیان خصوصا کتاب
وصاف اوصاف آن عمارت مذکور است و چون الجایتو سلطان محمد بموت طبیعی در شهور سنه ستة عشر و سبعمایه
رحلت نمود در اوایل سنه سبع عشر و سبعمایه خلفش سلطان ابو سعید خدا بنده بمسند ایلخانی جلوس فرمود و او نیز بسیرت
پدر بعدالت و شرع پروری مایل بود و در شهور سنه ست ثلثین و سبعمایه ملک مستعار را بملک موت سپرد و نام نیکویی از دنیا
فانی بدار بقا برد بیت ان الزمان احسن بعد وفاته ٭ من ان یعید لمثله امثالا ٭ و بعد از وفات ابو سعیدی دولت
ایلخانیان هلاکو خانی بنیاد تزلزل و اضطراب نهاد و فتنه و فترت عظیم در خاندان ایشان افتاد و بر حسب قابلیت عده مستمره
روزگار غدار در قدیم و حدیث مودای فاتبعنا بعضهم و جعلناهم احادیث ظهور نمود و خروج و جلوس عثمان بیک غازی
سه سال قبل از ارتحال سلطان غازان بود و استمرار و استقرار دولت و مجاهده او در غزوات و کشور کشایی در عهد سلطان محمد
و سلطان ابو سعید خدای بنده روز بروز می افزود و چنانچه بهترین اعصار جهانداری خانان چنگزی در ایران زمین
زمان آن سه پادشاه مسلمان بود و اعظم تاییدات الهی در توسیع دایرهٔ اسلام بظهور عثمان بیک در آن احیان عیان
مینمود گویا پرتو نور اخلاص و دین پروری او در ملک قیصری بهمگی سلاطین روزگار تافته بود و بخاصیت پاکیزه اعتقاد
خاندان عثمانی فروغ انوار عدل و انصاف در اطراف عالم تافته می نمود نظم عدل و قتی که شمع افروزد
گرگ را گوسفندی آموزد ٭ و چون عثمان بیک غازی در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه بملک ابدی و سلطنت سرمدی
پیوست و خلف خلافت شعارش اورخان بیک غازی بر مسند قیصری اسلام نشست در آن ولا هنوز سلطان ابو سعید خدا بنده
در تخت ایرانی بجا نی باقی بود و تتمه احوال و انجام او در کتیبهٔ دوم مذکور خواهد شد انشاالله تعالی اما در ممالک روم از معاصران
دولت عثمانی هنوز در بدایت حال سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز سلجوقی جزوی روزگاری زنده و در مسند سلطنت

موروثی خود مانده بود اما چون با سلطان غازان بنیاد مخالفت و عناد نمود سلطان غازان لشکر عظیم بدفع او فرستاده
اورا مقهور کردند و اکثر ممالک روم را بتحت تصرف در آوردند و با ایران زمین ملحق ساختند و بقایا و اعقاب سلاجقه را
از درجهٔ اعتبار انداختند و مدت قلیلی ولایت سمره و سنوب و قسطمونیه و قراسی ایلی و ساروخان ایلی باسم غازی جلبی
ولد سلطان مسعود مقرر داشتند اما جهه استیفای مقرریات دیوان خود بران ولایات نواب و محصلان می گماشتند و غازی
جلبی را هم روز بروز ضعف و تفرقه در ملک و لشکری می افزود و در هر طرف هر کدام از بقایای غلامان و چاکران آبا و اجدادش باد
آهنگ مخالفت مینمود و در اطراف بلاد روم هر یکی باستقلال حکومت میکرد و سر مطاوعت و انقیاد باو فرو نمی آورد
بقایای این حالات در کتیبهٔ دوم که اخبار اورخانی است ایراد خواهد یافت هر آینه بنابرین انقلابات متنوعه که در روم روی نمود
گویا هر فتنه و فسادی موید دولت و ممهد قاعده سلطنت عثمانی بود و در تمام بلاد کافری و دار الحرب که همسایه و نزدیک
کشور عثمان بیک بود ملوک طوایف تمکی با یکدیگر معاند و مخالف بودند و با وجود جمعیت قبایل و عشایر و ترکان و جنود و عساکر
سبحان نزد عثمان بیک تسخیر بلاد کفار هم بغایت آسان مینمود تا آنکه بتدریج اکثر ملک کفار باسلام انتقال نمود و جهانجران
و انصار دولت عثمانی غنایم ملکی و مالی را مالک شدند و اکثر اعدای دین بتیغ مالک رقاب جنود مجاهدین هلاک گشتند بیت
بدور دولتش شمشیر خونخوار است بر دستش ° که بر گردن زده دایم ولی بر گردن اعدا ° اکنون شروع در ذکر داستانهای
فتوحات و مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی میرود و این دو قسم است قسمی که قبل از جلوس پیش رالیه بمسند سلطنت اتفاق
افتاده و قسم دوم آنچه بعد از استعلای بر سریر قیصری بفتوح دست کلید آسای خود ابواب بلاد کوی را گشاده
و آن هر دو قسم مشتمل بر پانزده داستان است داستان اول از غزوات سابقهٔ عثمانی قبل از تقلد سلطانی
در ذکر توجه عثمان بیک بقتال آینه نقوله تکور و حاکم آینه کول و بپای کفار مکار و اطلاع اسلامیان بران و قهر خصمان
مخذول قال الله تبارک و تعالی والذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله والذین اووا و نصروا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفرة و رزق کریم
بر آینهٔ دل مخلصان صادق العقیده و بر مرآت دیدهٔ جهان گردیدهٔ مجاهدان و مهاجران بمنزل مراد رسیده ایمنی مبین
مبین است و این مقصد متین معین که رخسار خورشید کردار ایمان در هر زمان تا هنگام انقراض سررشتهٔ ارمان از مرآت

جلایافته

جلا یافتهٔ مجاهدان اولاد نظر محجوبان ظلمت کفر و عصیان مشهود تواند بود و در شب تار معارک مخالفان روشنی چشم جان
از برق و لمعان سیف لمعان مرصود شاید نمود بیت همچو شمس و قمر بکبری ملک ° چون به تیغ و سپر بکبری ملک °
باره چون شمس بر فلک راند ° تا ز تیغ ملک ستاند ° و لهذا سالکان طریق قویم جهاد از شجعان عساکر و احباب
بطلاقت لسان تیغ اجتهاد هادی سبیل هدی و رشاد و بمصباح وضاح نیارک در راه رهنمای مسالک اجتهاد
ارشاد ند و ازین سبب سلطان سلاطین غزاة و مجاهدین و شارع قوانین ملک و دین اولاد ابنا انبیاء نبوت و اظهار
هدایت و دعوت تیغ زبان را همچو زبان تیغ از نیام دهان صادق البیان بکلمه انا النذیر العریان متحرک ساخته
و بعد از ظهور اصرار نفوس اشرار دیگر بتاکید و تشدید با کفار با جهار حدیث وحی کردار انا نبی السیف خروشی
در ملاحم ابنای روزگار انداخته بیت که تواند زدن ز زحمت و بیم ° این چنین نوبتی بزیر کلیم ° ملک تن را خرابی از کینش
شهر دل را عمارت از دینش ° چنانچه در اتباع این سنت نبوی و در استماع این حدیث مصطفوی که من مات و لم یغز و لم
یحدث نفسه بغزو مات علی شعبة من النفاق آن پیشوای معارک مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی چون در شیوهٔ غزا و جهاد
قصب السبق در میدان حیا و اجناد ملک بلاد در ربوده و با وجود قلب معاونت و امداد از طوایف غازیان سبحان نجاد
با سعاد و عون املاک غیبی اسعاد بمقتضای اذ کنتم قلیلا فکثرکم استسعاد نموده و بضرب تیغ جهانگیر در نصرت
شرع منیر توفیق بفتح ملک کافری و تقرر بر مسند قیصری یافته نظم شاه قوی طالع فیروز جنگ ° کلبه اکلیش فیروزه رنگ °
سلطنت او رنگ خلافت سریر ° روم ستانندهٔ افرنج گیر العقبه چون والد معمورش ارطغرل غازی قدم در جادهٔ
فرمان و جاهدوا فی الله حق جهاده پیشتر نهاده بود و بقدر وسع و مقدرت با جمعی معدود از اعوان و انصار خود در راه دین
بجان و دل مردانه ایستاده بود و لیکن جهه بعضی عوایق روزگار و عدم معاونت سلاطین آن اقطار هیچ کشوری معتبر از کشورهای
کفار حربی او را بدست نیفتاده بود و بجز مجرد محاربه و قتال و اغتنام بغنایم اموال حلال اقتناع مینمود تا آنکه در هنگام
شیوهٔ غزا پیشگی در سن هرم و شیب با جابهٔ داعی اجل متوجه نشیمن غیب شد چون عثمان بیک بقایم مقامی خود میان
عشایر و اقوام قایتی خانی بحکم وصیت و لایت عهد بر گماشت و او نیز بمقتضای کلمه کثیر الحکم من اشبه اباه فما ظلم

علم مردانگی در راه دین پروری برافراشت اول غزا و تجهیز لشکری که قبل از جلوس سلطنت در اوان سلطانی سلجوقیان
ارتکاب نمود جهة خصومت و قتالی بود که در شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه با حاکم تکور ولایت اینه کول آینه نقوله نام
اقدام فرمود و باعث بر تقدیم محاربه چنان بود که در زمانی که ایل و الوس موروثی عثمان بیک از مساکن قشلاق خود
بطرف ییلاق میرفتند و باز بقشلاقات مقر خود عودت مینمودند جهة قرب جوار آن کافر مردم آزار مردم الوس قایی
خالی از ضرر دزدان و قطاع الطریق آن مشرک لعین همیشه متفکر و اندیشه‌ناک می بودند و در حین حلول و نزول بکرات با
آن کفار مقابله و کارزار مینمودند اما در همسایگی این سپاه مومنان حاکم تکور ولایت بلجک از کفار ملایمت و مسالمت
با اقوام و عشیرت عثمان بیک می ورزید و علی الدوام از و هدایا و مراسلات مخلصانه بعثمان بیک میرسید در
بعضی اوقات عثمان بیک او را به نقوله حاکم اینه کول الحاکم بلجک شکایتی پیغام داد و معتمد شخصی سخندان جهة این مساله
پیش او فرستاد که عشیرت ما را از آمد شد ییلاق و قشلاق ناچار است و مردم ما را جهت مصالح معاش با ولایتهای
نزدیک کفار تردد و معاملات بسیار و از دزدان و راهزنان اینه نقوله ضررها باین جماعت ما میرسد و البته مآل این
تعرضات بمقاتله عظیم میکشد توقع از و آنست که در وقت توجه ییلاق بعضی احمال و اثقال مردم ما را در حصار خود
بامانت نگاه دارند و در حین معاودت ییلاق کسان ما باز گردند و متاع امانتی خود باز آرند تکور بلجوک این استدعا
قبول نمود اما قرار و عهد برین بود که در حین نقل مردان مسلح بدرون حصار در نیایند و جملگی احمال را عورات و
و صبیان بهر جا خواهند ودیعه نمایند بر همین عهود تکور مذکور رخوت و اثقال عثمان بیک را جهة تعظیم در خانه
خود نگاه میداشت و سایر امتعه توابع را در خانهای توابع و مردم قلعه میگذاشت و از جانب جماعت غازیان هم
رعایت همسایگی بحدی میکردند که در حین عود از ییلاق بدستور اتراک فرشهای رنگین و قالیهای ثمین و ظروف پنیر
و ماست و روغن که متاع مردم ترک است بهدیه می آوردند درین اثنا چون اینه نقوله ترک نفاق و عداوت با غازیان
نمی نمود و همواره قاقتل و اجراح و نهب اموال ایشان بود روزی عثمان بیک را بخاطر رسید که با این عدوی دین
و دشمن پر نفاق و کین بیش ازین مساهله در مقاتله نمودن منافی غیرت اسلام و سپهداری است و بیم و هراس از قدرت

وقت

وقوت او نمودن خلاف نشانه مردانگی و عدول از منذور درگاه حضرت باری همان بهتر که بر حسب وعده کریم و من اوفی
بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم در توجه این غزا و جهاد بالطاف نهانی رب العباد عنان اختیار
بسپاریم و در دفع اعدای دین و دولت بغایت اجتهاد و صولت رضای خلق و حق بدست آریم نظم
زما خود خدمتی شایسته ناید • که شاهنشاه عزت را بشاید • ولی چون بندگیمان کوشش کیر است • ز خدمت بنده کارا ناگزیر است
بنابرین عزیمت توجه تمام بغزای مملکت اینه کول نموده هفتاد کس نامدار جهة طرح شبیخون از آن غازیان تعیین فرمود اتفاقا
از آن کفار اشرار جاسوسی میان مجاهدان بوده و تمام طرح تدبیرات ایشان را بحاکم و مردم اینه کول نموده ایشان از سر تنبه و
حزم تمام لشکریان آن دیار را مجموع مهیا داشته اند و جمعی دلاوران خود را بر سر راه مجاهدان در کمین گاهی گذاشته اند که چون
معدود قلیل با عثمان بیک از آن تنگنای در بند بگذار آیند و جمهور لشکریان خود را از مقابل در آورده آن جماعت از کمین گاه در
عقب ایشان ناگاه در آیند چون کف رغدار این مکر و تلبیس را با خود مقرر ساختند ملهمان غیب در دل عثمان بیک و انصار او
این ترتیب مکر و فریب را بالقای رحمانی انداختند چون عثمان بیک ره برید و جاسوسی از اهل ذمت بود از طون نام اتفاقا جهت
استخبار احوال میان لشکر اینه قوله بوده و تفصیل اندیشه باطل ایشان را تحقیق نموده و بسرعت نزد عثمان بیک آمده و از
تدبیر کفار دران کمینگاه اسلامیان را آگاه ساخته و عثمان بیک با سر خیلان قوم خود مثل آقجه خواجه و عبد الرحمن غازی
و قوکور آلپ و طور غود آلپ و ایغود آلپ درین امر طرح مشاوره انداخته چون آن مجاهدان اخلاص شعار در راه حق متفق الکلام
بودند همگی در ارتکاب این غزا باین معنی موافقت نمودند که چون این کافر معاند را در زمان حیات ارطغرل پدر عثمان بیک بارها
خون در دیده بخت او کرده ایم و دیگر آتش شبیخونها و تاراجها بملکت و سپاه او آورده ایم همان شهید زخم خورده ماست و همان
مغلوب دست و تیغ موبدان غازیان جان فدا چون بر حسب وعده الهی مضمون و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون
وثوق تمام است و نصرت اسلام موعود این مجاهدان نصرت انجام چرا باید ازین قوم گمراه هراسیدن و از لشکر پر مکر و تزویر
ایشان ترسیدن بیت تو خدارا شو اگر جمله عالم دریا است • بخدا اگر سر مویی قدمت تر گردد • عثمان بیک از کلمات
دلیرانه و سخنان مدبرانه این مبارزان کاردیده و دلیران مشقت کشیده بغایت قوی دل و شادان شد و تدابیر عاقلانه

بقدر امکان کرده بهمان جمعیت خاطر و اتفاق بر سر مملکت اینه‌نقوله نهضت نمود و دران محل که مظنهٔ کید کافران بود رعایت
دل آگاهی و حزم تمام فرمود چون کفار مکار از کمینگاه بیرون آمدند و قتال عظیم بهم پیوست و تیغ و سنان طرفین
بمصادمات جانبین درهم شکست و سرهای سرخیلان پایمال سمند حوادث گشت و چندین مال و ملک اعدا را املاک آجال
وارث شد **نظم** فتاده بود هم از موج خون چو پایه برآب ٭ زتاب حمله زبر زیر گشته اسب و سوار ٭ زخود و جوشن بی مرد روی دشت نبرد
چو سطح آب که باشد حباب ازو دیدار از لشکر اسلام دران اقتحام و التحام بای خواجه ولد صاروپاتی برادرزادهٔ عثمان بیک بدرجه
شهادت رسید و این محاربه بضرورت فیما بین فریقین بامتداد و زیاده کشید اما بامداد سپاه غیبی با وجود قلت لشکر مجاهدان
بر کثرت و انبوهی اعداء الله منصور شدند و کافران روی ادبار بانهزام نهاده اکثر مقتول و مقهور گشتند و معدودی مطرود
بهزار مشقت خود را بقلعه انداختند و غازیان متعاقبا در پی ایشان می تاختند و یک یک را بمغاک هلاک می انداختند و سر
ایشان را بر سر نیزه‌ها می افراختند و مملکت ایشان را با سر و نهیب و تاراج زیر و زبر ساختند چون عثمان بیک دران قتال
مشکل کار داد مردانگی داد آوازهٔ تهور و دلاوری او در گوش دل کفار نهیب و رعب تمام افتاد چون غازیان منصور بمرام
خود سالم و غانم عودت نمودند و غنائم بی اندازهٔ آن غزای اکبر را بر مردان کار قسمت فرمودند بعد از آن ملوک طوایف
کفار که در نواحی ایشان بودند آغاز ملایمت و مسالمت نمودند و از هراس و خوف تعرض ایشان در مدارای ایشان
می افزودند که **بیت** از آن همنشین تا توانی گریز ٭ که مر فتنهٔ خفته را گفت خیز ٭ و در عقب این جهاد دیگر بعزم تاخت
و تاراج بقایای مملکت آینه‌نقوله که فی الجمله در نهضت اول محفوظ مانده بود مجددا تجهیز لشکری نمکی مبارزان دلاور
تعیین فرمود و سیصد مرد گزیده بطریقهٔ شبیخون چون طوارق آسمانی از راه نهانی بولایت قلعه قوله از توابع اینه‌گول
روانه نمود و جمیع کمال غرور و غفلت و از خواب آلودگی بخت و دولت کافران برگشته روزگار قلعه را بی جنگ و کارزار
مسخر ساختند و تمامی سپاهیان را که محافظ قلعه و حوالی بودند از حصن بی حریم زندگانی بیرون انداختند و
ولایت از آن بتاراج و اسیر داده قلعه را از بیخ و بنیاد برکندند و آتش عذابی هم در دنیا و آخرت مدبرون جان و در عرصه
خان و مان کافران افکندند و علی الصباح که خورشید جهانگیر بضرب تیغ و شمشیر عرصهٔ گیتی را از لمعات تیغ

کشورگشایی روشن ساخت و بتباشیر صبح روشن رای فضای خواطر صافی ضمیران اهل ایمان را از ظلمت خوف و هراس
بپرداخت مجاهدان ظفرکردار با غنایم و اموال بسیار بمساکن خود مراجعت کردند و شور و غوغایی از صدمات قهر خود در
شهر و ولایت آینه‌نقوله لعین انداختند روز آنکه بملاحظهٔ حادثهٔ شبانه آینه‌نقوله بنزدیکی حصار و دیار خود آمد محال قطان
قلعه را همگی کشته و آغشتهٔ خاک و خون دید و اهل و عیال و بضایع اموال ایشان را بدست اسار غازیان مقید و گرفتار
شنید و لیکن بگرد سمند عزیمت ایشان نرسید و دم بدم آه و نفس ندم بحسرت و حیرت میکشید و عثمان بیک آن
سپاه جرار و آن شیران خصم شکار را باصناف افضال و انعام محظوظ داشت و دیگر باره بهمگی الصید خصم آموزکار
نموده بتوجه غزای دیگر برگماشت **بیت** جواد و شکرگرده بان ملک و مال ٭ رسیده بملکی و لی بی زوال ٭

داستان دوم از غزوات سابق بر جلوس عثمانی شانی در بیان بواعث اتفاق ملوک کفار در خصومت عثمان بیک غازی
با دعای اخراج او از مملکت و سپهداری و توفیقی او بر قهر اعدای دین و مراجعت جمهور کفره خصوصا
اینه‌نقوله از معرکهٔ قتال در نهایت خذلان و نگونساری **رباعیه للمولف**

آنرا که بلطف دوست بنواخته اند ٭ محسود همه خلق جهان ساخته اند ٭ وانرا که چراغ دولت افروخته اند ٭ آتش بدل حسود در انداخته اند ٭
بر فطرت اهل فطنت و دانشوری و بر هوشمندان ملک خسروی و بهروری پوشیده نیست که در جبلت نفوس خسیسه و طبایع خسیسه
خلق ذمیم حسد مفطور است و نعمت حشمت و اقتدار محسودترین امور است و میان جماهیر اهل دنیا این غبطه و حسد بتعصب
دین و ملت میرسد و کشاکش این چنین مخالفتی با وجود نزاع ملکی و جاهی بمجادلات کیش و مذهب میکشد هر آینه در تقابل
کفر و ایمان و تغالب حکم توحید و عرفان بر شرک و کفران اولا البته باشتداد ممانعت اضداد در رسید و بامتداد
تغالب و عناد کشد تا سر بر استعلا **والله غالب** در عرصهٔ مطالب استقرار پذیرد و تمییز میان محق و مبطل استمرار گیرد
بیت ملک و ملت به تیغ یافت قرار ٭ فاصل حق و باطل از هر کار ٭ و مصداق این مدعی آنکه **القصه**
چون اختیار ترقی رتبت مقدرت و آثار تقارن حشمت و قدرت از عثمان بیک غازی میان ملوک ممالک شیوع و
انتشار گرفت و شکفتگی گلزار بهجت و فیروزی و نضارت انوار مسرت و بهروزی در گلشن نورستهٔ آن مرجع اهل ایمان

واقران آن بهار پیمان دولت او ببرگ ریز خزان شوکت و سطوت مشرکان اشتهار پذیرفت لاجرم آتش غیرت جاهلیت
کفار بر طبق مثل النار ولا العار در فؤاد اهل عناد افتاد و شرار حمیت دین و دولت از سینه بی نور آن کفره اشرار
باتش افروزی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة تودهٔ خاکستر آن خرمن سوختهای ناپاک را چون شرار خاشاک بر باد
فنا میداد از انجمله کفار کفار تکور آینه کول که در میان سایر مشرکان مخذول مظهر البلاد اظلم در فتنه کبری و فساد
علم بود بعد از تالم و تامل بسیار از فتح و تخریب قولجه حصار رسولان باطراف ملوک امصار خصوصا حاکم قراجه حصار
روانه داشت و در اندیشه رفع و دفع عثمان بیک و غازیان بعضی رسایل و مراسلات نگاشت و بجمیع آن گروه این حکایت
درنشاد که این جماعت ترکان درین سرحد بلاد گستاخ و دلیر شده اند و بخون و مال و اهل و عیال مردم مملکت ما چیره و
شیرگیر گشته و بتدریج میخواهند که این حکام متفرق را یک یک مستاصل کرده ممالک ایشان را تسخیر نمایند و ملت قدیم آبا
واجداد ما را بکیش پیغمبر خود تغییر کنند پیشوای و کلان تر ایشان نهنگ وار دهان طمع را بالتقام ماهیان خورد و زبون
گشاده و مثل سیل بهاری بسرعت انحدار در کهسار و ایام بهار روی بخرابی این دیار نهاده البته سد ابواب مضرت او
پیشتر از وقوع باید نمود والا در عاقبت بی هنجار افکار از ندامت و تحسر چه سود بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل ٥
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ٥ اکنون اندیشه دفع شر و رفع ضرر این جماعت بر همگنان لازم است و بمظاهرت یکدیگر
بر انداختن اینچنین دشمنی دلیر واجب و متحتم هر آینه تمام ملوک کفار چون لشکرها و کشورهای ضعیف خود را در معرض تهلکه یافتند
باتفاق و معاضدت یکدیگر بمقاومت و مدافعهٔ عثمان بیک شتافتند اما درمیان آن صنادید کفار حاکم مذکور
قراجه حصار بر سایر آن کفار سیه روزگار براه و رسم زیاده بود و با آینه نقوله حاکم اینه کول که دران خصومت از دیگران
پیشتر سعی مینمود اتفاق و عهد تمام نمود و سایر حکام و لشکریان را باین مجمع مخاصمه طلب داشتند و تمام توجه را بر قلع
و قمع عثمان بیک و لشکر اسلام ازان سرحد بر گماشتند لیکن دیدهٔ بخت آن سر خیلان کفر و ضلال بعمای ازلی مبتلا بود
و مع ذلک باعمای خوف و هراس عارضی ابتلا افزود نظم ای نموده ضد حق در فعل درس ٥ درمیان لشکر او بی ترس ٥
و درین حال آن چنین مجاهدان دین عثمان بیک و جماعت غازیان ملایک سپاه در خصومت و مجادلات کفار آتش پناه

باین وعدهٔ بی اشتباه کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله مستظهر می بودند و بقوت بازوی متین و بقوت
اخلاص و یقین و کان حقا علینا نصر المؤمنین می نمودند هر چند گروه انبوه و سپاه کفار بکروه بکثرت عدد و بسیاری
عدت و مدد اعتماد داشتند و غلبه و ظفر را مرتب بر افزونی لشکر و اسباب می پنداشتند اما اهل اسلام را توکل
و اعتماد بر توفیق ربانی بود و وثوق و اعتضاد بتایید عنایت یزدانی نظم هر که را عون حق حصار شود ٥
عنکبوتیش پرده دار شود ٥ از پی حفظ جاه و نفس نفیس ٥ او ترا بس تو کرده او را بس ٥ اگر چه جماعت مجاهدان را
قبل ازان ایام التزام اقدام بر قتال کفار لیام بر سبیل تطوع و ادای فرض کفایه بود اما درین خصومت چون مجمع کفار کمار
طغیان بر دیار دار الاسلام نمودند این غزای اکبر از قبیل فرض عین نمود لاجرم بخلوص عقیده و صفای ضمیر مال و
جان در راه دین با دل دلیر پیش نهادند و بحمایت ناموس شریعت مجدانه و مجاهدانه ایستادند و در موضعی که با کرجه
مشهور است در پای کوه طومنجه تقابل صفین و تقاتل فئتین الیام و التحام پذیرفت و از شدت معادات دینی و دنیوی
و از حدت مواد مخالفت ظاهر و معنوی از هر دو جانب نایرهٔ حرب فیمابین بر آسمان غبار مواکب جانبین اعتلا گرفت و
مقتولان طرفین بجانب جنت و نار انقسام یافتند و هر کدام از کشتگان معرکه بمناسبت معنوی بایعر دوس برین
و یا باسفل سافلین روانه شده می شتافتند از هر جانب جویبارهای خون از دیدهای زخم شمشیر و سنان روان گشت
و بروانی انهار سیوف صافی منابع چندین عیون پر خون از چشمهای زره و جوشن پوشان کوه هیکل عیان شد بیت
همی خاک با خون بر آمیختند ٥ به نیزه فراوان سر آویختند ٥ درین طوفان پر طغیان قتال اهل کفر و ایمان بسیاری
از نهنگان کوه التقام در دریای خون خصمان غرقه افتادند و دران گرداب خونریز قتال بسی از سر هنگان آتش افروز
جدال سر و مال خود را بباد فنا دادند اما از جانب اهل اسلام کندز آلپ برادر کهتر عثمان بیک چون آفتاب مغرب در
عین حمیهٔ خونریز رزمگاه غارب شد و تاج سرفرازی خود را که متوج بمغفر مغفرت بود از لعل ابدار دم شهادت در التاج
ساخت و بمتابعت آل نبی علیهم السلام علم آل شهیدانه بر فرق شفق سپهر برافراخت و دران مشهد او درخت
صنوبری بود تا اکنون بر پای است ازا قندیل لو جام نام است و وجه تسمیه آنکه چون درخت وادی ایمن ازان شجره

مبارکه قندیلهای نور تا اکنون درخشنده ازان مقام است و سرو آزاد از روی صدق و استقامت اعتقاد در گلشن شهادتش
بفروغ شمع تابان غفران استشهاد می نماید   هر تیر که از دوست رسید بر دل چاکم   سروی شود و سایه کند بر سر خاکم
و همچنین در مقابل ان قتیل شهید از قبیل سرداران آن کفار عنید قلاوز برادر حاکم قراجه حصار که بلقایم مقامی
برادر خود با لشکر آمده بود متوجه قعر پر شرار جهنم یصلونها وبئس القرار شد و بمقتضای مناسبت و مشابهت
در اطراف فرقه اهل اسلام و کفار مدلول حدیث پیغمبر مختار قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار سمت اظهار یافت
و در حین انداختن قلاوز لعین عثمان بیک از غایت غضب و طیش شدید و بانتقام برادر سعید شهید خود فرمود که
بروایت فارسی اشنک یعنی شکم این سک را بشگافید و اکنون آن سرزمین از انجاست آن سک جهنم بصحرای ابت اشنی
بدنام شده و هنوز هر که بر سر گور آن سک میرسد سنکی می اندازد و بدشنامی دل خود را منسلی می سازد اگرچه از طرفین
جویهای پرخون از رگهای دلیران میان میدان روان بود و سیلهای دما دم از دماء دلاوران از مجاری انهار عروق شریان
ریزان اما هر کدام نهری که بمشهد شهادت از منابع چون شهیدان نابع بود در عرصه باغ رضوان بسر چشمه حیوان میکشید
و طراوت و سرسبزی دلکشا ازان سرخاب دماء شهدا بدرخت طوبی و سدرة المنتهی میرسید نظم
وبیض اذا خط الفرید مدیحها   صببنا علا اطرافها الدم جاریا   فاما ان سیلاب پرخار و خس انما المشرکون نجس همگی
قاذورات و جیف و چرک شرک و خار و خسک بمعرکه کارزار می آورد و مصب جوی رنوم حمیم دماء صدید جحیم را انباشته میکرد
نظم فی ضرام من الوغی واشتعال   تحسب الجو منهما محموما   هرچند میان این معرکه قتال و جولانگاه مبارزان و
ابطال برادر دینوی عثمان بیک در راه مرضات ایزدی بشهادت و سعادت ابدی رسید و طایر روح سبز پر قدسی آشیانش
بمناظر جنت الماوی و مشهد شهود لقا بر شاخسار سدرة المنتهی آرمید لیکن بشمار هر قطره خون او در عرصه هیجا گویا
یک مبارز گلگون سوار بامداد سپاه مجاهدان از معسکر سپاه ظفر آیین انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین مترادف
و متضاعف گشت و بعوض هر چکیده عرقی که از جبین مبین آن مبارز دین در میان میادین مجاهدین از گرمی آتش
کارزار بزمین چکید بعدد قطرات باران بهاری از لشکر غیب روان چندین هزار جانباز سوار بمعاونت مجاهدان

از مهاجران

از مهاجران و انصار در عرصه پیکار متعاون و متالف شد بیت هر قطره خونی که شهیدان غم عشق   یک لاله خونین دلی از دشت برآمد
بعد از امتداد قتال و اشتداد جدال چون بعون عنایت نهانی یزدانی اعلام فتح و نصرت سبحانی میان سپاه ملایک پناه
محمدیان برافراختند و سرهای سران مخالفان را جدا از ابدان زیر نعال خیل و نعال از سم ستوران غازیان با خاک تیره یکسان
ساختند و چون فطرت بازگون و بخت مدبر وارون کفار اعلام و رایات منکوس ایشان را همچو بازوی بر تافته خصم مغلوب
برتافتند و از ضرب شمشیرهای مخلب آسای آن شیران بیشه وغا همگی آن خرسیرتان عیسوی نجاد براه فرار اکبر
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة روی بسوی هزیمت و ادبار شتافتند اکثر لشکر مهزوم ایشان از سطوت تیغ
مبارزان هم در راه جان بجهنم پرداختند و بقیة السیفی از عظمای سواران ایشان خود را بجهد هزار محنت بقلعه قراجه حصار انداختند نظم
آری چو بانک جلجل باز آید از هوا   کنجشک زود باز گریزد باشیان   چون لشکر منصور اسلام بقایای آن کفار نکونسار را
در حصار اضطرار در آوردند و همگی مملکت ایشان را تاراج و اسیر و خراب کردند غازیان از غنایم بیشمار بار بستند و از
رجال ابطال و سر خیلان مشرکان ضال گروهی انبوه تر از مور و مار کشتند و این فتح در شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه
دست داد و این مقدمه منتج تسخیر قلعه قراجه حصار افتاد

داستان سیوم از فتوحات سابقه بر جلوس عثمانی شانی در بیان کیفیت اتفاق ملوک کبار کفار بدفع عثمان بیک و استمداد او از سلطان علاء الدین ثانی و توجه سلطان به تسخیر قراجه حصار و ظهور فتنه لشکر چنگیزخانی و تفویض تسخیر انجا بعثمان بیک و تمکین او در مملکت سبانی

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها اعلام نصرت و رایات ملک و ملت در عرصه
کامکاری انچنان معتلی بر اوج سپهر بر افرازند و آوازه دلاوری و صیت داوری صاحب اقتداری را بگوش
ساکنان ملاء اعلا اندازند که ماهچه علم همتش با آفتاب خاور دعوای برابری کند و شهاب عزمش از لمعان نوک
سنان بجانب دشمنی داعیه مسابقت و همسری نماید بلکه کوس دولت متین مردان دین در فضای گیتی گاهی بلند
آوازه گردد که ایقاع طنین و نقرات طبل کشورستانی از صدمات گرز گران سازد و غلغل و نفیر جهانگیری بنای
روئین رماح در عالم اندازد و طره سنجق شیردلی گاهی بمشاطگی نسیم ظفر مطرا توان نمود که جعد زره خصمان را

باطفار تیغ و سنان محلول سازد **نظم** کسی که بردن مقصود دست حلقه کند ۰ که پیش تیغ بلاها سپر تواند بود ۰
بلند همت باش ای جوان که عزت تو ۰ چنانکه همت تست انقدر تواند بود ۰ و در تحقیق اینمعنی که همیشه رفعت همت در هر
عزیمت موجب علو قدر و ترقیات درجاتست و منعت نیت در تصمیم عزمات مستدعی فوز باعلای مطالب و حاجات
حالیا شاهد عادل و دلیل کامل مبادی عزم صایب و اندیشه ذهن ثاقب سرور رایت فرازان سرافرازی ابو الملک ابن
عثمان بیک غازیست که **القصه** از روزی که مبشرات صادق و تعبیرات واقع نمای موافق تحقیق داعیه او
بدارایی ملک جهان کرده بود و آن دلایل تصمیم و تاکید عزیمت او بسروری اهل ایمان مینمود **بیت** سرش سودای تاج خسروی داشت ۰
بدست آورد چون رای قوی داشت ۰ هر آینه باقتضای همت عالی در تحصیل آن امنیت متعالی دواعی نهاد و فواد ش
متضاعف میگشت و در صورت نصرت و استیلای او بر تکوران کشور اینه کول و قراجه حصار خواطر متفرقه مجتمع و متالف
میشد و دران غزای کفار بدفع دشمنان دین مددهای غیبی مساعدت و همراهی نمود و بغض و حسد و بدخواهی آن اعداء الله
بحقیقت جهة او عین خیرخواهی بود **نظم** لولا الذی یرای من جل نعمته ۰ ماکنت صاحب اموال و اسباب ۰ فاما در عالم اسباب
چون تقدیم تدبیر صواب در هر مطلبی مناسب و در ادراک مقاصد فکر صایب دستیار طالب است لاجرم بعد از تحریک مواد عداوت
با اعدای کفار و تعریک آن سباع خونخوار ضرورت عقلی باعث آمد که در دفع ضرر آن دشمنان غالب و آن کافران چون
کلب کلب باستمداد و استعانه سلطان علاء الدین فرامرز که دران زمان از سلاجقه پادشاه بود متوسل و معتصم گردد و بعد از
اعانت و اغاثت او بدستور معهود قدیم استیصال دشمنان را ملتزم شود بنا برین داعیه برادرزاده خود آق تیمور و غازیان
صاحب اعتبار خود را کندز آلپ و النبودا آلپ و حسن آلپ را بخدمت سلطان فرستاد و کیفیت فتنه انگیزی اینه نیقوله و تکور
قراجه حصار و سایر کفار را بتفصیل پیغام داد و در انتقام خون برادرش صاروباتی و سایر مجاهدان شهید از سلطان
استعانت نمود و اطوار منافقانه و ترک عقد ذمت آن مشرکان لعین را بر خاطر سلطان مقرر داشت و سلطان التزام مواخذه
آن کافران معاند را از غیرت اسلامی و بصلاح ملکی لازم انگاشت و بلفظ شریف فرمود که باعث برین تحریکات کفار
حاکم کرمیان ایلی است که انجماعت غریب و مهمان را بنزدیک ولایت خود میخواهد و آوارگی و جلای وطن آن گروه مجاهدان را

ازان

ازان سرحد خود میجوید چون آن مشرکان معاهد اکنون با آن مجاهدان معاند شدند همانست که نقض عهد و رفع ذمت ما
کرده اند و لشکری که بر سر آن سپاه غازی آمده اند همانست که خروج لشکر بر ثغور اسلام آورده اند شرعا اکنون دفع ایشان
واجب و لازم است و گوشمال آن بی راهان نتیجه قهر و غیرت پادشاهی و دینداری مستحکم است **نظم** شه چو خواهد که جاه دارد و ملک ۰
بسیاست نگاه دارد ملک ۰ پاسبان دین و ملک را تیغ هست ۰ شاه بی تیغ باغ بی منع است ۰ و سلطان بدین عزیمت
از قونیه خود با لشکر آراسته متوجه غزای آن کفار شد و اول نوبت متوجه محاصره قراجه حصار گشت عثمان بیک نیز با
جمیع اولاد و اقوام خود استقبال سلطان کرد و تبرکات و هدایای لایق بدرگاه اعالی مکان آورد و سلطان انواع
نوازش خاطرجویی و پرسش غم او عثمان بیک و عذرگویی بظهور رسانید و دل الم دیده و دیده هجران کشیده او را بدیدار چهر آثار
منور و امیدوار گردانید و در طرح محاصره قراجه حصار و دفع اضرار اشرار کفار با عثمان بیک مشاورات نمود و هر
طرف حصار قلعه را بجمعی از امرا و سپاه تضییق فرمود اما جانب قبلی را بعهده مردانگی عثمان بیک و اتباع او فرمود و تفالا
این سر غیبی اشارت بان شد که نور تابان فتوحات بنی عربی بدست ایشان از جانب قبله روی خواهد نمود **بیت**
مر آفتاب کز افق عزت تو تافت ۰ نه ذل غرب دید و نه نقص زوال یافت ۰ چون چند روز از همه جانب بر حصار
جنگ امی انداختند و کافران را از تواتر زلازل و بلیات سراسیمه ساختند تکور و حاکم قلعه بتضرع و زاری قبول تجدید عهد
و عقد ذمت خدمتگاری نمود باداء خراج چند ساله متکفل و خدمات ارکان دولت را متحمل گشت سلطان از غایت
تصلب در تعصب دین مسلمانی بان تنزل رضا نداد و بخواه و ناخواه بتسلیم قلعه فرمان داد لیکن بعد از چند وقت از اقتضای
حوادث آن روزگار و از بی آزرمی و بی هنجاری ملوک جوار از جانب لشکریان مغول هر گونه کلمات موحش و اخبار رسید که
سپاه کافرنهاد مغول دیگر نقض عهد کرده و لشکر عظیم چنگیزخانیان شهر هر قلعه را بآتش ظلم سوختند و نایره فتنه و فساد را
مجددا برافروختند داعیه کرده اند که در غیبت سلطان بشهر قونیه روند و متوجه تسخیر حصار و شهربند آنجا شوند لاجرم
در دار الملک خاطر سلطان آشوبی از هجوم لشکر هموم برانگیخته شد و شربت تلخکامی در جام دل مهموم او ناکام ریخته
گشت و بضرورت مجال توقف بر سر حصار کفار نماند و عنان عزم بدفع ضرر آن فتنه عظمی برگرداند و عثمان بیک را

بحضور آورد و ملاطفات بسیار با او بظهور آورد و فرمود که چون ما را چنین واقعهٔ بزرگ روی نموده و دیده امید داری از کمال
مردانگی و جانسپاری تو آنست که بر همین اسلوب حالی این قلعهٔ کافری محصور داری و هر روزه بعون الهی پشت مظهر گشته جنگ
و جدال با دشمنان خدا از دست بگذاری که کار این حصار باضطرار رسیده و مهم ایشان بتسلیم قلعه و مملکت کشیده و سلطان
عثمان بیک بمواجهه و مشافهه تربیتهای پادشاهانه و نصایح و سفارشهای پدرانه مشفقانه فرمود که در میان همه جوانان
سعادتمند از ناصیهٔ قابلیت تو بسیار آثار نجابت و اقبال دیده ام و ترا بجای فرزند صلبی در کار مملکت داری و کشورگشایی
بنظر عاطفت برگزیده ام درین سرحد کفار رایت اسلام بدست مردانگی تو می سپارم و جهت حفظ ثغور ملت و دین حدود
دار الحرب ترا می گمارم و دعای خیر خاندان خلافت ما درباره کامیابی ان شاء قابلیت تو غایبانه قبول افتاده و نظر
عنایت و دیدهٔ همت بحصول مقاصد دینی و دنیوی تو موصول گشته **قطعه** روزی که شرار شرک اشرار ° مردم ز سر سنان دمید °
اندم مدد سپاه نصرت ° از نیر کل اللت رسیده ° و سلطان تمام اسباب فتح حصار از طوب و تفنگ و سایر آلات کارزار را
بعثمان بیک ارزانی فرمود و خود با ارکان دولت و سپاه حولت توجه بدفع لشکر مغول فرمود چون عثمان بیک مؤید من عند الله
بود و بهمت و توجه سلطانی اورا استظهار و شوکت افزود بعد از اندک فرصتی قلعه قراجه حصار را فتح نمود و تکور
مقهور را با تمام اهل و عیال و توابع و اموال بدست آورد و تکور را با متعلقات خانه و تبرکات خسروانه بنمود از فتح بخدمت
سلطان روانه نمود و سایر غنایم نقود و اجناس را بر مجاهدان تقسیم فرمود و خانهای کفار را در شهر قراجه حصار
بغازیان تملیک و اقطاع کرد و عجزهٔ رعایای مشرکان بعقد ذمت و رابطهٔ مرحمت گرد آورد و باندک روزی شهر و مملکت را
معمور ساخت و لوای معلای ایمان را با پیرایهای عدل و احسان بر آسمان برافراخت و معابد اشراک را
بمساجد پاک از خبث شرک ناپاک تبدیل نمود و بکسر اصنام و رفع اثام شعایر اسلام را در ان کشور نشر فرمود **نظم**
کافرانند در ایام تو انجم بعدد ° روز و شب خانهٔ ایشان همه زیر و زبر ° چون در عین مقابله سلطان با لشکر مغول
این اخبار فتوح رسید موجب مزید دستکامی و استظهار عساکر سلطانی گردید و سپاه مغول که توجه سلطان را با مقارنت
چنین نصرت و تایید شنیدند دست تطاول ایشان از تخریب و تعذیب مردم مرقلیه مرتعش و منقطع کردند و لشکر

مغول میل بفضای کشور نغا او بکی نمودند و در انجا بجمعیت خاطر بتوانایی لشکر خود معتنی و مستظهر می بودند که ناگاه سلطان
با لشکر آراسته بر سر ایشان تاخت و بمعونت توفیق الهی سلطان باندک سپاهی مغولان را مکسور و مقهور ساخت چون از
ستمهای متوالی مغولان از سابق و لاحق رومیان جگر خون بودند و از قتل و نهب و اسر و غبن ایشان محزون و مغبون
تیغ انتقام بی آزرمانه در سپاه مغول نهادند و داد خونخواری و قصاص ستمکاری ایشان دادند و بجزای فسق و فجور که با اهل
و عیال مسلمانان آن دیار کرده بودند و بمعاقبهٔ درازدستیها که بر زیردستان بظهور آورده بودند سلطان فرمود که
از پوست خصیهای مغولان پایه بانی مرتب سازند و جلود آلات تناسل ایشان را بر بندهای عریض بهم دوخته
مظلّه از ان پوستهای مرکب ظلمه بر مظلمه در دیوان عدل برافرازند و از ان زمان الی الآن آن منزل بطشاق یازیسی میان
ترکان موسوم است و جهة تذکار لعن و نفرین هر مظلوم یادگاری از ان قوم شوم غشوم است **نظم** اگر کینه نستانی از کین ور
به بیداد خود بسته باشی کمر ° وگر برنیاریم تیغ از نیام ° بمردی زما برنیارند نام ° چون سلطان را از جمیع جوانب فتح بفر
و نصرت میسر گشت و لوازم جهد و مردانگی عثمان بیک در حدود کفار بر همگنان معتبر شد برادرزادهٔ خود را عثمان بیک با
آق تیمور و حسن آلپ و آیغود آلپ و طورغود آلپ جهة تبلیغ تفاصیل تسخیر قراجه حصار و ایصال تکور انجا بخدمت سلطان
کامکار تعیین نمود مرآینه سلطان قدوم میمون ایشانرا بالتفات و اعزاز تقدیم نمود و در مقابلهٔ آن جهاد مردانهٔ آن
سپهدار زمانه سلطان توجه بازدیاد تربیت و تمکین جاه و منزلت عثمان بیک فرمود و بصله و جلدوی آن نصرت دین
بآیین عظام سلاطین علمی سعیدی از اعلام خاصهٔ پادشاهانه خود با کوس دولت و نقاره و نفیر و سایر مصالح طبلخانه
جهت عثمان بیک تعیین نمود و منشور ایالت اسکی شهر و این اوکی با شمشیر زرین کمر خسروانی و اسب و زین مرصع بآیین سلطانی
مقام و منزلت اورا براقران افزود و الحق علم سعیدش و رایت تاییدش گویا سفیدهٔ صبح دولت عثمانی بود که از طلوع
خورشید خلافتش بشارات میداد و ماهچه علمش نظیر شمسهٔ ایوان سلطنت بود که پرتو نور فیروزی آن بر ساحت ملک و
ملت افتاد کوس دولت و طبلخانهٔ شوکتش کویی طاس منجم گردون بود که بصدای خوش ادای وقت و ساعت همایون
غلغلهٔ وصول نوبت شاهی و صدای حلول زمان پادشاهی اورا استماع اسماع مینمود و در درون گنبد گردان سپهر تو قلمون

صیت شادمانی را به بهترین ترانه موزون ایقاع میفرمود **بیت** از صدای کوس سلطان این ندا آمد بگوش ٭

کین سرا پرده پادشاهی را نوبت میرسد ٭ و هدیه اسب و زین و کمر شمشیر زرین جوز آئین نیز مبشر آنست که سمند دولت و اقبال

در توسن خوش رفتار حشمت و جلال بزیر ران اقتدار او درآید و زمام امور عالم بقبضه اقتدار و اختیار او گراید و خسروان

جهان کمر مطاوعت او بر میان جان بندند و مردان غیب شمشیر جهانگیری بقبضه مردانگی او دهند تیغ مهرش چون دم سیف یمانی

بر رقاب اعدای دولتش فرمان روان شود و بهرام فلک احتشام پیش اقدام اقدام مردانگی و انتقام او چاووشی مهر که

مجاهدان خواهد بود **بیت** صورت سهمش ار بکین سازد ٭ زآسمان عدو زمین پیازد ٭ و اتفاقا رسولان عثمان بیک

که تشریفات سلطانی را رسانیدند هنگام عصر بود و این معنی هم با یمن بشارت و اشارت نمود که اکنون عصر بلند آوازگی

او رسیده و بنا بر آن نوبت طبل و کوس و نفیر را در آن هنگام مناسب دیده و عثمان بیک در مقابل تشریف و سنجق و علم

سلطانی چند قدم جهت تعظیم پیش نهاده و در حین نواخت نوبت سلطانی بر اقدام اعظام بر پای ایستاده و دست بسته

ادب نهاده و لهذا از زمان عثمان بیک تا زمان سلطان محمد ثانی آیین قانون عثمانی در وقت نقاره نواختن بر وجه مذکور بوده

و قیصر بغی غنم که سلطان محمد غازی است آن عادت را که منافی احتشام رتبت سعادت او می نمود تغییر فرموده که تعظیم

پادشاه مرده دو نوبت ساله عبث و بیهوده می نماید و برخاستن سلاطین با تمکین از پسند خود بمجرد استماع طنین یک نای رویین

بمحض تقلید سلاطین پیشین با احترام رتبت مکنت و احتشام نمی شاید **نظم** زنم رای دولت چو فرزانگان ٭

نیم پی رو رسم بیگانگان ٭ و این ارسال هدایای پادشاهانه و انتقال تشریفات خسروانه از سلطان علاء الدین ثانی

بخاندان خلافت مکان عثمانی در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه واقع شد و بعد از آن فتوحات متعاقب و تاییدات متناسب

بر آن خانواده متتابع گشت **نظم** چو گردون کند گردی را بلند ٭ بگردن فرازان در آرد کمند ٭ همی گردد از سیل جویی چو آب

بجوی دگر کش در افزاید آب **داستان چهارم از وقایعات سابقه بر جلوس عثمانی در ذکر سلوک عثمان بیک**

غازی در شیوه کشورگشایی بعد از وصول حکم ایالت و علم جلالت سلطانی و باعث توجه باستبنای

مسجد جامع در قراجه حصار جهت اقامت جمعه و جماعت و اختتام خطبه بالقاب و نام عثمانی ای سنجق اقبال تو برج معلا ٭ افراخته از عدل و سنجار رتبت والا

بر دست تو افراخته شد رایت اسلام ٭ و ز سعی تو دین یافته این منصب اعلاء ٭ تا قانون سعادت امداد **من عدل ملک** و قاعده

دایم الاطراد **من ظلم هلک** در کشور ملک و ملک استمرار یافته و بر طاق نه رواق فلک اشتهار پذیرفته همیشه سر سرافرازی که رایت جهانبانی را

چون آفتاب جهانتاب بمهربانی و غمکپ ری با خاکساران دیار عجز و افتادگی اندازد و پرتو مراحم و اعطاف جاودانی را شمع انجمن

تیره روزان خاکدان غم بدکی سازد البته از مبداء اعلی با تایید بخت موید مسند شید جهانداری و کشورگشایی بر و مسلم دارند و علم

عدالت و کامکاری او را بر مستظل خلق عالم کام ندارد و جهت امداد آن دولت پر امتداد از ارواح قدسی بخاد عپاکر **و ایدکم بجنود**

لم تروها در حریم جاه و جلال او متکاثر گردند و اکثر نفوس افراد انسانی از شعشعه نور مهربانی او چون ذرات غباری بدولتخواهی و

هواداری منتظر و مشتعل **بیت** اذا حل فالجوزا دست وان سری ٭ فمرکبه الاقدار و السعد مرکب ٭ چنانچه **القصه** در بدایت

ظهور رایات دولت عثمانی و در مبدا تابش مهر اقبال این خاندان خلافت مبانی که آن مظهر سرافرازی عثمان بیک غازی که از جانب حق

تاییدات متوالیه او را متعاضد می شد و بعد از تمکن او بر مسند جدید قصبهاسکی شهر و قراجه حصار و تمکین سلطان علاء الدین او را

در حکومت و کشورگشایی ان اقطار آوازه بلند او بگوش کافر و مسلمان رسید و صدای غلغل جمعیت و انبوهی خیل و سپاهش را برید صبا

و شمال بکافه اهل اسلام رسانید **بیت** چو یک رشته شد عقد شاهنشهی ٭ شد از فتنه بازار عالم تهی ٭ مرابطه جمعی از مجاهدان

و غازیان قدیم که از فترت روزگار بی سردار و بی سامان مانده بودند و گروهی از قبایل و عشایر سپاه سلاجقه که بضعف

سلطنت ایشان سرگشته از اوطار و اوطان میان آن ممالک دوران می نمودند روی توجه و التجا بآن منشا نشات سلطانی

نهادند و جمیع افواه و السنه بر حسب **لا رجاف مقدمة الکون** از استقلال او بر مسند سروری بشارت میدادند تا آنکه در مستقر

حکومت و در تخت ایالتش گروهی پرشکوه از مردان کار بهم پیوست و سپاه اقبال پناه بعزیمت جهاد فی سبیل الله در

در خدمتش بعقد خدمتکاری دست بدست بهم بست و بنا بر دواعی و بواعث درونی و بیرونی خاطر دریا مقاطرش بر مثال

بحری که در افزونی ماه جاه بنیاد مد و انبساط بجانب ساحل نماید و مانند منبع چشمه خورشید که در صبح دولت در اطراف آفاق ممالک

افزاید او را نیز داعیه توسیع دایره ملک و مال و آرزوی ایصال منافع بان جماعت رجال ابطال پیدا شد چرا که حکایت حکمت غایت

لا رجال الا بالمال از سخنان شاه هوشنگ پر فرهنگ مشهور است و قانون بمصالح مشحون **لا مال الا بالرعیة** در آثار سلاطین

جهاندار مذکورست و بنا برین خواطر رحمانی عثمان بیک از طریقهٔ اقتضای خرد و خرده دانی طرح مشاورت با اقارب و اقوام
با حواشی دولت و خدام پیش آورد و از هر کدام از جوانان نو دولت نو رسیده و پیران معتمد کاردیده درین داعیه استشاره و استخاره
کرد روزی فیروزی از شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه اولا برادر خود کندوز آلپ را احضار نمود و در امر معهود بطریق فتح بلاد و
اندیشهٔ غزا و جهاد جهته وسعت اسباب معاش عساکر و اجناد استفساری فرمود که چون حضرت حق جلت عظمته و تعالت
سلطنته بر حسب وعد کریم و لطف جسیم خود خورشید امانی و کوکب نورانی دولت روز افزون ما را از مطلع امید داری و ما فیها
بیشتر فروزان و مظفر ماید و اعلام تاییدات آسمانی در تحصیل مطالب دینی و دنیاوی هر روزه بهتر عیان و نمایان مینماید سزاوار
آنست که در مقابلهٔ هر نعمت روحانی و جسمانی تقدیم خدمتی و ادای شکر امتثالی مهیا کرده آید تا مدلول وعدهٔ لئن شکرتم لازیدنکم
در ینابیع نعم مجدد لا یزال مدد نماید و آنچه قبل ازین در بارگاه مناجات بدعا و مسالت حاجات امید عا کرده شد بعد از وفا
بمنذور بر حسب مقدور موادی و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما هر لحظه بیفزاید که بیت نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صید نعمت کن بدام شکر شاه ٭ اکنون چون شکر نعمت این مسند و جاه تقدیم سعی و اجتهاد در راه جهاد فی سبیل الله است
و این امر عظیم موقوف بمعونت لشکر و سپاه و هر لشکری را از ملکی و مدخل مالی ضرورت در هرگاه و این محقر ملکی که اکنون در
تحت تصرف و اقتدار ماست وافی بان جماعت و جمعیت سپاه نیست و این گروه غازیان حاضر را و جمعی دیگر که وارد شوند بقدر
کفاف نه وجه معیشت و نه ار امکان ٭ اکنون درین باب استصلاح برادر جانی و همدم رازهای نهانی در تمشیت این معنی چیست چون
برادرش هنوز در غرور جوانی بود و در اوان عنفوان رجولیت و فطرت ترکستانی جواب گفت که الحمد لله تعالی که دولت خدا داده
مساعدت و زور بازوی مردانگی بان معاون و معاضد اولی آنکه هر چند مملکت که از بلاد کفار جوار ماست غارت کنیم و از ان
غنایم و اموال لشکریان را محظوظ گردانیم و یغماگری چنین بابرترکان و سپاهیان رسید لشکرها متضاعف شود
و اسباب کشورگشایی متآلف گردد چرا که دام دلهای کامجوی غارت امثال این بلاد دست و اجتماع همه ترکان یغمایی
بنهب و تاراج امصار ٭ نظم چو دارند گنج از سپاهی دریغ ٭ دریغ آیدش دست بردن بتیغ ٭ چه مردی کند در صف کارزار
که دستش تهی باشد و کار زار ٭ بعد ازین مشاورت عثمان بیک میران سالخورده قبیلهٔ قایی خانی و خدام و فعاتی والد جنت مکانی

خود را مثل طورغود آلپ و حسن آلپ و آیقود آلپ بحضور آورد و همان حکایت را با ایشان مشاورت کرد چون همگی مردم کاردیده بودند
و در وقایع بتحقیق عواقب هر کاری رسیده و گفته اند بیت برای جهاندیدگان کار کن ٭ که صید از مودست گرگ کهن ٭
در جواب گفتند که کار سپهداری بدوام انتظام گیرد و جمعیت ملوک و سلاطین بدو اصل کلی انتظام پذیرد اول رعایت جانب
اجناد و عساکر دیگر مراعات حال رعیت از مومن و کافر چرا که هیولی و مادهٔ جهانداری رعیت ولایت است و صورت جهان افروز
کامکاری سپاه و اعوان ایالت هیچ کدام ازین دو اصل بی آن دیگر میسر نشود و هیچ جانبی بی آن جانب آخر مقرر نگردد
بقای صورت شاهی بمقارنت و معاونت سپاهی است و ثبات مواد جاهی بسلامت ذات رعایا و ودایع الهی بیت
نه در داوری باشد آن رهنمای ٭ که سختی رساند بخلق خدای ٭ هر آینه لایق دولت انچنان است که با بعضی مردم ممالک که
طریقهٔ جوار در میان است و رابطهٔ خدمتکاری و فرمان برداری ایشان با استمرار از سابق زمان الی الآن حالیا درین ایام توانایی
بازوی قوت و هنگام ازدیاد شوکت و قدرت با آن جماعت بحسن معاشرت و ملایمت سلوک نموده شود و با اعدای قدیم و دشمنان
دین قویم که در شیوهٔ مخالفت مصر اند و همگی در دین و دولت مضر همگی را بمعاونت سپاه اخلاص شعار غازیان مقهور گردانیم
و از غنایم ایشان کفایت مونت سپاهیان و لشکریان رسانیم و آن جمع مطیع که قبل ازین بمقدرت و اختیار طریقهٔ متابعت
و تذلل و ضعف بجای آورده اند درین اوقات بسطت بساط ملک و اقتدار چون در ظل عدل شامل و اشفاق کامل مرفه الحال
باشند دیگر اشباه و امثال ایشان بمتابعت و فرمان برداری راغب و ممتثل گردند و مستقر حکومت و اقبال محل شد ارباب
ثروت و اموال شود و مایهٔ سریر معدلت مسیر مصیر حط و رحال اصناف تجار و مردم صاحب ثروت و مال گردد و اینمعنی موجب کثرت
اسلحه و اسباب سپاهیگری و مستعقب رفاهیت و توانگری رعیت و لشکری شود چون رای مبین ران کار مطابق پند حکیمان
روزگار بود حقیقت صدق کلمهٔ حکمت آثار ما خاب من استخار و ما ندم من استشار آشکار نمود ٭ مشورت رهبر صواب آمد نعم بیت
در همه کار مشورت باید ٭ کار انکس که مشورت نکند ٭ نادره باشد ار صواب آید ٭ لاجرم عثمان بیک بر وفق خلق
معهود و خوی محمود خود وفای تمام با اولیای صادق الاعتقاد خود التزام نمود و مراعات سلسلهٔ الفت و ارتباط با همه
همسایگان از روی اهتمام اقدام فرمود از انجمله همسایگان کفار و ملوک جوار یکی حاکم خرمن قیا کوسه میخال بود که از روی

که در جنگ عثمان بیک با حاکم اسکی شهر که در داستان عشق عثمانی منقول شد بدست عثمان بیک گرفتار شده بود و اورا از
قید شمشیر خلاصی داده بود و بآزادی گردن او از طوق تیغ هلاک مالک رقاب او و اولاد او مینمود و خود را با وجود کفر اصلی یکی از
انصار لشکریان مجاهد عثمانی شانی میداشت و در نیک و بد روزگار خود را با مخلصان این دولت سهیم قدیم می پنداشت و همچنان شد که
گفته اند بیت هرکه او سر بر این آستانه نهد ○ پای بر تارک زمانه نهد ○ و یکی دیگر حاکم بلجوک بود که همواره از زمان ارطغرل
مرحوم بر عهد وفاداری و بر عقد خدمتکاری ثابت قدم و صادق دم بود و بموجبی که سابقا مبین گشت در زمان توجه ایل
والوس قایی خانی بییلاق و قشلاق آن محال همگی احمال و اثقال ایشانرا در قلعه و حصار خود با امانت نگاه میداشتند
و سررشته حسن محافظت و مخالصت از دست نمیگذاشت و عثمان بیک نیز با اقوام و عشایر آن مرابطه را نگاه میداشتند
و رعایت و حمایت ایشانرا ناموس خود می پنداشتند نظم لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها ○ سرور محب او اساءة مجرم ○
فاما از حکام اسلامی آن جوانب یکی علیشیر حاکم گرمیان ایلی بود و اکثر اوقات با مردم عثمان بیک از روی حسد و نفاق
انواع مکاوحات می نمود و باعث کلی و سبب اولی آن بود که علیشیر را با حاکم خرمن قیا منحال و حاکم بلجوک عداوت مستحکم
در میان بود و بواسطه خدمتکاری که ایشان با عثمان بیک داشتند هرگز دست اندازی بطریق غزا و یا بقصد تاخت لشکری
بیغما نمی توانست اقدام نمود و لهذا آن ملوک کفار و رعایای ذمی آن دیار چندان بر مردم عثمانی شانی از تعرض ملک و مال و
اهل و عیال معتمد و مطمئن شده بودند که در ایام معاملات و اوقات مجاملات بخانهای همدیگر تردد مینمودند
چنانچه همیشه عورات و دختران آن کفار در روزهای معامله و بازار ببازارگاه عثمان بیک که قراجه حصار بود بفراغ بال
حاضر می شدند و بعدل و سیاست عثمانی اعتماد تمام میکردند و بجهت این طرح ملایمت و حسن معاشرت قراجه
حصار عثمان جمعیت تمام و آبادانی پذیرفت و از اهل حرف و صنایع انبوهی از کافر و مسلمان آنجا قرار گرفت و در
ایام جمعات مجمع عظیمی جهت معاملات آنجا مقرر می بود و از هر متاع در آن بازار میسر میگشت و از ممالک اسلامی که در
مواقع تفرقه بودند چون این گونه امنیت و حصول امنیت آنجا ملاحظه نمودند بآوازه دولت تازه عثمانی هر کس از قاصی و دانی
بآن مجمع مسلمانی روی نهادند و در ایام جمعات ارباب صلاح و عباد هم مجتمع می بودند اما هنوز مسجد جمعه و خطابت

واقامت

و اقامت جمعات پیدا نشده بود و صلحای امت را در آنجا جامعیة المحتوج المساکین و عبد المومنین همیشه آرزو می نمود
و دیگر نوبت این آیین دین را بخدمت شیخ اده بالی که پیر طریقت و پدر زن عثمان بیک بود عرض کردند و محضری جهة انشای
مسجد جامع و وضع جمعه و اقامت خطبه را پیش آوردند چون آن کشور هنوز تجدید از دیار اسلامی شده بود و از جانب
سلطان علاء الدین بخصوصیت آن مملکت قاضی نبود شیخ اده بالی این امر دینی را بعثمان بیک باین نسق طرح فرمود که
کسی کاردان جهة عرض این حاجت قاضی و جامع و خطیب بخدمت سلطان ارسال می باید نمود چون عثمان بیک را باقامت
شعایر اسلام در آن کشور سعی مالا کلام بود جواب اده بالی را بدین وجه استقبال نمود که در کار خیر تاخیر ممدوح نیست و
فی التاخیر آفات و در نصب قاضی و خطیب چه حاجت باین همه ارتکاب تحملات چون این مملکت را بنصرت شمشیر خود
استعلاء از دار الحرب بدار الاسلام در آورده ام و این جماعت اسلامیان را همگی بنیت اقامت جهة اقامت
شعار اذان و اقامت و انعقاد جمعه و جماعت گرد کرده ام نصب قاضی و خطیب درینجای بلکه در هر جای که بعد ازین
از بلاد دار الحرب ستانم ارتکاب خواهم نمود و سلطان علاء الدین را با وجود آنکه با طبل و علم اذن تسخیر بلاد و کشورگشایی کفار فرموده
درین منصب نصب و عزل مضایقه نخواهد بود ارکان دولت قدیم ایشان درین زمان بکفران نعمت در ممالک موروثی
ایشان در جمعات جوامع ایشان خطبه استقلال خود میخوانند و خود را ناصب و منصوب شرعی میدانند ازین قایی خانی
بغیر از وفاداری و دولتخواهی و جهانی باین اثانی بظهور نرسیده و در مواضع جانسپاریها در عوض مکارم آن خاندان با این قبیله
قایی خانی انواع خدمتکاری و یکجهتی بتقدیم رسیده و اکنون بحمد الله تعالی در هیچ باب احتیاج بمعونت غیری بغیر از
عون الهی حرام می شمارم و بغیر کار غزا و جهاد هیچ کاری بکار دیگران ندارم بیت سیکفینی الاله و حد سیفی ○
لدی الهیجاء تحسبه شهابا ○ و بنابرین گفت و گو همگی خانهای کفار و مساکن خالی آن دیار را خصوصا شهر قراجه حصار را
باقطاع تملیکی بر مجاهدان تقسیم فرمود و کلیساهای آنجا بمساجد اسلامی تبدیل فرمود آنچه بزرگتر و لایقتر بود مسجد جامع
نمود و نصب قاضی و امام و خطیب و امر بانعقاد جمعه و ذکر القاب و دعا در خطبه جمعات بدستور ملوک مستقل فرمود لمؤلفه
چو صرف همتش بر بسط دین شد ○ بعهدش جمعه عید المومنین شد ○ جدا شد دین ز کفر ظلمت اندوز ○ بحکمش گشت روز شرع فیروز ○

وجهت مزید جمعیت و رعایت تدبیر بدنی و منزلی یکی از شیر مردان مجاهد اما موصوف بکاردانی و پهلوانان دلی در شهر و
بازار مفرز داشت و در هر امری که بریاست و سیاستی موقوف بود دیگری را که اهلیت آن داشت بتصدی آن کار گماشت
چنانچه هیچکس را در داد و ستد معاملات بهیچ تصفیه از تقضایا معاطات و مطالبات یارای تطاول دست تعدی بر
هیچ زیردستی عاجز نمانده بود و باین شیوه شریعت نیرودی و دادگستری دولت خود را مرغوب هر کافر و مومن نمود
بنوعی که دست درازی در عهدش منحصر برماح مبارزان بود اما در روز کین با مشرکان و از بیم سیاستش نرگس از این باج را
باطبق زر بر سر داشت بهر دشت و صحرا در کشور گلستان شب و روز افسری نمی ربود و باد صبا بوی دلربای گل را
بامانت می آورد و بمشام متنشقان بی دست تصرفی می سپرد و دیبا فروشان گلشن همیشه ایمن از ترکتاز باد سحرگاهی
دستگاه بزازی با آن همه رعونت زمستانهی شبانروزی میگذاشتند و ترازوداران گلستان پله گل را در روزگار
بهار بمیزان عدل معدل النهار سنجیده در تمام ایام بهمان اعتدال آماده میداشتند آن خداوندی که چون از عدل سخن میگوید
در تن نوشیروان نوشی روان می افکند ذکر عدل او که در دور زمان پاینده شد نقصها در داستان عادلان می افکند
داستان پنجم از واقعات سابقه بر جلوس عثمانی در بیان بواعث آزمون عثمان بیک بعضی ملوک کفار جوار را
در دعوای مصادقت و موالاه و مشاورت با کوسه میخال در عزیمت غزای ولایت پرغنیمت مطرنیه و کونیک
و دیگر طارقی و ولایات فرخنده زمانی که وخجسته اوانی که از وصول بشارتهای ملهمان غیب و بشمول اشارات
منهیان مصون از عیب ریب هر دم غنچهای دولت روزافزون را از نسیم جان پرور ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح
طیب گریبان و عنبر جیب رسید و عطر صبح و شام مسام مشام مجاهدان دین را نشاط بخشی اذا جاء نصر الله والفتح
نسایم بسطت اهل شباب و شیب آرد و از مهب روح پرور انی لاجد نفس الرحمان نسیم صبحگاهی روایح نوید نصرت
اقتضای نصرت بالصبا را بر دماغ جان اهل ایمان متواتر گرداند و در بامداد روز شاهی جنبش شمال اقبال القای
حکایات فتوحات متوالی در گلشن دولت بگوش معاشران رساند که شعر اذا هبت ریاح فاغتنمها
فعقبی کل خافقة سکون ولا تغفل عن الایام فیها فلا تدری السکون متی یکون و اگر چنانچه گاهی تسویلات وهم

پر وسواس و بموهمات خیال ظلالات التباس موانع بیم و هراس و عوایق خوف و پاس را پیش راه اندیشه اصابت پیشه
بر افرازد مبارز صف شکن صفت شجاعت از روی تحکم باستظهار ان ینصرکم الله فلا غالب لکم جملگی توهمات را
بطریق توبیخ و تهکم از پیش راه توفیق براندازد و آوازه فرصت و کامیابی بوعده وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم
در عرصه کابسپاه تحقیق مشتهر سازد و لوای فتوح سپهدار اسلام بر شوامخ جبال کفار پرکال برافرازد که بیت
ز خورشید تابان عنانش برس ز بهرام آب سنانش بپرس شود صید زاغ کمانش عقاب ز تیغش بلرزد دل آفتاب
چنانچه القصه مصداق انطباق این مقدمات با حالات سعادت سمات عثمان بیک غازی آن بود که چون
مشار الیه از کمال امیدواری و خلوص اعتقاد و بصفای نیت و وثوق همت و اعتماد لایزال در اندیشه استجابت دعاء لازم
الاجابه بنحوی که اللهم انصرنی باعدائی روز و شب مهیا و آماده بود و مبنی بر حسن رجای واثق و توجه صادق بفکر کشورگشایی افتاد
و بنابر معهود و منشور لایزال از نزدیک و دور حکام قلاع استوار کفار و مالکان حصون عالی حصار جوار خود را که قابل قبول
دعوات اسلام می انگاشت بعضی را بملایمت و مسالمت و بعضی را بتوعید و تهدید بمقتضای حکمت ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن در مقام تالیف قلب و محبت دین محمدی میداشت و اگر جمعی در مقام عصبیت
معتنی بقوت عصبیت استمداد و استبداد مینمودند بامر مهم جاهد الکفار واغلظ علیهم علاج آن نفوس خبیثه بدوای
پر حدت و شدت تیغ پولاد میفرمود و مداوات امراض قلبیه آن سیاه دلان منافق مردود شربت زهرآلود قهر و
اشراب شراب مورود هلاک و صد و دمینمود و مذاق جمعی خالص از نفاق را بجام خوشگوار نصایح و مواعظ با اشفاق
و بالقام طیبات اراق تالیف قلوب وارفاق بصنوف اتفاق میفرمود قطعه ای زخرج کف مجاهدان گرده با آفتاب هم بازی
بسر تیغ ملکستانی بسر تازیانه در بازی از جمله آن همپایهای حمید خصال یکی کوسه میخال بود که ایالت ولایت
و قلعه خرمن قیامی نمود و هرگز در مراعات خدمتکاری و فرمان برداری تغافل و تجاهل نمیکرد و همواره در اسفار غزوات
طریقه همراهی و نصرت مخلصانه بجای می آورد و همچنین بکور و حاکم بلجوک بخصوصیت قرب جوار خود را در سلک مخصوصان
و مخلصان فرمان بردار میداشت و از استماع بشارات دلخواه وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله خود را

در سلک مستمعان احکام الله منخرط می پنداشت اتفاقا روزی عثمان بیک غازی در مستقر حکومت بفراغت خود نشسته بود
و اندیشهٔ کشوری از ملک کافری در خاطر خود نقش بسته و مقدمات نهضت و سفر را بطریق غازیان مشهور طرح انداخته
و اسباب جنگ و جدال را بقدر استطاعت و رجال مرتب و مهیا ساخته و کوسه میخال را که رابطهٔ مصاحبت و اختلاط
اختصاص بیشتر داشت بحضور خود طلب فرمود و از و بطریقهٔ مشورت و صلاح اندیشی پرسید که اکنون بخاطر رسیده که
بجهتی از بلاد کفار عزم جهاد ببندیم و جهت انتفاع سپاه به نافعترین مساکن اهل کفر و عناد رویم و قصبه و ولایت بیلیجک طارقلو را
محل پر مال و خواسته نشان میدهند و کسانی صاحب وقوف از احوال انجاییان نقل میکنند که همه سکنهٔ آن قصبه و ولایت
همگی شانه تراش است و بالکل صنعت مردم انجا همگی تراشیدن امشاط الوان و خراشیدن ملعقه‌های طعام کفچه‌های
آش است اهل انجا اکتساب معاش و وجه خورش و انتعاش منحصر در کسب دست پر هنری و بسر پنجهٔ پیشه وری است و
بکف دست و سر انگشتانی مانند شانه چند دندانه بهر خانه و هر کاشانه گیسوی فرق شانه را از میانه بمشاطگی
تقسیم مینهند شانه نمایند و چون مشاطگیان شعاع خورشید که هر سحر موی سر سفید و محاسن نورانی صبح جدید را
شانه کشید همه روزه مردم انجا از صبح تا شام زلف پر تاب شمشاد را شانه گردار پاره و منشار از هم شکافند
و چون مشاطگان صبا و شمال همگی مخدرات مشکین ذوایب صاحب جمال انجا را مشغله روزانه و شبانه آنکه جهت تجمل
و نقل چوب شمشاد و ترتیب اجمال ملعقه و شانهٔ بلاد در شتهای زلف پری و شانه و موی پر تاب را و ذوایب مجعد
عنبر طناب را بر هم تابند و بهر جهت از جهات ممالک در بیع و شرای ملعقه و شانه بشتابند لمؤلفه خریداران آن زلف دلاویز
چو شانه کرده دندان طمع تیز ٥ تراشد شانهٔ مرغوب گلچهر ٥ برای زلف خود از پنجهٔ مهر ٥ اکنون بخاطر خطور کرده که این
کشور معمور از متمولان اهل کفر و فجور را که مسکن مشاطگیان ممالک روم است اگر غارت نماییم و گره مغلق افلاس و
قلاشی غازیان را چون گره گشایی شانه در زلف جعد مویان بیکبار از هم بگشاییم و با مشاطهٔ پر نشاط نقود اموال
آن کافران پر مال و منال بیکبار محاسن بهم رفتهٔ خاطرهای مجاهدان را که مدتها چون زلف سمن مویان بر کیسهٔ تهی مفلسی گره
بر باد زده اند شانه انشراح و انبساط بخشیم و دلهای پریشان مبارزان را چون مشط مشاطه در سلک جمعیت کشیم

چون عثمان بیک این مشاورت را از روی آزمون بر کوسه میخال القا فرمود او نیز از سر صدق و اخلاص طریقهٔ صواب را
رهنمونی نمود که این اندیشه در باب ثبات محض خیر و ثوابست و درین توجه شریف مظنهٔ فتوحات بیحساب و منجر بتحسین مآب
لیکن در هر باب رعایت حزم و احتیاط کما ینبغی باید نمود چرا که در رفتن و آمدن رودخانهٔ صقریه که آب عظیمی است بر ممر گذر
لشکر ظفر پیکر خواهد بود و عبور از آن آب تند رو لشکریان را از مسارعت مانع است و از اطراف محلهای خطیر واقع است سبب
آنست که از طرف صارو خیا و قوب صورقون نهضت همایون تعسر کرد و عساکر غازیان را از گذرگاه آستان صقریه عبور
میسر افتد و از انجا اولا بولایت مطرنه در آیند و دست نهب و غارت آن کشور معمور گشایند که فرصت اغتنام آن غنایم حالیا
غنیمت است و درین مسلک خاطر امن از عروض انکسار و هزیمت بیت مکن وقت ضایع به بیکار و حیف ٥ که فرصت عزیز است الوقت سیف ٥
عثمان بیک را این مصلحتهای خردمندانه و تدبیرات مخلصانه از کوسه میخال بسیار پسندیده افتاد و هم دلیل تمام نمود بر
خلوص نیت و صفای اعتقاد هر آینه عثمان بیک برهنمونی اقبال فی الحال باعمال آرای خجسته مآل اشتغال نمود و بعزم
ادراک آمال صرف عنان توجه و تجهیز رایات جلال فرمود و چون لشکر منصور اسلام بمواضع صورقون رسیدند صمصه چاوش
که یکی از سپهسالاران ارطغرل غازی بود و مدتها میگذشت که با اهل مطرنه و صورقون آشناییها و دوستیها می نمود در
انجانب باستقبال عثمان بیک مسارعت نمود و جهت رهنمایی بسر منزل مقصود بپیچ رحال الغیب حق تعالی او را پیش آورد
هر آینه مردم ولایت صورقون که بیکدفعه این لشکر مبارزان را دیدند بالضروره رقبهٔ طاعت در سلک متابعت کشیدند و
جهت آنکه با صمصه چاوش آشنایی سابق داشتند او را بتوسط و تشفع در میان بر گماشتند و بقبول عقد ذمت و تعهد
مال گرامند تلقی و استقبال نمودند و چهرهٔ گرد آلود غازیان را برشحات فواید و غنایم طراوت و ابتهاج افزودند نظم
سعی للعلی حتی اذا ما اصابها ٥ اتته العلی تسعی الیه کما سعی ٥ و بعد از استیفای منافع از ولایت صورقون
بی توقف بولایت کونیک نهضت کردند و از ان مملکت هم اموال و غنیمت بیحساب بدست آوردند و لشکریان را از ان
مغانم معمور و قوی حال ساختند و از انجا بجانب شهر و ولایت بیلیجک طارقچی پرداختند و بغارت و تاراج اموال انجا
چون شانهٔ مشاطگان همگی لشکر دست و پنجه برگشادند و مال و بضاعت مردم انجا که چون زلف مفتول خوبان مجموع بود

بدست شانه مثال غازیان بر باد میدادند و از غلامان و جواری پری چهار و از نقود و اجناس بیشمار از این مملکت بتوانگری
افتادند بعد از انشاع سپاه با اموال و غنایم تسخیر حصار مقید نشده بازگشتند و از مملکت قلانور عبور نموده در آنجا چون
اکثر عسابیها بودند اسیر و برده نبردند فاما سایر اموال هرچه پیش آمد با خود آوردند و از راه حصار من قیا که ولایت کوسه منخال
بود گذر کردند و بقراجه حصار که مقر قرار غازیان ظفر شعار بود سالما غانما عود نمودند و درین سفر عثمان بیک و غازیان
و مجاهدان بر کوسه منخال اعتماد دوستی تمام زدند فاما سایر حکام اطراف و همسایها از ملوک کفار بعد ازین قضیه از غازیان
در مقام خوف و هراس افتادند و یکدیگر را در رفع و دفع ایشان و برعایت حزم و احتیاط امداد و همراهی میدادند هر چند
عثمان بیک بدستور معهود با حاکم بلجوک رعایت دوستی و حق جوار میکردند فاما او را وهم و رعب تمام ازین سپاه غازیان
ناشی شده بود و از دلالت و رهنمایی کوسه منخال راه آه تاسف بر خود گشود لیکن در ظاهر منع او از آن مرابطه و مخالطه
نمی توانست نمود و یوما فیوما با سایر ملوک اطراف در نهانی او را اتفاق تمام در نفاق عثمان بیک می افزود و لی در خاطر
عثمان بیک آزار و تعرض بدیار او خطور نمیکرد و هرگز او نیز کان اطماع و افسادی در دل صافی عقیدت نمی آورد
تا حدی که بعضی میگفتند که این کافر نزدیک را اینقدر رعایت و تکریم چراست و ترجیح او بر سایر کفار اشرار از خطا است
عثمان بیک میگفت که در محل تنگیهای غربت و بی نوایی که باین سرحد آمدیم از حاکم بلجوک بسیار مهربانی دیده ایم و
اکنون که باینقدر استطاعت و توانایی رسیده ایم رعایت اسلوب کریمانه و مسلک اشکر انعم علیک وانعم علی من شکرک الحق
با همگی دوستان سابق و یاران قدیم موافق لایق مینماید بیت ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ٭ من کان یالفهم فی المنزل الخشن
و این سفر غزای پر منافع در شهور احدی و تسعین و ستمایه واقع شد در سال ششم از تاییدات سابقه بر جلوس عثمانی

در بیان کیفیت اتفاق کلمه کفار جوار در قصد عثمان بیک غازی بانگیز صحبت دعوت دوستانه و اطلاع بر مکر نهانی آن مظاهر شیطانی و انتقال ملک و دولت آن کفار مکار باین بهانه

همیشه زمره اولیا و دوستان خدا و طایفه رهروان منهج هدی بوقایت سابقه عنایت ربانی از نکایت اعدای جانی
مصون اند و لایزال بمرافقت رحمت گیتی حمایت هدایت از سرایت ضرر حساد و خصما پر عداوت در پناه عنایت ربانی

مامون اند

مامون اند که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مرآینه از انفاس اشرار الناس و از تلبیسات منافقان پر
وسواس خناس که در شیوه دورویی پرده ظلمانی شیطنت نهانی را بر جبهه اعمال خود پوشند و بر مثال صبح کاذب در تلون
و دورنگی دم بدم در اخفای اشراق خورشید جهانتاب کوشند هیچگاه بتباشیر صبح صادق را در تبشیر گیتی ستانی و تیغ افشانی
شارق فرخنده مشارق را بان رنگ آمیزی منافقانه از تدلیس تلبیس نهانی نتوانند پوشید و در هنگام آشکار شدن
مطالع انوار و اظهار صدق پاکان روزگار رشته مدید صباح روی سفید را از اتصال نوید هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم و راستان
هرگز باز نتوان کشید لمولفه جمال صبح چه غم دارد از نسیم سحر ٭ باه سرد اگر طره اش بجنباند ٭ چرا که هر بختیاری که
چتر عالمپناه من کان الله بر فرق سرافرازی او با فی باشد البته خیام حفظ و صیانت کان الله له لایزال نامیه همت او را
سپهر اقبال محافظ و وافی خواهد بود و از چشم زخم دیده تیره دلان بدخواه و از عین الکمال ناقص بینان گمراه دایما نفحات
رحمات رحمانی او را چون نفحات فسونگری صبح ثانی راقی خواهد شد شعر مددهای عیسی ترا چون رسد ٭ چه خیزد ز حاسد بغیظ و حسد ٭
و لهذا معهود و مرصود آنست که وخامت خاتمه بدخواهان گمراه و سامت شامت دلهای سیاه منافقان عاقبت تباه
بر وفق وعده صدق ولا یحیق المکر السیء الا باهله هم عاید و لاحق بروزگار تیره و بخت برگشته ایشان گردد و شرار نیران
بغض جنانی و دود خان تیره دلان دل ممتلی از نفاق نهانی ناگاه شعله بی خواست چون التهاب آتش خرمن سوختگان
از روزنه دهان ایشان زبانه کشیدن گیرد و سوء عاقبت حاسدان و ظلمت عقیدت مفسدان از نفثة المصدور و حسد
مریض حسد ایشان و از انفاس سرد تحسر و خسران بدخواهان هویدای قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر
پیش بخت بیدار ارباب استبصار بمرتبه عیان آشکار شدن پذیرد شعر آدمی را دشمن پنهان بسی است ٭
آدمی با حذر عاقل کسی است ٭ و تلقین این مقال از تحقیق حال عثمان بیک غازی هویدا شده که القصه
در ایامی که عثمان بیک در ایالت ولایت قراجه حصار بود و با ملوک اطراف خود از کفار چنانچه مرارا مذکور شد رعایت حق
جوار مینمود فاما با کوسه منخال بیشتر از همه موانست میکرد و اکثر اوقات او را بمهمانیلی می آورد روزی کوسه منخال را
عروسی بود که دختر خود را بولد تکور فلانوس نکاح مینمود و همگی امرا و حکام همسایه را دعوت کرد و با عثمان بیک نیز این

التماس حضور را بظهور آورد چون خاطر او نزد عثمان بیک بغایت مرعی بود بوعده معین مقرر کرد که منزل کوسه میخال را مشرف
سازد و سایهٔ دولت بر خانوادهٔ او اندازد و میخال با جمیع حکام ممسایه از کفار مقرر داشت که چون شهریار ترکان و سپهسالار
اهل ایمان بمکارم اخلاق موسوم است و بجوانمردی و نیکوسیرتی او همگنان را معلوم در آن جمعیت همگی چاشنی ملایمت
التیام او را بچشند و خود را در مسلک دوستان و موافقان او درکشند چرا که نشانهٔ اقبال روزافزون در جبین او نمایان است
و مقدمات دولتهای عظیم از ناصیهٔ احوال او عیان **بیت** جهان شادمان از رخ شاد او ٭ همه ملک خرسند از داد او ٭
بنابرین چون همه تکوران و حکام کافری از صداقت و یگانگی کوسه میخال با عثمان بیک عطیه می‌نمودند و هر یک بوسیله خواهان
صداقت او می‌بودند چرا که هر جانور که در وادی السباع او را با شیر ژیان همنفسی و همدمی است همیشه از تعرض و آزار
سرپنجهٔ گرگان درنده در رفاهیت و بی‌غمی است **شعر** کسی کو بود زیر نخل بلند ٭ همان سایه زو باز دارد گزند ٭
چون روز موعود عروسی رسید و عثمان بیک با اقوام خود اندیشه مصالح مبارکبادی آن مجلس دید بعد از جمیع ملوک طوایف
اتفاق افتاد و تمامی را بمکارم اخلاق و بلوازم عطا و انفاق صید خواطر کرد و دل آن قوم رمنده طبع را بدام انعام
بدست آورد اگرچه در نهانخانهٔ دل تاریک آن کفار غدار خیانتی منوی بوده و اکثر ایشان گرفتن عثمان بیک در محفل
موانست در طوامیر ضمیر مطوی گشته اما چون کوسه میخال صاحب دعوت مخلص عثمان بیک بود الجاعت آن تمشیت
غدر و حیله با او و بی او بهیچ وجه میسر نمی‌نمود و از سطوت شوکت و شجاعت عثمانی الجاعت را یارای اظهار
آن نفاق نهانی نبود و از میامن استیناس بمضمون **والله یعصمک من الناس** آن شیطنت و دسوس آن گروه خناس
شر الناس از زیر پرده و لباس هست و پاس ظهور ننمود **نظم** نکوکار مردم نباشد بدش ٭ نورزد کسی بد که نیک افتدش ٭
شر انگیز هم در سر شر رود ٭ چو کژدم که با خانه کمتر رود ٭ و چون میان عثمان بیک و حاکم بلجوک دوستی و همسایگی بنوعی
که مکرراً مذکور شد موکد بود فاما در هیچ محل با همدیگر ایشان را مصاحبت و مجالست ظاهری میسر نمی‌نمود و جمیع
حکام اطراف بعد از تفرقه از مجلس عروسی و دامادی و توجه هر کس بمنزل خود از ولایات صحاری و وادی یک انجمن
برانگیختند و همگی با هم متفق شدند و کوسه میخال و حاکم بلجوک را مخاطب ساختند و بطریقه مشاورت و دولتخواهی این طرح

انداختند که چون شما هر دو را با این امیر ترک اینقدر محبت و دوستی در میان است جهة صلاح عاقبت همگنان و ملاحظهٔ تدبیر
ملک و مال همگیان مناسب چنان است که یکباری اکثر صحبتی و اندیشهٔ دعوتی شود و ما همگی حکام را در آن مجلس احضار رود
و عثمان بیک هم باعتماد دوستی شما اجابت دعوت خواهد نمود و با معدودی از خواص خود بمجمع تشریف خواهد فرمود
آنگاه جهت تقویت ملت عیسوی و جهة تحصیل نام و آوازهٔ مرتبت دنیوی این شیرفشتهٔ روزگار و این سپهسالار ترکان
ستمکار را از میان مملکت خود براندازیم و خود را با رعایا و بازماندگان خود از آفت و محنت او تمام
آسوده سازیم ٭ خاک با خون او بیامیزیم ٭ گرد او تا فلک برانگیزیم ٭ کوسه میخال چون مرد هوشمند بود از لا تقی
و اثبات مطلقا تلقی ننمود اما حاکم بلجوک که در محبت ناپایدار بود علی الفور استقبال این مشورت نمود و با آن جماعت
تکوران و دل کوران این اندیشهٔ غدارانه طرح انداخت و با جملگی چنین مقرر و مقدر ساخت که بعد از چند وقت دختر
تکور یارحصار را جهت خود خواستگاری نماید و عقد صحبت را بحضور همگی این سرداران مقرر فرماید و چون عثمان بیک را
با این همه سوابق محبت بعروسی خواند یقین که از اجابت دعوت تخلف کردن نمیتواند بعد از آن هرچه کردنی باشد در آن
مجمع کرده آید و امید که از پس پردهٔ احتجاب عروس مقصود چهره نماید چون همه صنادید کفره در روش شیاطین و فجره این
سودای خام را در دماغ خود پروردند و در آن موعد موعود در مجمع عروسی جمعیت کردند کوسه میخال را مقرر داشتند که
بطلبکاری عثمان بیک توجه نماید و او را بر وجهی که مطابق این مصلحت باشد چنان کند که بصحبت آید **نظم**
چو تیره شود مرد را روزگار ٭ همه آن کند کش نباید بکار ٭ چون حق سبحانه و تعالی از دیوان کن فکان منشور ایالت
مملکت آن کافران نادان را بعلم تقدیر مقدر و محرر نموده بود امری که هرگز منوی خاطر عثمان بیک نبود بی‌اختیار بطریقه
خبر و ایجاب اظهار فرمود هر آینه آن حکام کفار غدار را باعث و بادی بر زوال ملک خود ساخت و بند بر خطای خود شان
همه را بدام بلای ناگهانی انداخت که **واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا**
بیت چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد ٭ میلش اندر غدر ناپاکان برد ٭ حاصلا چون کوسه میخال بابلاغ پیغام ظاهری
حاکم بلجوک اقدام نمود و جهة حضور مجلس عروسی او برحسب معهود عثمان بیک را با جمیع اهل و عیال و اقوام دوستانه تکلیف فرمود

که **نظم** رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست ۝ کرم نمای و فرود آ که خانه خانهٔ تست ۝ عثمان بیک از صفای خاطر
استدعای حضور را قبول نمود و اعداد اسباب توجه بی تکلفانه با جمیع اتباع خود فرمود چون کوسه میخال را رابطهٔ دوستی
با عثمان بیک علاقهٔ روحانی بود و از روز الست میان ایشان بملابست فطری برادری ایمانی نهانی هرچند در آن ولا
هنوز بشرف اسلام سرافراز نشده بود اما بمقتضای سرنوشت ازلی رقم **اولئک کتب فی قلوبهم الایمان** بر ناصیهٔ
افعال و احوال او بنیاد ظهور نمود و در خلوت حقیقت غدر و مکیدت رفقای راه شقاق خود را بسمع عثمان بیک رسانید
و ذمت عهد خود را از عهدهٔ دوستی و یکدلی باز رهانید چون عثمان بیک را حقیقت مضمون حکمت آیین **ولا تتخذوا**
الکافرین اولیاء من دون المؤمنین خاطرنشین شد و عدم الفت حقیقی میان اهل اسلام و کفار لئام بمرتبهٔ حق الیقین پیوست ثابت
لاجرم در دفع اندیشهای صایب بدفع آن مکاید و مفاسد و بترتیب قانون میمون **جواب الفاسد بالفاسد** اقدام نمود
و دانست که شیوهٔ وفا و صدق و صفا در اهل دنیا حکم وجود عنقا و کیمیا دارد و صداقت مومن و کافر در حکم آنکه کسی
در یکدل کفر و ایمان را بیکجا آرد **بیت** غیر حق جمله عدو و دوست اوست ۝ با عدو دوست نسبت کی نکوست ۝
و تدبیر عاقلانهٔ عثمان بیک اولا آن بود که بحاکم تکور بلیجوک از میخال پیغام باز فرستاد که کار خیر برادرم مبارک باد
چون عالم محبت و اتحاد در میان است و دوستی راسخ بر عالمیان عیان میخواهم که چون بعروسی آیم از عالم یکانکی عورات
و مخدرات همگی همراه باشند تا هر طایفه را از زنان و مردان با همدیگر صحبت و الفت بهم پیوندد و بعد ازین علی الدوام این
طرح یکانکی فیمابین مسلوک گردد و چون توجه ما بطرف ییلاق و کوهستان نزدیک شده و هنکام بیرون بردن ستوران
بصحرا آمده چون از کار عروسی فارغ شویم هم از انجای توجه بییلاق کنیم و بدستور هر ساله احمال و اثقال ما را که همه ساله
حفظ میکردند همانجا باز گذاریم و خود به ییلاق رویم چون کوسه میخال در حین عود این پیغام دوستانه رسانید خاطر حاکم
بلیجوک را با سایر شرکای مکر و غدر بغایت فارغ گردانید و در نهانی با همدمان از سر بهجت و سرور میکفتند که امیر
ترک از غایت ساده دلی خود این بار با اهل و عیال بدام ما خواهد افتاد و چه عروسیها که ما را از خواتین و مخدرات ایشان
درین سرور دست خواهد داد غافل از آنکه کسی را که لطف حق ضمان امان است از کید و غدر اعدا در امان خاطر در مقام امن

اطمینانست **نظم** بیخ و شاخی که لطف حق پرورد ۝ کی زکید زمانه کیبر گرد ۝ بلبلی را که چرخ کرده عزیز ۝
قفص ریش دشمنش را تیز ۝ و عثمان بیک پیشتر از وصول موعد جمعیت و اختلاط جهة اظهار کمال محبت و ارتباط بحکم
تهادوا تحابوا یک کله گوسفند فربه جهة تهنیت عروسی با بعضی دیگر از تحف و ظرف فرستاد و بحضور مجلس سور و سرور روزی
معین وعده داد چون موعد حضور نزدیک رسید چند کس از شیرمردان گزیده جهة همراهی برگزید و بجای چهل عجوزه که جهة
نقل اسباب مقرر بود همگی مردان کاردیده در لباس عورات همراه ستوران باردار تعیین نمود و مقرر داشت که در روز
معین آن اسباب را بدستور معهود هر ساله بپای قلعهٔ بلیجوک برند و رخوت را جهة نقل قلعه بکشایند و هم همان روز موعود که بود
مردم قلعه بتفرج سور و تجدیدات عروسی تکور خصوصا جهة آن مکر و غدر بیرون آیند و چون عثمان بیک در روز مقرر نزدیک
آن مجمع عروسی رسید اکثر جوانان دلبر را در لباس عورات محتشمه همراه خود ملبس گردانید و پیشتر کس بحاکم فرستاد و چنین
پیغام رسانید که عورات ما اهل اسلام روی بنامحرم نمی نمایند و در حین نزول میان مردم اطرافی رخوت و البسهٔ خود [نمیکشایند]
نزدیکی حصار که مجمع است بغایت شک افتاده جهة اختلاط عورات کافر و مسلمان در یکجا یکاه جهة رقص و سماع و نشاط
لابدست از محلی گشاده اکنون توقع که تکور محلی علیحده جهة جماعت ما مقرر دارند و بعد از آن مخدرات ما را در مجمع عروسی
با عورات همسایگان با همدیگر گذارند تکور مغرور ازین خبر هم بغایت مسرور شده در محل گشاده منزل ایشان تعیین
کرد و عثمان بیک را با مردم خود بان محل درآورد چون هنکام شام پردهٔ ستاری بر روی کار روزکار درکشید و هر کس در آن مقام
نشاط و عشرت بکام دل خود آرمید عثمان بیک آن چهل تنان را از مردان کار که در چشم بی نور کفار در لباس زنان آشکار
شده بودند در تاریکی شام بقلعهٔ بلیجوک فرستاد و آن رخوت و احمال که معهود بود که در انجا در آرند محمول گاوان بار دار
ترکانه وار بپای قلعه بردند و چون مردم قلعه اکثر غایب بودند و حاضران ایشان از زنان معهوده جهة حمل و نقل رخوت
تصور کردند همانکه آن زنان ملبس را با احمال و گاوان درون قلعه درآوردند ایشان همگی سلاح مردانه خود را از
استتار زنانه بیرون آوردند و محافظان قلعه را که معدودی بودند فی الفور جهنم ساختند و از هر که غیر بود درون
قلعه را بپرداختند و همان شب عثمان بیک بحاکم قلعه فرستاد که چون عورات ما مستوره اند اگر فردا که موعد دخول

مجمع عروسی است در شب تعیین نمایند و آن زنان هم بشب در میان عورات ایشان در آیند انسب مینماید و فی الواقع بجهة
کمال اختلاط و ملایمت با این طرح می باید حاکم قلعه و مشارکان او از مشرکان مکار فی الحال بطریقه استقبال بمنزلگاه
عثمان بیک شتافتند و عثمان بیک را بتعظیم در محلی که خود مصلحت دیده بودند فرود آورده فرصت را غنیمت یافتند
و فی الحال بعد از تقدیم لوازم تعظیم و استقبال جهة تمهید مقدمات کید و مکر بمنازل خود بازگشت نمودند و بمکاید خود و
و از کیدهای الهی غافل بودند که بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ۰ کاینجا همیشه باد بدست است دام را ۰
در همان محل اتفاقا کسی بعثمان بیک خبر فتح قلعه آورد و فی الحال با آن گروه مردان ملبس در صورت عورات روی بفرار کرد
همگی ملوک و صنادید کفار که از گریز او آگاه شدند باعتماد آنکه با جماعت زنان چگونه جان بیرون می تواند برد همگی
متکل از عقب او روی براه گشتند و عثمان بیک در سر راه با جمعی در کمینگاه توقف نمود و بعضی را بر سر راه بر فرار
مسارعت فرمود چون کفار مکار از محل کمینگاه در گذشتند عثمان بیک با آن جوانان مجاهد پیشه همچو شیران بیشه
از عقب مشرکان متوجه گشتند و بیک حمله جمله آن تکوران مغرور و کافران مشرور را مخذول و مقهور ساختند و یک متنفس از ایشان
نماند که از بارگی عناد و نفاق بخاک تیره ننشیند آختند و در همان شام تار سرداران کفار خصوصا تکور بلجوک را هلاک ساختند
و علی الفور بصوب مراجعت توسن عزیمت را عنان انداختند و بمحل عروسی رسیده همگی اهل سور آن قوم کفور را
بماتم نشانیدند و اموال و اسباب بی نهایت دران مجمع زیب و زینت بغنیمت گرفته بقلعه بلجوک رسانیدند
درین محنت سرای ابنوسی ... کهی ماتم بود گاهی عروسی ... و علی الفور با همین غازیان مظفر ایلغار بر سر تکور یارحصار
که دختر بحاکم بلجوک داده بود باستعجال بردند و بغفلت میان عروسی ایشان در بیرون قلعه بر سر ایشان شبیخون آوردند
و تکور یارحصار را با اهل و عیال خصوصا دختری که عروس میکرد اسیر کردند و همگی مردم را که بعروسی آمده بودند مقید
ساختند و چون قلعه یارحصار بی محافظ بود علم فتح بر بروج آن برافراختند و بیکدفعه دو مملکت عظیم و قلاع
آن بلطیفه الهی گشاده گشت و چند قلعه و کشور دیگر از پرتو صبح این بامداد فتوحات آماده شد فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و نا برین اقبال وجهة فتح و فیروزی علی الصباح که صباح مرغ سحر دهبروزی بتهنیت

این نصرت و فیروزی کلبانگ کشورگشایی و مسرت اندوزی بر کشیده بود و بلبل بارگاهی اینچنین تایید غیبی
در مجمع مسرات و افراح این ترانه می سرود که بیت بر عزم کامرانی فالی زدم که روزی ۰ بمکین که کوی فرصت از میان توان زد ۰
و در مفتتح صبح دولت و در مبادی انتشار هیبت و صولت اینغود آلپ با لشکر ظفر آیین در همان روز بر سر اینه نقوله
فرستاد و قلعه او را بمحاصره فرمان داد تا مبادا او خود بطرفی فرار اختیار کند و بدست آوردن اینه نقوله که اغلظ
کفار و اعدی عدو این لشکر نصرت شعار بود دشوار افتد اینغود آلپ نیز با جمع مجاهدان ظفرنشان بر مثال برق جهان
و باد وزان متوجه کشور اینه گول شدند و قلعه آنجا را در حلقه محاصره در آوردند و تمام مملکت را از روی استقلال
تصرف کردند و عثمان بیک بعد از فراغ از ضبط و محافظت قلعها بلجوک و یارحصار و تقسیم اموال و غنایم بر مردان
کارزاری توقف خود ... بسر قلعه اینه نقوله توجه نمود و فی الحال در باب اموال غنیمت آنجا حکم بنعما فرمود غازیان
که بفتح و فیروزی حریص و جری شده بودند و در کشورگشایی و خصم افکنی بنهایت جری و دلیر گشته فی الحال قلعه
اینه نقوله را تسخیر نمودند و اینه نقوله که سالها غازیان از و جگر پرخون بود و خصومت او با اسلامیان از همه افزون
بدست آوردند و اجزای جسم او را اسم مثل مال غنیمت بشمشیر فضال بر لشکر اسلام تقسیم فرمودند و هر عضو کثیفش را
بلمعه تیغ آتشبار معروض نار جحیم نمودند و اهل و عیالش برده و اسیر آوردند و توابع و لواحقش را طعمه نهنگان شمشیر
کردند و قلعه و مملکت او را داخل دار الاسلام ساختند و بجای معابد اصنام طرح بنیان مساجد و دار الاسلام
انداختند و این فتح سه مملکت و کسر و قهر سه سردار کفار در شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه دست داد و بعد ازین فتوحات
عظیم حشمت و قوت بازوی تقدیم روی باز دیاد نهاد بیت جو بر ملک ایلعالمت دست هست ۰ به از ملک آن عالم آری بدست ۰
داستان اول از فتوحات و تاییدات متاخره و لاحقه بجلوس سلطنت عثمانی در ذکر کیفیت تقسیم عثمان بیک املاک و غنایم و بلاد
و مساکن کفار ممالک مفتوحه را بر مبارزان معارک جهاد و تزویج دختر حاکم یارحصار بخلف خود اورخان بیک
و تفویض ایالت قراجه حصار با توابع و بلاد الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض
نتبوا منها حیث نشاء فنعم اجر العاملین لله الحمد والمنه که آثار صدق مواعید الهی و انوار توافق توفیقات نامتناهی یوما فیوما

بشواهد عین الیقین در مشاهدهٔ حق الیقین پیش دیدهٔ بخت مسعود مشهود گشت و از ملهمان اشارات با بشارات غیبی
و مبشران فتوحات دین نبی علیه السلام هر گوش هوش و هر منزل پر سروش میل خوصی مورود و گلشنی پر ورود و سرود
شد و از اشراق شارق سعادت مشارق بر آفاق صبح صادق اعنی خواطر آیینه ها زدیده وران علیین مناظر
این معنی مرتسم و نمایان شد که کلید فتوح بلاد و مقالید اسباب سعادت اسعاد بمقتضای حدیث صحیح البیان آل گویای
حقایق وحی نشان که ثم تغزون الروم فیفتحها الله تعالی در ان اوقات زمان و دران متقات نصرت اوان بدست
و بازوی اقتدار و بقبضهٔ احسار و کف اختیار دولت عثمانی شانی و اعقاب او از پادشاهان قیصر مثال دین پیلمانی
در آید **بیت** یلوح صنا الملک فوق جباههم ○ اذا خفقت رایاتهم و بنودهم ○ اما چون مبدا این سعادت روز افزون
و منشأ انحار این وعدهٔ همایون از درخشیدن خورشید اقبال و سطوع کوکب افضال آن پیشرو کتایب و صفوف
مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی بود و بجلوس مبارک او بر تخت سلطانی و بتمکن او بر مسند جهانبانی دیدهٔ
بخت منتظران اهل اسلام منور بفروغ چهرهٔ مقصود و مرام شد و لهذا جهة تقدیم سپاه محمدت این نعمت بیقیاس
و احکام بنای ثنای اولا شکر فعلی بلسان سیوف و رماح بجای آورد و ثانیا بشیر ادعیهٔ وافیه و محامد کافیه این تقوله
مقولات افصاح میکرد که **لمولفه** شکر خدا که سرور عهد و زمان شدم ○ در مملکت مراد چه خوش کامران شدم

در مسند خلافت اصحاب مصطفی ○ ظل اله بر سر خلق جهان شدم ○ هر مژده که دادهی نبی بفتح دین ○ دولت ببین که مظهر فتح جهان شدم
دادم بتیغ نصرت دین محمدی ○ در ملک کفر فتنهٔ آخر زمان شدم ○ شد سرفراز رایت ملت بدست من ○ در لشکر جهاد چو مالک عنان شدم
با دوستان حق شده خورشید مهربان ○ در ملت مسیح اگر جان ستان شدم ○ شد تیغ من بشرع چو مالک رقاب ملک ○ قیصر غلام کمتری از بندگان شدم
روزی که توامان شده با ملک دین حق ○ تیغم بفتح گفته تو توامان شدم ○ روی زمین گرفته آوازهٔ تیغ من ○ کشورگشا بلشکری از آسمان شدم
در ملک روم رایت دین بود منخفض ○ رایت فراز شرع بتیغ و سنان شدم ○ بودی چو آستان نبی قبلهگاه من ○ بختم نگر که خادم آن آستان شدم
هر وعده که بخت نبی داشت از تخت ○ کرد او وفا بوعده و من مدح خوان شدم ○ خالی چو گشت خانهٔ دین از مبارزان ○ این بخت بس که حجی آن خاندان شدم
شد بوستان شرع طری از تیغ من ○ و ز عرصه نبرد در آن گلستان شدم ○ گوهرفشان نزم کلام از سخن دری ○ این نکته می سرود که ورد زبان شدم

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ○ بر منتهای همت خود کامران شدم **القصه** بعد از ثبات قوایم
و ارکان سریر سلطانی و شیوع و استفاضهٔ ذکر جمیل عثمانی بدین پروری و گیتی ستانی چون هر روزه مناشیر
تباشیر صبح سعادت مشتمل بر نوید عالم غیب جهة بشر مزید تایید میرسید و از زبان شعاع خورشید اقبال
جدید کوس فلک آوازه مبارکبادی **مرحبا بالصباح الجدید و الیوم السعید** می شنید و لشکریان منصور دین و مجاهدان
کشورستان روی زمین جهة نصرت آن سلطنت همایون برغبت تمام می شتافتند و از اقطار عالم خواص
بنی آدم بچندین شعف و غرام استسعاد و تطفل مستدام آن سلطنت خلافت انجام می یافتند درگاه ملایک پناه
ممالک انتباه عثمانی مجمع تمام ارباب مطالب و امانی شده بود و محفلی محفوف باصحاب معالی و معانی گشته
نظم آن سروری که هر یک ز اجرام هفت گاه ○ می ساخت گونه گونه سوی درش وسایل ○ لاجرم در تحقیق
حال هر کس شیوهٔ جلادت و مردانگی شروع میفرمود و بتعمیق و تدقیق در معرفت سمت فرزانگی هر کدام از اعیان
مجاهدان اقدام و ولوع مینمود تا مراعات و مراقبت هر یکی بمقدار سر آوازی اشفاق نماید و بعین مقادیر
هر مطالبی بحسب استحقاق انفاق فرماید و تقسیم و تقسیم بلاد بر افراد و اجناد بقانون عدل مقرر دارد و استیفا خطوط
سپاه شرایع امداد بر قانون نصفت و داد انگارد هر آینه عثمان بیک بنفس نفیس و طبع بر جیس تاسیس خود بنیاد
اجرا احکام نهاد و اولا بفکر تربیت و امداد اولاد و اقوام فرخنده نجاد افتاد که قانون مقرر **و ات ذا القربی حقه**
وضع الهی است و از لوازم آیین خسروی و شاهی چون تقدیم در جمیع جهات و افزونی در سمات مکارم اخلاق
و محامد صفات از واجبات احوال و صفحات اعمال فرزند مقدم و مکرم دیدهٔ ارباب حکم و حکم اورخان بیک
بر همگنان واضح بود چرا که در مجامع داوری و معارک دلاوری پرتو خورشید جهانداری و برخورداری از
پیشانی آیینه سان او تابان بود و شعشعهٔ تیغ جلادت و مردانگی او در دیدهٔ دوست و دشمن نمایان هر آینه اولاد
او را از روی عطوفت پدری و جهة رعایت اسلوب قابلیت پروری با و خطاب کرد که در عرصهٔ جهانداری
نسبت پدری و پسری میان موسومان بصفت نصفت گستری متروک و مهجور است و در صف مردان روز دلیری

مردآن باشد که بصف شکنی و مردافکنی مذکور و مشهور است بیت اذا اوقعوا في وقعة اوقعوا بها ٭ و بالانهم اشبالهم و اسودها ٭
پیشانی نورانی دلاوران آیینهٔ محبت سبحانی است لیکن در کمال جلا و صفا که ان الله یحب الذین یقاتلون في سبیله صفا و تیغ
مجلای شجعان و دلیران مشرع آب حیوانی است اما در هلاک عدو بهترین مرهم به ان الله یحب الرجل الشجاع ولو بقتل حیة
مرد مردانه گر چنین باشد ٭ لایق مدح و آفرین باشد ٭ بستاند سر پر ز تاج بزور ٭ سروران را کشد بپای ستور ٭
اگر گوهر شجاعت و مردانگی را چون جوهر شمشیر در فطرت اصلی ثباتی بوده الآن میان بزم دلاوران و معرکهٔ شیرمردان هنگام
اثبات آن بشواهد و بینات است و وقت تحصیل درجات مکنت و مکانت از جمیع جهات هر کس که در روز کین بکد
یمین و عرق جبین تخم دلاوری در زمین کارزار کاشته و بجویبار شمشیر و جوی خون دشمنان آب آن داشته البته درین روز
ادراک محصول و هنگام توفیر مداس از دم شمشیر حصاد اجناس احسان خواهد بود و الوان ثمرات تحسین در ورود بیت
اقتدار خواهد درود و هر که در روز غوغای وغا و در ساعت فتنه انگیز هیجا چون لوای دین محمدی پای برجا بوده باشد و چون
سنان چابک سواران مردم ربا نیست که امروز وقت آنست که با مالت ولایتی لوای حشمت را همعنان خورشید آسمان
سازد و بآیین سپهداری در لشکر دلاوران بسرداری و سرافرازی مانند علم فتح گردنی بسر بلندی برافرازد بیت
بیا تا چه داری ز رستم نشان ٭ وزان سرفرازان و گردنکشان ٭ اورخان بیک در مقابلهٔ کلمات پدری اولا اظهار
عجز پسری را مناسب آداب خردمندان و ملایم طور فرزندان دانسته و در جواب سوالات پدر عالیمقدار با اقتضای
مناسبت کلام اینقدر جرأت نمود که اگر آیینهٔ گیتی نمای در صحبت آفتاب جهانگشای دعوی خودنمایی و بنیاد خودستایی آغازد
اهل بصیرت او را بروی سختی و شوخ چشمی سرزنش نمایند و اگر ستارهٔ روشن ضمیر در حضرت خورشید جهانگیر لاف گیتی
افروزی زند چنان از پیر جهاندیدهٔ صبح سیلی روزگار بر روی و رخسار خورد که دیگر روزی در هیچ مجمعی سر از جیب افق
بیرون نتواند آورد للمولف خودنمایی بد نماید پیش روی آفتاب ٭ تیغ افشانی که یارد پیش برق ازالتهاب ٭
مرا چه زهره و یارای آنکه در خدمت چنین پدر شیر صولت و در حضور چنین پادشاهی صاحب دولت در سر داعیهٔ سرداری
و سروری آرد یا آرزوی کلاه خسروی در ملک دلیری و جنگ آوری کند اما در نظر دیده وران مردم شناس و

برای متفرسان فرد است اقتباس مخفی نیست که از بچه شیر ژیان هرگز روبهی نیاید و در آشیان عقاب علیین جناب هرگز
و غراب نزاید نظم و اول ما یکون اللیث شبل ٭ و مبدا طلعة البدر الهلال ٭ بویم چو نکردست صبا فاش هنوز
تا باد صبا پرتو وزد باش هنوز اما درین اوقات که رایات نصرت آیات در اطراف ممالک بجهانگیری افتاده اند
و از هر صنف دلاوران پیر و جوان قدم جولان در میدان دلاوری نهاده اند از اصل گوهر قابلیت و مردانگی و از حقیقت
جلادت و فرزانگی که بحسب عطیهٔ ازلی و نتیجهٔ لم یزلی در فطرت این بندهٔ کمترین از بدو خلقت مضمر و پنهان بوده گاه گاه لمعهٔ
حقیری بر آیینهٔ شمشیر جهانگیر دلاوران پیش دیدهٔ مجاهدان عیان شده امیدست که این برادران طریقت ملت و دین
و رفیقان راه محبت و کین بمقتضای علم الیقین بلکه عین الیقین بحسب و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب حافظین درین مجلس دولت
قرین و این محفل مجاهدان دین المبین تیغ زبان را باجرای حق شهادت ادای شهادت حق نمایند چرا که در همه جایگاه
مثل مشهورست که مردان از خود مگویید و هر چند هوشمندان را افزونی در هر جهت باشد کامرانی خودستایی نجویند
فی الحال همگی خیل مجاهدان و تمامی ارباب سیف و سنان بصد زبان تیغ گیتی ستان اورخانی را ستایش کنان و محمدت
گویان شدند و سوسن آسا بوصف شمشیر آبدارش بدین مضمون رطب اللسان گشتند که شعر حسب پرسی بود هم جنس خورشید ٭
نسب جویی بود فرزند جمشید ٭ علم بالای هفت اورنگ دارد ٭ عدو را عزم او دلتنگ دارد ٭
بمیدان چابکی جستی دلیری ٭ بمهر آهو بکین چون تند شیری ٭ چو باشد نوبت شمشیر بازی
خطیبا نزا دید شمشیر غازی ٭ سنانش چرخ را آهسته دارد ٭ سم خنگش زمین را خسته دارد ٭
ز رخشش ار زمین نهد رستم نهادت ٭ بمیدان گر بتازد تند بادت ٭ باقبالش دل استقبال دارد ٭
چو هست اقبال کار اقبال دارد ٭ بنابرین مقدمات چون مخطور خاطر عثمانی آن بود که هر کدام از غازیان را که
لمعات مردانگی از غرهٔ غرای شمشیر او تابندگی یافته باشد بمزید اشفاق و انعام و بمزیت اکرام اختصاص
بخشد و تمامی ولایات و حصون بلاد که در تحت تصرف در آورده بر امراء لشکریان و سپهسالاران مجاهد تقسیم
عادلانه و ترسیم عاقلانه فرماید هر آیینه اولا قسمت را از خلف و خلیفهٔ خود اورخان بیک آغاز نمود و بحسب استحقاق

واهلیت اشفاق که او را ز دیمه عساکر باتفاق بود تخصیص و تحریض فرمود اتفاقا از جمله جواری حواری رخسار دختر
حاکم یارحصار که سابقا نامزد نکاح حاکم بلجوک شده بود و در عین عروسی آوان فتوح اسلامی او را ای بتقدیر
روی نمود و فی الواقع کل سرچین آن گلستان غنایم آن گلشن حسن و جمال بود و کوکب رخشان چهره آن محبوبه بحجله نشین خولی
در نقاب سبستان طره اش عشوه گر و جوال مینمود در حسن و لطافت رخسار مهرافروزش دل مهربان نظار گیان را آفت
و در پاکیزگی و نظافت از گل سوری افزون بلطافت **نظم** میخواستم که وصف جمالش کنم ولیک
یادش ز خود ببرد و سخن از دهان نماند ٥ عثمان بیک را از مطالعه جمال آن لعبت خندان و ملاحظه نو شکفتگی غنچه
بخت آن شاهزاده جوان لعبتی اورخان مضمون حدیث دلپذیر نبوی بخاطر رسید و این رقم کامکاری بر صحیفه
معاشرت آن جوان نورسیده کشید که **انما الدنیا لعب فمن اتخذ لعبة فلیتخذها** کو یا عروس مملکت و شاهی در خیبار
آن فذرت آلی بر شاهزاده بنیاد جلوه گری نمود و مقصود اقصا از ظهور آن حوادث زمانه اتصال آن دو کوکب مسعود بود
و زمان شمشیر دلاوری اورخانی در خطبه آن نوعروس بزم مهربانی این نوای مردانه می سرود **شعر** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد ٥ چون این ازدواج مبارک امتزاج باعث ظهور هرگونه یمن و بختیاری بود و مطابق
حکمت کلمه طیبه **انکحوا الودود الولود** و لهذا از آن دختر ماه پیکر دو گوهر انور متولد گشت یکی سلیمان پاشا و دیگری
سلطان مراد غازی و نام آن مادر مردان را نیلوفر خاتون نهادند و ابواب خیر و برکات را بر حرم سرای اورخانی
بیمن قدم او گشادند و از آن ملکه نسا و خواتین انواع حسنات و خیرات بظهور رسید از انجمله در حریم حصار شهر بسا
زاویه و بقعه خیری در سلک ترویج و تعمیر کشید و بر آب نیلوفر صوبی پولی بغایت در محل راه خدا استبنا فرمود
و از میامن صحبت نیک مردان در عداد نیک زنان معدود بود **بیت** جمال همنشین در من اثر کرد ٥ وگرنه من همان خاکم که هستم
چون خاصیت خاصه تزویج عذاری سیمین عذار بر حسب وعده صدق پروردگار که **وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم** آغاز غنا و وسعت ارزاق یک نتیجه کدخدایی شد و کثرت اموال و اولاد لازمه این الله من فضله
قانون خدایی گشت هر آینه بعد از این ازدواج میمون اورخانی و طرح کدخدایی جهانگیری و جهانبانی عثمان بیک

ایالت و ولایت قراجه حصار که موسوم سلطان اوکی است باورخان ارزانی داشت و او را بسپهسالاری جوانان
مجاهد پیشه جهة تقدیم مراسم کشورکشایی برگماشت **بیت** وحفت به العلیاء من کل جانب ٥ کما حف بالطرف العزیز المحاجر
و بعد از تعیین نصیب و منصب اورخانی بر حسب امر یزدانی که **واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی** لازم الاذعان
حکومت و ایالت اسکی شهر را برادر خود کندز آلب مقرر داشت و قلعه اینه اوکی و یوند حصار را بایغود آلب تفویض نمود
بغزای آن حدود گماشت و ایالت مملکت و قلعه یار حصار را بحسن آلب رجوع نمود و ولایت اینه گول را بطرغود آلب
مقرر فرمود و تمام محصولات مال و وجوه حلال ولایت بلجوک را در وجه اخراجات درویشان و فرزندان شیخ اده بالی
که پدر زن عثمان بیک بود اقطاع کرد و عثمان بیک خود ینکی شهر را جهت مستقر سلطنت خود معتبر داشت و جهة
توابع و لواحق خود و سایر عساکر و نزدیکان در انجا مساکن محتشمانه برافراشت و در ترویج شهر و بازار انجا باعلی مرتبه میکوشید
و جهة اهتمام او جمعیت انجا بکمال رسید و در آن ولا آن را ینکی شهر نام نهاد و شهر و بازار اول که داشت اسکی شهر نام داد
و فرزند کوچک خود علاء الدین پاشا را در بلجک نزد والده معتبر نمود و خود اکثر در ینکی شهر توقف مینمود و در تمام ولایت
که بتصرف در می آورد بنوعی اشاعت قوانین عدل و انصاف میکرد که مردم اطراف از کافر و مسلمان از خاطر
بسکون آن ملک مایل می بود و هر کس امتداد ظل امن و امان او را در ممالک دیگر سایل و آمل میگشت و بنا بر این عمارت و
زراعت و آبادانی در ولایتهای او افزود و ارباب کسب و صنایع در تحت حکومت او ازدحام تمام نمود **بیت**
فراخیها و تنگیهای اطراف ٥ ز عدل پادشاه خود زند لاف ٥ و این تقسیم ملک و مال در ماه و سال **احدی و سبعمائه** اتفاق
افتاد و این سال سیمین از جلوس سلطنت او بود که قدم در عرصه جهانگشایی نهاد **نظم** رسم انصاف در جهان آورد ٥
عدل را سر بر آسمان آورد ٥ کرد با اهل مکرمت یاری ٥ با ستمکارگان ستمکاری **داستان دوم**
**در بیان توجه عثمانی بفتح قلعه کپری حصار و تسخیر انجا با توابع از قلعه مرمره و غارت نواحی دور و نزدیک
و توجه باستبنای قلعه طارغال جهة مصلحت تسخیر مملکت و حصار ازنیک** فرخنده زمانی که معروف
بتازگی نوبهار دولت و اقبال است و خجسته اوانی در نوروز و سر سالی که متصل بدولت بی انفصال است که

سپاه توانایی قوای طبیعی از ترکتاز باد خزان رهیده و از مشتات کهوف و اکنان قشلاق نشینان زمستان
عالم غیب نو رسیده باشند و جوانان تازه روی باغ از تنگنای حصار توی بر توی شداید روزگار رسته و اطفال
حدیث السن بستان از مضیق دبستان زمستان بیرون جسته میخواهند که بمعاونت قوت نامیه بلشکر انگیزی و جهانگیری
در آیند و بهجوم لشکریان پر انبوه سبزه زار سور و حصار غنچهٔ سوری را بگشایند و تمامی روی زمین را زیر نگین سلیمان گل
زیر دست و محکوم فرمان بسازند وصیت و آوازه خروج و ظهور سپاه رنگین ریاحین را بآواز بلبلان خوش تقریر
در عالم اندازند **بیت** صبا بیاری بلبل همان زمان برخواست ٭ بساخت برگ و نوایی که بودشان در کار
فراز تخت زمرد نشسته خسرو گل ٭ بتاج لعل در آویخت لولوی شهوار ٭ چمن ز غنچه نماید هزار خنجر که سبز ٭
سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار ٭ چو خسروان که ز خرگه ببارگاه آیند ٭ گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار ٭
القصه درچنین روزگاری خرم و خندان و دران شگفتگی غنچهٔ توحید و ایمان چون که از دولت مجدد و سلطنت
موید ابو المجاهدین عثمان بیک غازی اعلام شکوفه فام رایت اسلام آهنگ سرفرازی داشت و هرکدام از جنود
مجاهدان چون باد صبا توجه تمام بفتح لوای مخلص نوازی و دشمن پردازی میگماشت و مدتی بود که سپاه دین متوجه
تسخیر کشوری نشده بودند و هریک از ارکان دولت از مسکن رفاهیت بصوبی از بلاد نهضت نمی نمودند عثمان بیک
بنواب و لشکریان فتح ابواب کلام باین وجه توجیه نمود که چون حضرت حق توسیع نعمت مملکت برما نموده و بانجاز
وعد کریمانه مسند سلطنت اسلامی بما ارزانی فرموده سزاوار آنست که در مقابلهٔ مرحمت و عنایت تقدیم سپاس و
محمدتی نموده آید و در عقب مکرمت و تقویت ستایش زبانی و ارکانی فزوده گردد **نظم** نرجوا الحیوة لنستعید بشکره ٭
نعمآء والا فالحیوة عنآء ٭ اکنون مدتی میگذرد که در وفای عهود معهود غزا و جهاد تکاسل ورزیده ایم و با موده کی
نعمتهای گوناگون از خدامات اسلام تقاعد و سکون گزیده ایم جهت استعذار تقصیرات و استغفار آن تقاعد از
طاعات چنان سزاوارست که درین ایام بهار و شادابی شکفتگی زمان جهة تسیر و اسفار عزم غزای بعضی کافران جوار آغازیم
و فتح و تسخیر حصاری اقرب و انسب طرح اندازیم بعد از ادارهٔ جام کلام در مجلس انبساط و التیام رای سلطان

وارکان

و ارکان بران اتفاق یافت که چون بکرات بغزای ولایت کپری حصار رفته بودند و تسخیر قلعه میسر نشده بود این نوبت
بعزم جزم بر تسلط و تملک حصار با توابع آن دیار توجه باید نمود بعد از اتفاق جمهور عم عثمان بیک دندار الپ تنبهای
بر منع آن توجه اصرار مینمود و از مبالغهٔ او عثمان بیک اثر نفاق و حسد استفهام فرمود چون از غایت مبالغه بر سر راه
استاده لشکر را مانع و عایق گشت و رعایت و نصیحت عثمان بیک و توابع از حد گذشت مواد غضب و خودکامی در
عثمان بیک اشتداد پذیرفت و این نکته را بزبان حال و قال دران مجمع رجال میگفت که **بیت** مرا یاری بگو تا خال و عم چیست ٭
وزیشان حاصلی جز درد و غم چیست ٭ درین حالت کشاکش عثمان بیک تیر دلدوزی برغم خلاف برعم انداخت و
بهمان سهم هلاک فی الحال عم جان از قالب تن بپرداخت و همان بر سر راه کوپری حصار او را دفن کردند و روی
بفتح قلعهٔ مذکوره آوردند مدتی بر قلعه جنگ و حرب سلطانی می انداختند و اهل قلعه بتعصب جاهلیت بصلح و تسلیم تن نمی
ساختند بضروره چون مدت حصار بامتداد کشید در اندیشهٔ فتح قلعه حکم نفط را اصلاح دید و در روزی اسباب قلعه
کشایی ترتیب داده صلای یغما در داد و سپاهی چنان موید من عند الله روی بتفتیح حصار نهادند اگرچه دران
مضاربه و محاربه جمعی کثیر بدرجهٔ شهادت رسیدند اما عاقبت توسن بدلگام فتح را در زیر زین مراد در کشیدند و چون
جوانان چابک سوار بر پشت قلعه بر آمدند و لوای ظفر را بر بروج حصار برآوردند غنایم و بضاعات بسیار بی اندازه
احصا و احضار بدست عساکر نصرت شعار افتاد و بعد از تسخیر قلعه مملکت را نیز بآیین اسلام زیب و زینت داد
و دران کشور بدستور سایر بلاد ابواب مساجد و معابد اسلامی بر گشاد و بشیوهٔ عدل و احسان رعایا و ضعفا را امان داد
و قوانین نصفت و تعمیر ملک در میان نهاد **بیت** ز گیتی بنزدیک آن ار رسید ٭ دد و دام و هر جانور کش بدید ٭
بعد از انصراف از فتح کپری حصار چون در جانب قیون حصار در قرب دملسوز قلعه بود مرمره نام و مبانی ارکان آن
در سختی و استحکام عدیل مرمر و رخام توجه ضمیر عثمانی بتسهیل صعوبت آن قلعهٔ رفیع المبانی معروف شد و از لذت
تسخیر کپری حصار بتحصیل این قلعه هم مشعوف گشت جماعت کفار اشرار چون از صورت دمار دیار کپری حصار عبرت گرفته
بودند و از کیفیت قتل و نهب و اسر مردم آنجا رعب و هراس تمام پذیرفته راه استشفاع بطلب صلحی نمودند و بمجرد امان

تن و جان وارادی سر زندان اراسیری چنان راضی بودند عثمان بیک که در جمیع جهات دولت بعفو و سلم مایل بود
التماس اهل آن قلعه را بر وفق مدعی قبول نمود چون قلعه را بنواب کامیاب سپردند و از جانب هم وفا بعهد نمود حاکم را
بخلعت بقا و حصول مدعا سرافراز کردند آن سرور مملکت را با جمعی معدود در سلک جنود اسلامی معدود نمود و
مملکت را داخل دار الاسلام فرمود و مواضع را برعایت رعیت و تکثیر عمارت و زراعت معمور کرد و از اطراف
مردم متفرق آنجا را بمقام و مسکن قدیم خود آورد بیت زان شه نیک خوی خوب نهاد ٥ هرچه آن بد نبود نیک افتاد
چون از مهم قلعهٔ مرمره هم فارغ البال گشت و شادکام و منصور بمقر ایالت خود متمکن بر مسند جلال شد لکن
علی الاتصال دغدغهٔ فتح کشور ازنیک در ضمیر فرخنده تصویرش جلوه گر می بود و شب و روز از انگیز تسخیر آنجا
نمی آسود چرا که استقرار سروری و مسند سرفرازی و سربلندی نهال آمال در بن نشیمن کارسازی بی ارتکاب
شداید و مخاطرات و بی التزام اسلوب خطوب و مشاجرات مقارن دوام و ثبات نتواند بود و آرزوی راحت
و تن آسانی بر سریر خلافت و جهانگشایی نباید نمود هر آینه هر که بقوّت بازوی تایید دست طلب و آرزو در کمر
پرکوه سرشاهی زند و بدواعی همت بلند بر مثال جبال جودی منوال بر بسیط عالم خیال علو قدر قدرت و اجلال در
بطون دماغ جوال سپارد البته منطقهٔ مردانگی را چون معادن زر و سیم بجوهر تیغ جدید ترصیع و تزیین باید نمود
و هرکرا چون آفتاب جهانگیر در سر سرافرازی اندیشهٔ تاج زرین سلطانی افتد و فکر احاطهٔ ملک زمین بسطوت شوکت شود
بر دیدهٔ خود شب و روز خواب و آرام حرام باید فرمود و همیشه توسن اعزام او را بتازیانهٔ شوق و عزم در تردد نهضت
و خرام باید بود و تیغ عدو پرداز را از پنجهٔ بازوی خود نیام باید انگاشت و بر پشت سمند بادپای عزم و حزم خانهٔ
زین را سریر فرمان دهی خود باید پنداشت نظم چون سنان از سرفرازی باشدش در صدر جای ٥ هر که بازوی دلیرش شد چو نیزه دستگیر ٥
بنابرین مقدمات عثمان بیک از اهم مهمات فتح ازنیک را تعدادی می نمود و زمام اهتمام باقدام آن مامول مصروف
داشته بود چرا که با وجود قرب جوار از معظمات بلاد قدیم روم و بر غنای و کثرت نعم از مشاهیر بلاد آن تخوم بود
ناگاه علی الغفله روی توجه بآن کشور آورد و غازیان را بفتح آنجا بعد از مشاهدهٔ شعوف و مجد ترکرد و متوطنان

آنجا که مدتها بغفلات کفر و ضلال و اهل از عروض زوال ملک و طریان اختلال بودند و شبی فارغانه از مکر طوارق لیل خواب و آرام
نمودند غافل از اغدار روزگار بوقلمون بر حسب مضمون افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون بیکبار صباحی
که خسرو سپهر سر از جیب خفتان آهنین افق بیرون آورد و کلاه قبهٔ ارض را بذروة التاج و تاج شعاع جهانتاب مکلل کرد
چون اهل ازنیک سر از گریبان حصار بدر آوردند خود را بلشکر بیحد و دست و گریبان دیدند و باروی شهر را محصور سپاهی
یافتند که همگی لوای اسلام را در دم سپاه منجوق نورانی صفاح با آفتاب چاشتگاهی بمقابله برافراخته بودند و
حصاری آهنین از مغافر و دروع خورشید طلوع برگرد ایشان می افزود شعر و بنصرهم والسیف نمائی علیهم
لان البنانی علی الامانی ناصر ٥ و هیچکس از حاکم و محکوم آن کشور را یارای معاومت با آن لشکر ظفر پیکر نبود و بغیر
از تحصن بحصن استوار آن ملک چاره دیگر نمی نمود اما تمام نواحی و مواضع در زیر سم ستور مجاهدان پایمال شد و از لگدکوب
خیول و جیاد احناد جهاد در معرض استیصال گشت و غازیان نیز از روی صولت در خلوت و جلوت دست تطاول بنهب
و غارت گشادند و بتاراج و یغمای چنان مملکت پر مال و خواسته بفراغت خاطر افتادند و سمند عزم فتح را از روی مردانگی
تا بدروازهٔ شهر تاختند و حومه و نواحی نزدیک را چون دل پریشان کفار خراب و ویران ساختند لاجرم از هیبت و سطوت
این سپاه ملک پناه جان اندوهناک ایشان مردم بکنار حصار ابدان و بلب باروی دهان انسان میرسید اما از کمال
رعب و هراس مردم نفس حسرتشان بدرون حصار تن باز می جهید و از مشاهدهٔ قتل و نهب عام در مردم بیرون حصار
چشم اشکبار شهریان چون دل غمگین ایشان آغشته بخون بود و دل مشحون باحزان گوناگون ایشان در شهربند غم بقصد بلا
مفتون و بسلاسل تعلقات گوناگون مشحون مینمود چون لشکر منصور اسلام از اموال و غنایم اغتنام تمام نمودند و چند
روز برگرد حصار ازنیک بملاحظهٔ مداخل بد و نیک آنجا امعان نظر فرمودند معلوم شد که فتح ابواب آن حصار استوار
در اندک فرصتی بغایت دشوار است و تحمل دست تصرف بزودی در آنجا فی المثل ضرب مشت در دیوار هر آینه صوابنمای
عثمانی که برهنمایی دولت همیشه بانجاح مقصود مقرون بود و بفرصتهای گوناگون هدایت الهی او را رهنمون چنان اقتضا
نمود که در حوالی شهر ازنیک قلعهٔ محکم بنا کنند و در آنجا چند کس از دلاوران مقرر بر صادی گذارند که شب و روز گاه و بیگاه

را معیشت و زندگانی اهل آن شهر معظم را مسدود گردانند و صادر و وارد الجبار را از مر جهت تعرض رسانند تا
بتدریج همه ذخایر و مصالح معاش ایشان به تنگی و قلت انجامد و بعد از تضعیف ضعف و تفویت تقویت از قوت و قوت
سپاه اسلام بگرداگرد شهر خضرا مد چون باتفاق همه عقلا این رای متین مطابق صلاح بود و بحسب تقدیر تقدیم این
تدبیر منجر بفلاح و نجاح لاجرم قلعه مختصری اما در استواری کالنقش فی الحجر بر سر کوهی نزدیک برانشا فرمود و طارغای نام
یکی از دلاوران مشهور که از مهاجران اول بود و در جمیع مهمات دین و دول معتمد علیه و معول با جمعی مردم مردانه و دلاوران یگانه
با او رفیق نمود و الی الآن اثر عمارت آن قلعه مشهود و مشهور است و بحصار طارغای مذکور و از شواهد و امارات اصابت
آن رای صواب نمای آن بود که در عین بناء آن قلعه عثمان انتما از مبشرات غیبی و واقعات معنوی عثمان بیک را رویای صالح
روی نمود و ما حصل آن منام مشعر بحصول مرام آنکه اگرچه وعده الهی بظهور فتوحات اسلامی در خاندان عثمانی بتحقیق خواهد
در زمان والد و ولد و حافد واحداً بعد واحد آن مقاصد بظهور خواهد رسید فاما چون در جمیع فتوحات سلطانی هر یک از
مجاهدان و لشکریان در منافع دینی و دنیوی شریک و سهیم است و رتبت جهاد و مجاهد در درگاه سلطان قادر بغایت معزز
و مستحق تکریم باید که آل عثمان با خدای خود عهد نمایند که هرگز حقوق اجتهاد ارباب جهاد را فراموش و منسی نگذارند
و اگر چنانکه مجاهد و مبارزی باجل موعود یا در صف قتال از دار فنا بدار بقا رحلت نماید و کسی از اولاد و اعقاب او باز ماند
بمقتضای سنت نبوی و قانون شریعت مصطفوی اولاد او را از سهم بیت المال و فی و غنیمت بر حسب **والحقنا بهم ذریتهم**
ممتع دارند و از رزق پدر و وارث خود محروم نگذارند و هر چند اولاد صغار باشند کفایت معاش ایشان از ارزاق
پدری او مقرر سازند و بعد از بلوغ و رشد نام او را در دفاتر عساکر اندازند **نظم** بفرزند زندست نام پدر
ز فرزند حاصل نظام پدر ٥ تا نام و نشان پدران ایشان از صف مردان دین مهجور نماند و دعای خیری بواسطه
آن مرتبت بروح پدر رسانند چون از اعلام این منام حکمت انتظام انواع مصالح دین و دولت نظام می یافت اولا
عثمان بیک خلف خلافت مقام خود اورخان بیک را بحضور آورد و مفصلاً آن مبشر فتح و نصرت و کیفیت اشارات
غیبی در حفظ سپاه مجاهدت را باد تقریر کرد و بان اشارت غیبی وصیت فرزندان و بازماندگان غازیان را بخلف خود

سفارش

سفارش فرمود و رعایت این وصیت را که مستدعی خیر دین و دولت و موافق بقای رتبت شوکت و صولت بود
مبالغه و تاکید و ابرام و تهدید و تشدید نمود و خلاف کننده را باین وعید الهی توعید کرد اما مبالغه عظیم که **فمن بدله**
بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع العلیم داستان سیوم **در ذکر کیفیت**
اتفاق ملوک کفار خصوصاً ادرنوس حاکم برسا و اقوام اد کستل تکور و کته تکور و ماندوس تکور و بیان
قتال عثمان بیک با سپاه مجاهدان در نزدیکی شهر با آن مشرکان و قتل کستل تکور و کته تکور و فرار دیگر کافران و بیان
همیشه بموجب وعده الهی اتفاق نجوای اهل کفر و نفاق در عاقبت و مآل منتهی بتفریق شمل و شتات گردد
و صورت جمعیت پریشان دلان ارباب باطل مودی بپراکندگی آفات و مخافات شود چراکه باعث بر انعقاد انجمن
چنان متآلف و منتظم از وساوس شیطانی خواهد بود و داعی بر انتظام آن گروه بی سرانجام البته اخبار و انذار از دواعی
خاطر متفرقه و پریشانی خواهد نمود کما قال الله تعالی **تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی** لاجرم اهل حق و اصحاب صدق
از موافقت چنان بد اندیشان نمیشد بلکه متوکلانه در تفریق جمع شمل و نجوی و در اطفای شمع پیکر و مادی ایشان
کوشند که **انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون** سرحد
مخالفان اهل ایمان از عیسویان زمان بمعاونت آرایی باطله و نجوای شیطان در مقابله لوای معلای **و جعل کلمة الله هی العلیا**
در شان رایت فرازان ملت محمدی اعلام اندیشهای پریشان برافرازند و در داعیه اطفای نور مصطفوی از پرورش
نفس عیسوی هر دم قوی دم سازند اما شمع شرع نبوی آن رایت آتشین لمعات عدو سوزیست که هر دم
صبح التهاب جهانتابش از نفس حسرت اعدا در ازدیاد است و مشکوه دین مصطفوی سراج عالم افروزیست که از لگن
آن شمع سوزان درون فواد کفار آتش نجادست و روغن آن چراغ از مغز دماغ و شحم دیده حیرت حساد اهل فساد
لاجرم هر دم بهبوب ریاح صبح سعادت و اقبال اولیای دین چراغ جمعیت بدخواهان این آیین مبین منطفی میگردد
والتیام طره شبرنگ افکار و اوهام آن سیه روزان در شب نجوای شیطانی ایشان بصرصر صهیل خنگ مجاهدان
منشق میشود **نظم** حادثه دوخ کمین میکشود ٥ یک بیک اندام زمین مینمود ٥ در طبقات زمی افکنده ایم

الا م

زلزله اپساغه‌یی عظیم چنانچه العقصه در اوایل خروج عثمان بیک غازی از حسد و کینه خواهی مبارزان
معارک مغازی جمعیت تمامی میان ملوک عظام کفار لیام بهم پیوست و در شهور سنه ستة و سبعمایه تمامی حکام و صنادید
عیسویان را جمع نحوی و مشاورتی کلی دست بیعت شیطانی بهم بست و باعث اول حاکم بر سا ادره و نوش تکور بود
که تمامی سروران ملک کافری را جمع نموده و هرکس از اقوام و خویشان و همسایگان و همکیشان که خصوصیت تمام با او داشتند
مثل مدونس تکور و کستل تکور و کته تکور در مجلس اجتماع و مشاورت احضار کرد و در ان انجمن شیطانی بد خواهی سپاه مسلمانی
خصوصا جمعیت سپاه عثمانی انواع اندیشه‌های ضلالت مآل پیش آورد و با همگی مطارحه نمود که کار این سرور اسلامیان
بانجا رسید که ممالک همسایه‌های ما را تسخیر نموده اکنون با آیین سلاطین عظام بر لشکر خود قسمت نموده و از همسایگی او یک بیک
در ملک و رعیت و جاه و مرتبت ما ضررهای متعاقب خواهد بود اکنون بر مثال نهنگی خونخوار بصید هر کونه شکار آموزگار
شده و بیجوار در پر خار بر سر رهگذر هر یک از اهل این دیار رهگذار آمده و در بدایت حال مطلقا سیل لشکر فتنه انگیزش
از عرصه وادی قناعت خود متعدی نمیگشت اما اکنون انظار سیول امطار اقتدارش لایزال در انحدار انحرابی امصار
از حد گذشت و اگر چه در اول ظهور همچو باران بهار جریان انهار سپاهش بقدر اندازه اودیه او طار و فتوح مواضع صغار
بود اکنون اعداد لشکر جرارش از قطرات سحاب پر مدرار افزون از حد ضبط و شمار رو در عرصه معسکرش گویا دریای دم
خوارست شعر کلاه گوشه خورشید را رسد آسیب ٭ چو ماه رایت او سر بر آسمان ساید ٭ لاجرم جهه عاقبت
عاقبت اندیشه دفع آسیب و ضرر او پیش از کمال قوت او باید نمود والا بعد از استیلا و استعلای اعلام قدرت او تعاون
انصار و مظاهرت سپاه بسیار را چه فایده و چه سود بنا برین اتفاق کلام میان کفره لیام همگی سرداران با همدیگر یکدل و
یکزبان گشته پشت به پشت دادند و دست بدست بیعت بیکدیگر داده در انجار و انجام این مصلحت بمال و رجال
ایستادند و لشکریان بسیار از سپاهیان علوفه خوار و از جوانان دلیر آن همه اقطار از پیاده و سوار بهم رسانیدند
و بموعد معین توجه بدفع عثمان بیک را نزد خود معین گردانیدند و با سپاه دیگر از سلاطین و ملوک دریا بار فرنگ و
روم و ملجار جهة استمداد بهم بر آمیختند و مجمعی عظیم و محشری از مشرکان لئیم بعدد ماهیان بحار و بشمار مور و مار بر انگیختند

بیت سپاهی کشیده برون از شمار ٭ سپردار و روبین تن و نیزه دار ٭ چون منهیان اخبار این حالت جمعیت اهل ضلال را
بسمع آن لیث غابات مغازی عثمان بیک غازی رسانیدند این خبر خیر را بشارتی انگاشت و این حکایت را آیت رحمتی
و نوید نصرتی پنداشت چرا که هرچند که گروه انبوه و حشر مکروه کفره در اعداد و اعداد اسباب دشمنی نمود از سپاه موراند
و مانند حشرات پر حشر هوام پر شر و شور لیکن معلوم است که پرواز مور از کوتاهی عمر و تناهی روزگار زندگانی او
اندارست و جنبش حیات و عقارب سرزده و دم بریده همیشه باعث افسونگر با هلاک آن گزندهای روزگارست و لهذا
عثمان بیک با سپاه اهل اسلام و دلاوران رزم میدان بعزم جهاد فی الله آهنگ صف آرایی نهاد و نفیر عام باطراف ممالک
اسلامی جهة استمداد و استعداد این معرکه جهاد در داد از جمیع جوانب عساکر غیبی بامداد و اسعاد مجاهدان رسیدند
و از عالم بالا ملایک آسمانی جناح نجاح امانی را بجای بیرق فتح و نصرت سبحانی بر کشیدند در قلب بی کینه اهل توحید و
ایقان و در مستقر علم سلطان کوهر سکینه و اطمینان بر مثال جوهر تیغ نمایان مشاهد اعیان گشت و مشاعل مصابیح
نورانی نصرت و کشورستانی در آیینه سر طوق و علم مسلمانی نمایان و فروزان شد از میمنه بیمنت دین اسلام همه مبارزان
صف شکن مقدام تیغ زبان بدعوای مبارزت پیشتر از سیوف یمانی کشیدند و از میسره میشره بشارت غنیمت و
بسیار بگوش سپر غازیان از صریر تیر دشمنان رسانیدند و اتفاقا در توابع قیون حصاری هر دو فریق حق و باطل و دو فئه
مومن موقن و جاهل غافل بیکدیگر مقابله نمودند اما تقابلی مماثل مقابلات ظلمت کفر با نور ایمان و مانند معارضه از
قبیل تعارض شب ادبار با روز اقبال مقبلان از مجاری لسان تیغ و سنان هذا یوم الفصل بگوش جان
ممکنان میرسید و از ترجمان زبان تیر هوا گیر آوازه بشیر جهانگیر انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد
زمانه بر آسمان میکشید فتری والابطال بالدم تحکی لهب النار فی نسیم الریاح واما گروه انبوه کفار را بجا و ناچار
معاومتی بر سبیل اضطرار با تیغ مردافکن مجاهدان بر گردن ناموس لازم آمده بود و زمره اهل اسلام مدار را هم بشارت
عالم غیب در عرصه کارزار باخبار رسا و لو قاتلکم الذین کفروا لولوا الادبار ندلداری تمام امید وار میبود چون صفوف طرفین
بهم رسیدند و تیغهای مجلا را از نیام انتقام کشیدند بیت بر آراسته یک بیک ساز جنگ ٭ در آورده لشکر به یکبار تنگ

لاجرم کوشش تمام در کشش و خونریز و صرف سعی و جهد تمام در انگیزانیدهٔ خشم و تیغ تیز بمیان آوردند و بر مجاری انهار دماء کشتگان

کارزار و جویبار عروق شریانی گردن کشان روزگار حباب وار سرهای خونین هزار هزار در جریان آمد و در دشت پیکار از مغافر

خونین نمونهٔ صحن لاله زار بزیر پای پیاده و سوار عیان شد و در جوی جیحون خون کشتیهای قبهٔ سپر کلهای سر سروران دلاور روان

میگذشت و لمعات تیغ در میان خون چون تابش برق در دامن شفق آسمان نمایان گشت **شعر** سنانهای الماس و تیرهٔ گرد ٭

چو آتش پس پردهٔ لاجورد ٭ درین مقاتلات و مقابلات اهل عیان و طاعت بر حسب وعدهٔ **جولة الباطل ساعة**

وجولة الحق الی الساعة عاقبت رایات حق بآیات مبین **اذا جاء نصر الله والفتح** توشیح یافت و رخسار ادبار کفار

لعین بطریق اضطرار **فولوا مدبرین** متوجه صوب فرار شد و سنجق تشکون مسیحیان در غبار ننگ رو ظلمت غبن

و جبار نگونسار گشت **مولفه** تیغ طاغی کش شه گشت جدید از پی آنک ٭ در همه ملک کس اندیشهٔ عصیان نکند ٭

لاجرم سپاه مظفر اسلام چون سیل تند رفتار بهاری آن لشکر جهنم وم را چون خس و خاشاک در عین خاکساری تعاقب مینمودند

و اهل جهاد از روی استظهار و اعتماد آن مردودان آتش نهاد را تا به فول آب آلوباد از سر اسب می ربودند بعضی سواران را

بر بستر زین در حال فرار براه دیار **جهنم یصلونها وبئس القرار** میفرستادند و بعضی سرداران سر بدار را که بر اسبان خویش

رفتار سوار بودند جلوگیر دستگیر و اسیر کرده در قید سلاسل و اغلال ضلال مآل خود گوشمال میدادند از جملهٔ مقهوران گستاخ تکور

در میان جدال در راه پایمال خاک شد و کهنه تکور از میان رزمگاه خود را بهزار مشقت به بنیاه قلعهٔ الوباد انداخته باز ملحق باهل

ضلال و نکال گشت عثمان بیک تا بکنار پل الوباد تکه تکور را تعاقب نمود و حاکم الوباد را بتهدیدات عظیم بسپردن تکه

تکلیف فرمود و بر سر قلعه و مملکت الوباد بهمان جمعیت لشکر نزول کرد و نهب و غارت مملکت دست استیلا ار آورد

که یا از ملک و مال بالکل بگذرد و حصار و دیار خود را مسخر ما شمارد یا آنکه تکه تکور را از حصار بیرون فرستاده بما سپارد **بیت**

وفی الیوم حکم السیف فیکم مسلط ٭ فرضنی اذا ما اصبح السیف راضیا ٭ بالضروره حاکم الوباد از خوف انتقال ملک و زوال

مال تکه تکور را طفیل جاه و جلال خود نموده بدست داد و با عثمان بیک و جمیع اولاد باین عهد و میثاق خط امان ستاند

که مادام از و خیانت و مخالفتی بظهور نرسد باد ضرر و آسیبی ملکی نرسانند و مطلقا از پل الوباد بعزم تسخیر آن مملکت عبور

کنند

نکنند و کشور او را پایمال سپاه خود نگردانند و لهذا جهة توثیق این عهد قدیم مرکز سلاطین عثمانی از پل الجا بمسکه بند

و اکر سفری بآن جوانب دست دهد بکشتی گذشته عبور پل را ممنوع میشمردند چون تکه تکور را بخدمت عثمان بیک رسانیدند

و عنان عزم بتسخیر قلعه و ملک او مصروف گردانیدند بحدت تیغ و شدت رعب قلعه استوار او را در خیطهٔ تصرف درآوردند

و در برابر حصار جسد مردار او را بچندین پاره کردند و قلعه و مملکت را با علام اسلام مزین و محلی ساختند و طرح شیوهٔ عدل ٭ الآیه

و انصاف در تعمیر ملک و ترفیه رعیت در میان انداختند **بیت** زان البلاد و اهلها بک فاستوی ٭ الاموات و الاحیاء فی

و چون معلوم بود که منشاء احداث این فتنه و فساد آن پیشوای زمرهٔ اهل کفر و عناد تکور برسا بود بعد ازین کشور تکفار

بی توقف لشکر اسلام بعزم تسخیر حصار شهر برسا توجه نمودند و تا در دروازهٔ شهر تمام مملکت را نهب و تاراج فرمودند

و تکور مقهور آنجا چون مرغی پر و بال شکسته و از ضرب گرز گران مبارزان دین و بال بمار و خسته بود مطلقا بکفهٔ لطف

مقاومت از درون حصار بیرون نتوانست نهاد و از درون دهان باروی شهر خود هم آوازی بیرون نمیداد چون

عثمان بیک محکمی قلعه و استواری حصار را دیدند و طمع از تسخیر دفعی آن کشور بریدند و توقف عساکر بعد ازین امتداد

ایام قتال و جهاد کاری دشوار بود لاجرم مطارحه تدابیر تسخیر آن قلعه بر وجه صواب اندازه فرمودند و با غنایم و اموال بی

عودت نمودند و این واقعهٔ فتح مبین در شهور **سنه سبع و سبعمایه** اتفاق افتاد و از لواحق فتوح غیبی اهل جهاد در همین

سال فتح جزیرهٔ علیبوس از توابع مملکت تکه تکور بود که در نزدیکی کشور الوباد عثمان بیک بتسخیر آنجا با توابع امر فرمود

و فراعلی بی مشقتی آن جزیره را بطریقهٔ صلح از کفار آنجا ستاد و در آنجا کلیسائی عظیم بود و در آن معبد رهبانی عالی مقدار

مقیم که میان اهل ملت مسیح صاحب شأن بود و از اطراف ممالک هر کس از عیسویان آستانهٔ او را مصاف و زیارتگاه

خود می نمود و آن رهبان را با اهل و متعلقان بخدمت عثمان بیک آورد و او را دختری بود در کمال حسن و جمال و میان آن دیار

دلبران پری رخسار نیکوئی متوحد و بی مثال آن دختر را بفراعلی بجلدوی فتح آن جزیره عنایت فرمود و میگفت **بیت**

املت فیها المنی من قبل معقدها ٭ فالآن اکرمتها عن ذلک الامل ٭ و این فتح جزیره در شهور **سنه ثمان و سبعمایه** دست داد

والله روف بالعباد ٭ داستان چهارم در بیان **عزایم خسروانه عثمان بیک بفتح قلعهٔ لبلبوحی و کجه وه کبوه**

و آن حصار و ظفر یافتن بتسخیر آن ولایات بعضی بصلح و بعضی بضرب تیغ آتشبار استدامت استقامت اعلام
خسروی و شاهی و اقامت قامت رایات شوکت پادشاهی وقتی تقرر و تمکین گیرد و گاهی تمتع و تعین پذیرد که صاحب سند
جهانداری و مالک زمام شهریاری را علی الدوام همت رفیع مصروف توسیع عرصهٔ ملک و مال باشد و مخطور ضمیر فلک مسیر
تجهیز سپاه مبارزان و ابطال باعداد مصالح جهاد و قتال چراکه قناعت بنعمت حاصل و تقاعد از اکتساب مداخل
اجل گردن کشیوه منزویان گوشهٔ فقر و فنا و سمهٔ منقطعان از فتوح محبت محنت آباد دنیاست نه قانون مالکان ازمه
مناظم جمهور عباد و نه دستور متقلدان مصالح امور در عالم کون و فساد نظم بطلب پای از زر کی و جاه ° گر طلب خوردی گرد نماه °
زیر ران تو از برای طلب ° اشهب روز باد و ادهم شب ° وازین معنی است که دانایان حکیم و پیشروان عهد قدیم
فرموده اند که معمار عالم ظاهر و مقوم اکثر مظاهر قوت شهوی و غضبی است و سرکار آبادانی در کشور جسمانیات و
طبایع مرکبه سفلیات صفت حرص و شره برافزون طلبی ست لیکن وقتی اعمال این قوی در اکتساب اعمال مرضی طبع
حکیم است که عامل الکار فرمایی عقل مستقیم و عادل به ارشاد شرع قویم است تا آن دو قوت جسمانی در موالید حیوانی
و نشات نفوس انسانی خصوصا مظاهر ملکت و سلطانی مطابق حکمت خلقت ربانی و ملایم مصلحت بقای نوع نفسانی در کشور ملکات
تواند شد بیت چون نفس نفس بنوما تست ° باره بیاور که بهشت آن تست ° از جرس نفس برآور غریو °
بنده دین باش نه مردود دیو ° لاجرم سعادتمندان دین و دنیا و بختیاران نشاه اولی و اخری کسی را مستحق جاه
خسروی و شایستهٔ رتبت سروری دانند که برحسب دعای مصالح اقتضا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
انتظام مطالب دنیوی را با پسند عای شریعت نبوی مقرر دارد و اقامت قوانین دین را مطمح نظر همت انگارد
چنانچه مصلحت امور ملوک و سلاطین دین در توجه بر دوام بمکاسب حلال و توسیع ارزاق و اموال بر عموم رجال
و فق آمال فرخنده مال است و بقای احتشام حکام اسلام باعلا اعلام شریعت سیدالانام است بتفتیح بلاد
کفار و ترفیه احوال اجناد جهاد و تکثیر اموال از مداخل طیبه و احل محال بر وفق آیین نصفت و اعتدال بیت
ملک بانصاف توان یافتن ° ریسم نتیت جهان یافتن ° القصه مجاری حال آن مضمار مغازی عثمان بیگ غازی به سر مبارز

بود که همیشه کل همت دخل نهمت او در تقلد سروری و در مراعات نظام مهام رعیت و لشکری مجبور بر اتباع سنت انبیا
و اولیا می بود و قصارای همم علیه اش مقصور بر جمعیت دولت دین و دنیا می نمود هر آینه بعد از امتداد بعضی اسفار
غزوات و استناد تردد لشکریان در معارک مشرکان و عصاة چند روزی آن جماعت الم دیده و زمرهٔ مجاهدان
مشقت کشیده را رخصت داد که چند گاهی دیدهٔ جهانگرد خود را در گوشهٔ سکون و منام و در کنج معاشرت با دلهای
خود کام آرام دهند و اسبان میدان مسابقت را در مرغزار استراحت و آسودگی تخته رباط مصلحت جهاد و مقام بخشند
و بترتیب مصالح منزلی و مدنی و بتقویت مزاجی و بدنی و حسن معاشرت با اقوام شریف و دنی و التیام معاملات
فقیر و غنی چند وقت برفاهیت بگذرانند بعد از استیفای خطوط معاش و استقرای اسباب دوام انتعاش تمام
سپهسالاران دین و سواران میادین معرکه چهره کین نزد عثمان بیگ عرض کردند که تعطیل نفوس در شیوهٔ جهانگیری
مذموم است و تن آسانی و طبیعت پروری پیش مردان دین مهجور و ملوم بیت ترا افسر و تیغ و فرماندهی °
حرامست اگر سر ببالین نهی ° لاجرم عثمان بیگ را این تقاضای مجاهدان در اقدام بکشورگشایی و دین پروری
بغایت ملایم طبع و موافق منوی خاطر در شیوهٔ سروری نمود و بی توقف چنان مقرر داشتند که کوسه میخال که از
مخلصان یکجهه بود حاضر شود که مصلحت اسفار غزوات با او در میان آرند و درین نوبت او را بتلقین کلمهٔ توحید و ایمان
مکلف دارند و رقبه طوق دار او را از قلادهٔ عقد ذمت بمفتاح دو ترانهٔ شهادتین برکشایند و در مخالفت دینی اصرار
ننماید مملکت او را ایراع نمایند الحق چون کوسه میخال از بدایت حال بدوام ملازمت و استمرار مسالمت خود را
در زمرهٔ مولفه قلوب معدود میداشت و در نهان و آشکار مرکز جانب اهل اسلام را بهیچ وجه از دست نمیگذاشت
درین نوبت که عثمان بیگ او را بخدمت احضار کرد او نیز مخلصانه با صنوف تبرکات پادشاهانه متوجه ادراک ملازمت
اهل سعادت شد و در مجلس او بی سبق تکلیف برغبت خود عرض کلمهٔ شهادت کرد و دست متابعت سابق را
بعقد مبایعت اسلامی پیش آورد و خود را بالقای ربانی و اقرار زمانی قبل از مبالغه در استسلام مصدوقهٔ
و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام کرد چون میخال بعلو همت و صفای نیت بشرف ایمان رسید

بسیاری از کفار غلیظ عقیده را نیز بالقاء کلمهٔ حق از قید ضلالت رهانید و بانگشت شهادت زنار کشایی
و بتشکنی آن مقتدای سلاسل تقلید نمود و امتی عظیم را بعاقبت خیر و صلاح ابدی هدایت فرمود **بیت**
فان فتی الفتیان من راح واغتدی ٭ لضر عدو او لخیر صدیق ٭ بعد از رسوخ منخال در کال اسلام عثمان بیک
او را پیشرو لشکر جهاد و بدرقهٔ میدان اجتهاد فرمود و بهدایت و ارشاد او اولا توجه بفتح قلعه لبلبوجی نمود
چون رایات منصوره اسلام بنزدیکی قلعه منبسط گردانید حاکم انجا از خوف امتداد جدال و اشتهای امر تخذلان و وبال
خود را بملازمت رسانید و در متابعت و فرمان برداری اتباع سنت منخال کرد و تمام ملک و مال را طفیل راه بنظر آورد
عثمان بیک نیز او را بنوازش خسروانه و الطاف بیکرانه مخصوص داشت و لوای شکر را از لسان سپاس گذاری آن توفیق
الهی بر آسمان بر افراشت که **نظم** شکر خدا که از مدد بخت کارساز ٭ بر حسب آرزوست همه کار و بار ما ٭
بعد از ان فتح غیبی متوجه تسخیر ولایت لفکه شدند و بدستور همگی حاکم و محکوم و سپاهی و رعیت آن مرز و بوم باستقبال
قدوم فرخنده رسوم آمدند و تحصن بحصن اسلام و التجا بحصار استوار اقرار بکلمه توحید و ایمان را بر استظهار بقلاع
و اسوار بی اعتبار خود ترجیح کردند و تکور کمجه و توابع نیز اتباع سایر اشباه و امثال خود نموده بامتثال اوامر
و نواهی عثمانی در آیین مسلمانی اقرار آوردند و مداخل ابواب قلعه و حصار خود را بر روی مجاهدان گشادند و رخسار ضراعت
و مطاوعت بر زمین عبودیت و فرمان بری نهادند و باین فتوح متوالی و نصرتهای حالی قوت و استعال تمام
بلشکر اسلام لاحق شد و قضیهٔ مرضیه **ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا** متوافق و متحقق گشت **بیت**
آن تیغ زبان پاک عنصر ٭ بر تیغ نوشته یا رب النصر ٭ بعد ازین تاییدات متعاقب عثمان بیک چنان مناسب دید
که صمصمه چاوش که صاحب وقوف آن ولایات بود بتفویض ایالت آن جوانب نامدار گردد مبادا از ان جماعت مؤلفه
قلوب ضعف ایمان و آهنگ خلافی بدید آید تا انجماعت که برغبت خود ظاهرا قبول دعوت اسلام
کرده اند بی سبق شقاق و نزاعی روی توجه بدرگاه مروت اهل ایمان آورده یکباره از مساکن و اوطان خود
محروم نمانند و هم بواسطهٔ نصب حاکمی مستقل بر ایشان انگیز مخالفت و نفاقی نتوانند و لهذا قلعه حصین از توابع

لفکه

لفکه در محلی که ملتقای آب ینکی شهر و آب صقریه است بخاصه صمصمه چاوش ارزانی داشت و او را با جمعی غازیان
شجاعت مناقب در ان نواحی بحفظ حدود برگماشت و صمصمه چاوش نیز در انجا بنیاد عمارت و آباداتی نمود و
محل معطل و معمور را بعمارت و زراعت معمور فرمود اکنون انجا بچاوش کویی معروفست و اعقاب او را در انجا
محل سکون و وقوف و عثمان بیک بعد از نظم امور آن نواحی عنان عزم بجانب آق حصار مصروف داشت
و تکور انجا از گمراهی بخت برگشته لوای خصومت و مقاتله و مقابله بر افراشت مردانه شیردلان مجاهد و دلاوران
مرافق با بخت مساعد این عناد و خلاف را غنیمت شمردند و رقم اغتنام غنایم بی اندازه از حصار و مملکت او
بر صحیفه خاطر نقش کردند که **لمولفه** سپاه تو چو بدید از عدوی تو طغیان ٭ نمود تهنیت یکدگر بفتح و توان
چون آن کافر معاند آغاز مکابره و جدال نمود و بخصومت و قتال مبادرت و استقبال کرد سپاه مظفر اسلام در صدمه
اول بر وفق کلمه الله **فهزموهم باذن الله** آن گروه گمراه را مقهور ساختند و رایت معانده و معاداه ایشان را
منکوس الرؤس بر خاک راه انداختند چون بقیة السیف لشکر مکسور شان بهجو شام بخت مدبران از اشعهٔ صبح اسلام
روی بر تافت و تکور مقهور باضطراب گریخته مجال عودت و تحصن بحصار خود نیافت مجاهدان شیر گیر در عقب آن گرد گسیر
رسیدند و اهل و عیال ایشان را برده و اسیر و قلعه و ملک را بحسن تدبیر و ضرب شمشیر در خطهٔ تسخیر کشیدند و تکور برگشته
روزگار در عین اضطرار خود را بحصار قره حصار که در کنار آب صقریه بود رسانید و بهزار حیله از سیلاب سیوف مجاهدان
خاشاک وجود خود را رهانیدند و لشکر اسلام بعد از فتح آن بلاد متوجه قلعه کیوه شدند تکور انجا نیز قلعه را خالی انداخت
و در وادیی که معروفست بقوری دره جهت خود و توابع مامنی و مقری ساخت هر چند آن تنگنای وادی و کهسار
محلی بغایت محکم بود و طریق مدخل در درکات آن دره بغایت کم لیکن چند اهول و هراس شمشیر مجاهدان در دل و
جان مشرکان کارگر آمده بود که تحصن بانچنان محلهای استوار مثل رای و تدبیر ناهموار ایشان بغایت سست و
بی هنجار مینمود **نظم** اگرچه آرزوی عیش میکند لیکن ٭ ز بخت خویشتنش استوار نیست چه شود ٭
چون آن کفار نگونسار منزل و دیار خود را در کیوه خراب و عاطل گذاشته بودند و بدست خود جهت امداد مراد مجاهدان

برحسب بیان متین تخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین خراب و بی سامان نمودند قلعهٔ کیوه را سپاه اسلام
در غایت حصانت و احکام نمودند و بعزم صعود بگریزگاه کوه آن گروه مکروه و آن وادی الکنده از غم و اندوه
توجه فرمودند و برهنمونی دولت از راهی غیر معهود که مرکز مشهود آن قوم مردود نبود و پیش رو رهبر و راهبر گمان را
هم از آن طریق و محل مدخل نمودن محال می نمود بیکبار رفقه بسحره مانند طلایع صبح دوله بر افق جبال ظلمت
طالع شدند و تمامی اموال و اسباب آن مملکت را بیکبار مالک گشته کدورت وجود منکوب و توابع او را بتیغ دشمن گداز
قاطع در انگشتند و غازیان مجاهدت خصال را بیکدفعه هم ملک هم مال میسر شد و دشمنی خیان جاهد در انجنان
مأمن و گریزگاهی با خاک راه برابر گشت و شادکامی زیاده بر قدر مترقب حاصل گشت و فیروزمندی ظفر افزون
بر اندازهٔ گمان و تخمین متواصل افتاد بیت یا عدة الاقدار فیما یریده ۵ ولسعدة الافلاک کیف یدور ۵
وما کان للجواز آءٍ لولا جوازه ۵ مجاز و للشعری العبور عبور ۵ فاما در توابع کیوه قلعهٔ بغایت استوار بود مشهور بنکور
بنکاری در این دفعه از امجال تسخیر نبود و جهت مهمات کلیه عثمان بیک بسایر جهات توجه فرمود و قراعلی ولد الب را
جهت محاصرهٔ آن قلعه با بعضی غازیان همانجا گذاشت و لوای عزم را جهت تیسر مطالب کلیه بصوب دیگر
بر افراشت قراعلی چون جوانی معتمد و فیروز جنگ بود باندک مدتی قلعه بان حصانت را بی تعب بیشه پیش نمود فتح
و غنایم بی نهایت از اسباب و اموال که اندرون قلعه مخزون بود احاطه فرمود و تفصیل اموال و مجاری احوال را
بخدمت عثمان بیک عرض نمود و مسامع علیه را از ایراد این بشارت صنوف مسرت افزود و از این خدمت مقبول
قراعلی عثمان بیک بغایت خرسندی نمود و نکور بکار را باقطاع تملیک بسایر اقطاعات افزود و سایر
ولایت کیوه و توابع را بر غازیان قسمت کرد و تمام آن غازیان در امر جهاد بتحت حکم و حکومت قراعلی آورد
و قلاع و حصون بسیار مثل قلعهٔ اوکده و سفچه حصار و قراکوز حصار باهتمام قراعلی مفتوح شد و آن تملک قلاع
مبادی سایر نا پیدایت و فتوح گشت و این واقعات در شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه اتفاق افتاد نظم
فلاح النصر مثل البرق لمعاً ۵ وجاد الفتح مثل البحر درا
داستان پنجم در بیان بعضی نایبدات

واقعات که فی ما بین سنه ثلاث عشر و سبعمایه تا شهور سنه خمس عشر و سبعمایه جهت مقدمات فتح
بروسا روی نمود و توفیق عمارت دو قلعهٔ استوار بر دو طرف شهر بروسا جهت تضییق کفار و ظفر لشکر اسلام برخوردار اوغلی بایار
که همیشه در مقام معاداة و منافات بود

هرچند علت غایی در صنعت آلت تیغ و سنان و حکمت و مصلحت در تحدید و تشدید صفاح مبارزان مجرد دفع مسافرات
طبع است اما مساعدت بازوی شجاعت و حماست در رفع مکروهات دین و دولت است بصولت صاحب مسند
ریاست و سیاست فاما آبداری زبان تیغ آتش‌بار مکتسب از لعاب تیغ زبان عقلا کرام است و متخذ از زلال
کلام حکمت انتظام ملوک و حکام و جلای سیوف متحد صفوف مبارزان بصفای رای روشن دلان بصف آرایی معارک
انتقام و التحام است چرا که جذب هرگونه منافع اگرچه بدست شیردلان دلیر بمخالب نیزه و شمشیر تمشیت پذیر است
و جلب مشتهای طبیعت بسرپنجه مجاهدان صایب تدبیر از کمند بازوی مردانگی همواره مصور ضمیر است لیکن محقق است که
هرگز تحریک جوارح و ارکان بی کارفرمای نفس مدبر در ابدان منتج محاسن اعمال نتواند بود بیت در مصالح مدبر جان او ست ۵
در ممالک وزیر یزدان او ست ۵ هر آینه مقارنت تدبیر با شمشیر بمنزله ازدواج ازواج در تحصیل نتاج و مساعدت اصابت
رای با تیغ جهانگشای بمثابه اقتران مقدمات برهان است در ترتیب انتاج و مخفی نیست که بتقدم رای و تدبیر
که از ملکات نفسانی است بر تیغ و شمشیر که از آلات جسمانیست بر نسبت تأثیرات اجسام و ابدان با وجود تسلط روح
است در ملک تن بوفور قهرمان نظم برای لشکری را شکنی پشت ۵ بشمشیری یکی تا صد توان کشت ۵
ز صد شمشیرزن رای قوی به ۵ ز صد قالب کلاه خسروی به ۵ هر آینه هر صاحب مسند ریاست و هر حامی ملک تحکمات
را سزاوار آنست که در جذب منافع و رفع مضار و مدافع مادام که بحرکات فکری و مقدمات نظری مقصود بدست آید
بتحریک ارکان و جوارح و بتشریک آلات جارح دست و پای را کار نفرماید و مادام که بجنبش تیغ زبان در نیام
دهان ظفر بملک مطلوب میسر تواند بود زبان تیغ را از غلاف عناد و خلاف متکلم به پیغام آلام نسازد و با لعاب
نفوس رییس و مرؤس نپردازد شعر چو کارت برآید به تدبیر و هوش ۵ به تندی و خشم و درشتی مکوش ۵
چنانچه القصه جامعیت این خصال و اتصاف مجموع این فضایل در آن سرور سپاه مغازی عثمان بیک غازی

هویدا بود و همیشه در جمیع مطالب بتدبیر مناسب اولاً اعمال رای صواب بر اعمال تیغ خوشاب تقدیم می نمود و بعد
از قطع امید از مدابیر نافع رخسار ظفر را بلوامع سیف قاطع از تتق استتار بانظار اولی الابصار میکشود و این قبیل
ترتیب مقدمات فتح کشور بهشت آسای برسا بود که از روزی که تکور مقهور برسا از عرصهٔ رزمگاه بگریزگاه حصار پناه
برده بود او را همواره محصور حصار اضطراب و اضطرار می نمود و با همگی همکیشان و بداندیشان از ضربت تیغ
مجاهدان چون مار سرزده بسر می بردند و جملگی آن کافران خوک فطرت بر مثال خرس تیرخورده قصد اضرار و
آزار اهل اسلام میکردند لاجرم صلاح وقت چنان اقتضا نمود که در دو طرف شهربند و باروی برسا دو قلعهٔ
مستحکم استثنا نمایند و لا یزال جمعی از دلاوران مجاهد را جهت محافظت قلعها و تعرض مردم برسا استثنا کنند
تا آنکه اگر انبوهی لشکر اسلام بنابر مصلحتی کلی بجانب دیگر توجه نماید آن قلاع جهة مامن و مسکن آن گروه قلیل العدد
مبارزان پناه و آرامگاه را شاید و بتدریج روز و روزگار کفار و اهل حصار را پیش چشم ایشان چون شبهای غم
واد بار تیره و تار سازند و شب همه شب با همراهان موافق از طوارق لیل غاسق بر بخت خواب آلود آن غافلان به
سیه دل متصل عنان شبدیز شبیخون اندازند و چشم جهان بین ایشان را از خواب استراحت و جسم کثیف نجس ایشان را
بر بستر راحت نگذارند و بقطع طریق آمد شد مردم جهة ذخایر و ضروریات معاش اهل حصار مسدود دارند
تا بمرور ایام ضعف آن قوی گردنان سرکش متضاعف گردد و بتدریج شعف و غرام لشکر اسلام بغنایم کفار
حصار متحد و متالف شود **بیت** اخ الحرب ان عضت به الحرب عضها ٭ وان شمرت عن ساقها الحرب شمرا ٭ و بنابر این
رای صایب و این فکر مناسب دو قلعه از دو جانب برسا در حومهٔ شهر یکی از جانب قابلوجه و یکی دیگر بر دامن کوه کشیش
داغی ساختند و اعلام اسلام را ببروج فلک سای آن دو قلعه برافراختند و برادرزادهٔ عثمان بیک آق تیمور را
که مردی مسلمان فطرت و نیکونهاد بود و در طور شجاعت و مردانگی از مبارزان زمان زیاد و بزعم سعادت مآب
در سلک اعز اولاد بود در یک حصار از آن دو قلعه با جمعی دلاوران کاردیده تسکین و اسکان فرمود و در حصار دیگر غلام
خاص عثمان بیک بلبانجق که بمردانگی و نیکو بندگی برتبت فرزندی رسیده بود با گروهی دیگر تعیین نمود و از صرف

این مجاهدان دین کار معاش روزگار را بر اهل حصار تنگ آوردند و در اطراف لیل و نهار بنوعی هجوم بر کفار میکردند که هیچ
کس از رعایا در دشت و صحرا از زراعت و حراثت نمیتوانست نمود و هیچ یک از مردم سپاهی بی جمع کثیر بهمراهی بجاجات خود
متردد نمی یارست شد حال زندگانی مردم بحالت سکرات مرض الموت و وقت احتضار با ضطراب و اضطرار رسید
و جهات معیشت ایشان چون عیش و زندگی مهجوران اوطان منغص بجگرخواری کشید و باین منوال از شهور اربع عشر و سبعمایه
که بنیاد قلعها نهاد تا مدت یازده سال امتداد یافت و در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمایه بموعد فتح برسا اورخان بیک
بفیروزی شتافت چنانچه در داستان ششم و در کتیبهٔ ثانی بعد از ارتحال و انتقال دولت عثمانی مذکور خواهد شد و
درین ما بین همه ساله عثمان بیک بمصالح ملکی و دینی در دیگر اطراف قیام می نمود و کار قلعهٔ برسا را بان محافظان
قلعهای اسلامی بازگذاشته بود و کافران درون و بیرون برسا را درین اوقات نه قوت مقاومت بر دفع و رفع آن
غایله بود و نه قدرت و مردانگی آنکه آن دو قلعه را تقلع و قمع توانند نمود **بیت** نه جای آنکه دل برجایی دارند
نه پای آنکه در عزم پایدارند ٭ و از جملهٔ حوادث که در اثنای این روزگار روی نمود قصهٔ غدر و بدخواهی همسایهای اورخان بیک بود
که در شهور سنه خمس عشر و سبعمایه که لشکریان و توابع خود را بسکون در اماکن و مساکن خود بر سبیل استراحت دستور
داد و خود بفراغت در اسکی شهر ذاهل از مکر دشمنان کمر مبارزت از میان برگشاد ناگاه از منهیان اخبار خصوصاً
رعایای قراجه حصار خبر رسید که جودار اغلی از قوم تاتار که در آن روزگار گروهی بسیار از ایشان در دیار روم می بودند
و بکثرت اعوان و انصار تعرض و مزاحمت مردیار میمنمودند و مدتی بطریقهٔ نفاق مترصد و منتظر فرصتی جهة
تاراج شهر و بازار قراجه حصار می بوده اند و فراغت و آسودگی اورخان بیک و لشکریان او را شنوده اند بیکبار جمعی
از ترکمانان خونخوار تاتار در روز جمعیت معامله و بازار قراجه حصار بغفله تاخت آورده اند و اموال شهری و غریب
و جهات مسلمان و کافر را تاراج کرده اند و علی الفور همگی آن اموال را برداشته روی بالتوام بمقام خود و فرجام آورده و باعث
کلی در تصدی این فتنه و فساد که باندیشهٔ آن افتاده اند آن بود که علی شیر بیک حاکم گرمیان ایلی همیشه در مقام
حسد و بغضای دولت عثمانی می بوده و لا یزال اهل حسد حسادر الخصومت و معادات عثمان بیک و اولاد

رهنمایی می نموده و از ارقام انتقام انجام این حدیث صحیح الاشاره من آذی جاره اورثه الله داره خط خذلان بر صحیفهٔ
ایمان خود می کشیده و جودار اغلی و قوم تاتار را هم درین بدخواهی لشکر مجاهدان هم دل و همزبان خود دیده
چون اورخان بیک خبر این شناعت و بیداد ابر رعایا ملک خود شنیده در ساعت با بعضی جنود و عساکر که حاضر
بوده اند باتفاق ایغود الپ و صلتوق الپ که بهمسایگی قشلاق نموده بودند بدفع شر اشرار صف کشیده و بایلغار تمام
از عقب لشکر جودار اغلی تاتار رسیده و در محلی که معروف بادینا سحصاری است بلشکر تاتار مقابله نموده و از طرفین
محاربه و جدالی بهم پیوسته که بحضور خاطر هیچ یک از جانبین نبوده چون اورخان بیک دلاوری وصف آرایی
ناسخ اخبار اسفندیار و داستان رستم دستان بوده و هر کارنامهٔ مردانگی او عنوان منشور دلاوران جهان میشود هر چند
با لشکر کم از عقب آن ظالمان بجنگ رسیده بود اما خاطر خطیرش بغلبهٔ جانب حق و زهوق باطل بر وفق قل جاء الحق
و زهق الباطل بسکینه و اطمینان آرمیده بود و بتوفیق خداوند کار بیک دفعه آن جمع مجمع بر ظلم و اوزار
و آن قوم تتار ستمکار را مقهور ساخت و پیشوای ظالمان را که جودار اغلی بود بضرب شمشیر مردانگی بر خاک راه
انداخت و هر چه از اسباب و اموال اهل اسلام و کفار و از آلات محترفه و اهل صنایع بازار که تاراج و یغما کرده
بودند استرداد نمود و چندین اسب و سلاح و بسیاری از سیوف و رماح بران غنایم افزود و جودار علی را در سلک
کفار غدار و در سلسلهٔ گناه کاران بی اعذار در کشید و کیفیت ماجرای احوال را بخدمت والد مجاهد شعار
معروض داشت چون مدت مدید بود که عثمان بیک بان ولایت گذر نکرده بود جهة خبر خاطر دلشکستگان بجانب
قراجه حصار رایت توجه برافراشت و فرزندان جوانبخت را بران فتح آفرین و استحسان کرد و جودار اغلی که
نزد او مقید و محبوس بود بحضور آورد و بمواجهه اورخان بیک خطاب کرد که هر چند ترکان ستمکار گناهی
کرده اند که بهر وجه قبیح است و جودار اغلی نیز بارتکاب این فتنه و فساد مستحق سیاست و تقبیح فاما
مکرمت خلق و جوانمردی مقتضی آنست که بر وفق مروت مرتضوی بحسب فرموده او که اذا قدرت علی عدوک
فاجعل العفو شکراً للقدرة بظهور رسانی و جودار اغلی را بلطف و مهربانی خجل و شرمنده گردانی بیت

ستر عفو حق از ره گفتار ° کرده بنیاد رسم استغفار ° چون اورخان بیک بر طبق جبلت پدری بر مروت و جوانمردی
مفطور بود و بمکرمت اخلاق میان جوانمردان مشهور با آن گناه کاران اهل اسلام بشیوهٔ فاعرض عنهم و قل سلام
التزام نمود و جودار اغلی را بعهد و میثاق مهلت و امان داد و باعزاز و اکرام تمام بولایت و مقام خود فرستاد و او نیز
تا زنده بود در هر کرا انگیز و عداوت و مخالفتی با دولت عثمانی ننمود و بزبان حال و بمنطوق مقال علی الدوام در صدد استعذار
می بود بیت چو بر دشمنی باشدت دست رس ° مرنجانش کورا همین غصه بس ° عدو زنده سرگشته پیرامنت ° به از خون او کشته بر دامنت °

داستان ششم در بیان تعیین عثمان بیک خلف خود اورخان بیک را
بسپهسالاری مجاهدان و تفویض ولایت عهد خود دران زمان و توجه اورخان به نیت غزای ولایت قوجه ایلی و بروسه فتح قلاع و اغتنام اموال مشرکان

بر دیدهٔ حقیقت بین اهل حق و یقین از پرتو نور مبین و لمعهٔ معنی متین و امددناکم باموال و بنین چنان تبیین و تعیین یافته که
حکمت ظهور اولاد امجاد از ظهور آبای سعادت نژاد استعارست بانکه قوت پشت پدر از مظاهر نیک اختری
پسران خلف چشم توان داشت و تمکن اصول برومند از ملاحق فروع و اعقاب خردمند ترقب توان نمود
و نور دیدهٔ دولت و دین و فروغ جهان بین پدران از مشاهدهٔ جمال دلکش و ملاحظهٔ سیرت جانفزای پسران سعادت یار
فرخنده گی و فزاینده گی گیرد و ذخیرهٔ ذکر جمیل از محامد اعمال و گنجینهٔ اجر جزیل از مکاسب اموال آبا و اجداد کرام بدوام التیام
سلاسل انسان بختیار پاینده گی پذیرد نظم بس خجسته بود درین عالم ° ملک میراث و ملک تیغ بهم °
گر فزاید کسی و گر کاهد ° از ولد باید انجه او خواهد ° لاجرم بمقتضای عنایات حقیقی و بمعدات مویدات توفیقی
چون اعلای لوای دولت خاندانی و استثبات ارکان سعادت دودمانی در بدو تقدیرات ربانی مقرر شده باشد
و بارادت ازلی منعقد گشته آن سلسلهٔ او [illegible] امداد تعاقب اولاد و معاضد اعقاب نیکو نهاد صورت بقا
و امتداد پذیرد و شاخسار آمال سعادت اسعاد از پرورش فروع و نتایج پاکیزه نژاد فروغ و نضارت گیرد لاجرم پدران
هوشمند در تربیت فرزندان ارجمند در حالت حیات و بقای زندگانی بملاحظهٔ امتداد عمر دولت خود را درین دار فانی
نموده اند که بیت کسی بر گرفت از جهان کام دل ° که فرزند او باشد آرام دل ° چنانچه القصه آن مهد ابمظاهر

سرفرازی عثمان بیک غازی تربیت نشاد قابلیت و تقویت شجر طیبه طینت فرزند بختیارش اورخان بیک را همت وجهه
و منظر نیت خود داشته بود و عطوفت پدری بر استقرار و استمرار مسند سروری او گماشته و آن خلف صدق نیز از غایت
استقامت فطرت و پاکیزه گوهری در اطاعت اوامر و نواهی پدری دقیقهٔ فرو گذاشت نداشت و قصارای همم عالیهٔ خود را
بر رعایت فضل وارد در حدیث صحیح رضا الرب فی رضا الوالد میگماشت و الحق در معارک دلیران و در مضمار شیر دلان ر
مثال شبل غضنفری احیای مآثر پدری میکرد و با وجود حداثت سن حمله بر جمله پیران روزگار دیده می آورد قطعه
اگر سوی گردون کند گاه خشم ٭ کمانش بدنبال ابرو نگاه ٭ ز سهم خدنگش برو ز سعید ٭ در آید بچشم خور آب سیاه ٭
و چون در معارضهٔ جو دارا علی تاتار با وجود قلت اعوان و انصار شیوهٔ مردانگی و پیشه شکنی خود را در نظر والد بزرگوار در مقام
اعتماد و اعتبار آورده بود و تمامی مبارزان میدان برجحان میزان مردآزمایی او اعتراف و اقرار کرده عثمان بیک دانست که
بارث و استحقاق مسند جهانداری عما قریب باو خواهد رسید و شهباز دولت بر آشیان تاج سروری او خواهد آرمید
فلهذا اظهار آورد که چون بار سفید مشیب از کثرت تردد در این دامگاه حشمت و جاه پرواز نشیب کرده و قوای جسمانی آن شیر معرکه
مردانگی اکنون روی بضعف و فتور آورده هر آینه مناسب مینماید که آن شاهباز نوشکار اقبال و آن شاهین نو پرو بال آشیان
جلال خود را از او کار او طار خود بجولان آورد و در مصاید امانی و آمال آن عقاب سپهر مجال را بصید افکنی گمارد بیت
ترا زمانه بصد گونه وعدها داده ٭ کنون و میست که آن وعدها کند انجار ٭ بنا برین مقدمات روزی در کمال فرخندگی و فیروزی
و بهنگامی مرتب و مناسب جهه سرفرازی دولت و آئید وزی آن والد و پیشوای مجاهدان خلف خود را بالخصوص آورد و بهر گونه نصایح مشفقانه
و مصالح خسروانه مخاطب کرد که هر چند در ناصیهٔ اعمال و غرهٔ غرای حال تو انوار مردانگی مشهود می بود فاما اینمعنی را طبیعت آن
حمل می نمود که مگر نمایش لمعهٔ دولت و فر ابیش نشاهٔ صولت از پرتو نور مهر و محبت پدری بوده باشد و اقدام او بآن
امور جلیل از استظهار والدی چنین با اعوان و لشکر نموده و گوهر اصلی هر فرزند دولتمند گاهی از محک آزمون خالص آید
و بنظر صیرفیان جوهر شناس وقتی تمام عیار نماید که جهت جلوهٔ سرفرازی در معارک و مغازی باستقلال خود بمیدان مردان
آید و خورشید مثال بدست و پنجه خود مقالید صبح دولت را بروی خود گشاید بیت جایی که بزرگ بایدت بود ٭ فرزندی من ندارت سود ٭

چون شیر بخود سپه شکن باش ٭ فرزند خصال خویشتن باش ٭ دولت طلبی نسب نگه دار ٭ با خلق خدا ادب نگه دار ٭
آن کار طلب تو در ایالت ٭ گز گرده نباشدت خجالت ٭ هر جا که پفت نه سگالی ٭ از یاد خدا مباش خالی ٭
اکنون مقتضای ضعف قوای بشری و پیرار لحوق پیری پدری بجوانی پسری آنست که بعد الیوم تحمل تکالیف جهانداری
و فرمان روایی و تکفل مناظم سپهداری و کشورگشایی نمایی و در اقدام بمعرضه جهاد که عهد معتاد این خاندان است سبزواری
و پیشروی صفوف مجاهدان رزم آزمایی فرمایی تا چند انکه هنوز بقیه از ایام حیات و عطیه از عمر بی ثبات برجاست و دیدهٔ
امیدواری نگران مشاهده نظام این کارخانهٔ سلطنت بی بقا چند وقتی برای العین ترا که نور چشم زندگانی بتو روشنست
در مصاف مطاف پیشوای جوانان رزمگاه بینم و اذیال لوای اقبال ترا در عرصهٔ معارک منبسط دیده انگاه دامن زندگانی
را در گوشهٔ انقطاع در چینم اورخان بیک نیز بعد از عرض دعای امتداد بقای پدری و استمداد همت در حصول برخورداری
از منصب سروری استدعای دعای خیری نمود و عثمان بیک نیز دست نیاز بدرگاه پروردگار کارساز برگشود و فرزند را
بتایید یزدانی و مدد بخت و جوانی دعا فرمود و اولاد اورا با نامداران سپاه بفتح و تسخیر ولایت خواجه ایلی و
یازی ترغیب و تحریض نمود و از جمله سپهسالاران قدیم و سپهداران روز خشم و بیم آغجه قوجه و کنتور آلب و عبد الرحمن
غازی و کوسه میخال را بمنزلهٔ ارکان اربعه در تربیت دولت او نصب فرمود و تمام سر خیلان عشایر و اقوام و مبارزان
عرصه انتقام را بفرمانبرداری اورخانی مقرر و معین نمود و جملگی جوانان مبارز پیشه حکم سپهسالاری اورخان را بجان و دل اذعان
و قبول نمودند و عثمان بیک را باین تجدید دولت خلف جوانبخت خود در عهد پیری و ضعف بدنی استحسان افزودند و
اورخان بیک نیز در بدایت شروع بدلداری سپاه نصرت پناه قیام نمود و جمیع مبارزان متعین را تشریفات و عطیات
انعام فرمود و جوانان نو رسیده را بخیول جهان نورد و اسلحه و اسباب نبرد خرسند و مسرور ساخت و رایت رعایت
و عنایت را بر آسمان کرم و سماحت برافراخت و چون اورخان بیک در قوت بازوی توانایی در حالت رزم آزمایی
بر مثال سیف مسلول یکتای بی همتا بود همچنان در اصابت رای و فکرت جهان آرای چون خورشید تیغ افشان
خاطری مجلا و اندیشه مصفا داشت و در بدایت آن سفر غزا و جهاد بخاطرش رسید که از پند پیران خردمند و بنصیحت

حکیمان هوشمند که ما لم تغلب فاجلب و کسر بحیلک او فی منه بشدتک و تحذر کل الحذر منه بجدتک چنان مستفاد میشود
که هر مبارز بیشهٔ صایب اندیشه را اولا برای متین متوسل باید بعد از آن باید بکارفرمایی تیغ کین شروع نمود چنانکه
توان گروه کافران تیره دل را برای روشن خاطران توان در ظلمت آباد عدم و فنا انداختن چرا باید تیغ روشن ضمیر را از
مقام نیام بیدار ساختن و حیف نماید صفایح صفاح سفاح را بالایش خون نجس دشمنان آلودن و باصابع دست و بازوی
دلاوران دمای نجس کافران را پالودن نظم ولست معار عاجیشا ولکن ۞ برای مستضی دو الفتراع ۞ لاجرم چون بعضی
قلاع کفار در طریق توجه ایلی حرشنک راه بود و جهت تردد سپاه خصمان بقطع طریق محل التجا و پناه هر آینه تقدیم تسخیر آن حصون
و قلع بنیان آن قلاع باید نمود و بعد از آن بتقدم جرات و اقدام بیشتر باید فرمود از انجمله قلعه که اکنون بقراجبش مشهور است
بر سر راه پیش آمد و بمشاورت پیران روزکار دیده در فتح آن مصلحت اندیش شد و بخاطرش چنان رسید که
مردم لشکر را سه گروه سازند و یک گروه در تحت رایت اورخانی پرچمهای مبارزت افرازند و یک گروه دیگر در کنج کوه
و کمین گاهی بازگذارند و یکجماعت را از حصار گذرانیده باز دارند و برین اسلوب چند روز با اهل حصار مقابله میکردند
و دیگر روزی بعد از جنگ و جدال عاجزانه و منکسرانه از صف قتال بجانب معسکر خود روی بانهزام آوردند چنانکه کفار ملاعین
از درون سور حصین خود بیرون خرامیدند و بطریقهٔ غلبه و استیلا از عقب مجاهدان حشری میکشیدند چون مقداری از درون قلعه
به بیرون افتادند آن سپاه کمین گاه که مقدم ایشان قراجبش بود روی بدر حصار نهادند و راه عود و رجوع قلعه را بر کافران
مسدود کردند و حیلهٔ خردمندانه بطریقهٔ وحیل بینهم و بین ما یشتهون پیش آوردند و تمام کفرهٔ قلعه را با حاکم قلعه
بچنگال سباع آجال انداختند و فی الفور بدر قلعه تاخته اصل حصار را مسخر ساختند و اموال بی چگونه و چند و غلمان
و جواری بی مانند بدست آوردند نظم بلطف و عنف شد خصم بند و قلعه کشای ۞ بدست و تیغ همی تاج بخش ملک ستان ۞
کشاد و بشکر شان باب حصنهای منیع ۞ ببسته میبستان ره بشکر حد ثان ۞ بعد از فتح و استیفای غنایم از آن قلعه
ایالت انجا را بقراجبش ارزانی داشت و او را با بعضی مبارزان بمحافظت آن حدود برگماشت و در آن قلعه تا آخر عمر توطن
می نمود و لهذا آن قلعه بقراجبش مشهور بود و اگرچه اکنون انجا ویران است اما مزار و مرقد قراجبش در درون آنست و اورخان بیک

بعد ا

بعد از فراغ از تسخیر انجا متوجه فتح قلعهٔ مشهور بآلب صوفی شده انجا را از کفار بطریقهٔ صلح ستاد و انجا را بطریقهٔ اقطاع
بقونکر آلب داد و از انجا از پل کیوه عبور نموده روی بفتح آق حصار آورد و تمامی سپاهیان آن قلعه را امان داده داخل عساکر
مجاهدان کرد و بحکومت قلعه جمعی و شیخ از اهل اسلام کماشت و رعایای ولایت آن قلاع را بعمارت و زراعت داشت و
سرداران همه قلاع را در صحبت قراعلی جهة بشارت فتوحات بخدمت والد سلطنت انتساب فرستاد و از خدمت پدر
استجازهٔ توجه بتسخیر قلعهٔ قراتکین از رسالهٔ قراعلی پیغام داد از وصول این اخبار مسارکار چشم انتظار عثمانی را فروغی تمام آورد
و خاطر نکرانش از نشاه جهانگیری فرزند سعادتمند چون لوای فتح اسلامی بکشود بیت چو شد جامه بر قد فرزند راست
نباید دگر ساز فرزند خواست ۞ و قراعلی را بتشریفات عالی و انعامات حالی و مالی مخصوص داشت و منشور تحسین و
تربیت نامه بفرزند و تمکین اورخانی برادرنک جهانبانی بقلم کرام الکاتبین بنکاشت و در مصالح و توجه فتوحات قلاع
و داد و دهش ولایات و بقاع بالکل کارها را برای فرزند سعادتمند بازگذاشت و بنابران اورخان بیک اولا لوای
فتح بصوب قلعهٔ قراتکین برافراشت و اولا بحاکم انجا پیغام داد که بعهد و امان اگر قلعه را می سپارد و وظایف اتباع
و انقیاد بجای می آورد دارایی ملک بدستور بر و مقرر و معین میداریم و او را همچو سایر تکوران و حکام منقاد در سلک مؤلفهٔ
قلوب و اهل ذمت منخرط می انکاریم تکور مغرور در جواب پیغام رد و انکار اقدام نمود و در عناد و استبداد فساد افزود فلهذا
اورخان بیک بترتیب اسباب قلعه کشایی و تالیف آلات جنگ آزمایی جمهور دلاوران را مامور داشت و بحکم نعجا و تمارا ج
بواعث تحریض و تحریص غازیان را بفتح باب مسدود آن قلعه برکماشت چون در روز معین جنگ باطراف حصار انداختند
و بهجوم لشکر منصور اسلام مثل مکس انگبین بروج حصار قراتکین را مجمع خود ساختند هرچند در عین جدال بعضی مجاهدان جوال
شهد شهادت را بکام جان می چشیدند اما بوعدهٔ حق هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین سعادت شهادت را
با ظفر و انواع غنیمت در یک سلک میکشیدند هر آینه اینچنین مجاهدان مجد در نصرت دین اگر ادوی بقلع قلعهٔ متین
افلاک و حصن حصین روی زمین بهنند البته صورت وقوع واقعه ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما در مناظر اعیان
بمرتبهٔ عیان آرند و اگر بعزم قمع جبال رواسخ و برفع طود شامخ نظر همت گمارند بر حسب مقال حقیقت مآل بهم الرجال

تقلع الجبال کوه را هامون وانی در ادر اغوار سرنگون گذارند لمولفه خاکدانی چگونه بر تابد ۵ انچه را آسمان بدارد تاب ۵
لاجرم بهمان روز لشکر مظفر اعلام اسلام قلعه بان حصانت و استحکام را در تحت احکام عساکر نصرت انجام درآوردند و حاکم
و محکوم از مامور و امیر و صغیر و کبیر عروس کنیزان ایشان را گرفتار و اسیر کردند و تکور مقهور را در قید در زنجیر زنجیر و جوا نبخت
جهانگیر سپاسند ند و تمام اهل و عیال و دختران و پسران صاحب جمال را در سلک اسار کشیدند و هر که آن مظاهر حسن را
نظاره کنان بچشم حیرت میدید دیگر عنان عقل را از صحرای جنون و بیهوشی باز نمیتوانست کشید شعر فلوانهم فی عهد یوسف قطعت ۵
قلوب رجال لا اکف نساء ۵ اورخان بیک دختر تکور را که در خوبی آیتی بود سردفتر خوبان پری نژاد و نمودار ی بود از نگارها ی
نگارخانه چین اما در هیکل آدمی زاد پیش قامت رعنایش سرو آزاد در مقام بندگی و از رشک طره عنبرینش مشک ناب در نافه
متواری از کمال حجاب و شرمندگی نظم از لطافت هرچه اندر وهم مردم بگذرد ۵ بود اندر شکل خوب و صورت زیبای او ۵
در خرامیدنش هزار اهد که یکبارش بدید ۵ شد ز دست از حیرت و بنهاد سر در پای او ۵ و بر سبیل تحفه آن باکوره باغ بهشت
و نوباوه میوه رضوان سرشت را بخدمت والد ملاطفت شعار فرستاد و هر یک از ان خوبان بدیع الجمال را بیکی از
حسن پرستان بر سبیل احسان داد اما تکور کفور را فرمود که بحضور آوردند و جسم کثیفش را با عظام عضاریف از وی
اعظام بچند قسم تقسیم کردند تا کلاب مسلخ غازیان نیز هر یک بحظی وافی از غنایم فایز گردند و جیفه کثیفه او را که
مصداق الدنیا جیفة و طالبها کلاب بود و سکان سکان انجا مالک جایز شوند درین قلعه چون جواری غلمان بسیار بدست
مجاهدان افتاد و اورخان بیک باز بنیان مجدد قلعه را بنیاد نهاد و همگی اسیران را از غازیان بهبهای گرامند خرید و بهمانجا
جهت ازدیاد آبادانی گذاشت و هر یک خانوار مردم اسیری را بکاری از عمارت و زراعت باز داشت و جمعی از غزاة
مجاهدان را بسپهسالاری صمصه چاوش بنگهبانی آن حصار و مملکت تعیین فرمود و از انجا کامکار و مظفر توجه بصوب
دیگر نمود و دران حدود یک قلعه تقو تکور آلب و یکی دیگر نقراجیش ضمیمه اقطاع سابق ایشان افزود و مقرر گردد که لا نزال
از ان جوانب بطرف ازنیک که نهایت نزدیک است بغارت و تاخت روند و مردم رعیت و سپاهی انجا را
از کوچک و بزرگ باسیری آورند و باغات و بساتین و مساکین برکین ایشان را باتش و آب خراب سازند و لا نزال در

میان آن مملکت شورش و آشوب اندازند تا هنگام وعده فتح انجا نیز نزدیک شود و ارادت و عنایت الهی متعلق بفتح
شهر و حصار ازنیک گردد و این فتوحات عظیمه که مقدمه سایر نابیدات اورخانی بود در شهور سنه سبع عشر و سبعمائه روی نمود
داستان هفتم در بیان غزای ثانی اورخانی در عهد والد بزرگوارش بولایت و بقاع که بساحل آب صقریه اتفاق افتاد
و توفیق یافتن بتفتیح بلاد و قلاع متعدد و رجوع از غزای مذکور بدفع فتنه و فساد اولاد علی شیر حاکم گرمیان بامداد بخت خداداد

مبشران سعادت بکشور ایمان
رساند مژده فتح از حریم عالم جان
تبافت لمعه اقبال چونکه شد روشن
چراغ مهر فروغی از این بلند ایوان
دماغ روح معطر شد از نسیم فتوح
شکفته شد چو گل باغ دولت عثمان
فروغ دیده عثمان غازی آن شاهی
که گرده همت پیران قوی بخت جوان
کلید فتح و گشاد ممالک اسلام
ابو الغزاة مجاهد خصال اورخان
بخوان مناقب او زین صحیفه منشور
برای روح وی از دل روان دعا بر خوان
همیشه باد خلافت نصیب اولادش
لوای شرع معلا ز پادشاه زمان
ملاذ ملت اسلام بایزید آن شاه
که شد جناب رفیعش ملاذ اهل جهان

صحایف مآثر و مناقب پیشینیان و الواح ارواح قدسی گذشتگان کما هی مشحون بذکر جمیل و دعای صالح شود و دقتی
مطیب و معطر بنفحات محامد و مدایح گردد که صوالح اعمال آن اشراف اسلاف بر تحصیل مراضی الهی مقصور بوده باشد
و نوایح آمال خجسته مال ایشان بتکمیل خیرات موفور و عزمات مشکور مقصور نموده باشد از انکه صفای جوهر جان
در هیکل کلمه ایمان چنانچه مستدعی سکینه و اطمینان جان و جنان است اما معرفه توحید و حقیقت مسلمانی
بهمان نسبت بهجت ارواح در ابدان اعمال ارکان بخلوص اعتقاد انسانی است از هوای حس نفسانی و آرزوهای
ناپایدار جسمانی بیت خود نفی باطل اول لفظ شهادت ۵ اول اعوذ و آنگهی الحمد و الضحی است ۵ و چون افضل
عبادات جسمانی و اکمل قربات روحانی ادای فریضه جهاد است مادام که خالصا لوجه الله و مخلصا فی سبیل الله
باشد و شایسته ستایش این حدیث دلخواه که رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه بود چرا که چون معنی
جهاد جان بازیست در راه خدا و طفیل کردن زندگانی است در سبیل رضا بمقتضا هر آینه طاعتی که اقامت آن
بدل و جان است و جوارح و ارکان از ابتناء به سلاح و اسباب تقویم آن یقین که بخلوص جنابی اتقی و بصفای
عقیده نهانی احق و اوفق خواهد بود شعر کار تو پروردن دین کرده اند ۵ کارکنان کار چنین کرده اند ۵

والحق از روی انصاف اتصاف باین فضایل کشورگشایی و اجتهاد مردانه در کار جهاد و رضای خدای ملوک و حکام اسلام
خاندان آل عثمان را خصوصاً آن مهد السلاطین خلافت مقام اورخان بیک را رجحان تمام و مرتبت ما لا کلام است چنانچه
از شواهد این مدعی این داستان کارزار و غزاست که القصه در فصل زمستانی از شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه که جوشش
قوای طبیعی از جوش و خروش خود فرو نشسته بودند و سپهسالاران سلطان نامیه از کهوف کسار از غلبه سرمای ثلوج
و امطار تیغهای جلیدی در برابر روی خود فرو بسته و از حدت و شدت سرما و سورت برودت هوای شتا گویا میاه انهار
و آبهای روان جویبار شمشیر آبدار و تیغ آتش شرار مجاهدان روزگار را ربوده که در غلاف طویل النجاد یخ و جلید را غمد
جمد پر شدید از کار فرمایی استاده بود و جبهه صیانت صفایح مجلا از نداوت نوال سحاب دم بدم بصیقل جلید روی
حدید را بتجدید جلا داده میبود و سپهر سال دیده در شبستانخانه بروج جنوبی از غلبه برودت هوا برودت حالی سحاب
و لحاف ابری محشو بسنجاب بر سر تنور فلک اثیر کشیده بود و زره پوشان آب شمرند جمد را جهت دفع ضرر نم
و سرما بر بالای جبهٔ دوتای جوشن دوتا پوشیده بیت لبس الزمان من الجلید جلودا ه و کسی الشتاء من البرود بردوا
و شاه جوان دولت کامران ابو الغازی اورخان در آن موسم زمستان بصحبت پدر بزرگوار سرافراز بود و در اکثر
مجالس بدیری استدعای رخصت غزا و جهاد طرفی از دیار کفار میفرمود و با پیران سالخورده و پیش قدمان معرکه نبرد
خصوصاً آقچه خواجه و الغوز الپ و قراجیش مطارحه سفر غزا میکرد و لا یزال در آن زمستان بآرزوی گرمی معرکه
قتال را یاد می آورد آقچه خواجه چنان رای دید که در کنار نهر صقریه بعضی قلعههای محکم مانده که بالجمله چون بقبضه اقتدار
مجاهدان درآید مظاهرت آن حصون بسیاری از ممالک تا بساحل دریای طرابزون بسهولت جهة اسلام میگشاید
و اسباب و مقدمات فتوح آن قلاع بسیار مهیا و مرتب است و قلاع و مساکن تونکر الپ و قراجیش که بآن قلعهها نزدیک
اقرب است اعظم مقدمات این مطلب چرا که محافظان آن قلاع کافر جهة قرب جوار ایشان از معاش زندگانی
بتنگ اند و روز و شب گرفتار اندیشه محاربه و جنگ چون این رای آقچه خواجه باتفاق متمکنان مناسب نمود در آن
ولا اورخان بیک بهر آهنگ استجازه بدری بان غزای قلاع فرمود بعد از رخصت والد بزرگوار و رفاقت [illegible]

خدا الحصول اوطار در مبادی ظهور آثار فرخنده بهار که از زمین و زمان آثار فتح و کشاد نمایان شد نوبت دولت
کفار و محافظان قلاع آن اقطار را چون سپاه مقهور دیماه موعد انقضا و نقصان رسید اورخان بیک بدرقهٔ صدق
نیت و رهنمونی دولت شریعت عزم فتح آن قلعهها نمود و از اطراف بلاد صلای عام فرمود اولا از جانب آق حصار
شروع کردند و قلعهٔ کلکلی را در مدار حصار عساکر نصرت شعار درآوردند و باندک زمانی بتوفیق ربانی مرد و قلعهٔ معتبر
بتصرف درآمد و موعد آجال کفار و نسخ دین و آیین مشرکان و فجار از مهلت توقف برآمد نظم
وصیت تیغش چو پای کفر بست ه هیبتش کرد دین عدو پرست ه چون بروج قلاع آسمان ارتفاع را بسیاحین
اعلام شرایع و احکام اسلام تزیین فرمودند از آن منازل فیروز عزیمت فتح قلعهٔ قاپو حق را حصار فرمودند و در دایرهٔ
آن حصار را سم سپید سد یکسان و حدید تشدید کردند و هر روزه از هر طرف حصار دلاوران روی آهنین کردار
بر مقابل چهرهٔ فتح و ظفر آوردند اگر چه اصرار و استبداد کافران متمرد و گردنکشی مشرکان مستبد معاند با مشتد شدید
و خشم انگیزی آن گروه مکابد بمزید اهتمام در شیوهٔ جهاد رسید اما روزی از اقتضای قضای آسمانی در عین جان فشانی
لشکر سپاهی حاکم قلعهٔ کافری را در اثنای جنگ زخم مهلکی رسید و از آن جراحت جانگداز او را بدرکات هلاک
کشید بلکه اکثر اهل قلعه را از دوام حرب و قتال اعضا و اجزا مجروح شد و ابدان حیوانی ایشان از مزاحمت احوال
مثال بت بی روح گشت بحکم ضرورت قلعه را بعد از هلاک حاکم بنواب اورخانی سپردند و درون حصار را از وجود
ناپاک آن گرفتاران ناپاکی اشراک پاک کردند و از انجا بداعیهٔ فتح قلعهٔ کراسته توجه نمودند و در آنجا نیز اگر چه چند
در بند آن محاصره می بودند اما کفار برگشته روزگار چون صورت عجز و اضطرار خود را در آیینهٔ تیغ مجاهدان معاینه دیدند
و آوازهٔ فتح و ظفر سپاه اسلام را از دور و نزدیک بگوش هوش می شنیدند لاجرم بخواه و ناخواه رضا بتسلیم قلعه دادند و بعهد
و میثاق قانون امان و عقد ذمت در میان نهادند و در قلعه گشادند بعد از تسخیر حصار قلعهٔ استوار قابل تجهیز
عساکر ظفر آثار در آن دیار نماند و توابع و لواحق جمیع آن حصون و قلاع بتصرف غازیان باز ماند و هر کدام از آن قلعهها
با توابع اورخان بیک یکی از غازیان تفویض نمود و مرافق بروج و ارکان همگی را العشر و نه نور ایمان تنویر فرمود

و دارایی تمام مملکت یادی محافظت ثغور و حدود کفار را با غنجه خواجه مفوض داشت و سپاهی مجدد و مردانه بمتابعت و
معاونت او در آن سرحد گذاشت و عبد الرحمن غازی را از جانب غربی نهر صقریه تا شهر ازنکمید و کنار خلیج استنبول
بفتح قلاع و بلاد مقرر ساخت و جهت نصرت دین اسلام و توسیع دایره ملک اهل توحید طغرای اعلام رایات مجاهدت
بر دوام بر افراخت لاجرم آن سپهسالاران ملاحم کفار و مبارزان مضمار جهاد و پیکار هر روزه در یک جانب قلعهای روبین حصار
میگشادند و در تسخیر مداین و بلاد داد مردانگی میدادند روز و شب بر پشت اسب و زین آرامگاه خود مقرر داشته و بر ظهور
خیل و جیاد جهاد نزهتگاه گاه و بیگاه خود انگاشته خواب راحت و آرام را مگر بطریقهٔ اضغاث احلام میان صحو و منام
دیدندی و در تکیه گاه آسایش از وساده سپر آجیده و تیرهای سه پر بزیر سر کشیدندی از غلغل پاسبانان و غوغای
یزک داران آن شیر مردان بیدار دل و شب زنده داران سیر منازل چشمان کواکب تا اسحار در حصار فلک بیدار می بود
و از طنین کوس سپهر هر دو گوش ماه و مهر غیر آوازهٔ مردانگی ایشان نمی شنود بیت سپاه تو چو خواند هر کس پیش عدو ٥
صدای کوس صلا در دهد به پیر و جوان ٥ و اغنجه خواجه هم که پیشوای مبارزان زمان بود و یار غار خاندان آل عثمان
از یکطرف دیگر آب صقریه لا یزال باق آوه و توابع ایلغار و تاخت می انداخت تا آنکه تمام آن ولایت را بعضی بصلح و
تدبیر و بعضی بضرب دست و حدت شمشیر مسخر ساخت بیت اگر بنده کوشش کند بنده وار ٥ عزیزش بسازد خداوندگار

داستان هشتم در بیان باعث فرستادن عثمان بیک اورخان بیک را بفتح حصار و شهر برسا و تقدیم آن
توجه بقهر و استیصال اذره نوش تکور و فرستادن پادشاه بهلاک تکور مقهور و فتح مملکت او بر مقدمه توجه برسا بمحاصره و اتفاق صلح با تکور برسا بتسلیم

نوروز که شد فضای گلشن چو جنان ٥ شاهنشه گل در رو شده جلوه کنان ٥ غنچه زده خیمهٔ منقش در باغ ٥ لمؤلفه
افراخته از شکوفه گل بهار درفشان ٥ در مفتتح ایام و فصول سال و در اوائل موسم نوروز با زیب و جمال
که هر ساعتش از خجستگی چون وصول موعد وصال بود و هر نفسی میان معاشران چمن از اقاصاص صبا و شمال در
بزم رنگین باغ جو آل و ملک ملک نیم روز با بخت خجسته و طالع فیروز در کشور منور بهاری خرامیده و گل حمرا بر تخت
ملون شاخسار بر مسند گیتی ستانی بسلطانی کشور آمانی ارمیده شعر کوه نالیده ز ذوق و ابر نالیده ز شوق

سرو می رقصد نثار و غنچه میخندد بکام ٥ اتفاقا شاهنشاه زمان جهت عرض دیدن لشکرهای نصرت شعار از جوانان
رعنا هیکل سرو و چنار و نوخواستگان متشکل گلبن و گلنار بفضای چمن و مرغزار بیرون تاخته بود و بعزم تماشای عساکر
ظفر نگار و جوانان کشور باغ و بهار سرادق سرفرازی بر فراز سبزه زار بر افراخته بیت سایهٔ ابر دگر بر سر بستان افتاد ٥
سایه اش موجب سرسبزی بستان ها شد ٥ در آن اوقات پیش نظر اهل حشمت و جاه جهت ترتیب عرصگاه سپاه همه پیاده روان
چالاک از سبزهٔ نوخیز خرجهای سبز رنگ سر تیز در عرصه کوه و دشت بر سر دست گرفته سودای حشر سلیمان جنود در زبان
خلق زمین و زمان انداخته بودند و چاووشان عنادل فضای بلند و پست کوه و صحرا را بنوای یوم یحشر الناس اشتاتا
پر آوازه ساخته و پیکان سبکپای سیار و مسرعان جهان پیمای آذر شروان بنفشه زار تبرزینهای زنگین بر دوش نهاده
و پیش پیش جوانان باغ بر قدم خدمت بپای ایستاده بودند و جوانان عالی نجاد از قشون عرعر و سرو آزاد زیر نعل نیزهای دراز
و در صفوف کتائب چون صفهای جماعت در وقت نماز همگی مثل رماح خود سربلند و سرافراز روزگار شده و جوشن
پوشان غنچه مغفرهای زرنگار و خودهای زرکار بر فرق سربلندی خود بر افراشته بر کمیت بادپیمای شاخسار میان صف مبارزان
سوار گشته بودند بیت بنود آب شمر لی زره و خود حباب ٥ چو کند برقت کمین بار بمردم فکنی ٥ در این مجمع پر
التیام و این محشر عالم انتظام سوسن آزاده در حین ادای کلام خنجرهای پولادی سبز فام را از غلاف دهان و تیغ زبان را
از نیام بیان بیرون کشیده با آن زبان حال داستان مبارزت میان مردان میدان تکرار میکرد و سپردار گل صد برگ
سپرهای آل آما همگی خورشید مثال از زرالهای سحری مسمار زده و قبهای پولادی غنچه نا شکفته را بر آن استوار کرده در تماشاگاه
سپاه شاه کامکاری آورد بیت شد دست بر سپر حریران شبنم ٥ حباب و دایرهٔ آب و قطرهٔ باران ٥
و گردنکشان عالم علم نارون و سفیدار و سرفرازان راسخ قدم صنوبر و چنار گردنهای مدور طوب و تفنگ را آماده داشته
و چاووشان صبا و شمال را از میمنه و میسره و یمین و شمال بترتیب صفوف جوانان کارزار گماشته بودند و سنبلهای
دو زبان بر لب جوی بثنای سپهدار اهل ایمان رطب اللسان شده و عندلیبان رجزخوان در وصف صف نو رسیدگان
مضمار گلستان بخروش لا تفقدون الا بسلطان عذب اللسان گشته بودند نظم

کشیده سوسن آزاده زبان فصیح • هزار دست سوی آسمان گشاده چنار • همیکنند دعا روز و شب که با دوام
چمن ز شاخ جوانی خویش برخوردار • القصه در چنین روزگار بهاری شبیه بجوانی عمر و دولت شاهان کامران
و نمودار مدد و یاری بخت جوان خسروان با قدرت و توان اما در هنگامی که سفیده صبح پیری بر مثال شکوفه سحری در
وقت سحری از شاخسار بدن و از غصون گلبن تن درخت سال دیده این انجمن طلوع کرده بود اعنی از اصل راسخ
و طور شامخ آن پیشوای مجاهدان دین و آن مبدأ سلاطین شریعت آیین منبع زلال توحید در کشور روم و منشع
سلسلهٔ شرع در آن مرز و بوم غیث عرصه گرد انگیز مغازی غوث هالکان بوادی مخازی عثمان بیک غازی روح روحه
و شاعت الی ساعة القیام فتوحه در آن بهار روزگار از شکفتن نور الشیب نوری بر عرصهٔ چمن خلافت بنیاد گل افشانی
کرده بود و برگهای شکوفه بزبان حال آیت نومیدی واشتعل الرأس شیبا را بتذکار بدعهدی روزگار بی ثبات باستشهاد
آورده بود فاما از دامان آن پیرو بن سالخوردهٔ اقبال نهال جلالی در غایت رعونت و اعتدال سر بدر کرده و از میان
شکوفه شیب عثمانی ثمرهٔ شجرهٔ طیبه در سر ابستان خلافت و جهانبانی روی بکمال نشو و نما آورده و عساکر نصرت التیام
اسلام و غازیان بلاد کفره و عبدهٔ اصنام بعدد الستهٔ اسنه و رماح سبزه زار و بشمار اوراق زبان نهان گفتار
کل مرغزار جهت اغزا و تحریص شکر جهاد و امیدواری سپاه ظفر نگار بنعمت دولت خداداد از حالات گذشته خاندان
عثمانی باین بشارت یزدانی استدلال میکردند که واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض تخافون ان
یتخطفکم الناس فآواکم وایدکم بنصره ورزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون هرچند عثمان بیک بلحظه دیده مراقبت را
از ملاحظهٔ دین مسلمانی و اندیشه مصالح کشورستانی عاطل نمی نمود لیکن جهت غلبهٔ سپاه پیری و ضعف اسباب اقدام و دلیری
از نبرد و اسفار و مقاومت مشاق و اخطار باز مانده بود و بنا بر اعتماد بر دولت جوان خلف صدق خود در آن وقت عروض
مرض نقرس و مفاصل قدم از معارک مغازی باز کشیده بمعنی میفرمود **نظم** • بپای خاستن از دست بر نمی‌خیزد •
از آن بدست کنم چون کنم قیام آغاز • دریغ عمر گرامی که رفت در زد و خورد • دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز •
ز ضعف زانوی خود بوی مرگ می شنوم • ز ضعف چون سر خود نهم بر زانوی ناز • چو استوار نبوده بنای عمر چه سود

چو پایدار نباشد بجاه و مال مناز • هرچند موانع پیری و ضعف بشری در عثمان بیک غالب بود و بکنج انزوای طاعت
و بتقدیم عبادت بقدر استطاعت طالب و راغب لیکن خروش جوانی دولت و غلوی علو آوازهٔ مردانگی و صولت آن
فرزند خلف و وارث مسند سروری تدارک تقاعد ناتوانی و تلافی پیری پدری عثمانی میکرد و در آیین جهانبانی و کشورستانی
قایم مقامی والد را کما ینبغی بجای می آورد و همت رفیع پدر بزرگوار بران مصروف بود که در بقیهٔ ایام حیات و چند روز عمر
بی ثبات آن فرزند بختیار در کمال رتبت اقتدار و دوام استقلال و استقرار ببیند و برهنمونی نصایح مشفقانه و ارشاد
بمصالح خسروانه بقایای مطالب و اوطار عثمانی که بواسطهٔ عدم مساعدت فرصت زمانی موقوف وقت بود بدست مردانگی
و بقوت قدرت و فرزانگی اورخانی بتمشیت پذیرد **شعر** چو خواهی که جاهت بماند بجای • پسر را سعادت بیاموز و رای •
مکن تکیه بر دستگاهی که هست • که روزیت نعمت نیاید بدست • و از جمله معظمات امور مهمه و از ضروریات صرف نیت
و همت عثمانی اتمام فتح شهر برسا بود که یازده سال متوالی بامداد همت عالی مقدمات انجاح آن مهیا ساخته بود
و جهت تدبیر تسخیر آنجا انواع اندیشها طرح انداخته چنانچه سابقا مذکور شد که دو قلعه بر دو طرف شهر برسا استحکام نمود
و برادرزادهٔ خود آق تیمور و غلام خاص خود بلبانجق را بر ترتیب مصالح آن مقصود گماشته بود و آن مبارزان ثابت
قدم و مجاهدان نصرت علم از استمرار تعرض و آزار و از مداومت مقاومت بمحاربه و پیکار با اهل حصار کار مقیمان آن
دیار را باضطرار رسانیدند و اخبار متواتر بخدمت عثمان بیک فرستادند که حاکم و اعیان و مقیمان برسا از غایت قحط و
بی قوتی و از طول مدت عجز و بی قوتی از عمر و زندگانی خود بجان آمده اند و بکلی نا امید و بیچاره از ملک و مال و خان و
مان شده میخواهند که حصار و شهر را بطریقه صلح و امان بسپارند تا حاکم و توابع و خواص را بتوجه اسطنبول
مرخص و مجاز دارند و عهد و میثاقی مقارن تحلف بی تخلف و ایمان ناشی از صدق ایمان بمیان آید و حاکم بعد از اطمینان
خاطر از خون و عرض و مال خود در حصار را بگشاید اما در تمشیت این مطلوب توجه عثمان بیک بنفس نفیس خود ضرورت
دارد چنانچه اورخان بیک را هم فرستند این مهم مقرر و مقدور ست هرچند جهت این مقصود عثمان بیک بجناح همت لا یزال
طیران مینمود لیکن طریان مرض نقرس در اقدام اقدامش پای بند تمام بود هر آینه کفایت این آرزوی چندساله خود را

باورخان بیک رجوع فرمود فاما خلف خلافت شعارش را باین راه صواب دلالت فرمود که اولا باید که روی توجه
بغزای ادره توس تکور آری و در بدایت حال غزای او را مقدمه جمیع مطالب انگاری زیرا که عم عثمان بیک
آی طوغدی آلپ را پدر ادره توس دیمیتوس تکور شهید کرده بود و هنوز درین مدت فرصت محاربه و انتقام آن قتل
میسر نشده بود و نیز در تسخیر قلعه برسا از و انواع ممانعت و مدافعت ظهور می نمود لاجرم مناسب صلاح آن بود که اولا
برفع آن مانع از طریق مطلوب اقدام نمایند و فتح قلعه و مملکت او را مقدمه قرینه تسخیر برسا فرمایند **نظم**
لاغروان اسبق الدهر الشجیع به ۰ فربما فاض ماء النهر من حجه ۰ چون اورخان بیک بامر والد بزرگوارش باین جهت دینی
توجه فرمود و سپهسالاران نامدار از جمله کوسه میخال و طورغود آلپ و شیخ محمود غازی و اخی حسن ولد امیر شمس الدین برادر شیخ
اده بالی و غیرهم را با او مرافق موافق فرمود و برحسب تعیین قانون عثمانی اولا توجه بتسخیر ولایت ادره توس نمودند و
اسباب قهر و استیصال او را مهیا و مرتب فرمودند ادره توس لعین بعد از تحقیق این خبر سپاه پرکین داشت که
مقابله و مجادله با آن مبارزان فیروز جنگ دور از طریق عقل و فرهنگ است قلعه و ولایت خود را خالی گذاشته
بکوهستانی محکم که در غایت ارتفاع بود با تمامی اتباع و اشیاع خود تحصن و اجتماع نمود لشکر اسلام چون بقلعهٔ
ادره توس رسیدند حصار و مملکت را بی محافظ دیدند و برهنمونی طلایع اقبال چنان حصار و مملکتی پر نفع و مال بی تعب
جنگ و قتال مسخر سپاه مجاهدان فیروز مال شد و در میان مواضع و قری کافران صاحب وقوف بدست آوردند
و محل آرامگاه و گریزگاه ادره توس را تحقیق کردند اگرچه طریق صعود بر آن کهسار جهه پیاده و سوار بغایت دشوار بود
و ظفر بر محل و مفر جهت ناهمواری مقر ایشان تعب بسیار نمابران اورخان بیک جهه خود و تمام لشکریان بطریقهٔ
پیاده روان روانساز جنگ پیاده مرتب ساخت و بر مثال کبک کهسار خرامان در بلند و پست آن کوه و کمر استوار کردن
بهجت و مسرت برافراخت چون اهل مملکت هجوم و صعود آن سپاه مظفر را بر قلهٔ جبال آسمان سا ملاحظه نمودند در
عزیمت ایشان که مانند سیران ریاح تند زور در اغوار و انجاد داشتند از ممانعت عاجز بودند بی توقف اهل مملکت
جهت صیانت خون و عرض و مال خود با طاعت و انقیاد استقبال کردند و با نعقاد عهد و عقد ذمت خود را

بحمایت

بحمایت و رعایت اهل اسلام درآوردند **بیت** جهان کام و ناکام باید سپرد ۰ بجود کامکی پی نشاید فشرد ۰
بنابرین ادره توس که توجه و اتباع اتباع خود را معاینه دید و نوبت استیصال و قهر ادره توس رسید باضطرار با تمام فرزندان
و متعلقان و عشیر خود از پیش لشکر اسلام چون سباع و بهایم وحشی رمید و می پنداشت که بطریق فرار بمیان جماعت
کفار از تیغ هلاک سپاه ظفر نگار تواند رهید از حسن اتفاقات زمانی و تعرض آفات ناگهانی در عین مسارعت گریز از
هراس شمشیر تیز در میان راه خرسنگ بلایی بپای سمند عزمش برآمد و از کمر بلندی با اسب و اسباب سلاح بر زمین هامون
افتاد و طور زیر بی توقف تا بدرک اسفل السافلین بهیچ جایی نایستاد و باین وضع از دست تیغ افشان مبارزان
رستگاری یافت اما بطبقه زیرین جهنم بربارگی اجل رهروان می شتافت **للمؤلفه** دشمن اهل حق بآن زاری
خود بخود گشته شد بصد خواری ۰ اهل حق را هر آنکه بدخواه است ۰ روز او شام و جاه او چاه است ۰ چون متعلقان ادره توس
اینچنین بلایی ناگهانی را دیدند و از تعجب عنان مسارعت باز کشیدند غازیان نیز بر مثال املاک آجال متعاقب ایشان
رسیدند و اولا سر ادره توس را از بدن کثیفش جهه نمودار فتح غیبی جدا کردند و تمامی اموال و اهل و عیال او را بغنیمت آوردند
و بعون الهی مملکت بی نزاع باهل اسلام باز ماند و نگهداشت قلعهٔ او را چندان فایده نماند مر آینه ارکان حصار ادره توس را
چون دولت برگشتهٔ او از بیخ و بنیاد بکندند و اسباب جمع شمل کفار مخالف را از هم پراکندند و رعایا و عجزهٔ متفرق را
بدستور اول بمقام و مسکن خود آوردند و همگی را بعدل و مرحمت بیدریغ تالیف قلوب کردند و جملگی را بار بتجارت
و زراعت و آبادانی داشتند و سایه عدل و شرع را بر ایشان گماشتند و اورخان بیک از آنجا مظفر و منصور با
سپاهی بغنایم و مباغی مسرور متوجه بتسخیر برسا گشت و بطالع مسعود برحسب ترقب فتح موعود نازل بان منزل بهشت آسا
شد و بر سر چشمهٔ مشهور به پیکار باشی خیام اقبال برافراشت و بدستور معهود شهر و قلعه را باحاطه عساکر منصوره مسور
و محصور داشت اگرچه ضعف حال اهل قلعه پیش لشکر اسلام بظهور رسیده بود و اضطرار و زبونی مردم شهر بنهایت
مخمصه سر کشیده فاما حاکم قلعه و اعیان مملکت جهه توثیق بنای عهود و تحقیق طریق ایمان و وضع قاعدهٔ امان موعود از
اطراف برج و بارو گاهی اظهار زور بازو میکردند و بارتکاب حرکة المذبوحی اقرار بضعف و ناتوانی نمی آوردند

بیت همه وقت در قید غم مبتلا ◦ کمی دیت بر دل یکی بر دعا ◦ اورخان بیک جهة تسهیل امر تسخیر و تحصیل مطلوب
بحسن تدبیر کوسه منخال را بنابر سوابق مصادقت با حاکم برسا بدرون حصار جهة اظهار ملایمت و مسالمت فرستاد
و اولا آنچه کلام را در پیغام بر وعده اکرام و انعام نهاد فاما در اثنای کلمات چاشنی از کلمات بر مرارت وعید و تهدید
هم پیغام داد و در شیوه وعد امان بر تن و جان و اهل و عیال و خان و مان بطریقه سنت نبوی که من آمن رجلا
علی نفسه فقتله اعطی له لواء الغدر یوم القیمة افتاد و همگی ساکنان و مقیمان مملکت را بعقد ذمت تسلی فرمود و جملگی را بحفظ
مال و منال و استقرار هر کس در مقام خود بی عروض انتقال وعده نمود چون مناط تدابیر و نظام صغیر و کبیر آن کشور بدست
وزیر صایب تدبیر [illegible] نام بود و الحق بعقل و هوشمندی از امثال و اشباه مرجح میشود بلکه خط وافی از علوم
نجوم و کهانت داشت و در امور عقلی و مطالب حکمی از مدنی و منزلی خود را صاحب کفایت می پنداشت بیت
فهمش برسیدی بیکی لحظه ز فکرت ◦ در سر نهان تتق و پرده افلاک ◦ و در حین مطارحه کلام و ادای پیغام
کوسه منخال علی الاتصال غبطه و صلاح اهل اسلام را مرعی میداشت و تمام همت و نیت خود را با اصلاح ذات البین
صرف کرده مبادرت بصلح را صواب می انگاشت بنابرین بواعث درونی و بیرونی و استمرار اهل قلعه بخواری
زبونی حاکم برسا را مخالفت جمهور در طرح مصالحه میسر نبود و بعد ازین طریقه امان راهی دیگر در مطارحه مقرر نمیشود
هر آینه از کوسه منخال بقبول نصیحت و خیرخواهی او استقبال نمود اما از اورخان بیک بهمین التماس کرد که از روی جوانمردی
و وفای عهود که در جمیع ملل و ادیان ممدوح و محمود است خون و عرض اهل و عیال او را بنفس نفیس خود نگاه دارد و حمایت
و وقایت او را از تعرض لشکریان پراکنده ناموس دولت خود انگارد و او را با اسباب و اموال و غلمان و عبید خاصه
او بسلامت تا کنار دریا و معبر فرضه اسطنبول برساند و او را با جمیع توابع بدست خود بکشتی نشانند و قاصدان
شر و عرض و مال و خون او را بار گرداند که بیت وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی ◦ وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند ◦
کوسه منخال تمام این ملتمسات را از جانب اورخان بیک تعهد نمود و تکور نیز بعد از تاکید عهد و میثاق و تشدید
ارکان اعتماد به تسلیم ملک تلقی و رضا داد اما جهت حق الخدمه و خدمت آن جماعت که تا کنار دریا رفتنی اند

مبلغ سی هزار فلوری [illegible] مغربلی بخدمت اورخان بیک فرستاد و اورخان بیک در مراعاة وفای عهد با دشمن
دین و عهد خود را در سلک والموفون بعهدهم اذا عاهدوا منعقد داشت و مردم [illegible] با تکور و توابع تا کنار دریا محافظت
و وقایت بر گماشت و بعد از خروج تکور از درون حصار چون او را بکنار کشتی رسانیدند قلعه و حصار شهر را بطریقه
امن و امان مسخر گردانیدند شعر دشمنت چون ره گریز گرفت ◦ پای پیک اجل سبک گام است ◦ بعد از تصرف شهر
و حصار تمام اهل صنعت و محترفه بازار را مامون ساختند و صیت عدل و آوازه مرحمت در اطراف آن کشور انداختند
چنانچه از اهل شهر یک فلس احمر از رعیت بتاراج و غارت نرفت و یک رشته تاب از چرخ و دولاب هیچ پیرزالی خسارت
نشد و جهت خاطرجویی مجاهدان در منع از غنیمت و غارت مملکت و تدارک چشم داشت و مطمع مرابطان از کسب اموال
دران نهضت آن سی هزار فلوری را که تکور برسا بجهة الخدمه فرستاده بود و بسیاری از اسباب و اموال و دفاین
و خزاین تکور و توابع که در برسا افتاده و آماده بود چراکه از غایت اضطراب و عدم مساعدت اسباب جهة حمل آن احمال
از مطایا و دواب تکور چیزی بغیر از جواهر و نقود بکنار کشتی و ساحل آب نبرده بود و وزیر تکور جملگی آن اموال را با چندین
ملحقات دیگر از مال خود وسیله التفات و اشفاق اورخانی نمود همگی این جهات را اورخان بیک بقسمت عادلانه
میان غازیان تقسیم و تخصیص فرمود و جمعی که بمزید مردانگی و جلادت سبق داشتند بزیادتی انعام تکریم و تخصیص نمود
و غازیان را معلوم شد که بر تقدیر غارت و تاراج شهر معلوم نبود که این قدر فایده بسپاه ظفر پناه تواند رسید و
این نوع سویت و عدالت در اختصاص بعضی بمزید نعمت جدید هیچ کس بدیده انتظار ندیده چون [illegible] وزیر
برسا چنین خدمتی و کفایتی پسندیده بجای آورد و بوسیله آن خدمت مقبول خود را در نظر عنایت اورخانی منظور
کرد و بشرف اسلام نیز مبادرت و مسابقت نمود و گوی سعادت دین و دنیا از اقران و امثال در ربود نظم
پیش از اسلام قایل دین بود ◦ پیش از آن قصه ها هنربین بود ◦ گر دلش را وفا ندادی جوش ◦ کس نبودی زبان شنو را گوش ◦
و الحق بتدبیر صایب و بکثرت محامد و مناقب بر جمیع اهل آن مملکت راجح شد و در سبقت محبت و هواخواهی اهل اسلام
در ناصیه اعمال و اقوال او واضح گشت و چون آثار خردمندی او را اورخان بیک در جملگی محاورات و کل مشاورات

بعنایت دید و در هر باب اورا بتصدی امور دولت و دین بسلک سرافرازان کشید روزی میان انجمن هوشمندان
ازوزیر مذکور پرسید که باعث اصلی و موجب کلی بر تسلیم ملک برسا چه بود و تکور مقهور چگونه از حفظ مملکت یأس تمام نمود
در جواب این سوال با حسن مقال وزیر گفت که این تسلیم اضطراری و حرمان ناچاری دو نوع باعث داشت که فهم اهل
استبصار بران مهتدی است و بعضی اسباب باطنی که زوال ملک ارباب دولت نخست اکثر بان مبتنی است
اوّل سبب ظاهری درین انتقال ملک تدبیر صواب عثمان بیک غازی بود که دو قلعهٔ استوار در میان این کشور کفار
بنا فرمود و حاکم مارا مردانگی و رشد و فرزانگی آن نبود که بر رفع و قلع آن دو قلعه تواند نمود تا بتدریج ضرر آن دو قلعه
بخرابی شهر و ولایت و جلای رعیت از مساکن خود بطریقی سرایت کشید و کار معیشت آنکسانی که مانده بودند هم بضغط
مخمصه منتهی گشت و کار مردم اکثر از مرتبهٔ اصلاح گذشت و چون حاکم با رعایا و زیردستان خود مطلقا مشفق و مهربان
نبود و در چنین سختی و تنگنایی هنوز بر مردم رعیت تعدیات و ستمکاریها می‌نمود هر آینه میان حاکم و محکوم مواد نفاق
بامتداد کشید و اهل بصارت و اعتبار را رای بتسلیم ملک و استخلاص خود از خوف آجل و ظلم عاجل ناچار رسید نظم
شاه را از رعیت است اسباب ٭ زانکه دریا ز جوی جوید آب ٭ جو که امسال آب گشته ببرد ٭ سال دیگر گرسنه باید مرد ٭
دوم آنکه حاکم ملک ما مشعوف بر جمع مال بود و غافل از اندیشهٔ عاقبت و مآل و همت خود را بانباشتن خزاین نقود
و دفاین صرف میفرمود و در ترتیب مصالح ملکی و لشکری تقصیر و تغییر مینمود تا آنکه از جمع اموال و اخذ بضاعت اهل
مال در ملک اسباب معاش نایاب شد و در محل تنگنای محاصره و امتداد مشاجره آن وجوه خزانه در ملک چنان خرابه
بمثابهٔ لمعان سراب در نظر مخمور شراب گشت شعر ملک ویران و گنج آبادان ٭ نبود جز طریق بی خردان ٭
گنج در زیر ملک آبادست ٭ سست بیخ درخت از بادست ٭ سیم آنکه چون والی ملک را جوهر دل بشهوات نفسانی آلوده
گردد و پیوسته چشم بصیرت از ملاحظهٔ مصالح رعیت غنوده شود البته هرچه زودتر آفتاب دولتش بهمان حال
خواب آلودگی در شام ضلال روی بافول و زوال خواهد نهاد و تا چشم گشاید عرصهٔ ملکش در عرصهٔ هلاک خواهد افتاد
و حاکم برسا را همیشه اوقات عمرش صرف غفلات از مهمات دین و دولت بود و با وجود دوام شهوت پرستی

در مرام متابعت رای مفسدان ملک و دین میفرمود و با ضلال اهل فساد بنیاد بدعتها نهاد و ستمدیدها را هرگز داد و بی
بمرحمت نمیداد بیت بسی بر نیاید که بنیاد خود ٭ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ٭ چهارم آنکه همیشه بقانون
سنت الله معهودست که بر منوال خفض و رفعی که در گردش سپهر مشهودست بر تعاقب ادوار و بحسب تجدد لیل و نهار
یکی دولتی در انحطاط و انخفاض آید و رایت عزت سعادتمندی دیگر در اوج ارتفاع برآید پیش راصدان مدار روزگار
نشانهٔ صعود کوکب سعود طالع بختیار از اضطراب ناصیهٔ اعمال و احوال اهل عزت و جلال پیداست و آیات زوال
نعمت ملک و مال و نشانهای اختلال جاه و جلال بهمان دستور خلاف آن منوال در آئینهٔ خاطر اهل بصیرت و کمال هویداست
درین مدت چند سال که آفتاب دولت خاندان عثمانی بر آفاق این بلاد و اقطار بنیاد ظهور نهاد و پرتو صبح شمشیر جهانگیر
جهانگشای ایشان بر دیدهٔ مظلم کفار برگشته روزگار در غایت اشراق افتاد بدیدهٔ تفرس مشاهده میرفت که
شوارق اقبال ایشان بر نقطهٔ اعتدال میآید خصال طالعست و سواطع افضال از کف عطابخش ایشان بر عرصهٔ دلهای
روشن لامع هرچند خدای تعالی نعمت ملک و مال را بر ایشان بیشتر توسیع مینمود از ایشان نیز سپاس نعمتهای مواهب
بعدالت و مردم داری می افزود و بامر و احسن کما احسن الله الیک در شکرگذاری منعم حقیقی بتلقی باذعان
نموده‌اند و عرصهٔ ملک و دلها را بتفتیح باب احسان و مرحمت تفسیح فرموده‌اند هر آینه تمام نفوس رئیس و مرئوس از کافهٔ
مسلمان بلکه کافهٔ فریق دوستان و دشمنان بقبول سلطنت ایشان طوعا و رغبة مایل شده‌اند و دوام ملک و دولت و قوام
ایشان را آمل گشته‌اند نظم همت از آنجا که نظر واکند ٭ خاره در آتش که اثر واکند ٭ همت چندین نفس بی غبار ٭
با تو به بین تا چه کند وقت کار ٭ هر که درین خانه شبی داد کرد ٭ خانهٔ فردای خود آباد کرد ٭ گردن عقل از هنر آزادیست ٭
هیچ هنر خوبتر از داد نیست ٭ لاجرم اورخان بیک را این طرز کلمات حکیمانه در دل دلپذیر افتاد و بنابر وثوق و اعتماد
بر هوشمندی مشار الیه او را در مهمات نظم دولت خود مدخل تمام داد خاتمت کتیبهٔ اولی در بیان مجاری احوال
دراوان ارتحال عثمان بیک غازی ازین سرای دولت مجازی و کیفیت تالیف انجمن نصیحت و وصیت جهت
تفویض ولایت عهد و القای وصایای ملک و دین باورخان بیک غازی بر رسوم سرفرازی از عموم مفهوم حقیقت مضمون

کل نفس ذائقة الموت والیه ترجعون چنان مصور نظر خردمندان دیده ور میشود که هرچند بقایا ترکیب این چهار
دیوار بدن انسان از اساس ناپایدار عناصر وارکان در غایت متانت باشد واز تزلزل هبوب تندباد حادثات در
نهایت صیانت بود اما البته اختلال اجزای اصلیه آن هیکل ترکیب جسمانی ناگزیرست واتصال عناصر اولیه آن
مرکب جرمانی از جوهر روحانی مفارقت پذیر چراکه هرچند این طلسم گنجینهٔ روح قدسی را در قالب ابدان در کمال انتظام
واستحکام بهم بسته باشند وبروابط اعتدال مزاج وحسن امتزاج ترکیب بند جسم وجان را بهم پیوسته باشند چون
لایزال جزو شریف نورانی وجوهر لطیف آسمانی را میل صعود بطارم اعلاست وجرم کیفیت ظلمانی وکثایف مواد
هیولانی را میل مرکز زمین تا حد اسفل سافلین غیریست این تنافر نکیده که وتباین این دو گونه گوهر لازم غیر مفارق
از ذاتست وداعی بر تفرق مجتمعات هرآینه خیال دوام این التیام از قبیل تخییل محال است وتحلیل اینچنین مرکبی بهم
بربسته موقوف حلول آجال وحکمت ازلی خواهان آنکه همیشه حالت عجز بشریت در آینه وسجنجل مصیقل اهل بر دیدهٔ
اعتبار آشکار گردد که کل شیء هالک الا وجهه واجفان غنودگان خواب غفلت از طنین کوس رحیل آخر کار
بیدار شود که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بادرک بک کم بت مررت به ۰ قد کان یعیر باللذات والطرب ۰ طارت عقاب المنایا فی جوانبه ۰
فصار من بعدها للویل والحرب القصه چون بنابر مقدمات سابقه وقضایای صادقه اتفاقا در شهور سنه احدی عشرین وسبعمایه
بحکم وفرمان خدای بیچون وبمضمون اذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون که مدت امتداد عمر سلطنت وجهانگشایی
ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی به بیست سال رسیده بود وسن مبارکش بپایه سبعین وثمانین کشیده بر بدنوید
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة طنینی بگوش انتباه وسمع دل آگاه او شنوانیده ومبشر غیبی صورت معنای
مشعر از حصول موعد وصول بلقاء الهی بدیدهٔ شهود او منکشف گردانیده وبنابرآنکه متقاضی حضور درگاه پیغام اجیبوا داعی الله
رسانیده بود در حالت صحت قوای خردمندی وهوشیاری بتهیهٔ اسباب رحیل بارگاه فرمان بردای مبادرت نمود
وبعد از طریان مرض الموت وظهور علامات انتقال وفوت جهت تقدیم وصایای عادلانه ونصایح مصالح خسروانه
جمیع اخلاف حمیده اوصاف خصوصا اورخان بیک را که در همان چند روز از تسخیر شهر برسا بخدمت رسیده بود

وسایر اشیاع واطباع که اعتماد دینی ودنیوی برایشان میبود مثل شیخ اده بالی واخی شمس الدین واخی حسین و
طورغود آلب وصلتوق آلب ومولانا قراخلیل جاندارلو وقراعلالی وغیرهم را بحضور آورد واولا باین معنی تصریح کرد
که نخستین وصیت من بفرزندان ودوستان همین اقامت سنت غزا وجهادست وادامت تقویت دین نبوی
بکمال اجتهاد واولا لوای شریعت پروری را برپای دارید وشیوهٔ خدمت اسلام را بعد ازین معطل مگذارید چون در زمان حیات
دنیا حق تعالی این بندهٔ ضعیف خود را بفتح بلاد کفر وترویج آیین مسلمانی تایید فرمود امیدوارم که بروفق قضیهٔ مرضیهٔ
حکم الاصل یسری الی الفرع قوانین مجاهدت ودین پروری درین خاندان مستمر ومستقر ماند وآنچه از مواعید الهی
منتظر دیدهٔ امیدواری درین شیوهٔ غزا وجهاد واشاعهٔ کلمهٔ توحید وایمان درین حدود وبلاد بود در زمان اعقاب
واولاد بانجاز رساند بیت چشم دارم که بعد ازین ایام ۰ ملک ودولت برین قرار بود ۰ وهرکه از نتایج واحفاد
وتوابع ومنتسبان این خاندان شریعت نژاد ازین طریقه قویمه عدول جوید وبر منهج عدل وشرع پروری نه پوید در
سلک زمرهٔ ومن ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین مذکور گردد ودر روز جزا از شفاعت پیغمبری وصلهٔ پدری محروم ومهجور شود شعر
آنچه پدر گفت بجان دارمش ۰ بگذر ازین مادر فرزند کش ۰ در پدر خود نگر ای ساده مرد ۰ سنت او گیر وببین گو چه کرد ۰
بعد از تعیین وصایا وتتمیم نصایح با عامه برایا بخصوص فرزند دلبندش اورخان بیک خطاب نمود وبا آواز روی عطوفت
ومهربانی نهانی فرمود که نظم ای کان گهر شده من ۰ پشت من وپشت زادهٔ من ۰ ایزد بخودت پناه داراد ۰
از چشم بدت نگاه داراد ۰ بدانکه هیچ آفریده از مملوک ومالک از دایرهٔ فلک اداره کل شیء هالک بیرون نمانده
ونخواهد ماند وهیچ هوشمند صایب تدبیر خود را در کشور حیات از لطمات آفات ممات مامون ومصون نرهانیده
ونخواهد رهاند بیت فلک را سر انداختن شد سرشت ۰ نشاید کشیدن سر از سرنوشت ۰ اکنون بحکم حاکم قدیر
وبامر سلطان خبیر از درگاه عالم پناه کلمهٔ بی اشتباه انا الله تلقین گوش انتباه شده وتجدید الله درگاه
وبیگاه جان ودل اوراد امیدوار ببشارت نامهٔ لا تقنطوا من رحمة الله گشته اگرچه درین دم آخرین نفس
پسین قطع تعلق از همه جهات دنیوی جهة سبکباری این سفر معنوی لازم است اما تعلیق امور دینی بطریق

عاقبت اندیشی و پیش بینی هم مناسب و ملایم است لیکن چه امید داری از بضاعت شفاعت نبوی توسل
باین خدمت شریف مصطفوی مذکور خاطر و منظور نظر ماند و درین هنگام قطع علایق نفس و تجرید روح بجانب
حریم قدسی خود را از دلبستگی جهاد فی سبیل الله و تقویت دین حق جهة عفو جرم و گناه جان و دل را زنده
هرآئینه این زمان ودیعه و امانت مسند امامت و سلطانی تو ای فرزند بختیاری میسپارم و نظر همت پدری را بجز داری
تو از خدمتکاری اسلام میگمارم و ترا بخدا میسپردم و ودایع حق را بعهدهٔ تو در آوردم و چند وصیت بطریق اجمال
بگوش هوش تو میگویم در روز فردا حساب این ودایع الهی را از تو میجویم بیت از پند پدر شوی برومند ۰ گر دل نهی ای پسر بر این پند ۰
وصیت اول آنکه در جمیع وقایع دینی و دنیوی و در جمله مطالب صوری و معنوی اعمال و مقتدای افعال و احوال خود همیشه
شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی سازی و از جادهٔ مستقیم فاستقم کما امرت بهیچ راه و روش دیگر نپردازی
و در احکام اوامر و نواهی از مدلول حکم الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عدول و تخلف ننمایی و در مهام مبهم و مجهول
از فرمودهٔ خدا و رسول برهنمایی پیشوایان دین و فتاوی ایمه و علمای راسخین بروفق مضمون فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
عمل فرمایی که این وصیت مجملی مشتمل بر خیرات و سعادات کلی است نظم دین حق تاج و افسر مردست ۰
تاج نامردانه در خورد دست ۰ کار دین خود نه سرسری کاریست ۰ ملک و دین را غریب بازاریست وصیت دوم
دوام احسان و افضال و تعمیم انعام و نوال بر جمله محکومان و خدام است و تخصیص هر کدام از خواص و عوام بقدر رتبت و
مقام بحصهٔ از مکارم مراعات و احترام و تخصیص خواص اهل اسلام بمزید اجلال و اعظام چراکه تحقیق مملکه مرحمت و
احسان موجب جمال رخسار مظاهر سلطانی است و مآل حال متخلقان باخلاق رحمانی ادراک سعادتهای جاودانیست
چه بدن مملکت جهانبانی بالحقیقه احسان بمثابهٔ روح نفسانی است و مقسم قوت قوی و اعضا از منشع این روح انسانی
بطریق نهانی است هرآئینه صاحب مسند سروری همه افراد بشری را باید که در مواهب الهی با خود شریک و سهیم انگارد
و درین شیوهٔ فیض فشانی و منفعت رسانی خود را از محبوبان درگاه یزدانی شمارد الا ان رحمة الله قریب
من المحسنین و احسن وجه فی الوری وجه محسن ۰ و ایمن کف فیهم کف منعم وصیت سیوم آنکه چون ودیعهٔ خلافت عظمی

اما نهای

امانتهای الهی است و امانت سلطنت و شاهی اعلی و اجل مناصب و مراتب جاهی چراکه حق سبحانه و تعالی منت عظمی بر نوع آدم
بملاطفهٔ لطیفهٔ انی جاعل فی الارض خلیفة فرموده و در مواضع کتاب آسمانی نفوس بشری را بمنت امانت داری این رتبت
سروری بمقتضای آیهٔ شریفهٔ و هو الذی جعلکم خلایف فی الارض ستوده اکنون چون بحکم عنایت یزدانی متحمل
این خلافت رحمانی شوی شرط امانت داری کما ینبغی بجای آری و لوازم و ارکان آن که مجمل آن رعایت عدل
و احسانست بر ذمت همت خود واجب و اجابت شماری لیکن از شقوق احسان که رعایت شفقت و
مرحمت بر زیردستان از بنی نوع انسان بلکه بر افراد حیوانست در گاه و بیگاه بر حسب التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله
سررشتهٔ اعتصام و اهتمام نگاه داری و تمام محکومان و رعایا و منسوبان از وجود جنود مجاهدان و جمهور رعایا و لشکریان
در سلک اولاد و اقارب خود انگاری کیتایی که حق سبق خدمتی درین خاندان دولت داشته اند و مدتهای مدید در سرا
و ضرا در عداد مهاجران و انصار نظر همت بر قبول خدمت گماشته بر مقتضای مضمون هدایت مشحون
والسابقون السابقون اولئک المقربون نهایت حق گذاری و حرمت داری بجای آری و جانب ایشانرا در عفو و اغماض
از جرایم و ادامت ضمایم مراحم در پاداش مکارم مطلقا فرو نگذاری و اولاد و احفاد ایشانرا در عداد فرزندان
خود شماری و اما جمعی از ابنای روزگار که از بیداد افراد امصار جلای اوطان و ترک اوطار بامید مرحمت این
خاندان اختیار کرده باشند دلداری و مهربانی ایشان بهر گونه مردمی و مردم داری التزام نمایی و دلهای غریبان
و خاطر مهاجران اوطان را بنوازشهای خسروانه و انعامات عالی همتانه تالیف و مجموع فرمایی و منافقان و معاندان
حادث و قدیم را با مخلصان حمیم بهیچ عرضی از اعراض دنیوی یکسان نسازی و دوستان جانی را بملاطفات نهانی
و دشمنان جانی را بملاحظات پنهانی از نظر عاقبت بین و از مطمح دیدهٔ فراست آیین بیندازی نظم
اگر مقبلی مقبلان را شناس ۰ که اقبال را دارد اقبال پاس ۰ نهانی نخواهند کان چیز ده ۰ که خشنودی ایزد از چیز به
دهش گز نظرها نهانی بود ۰ حصار بد آسمانی بود ۰ چنان ری که هنگام سختی و ناز ۰ بود لشکر از خوی تو بی نیاز ۰
چون این چند نصیحت مشفقانه و پندهای پدرانه عثمان بیک غازی تمام مکارم و محامد را حاوی بود و نگهداشت آن

جمله خیرات را شامل و فرو گذاشت انها با همکی مساوی مساوق و مساوی در ان حالت اضطرار اختصار بر این جوامع الکلم اختصار نمود

و همکی فرزندان و ارکان ملک خود را وداع فرمود و بعد از ان بکدیم بحسب قول و فعل متصف بمضمون انا لله وانا الیه راجعون شد

چون سلطان روح علیین مکانش از دارایی دار الملک بدن عنصری میل توطن بوطن مقری علوی نمود و آهنگ تمکن بتدن و تمکین

بمدن اخروی فرمود همکی جنود ارواح قدس و لشکریان ملایک ممالک انس مسند عزت و جاه او را برا و رنک مغفرت و رضوان

بر افراشتند و آرامکاه جان قدسی آستانش در فردوس اعلی بر ریاض بقا بدوام لقا مقرر داشتند و باز ماندگان

این تیره دان هجران و مهجوران تیه حرمان آن مقیم جنت جاودان لبعد زبان افغان بر داشتند نظم یوم النیاح لقد القیت نایجه

احشاونا ابدا من ذکرها قطع ° و بر قانون سنت واضع شریعت و بر آیین تسلیم ودیعت هیکل جسمانی و قالب هیات

انسانی که مدتی شاه بستر روح پاک او بود و مقر تمکن گوهر تابناک در مخزن هامون هامون از خاک پاک مخزون گشت شعر

یا ارض تیها فقد ملکت به ° اعجوبة من محاسن الصور ° لا غرو ان اشرقت مصابحه ° فانها صار من منازل القمر °

چون مردم دیده حقیقت بین او درین تیره سرای مجازی بدو شمع بزم پروری و دو مصباح تابان نیکو اختری

یکی اورخان بیک و دیگری علاء الدین پاشا روشن بود بعد از رحلت و اتصال او بجنت خلود بتفویض ولایت عهد

خلافت و جانشینی پدری باورخان بیک مخصوص گشت و باتفاق آرای جهان آرای ارکان بمقتضای عنوان دولت نشان

واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری وزارت و مهتری سپاه و لشکری بمصلحت و

نصیحت پدری و بموافقت تمام حواشی سریر قیصری بر علاء الدین پاشا مقرر و متفوض شد و گروهی از مقتدایان اعلام

دین و متوبان آیین شرع مبین مثل شیخ اده بالی که مقتدای جمهور بود و مولانا قرا خلیل جاندارلو که حاکم

شرع و عالم مشهور بود و طورسون فقیه و مولانا بخشی فقیه امام رایت عثمان بیک تابوت عثمان بیک را بامانت

بخاک سپردند و بعد از چند وقت او را گنبد و عمارت کمشلو در شهر بروسا بر حسب وصیت عثمان بیک بردند

چراکه چون آن عمارت سابقا معبد عظیم مشرکان بود و بیمن اجتهاد و بسعی جهاد عثمان بیک اورخان بیک آن

عبادتخانه را در عداد مساجد و جوامع اسلام تعیین فرمود و به نیت خالص و اعتقاد صادق امیدوار بود که

بان وسیله

بان وسیله خدمت دین که معبد اوثان را مستقر توحید و ایمان کرده در روز جزا و حساب آن عمل صالح او موجب

قربات گردد و در ملک بقا از روزنه بیت الله بمشاهده لقا از جمیع جهات ناظر ریاض جنات شود و بر وعده پر بشارت

بشر المشائین فی ظلم اللیالی الی المساجد بالنور التام یوم القیمة از شبستان عالم امکان و ظلمت آباد این

در سلک اولیا و شهدای اخیار بعالم انوار فایض بشهود دیدار خدا و داخل زمره ارباب هدی تواند شد

وما ذلک علی الله بعزیز

ورنه بر چرخ ار چه بتاخت جفا
برد بگردون علم مصطفی

تخت خلافت بخلف داد وقت
گوهر شاهی بصدف داد وقت

یافت گدازش ام پیری جو برف
خورد یکی غوطه درین بحر ژرف

گفت دم رفتن ازین خاکدان
کم نشود دولت ازین خاندان

ای خلفم چون بسپاری بخاک
تا نکنی جان من اندوهناک

عالم قدس ار چه نه جای غمست
لیک تعلق الم آدمست

با چه تعلق بودم هوشدار
این دو وصیت ز پدر گوشدار

اول آن عدل که پیدا کنی
سنت و قانون من احیا کنی

کار دگر همت جهاد ای جوان
جهد کنی در ره دین تا توان

دم چو فرو بست لب طاهرش
ختم برین شد نفس آخرش

دعوت یزدان چو بعثمان رسید
نوبت اقبال باورخان رسید

نقد خلافت چو باورخان سپرد
از بدن ملک باو جان سپرد

بود چو اورخان شه نیکونژاد
پند پدر هیچ نرفتش زیاد

هر سخنش را چو در گوش کرد
جام نصیحت ز کفش نوش کرد

داد و دهش کرد بسی روزگار
رایت دین گشت ازو پایدار

شاه غزا پیشه و صاف اعتقاد
بود ولی فضل جهادش زیاد

گوهر شمع از رخ او پر فروغ
از دم تیغش رخ دین در فروغ

پادشه ملک عدالت شد او
صاحب منشور ولایت شد او

دولت دنیی نگر و دین بهم
صورت و معنی بچه آیین بهم

روز فزون بود چو اقبال او
شد ابدی سلطنت آل او

آیت رحمت بزمین هر کدام
با عدد شرع بکین هر کدام

قصه هر شاه ازین خاندان
یافته ترتیب ازین ناتوان

از مدد فیض عمیم آله
ختم کنم نامه بآثار شاه

شاه سلاطین جهان بایزید
خسرو عادل دل و علمش مزید

باد فلک بنده فرمان او
باد ملک چاوش دیوان او

صرف کن ار بیش عیان بیان
نثر کنان گوهر نظمم میان

منظر نظمم ار چه بود طرفه کاخ
عرصه نزهت فضای فراخ

وصف شه و قصه او در جهان
نشر کن و در و بفضای شاد

ولهذا فصل هذا الفصل بقوله تعالی فی فصل الخطاب هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب

کتاب دوم

از کتاب کتاب الصفات الثمانیه فی اخبار القیاصره والخلق العثمانیه اعنی دفتر ثانی از تاریخ هشت بهشت در ذکر سلاطین عدالت سرشت از آل عثمان اسکنهم الله تعالی ارائک الرضوان کالمکمن سلطان الزمان علی سریر خلافة الانسان

وآن دفتر محتوی است بر بیان مبادی سلطنت و کیفیت تمکن مسند خلافت آن قیصر دوم از قیاصره اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم
سرورق دفتر حی حکیم

مطلع انوار قدم در کلام
فاتحه مصحف وحی نظام

بر سجل وحی چو عنوان شده
منتخب آیت قرآن شده

نقطه با کرده بسی تخته خرج
نکته توحید در آن نقطه درج

نوزده حرفست و الف منشاش
سجده آن عالم و یک مبداش

سر الفی آیت توحید ذات
هر رقمی منبع آب حیات

شمع هدایت الف احمدیست
شمره آن پیش چراغ اشتهاست

شد الف بسم نهان در دهان
تا سر توحید سراید زبان

رهبری شمع محمد خداست
مقصد ما حق و همه رهنماست

شمع فروزنده مهر منیر
چتر فرازنده چرخ اثیر

ناموران برده ز نامت نشان
گشته عیان حسن تو در همه شان

چرخ و فلک نقطه کلکت شده
ملک و ملک گوهر سلکت شده

مومن و کافر همه از خیل تو
جمله بجان طالب یک میل تو

تا که قبول تو کرد باب
با که تو در جلوه و که در حجاب

گرچه فروغ رخ دین نور تست
کفر همان شده مشهور نیست

گرچه رخ کفر تو کردی سیاه
کاه جلا میدهیش همچو ماه

کفر با سلام مبدل کنی
نور بظلمات موکل کنی

ملت و دین را تو کنی سر بلند
دولت اسلام بتو ارجمند

ملکت و دین را بهم آری چنان
در شکم چرخ شود توامان

کای بجنبش سپه سروری
تا که کند شاهی و دین پروری

ظل خدا اسم شه انجمنست
نور حق از لوح جبینش عیانست

شاه چنین نایب پیغمبریست
دولت آن شاه که دین پرورست

صدق معالی که کنم قسم سمع
در نظر عقل فروزم چو شمع

آیت صدقش بتمامی عیان
از اثر شاهی عثمانیان

مبدا شاهان خلافت مدار
بود چو عثمان ولایت شعار

عمر سدش صرف براه خدا
در ره حق کرد دل و جان فدا

بهر خدا بس دهش و داد کرد
خاطر ایمان بغزا شاد کرد

گرچه اجل از ره شمشیرش رسید
یافت ولی اجر هزاران شهید

و ثانی شاهان خلافت مکان رفیع مقام آن خسرو کشورستان سرافرازی و پیشرو معارک مغازی سلطان اورخان غازی
قدس الله تعالی مضجعه و نور مقره و مرجعه و این کتیبه مشتمل است بر یک طلیعه و دو مقدمه و چهار داستان اما طلیعه
در شرح حکمت انتقالات خلافت و عالم مداری است و مقدمهٔ اولی در بیان خصایل حمیده و شمایل پسندیدهٔ
اورخانی مقدمه ثانیه در کیفیت جلوس اورخانی بر سریر موروثی عثمانی و داستانها در بیان فتوحات و غزوات
و واقعات زمان دولت اورخانی طلیعه همایون صنیعه در ذکر سر و حکمت انتقالات رتبت خلافت انسانی
و علل و معدات اتصال نسبت سلطانی حکمت بالغهٔ رب الارباب و مصلحت عامه سابغه مسبب الاسباب در فضای
کشور حدوث و فنا و فنای عالم قدم و لقا چنان اقتضا کرد که جهت نظام مصالح عالم امکان و انتظام کارخانهٔ
این عالم ترکیب جسم و جان در میان ابنای جنس حیوان و بنی نوع انسان همیشه ارتباط سلسلهٔ موجودات و
اتصال روابط مخلوقات از مبادی عوالم کلی تا باداني اجرام سفلی بطریقهٔ تقدم علت بر معلول و باسلوب تاخر
فروع از اصول ظاهر و پدید آید چنانچه در پیشگاه ایوان ازل و در بارگاه جهان پناه سلطان لم یزل اولا جهت
آنکه از پرتو نور محمدی و تابش کوکب ابدی الظهور دین احمدی روشنی و سنایی در طول و عرض از بسطت الله نور السموات والارض
بر سر بلندی و پستی بساکنان فضای هستی رسد و بیشتر از نمایش و ظهوری چراغ عالم افروز اول ما خلق الله نوری
و شمع نورانی علم اول ما خلق الله القلم نوربخش عرصهٔ وجود و فروغ افزای دیدهٔ شهود فرمودند بیت
ز ظلمات عدم می آمدی و پیش رو آدم ٭ چراغی لیک در دستش هم از نور تخستینت ٭ هر آینه از اظهار این سر مکنون
و از اسرار این در مخزون این لطیفهٔ شریفه بظهور رسید که ظهور طهور ابوت در آدم معنی و اصلاب ظهور قوت علت اولی ارا
بلسان عرفا بحقیقت محمدی مذکورست و میان حکما بعقل اول مشهور مظهر سلاسل انسال علل کاینات فرموده اند
و مصدر انساب نتایج و اعقاب کونات نموده و از ازدواج آبای علوی و امهات سفلی متفرع بر آن مصلحت و غایت
بوده و مبتنی بر انتاج سر این حکمتهای بی نهایت که از صدف ارحام افلاک بد ایکی و پرورش املاک ذات پاک گوهر و
تابناک نبوت خاتم در ملک عالم بدرهٔ التاجی خلافت رحمانی نشیند و او را زمانه بریاست نوع انسانی برگزیند

و موداي

و مودای لولاک لما خلقت الافلاک از نمیعنی ایماییت و صدای عالم کبیر آدم و من دونه تحت لوائی از خروش این مجمع عالی نوایی
و انی و ان کنت ابن آدم صورة ٭ فلی فیه معنی شاهد بابوتی ٭ لاجرم آن علت غایی عالم و آن سبب ظهور وجود نبی آدم
صلی الله علیه و سلم بر نسبت تسبب هر مظهر از مظاهر معنی و صورت خاص و بر قانون علیت و معلولیت تمامی اشخاص در
کشور غیب و شهادت میان امت رستگار و فیما بین اهل این ملت بر آیت شعار خود دو سر رشتهٔ در عایت التیام
و استحکام دو در رنگ حبل المتین در نهایت انتظام بر روی روزگار بیادگار گذاشته که انی تارک فیکم امرین لن
تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و سنتی اکنون بعضی نیکبختان امت خادم و مقوم ارکان صوری آن نسبت نسبی اند و بعضی
دانشوران قدسی فطرت ملازم و قیم آن اسرار معنوی حضرت نبی عربی اند علیه صلوات الله و سلامه ما نطق بهادی کی
و تعامی عنها غبی اکنون آن گروه نخستین بر ملک روی زمین جانشین انبیا و مرسلین و خلفای راشدین اند و بحقیقت
اخلاف خلافت آثار آنحضرت بر مسند شرع و دین اند و صیت وصیت فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین
تنبیه است باتباع اتباع ایشان و اشارت باتباع اشیاع آن زمرهٔ عالیشان نظم الله اکرمهم بنصب نبیه ٭
و بهم اقام دعایم الاسلام ٭ و بهم اعز نبیه و کتابه ٭ و اعزهم بالنصر و الاقدام ٭ و آن گروه دوم ائمه و علمای
اهل یقین اند و فرزندان طریقت حضرت سید المرسلین صلوات الله و علیهم اجمعین و این فرقه جالسان مسند
ارشاد اند در کشور دین هدی و حارسان ملت مصطفی اند بر حسب مودای حقیقت اقتضا العلماء ورثة الانبیا
پادشاهان مظهر شاهی حق ٭ عالمان مرات آگاهی حق ٭ لاجرم هر پادشاه کامکار و هر سلطان نیکبختیار که لوای
خلافت خود را در ظل رایت والای شرع پیغمبری استقامت و استعلا دهد و در بنیاد ملت اسلام اعلام معلای عدل
گستری بر اوج سمای عز و علا بر افرازد و در تمشیت شریعت غرا تیغ ظلمت زدای جهاد را بر هان لامع الاضوا
و حجت بیضا سازد از هر دو قسم وراثت نبوی بنصیب اوفی بهره مند گردد و بدو گونه ریاست دین و دنیا فیروزمند
شود و الا بلسان اهل تحقیق سلطان صورت و معنی خوانند و در میان اعیان انصار ایمان او را خلف صدق
و خلیفهٔ بحق حضرت نبوت دانند صلی الله علیه و سلم بیت آنکس بیارگاه هدی سر بر آورد ٭ کز جان پاک پی رو آثار مصطفی است ٭

بی او کسی بحضرت توحید ره نبرد ٥ زیرا که خاص حاجب درگاه کبریاست ٥ و نزد اصحاب احساب و انساب و ربوب
ابواب خلافت مآب از مقتضای تایید دین بنص صریح مبین در حدیث سید المرسلین صلی الله علیه و سلم که لا یزال طایفة
من امتی علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة واقع شده این معنی روشن و هویداست و مبرهن و پیداست که نهضت
خاصه رافعه در راس مائه سابعه هجری کوکب دولت و اقبال ابو الوقت عثمان بیک غازی مظهر تجدید دین اسلام
و باعث اعاده بنیان مهدوم ایمان گشت اما هر چند سررشته مدد عمر و زندگانی محدود داد و کوتاهی و تقصیر نمود
و مسرع اجل مقدر در پیغام رحیل تعجیل ورزیده در ادراک بسیاری از مطالب دینی و ملکی تسویف و تاخیر کرد اما در زمان
حیات خود بتقویت دین حق چندان اکتساب ذکر جمیل فرموده بود باستخلاف اخلاف صدق تقریر و تمکن سریر سروری
تکمیل نمود چنانچه همیشه نام نامی و اسم سامی او در طوامیر ادوار فلکی بزندگی ابدی مسطور خواهد ماند و چون طغرای
منشور دولت و اقبال او بر صدر دواوین اخبار خلفا و شاهان پیشین در روی زمین برقم الکرام الکاتبین مشهور
خواهد گشت بلکه روز بروز از تجدید شوکت و جلال و تجدد امثال در سلطان آل عمیم النوال او حیات جاودانی
و سلطنت ملک و جهانی او را با اولاد و احفاد او مقرر و مقدر خواهد شد نظم ما مات من مات مذکور آثاره ٥
قد مات قوم و هم فی الناس احیاء بیت دل زنده هرگز نگردد هلاک ٥ تن زنده دل گر بمیرد چه باک ٥ تن زنده دل خفته در زیر گل
به از عالم زنده مرده دل ٥ و روشن ترین برهانی و فصیح ترین بیانی درین عنوان آنکه از بدایت جلوس آن لیث
غابات مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی تا بوقت تالیف و ترتیب این کتاب اخبار که مدت دویست و بیست
سال است خلافت موروثی این خاندان همیشه از والد بولد و حافد واحداً بعد واحد و ماجد بعد ماجد باسلوب
میراث از پدری عادل به پسری مقبل منتهی و متصل شده و لی مداخلت اطراف نسب از برادر و عم و غیر ذلک در
دارایی ممالک متعاقب و متسلسل گشته و هریک از اخلاف که در مسند اسلاف تمکین یافته اند در اتصاف بمکارم
اوصاف و در توسیع مملکت و الحاق اطراف طریقه تضعیف جاه شاهی را بمراتب اضعاف رسانیده اند و در تکثیر
خزاین و توفیر لشکر نصرت مواطن بتالیف الوف بآلاف کرده اند شعر هم ورثوا المجد اباً عن ابیهم ٥ و غابوا و مجدهم لم تغب ٥

اگرچه ابو المجاهدین عثمان بیک غازی مبدا سلاطین و قیاصره مجاهدین بوده فاما از تفاصیل آثار و اخبار عثمانی
و این فرزند خلف خلافت مکان او اعنی هزبر معارک مغازی اورخان بیک غازی مفهوم میشود که در تحقیق و اثبات دولت
و در دارایی و تمهید ملک و ملت ذات عثمان بیک در ایام حیات خود مانند هیولی سلطانی بوده و صورت متمم آن
نشاه دولت پر صولت از میامن اقبال اورخانی التیام جسمانی و تالیف روحانی یافته و همگی آیین شوکت و پادشاهی
و اوضاع ایالت میان رعیت و سپاهی در عصر سلطنت او باوج آسمانی رسیده نظم بدو در دولت او تا بغایت این وقت
بنوده مملکت روم خود بدین آیین ٥ صدای نوبت عدلش بهر طرف چو رسید ٥ بطاس چرخ ز آوای او گرفت طنین

مقدمه اولی در بیان حسن شمایل پسندیده و خصایل حمیده سلطان اورخان ٥

بر خردمندان روزگار و هوشمندان اولی الابصار چون مبین و آشکار شد که بنیاد تجدید دین متین نبوی را اولاً
آن سلطان ملک صورت و معنی اعنی عثمان بیک غازی بر اساس جدید حدید تاسیس نموده و بر دیوار استوار تیغ باس
شدید احکام و ترصیص فرموده و بسطوت شمشیر جهانگشایی و بقوت بازوی توانایی آن پادشاه غازی فی سبیل الله
و اولاد او خصوصاً اورخان بیک و اعقاب قدسی نژاد همگی طول و عرض ممالک که از کیش کافری بدین اسلام آمده
بنوعی اتساع پذیرفته و لوای علین ارتقاء دین مصطفوی چنان اعتلا گرفته که اکنون چابک سوار جوال خیال در آن عرصه
حشمت و جلال مجال سیاحت بمدت چندین ماه و سال محال میداند و مرغ بلند پرواز اندیشه را بر بقاع بقاع
با ارتفاع آن ممالک بسط بال اقبال نمودن از قبیل استظلال قبه مهر بسایه مرغ شکسته بال مینماید اما بدایت
اتساع ملک و اجلال و مقدمه اجتماع اسباب حشمت و جلال میان این گروه پرشکوه آل عثمان از میامن جلوس همایون
و محاسن سلطنت نور افزون آن وارث حقیقی مملکت سلطانی و شمع عالم افروز خاندان عثمانی پادشاه حقیقی در ملک مجازی
و موید دین تازی ابو الخلفا اورخان بیک غازی انار الله برهانه مصوناً من المخازی بقوت نشاه سعادت در عالم ملک و
شهادت بظهور پیوست بیت به عز دین الله و اتضحت ٥ ایامه و تکشف الحجب ٥ فالبیض لولا ایه زبر و السمر لولاه قصب
زیرا که آن منشا تایید دین مبدا ظهور سلاطین ملاطفت آیین پادشاهی بود ملت اسلام را پشت و پناه و شهریار

عالی جای بود فرمان روان میان خیل و سپاه مظهر جامعی بود از صفت جمال و جلال آفریدگار و نشاه کاملی جهة

تکمیل دین و تنقیص کفار جمال صورتش تمثالی از آئینه جوال **ان الله جمیل یحب الجمال** و مثال سیرتش بهنالی ممدود الظلال

لیکن بمسایهٔ لطف و افضال ایزد متعال و هم سایهٔ قهر و سخط حضرت ذو الجلال در روز جنگ و جدال آفتابی بود اما از سپهر

تا بپای همس تیغ دو دم و شمشیر و در وقت صحبت انس با اهل فضل و کمال در آمیزش گل و گلاب بود لیک با سلوب مرغوب

سرشت گلقند با شراب دلپذیر و چون شکر مذاب بود در افواح شیر کشادگی کف دریا نوالش بمکی جهة بسط نعمت و

افضال بود و کرفنگی دست مفصالش منحصر در قبض قبضهٔ تیغ جهاد و قتال رخسار مهر افروزش در روی اهل ایمان دایما

خندان لب و سار مینمود و شمشیر قهر دشمن سوزش بر کفار اشرار همواره آتشبار و پر شرار بود **نظم**

نسیم عاطفتش جود را روان بخشید ٭ خیال تیغ وی اندیشه را بسوز آید ٭ ز مرزمین که غبار نیاز خواست درود ٭ کفش آب سحاب غبار بنشاند ٭

همیشه از اقتضای رفعت همای همت گردون محالش بال اقبال از لوای مرفوع اسلام ساختی و بان جناح نجاح سر افرازی

براوج بروج سپهر فتوح برافراختی و از صدمت سطوت و ضربت جماق و دبوس رؤس منکوس اصنام و روسای

کفار مایوس را در خاک مذلت با آتش تیغ عذاب بگداختی و علایم جلیپا و صلیب و مراسم شرک بر بندهٔ نصیب را

از اوج عزت بر زمین صغار و مذلت انداختی و بآوازه عدلش اسم معتاد ناله و فریاد جهت استغاثه و استمداد

در عور رسی داد و بیداد از بلاد موحدان و عباد و عباد بکلی بر افتاد و در نوبت انصاف و دادش صدای دادخواه ٭

بغیر از کوفت خاطری از نقاره و کوس در گوش کنبد گردون هیچ شنودهٔ نشان نمیداد **شعر** سر بر سلطنتش بارگاه عدل او را جنت

حسام معدلتش گرد ستمگر زده ٭ چنان ز ملک بر انداخت رسم دست انداز ٭ که باز کس نتوانست بر کبوتر زد ٭ و یکی از

دلایل روشن و مقدمات مبرهن بر شمول عدل و احسانش و انصال نوال فضل و امتنانش آنکه در مآثر اخبار و معاثر آثار

آن خسرو شریعت مدار بروایت ثقاه و از حکایت رواة چنان محکی است که در زمان دولت مدیدش که جهل و یکسال

متوالی بود با وجود که معظمات بلاد روم در خیطه تصرف و تدبیر خود در آورد و در ان اماکن قوانین معدلت گستری

میان سکنه و قطنه مرجا بگستر د میان خدم محترم و توابع مکرم او مفلس و بی نوا مانند عنقا و کیمیا نایاب و نادر الوجود

بود و فقیر و کافر حاجد در عرصهٔ مملکتش چون وجود آب در لمعهٔ سراب مینمود از عموم مکرمت و هجوم هیبت و نعمتش سایه کنان

مستظل سلطنت و متوطنان حدود ایالتش کلمه حقیقت مودای **کاد الفقر ان یکون کفرا** را محقق می پنداشتند

و از سهولت اخلاق کریمانه و بملایمت ملکات عادلانهٔ او در تمامی قلمرو حکمش کسی را که مصرف صدقه و مستحق زکوه باشد

مطلقا نمی یافتند چرا که اگر فقیری نادرا بانجا رسیدی بلحظه از ادخال فقر و افتقار بازش که داشتند و دست سوال او را

بی توقف از سیم و زر چون صدف پر از گوهر و لالی می انباشتند بنوعی که ارباب تاهل و ثروت و اهل مکنت و عزت جهة

تسلیم زکوات و انصال وجوه صدقات خود انواع تردد و تعب میکشیدند و بسبب کدایان بسیار شهر بشهر بجستهٔ فقیران

و یافتن عجزه و مساکین و اسیران بسیار تردد و سرگردانی کشیده بهر جانب میدویدند آسمان در دور ایشان جرعه نوش

آفتاب از جود شان زر بفت پوش و چون سلاطین آل عثمان بیمن اجتهاد در اعلاء اعلام ایمان هر کدام مظهر یک و عد

نبوی اند و هر یک مصدر یک بشارت مصطفوی مرآئینه زمان دولت اورخانی ادان ظهور این موعود پیغمبری شد که خطاب

به عدی بن حاتم رضی الله عنه فرموده که **ولئن طالت بک حیوة لترین الرجل یملاء کفه من ذهب او فضة یطلب من یقبلها منه**

فلا یجد احدا یقبله منه و پس لهاذا برین قانون عرصهٔ ممالک اورخانی آرامگاه اهل فضل و کمال شده بود و کف تهی دستان

از ارباب سوال باموال حلال افضالش مالامال گشته در عرصهٔ سلطنت شرایع مدارش بنای مدارس و خوانق و بقاع الخیر بسیار

انشا یافت و در بلاد معمورهٔ اسلام قرارش ابواب البر منیع الارکان در چند محل بنا فرمود و بتکدهای قدیم اهل کفر و

ضلال را بمه مساجد مروح و معابد مروج بنمود از جنت نعیم ساختی و در فضای جای بیع و صوامع اهل شرک طرح منبر و

محراب انداختی و مأکل و مشارب کفار پر تشویر را باب فضل الخطاب شمشیر و آیت نهی **انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر**

منتج و مضبوط گردانید و بمقتضای امر **کلوا من طیبات ما رزقناکم** خوان اطعام و احسان را میان اهل ایمان بر طبق

انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا مبسوط داشت **نظم** خرم آن شه که او بنعمت و ناز ٭ فقر را داشت از خلایق باز

با چنین شیوه پادشاهی یافت ٭ کارش آن بود کان کیاهی یافت ٭ جود میکرد و گنج می پرداخت ٭ چارهٔ جان هر کسی میساخت

بود نعمت خورندگان بسیار ٭ لیک نعمه فزون ز نعمت خوار ٭ مردم ایمن شده بدشت و بکوه ٭ ناز و عشرت کنان گروه گروه

ور چنان او در غم کجا باشد
کش چنان شاه که خدا با شد

مقدمه ثانیه در ذکر کیفیت اجلاس سلطان اورخان بوراثت و ولایت عهد بر مسند قیصری پدری و کیفیت اجمال احوال ملوک ممالک ایران و توران که معاصر سلطنت او بودند در سپروری

لمؤلفه در صفت شب تعزیه داری و کوس ترتیب شهریاری

شبی غرقه در بحر ظلمت سپهر / بدریا فرو رفته کشتی مهر
چو فلک فرو مانده بحر عمیق / که در جو ید از عمق آتش غریق

ستاره در آن بحر افزون ز ظرف / نمایان چو چشمان ماهی ژرف
ز انده عاشق شبی تیره تر / ولی صبح امیدان پر اثر

کواکب نمایان در او چون شرار / ز دود دل عاشق اشکبار
چه شبکان نهنگی ز دریای دهر / فرو برده گیتی چو یونس بقهر

چو گیسوی لیلی دراز و سیاه / بموی سیاهش فرو رفته ماه
گران تا کر فلک قیرگون / گرفته فلک را سیاهی شکون

بفرق فلک چون زنی ماتمی / سیه مقنعی هم برنگ رمی
سپاه سیاهی بعزم نجوم / بجاه سیه کرده جیش نجوم

در آن شب ره از ماه دی آموختم / چراغ ز فکرت بر افروختم
ز پیر زمان دیده کهنه سال / سپهر جهاندیده کردم سوال

که یارب چه شد صبح گیتی فروز / که دارد کپا زاد این تیره روز
چرا شد چنین صبح نامهربان / که بگذاشت ما را درین تیره دان

زمانه شکایت بگردون رساند / که این شب بخاک سیاهم نشاند
چو اقبال صبحش بسی دیر شد / زمانه ز عمر خودش سیر شد

درین شب زمانه به بخت سیاه / چه جوید بجز وقت صبح از آله
فلک در زمان گفت کم کن شتاب / رود تیره روزی رسد آفتاب

ز صبحش گل بخت ناکه شکفت / با بنای دهر این حکایت بگفت
چو عثمان غازی ز عالم گذشت / چه ر دشمن کنم گیتی تیره دشت

چو او ظلمت کفر گم کرده بود / هم انوار اسلام گسترده بود
شدی مهر صبح جهان او / فروغ دلش نور ایمان او

چو انجم شدی از دل روشنش / دم سرد از حسرت مردنش
گرفتم که روشن کنم آسمان / زمین را ز ظلمت که بخشد امان

درین غم کواکب چو اشک از سپهر / فرو شد چو باران بدامان مهر
وزین ماتم گردون دم بامداد / خروس سعیدی بماتم فتاد

بگوش از خروس خروس سحر / رسید این نوا و رساند این خبر
که امروز صبح سعادت دمید / بشد ماتم و روز شادی رسید

که از طلعت شاه او هم سوار / سیه پوش و ماتم زده سوگوار
عیان شد دگر مهر عالم فروز / هم از غرهٔ او همش صبح روز

شه اورخان غازی نیکو نهاد / ضمیرش چو خورشید پاک اعتقاد
پدر گرچه بودش چو بدر دجا / بر آمد چو خورشید او هم بجا

بدوران عدلش بسی روزگار ۵ بمان ملک و ملت شود برقرار ۵ ز تیغش شب کفر برتافت روی ۵ ز دین آب رفته بیاید بجوی ۵ از مقررات امور و مسلمات جمهور است که سلطان روح قدسی نژاد و شاهنشاه نفس علیین معاد را که بی درگاه و اورنگ عالم ملک و بدن عنصری مجال نزول و استقرار است و وقتی دست تصرف و تدبیر سلطنت و شاهی او را در کشور هیکل بشری دوام و استمرار است که از مهب نفحات لطف الهی و مصب فیض حکمت نامتناهی نسیم جان پروری مزاج بستان ابدان را بر مثال زمان ربیعی باعتدال آورد و شمیم روح گستری هوای فضای عالم جان را چون قوای طبیعی بمدد صبا و شمال سازد چنانچه تابندگی صبح صادق این کلمات حکمت غایات در پایندگی حیات و ممات او ظاهر است و حقیقت این دو حال در انقضای عهد پیری و ابتدای ایام جوانی پیداست و فروغ دل در حداثت سن شباب و خزانی آن در انهدام بنیان بنیه در روزگار شیب و هرم عمر هویداست و پوشیده نیست که چنانچه حاکم ناطقه را در ممالک ابدان انسانی حکم رتبت خسروی و سلطانی است همان طریق وجود سلاطین زمان را در میان اعیان ملک امکان مرتبه روحی و نسبت جانی است هر آینه هرچند مزاج روح حیوانی بحالت عدالت طبیعی اقرب باشد و توانایی دل و جان بحال اعتدال ربیعی اشبه و انسب بود نظام و ترتیب شهر بند ترکیب از آفات و مخافات روزگار محمی و مامون تر ماند و میامن انتظام و محاسن التیام فیما بین ابنای زمان مصون تر بلکه روز افزون تر گردد و اگر چنانکه عواطف بلیات و تندباد حادثات در گلشن اقبالی بر اصول و اغصان شاهی و سلطانی در ایام خزان عمر و جوانی وزیدن گیرد و ریح عاصفی از نفس نالان مرغ شبگیر بیکبار خرمن زندگانی شکوفه پیر را ناگاه بباد فنا دهد یقین که در عین ناامیدی از حیات و بقا بکلمه یاس و اشتعل الراس شیبا گویا گویا شود و بمفارقت جگرگوشگان غنچه دهن خود بغایت ناشکیبا گردد لاجرم سر آستان شاهی و گلستان سربلند جاهی البته بعد از و سزاوار جوانبختی سعادتمندی تواند بود که چون گل جاشتگاهی در شیوه سرفرازی و کج کلاهی بتازه رویی و نضارت گلبن اقبال خودنمایی باشد بیت شکوفه میوه بدل بر بپرورد بگجند ۵ فتد بخاک و شود میوه بوستان آرای ۵ بپژمرد گل و ماند گلاب پاینده ۵ در آن زمان که ز گل میشود گلاب جدای ۵ و لهذا المعنی که سلطان قوت نامیه که اورنگ نشین کشور گلستان است و فرمان ده سپاه باغ و بستان در هر سال فیروز و در هر ایام خجسته نوروز جوانان

باغ وگلزار ونوخواستکان چمن ومرغزار را بملازمت شاه زادهٔ نورسیدهٔ بهار وبمتابعت ملک زاده ملک سمن زار
مامور ومجبور دارد مشعر ازین نکته باشد که روزکار دولت خزانی چون روی بخزانی وبرشتکی نهاده بنای ملکت
اوازترکتاز زمستان پرکنده وپراکنده شده بواسطهٔ سقوط قوا واختلال اعضا برک حیات از شاخسار عمر وزندگانی
او فرو ریختن کرفته البته تدارک آن تفرقه وپریشانی ملک جهان بظهور دولت جوان بهار بمقتضای سنة الله لازمست
وقایم مقام صبح پر خورشید جوانبخت جهانگیر رابضرورت متحتم است ع پیران نخوشست دولت خود با جوان دهند
القصه برحسب اقتضای زمان وبموجب عادات بنی نوع انسان برمزاج ابنای دهر متابعت مقتضای وقت
غالب بود ورای اهل زمانه راموداي الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم مناسب بتمشیت مطالب مشهور مینمود در تاریخ
سنه عشرین وسبعمایه درهنکامی که بسبب دفع ضرر وضرار زمانی وبجهت رفع آزار روزکار خزانی در فضای گلستان خلافت
بوی تازه گلی از نسایم بهار دولت دمیده بود وجوان نوخواستهٔ نهال اقبالی درکلشن خلافت وجلال سرابرده افضال
برفراز طبقات آسمان کشیده ونفوس صغار وکبار از اهل آن روزکار مایل بتجدید اساس سلطنت وجهانبانی شده وراغب
بتنفس کربتهای نهانی وطالب تدارک آلام وسوفایتهای این جهانی کشته بود لاجرم بعد از امتداد ایام ماتم واشتداد
الم وغم که دلهای مفارقت کشیده وجانهای مهاجرت دیده را در وفات آن پادشاه کشور مغازی ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی
رسیده بود همکنان را آرزوی آن می بود که جبر احتهای دل پرخون را بمراهم مراحم مشفقانه وعواطف موافقانه
سلطان غمکساری وخسرو جهانداری از انتقام کوناکون والام خاطر محزون آرام بخشند ودیدهای انتظار
آن کروه سوکوار همیشه مراقب آنکه بعد از هجوم لشکر هموم واحزان در فرقت آن خسرو مجاهدان همکی دلشکستکان از
دست کرم وکف مهربانی پادشاهی مشفق وغمخوار صغار وکبار وشهریاری متفق ومردم دار از جام امیدواری
بکام مرام بخشند نظم فبشر اعواد المنابر انها ٭ ستخضر من بعد الذبول رطابا ٭ وطیب اکتاف المنابر باقلا
الیمن من دار النعیم جنابا ٭ چون از عثمان بیک غازی یادکار در پسند دولت واقتدار دو خلف صدق وفرزند
عالی تبار میان میدان مبارزت کفار مانده بود وهر دو فرزندان سعادتمند را در سایهٔ تربیت وعاطفت خود

بشایستکی مرتبهٔ خلافت واختیار رسانده ٭ فرزند بزرکترش اورخان بیک غازی بود که مظهر کمال شجاعت ودلاوری
مینمود ووسم فروغ دیدهٔ عدل وداوری بود وفرزند کهترش علاالدین چلبی که آیتی بود از وفور عقل وکیاست وفطرت
سلیمش ملایم طور مردم داری وریاست واز جملهٔ نشانهای دولت روز افزون این خاندان وعلامت ازدیاد دولت این
دو برادران آنکه برخلاف سایر اخلاف ملوک وابنای زمان موافقت ومصادقت تمام باهمدیکر درمیان داشتند وجهة
ملک عالم خاطر جویی یکدیکر را فرو نمیکذاشتند بلکه علی الدوام تخم اخوت اسلامی را در سر ابستان برادری بسی می کاشتند
وبرخورداری خود را از مکارم اخلاق وطیب اصول واعراق در تاکید مضمون اخوک من واساک فی الشدة می انکاشتند
لمولفه بکردون فرقدان را شد سرافراز ٭ کراخوان صفا هستند ممتاز ٭ ببیکدیکر اخوت کرده صادق
برای همدمی دایم مرافق ٭ هرآینه جمیع اعیان زمانی از اعوان وانصار دولت عثمانیه جهة تقدیم مراسم تعزیت و
پرسش اولاد امجاد آن پشر ومجاهدان مجتمع شدند وتمامی خواص وعوام جهة مصلحت امر خلافت وجانشینی آن
خسرو غازی کلام مشاورت اقتصار را استماع کشتند دران زمان از نواب متعین آن خاندان اولااخی حسن ولداخی شمس الدین
برادرزادهٔ شیخ الاسلام شیخ اده بالی مدار رای وتدبیر ودر هر انجمن مشاورت ومحاورهٔ میان همکی سپاه ورعیت
مشار ومیسر بود باتفاق اکثر اعیان غازیان وبهم زبانی نواب قدیم آن خاندان چنان صلاح دیدند که اولا هرچه
از اموال ومخزونات عثمانی باشد میان هر دو فرزند بموجب شرع تقسیم نمایند انکاه یکی از آن دو برادر را بمسند سروری
ومنصب رفیع پدری در بیری قیصری تقدیم فرمایند چون همه متروکات آن پادشاه جواد در ضبط در آوردند واز هرچه از
صامت وناطق اسم مال بران اطلاق نمایند جمع کردند همین چند طویلهٔ اسبان تازی بود که در راه جهاد ورباط سبیل الله
بسته بودند وچند طویلهٔ مادیان که جهة ابتاج جیاد بمقتضای حدیث رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه
بهم پیوسته بودند وچند کلهٔ کوسفند که جهة مصالح طعام ایام جمعیت واطعام وبسبب انفاق مستحقان اشفاق
از لشکریان اسلام نکاه داشته بودند ووراء این وجوه هیچ نوع مالی ظاهر وخفی نداشته وبغیر از ذکر جمیل در خزانهٔ
السنه وافواه بجای نکذاشته چراکه همواره در ایام حیات دنیا از موارث نبوت واخلاق مروت تشبیه نسبت سنیه

نحن معاشر الانبیا لا نرث ولا نورث را اختیار نموده بود و همیشه جهت ایراث فرزندان کامکار همین بضاعت ذکر خیر
و نام نیکوی جهاد و غزا را وعده میفرمود و میگفت که بیت ملک را تو ملک غرب و شرق گیر
چون نمی ماند توان ز ابرق گیر ه هر آینه بعد از اطمینان خواطر از ین قسم میراث مالی و قطع نظر از تملک و تمول
اموال و املاک حالی علاء الدین چلبی از کمال خردمندی و قوت مسلمانی و جهت ملاحظه تمشیت و نظام مصالح سلطنت و
جهانبانی اینمعنی را بتمام حاضران طرح نمود که این مختصر متروکات پدری اولی آنست که بهمان نیت پدر بزرگوار مقرر گردد
و اسپان و مادیان چند که موجود است بمقتضای وعد و الهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل جهة شاهسواران میدان
غزوات مربوط دارند و بهیچ احدی باختصاص ملکیت مقید و محبوس نگذارند   حق بود وارث ممالک و مال
کن بحق صرف مال بهر مآل ه و اما منصب رفیع خلافت و خلعت مرتبت عدل و نصفت را بموجبی که در زمان والد مغفور
برادر بزرگ اورخان بیک مقدم و ملتزم بود و همیشه بسپهداری عساکر اسلام و سپهسالاری اجناد جهاد اقدام میفرمود
اکنون بهمان دستور بحکم ولایت عهد متعهد مسند خلافت گردد و از روی استقلال متقلد لوازم ایالت و خلافت شود
از انکه اورخان بیک چون برادر بزرگ و قایم مقام پدر است و بنشاه عقل و دولت از همه بیشتر و پیشتر ست الیوم هر که
برادر و وارث ملک و مالم از متابعت و متابعت او عدول و انحرافی نیست و مطلقا از اوامر و نواهی او خروج و
انصرافی نه این طور موافقت و مرافقت علاء الدین چلبی نزد جمیع سپهسالاران و صنادید قوم محل آفرین شد و
زمان و زمین درین شیوه وفاق بی نفاق برادران ناطق به ثنا و تحسین گشت اما اورخان بیک از برادر مشار الیه
استدعا نمود که بر حسب سنت الهی میان برادران این موعود معهود معبود را که عضد ک باخیک و نجعل لکما سلطانا
بظهور آرد و دعای ماثور واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری را درین مسند سلطنت بوزارت
چنین برادری مهربان مقوی و ممهنی انکارد   و علاء الدین چلبی از فور مخالصت بقبول التماس اورخانی التزام و اقدام
فرمود و هر دو مسند رفیع اسلامی را باستظهار و تعاون یکدیگر در غایت التیام و انتظام نمود نظم شاه گشته بروز عدل جو اباغ
در شب ظلم آن وزیر چراغ ه شاه مهر و وزیر ماه شده ه زان دو اسلام در پناه شده ه بنابرین مقدمات باتفاق

جمیع

جمیع اقیال ارباب اقبال از رای صواب نما متوجه ترتیب اسباب جلوس اجلاس و ترصیص ارکان سریر سپهر اساس
شده میگفتند که بیت و کنا نرجی ان جاهک یرتقی ه فیشموله نمو نمو هلال ه و یسمو لنا نیل المنی و نقتضی ه
مواعید دهر مولع بمطال ه و روزی همایون بطالعی مسعود از اوقات زمانی و بوضع مناسبی از اوضاع زمینی
و اهتمامی که هوای کار و مقتضای روزگار مشعر بود از دوام ایام کامرانی و مبشر از قوام دعایم دین مسلمانی اما در هنگام
صبحی دمیده از پس کوه آن شام با ماتم و اندوه و پگاه سحری در عقب شب هولناک عزای آن پادشاه با هیبت و
شکوه تمام سروران خیل و سپاه و جملگی سران ملک و درباب آلقا و اسپاه در انجمنی مهبط سعادات آسمانی و در نشیمنی مورد
تاییدات ربانی تخت بلند استوار بر پایه عدل و احسان بر افراختند و اورنگ فلک مانندی بنیانش مزین بپیرایه
عقود عهود و ایمان اهل ایمان پرداختند بساط آن سریر بهمگی مجمع مواد موارد سرور بود و بسیط آن از هر طرف
مرجع شوارد انس و حضور بیت هم حریم بارگاهش مورد اقبال و بخت ه هم فضای پیشگاهش مهبط جاه و جلال ه
معماران آن مسند رفیع همه مهندسان صفه بار و عمله عمارتش سرکار شاه نشین سلطان بهار پر استبشار و ناظران
آن سرو کار کرده ی نخل بندان مجلس سور پر سرور جهت نو عروسان حریم گلزار انفاس قدسی شعار اهل و عاد شان
و دم کیمیای پاکان حرم سرای زهد و تقوی بفراشی آن بزمگاه قایم مقام صبا و شمال شده و ارواح انبیا آثار
همگی رجال غیب در ترتیب آن انجمن و تزیین آن نشیمن معین و دستیار صنادید اهل اقبال آمده بعد از ترتیب این
آیین دلفریب دست تایید کردکاری بازوی آن سزاوار مسند شهریاری را گرفته بالای آن تخت عرش منزلت بر آورد
و در مرتبه خلفای صاحب مکنت او را بمنزله و هو بالافق الاعلی رسانید و آن خورشید سپهر اقبال را بر مستقر شاهنشاهی
بر کرسی فرماندهی او امر و نواهی نشانید   بالید از ین نشاط تن تخت بر زمین   بگذشت از ین نشاط سر تاج از آسمان
و تمامی ارکان دولت و اقتدار از جانب یمین و جنب یسار بر طبق قوی و اعضای انسانی هر یکی را بشغلی از امور سلطانی
موکل و منصوب داشت و اعیان ملک و ملت و اعوان و انصار دین و دولت را چون حواس ظاهر بهر نی جهت مصالح ملکی
و مناظم منزلی و مدنی بمراقبه و ملاحظه حال جهانبانان گماشت و ممالک موروثی را باشاعه مرحمت و احسان رشک باغ جنان

وغیرت بهشت رضوان ساخت و دیار کفار را بجوار داشتی خار و خسک تیغ جدید و بشوکت پیستان مدید
ضمیمه گلستان اهل ایمان مینمود و بعد ازین مناصب در درگاه دولت و تزیین و تبیین آیین مراتب میان
خواص حضرت آهنگ اقدام بتقدیم وصایای پدری در مقام غزا و جهاد نمود و در اتمام اعلاء اعلام دین پروری
بامید میعاد رب العباد و سنت پیغمبری بنیاد جهد و اجتهاد نهاد والله الموفق علی الرشاد شعر
او چو با کار مملکت پرداخت ٥ هر کسی را بقدر خود بنواخت ٥ در جهان داشت دوستان را دست ٥ پای امید دشمنان بشکست ٥
از سر فتنه برد دستیها ٥ کرد کوته دراز دستیها ذکر ملوک و سلاطین معاصر جلوس اورخان غازی
چون در کتیبه الکتاب قیصر اول و دفتر ذکر ابوالمجاهد عثمان بیک غازی حال جمعی پادشاهان ممالک ایران خصوصا سلطان محمد
خدابنده و سلطان غازان از خانان و اولاد چنگیزخان که معاصر ظهور و خروج عثمان بیک بودند علی الاجمال
مذکور شد و درین اوان جلوس سلطان اورخان در ایران زمین از اخلاف خاندان خانان چنگیزخانی سلطان ابوسعید
خدابنده هم عصر و جلوس پسندیده ایلخانی بود و از سر حد آب آمویه و شهر بلخ تا لب نهر فرات در جانب شام پادشاهی
می نمود اما بر سنت پدر خود سلطان محمد و عم خود غازان خان اکثر ممالک سلاطین سلجوقی که در روم پادشاه بودند
تملک و دارایی میفرمود تا حدی که ارزنجان و کماخ و توقات و قرا اباد تا اماسیه و نکیسار و سایر ولایت یونانی
که اکنون بقرمان مشهور است در تصرف امرای عظام او در آمده بود و در اکثر اوقات سلطان ابوسعید اولاد چوبان
بیک که امیر الامرای سلطان غازان و سلطان محمد بود و ایالت خراسان داشت در آن سرحد روم والی بودند
از انجمله تیمورتاش ولد چوبان دارایی آن حدود بحشمت و شوکت پادشاهانه میفرمود و تسلط و احتشام تیمورتاش
در آن ممالک یوما فیوما ازدیاد می پذیرفت و جهت استیلا بملک و مال سلجوقیان کار ایالت او بالا گرفت و بجدی
رسید که در اوایل دولت سلطان ابوسعید با وجود آنکه برادر بزرگش دمشق خواجه حمله الملک سلطان ابوسعید بود
و پدرش امیر چوبان مدار سلطنت و ملک الامرای آن خاندان بود خیال استقلال سلطنت و قیصری روم در دماغ
تیمورتاش متمکن گشت و سکه و خطبه بنام خود نمود و چون این خبر انتشار یافت و در پیش سلطان ابوسعید حقیقت آن

بظهور رسید امیر چوبان جهت دفع این انفعال از سلطان استخاره نمود که بسر تیمورتاش آید و تدارک امر او را تقدیم
فرماید و با لشکر گران بسر پسر خود توجه نمود و بمبتدا پسر صاحبه قبل از مقابله و مقاتله جمیع امرا و ارکان تیمورتاش را
از کرده پشیمان ساخت و پسر را هم استمالت داده بحسن تدبیر در دام انداخت و قید و زنجیر کرده بخدمت سلطان
آورد و جهت ملاحظه خاطر پدر و برادرش سلطان جرم او را عفو کرد و بعد از چند وقت دیگر ایالت ممالک روم باو
تفویض یافت تا آنکه ایالت خراسان با میر چوبان مفوض شد و سلطان از تحکمات دمشق خواجه و استقلال او
میرنجید و روزی با بعضی خواص خود خصوصا امیر غیاث الدین محمد ولد خواجه رشید وزیر طرح قتل دمشق خواجه
در مجلس خود صلاح دید و هم او را برین وجه در محل خلوت بپرداختند امیر چوبان در خراسان ازین معنی هراسان شد
و با سلطان مخالفت نموده با لشکر عظیم عازم مقاتله سلطان گشت و در صحرای قزوین با سلطان معارضه و
مواجهه نمود چون با ولی نعمت خود عصیان ورزید سلطان بتوفیق الهی غالب و چوبان مغلوب شد بیت
با ولی نعمت ار برون آیی ٥ گر سپهری که سرنگون آیی ٥ و بعد از آنکه لشکر چوبان بخراسان فرار نمود و
بام سلطان ابوسعید ملک غوری او را گرفته بقتل آورد و یکدست او را بسلطان جهت اعلام حال ارسال کرد
چون امیر چوبان را مقهور ساختند و منسوبان او را اکثر براندختند تیمورتاش که ازین صورت واقف شد
از اعمال سابق و لاحق خود خایف گشت و بسلطان مصر ملک الناصر التجا نمود چون با آن رایت و حشمت تمام بمصر در آمد
رای سلطان مصر بقتل و دفع او مقرر شد و در همان قید او را بقتل آورد و سر او را بسلطان ابوسعید فرستاد
و با سلطان باین وسیله بنیاد دوستی نهاد و اموال و غلمان و عبید او را تصرف نمود بعد از ان سلطان ابوسعید
در ایران زمین از آب آمویه تا آب فرات و ممالک روم بعد از پدر قرار گرفت اما جلوس ابوسعید در شهور
سنه سبع عشر و سبعمایه مقارن اواخر سلطنت عثمان بیک غازی بود زیرا که جلوس سلطنت عثمانی در شهور
سنه تسع و تسعین و ستمایه بود و اورخان بیک غازی سه سال بعد از ان در سنه عشرین و سبعمایه بقیصری اسلام
استقلال پذیرفت و امتداد سلطنت ابوسعید خدابنده تا سنه ست و ثلثین و سبعمایه بود و بعد از زوال استقلال امیر چوبان

ومقهور شدن فرزندان او امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید در دولت ابوسعیدی بوزارت تمکن و استقلال
تمام گرفت و در تربیت علم و علما و انشاء مدارس و معالم بر توفیق ملا الکلام یافت و بواسطه مکارم اخلاق
وطیب اعراق محبت او در دلها راسخ شد عطای عمیمش نام و نشان آل برمک را از صحیفه ارباب سخا و اصحاب
ایادی ناسخ گشت چنانچه تصانیف علمی از اطراف ممالک عرب و عجم باسم او می آوردند و بکمال فضل و احسان
نام او را بر صحف تواریخ اکابر عالم ثبت میکردند چنانچه از مولفات مشهوره باسم او شرح شمسیه قطبی و شرح مطالع قطبی
و فواید غیاثی عضدی و جام جم شیخ اوحدی و شرح فصوص شیخ داود قیصری و شرح منازل السایرین شیخ
عبد الرزاق کاشی و غیر ذلک که تفصیل آن احصا پذیر نیست و اکثر مشهور و مشهود انظار افاضل است و ابنیه خیرات
و ابواب مبرات او در شهر تبریز و سلطانیه بر علو همت او اوضح دلایل است و علامه علمای زمان قاضی عضد الدین
الایجی صاحب مواقف در مرثیه او این چند بیت بلیغ فرموده و رتبت جاه او را بر وجه ابلغ بتبیین نموده بیت

یا حاملا لید الوزیر منوطة ° فوق الغضیب فقد حملت جلیلا ° ما بالها ذلت وکان عزیزة ° یغنی فقیرا او یعین ذلیلا °
جهلا فتلک ید تعود بطنها ° بذل النوال وظهرها التقبیلا °

و چون دولت اولاد هلاکو خان از خانان چنگیز خان
بسلطنت سلطان ابوسعید بعین الکمال رسید بعد از وفات او که در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه از اولاد هلاکو خان
چند طفل خردسال ماندند و در عرض پنج شش سال بواسطه کشاکش امرا و حکام باستقلال آن اطفال را بمعرض زوال
آجال رسانیدند و سلطنت هلاکو خانیان بلکه دولت چنگیزیان در ملک ایران متزلزل شد و هر مملکتی از ممالک
خانان هلاکوییان بملوک طوایف منتقل گشت و درین فترت فتنهای عظیم بممالک عجم لاحق شد و بسیاری از
شهرها خصوصا تبریز و سلطانیه را که تخت خانیان بود خرابیهای متطرق گشت و هر کس از ارباب شوکت و اقتدار
در قطری از اقطار و امصار در حکومت و ایالت متمکن و واقف شد و تمام ممالک ایران زمین مملوک ملوک طوایف
گشت چرا که بعد از آنکه سلطان ابوسعید از سر سریر خانی در گذشت قصه شاهی و منصب خانی اولاد هلاکو خان
که شاهان ایران بودند متفرق گشت و بعد از فوت سلطان ابوسعید چون امیر غیاث الدین محمد وزیر صاحب مکنت و جاه بود
و هیچ احدی از امیران مغول تنزل نمینمود و در تخت دار الملک تبریز اربه خان نامی را از احفاد هلاکو خان بسلطنت برداشت
و هر کس از امرای پای تخت را منصبی بر گماشت و امیر علی پاشا اویراد خال ابوسعید سلطان که حاکم بغداد بود برغم و
عداوت امیر غیاث الدین محمد وزیر او موسی خان نامی را از اولاد هلاکو خان بپادشاهی برداشت و از بغداد بدعوی
تخت خانی علم مخالفت برافراشت و چون بنواحی مراغه رسید امیر غیاث الدین محمد نیز اربه خان را از تبریز بمقابله و معارضه
بیرون آورد و در بیرون شهر مراغه فریقین را محاربه عظیم بمیان آمد و امرای ترک که از جانب اربه خان بودند از غبط
و حسد اختیار و اقتدار امیر غیاث الدین محمد آهنگ غدر و مخالفت نمودند و در خفیه با امیر علی پاشا مواضعات
کردند و در محل آوردگاه با علی پاشا موافقت بجای آوردند و کسر بجانب لشکر اربه خان افتاد و امیر غیاث الدین محمد
تنها با اتباع خود در جنگ دل بمرگ داد اما چون لشکر مخالف از هر دو طرف بود امیر غیاث الدین محمد را بعد از مکافحات
بدست آوردند و در مراغه شهید کردند و علی پاشا بر تخت تبریز و سلطانیه مستولی شد و موسی خان را از سلطنت
مجرد اسمی بود درین وقت امیر حسن جلایر ولد حسین گورکان که داماد ارغون خان بود و او ولد اقبوقا امیر جلایر بود که امیر
الامرا گنجاتو خان شد و شیخ حسن از دخترزاده ارغون خان بود و در تاریخی که سلطان ابوسعید متوفی شد امیر شیخ حسن
در مملکت روم از قبل سلطان بدستور تیمور تاش ولد چوبان والی بود از روم بداعیه استیلا بر تخت خانی محمد خان
نامی را از اولاد صغار هلاکو خان بسلطنت بر داشت و با موسی خان در نواحی اله داق صف مقاتله مرتب داشت و در
سبع و ثلثین و سبعمایه بر موسی خان غالب آمد و بقتل آورده استقلال را در تخت ایلخانی طالب شد و بعد از اندک
مدتی امیر شیخ حسن خود را بسلطنت مقرر نمود و بر مملکت آذربایجان و عراق استیلا یافت و درین اثنا امیر شیخ حسن
ولد تیمور تاش بن چوبان که در زمان استیصال چوپانیان بامر سلطان ابوسعید در قلعه کماخ محبوس بود خروج نمود
و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه طفلی دیگر را از اولاد هلاکو خان سلیمان نام بپادشاهی برداشت و با امیر شیخ حسن
جلایر معارضه نمود و مشار الیه را مکسور و مقهور گردانیده امیر شیخ حسن جلایر انهزام یافته ببغداد افتاد و امیر شیخ
حسن چوبانی بر ممالک آذربایجان و عراق استیلای تمام یافت چنانکه در مدت شش سال حکومت خود عمارت ابواب البر

مشتمل بر جامع و مدرسه و زاویه در شهر تبریز انشا نمود که از جمیع عمارات سلاطین بزیب و زینت و تکلف مرجح بود
و آخر شبی بعضی از زنان و کنیزکان در حرم و خوابگاه او را فرو گرفته خصیه او را چندان تافتند که هلاک شد و بعد از و
برادرزادهٔ او ملک اشرف ولد تیمورتاش چوبانی درین مملکت بسلطنت مقرر شد و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمایه
بود امیر شیخ حسن جلایر در بغداد پادشاهزادهٔ خود جهانتیمور را از سلطنت خلع نمود و خود را بپادشاهی مقرر ساخت و
تمامی ممالک عراق عرب و دیار بکر و بعضی ممالک روم را در حیطهٔ ضبط درآورد و دلشاد خاتون دختر تیمورتاش که
منکوحهٔ سلطان ابوسعید بود بنکاح خود درآورد و سلطان اویس ازو متولد شد و درهمین تاریخ در سرحد روم و
شام اولاد قرامان هم بتقویت امیر شیخ حسن چوبانی بر شهر قونیه و انگوریه مستولی گشتند و حکومت ایشان
روز بروز دران ممالک در ترقی بود تا آنکه در دولت آل عثمان بعصر سلطان محمد غازی ایشان را استیصال نمود
و امیر شیخ حسن جلایر درین اوقات که در بعضی حدود روم که بطرف دیار بکر بود مستولی می بود طریقهٔ محبت و اخلاص با
پادشاه مجاهد اورخان خان مسلوک میداشت و ازو در بعضی امور سلطنت خود استمداد می نمود و امیر شیخ حسن جلایر
در سنه سبع و خمسین و سبعمایه در عصر سلطنت اورخان بیک متوفی شد و ولد او سلطان اویس بجای او بر مسند
سلطنت متمکن گشت و در عصر سلطنت اورخانی سلطان اویس چهار سال در عراق عرب و دیار بکر پادشاه بود و در
سنه احدی و ستین و سبعمایه که سال جلوس سلطان مجاهدان سلطان غازی مراد است تخت تبریز و مملکت آذربایجان و عراق
عجم را هم تملک نمود و دران اوقات اولا معظم ممالک خراسان خصوصاً شهر هری در تصرف ملکان غور ملک حسین
ولد ملک غیاث الدین بود و او از امرای تاجیک و ملازم نزدیک سلاطین چنگزی بود اما در ممالک فارس و کرمان
هم آل مظفر خصوصاً شاه محمد بن مظفر که پدرش در خدمت سلطان محمد خدابنده از مرتبهٔ وضیع بمناصب رفیع رسیده بود
و اگرچه از مردم تاجیک بود اما بوفور مردانگی و درایت از سلطان صاحب طبل و رایت شد و محمد پسرش در زمان سلطان
ابوسعید خدابنده بعالم مقامی پدر مقرر گشت و بعد از وفات سلطان ابوسعید و بهنگام ظهور ملوک طوایف در حدود
سنه خمس و سبعمایه بتدریج مملکت فارس و کرمان و یزد و اصفهان ایشان را میسر شد و تا زمان خروج امیر تیمور

وولد

وولد شاه محمد شاه شجاع پادشاه پرفضل مطاع بود و در زمان امیر تیمور متوفی شد و بعد از و امیر تیمور آل مظفر را برانداخت
و فارس را بعد از ایشان مسخر ساخت و در مملکت دیار بکر بهر شهری حاکمی علی حده مستولی شد و در هر قلعه و حصاری
یکی از حکام قدیم و حادث و والی مستقل گشت در ماردین و آمد از بقایای سلاطین ارتوقی که والی قدیم دیار بکر بودند حاکم
بودند و در حصن کیفا و سرت و بشری بقایای ال ایوب که حکام مصر بودند آن ممالک را تصرف می نمودند و سلطنت
سلجوقیان روم چون در زمان غازان خان و سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید نقصان و زوال پذیرفته بود
و از ناسازگاری اولاد و اختلاف و عناد میان بقایای آل سلاطین مغفرت معاد سلطنت پسندیده سلطانی و قیصری
موروثی ایشان انتقال و اختلال گرفته بنوعی که دران تاریخ همین آق شهر از ولایت قرمان بیکی از اولاد سلاجقه
منسوب می بود و دران اوقات ایالت و تصرف احفاد و اعقاب سلطان مسعود سلجوقی منحصر در شهر سیمره و سینوت
میبود و باقی ممالک روم بعد از سلاطین سلجوقی دران فترت سلطان ابوسعید در دست هر کس مستقر شد و حکومت
ایشان در هر ولایت مستمر گشت مثل آنکه ایدین نام یکی از بزرگان قشلاق نشین در ولایت معروف بلشکری بود و آن
ولایت اکنون بآیدین ایلی مشهورست و الآن دران مملکت شهرهای معمورست مثل شهر تیره و ایاسلوق همگی آن
مملکت را اولاد ایدین تملک و دارایی نمودند و دران ولایت والی مستقل می بودند و همچنین منتشا و حمید هم از
نسل ملوک بودند و در ایام دولت سلاجقه در منصب امارت خدمت آل سلاطین نمودند بعد از زوال دولت و نوبت
سلاجقه دو مملکت را که اکنون مشتمل بر بلاد طیبه است و بمنتشا ایلی و حمید ایلی معروفست صاحبی نمودند
بهمان منوال تکه نام شخصی که خدازادهٔ شهر اکره بوده و در آخر زمان سلاجقه در طریقهٔ سپاهیگری رشد و مردانگی
چند نموده در مملکتی که معظم بلاد آنجا شهر انطالیه است که بعد الیه اشتهار دارد لوای حکم و حکومت برافراخته و تمامی
آن ولایت را مسخر ساخته از آن روز آن ملک را تکه ایلی میگویند و همچنین صاروخان و قراسی که هر دو نوکر و تربیت یافته
سلطان مسعود سلجوقی بودند و سالها در ظل عنایت و الطاف سلاطین سلاجقه تقلد مراتب و مناصب میمنمودند
آن دو مملکت که اکنون بصاروخان ایلی و قراسی ایلی مسطورست و در هر کدام شهرهای قدیم مثل شهر مغنسا و برغمه و مخالیج

وبالی کسری و ایدنجق مشهور است هر یک از ایشان بعد از انقراض ایام سلاجقه یک ملک را مقر حکومت خود ساختند

وطرح استقلال در ایالت هر دو ولایت انداختند تا در ایام ظهور آل عثمان جنت مکان هر ولایتی از ان منسوب بخدام

این خاندان شد و برهان ولایت قسطمونیه و معدن مس با توابع که جمله ولایت سلاجقه بود و در اواخر زمان ایشان

بعضی پدران اسفندیار بیک خصوصاً کوترم بایزید آن ملک را تملک خود نمود و بمناسبت خدمت خاندان سلاجقه

حکومت ایشان در انجا می افزود و در بلاد قونیه و لارنده و غیر ها که از قدیم معظم بلاد یونانیان است در اواخر سلطنت

سلجوقیان بعد از انقراض ایشان اولاد قرمان که سرخیل بعضی ترکان ییلاق نشین در مملکت ارمن زمین بودند حاکم

باستقلال شدند و قبل از ان استیلا و استعلا بر مملکت قرامان و پای تخت سلاجقه اکثر اوقات در ولایت ارمینیه

کبری بقطع طریق و نهب غارت مردمان در ایام فترات اقدام مینمودند و بتدریج بطریقهٔ تغلب و تعدی درین ولایت

تسلط و اقتداری پیدا کردند و باعانت و استظهار حکام شام بر شهر لارنده اولا استیلا یافتند و در ابتدا

حال سکه و خطبه را باسم سلاطین مصر توشیح میکردند تا آنکه بتدریج بر تمام دیار یونان که اکنون بقرمان معروفست والی

و پادشاه شدند و دران ممالک بطناً بعد بطن حکومت میراندند تا آنکه سایهٔ اقبال و کشورکشایی سلاطین آل عثمان

بر تمامی ممالک کفر وایان منبسط گشت و سکه بلاد بحری و بری آن ممالک ملوک طوایف باهتمام خدام این خاندان

منضبط شد و الآن دار الملک قرامان که قونیه است تخت سلطنت یکی از اولاد عظام سلطان السلاطین مجاهد نشست

ع تا بود چنین بود و چنین خواهد بود داستان اول از فتوحات و غزوات اورخانی در ذکر کیفیت فتح حصار شهر جنت آسای

برسا بطریقهٔ اصلح صلح و مواسا عسی ان تهب الی اهلها فصار اقدسا لصانی الفاس علی تردد فی مسالکها بیم الصعالک کل صباح و مسا

از مجاری کلمهٔ وحی مثل البقاع دول اخبار مستفاد میشود که چنانچه از امتزاج آثار علوی با ازدواج امهات سفلی

جملگی اشخاص موالید گاهی با فرخندگی بخت مادرزاد پدید آیند و گاهی از مادر دهر مدبر و شقی زایند و وقتی از بطون

فلک قدر مقبل و سعید متولد بعز و ارجمندی شوند و وقتی بدایگی عجوز عقیم زمان از مشیمهٔ زمین ظهور نبوت

و ولایت مظهر شقاوت در نبوت و فرزندی گردند و از ان فرقهٔ سعدا هم گاهی تربیت زینت جهان آرای

جلوه

طبیعت وضع حملی قابل هبوط بر سریر سلطنت و دولتمندی فرود آیند و گاهی ارحام لیالی و ایام فرزندان الملک والدین توامان

بهم دیگر چون غرهٔ جبین تیغ جهانگشای ذو الفقار از مستهل نیام بفتح ملک و اسلام چهرهٔ جهان آرا نمایند لاجرم

بر همین نسبت و قانون طالع مادرزاد اولاد بعضی اماکن بقاع و بلاد را احیانا دولت اصلی و سعادت ازلی مساعد افتد

و زمان شقاوت روز نخستین با دبار نهار بار بسی متقارن و متزاید گردد و شاهد این دعوی و تمثال این مدعی امتیاز

شرف اعتزاز کشور مسعود الآثار البلاد حرم محترم است که مطلع خورشید نبوت محمدی و مصدر سلطان انبیا و

سید اولاد بنی آدم است و لهذا در جمیع ارباع ربع مسکون در تمام قلاع و بقاع از مداین و حصون در اکثر اعصار

و قرون هر محل که مستقر سریر پادشاهی عالیمقدار یا مطلع کوکب جهانتاب یکی از انبیا و اولیای روزگار بوده همیشه

کعبه مثال محط رحال رجال گردد و مطاف وفود اهل دولت و اقبال شود و اگر چنانچه باقتضای عنایت ازلیه و بسابقهٔ مرحمت

اولیه یکبار از در و بام دیاری از امصار کفر ربی انوار شعاع مهر طلعت پادشاهی عدالت عادت از صبح منیر تیغ جهانگشایی

تابیدن گیرد یا آنکه بعد از امتداد شب دیجور کفر و فجور بر دیدهٔ جمعی کوردلان همه از شمع هدایت دور و مهجور ناگاه

ناگاه صبح صادقی از اشعهٔ منجوق لوای اسلام درخشیدن پذیرد یقین که آن فضای فیروز بر دیدهٔ ساکنان آن مسکن

صفا اندوز بهجت افزا و مسرت افروز شود بیت مبارک عرصه کاردد بدانجا رخ جهانبانی ۰ همایون منزلی کانجا فرود آید جهانبانی

طوبی لاعین قوم انت بینهم فهم لفی نعمة من وجهک الحسن و مصداق این حسن مقال و مصدق این منوال احوال آنکه

القیصر چون در زمان دولت و مملکت کشایی پادشاه سعید عثمان بیک غازی انار الله برهانه بمفتاح همت

کشورگشا و بکلید عزیمت نصرت اقتضایش بنیاد شروع در فتح الباب حصار استوار و شهر بند آهنین دیوار خطهٔ

برسا فرموده بودند چنانچه در کتیبهٔ اخبار قیصر اول مشروح گذشته از آن روز باز یوما فیوما ضعف کفار در قوت

و قوت ایشان در ضعف تضاعف می یافت و اسباب معدات فتوح مجاهدان دین تنسیق و تالیف می پذیرفت

فاما بواسطهٔ تراکم امراض مزمنه و غلبهٔ ناتوانی سن هرم بر مزاج عثمان بیک اتمام فتح انجا در معرض توقیف مانده

بود و بر حسب اقتضای قاعدهٔ الامور مرهونة باوقاتها آن مطلب دینی و آرزوی عاقبت بینی تسویف نمود در حین

انتقال پسند قیصری اسلام باورخان بیک اگرچه خاطر الهام پذیر و ضمیر منیرش برحسب اشارت بابشارت
المقدر کاین همیشه مطمین و ساکن بود و در وقوع آن موعود آلهی اصلا تردد و اشتباهی نداشت و مطلبی را که
والد ولایت شعارش پیش گرفته حق تعالی آن مقصود را در حجاب فوت و کمون باز نخواهد گذاشت رباعی
هرچیز که در ازل بنامت بنبشت ۰ گردون طلبش کار خردمندان نیست ۰ وان چیز که بهر تو مقرر گشته ۰ گر میطلبی گر نه از آن حرمان نیست
خصوصا که آن کشور دلگشا که رشک دیار قدس و ملا اعلی است و آن خطهٔ پر نعمت و صفا که غیرت نگارستان
چین و خطاست و مدت مدید متجاوز از هشت سال علی الاتصال باهتمام جنان والدی مجاهدت شعار در بندان
آن حصار و شهر گرده بود و مفتاح تفتیح آنجا که سالها در شهربند استحاله و امتناع ایداع شده بدستیاری توفیق
واجب الوجود بقبضهٔ امکان در آورده بود و لهذا جهة تقدیم وصیت والد مجاهد و بهدایت بخت مسعود و طالع
مساعد قاصد فتح آنجا گشته همیشه در محافل تدابیر مملکت کشایی با ارکان دولت و مبارزان معرکه رزم آزمایی
مجاهدان کشورگشا را بتصمیم آن عزیمت و تحصیل اصناف غنیمت تحریص و تحریض مینمود و جهت انگیزش رغبات
نفس این طرز واردات عالم قدس را در اوصاف و نعوت آن کشور دلکش القا میفرمود لمولفه بوصف برسا

اشم الریح من تلقاء برسا ۰ بان انس فوادی منه انسا ۰ چه بادست این که از برسا وزیده ۰ که بوی آشنایی زان دمیده
مگر باغ بهشت آنجا عیان است ۰ که طیب باغ او عنبرفشان است ۰ فضایش چون بهار عالم جان ۰ نسیم روح از آنجا کرده جولان
ز بزم عیش تا برسا علم گشت ۰ بملک روم چون باغ ارم گشت ۰ غلط گفتم که جنت زان مثالی است ۰ برین روی زمین از مشک خالی است
متاع حسن را آنجاست بازار ۰ وز اطراف جهان آنجا خریدار ۰ خیال نسیه باشد وصل رضوان ۰ بنقد اینک در و هم حور و غلمان
ز بس کان حور و غلمان دلپذیرند ۰ بپا عاشق دلان آنجا اسیرند ۰ غلامانش همه یوسف نژاداند ۰ بمعدودی از دراهم در مزاد اند
بهر بزمش کنیزان زهره مانند ۰ بگیسو تار چنگی کرده پیوند ۰ اغانی را غوانی ساز کرده ۰ برقص از چنگ گیسو باز کرده
تقاضا کرده عشرت را هوایش ۰ که جام خرمی بردار و درکش ۰ غم و محنت از آن اطراف دور است ۰ تو گویی سور آن کشور سرور است
هوایش مغز جان را تازه دارد ۰ فضایش در بهشت آوازه دارد ۰ بهر سویش تماشاگاه عشرت ۰ ز خوبان بزمگاهش پر مسرت

خرامان هر طرف خوبان مه رو ۰ بطوف و گشت آن دشت چو مینو ۰ بران کشور مسلط آسمانسا ۰ یکی کوهی بطور طور موسی
بتک کوه بلند آن شهر انبوه ۰ چو گلزاری دمان در دامن کوه ۰ عیان گشته عیون از جیب کهسار ۰ چو از جنت عیون خلد و انهار
دمیده هر بهار آنجا انجمهاست ۰ ز گلگشت جوانان انجمنهاست ۰ چو بزم عیش خوبان شد مرتب ۰ شد آن کوه فلک سیما مکوکب
در آن که قدسیان را جلوه گاهست ۰ ببزم قدس از آن یک لحظه راهست ۰ زمین دولت شاهان غازی ۰ شد آن کشور مقام سرفرازی
زمین عدلشان دار الامانست ۰ ز آفات زمان هم در ضمانست ۰ چو شد دار السلام آنجا در اسلام ۰ سلامت باد سلطانش بس ایام
اگر روزی رسی آنجا تو از بس ۰ تماشا کنی در بزم تقدس

الی صل چون در تاریخ سبعماه بتوجه تمام و عزیمت نصرت انجام
ابو المجاهد بن عثمان بیک تقدیم مقدمات فتح بر پا نموده بود و با تمام همان عزیمت اورخان بیک بعد از جمعیت اسباب
اشتاب و فراهم آوردن عساکر مجاهدان از جهات ببدرقه رهنمونی همت مردان خدا و بیامن دولت دین هدای
از طریق مستقیم توکل و رضا متوجه برسا گشت و بمرافقت رفیق توفیق و بهم صحبتی همم اهل حق و تحقیق نزول و جلوس
بظاهر شهر مذکور بر سر چشمهٔ موسوم به پیکار باشی فرمود و صفوف کتایب نصرت مناقب مجاهدان بر مثال قطرهای
باران نیسانی از سحاب فیوض و تایید ربانی در اطراف آن حصار انزال نمود و پیچو دایرهٔ امواج محیط گرد اربر مرکب و سفاین
سیار آن شهربند را بدریای سپاه مظفر محصور کردند و از شرار تیغ آتشبار و لمعات تابان نوک سنان آتش
سوزانی در دل و دیدهٔ کفار حصار در جلوه لمعان آوردند بیت فرو شست از آلایش آن بوم را ۰ بپرداز میان شرکت شوم را ۰
زمانه از ذهنهای آلوده شست ۰ نکه داشت بر خلق دین درست ۰ چون متوطنان و سکنهٔ آن شهر و حصار و قاطنان آن
کشور و دیار از امتداد محاصرهٔ هشت ساله بحالت مخمصه و اضطرار رسیده بودند و غایت قلت معاش و تنگی
اسباب زندگانی و انتعاش در ان مدت مدید کشیده و جهة مجاورت آن دو حصار و قلعهٔ سپلمایی که عثمان بیک بر
جهة مصلحت محاصرهٔ آنجا در بدایت حال ساخته بود و حاکم و محکوم آن شهر را آن تدبیر متین در ورطهٔ شدائد متزاید انداخته
درین زمان که چنین پادشاه جوانبخت ظفر آیین وازین خسرو سپهسالاران دین باهتمام تمام بعزم تسخیر آنجا بر سر حصار نشست
بالکل خاطر کفار از ناامیدی و بیچارگی درهم شکست اگرچه اهل شهر و اعیان ملک در درون حصار ظاهرا جمعیت و

موافقتی اظهار میسنمودند اما در درون کار در مقام مخالفت و رای مشاورت می بودند و بمقتضای تحسبهم جمیعا
وقلوبهم شتی هر کس جداجدا باندیشه سپر و مال و تنگر خانمان و اهل و عیال خود گرفتار بودند و بوسیلهٔ تمهید هر گونه
اعذار و بطلب انگشتری زنهار عقد دست و امان را ببضاعت دل و جان خریدار می شدند و لهذا بملاحظهٔ مصلحت وقت
اورخان بیک کوسه میخال را که در میان مولفه قلوب در کار دین قویم بر جادهٔ مستقیم بود و در ایام ضلال قدیم با حاکم
برسا همسایه و صدیق حمیم اولا برنسق وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا برسالت و پیغام نزد والی برسا فرستاد و
مشارالیه بنیاد کلام را بر ارشاد راه حق و دعوت اسلام نهاد اما استمالت بعهد و میثاق استیمان هم میداد و
در تخویف و انذار در مآل مخالفت و اضرار بر عناد زبان پیغام گذاری برگشاد چون تکور و حاکم برسا بر قول و عهد کوسه
میخال اعتماد داشت باور داشت عهود و مواثیق خسرو غازی نموده بتسلیم ملک و جلای وطن را صلاح حال خود انگاشت
و بعد از آنکه بنفس و مال و عرض از اورخان بیک تعهد نمود که او را بمقتضای عهد از میان شهر برسا بکنار دریا و
مراکب که قریب بیک مرحله است سالم رسانند و از اطماع لشکریان و یغماگران لشکر محمی گردانند اورخان بیک
چون صادق الوعد و درست پیمان عهد بود جمعی کثیر از خواص خدام خود همراه تکور مذکور کرده او را با توابع و لواحق
بکنار دریا رسانید و از ورطهٔ غارت و خسارت مردم لشکری باز رهانید که گفته اند بیت چو فیروز گشتی مشو در ستیز ه
مکن بسته بر خصم راه گریز ه بنابرین بدستیاری توفیق ایزدی بی سبق مشقت و آهنگ کین خواهی بجهد و جهدی
و بی ارتکاب جنگ و جدال و امتداد مکاوحه و قتال در آن خطه فردوس آیین بشارت نامهٔ نصرت آیین وکان
حقا علینا نصر المومنین نازل گشت والحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین داستان دوم

در بیان بواعث اختیار اورخان بیک خطهٔ برسا را جهة مستقر سریر سلطنت و جهانداری و ذکر بعضی خواص
مزایای آن شهر جنت آیین میان ممالک روم جهت وجوه تنعمات و کامکاری

چون از تقریر و بیان سیاحان امصار که در براری و بحار مثل باد صبا همیشه سیارند و باخبار و نقل سیاحان بلاد و
سواحل و دریابار که در اکثر اسفار بر مراکب تیزگام سفاین سوار اند چنان محقق و مبین شده بود که وصف نعیم مقیم و نعمت
تنعم و تنغم آن شهر بهشت آثار و ستایش خوبرویان ماه رخسار آن کشور زاهر الانوار زیاده از اندازهٔ تحریر زبان قلم
و گفتار بسیارست و استیفا و استقصا محاسن آن مدینه فاخره افزون از مقادیر تقدیر احصا و احصار اولی الابصار
هر آینه در تختگاه دل آگاه آن شاه ملایک انتباه که مظهر اکمل قلب المومن عرش الله بود چنان خطور میکرد که اینچنین شهری جنت اسا
اعنی خطهٔ دلگشای برسا را مقر سریر خلایق مصیر خلافت و مقام اقامت دیوان عدالت و رافت نماید از آنکه وضع
بلدی آن کشور جهة این مطلوب مناسب و مرغوب بود و در فواید بلدی و منافع مدنی آن بقعه خرم مقبول قلوب جماهیر
سکنهٔ بلاد شمال و جنوب مینمود بیت گرد برگرد آن مثال بهشت ه سرخی لاله دیده و سبزه کشت ه بادیه پیش و کوهسار از پس ه
بادش از نافه برگشاده نفس ه دور از آن شهر و کوی باد خزان ه بر سر او صبا همیشه وزان ه شد چو برج حمل جهان آرای ه
زانکه خورشید کرده بودش جای ه وجهة اختیار این داعیه مصالح اختتام با بعضی از مردم عاقل دل و پیران روزگار
دیده مشاورت نمود و با دانایان حکمت نظری و عملی و با عارفان اوضاع مدنی و احوال منزلی محاورت فرمود باتفاق
کلمه کاردانان چنین بمسامع آن پادشاه صافی جنان رسانیدند که هرجا که سلاطین خردمند منزل اقامت سازند
و پایهٔ سریر سلطانی خود را بر فضای عرصهٔ کشوری بر افرازند ملاحظهٔ دوام و مراقبهٔ دو چیز لازم است اولا تحصیل مداخل
مال و ثانیا تسهیل وجوه معیشت عموم رجال و اما قسم اول از محلی انتظار توان داشت که بکسب زراعت و تجارت
در آن مساکن ارجمند وجوه معیشی کرامند توان انباشت چراکه در هر کشوری بنای معاش ابنای آدم بضاعت زراعت
چندانست که بر نوافل عبادت و طاعت از آن ترجیح نموده اند چنانچه در اخبار نبویه مذکورست که اوحی الله تعالی
الی داود علیه السلام لا تسب ملوک الفرس فانهم عمروا ارضی بالزراعة و همچنین از مکاسب دلپسند و از
مداخل کرامند امر تجارت و معاملهٔ سودمندست و کلام نبوی که من اراد الدنیا فلیتجر مشعر از آن صنعت ارجمند
و پوشیده نیست که خطهٔ برسا در جامعیت این فواید و منافع مصری است جامع و میان بلاد عظیمهٔ روم شهری
محفوف بچندین قصبات و توابع از قری و مواضع و جهة تختگاه قیصری از آن بهتر کشوری و انفع مجمعی جهت رعیت و سپاه
و لشکری متصور نتواند بود الحق در عرصهٔ جهان بلکه در فسحت جای جنان چنان سواد اعظمی هرگز مردمک دیدهٔ جهانگرد ندیده

ندیده و ازان منزل پرمسرت در فسحتگاه عالم خیال هم بهیچ تاریخی نشنیده لطافت گلهای همیشه بهارش و
نضافت چمن نضارت گلزارش جلابخش دیدهٔ اولی الابصار است و صفای عیون و انهار بیشمارش ولقای
پری پیکران ماه رخسارش نوربخش انظار شموس و اقمار است **نظم** بساطش سبز چون جان خردمند ٭ هوایش معتدل چون مهر فرزند
نسیمش خوشتر از باغ بهشتی ٭ زمینش در بدریا گل بشته ٭ و از خواص و فضایل که میان بلدان بآن شهر شهره منسوب
و مشهور است و از نتیجات که بخصوصیت آن کشور پر حور و ملک بی قصور منصور است آنکه در عین این شهر سر
چشمه ایست چون شربت برد الیقین شیرین و سرد و خوشگوار اما منفجر از کوهسار **جنات تجری من تحتها الانهار** و طرفه تر
آنکه روبروی چشمه سار مشرق مه صباح بدعوی هم چشمی در مقابل عین معیض الانوار خورشید بشیوهٔ سرعت انفجار
در مقام مباهات و افتخار است غالبا در دل آن کوهسار و در بن کوه از جانب بسیار چشمه سار ییست ساری از منبع
روح حیوانی با آن سرچشمه قسمتگاه رطوبت عزیزی است از آب زندگانی در جویهای عروق شریانی و لهذا از بن سرچشمه
چندین هزار خلق آن دیار را آبشخور است و در درون خانهای اهل یسار و اعسار آبها از آن جویبار مثال مجاری روزگار
در اطراف لیل و نهار است و آفتاب جهانگرد که مسافر بر و بحر است و سپهر عالم نورد که سیاح کوه و دشت هر خطه و شهر است
هر روزه از دور بدیدهٔ حیرت و چشم حسرت در چمن آن جلوه گاه و مرغزار آن تماشاگاه نگاه میکند و از مخافات آفات آنست
عین الکمال بر آن انجمن سپاه ماه رویان و آن مجمع عشرتگاه خوبان هر دم صبح افسون علیک عین اسد میخواند که **بیت**
بگرد چشمهٔ مهرت دمید مهر گیاه ٭ تو عین آب حیاتی علیک عین اسد و همچنین ثانیا در جانب مغرب این مطلع
و مرجع اقبال چشمه ایست قاپلوجه نام و عین حمیه ایست گرمتر از آبهای حمام همیشه چون چشمهٔ خورشید در کوهسار افق
مشرق در حال انفجار گرم و جوشان است یا آنکه فواره آهی است از سینهٔ نالان عاشقان زار و دل گرم غریبان گرفتار
که همواره غران و خروشان است و دران چشمه سار حوضی است نمودار حوض کوثر و محل غواصی گوهر خوبان سیمبر ولکن دایما
ولیکن دایما آبش چون نم چشم مهجوران در دم وداع بقدم منظوران افتان و خیزان روان است و چون دیدهٔ نمناک
عاشقان گریان قطرها از اشک گرم ره سوزان را در پای معشوقان مالان **لمولفه** در ان چشمه ز شخص گلعذاران

میان آب نیلوفر شکفته ٭ درون حوض از آن گلهای بی بر آب ٭ چگویم گلشنی افتاده در آب ٭ گل و سنبل بر آن صد قطره باران
به بستان حوض پر آب ار شنیدم ٭ میان حوض را تنجا نه کرده ٭ ز موج آب کاکل شانه کرده ٭ در آب نیلگون اعضا نهفته
گلستانی میان حوض دیدم والحق نمیدانم که آن برکه پر خیر و برکه از لب عرقناک محبوبان طعم شکر و نکهت گلاب گرفته و
از تلخ کامی زبان نالان عاشقان چاشنی صبر و تندی شراب پذیرفته و با آنکه آن نشیمن گل اندامان رطب البدن و آن مجمع
نازک بدنان سیمین تن مگر منزل اعراف است بر لب حوض صاف که جنت و نار را بهم پیوسته و آب جنات و آتش عذاب را
در سرشت خلقت بهم پیوسته اند که هم از مقدم جوانان ماه روی بهشت نعیم مقیم است و هم از دم حسرت و اشک ندم عشاق
مجرای آب ناخوشگواری که ناشی از جحیم جحیم است لی لی غلطم بلکه آن برکه مالامال از مظاهر نور و در ان حوض کوثر
مانندی پر از غلمان و حور چشمهٔ آب از تاب رخسار خورشید وشان بر می جوشد و از غیرت غوطه خوردن ریبایان فتان
افسرده دل و آمیزش پری وشان گرم اختلاط سنگین دل آن چشمه سار خود بخود می خروشد بلکه از پاکیزگی آن نازک
اندامان حوض آب چون طلای مذاب آفتاب و چشمهٔ مرتعش سیماب عین گرم مهری بر آن ماهوشان بلرزه و اضطراب
آمده و از تابش روی آتشین ایشان و از بی تابی نظر بد اندیشان آن سرچشمهٔ آب حیوان همچو لمعان سراب از تابش آفتاب
در تب و تاب افتاده است با آنکه مدبر معاش آن اقوام بهشتی مقام سر بیب آب حمام از عین حمیه ملک شام در جانب
مغربی آن کشور آفتاب وشان فواره بر گشاده است **لمولفه** مهوشان در آب آن گرده شتاب ٭ یا در آب افتاده عکس آفتاب ٭
و بعضی دانایان وجوه تفسیر و نکات تاویل و جرعه نوشان آب زندگانی از جام سلسبیل در قصهٔ اسکندر جهانگیر بتعبیر دلپذیر
و در تفسیر اشارت کلام خبیر حکیم که **حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوما** سال نزول آیت را برین حالت
بهجت سرایت تطبیق و تنزیل فرموده اند که غروب آفتاب را در عین حمیه بغوطه خوردن رخسار خوبان در ان آب گرم
و چشمه سار تمثیل نموده و بنمود اران جال در مطابقه عالم آفاق یا انفس باین شیوهٔ غوص جوانان صاحب جمال اجمل
کرده اند و از حسن تایید این وجه وجیه و ملایمت این تمثیل و تشبیه آنکه این معنی نازک را با آیت بینه **واما ان تتخذ فیهم حسنا**
بر سبیل لطف و بذل آورده اند **بیت** دران حوض کوثر چو بلبشند دیده ٭ بهشتی وشان و ندیده دیده

پر از حوریان گشته حوض بهشت ۝ گشاده دران موی عنبرسرشت ۝ پر از گوهر آن حوض حوراوشان ۝ وزان چشم بینند گوهرفشان
نمکدان و دریا بهم ساختند ۝ همه گوهر انجا در انداختند ۝ همچنین تا لشان دران کشور پرتماشا و شهر دلکشا وادی است
محفوف بباغ و گلستان و رودباری است بر هر سوی آن آب جویی روان که یکوک در مشهورست و در زیر سبزه زار
فلک نیلگون مجمع نشاط و سرورست اگر بتحقیق گویند که آن وادی عشرت قسمی است از جنت موعود و یا شعبه ایست
از مساکن دار الخلود این خبر محض حق و تحقیق است و اگر گویند صحاری و کوهستان آن گلستان جهان الی شابه
مشابه باغ رضوان بلکه در عموم منفعت زیاده بران است این کلام محل صدق و تصدیق است بیت
بنقد امروز شد انجا بهشتم ۝ مرا با وعدهٔ فردا چکارست ۝ و دلیل و برهان و تحقیق بیانش انکه درون و بیرون
آن خجسته مقام بنسبت با اهل کفر و اسلام منفعت بخش ارباب کلام و از دوست و همگی دشت و کوه آن کشور چون بستان
مینو از ثمار باغ و بستان خدایی است و میوهای درختانش اگر خود درست همیشه بی کسب و عمل و بی حراثت دهقان
را مل نعمتهای گوناگون و فواکه مما یشتهون در سهول و حزون آن بقعهٔ همایون نصیبهٔ مسلمان و کافر و بکام دل درویش و
توانگر میسرست بیت راحت آنست که بی خون دل آید بکنار ۝ ورنه با حسن عمل باغ جنان این همه نیست ۝ گویا
در شمول منافع و شیوع ارزاق نافع آن خطه در عالم صورت از معنی زرای حضرت آفریدگار در شهرستان خیال مثالیست
یا از جامعیت فیض وجود که مبدء افیاض بر خطهٔ وجود و بر عرصهٔ ملک شهود رسید آن بهارستان جمال در عالم مثال
نمونه و تمثالیست از انکه آن شهر و نواحی که گلزاریست پر از ازهار و اقاحی در برومندی ثمرات الوان و حبوب انواع
محل تعجب و موقع یعجب الزراع است و کشت زارش بمجرد سعی دهقان سحاب بی مشقت سقای جوی آب برومند از
محصول بیحساب است و یا ادراک حاصلات و ربوع حملهٔ اشجار را ثمار و فواکه آن از تربیت دشتبان باران نیسان
همیشه تازه روی و شادابست و اما قسم دوم که مداخل تجارت بی خسارتست و سود او معامله آن شهر پر هنر
مرتبه ایست که همواره قافله سالاران تجار و جملهٔ سیاحان براری و بحار در جمیع معاملات روزگار سرمایهٔ عمر
گرانمایه را در کیسهٔ دراز و کوتاه سال و ماه نهاده بضاعت کفایت عمل خود ساخته اند و همواره عقود درة البیضای

ایام را

ایام و مهرهای سیه شبه رنگ شبهای پرظلام را در رشتهٔ طول امل در یکدیگر منتظم داشته اند و اقصی مطالب را در ابایاع عمر
همین معنی را پند اشته اند که روی سرخ و سفید شاهدان دلفریب نقره و ذهب و چهرهای رنگین جواری و غلمان سیمین عبغب
را درین دیار بکام دل پر ادطار و دیدار ببینند و طامعان سیاحت پیشهٔ جهانگرد و کاسبان هنرمند گیتی نورد همیشه از آمد
شد سیر و سفر و از ارتکاب شدایده غربت پرخطر دران بلدهٔ غنی اقتضا هیچ صنعت و کسبی بغیر دیبا و نسیج از آرزوهای
بهم بر نشته هیچ ار بیچ در روزگار متاعی بر روی کار نیاورده اند و همیشه تا صعاف خیال سرمایهای بمقدار دران کشور بهجت مدار
سودهای بی نقصان نمایند و بالاف و الوف رأس المال دران معاملات ربحی مصون از خسران کنند و در رأسات بازار
این دیار بیرمالها بر طبق کلام بشارت انتما من جاء بالحسنة فله عشر امثالها سودهای سودای آن کشور مبارک محظوظ و بهرهمند
شوند و دران مسکن بهشتی نشیمن اقامت نموده این ترانه سرایند مدودر پی انچه روزی نبود ۝ چو روزی نباشد دویدن چه سود ۝
بدنبال روزی چه باید دوید ۝ تو بنشین که روزی خود آید پدید ۝ و عجب تر انکه گروهی از راغبان بتحصیل امال و جمعی
از حریصان جمع مال جهت آفرینی و مال همیشه روی توجه و آرزو بصوب آن شهر پرجمعیت و غلو کرده همگی بود و جود خود را
در نیشر بازار مراد خود در مزاد انداخته اند و نقود بضاعت دل و جان را در بوتهٔ خلاص با آتش محبت و اخلاص اهل امید
گداخته اند که شاید هادی و رهنمای هل ادلکم علی تجارة تنجیکم ایشان را بربح تمام و بسود سرمایهٔ مرام هدایت
بخشد و در سلک صادقان التاجر الصدوق مع النبیین بمراجات گرانمایه در معاملات دینی و دنیوی کرامت و رعایت
نماید و آن جمع دیگر که حرص فریفتگان روزگارند و دلبستگان بحصول اوطار علی الاتصال بر کارگاه بصر بصیرت
کارخانهٔ خیال بر نسبت عنکبوتان حرص پیشه جولاه مثال قماشهای گوناگون آز و آرزو در کارگاه سینه می بافند
و کرم پیله وار بهر گونه حیل حیل باو تار تارهای آرزو سر رشتهٔ عمر را بهم بافند و همیشه از سود و سرمایهٔ تجارت
می لافند هرگز در اندیشهٔ کار دین نباشند و نه هرگز بفکر اتفاق و اشفاق در مصارف مستحقان فقرا و مساکین
بلکه مصداق حقیقی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین گردند بیت بهیچ درین عالم هیچ هیچ ۝ که هیچست از سود و سرمایه هیچ ۝
الی الحاصل ازین هر دو قسم تاجران و آن مردم که نه از فایزان و خاسران تا آن شهر پر خیر و برکت روی آورند

وبهره از آنجا منفعتهای وافر برند واز اقصای مغرب زمین و ملک فرنک واز سرحد بلاد شرقی ترکستان
تا ملک سبز نکان رنک همه کیس زرهای سرخ مغربی و درمهای قمری ونقود ذهبی چون صیرفیان شمس و قمر بر طبقهای سیم و زر
کرده وبسان نرکس وسمن برکف دست دینار طلا وبر فرق سر نقره مصفا نهاده بشوق نزول وحلول آن کشور قدم سیاحت
در راه سیر و سفر نهاده اند که از هرکونه متاع مالی ومظاهر جمالی یعنی غلامان زرین کمر وکنیزان سیمین بر بدست
آورند وبازوی آرزوی دراز دست را درکردن محبوب مرغوب خود برمثال کاکل خوبان وکیسوی دلبران کمند وار حلقه سازند
اما مفلسان طامع در مطالعه جمال وتهی کیسکان قانع بملاحظه خیالی از حالت وصال با بضایع واوقات ضایع
بغنیمت مشاهده دیداری ازان مجامع قانع شده اند وبزبان حال با اهل ثروت ومال میکویند که ع به زانکه فروشند چه خواهند خرید ه
الحق باین جمعیت صوری ومعنوی وباین رفاهیت دینی ودنیوی آن کشور سعادت مقر وجلوه کاه خوبان پری پیکر از
بلاد ربع مسکون ممتاز است وبر جمیع اقالیم عالم مرجح وسرافراز نظم ایمن آباد است وانجا دو بستان ه چشمها و کلستان در کلستان ه
کام خواهی کام می باید نهاد ه زانکه در صحرای آن باشد کشاد ه واین جمله خواص ومزایای منزلی واین همه فواید وعواید کلی از
میامن شیوع معدلت واحسان وسطوع کوکب دولت آل عثمان دران کشور مسرت آشیان ومنازل جنت مکان است بیت
مداینهم معمورة بعقب آبهم ه کما عمرت ایام کسری مداینه ه وچون از بدایت دولت اورخانی تا این زمان مظاهر سلطانی
ابا عن جد وواحدا بعد واحد قریب بدویست سال متوالی آن کشور سلطنت مقر وحوالی آن تختکاه این شاهان جمشید منزلت بوده
ودر ایام حیات وجریان احکام خسروی ایشان در جهات انجا همیشه آن بلده طیبه را مستقر سریر خلافت خود نموده اند
وهر کدام از سلاطین مکرمت شعار بقاع خیرات وابواب مبرات بفواضل صدقات وفضایل حسنات دران خطه مرتب
استبنا وانشا فرموده اند ووظایف وافیه ومنافع کافیه جهت علما وفقرا وضعفا بقدر اوفی ومقدار مستوفی
ومعین داشته اند وهریک مرقد ومنام خود را دران بقاع طیبه کذاشته اند وبنوعی خوان احسان پر منافع و
انفاق خود را شایع ساخته اند که اتفاقا اکر مسافر غریبی وآواره از رفاهیت بی نصیبی که از خان ومان خود آواره
وکمراه شده باشد ودر خاک مذلت افتان وخیزان بآن کشور از کرد راه رسد در دار الضیافه وبقاع پر ارتفاع آن

پادشاهان

پادشاهان عمیم النوال وبرخوان احسان آن خسروان شفقت منال در عرض یکسال علی الاتصال هر سه روز که بدستور
شرط واقف واقف در یک بقعه واقف شود ودر عداد اضیاف اصناف ماکولات ومطعومات را از مصارف افتد از
لذایذ ماکل ومشارب بهره مند شود واز آفت نزد معیشت مطمین خاطر وآسوده دل شود لمولفه به بستان کرم این شهسواران ه
بمرک وزندکی نافع چو باران ه هم احسان درمیانشان رسم ودستور ه وز ایمان در زمانشان کفر مقهور ه همه شاهان چو حاتم جود حاتم
چه حاتم عالمی از جود معمور ه اکر حاتم شنیدی این کرم را ه نبردی در کرم دست وقدم را ه بتخت جود اکر زنده نشینند
اکر میرد که این رتبت نه بینند ه همیشه ملکشان باغ جنان باد ه چنان کاینجا شد آنجا جاودان باد داستان سیوم
در بیان عیان شدن کوکب مراد از برج سلطنت اورخانی وطلوع ستاره مسعود اما اعنی ولادت سلطان غازی
مراد از شجره طیبه خاندان عثمانی شانی از حکمتهای بالغه صنع ربانی واز مصلحتهای سابقه مندرج در سابقه رحمت رحمانی
که متحقق ومتبین از مودای کلام حکمت اقتضای ومنطوق مصالح انتمای وجعلنا لکم ازواجا میشود این سر سربوشیده از پرده
تعبیر ونقاب تعبیر منکشف وجلوه کنان میکردد که کنج مستوری که در نهانخانه ازدواج عناصر وارکان نهان است
وآن کوهر مکنونی که در قانون امتزاج میان ازواج عالم امکان عیان است همین بقای نوعی تمام اعیان اکر ثابت است
لیکن بطریق تجدد اشخاص وتعاقب افراد ومصلحت کلی وغرض اصلی ازان قاعده مقرر هم دوام دولت ومکنت و
اسلاف اشراف از بنی نوع انسان است اما بامداد اخفاد اعقاب واولاد سعادت نهاد نظم
بفرزند باقیست کام پدر ه بفرزند زندست نام پدر ه مر آینه استدامت خاندان سلاطین هم بتعاقب اعقاب
کامیاب محصور است واستقامت ارکان دولت خواقین بتخلف اخلاف خلافت اکتساب مقصور چنانچه از مودای
دعای اجابت استدعای ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین لنا محقق میشود که در قانون شرایع
انبیا همیشه اتقان بنیان خاندان نبوت را هم ببقای این سلسله انساب منتهی نموده اند ودر احکام اساس احکام
امامت وخلافت هم باین معنی معتنی بوده اند زیرا که ظاهر است که وراثت ملوک وسلاطین زبان از علقه نطفه دولت
که در مشیمه الملک عقیم افتد امری قریب بمحال است وجانشینی انبیا وایمه دین از انسال بزرگان دمرکهن سال از قبیل

اعادهٔ جوانی و باز آوردن عمر ماضی محال است و لهذا همیشه دیدهٔ بخت سعادت فرجام جمیع ملوک پادشاهان
عالیمقام بعد از ترویج لیالی معالی با ایام حصول کام مرام مراقب بشارت انا نبشرک بغلام اند و همواره منتظر نوید
بختیاری از انتظام سلسله دولت بر دوام بان رابطه تعاقب اعقاب سعادت انتظام اند بیت
عد آیة یمس للعلی ولدت ◦ بجا و غایة غرا طلعت اسدا ◦ چنانچه القصه در تاریخ شهور سنه ست و عشرین و سبعمایه که سال
جلوس سلطنت سلطان اورخان بود و مبشر اقبال بتوالی نعم و تمامی کرم ایزد متعالی او را بشیر فرمود که از عالم غیب
مسافری فرخنده پیام از راه دیار قدس بمنزل انس رسیده و از آشیان قدسیان طایر ملایک پیغام بر در بام
دودمان فلک احتشام آل عثمان پر و بال گستریده شعر فرخ اختر اختری از درج شاهی در هوا ◦ شد ز برج خسروی و درج شاهی آشکار ◦
ما در ایام را آمد لعبت غنج بخت ◦ قرة العینی ز بحر نیل گردون بر کنار ◦ و قدم مبارک رسوخش در ساعتی همایون تر
از آمدن عید و نوروز بود و طلوع طلعت همایونش فروغ بخش رخسار مراد و چهره افروز طالع فیروز میمنت نمود
و ارشاد و امارات فیروزمندی او آنکه بر درجهٔ طالع سعدش در مطالع بروج سماوی کوکبی از سعود بود و ساعت
زمانی مولودش با ستارهٔ اقبال در احسن تقویم بیک درجه مرصود نمود صاحب برج طالعش خورشیدی بود در بیت
شرف خوشحال و نجوم مسعود در اوتاد طالع بنظر دوستی بیکدیگر در تناظر و اتصال و اختران نحوس در خانه اعدا
و خصوص با نظار عداوت بهمدیگر منفصل ناظر شده ◦ و ثوابت و سیارات بر مدارات ارتفاع در بهترین اوضاع
دایر و سایر گشته از آسمان سعادت و اسعاد روح القدس او را سلطان غازی مراد نام نهاد و در عالم ملک و
شهادت اسم او با مسمی موافق و مطابق افتاد نظم مبارک طالعی فرخ سریری ◦ بطالع تاجداری تخت گیری ◦
گرامی دری از دریای شاهی ◦ چراغ روشن از نور الهی ◦ مقدم همایونش اهل اسلام را بدوام اقبال و کامرانی
آن خاندان سلطانی بشارت نمود و فروغ رخسار عالم افروزش بنور بخشی چهرهٔ کوکب اسلام ایما و اشارت
فرمود گویا مادر دهرش در طفولیت میان ایوان سپهر در مهد زرنگار بوقایت و حمایت عنایت آفریدگار او را
محفوف و ملفوف بلطف سبحانی میداشت و ان شبل غضنفری از شیر سپهر آسمانی رضیع لبان کرده در مهاد حشمت

و کامرانی

و کامرانی میکذاشت و دایهٔ ملاطفات غیبی در مذاق فطرت او شکر دین پروری بشیر اقبال و دلاوری بهم می آمیخت
و حلاوت شهد ایمان و چاشنی شربت صدق و ایقان را هر صباح و شام بکام پرورش او میریخت و دیدهٔ بخت
والد سلطنت شعارش را بمقبلی و مقبولی آن قرة العین خلافت جلا و صفا می آورد و گوش الهام پذیرش از آواز
دایگان مهربان نوید خلافت و جانشینی تخت شاهی می شنود که نظم باش تا این مرغ دولت را ببالد بال و پر ◦
باش تا این شاخ حشمت را بر آید برگ و بار ◦ باش تا بر فرق فرقد همتش ماند قدم ◦ باش تا بر خنگ گردون دولتش گردد سوار ◦

داستان چهارم در بیان مقدمات شروع اورخان بیک غازی در تمهید آیین کشور گشایی
و سرفرازی و تقدیم اسباب فتح و توسیع مملکت اسلامی و اتفاق تسخیر قلعهٔ صمندره در اثنای کارسازی

خردمندان سلف و دارایان مسند عز و شرف از تتبع اعمال خیرات و مضرات و از استیفای حوادث کاینات
بر حسب مودای و بلوناهم بالحسنات و السیئات چنان مقرر داشته اند که در سلسلهٔ اصول و اعقاب و سر رشتهٔ
اتصال انساب وجود آبا و اصول بمنزلهٔ دهقان مزارع با کسب کشت و کارست و ظهور پسران از ظهور پدران بمنزلهٔ
نمای اثمار و فروع خوشه های اشجار است هر آینه هر تخم عمل که در مزرع امل بطریق حرث و نسل اندازند حاصل آن کشت و
کار را در روز ادراک محصول از جنس مزروع خود مرتب سازند و هر نهال آمال که در سر بستان اعمال غرس نمایند ثمرات
آن شاخسار و فواکه طیبه ناحیته از همان قسم نواب اصل نبات برومندی یابند بر طبق حدیث خوش نوای
انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرء ما نوی هر عمل را چو اصل نیت شد ◦ تخم نیت بود نهال اعمال ◦ تخم نیکی بکار در دل خویش ◦
تا ثمر نیک بر دهد ز نهال نظم کذا فاتبع المجد او لا فدع ◦ و حسب الفتی حصد ما قد زرع ◦ و مصرع برین کلام بلیغ النظام
آنکه القصه چون شاهنشاه سپاه مجاهدان عثمان بیک غازی انار الله برهانه از اول روزی که قدم مردانگی
در فضای دلگشای الدنیا مزرعة الآخرة نهاد و در ایام حیات حیات خلوص عقیدت نیات او در جنات اعمال
صالحات بطریق حرث و زرع افتاد و سر البستان منذرس الجدران غزا و جهاد را به دستیاری همت بلند و اجتهاد
بنیانی موسس تر از ارم ذات العماد ترویج و رونق داد شعر چو سروی که پیدا کند در چمن ◦ ز کلبه بنفشه عارض سمن ◦

لیکن فرصت عمر باشتاب بر وفق العرض تمر من السحاب در تکمیل آن بنیان رفیع الارکان کوتاهی نمود و مدت
سریع الانقصا حیات دنیا او را در اتمام مدعی فتوح اسلامی چندان مساعدت نفرمود لیکن از ذکر جمیل
و صوالح اعمال وافر و فور اجتهاد در اعلاء اعلام جهاد در راه ایزد متعال حبل متینی را مامون از انفصام و الانفصال
بدامان قیامت و اذیال عواقب و مال اتصال داده بود و باعانت توفیق ذو الجلال و بختیاری اولاد و مظاهر
اقبال که بقایا و نتایج اعمال صالح او بودند چون نهال طوبی غصون و افنان آن بر اوج آسمان شاخ و بال گشاده
بود و تباشیر صبح این دولت مستدام از غرهٔ غرای آن فرزند مقدم و از جبههٔ حسنای آن خلف خلافت علم
او اعنی آن حالس سریر سرافرازی اورخان بیک غازی بیشتر تابان و بهتر نمایان شد و لمعات نجوم سعود
جاه و جلال و پرتو خورشید جهان افروز اقبالش فروغ بخش دیدهٔ اهل ایمان و مغرق ابصار همگی کور بختان
کفر و عدوان گشت **نظم** زباغ سلطنتش آن نهال سر بکشید ٭ که داشت برگ ز عدل و ثماران احسان
بجوی ملک ز تیغش چو آب باز آمد ٭ رسید جان بگلستان ز قطرهٔ باران ٭ چنانچه در زمان عثمان بیک چون جمعی
از سر خیلان و سپهسالاران میدان دین گروهی از مبارزان معارک کین مشرکین خصوصا قوکرآلب و اغچه
خواجه و عبد الرحمن غازی و قراجبش را عثمان بیک جهة فتح بعضی ولایات کفری که بر کنار آب صغریه واقع
بود با سپاهی از مجاهدان فرستاده بود و قونکرآلب هم در ایام حیات عثمان بیک ولایت تولی و قوکر بای و
اق بازی و مطرنی را بقوت بازوی مردانگی و یمن دولت اسلام بالتمام فتح نمود و در بندات صغریه
سپهدار از غازیان نامدار با اجناد ظفر شعار گذاشته بود جهة ولایتی که اکنون بقوجه ایلی معروف است و
شرقی آب دریا در مقابل شهر اسطنبول افتاده همچو آن شیران شکاری در کمین نشسته مترصد فرصت بودند و بسیار
نهب و غارت و سبی و تاراج و غارت می نمودند و از جملهٔ آن سپهسالاران اسلام اغچه خواجه غازی در آن ولایت
قندری وارمنی بازاری و عمان کوبی را بضرب تیغ دشمن پرداز تفتیح و تفسیح کرده بود و عهدهٔ ضبط و محافظت آن
ولایات را بعهدهٔ مردانگی بعضی غازیان مجد و مجاهد فرمود و اغچه خواجهٔ غازی باتفاق قوکرآلب داعیهٔ فتح قلعهٔ ولایت

صمندره که در وسط مملکت خواجه ایلی است والیوم منهدم است در دل داشتند و شب و روز نظر همت را بآن معنی
میگماشتند چرا که مستقر حکومت تکور آن ولایت و حصار بود و بر تقدیر فتح آنجا چندین ولایت دیگر در معرض تسخیر
می نمود هرچند کفار آن حصار و ولایت همواره در مقام احتیاط می بودند و بلسان تیغ و شمشیر لا یزال با اهل اسلام
تکلم می نمودند لیکن ظلمت کفر و اشراک دیدهٔ بصیرت ایشان را بعمای ضلال تیره و خیره ساخته بود و عقل دوراندیش ایشان را
از موارد قضا و مکاید قدر در باب خسران عاقبت و خذلان خاتمت ایشان دور انداخته ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم ای بسا بیدار چشم خفته دل ٭ خود چه بیند چشم اهل آب و گل ٭ باقتضا سابقه
قضا پسر حاکم صمندره وفات یافته بود و عالم در دیدهٔ جهان بینش چون عرصهٔ دل تنگش تاریک می نمود و در هنگامی
که آن پسر حاکم را جهة دفن در خاک سپردن بیرون قلعه آوردند و همگی اعیان ملک و لشکریان جهة احترام همراهی کردند
یکزمانی از رعایت حزم و احتیاط ذاهل گشتند و از ملاحظهٔ هوشمندی و فرصت جویی غازیان غافل شدند ناگاه اغچه خواجه
و قونکرآلب از ملهمان عالم غیب صدای نصرت و نوای فرصت را بگوش دل شنیدند و با جمعی لشکریان بدستور معتاد
خود بدیدهبانی قلعه و آن کشور بی سبق اخباری نزدیکی حصار گذار افتاده نمودند بیکبار بعین الیقین دیدند که قلعه از لشکر
و محافظ خالی مانده و روز کار بسته گذار کافران را در ان ماتم بخاک تیره نشانده لاجرم آن چابک سواران میدان
مبارزت و جهاد و مخلصان پاک دین صافی اعتقاد بامداد بخت خداداد و رهنمونی توفیق و اسعاد رب العباد
عنان توسن عزم را تا بدر قلعه جلوریزان مصروف داشتند و زمام توجه را با آن رفقا مجاهد پیشه بآن جانب بازگذاشتند
بر وفق مضمون وحیل بینهم و بین ما یشتهون بیک طرفة العین حائل تیغ و شمشیر را میان حصار و آن جماعت کفار بمیان
آوردند و قطع سررشتهٔ امید ایشان از مراجعت و محافظت قلعه نمودند و سهام بلا و نصال قضا را بر سینهٔ پر کینهٔ آن
کفرکیش دادند و بر مثال آتش سوزانی در میان دل و جان و خان و مان کافران افتادند و لشکریان کفار از غایت
عجز و اضطراب حاکم خود را الجای انداخته هر یک را بگوشهٔ دنیا هی آواره کردند و جمعی از غازیان بی امتداد قتال حاکم قلعه را
بدست آوردند و جمعی از گرفتاران را دلیل و رهنمای فتح الباب حصار ساختند و بی مشقت در بندان و محاصره

صمند

بچنان حصار و کشوری علم نصرت برافراختند و تمامی اموال و غنایم بحساب و چندین غلمان و جواری زشک کل سیراب
بتصرف درآوردند و قلعه و حصار را بی توقف از وجود مفسدان مشرکان نجس بآب تیغ بیدریغ بپرداختند و جمعی از
محافظان هوشمند مداخل و مخارج حصار را استحکام ساختند و حاکم مذکور قلعهٔ صمندره را چون بعضی ملوک کافری
درمقام حزم بیداری بودند در باب قتل و فروختن او بخدمت اورخان بیک مراجعت نمودند حکم اورخانی صادر شد که
ازانجهان کافر عاجز مخذول چه فساد متصور است که او را بقتل آرند اولی آنکه مبلغ مال از بهای او بمصالح جهاد و سایر کفار
نشینده او را در آن غبن واندوه ملک و مال بازگذارند بعد از عرض شد رالیه بحاکم ادروس و تکور اسطنبول از خرید
امتناع نمودند بلکه اظهار معاداة و انتقام مجاهدان نموده ترتیب لشکرها بخصومت مرتب فرمودند و بیکدفعه لشکر بسیار
بسرآن مجاهدان قلیل الاعداد اقدام و مبادرت کردند و غازیان نیز متوکلانه در راه خدا بجان و دل بدفع خصمان
کفار روی آوردند و بتوفیق ربانی بعد از کوشش و کشش بسیار دیگر لشکر اسلام مظفر و غالب شد و بسیاری
از اعدای دین دستگیر و مقتول شده بقیة السیفی از ایشان مکسور و مقهور و هارب گشت با وجود خسران دنیا و دین
مصدوقه *وانقلبوا خاسرین* شدند بعد از وقوع این فتح و ظفر و حصول اموال و غنیمت بیحد و مر حاکم شهر ازنکمید طالب
خریداری حاکم صمندره می بود بمالی گرانمند او را فروختند و خزانهٔ بیت المال را جهت مصالح فتوحات دیگر خصوصاً
جهة تسخیر بمان شهر ازنکمید اندوختند بعد از فیصل مهمات و دفع ضرر اعدا از جهات بفرمان و حکم اورخانی
آن مملکت صمندره را اغجه خواجه مستقر حکومت خود ساخت و جهة قرب جوار با اسطنبول اکثر اوقات بعزم
و غارت نواحی شهر و ولایت اسطنبول را می تاخت و لایزال با کافران حربی در مقام قتال و جدال می بود و بضرب
تیغ دشمن پردار مخالفان را از نواحی آواره می نمود و توابع و لواحق صمندره را اکثر بملایمت و مسالمت تابع و طایع ساخت
و متمردان را بشدت و حدت حدید و مطیعان را بمرحمت و ملاطفت خلق حمید می نواخت تا آنکه بی ممانعت و مزاحمتی
تمام آن ملک را دارایی نمود و آنجا مستقل و مستقر شد و آن ولایت بنام او بخواجه ایلی مشتهر و مستمر گشت *بیت*
زندهٔ جاوید شد اهل هدی ٭ مردهٔ این عالم و زنده خدا داستان بخشم *درکیفیت توفیق لشکر اسلام*

ومجاهدان اورخانی بفتح قلعهٔ ایدوس بلطیفه ربانی و غرایب اتفاقات و تدبیرات دختر حاکم ایدوس در
ظفریابی حصار بسبب مایل محبت غازی از دین اسلامی عروس پس دلفریب دنیا مخطوبه ایست دلربا و محجوبه ایست در ورای تتق عزت بغایت زیبا که اگر در
حبالهٔ مردان خدا بمقتضای *الرجال قوامون علی النسا* باشد بهترین تمتعات ایام زندگانی و از اعزب
رغبات حیاتست و زیباترین وسایل جهة تکمیل اعمال صالحات و اجمل دلایل در تحصیل رفع درجات و چون ازین
گونه سرمایهٔ متاع دنیوی همیشه بضاعت اکتساب مطالب معنویست بعضی محققان اهل تفسیر و تأویل دعای
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة را بر منکوحه صالحه از جواری و نساء و مخطوبه از کواعب حسنا تنزیل فرموده اند زیرا که
همسران مشفقه مهربان و زنان آراسته بحلی زینت *الحیاء من الایمان* همیشه شریک مردان دین اند در حفظ منزلی
و معاون و ظهیر راحت تن و جان اند در حسن معاشرت و خوشدلی اقران مصالح دنیا تا مناظم دین بازدواج ازواج
مطهره است و بامتزاج حلایل و عورات پرمسرت بی مضرت و معرت که همیشه در روی شوی خود چون گل حمرا خندان
رخسار باشند و غنچه وار در ورای تتق عفت مستور و احتجاب جوی شوند *لمؤلفه* کلاه مرد بلند از نقاب مقنعه ایست ٭
که از کلاه سر غیر شوش بیزار بیست ٭ درون پردهٔ عصمت چو غنچه مستور ٭ بشوهرش سر امداد در کله داریست ٭
بیت فایا منا فی وصالها ابدا ٭ لفصل ربیع ودمر ناعرس ٭ خصوصاً که باعث بر مقارنت زن با شوهری ادلا از منشأ
ملایمت دینی و دنیوی باشد و داعی بر مواصلت صوری مخالطت و محرمیت در مقامات معنوی گردد و جهت تأیید
این معنی و تأکید و تشیید این مبنی در اخبار نبوی در حالت خطاب ببعضی از صحابه کبار رضی الله عنهم چنین واقع است که
الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء المرأة الصالحة اذا نظر الیها سرته واذا امرها اطاعته واذا غاب عنها حفظته و موافقت این
حدیث صحیح الروایه با غرایب و قایع این حکایت چنان است که *القصه* چون از میان مبارزان میادین دین
و از هژبران معارک جانبازی در راه شرع مبین قونکر آلب و عبدالرحمن غازی باتفاق سپاه مسلمانی بر حسب امر و فرمان
اورخانی داعیهٔ تسخیر قلعهٔ ایدوس نمودند و همواره مترصد فرصت این نصرت می بودند تا آنکه در شهور سنه *ثمان و عشرین و سبعمایه*
تجهیز عساکر و اجناد جهاد کردند و اعلام سعی و اجتهاد را باطراف آن حصار برافراشتند از اتفاقات حسنه حاکم آن حصار

را در انجا دختری بود در کمال حسن و جمال و در مهر و وفا وحید زمان و عدیم المثال و در آیینهٔ صورت دلپذیرش نور
قبول اسلام جلوه کرده و جوال شعر بدیع حسن رشیق قد ° ملیح خد نقی ثغر ° قضیب بان علیه بدر ° مثال حسن عروس خدر °
ناگاه شبی که صفحهٔ رخسارش مانند ماه رخشان در جامهٔ خواب سحاب مانند متواری و پنهان شده بود و دیدهٔ بخت
بیدارش را صورت واقعهٔ از مبشرات عالم قدسی عیان نمود و در حالتی که نرگس خواب آلوده اش را نعاس استراحت
ربوده بخواب چنان دید که خود بر مثال قرص ماه مقنع در چاه مظلمی عمیق افتاده و آن چاه مغاک را جوفی است چون سینهٔ
منافقان و کفار تنگ و تاریک اما دهن چاه بغایت گشاده است و هر چند درین تنگنای هولناک که افتاده آه و فغان
کنان جهت خلاصی خود فریادرسی میجوید مطلقا هیچ احدی از پدر و مادر و قوم و قرابتش باعانهٔ او نمیرسد و جواب ندا
و اغاثهٔ او نمیگوید ناگاه جوانی در شکل و شمایل بغایت محبوب و نور سیمای بهجت فزایش مقبول اعیان و قلوب بر شفیر
و کنار آن چاه تاریک پیدا شد و از روی ترحم و تلطف دستگیری آن دختر مضطره کرده بار چیاری پر ابتهاج و مسرت
او را از ان چاه مظلم پر مضرت بیرون آورد و از آلایش همگی گل و لای آن تیره دان پر وحل او را پاکیزه کردانید و لباسهای
فاخر و پر زینت و بها بر و پوشانید و در دلداری و تسلی و تسکین خاطر متردد او باقصی الغایه کوشید حاصل القصه چون
آن دختر حاکم ازین خواب غریب بیدار شد و در تعبیر این واقعه باندیشهای گوناگون مستغرق و گرفتار گشت و از
تردد در مضیق هرگونه خیالات و افکار افکار گشت انیمعنی بخاطر پاکیزه مناظرش خطور نمود و این صورت در ضمیر آیینه
سماتش حصول گرفت که حضرت پروردگار که محول الحول و الاحوال است و نجات بخش گرفتاران چاه ضلال باوج جاه و جلال
البته اوضاع او را در ان نزدیکی باحسن حال استدلال خواهد نمود و بعد از تنگنای بیچارگی و مضیق یک نوع بحیرت و افتادگی
ادراک عظیم خواهد بود اما این سر غیبی را بهیچکس از مادر و پدر و اقارب اظهار ننمود و همواره مترصد ظهور این صورت واقعه
در عالم واقع می بود درین اثنا لشکریان اورخانی و مبارزان معرکهٔ میدانی که سپهسالار ایشان عبد الرحمن غازی
بود بداعیهٔ تسخیر قلعه توجه نموده بر قلعه جنگ انداختند و اعلام اقدام در مقابلهٔ اهل حصار رفیع بر آسمان برافراختند
آن دختر ماه منظر را ناگاه بخاطر رسید که بر یک برج قلعه بتماشاگری و نظارگی برآید و هوا و هوس حسن و جوانی تقاضا نمود

کراز

که از هر طرف باروی قلعه منفذی چون دیدهٔ عاشقان جهت تفرج تماشاگاه بگشاید که در میل اینچنین موردی گفته اند که
بیت بام برآ و جلوه ده ماه تمام خویش را ° مطلع آفتاب کن گوشهٔ بام خویش را ° بعد ازین فتح الباب از حسن الاتفاق
نظرش بر صحیفهٔ رخسار عبد الرحمن غازی افتاد و مشاهده نمود که آنکس که او را از چاه اندوه در ان واقعه بیرون آورد و در عالم
معنی او را فریادرسی کرد همین شخص مبارک روی است که در لشکر اسلام سپهسالار غازیان است و متوجه حصار و عازم
تسخیر دیار ایشانست چون مقدمات صدق آن واقعه خواب در بیداری ظاهر نمود بتحقیق دانست که وقوع مجموع
آن واقعه صادقه از قبیل اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبه خواهد بود و چون فلق صبح صادق در ان چند روز
حقیقت آن رؤیای شبانه روی خواهد نمود بنابرین در خاطر دختر حاکم داعیهٔ استسلام و عزیمت انضمام و التیام با اهل
اسلام پیدا شد و چون خط و رقم فرنگی تمام کما ینبغی میدانست و انشای کتابت و رسالت خود بخود می توانست کاغذی
مشتمل بر صورت واقعه و ماجرای حال محرر ساخت و کاغذ را بسنگی چسبانیده در عین جنگ و جدال از قلعه بیرون انداخت
و هم در مکتوب نوشته بود که اگر داعیهٔ فتح این قلعه دارند مرا در هواخواهی و محبت دین محمدی مخلص صادق شمارند و فلان شب
معین چند کس از غازیان بپای باروی قلعه آیند تا بتوفیق حق بکمند تعلق خاطر بجانب اسلام و بسلسلهٔ ربط دل
بسر خیل آن لشکر ظفر فرجام آن جماعت را ببالای حصار برآورم و طریق فتح ابواب و مداخل را مفصلا بر ایشان شمارم
لیکن صلاح چنانست که لشکر اسلام بطریقهٔ انهزام یک دو روز از سر حصار برخیزند و بعد از غیبت چند روزه در شب
معین دفعهٔ بروجه معهود مراجعت نمایند و آن طرح موعود را بحسن تدبیر برانگیزند که البته فتح قلعه مقدر و ظفر ایشان میسر
خواهد شد اتفاقا آن سنگ که دختر حاکم بر او کاغذ بسته و چسبانیده بود چون کبوتر سبک پر و حمامهٔ نامه بری
پیش اسب عبد الرحمن غازی مثل واردات آسمانی برزمین افتاد و بر مثال سنگ مغناطیس بمیل طبیعی غلطان غلطان
روی بنعل سمند آن جوان مقبول الشمایل نهاد و بزبان حال میگفت که بیت قل للحمام الذی اوفی علی الفنن ° بانت سعاد فساعدنی علی شجنی °
درین حال عبد الرحمن غازی آن سنگ را چون هدایای غیبی قبول و اقبال فرمود و مانند حجر مکرم کعبه تقبیل و التیام نمود و کتابت
آن کتابت را بارباب فهم و خط شناسان ادیان نمود اما دفعهٔ بالقای فیض رحمانی در دل او ابواب فتح و شادمانی بنیل امانی

کشود و پلنگ را برداشته نزد آنجه خواجه که پیر و پیش قدم غازیان بود رسانیدند و دران باب مشاوره کرد و بصلاح
مشار الیه الجنبی از کاردانان و هوشمندان بهم آورد و بعد از سماع واقعه همگی حاضران را دل گواهی داد که اینچنین واقعه مبتنی
بر مکر و تلبیس نخواهد بود و مجد داموا عید الهی درین صورت غریب جلوه گر پیدا خواهد نمود و هر دو سپهسالار پیر و جوان را
مصمم رای بران شد که جهة اتمام رای و مصلحت بینی دختر اولا تمامی قری و توابع قلعه را آتش زنند و باستعجال تمام
از سر قلعه مراجعت نمایند و کفار خرمن سوخته تیره روزگار را از جانب اهل اسلام بهر نوع حوادث در گمان اندازند
که مگر پادشاه اسلام را بلیتی عظیم پیش آمده که سپاهش باضطراب ازین محاصره برمیخیزند و بضرورت کفار غافل دل را
ازین صورت فراغت تمام پدید آید و در عقد مجالس عشرت و شادکامی کوشیده هر کس در خودکامی و غفلت افزاید و
فرصت آن وعده معهود و هنگام وفا بعهد دختر بروفق موعود شد بعد از اتفاق برین صواب دید بتوفیق مفتح الابواب
شبی بر وعدهٔ معهود و بر قانون موعود عبد الرحمن غازی بشوق و عزم و رغبت تمام با هفتاد نفر شیر مردان لشکر
شبکیر بلند کرده بپای حصار رسیدند باقتضای ارادت مسبب الاسباب و از خاصیت اخلاص آن دختر
مشکین نقاب را همان شب و همان ساعت او را بر کنار برج حصار در مقام انتظار دیدند و آن محجوبه بتنق بمنع و احتجاب را
در وفای عهد و صدق وعد خلاف عادت خوبان پری رخسار ممتاز از ابنای روزگار یافتند که میگفت **بیت**
بیاد تو روز و شب چنانم که گویی ٭ شراب دوستی بود دست شیرم ٭ بنا برین مقدمه آن دختر سلسله موی
و آن محجوبه بالفت جوی بند کمندی چون زلف دراز پر تاب خود بپای قلعه پرتاب کرد و عبد الرحمن نیز بر سنت عشاق گرفتار
خود را بدل و جان در قید محبت و بند ملایمت و الفت آن دلبر وفادار در آورد و عنکبوت وار برشتهٔ رابطهٔ قلوب
بالای دیوار حصار بدستیاری آن پری رخسار بر آمد و بعد از وصول بآنچنان نگاری غمخوار از لمعات نور ایمان
در چهرهٔ آن ماه رخسار در عین شب تار مشاهدهٔ دیدار میسر شد و چند کس از غازیان چالاک را هم بالای قلعهٔ سهمناک
بر آورد و بعد از آن آهنگ دروازه و در قلعه و حصار کرد باز برهنمونی آن یار مهربان غازی عبد الرحمن همراه قضای
آسمانی بر سر دربان آمد و سرش را از تن جدا کرد و کلید قلعه را بدست آورد و بفراغت هر چه تمامتر در قلعه را گشود

وتمامی

وتمامی رفقاء غازیان را صلای عام در داد و باهمین جمعیت بطریقهٔ شبیخون بر سر خانهٔ حاکم و تکور قلعه شتافتند
و تکور را در شام کفر و غفلت مست شراب غرور و غنوده بر بستر عشرت و حضور یافتند و سایر جنبلان قلعه را بر همین
دستور در سلک تکور مقهور ساختند و قلعه را باب تیغ صاف از خباثت وجود کفار پرداختند **بیت**
لو ان هذا الفتح ظن لاکتفت ٭ منه القلوب فکیف و هو یقین ٭ صباحی که خورشید جهانگیر بکلید پردانهٔ شعاع منیر
در گاه قلعهٔ صبحگاه بر جهان بگشاد و جهت رفع ظلم ظلمانی آوازهٔ نور و صفای عدل در نه طبقهٔ قلاع آسمان در داد همگی آن
سپهداران منصور اسلام و آن مجاهدان نصرت پیشه و مقدام قلعهٔ مذکور را با اموال و غنیمت بیشمار در حیطهٔ ضبط و اقتدار
در آوردند و تکور مذکور را با تمام اسباب حشمت و جاه و آن خدر پردهٔ عصمت در صحبت عبد الرحمن غازی بخدمت اورخان بیک
روانه ساختند و بر بروج قلعهٔ کافری اعلام شعایر اسلام در کمال استعلا و احتشام برافراختند و اورخان بیک از
کیفیت این نصر غریب و فتح و زیب بغایت متعجب و شادان شد و ثغور ملک و ملت ازین حالت پر مسرت بسام و شادمان
گشتند و جهة موافقت با مودای بشارت اقتضا **الرویا الصالحة جزء من ست جزا من النبوة** در تعبیر آن رویای دختر
حاکم ایدوس با عبد الرحمن غازی نوید عالم غیب را بصورت کشور شهادت منطبق داشتند و آن دختر زلیخا وش یوسف
نژاد را جهت همسری و همنفسی عبد الرحمن بازگذاشتند تا زبان شکر و لسان حال آن دختر یوسف وش بدیع الجمال
بر حسب واقعهٔ حقیقت مودای **هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن** بگفتار آید
و از سجن کفر و چاه ضلال بمقارنت و معاونت عبد الرحمن خلاصی یافته بلباس تقوی و طهارت اسلام تشریف پذیرد
و از حسن ازدواج و یمن امتزاج آن چنان فرخنده ازواج بحکم حکمت اقتضای **نساءکم حرث لکم** در کشت زار قابلیت آن
محبوبهٔ عفیفه بر طبق لطیفهٔ شریفه **والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه** فرزند سعادتمند از عبد الرحمن حامل گشت و
حایل شد و فرزندی سعادتمند ازو بوجود آمد که بعد از پدر بغرا عبد الرحمن مشهور و بانواع مزایا و خواص ممتاز
و میان غزاة و مجاهدان در دلاوری و صف آرایی معارک بر ابنای زمان فایق و سرافراز شد و همیشه با کفار حربی اسطنبول
بلا مسه محاوره و همسایگی محاربات مردانه و مقاتلات مجاهدانه می نمود و بنوعی هیبت و سطوت او در خواطر کفار استوار

استمرار پذیرفته بود که مادران اطفال کفره فرزندان خود را بآمدن قره عبد الرحمن می ترسانیدند و همه شب تا بروز
چراغ دیدهٔ روشن خود را از بیم شبیخون او نخوابانیده اند بیت لو عاین الاسد الضرغام صورته ٭ ما لیم ان ظن عبالة الاسد ٭

داستان ششم در بیان توجه اورخان بیک غازی بعزم تسخیر و حصار و شهر ازنکمید با توابع و انتزاع از تصرف بلاقونیه نام دختری از بقایای قیاصرهٔ قدیم و توفیق بفتح آن کشوری اقدام بر مهالک و مخافات و ظهور اسلام در آن ملک [illegible]

چون مبانی شرایع و نوامیس نبوی موسس بر حکم و مصالح الهی است و قوانین ملت غرای المصطفوی مشتمل بر اسرار
سر پوشیده است لیکن متضمن حکمتهای غیر متناهی است از قانونی که سر و حکمت آن بر مرد خردمندی پوشیده نیست
ملاحظهٔ این معنی است که توقف و اشتراط پسند حکومت و ایالت بوصف مردی و مردانگی و نعت ذکورت و طوع
عقل و فرزانگی است زیرا که زنان و مخدرات را بحسب فطرت اصلی نقصان عقل و دین در غایت کمال آشکار است و
ظلمت آلی را کمال دانستگی و دینداری ناچار چنانچه در اخبار نبوی منقول است که جهت انقطاع نسل اکاسره بنی ساسان
وانحصار نتایج ایشان در بعضی دختران در آخر دولت خسروان عجم و در عصر ظهور نبوت بر مسند شاهی و تخت
سلطنت دارا و جم توران دخت نامی دختر پرویز را چند روزی بخسروی نشانیده اند و چون این حکایت را آنحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم شنیده اند این حدیث حکمت اقتضا فرموده اند ویل لمن ولی امره امرأة ٭ فروغی نباشد در آن خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان ٭ و لهذا بحسب تجارب روزگار در همه اعصار و تمام امصار چون ارادت ازلیه بزوال دولتی
از خاندان مکنتی متعلق شود البته کار امر و نهی در احکام دین و دولت بدست زنان و کودکان اندازد و مقالید امور
جمهور برای ناقص طورات ناقصات العقول موکول سازد ٭ مولفه دین و دولت چو بازنان افتد ٭ مرد و باید چو عقل شان نقصان
دولت و دین عقل کامل خوی ٭ وان نیابی بکودکان و زنان ٭ و ازین قبیله واقع و تمثیل است که القصه چون
بمقتضای روش قلم تقدیر و نقوش ارقام پذیر و تیسیر ظهور و استقامت دولت آل عثمان در ممالک قیصری مقرر و مقدر
شده بود در زمان انجاز وعد و انجام عهد نبوی بهلاک خاندان قیاصرهٔ روم نزدیک میشمود اتفاقا در زمان پادشاه جهان
معارک مغازی اورخان بیک غازی در شهور ثمان و عشرین و سبعمایه از بقایای قیاصره و اقوام دختری بلاقونیه نام در شهر و دولت

ازنکمید

ازنکمید الان موسوم است و در ممالک قیصری بشهری و نام دیگر معروف و معلوم بحسب ارث و شرکت ملکی در آن کشور
حکومت مینمود و آن شهریست بغایت خوش آینده در وضع بلدی بر سر کوهی و بلندی افتاده از جانب جنوب و مغرب ناظر
بر روی دریای روم است و از اطراف دو سه راه محفوف ولایتی بغایت خوش هوا و پر نعمت از مزارع و قری نظم
هوای خوش و بیشهای فراخ ٭ درختانش بار آور و سبز شاخ ٭ چو مینا چراگاه آنجا پدید ٭ که از خرمی سر بمینو کشید ٭
و در زمان خروج دولت اورخانی و انتشار کمال دولت و حشمت سپاه مسلمانان آن شهر فرخنده که درین اوقات مشهور بازنکمید
شده و در قدیم شهر ماکدون معروفست پایتخت والد اسکندر فیلقوس بوده و مولود اسکندر آنجاست و لهذا اسکندر
ماکدونی مشتهرست و در آن زمان معمورهٔ بزرگ بوده و آثار عمارات قدیمی در آنجا نمایان در مناظر ناظرست و از عجایب مخلوقات
و بدایع مصنوعات متنوع که در حوالی آن شهر واقع است آنکه در مسافت چهار فرسخ از آن شهر فضایی است وسعت آن
دو روزه راه که در طول و عرض عیانست و بمیان فضا دریاچه بمکی آب شیرین اعذب میاه آن مکان و از گوشهٔ آن دریاچه
رودی در پیش مناظر و مزارع آن شهر روانست و بر اطراف آن بحیره بیشه و درختانی است انبوه تر از اندوه و اوج آن
دل عاشقان در روزگار هجران همگی درختانش در استقامت چون خطوط متوازی آه دردمندان سر بر آسمان کشیده
و بر آن عرصهٔ زمین از تراکم اشجار لمعات خورشید را مگر چون چراغ شام مفارقت دیده کان کسی تابان ندیده و تابش
جرم آفتاب بر عرصهٔ آن زمین در هیچ موسمی نرسیده و در خلال آن جنگل متراکم الاشجار نفس باد صبا و شمال را مجال نفوذ
و گذار نیست و چون نقاط کواکب ثوابت خطوط اقطار اشجار را در آن عرصهٔ فلک مجال و آن بیشه متراکم از غصون و نهال
مطلقا عدد محدود و شمار نیست مولفه و اشجار نبلک الاماکن زحمة ٭ الی حیث لو یسری بها النجم ما اهتدی ٭ تراکمت الاشجار فیها تراکما
فلو دار فیها الفکر حار موبدا ٭ مدبر امور عالم و مقدر اسباب معیشت آدم هیولای ترکیب و مواد ترتیب کشتیهای ممالک
روم و فرنگستان و دریابار مصر و اسکندریه و دیار سواحل شام تا حدود مغرب زمین بلکه آلات چوب و تخته بندی خانها و
مساکن مصر و دیار دریابار ازین درختان مقدر و معتبر کرده و طرفه تر آنکه جهت تسهیلی نقل و حمل این اسباب ازین خطه
بجمیع بلاد مذکوره خصوصا مصر که دو ماهه راه است حق سبحانه و تعالی خلیج بحر فرنگ و روم را بانحصار این شهر ازنکمید متصل ساخته

که کاهی کشتیها فیما بین دیار مصر بیکهفته و ده روز بمساعدت باد مراد بمنزل مطلوب میرسید و با قصای مغرب و ممالک
فرنک هم برین نسبت سفاین و جواری مترددمیکردد و این محل در دیار روم ببغاز دکنیزی یعنی دریای درحسنت مشهور است
و صادران و واردان ممالک عجم و ولایات رومیه صغری را از حدود توقات و اماسیه بجانب قسطنطنیه ازین بیشه ممر
عبور است و الی اصل چون ایالت آن مملکت بآن دختر نتیجه قیاصره بلاقونیه متعلق بود و هم از میراث آبا و اجداد اموال
و ذخایر بحساب از لاحق و سابق متلاحق می نمود و تسخیر آن مملکت با وجود قرب جوار عساکر مجاهدان بغایت قریب
الحصول شده بود چراکه اقچه خواجه غازی و سایر سرخیلان معارک مغازی را بر قلاع و ولایات نواحی انجا استیلا و تسلط
یوماً فیوماً می افزود و طنطنه شوکت و جهانکشایی آن مجاهدان ملت محمدی در میان کفار آن دیار شایع گشته بود
و آوازه فیروزجنگی غازیان از اطراف بمسامع آن مشرکان برگشته روزگار متتابع شده هرچند حصار و شهربند ازنکمید
بسیار مضبوط و استوار بود و با وجود کثرت و انبوهی آن شهر مشهور و اعانت و یاوری کفار نزد مردم روزگار دور مینمود بری و بحری تسخیر آن دیار
و چون ملوک و سلاطین روم و فرنک خصوصاً مملکه استنبول که بانجا بغایت نزدیک بود و از ان مملکت منافع بسیار
داشتند و همیشه امداد آن دختر قیصر بهر وجه نموده بروج و اسوار آن حصار را بگردون می افراشتند **بیت**
حصاری معلا که چرخ معظم ◦ نمودی ز بالاش چاه مقعر ◦ و لهذا بفتح آن کشور بمجرد توجه آن مجاهدان دلاور
که در جوار انجا می بودند متصور نبود و تملک آن ملک ظفر را اموال و اسباب آن کافره در خاطر اورخان بسی مصمم و موکد و مقرر
بود درین اثنا که اعداد و تهیئه اسباب و معدات انجا میفرمود از خواجه ایلی خبر رسید که اغچه خواجه دعوت حق را لبیک
اجابت گفته و ازین سرای عاریتی بموطن اصلی در کشور قدس رفته و در ولایت قندزی بر سر کوهی مروج او را پر صفا مقر
معزز و مکرم ساخته اند و اعلام نور و الواح مغفرت و سرور بر مزار او افراخته چنانچه از ان وقت تا این زمان مزار او مطاف
خواص و عوام است و بحسب تجارب تقرب بقربانات و نذر بانجا موجب اجابت دعوات و انجاح حاجات در هر مطلب و
و مرام است لیکن چون در مسامع علیه اورخانی روحانیت اغچه خواجه بلسان حال تقاضای توجه بغزای شهر ازنکمید می نمود
وجهه وقوع فتح قریب و لموع کوکب نصر غریب همواره بلسان حال این نوای دلکش در گوش هوش اورخانی می سرود که

ازنی

نظم ازین بارگه گر چراغی نشست ◦ فروزنده خورشید بر جای هست ◦ ز ما گر شبی رفت روزش تویی
چمن رفت و گلشن فروزش تویی ◦ چون نسبت بولایت خواجه ایلی که اغچه خواجه فتح نموده بود این شهر ازنکمید بمنزله
دار الحکومه حاکم است و الحاق آن ولایت بانچنین شهری از روی مصلحت دینی و ملکی بغایت ملایم اورخان خان بنابر
وصیت اغچه خواجه محل حکومت او را بفرزند بزرگ مشار الیه یعنی آن مجاهد دلاور سلیمان پاشا ارزانی داشته بود و همت
عالی بتسخیر شهر ازنکمید و الحاق آن بحکومت سلیمان پاشا جهت رعایت حقوق پدر مرحومش از روی اهتمام تمام بر گماشته
و درین اثنا هم خبر رسید قونکر الب غازی که در ولایت قونکریه که مفتوح دست و تیغ جهاد او بود و بنا بر آن آن مملکت را
بنام خود مشهور نموده بود همانجا از عالم ملک و شهادت ارتحال بکشور دار البقا و ملک بی نهایت نموده و مزار پر انوار او نیز در انجا
حاجتگاه مسلمانان است و محل اجابت دعا و قبول نذر و قربان **بیت** اذا المرء لم تهدم علاه حیوته ◦ فلیس له الموت الجلیل بهادم ◦
بعد از وفات قونکر الب ولایتی که بسلطان اوکی معروفست و در قرب سرحدی بود که ضبط آن بقونکر الب مفوض بود
اورخان بیک بفرزند دلبند خود غازی مراد تفویض فرمود و خود از ینکی شهر با سپاه مجاهدان بعزیمت فتح ازنکمید
رایات همت بلند بر گردون بر افراخت و بر ممر عبور لشکر چون پل آب صقریه خلل پذیرفته بود جهت سهولت گذار عساکر
نصرت شعار آن پل را بر بنیاد متین ساخت و یکصد و پنجاه خانوار از مردم اهل صنعت و مردان کار در کنار آن پل
توطن نمود و پیشه وران و اهل صنایع انجا را که اهل ذمت بودند از جزیه و خراج مسلم نمود تا انکه بمحافظت آن پل از
غدر و مکر کفار قیام نمایند و اگر خللی دران پل حادث شود اصلاح فرمایند و قبل ازین اوقات چون عبد الرحمن غازی
حاکم ایدوس را بحاکم ازنکمید فروخته بود و بان وسیله بیرون شهر و حصار ازنکمید در آمده مداخل و ممرهای در آمدن جنگ را
کما ینبغی احتیاط نمود هر آینه اورخان بیک او را درین غزا از سر بصارت و خبرت تمام بدرقگی و رهنمونی فرمود چون شهر و حصار
مذکور را بسپاه اسلام محاصره نمودند و از اطراف ممالک کفار بتسخیر رسید ضبط و محافظتی هوشمندانه می فرمودند که از
جانب بحر و بر مبادا مددکاران ایشان به درون حصار در آمدن توانند و مردمان دلاور جنگی و یراق مدافعه از طوپ و تفنگ
و نرنکی بان حصار محصور مددکار رسانند اما بلاقونیه را یاری بود قلادن نام و در قلعه که اکنون بقیون حصاری معروفست

تکور و حاکم بود با لشکر و شوکتی تمام و جهت آنکه آن قلعه میان ولایت ازنیک که دار الاسلام شده بود و معبر دریای
و خلیج که با سطنبول میرود و اکنون بزبان ترکی آن زبانه دریا بدیل معروفست حاجز و حایل بود مضرت بسیار از اهل آن حصار
قلاون بلشکریان و آینده و رونده مجاهدان روی مینمود مرآینه در همان اوان محاصره از نکبه محاصره قلعه قلاون را پادشاه
غازی بدلاوران معارک مغازی ایبوغ آلپ و قرا علی رجوع فرمود و قلاون از روی غرور بتوانایی ملک و جاه و جوانی با اهل اسلام
در مقام مقابله و مقاتله غایت اصرار و اقدام می نمود روزی از ایام مسعود که سهم السعاده در قبضه قدرت غازیان بود در اثنای
جنگ و جدال تیر دلدوزی در عین قتال بر مثال طایر آجال از شاخسار شصت و پنجه مبارزان پرواز کرد و در روی با آشیان
قفصه سینه قلاون آورد و آن کافر لعین چون مرغ کروبه خورده از بالای برج قلعه بخاک و خون غلطید و شهربند تن استوار
بدنش را از محافظت روح حیوانی معطل گردانید و اهل قلعه از آن تیر ناگهانی و قضای آسمانی بغایت هراسان گشتند
و بطریقه امان سر و جان از اهل ایمان بتسلیم قلعه رضا داده از سر ملک درگذشتند و غازیان از سر بهجت و سرور قلعه را
با جمیع اموال غیر محصور در تحت تصرف در آوردند و سر قلاون را از تن کثیف او جدا کرده بنمودار فتح بخاک آستان پادشاه
غازی روانه کردند که **شعر** نعش ما هست مقهور الاعادی ٥ و دم ما هست منصور الموالی ٥ بنابران اورخان بیک فرمود
که سر قلاون را در پای حصار برند و از سرگذشت او بخواهرش بلافونیه اخبار نمایند و باین حادثه او را تخویف و انذار کنند
چون بلافونیه سر برادر را برای العین آغشته بخون دید روی خود را به ناخنان حسرت صخرت خراشید و از وجهی ماتم اندوه
برادر دلبند و از وجهی جهة زوال ملک و مال گرامند با آه و ناله مویه کنان می نالید و از سرعت و سهولت فتح قلعه
برادرش که محال می پنداشت اضطراب و اضطرار تمام میان دل و جان او افتاد و با اعیان و اصول شهر و حصار خود
بنیاد مصلحت بنی نهاد و بلقیس آسا از روی مدارا و مواسا بمضمون **یا ایها الملا افتونی فی امری ما کنت قاطعة**
امرا حتی تشهدون متکلم گشت و در درون دل بمجرد حیات راضی گشته از سر ملک و ولایت درگذشت گفت که
این سپاه و لشکر با پادشاه چنین مظفر و سلیمان حشر در هر توجهی غالب و فیروز جنگ آیند بلکه در صدد فتح معظمات
ممالک روم و فرنگ و شهر و حصار ما را بسطوت اجناد و ظفر نشان **ولنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون**

بنوعی فرا گرفته که از هیچ محل خصوصا اسطنبول و سایر ممالک از خویشان و همکیشان باین حصار مددی نمیتواند رسید
و نهایت لجاج در معانده و جدال در آخر کار و عاقبت وبال معلوم است که بچه خواهد انجامید **بیت** هر که با پولاد بازو پنجه کرد ٥
ساعد سیمین خود را رنجه کرد ٥ اولی و انسب آنست که چون ما را قوت مقاومت کارزار و توانایی محافظت و مداومت به نگهبانی
حصار نیست حالیا ملک و مال را طفیل زندگانی و فدای خلاصی عرض و جان سازیم و بعهد و میثاق خود را بمبایعان تنهای خود
رسانیده با سطنبول اندازیم چون مردم سپاهی و شهری در حاکمه خود دیدند که باقتضای طبیعت زمانه کمال رعب و هراس
مضطربانه در افتاده و طرح کار اهل حصار از دود و دودلی روی نهاده همگی اعیان ملک بلافونیه استصواب این رای
او نمودند بلکه در مرغبات صلح که اصلح بحال همگی بود دلایل و مرغبات افزودند و علی الفور وزیر صاحب تدبیر و جمعی از
معارف و مشاهیر را با هدایا و تحف بیحساب و بتضرع و ابتهال در غایت اضطراب بخدمت اورخان بیک فرستادند
بتسلیم ملک بر تقدیر سلامت عرض و جان مشار الیها و اتباع و عبید او رضا داد که از روی مروت او را با سبابات بیکبار
در یا کشتی رسانند و بی تعرضی او را روانه جانب اسطنبول گردانند چون اورخان بیک پادشاه بسیار ملایم و کریم الاخلاق
بود و میان تمام اهل کفر و اسلام مقرر و مسلم بوثاقت و متانت عهد و میثاق بلافونیه مذکوره را با توابع و عبید و خواص
امان و اجازه داد و مفاتیح ملک و مال و مقالید خزاین چندین سال را با سهل وجوه از دست داد که **شعر**
چو دشمن بعجز اندر آمد ز در ٥ نباید که بر خاش جویی دگر ٥ چون شهر و ولایتی چنان معمور و زیبا و حصار و قلعه از آن
رشک گنبد مینا با سهل و اصلح وجوه بقبضه اقتدار در آوردند همگی شاه و سپاه میل تماشاگری آن شهرستان پر حور
و غلمان کردند چون پادشاه مظفر غازی از روی شادکامی و سرافرازی بدرون شهر شروع فرمود شهری دید از
جهت معموری و آراستگی و در آنجا ابنیه زمان قدیم و معابد و بتکده های عظیم همگی رفیع البنیان و استوار و از بقایای
آثار و اسباب ملوک سابق در آنجا غنایم بیحد و شمار هرچه از اموال و غنایم از قبیل منقولات بود بر لشکریان مجاهد
قسمت فرمود و اصل ملک را بحصه غنیمت خود تصرف فرمود و مبارزان و لشکریانی که بمحافظت قلعه ایدوس مأمور بودند
بحفظ و نگهبانی این حصار و شهربند مقرر کرد و چون با وجود این شهر قلعه ایدوس که در قرب آنست مناسب نبود حصار

انرا افزود آورد وجهت اعلان شعار توحید وایمان چند کلیسیا که بهترین عمارات معابد قدیم ازنکمید بود بمسجدهای
مروج ساخت ومعبدهای مروج پرداخت ودرو بیرون آن مبانی کفار را ازوجود منظلم بت پرستان وهیاکل اصنام
بتیغ آتشبار انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم بکلی ازان دیار برداخت ویکی ازان کلیسیاهای عالی بنا را جهة
مدرسه وسکون علما وطلبه مرتب فرمود وجهت هرکدام ازان معابد اسلامی اخراجات واوقاف وافی تعیین نمود نظم
کرم با عادت او همنشین بود ° ظفر با موکب او همعنان هم ° حیات ملک زاب خنجر اوست ° بجوی فطرتش آب روان هم °
بعد از ضبط ونسق شهر وحصار ایالت سرولایت را از توابع ونواحی آن بیکی از ارکان دولت مرجوع داشت از انجمله ولایتی
که الآن به یلاقوا باسم آن حاکم شهر ازنکمید مخصوص بوده اشتهار یافته دران ولا بغایت معمور ومزروع ومرفه الحال بود
ومتوطنان وسکنه آن کشور مستغرق اسباب اموال واسباب معموری وآبادانی انجا از مقتضیات حوادث زمانی
باخبار راویان اخبار قیاصره یونانی چنین منقول بود که حکایت — در سوابق ایام حاکم اسطنبول را دختری
بوده در نظر پدر بغایت عزیز وخود هم در کمال جمال متحلی بزیور عقل وتمیز ناگاه اورا مرض جذام طاری شده وسعی طبیبان
حاذق از معالجه او گرفتار مرض عجز وغمخواری گشته چون آن مرض ساری را اقتضا انقطاع از اختلاط اقارب وخویشان لست
ولازمه اش الحاح وارتداع از مجاوره وهمدمی ایشان دختر ناز پرورده از بیتمیی بسیار دل شکسته بوده ومحلی در اسطنبول
جهت خوش هوایی از پدر استدعا نمود که در کنج نهانی باند وبعلاج خود پردازد ودرین دوری مردم خود انجا را آرامگاهی
ومسکنی سازد بعد از جست وجوی بسیار در سر زمین ملایمی وآب وهوایی مناسب در سرچشمه که پهلوی آب گرم بلاقوه است
جهت دختر منزل دلکشا ترتیب داده واورا با بعضی خدمتکاران بان گوشه فرستاده وگاهی باقتضای عطوفت پدری
بکشتی می نشسته وجهت ملاقات فرزند خود بان طرف دریا میگذشته روزی دختر دردمند با دل اندوهگین مستمند
از منزل خود باطراف مناظر انجا نگاه میکرده ودر اندیشه تیمار آن بیماری خود بخود غمی میخورد اتفاقا در مقابل منزل او
بیشه بوده که از انجا آب گرمی ترشح می نموده ناگاه در عین نگاه خوکی را دیده که مرض حکه وجرب بر اعضای او استیلا یافته
وازاضطراب آن خارش وتشویش بکنار آن آب گرم شتافته وچون موهای اندام او همه ریخته از غلبه مگس وهجوم پشه

بپایه

بپایه آن درختان گریخته ومردم در گل ولای میغلطید واندام خود را سر تا بپای بان گل وآب می مالید ومیرود وهر روزه
تا چهل روز بهمین محل تردد میکرد وبهمین منوال خود را بان محل گلاب می آورد بعد از چهل روز ازان مرض که داشته
تمامی باز رهیده وبعد ازان همه اعضای آن جانور را بحالت صحت اول دیده دختر قیصر ازین مداومت وملازمت آن
خوک بر دوای جرب وسودمندی آن درمان مجرب بالهام غیبی بعلاج خود متحدس شده وبطریقه اصلاح تن خود متعرض گشته
چون بنیاد معالجه خود بان اسلوب نهاده خدای تعالی بعد از چهل روز اورا صحیح وسالم ازان امراض مولم خلاصی داده
وبعد از صحت کامل بخاطر خوش ودل گشاده بشارت صحت خود نزد پدر ومادر فرستاده که بیت شکوت الی الزمان نحول جسمی
فارشدنی الرب الی دوائی نظم با همه نامرادیم گشت دوای من بصبر ° زانکه نهال صابری میوه مراد میدهد ° وپدر ومادر اورا
ازین حالت شادمانی بی اندازه روی نمود وقیصر اسطنبول جهت ظهور آن خاصیت آب وزمین در تعمیر وترویج آن نشیمن
افزود وعمارتهای کلی در انجا بنیاد نهاد وبتعمیر وسکون آن منزل مردم بسیار را فرمان داد واکنون هنوز آن آب در همین
کماکان معلولان امراض بلغمی وسوداوی را قایم مقام دار الشفایی شده وهر روزه بنا بر آنکه مرغوب قیصر بوده در انجا
آبادانی مستوفی گشته بیت برمنزلی که غالیه مویی گذشته است ° با عنبر وگلاب گل او سرشته است °
ویک باعث دیگر جهة ازدحام عمارت وزراعت وجمعیت آن ولایت آن بود که در اول ظهور دولت عثمانی چون آثار جهانگیری
وکشورگشایی مجاهدان مشهور شده بود واکثر متمولان کفره فجره بجانب محلهای حصین توطن وتحصن مینمودند و
بتعاون یکدیگر در مقام مقاومت با عساکر غازیان می بودند وچون آن ولایت مضبوط ترین آن نواحی بود اجتماع
وآبادانی یوما فیوما در انجا ترقی می نمود تا آنکه بعد وم مسعود مجاهدان زمان اورخانی جمعیت دینی ودنیوی دران کشور
افزود نظم در ممالک بزمان تو تجبر کنند کل ° خانه را نتوان یافت که ویران باشد ° ودر بعضی کتب اخبار
آل عثمان فتح وتسخیر آن ولایت را بتاثیر ولایت وکرامت یکی از مجذوبان اهل الله که بی نوا بابا نام داشت نسبت
کرده اند که آن مرد ابدال همیشه با لشکریان غازیان در محاربه همراهی میفرموده واورا شمشیری چوبین بوده و آثار
سیف وسنان حدید ازان شمشیر چوبین او ظهور مینموده ودر اکثر اوقات دران ولایت خوارق عادات اظهار میکرد

وجمعی کثیری از کفار را باظهار کرامات و تصرفات مجذوبانه بدین اسلام درآورده نظم روی مقصود که شاهان بدعا مطلبند ۰
مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست ۰ از کران تا بکران لشکر کفرست ولی ۰ از ازل تا باید فرصت درویشانست ۰ واکنون مزار آن
مجذوب حق بقرب آن آب کرم خدایی واقع است و از صدقات و تبرعات سلاطین و حکام مجاهدان فقرا و مساکین را
الی الآن فواید معتبر و منافع است الحاصل چون ولایت بلاقوا باین عنوان از اسباب صوری و معنوی مفتوح
گشت و کیش کافری چون دولت ملوک مقهور انجا مقدوح شد اورخان بیک جمعی مجاهدان دلاور را برفاقت اغجه خواجه
مقرر داشت و باین ولایت که سرحد نزدیک اسطنبول است بحفظ ثغور ملک و دین برگماشت و تمامی مواضع و قری
آن ولایت را بر غازیان قسمت فرمود و آن ولایتها که باجتهاد اغجه خواجه فتح شده بود مثل ارمنی بازاری و قندری
بمبارزان زمانه و دلاوران یگانه آق باش غازی و بخشلو غازی ارزانی داشت و ایشان را بتقایم مقامی اغجه خواجه
برگماشت و از اغجه خواجه اعقاب سعادتمند مانده از جملهٔ اولاد او مولانای اعظم مولانا فضل الله چلبی است که
عمارات خیرات و ابواب مبرات او در شهر کلی بولی مشهور است و ذکر او بمکارم اخلاق ممدوح و محمود است چون اغجه خواجه
دران سرحد اسطنبول لوای مردانگی در مقابلات کفار بر سپهر دوار برافراشت بعضی دیار دریا بار را که در پهلوی
آن ولایت بود میان شهر ازنکمید و بلاقوه بقرامرسل غازی که از دلاوران مشهور بود ارزانی داشت که هر قدر محل
که دران سرحد تیغ نصرت و بازوی مبارزت خود بگشاید در وجه لشکریان خود تصرف نماید و آن مواضع و ولایت
که اکنون بقرامرسل لو معروف است از انجمله محلهاست که مشار الیه بضرب شمشیر خود گشوده و باسم او شهرت نموده
و از زمان اورخان بیک تا زمان فتح قسطنطنیه همیشه مقرر بوده که بر سنت قرامرسل غازی دران محل کنار دریا را
از هجوم لشکر و کشتیهای کفار روم و فرنگ محافظت شبانروزی و پاسبانی نمایند و بر کنار دریا بر محلهای وسیع دیده بانی فرمایند
بیت در جهان کو که حادثه منزل کند ۰ گر دران مرحله تیغ تو نگهبان گردد ۰ هر کجا تیغ تو بازار جدل [illegible] کند ۰
جان خصمت که گرانست چه آسان گردد ۰ و همچنین در توابع ازنکمید قلعه بود هرکه نام که بر سر راه اسطنبول نماست
واکنون در زمان اهل ایمان برکنده و ویران است مدتی بعضی کفار بعد از فتح ازنکمید تکیهٔ اعتماد بر محکمی حصار

پشت استظهار بر استواری آن دیوار داده بودند و از تسلیم قلعه و توابع باهل اسلام امتناع می‌نمودند لاجرم
اورخان بیک توجه تمام برفع مواد فساد آن اهل عناد نهاد و دران ولا علی بیک پدر تیمورتاش بیک را با بعضی غازیان
بفتح آن قلعه فرستاد و چند وقت در محاصرهٔ قلعه بجنگ و جدال قیام نمودند تا روزی از سهام قضا یک چشم
علی بیک را بزخم تیر کفار قلعه اعمی کردند و در عین چنان المی که لا وجع کوجع العین از شدت آن محرست بمصابت بلا
از آن جراحت اغماض نمود و یک طرفة العین از زد و خورد مجادله و قتال اعراض نفرمود و بیک چشم صحیح مطمح نظر بر
استقامت سهم السعادهٔ اسلام مقصور میگماشت و قلعهٔ کفار را یکلحظه از آفت جنگ و جدال آسوده نمیگذاشت تا آنکه
از حفظ و نگهبانی قلعه عاجز شده بطلب امان حصار را گشودند و غازیان حاکم و سپاهیان را اخراج نموده بانتقای
مردم رعیتی اذن سکون نمودند و بعد از فتح قلعه تمام توابع ازنکمید در تصرف اورخانی قرار گرفت و بعد از آن تا اکنون
ولایت بر سلاطین خاندان استقرار پذیرفت نظم گرد امان عدل او بسط فضای مملکت ۰ ذات ملک صفات او خانه خدای مملکت ۰

داستان هفتم در بیان کیفیت شروع اورخان بیک غازی بتعیین قوانین حشمت سلطانی و جهانبانی بیان مجاهدان
ملت مسلمانی و مصلحت بینی و چگونگی شعار و لباس عساکر نصرت شعار در اوقات سکون و نهضت بعزیمت کشورستانی

باتفاق ارباب دین و دولت و باطباق اهل ملکت و ملت وجود سلاطین جهان در هر زمان و هر مکان باعث بر ترتیب مصالح
و مناظم امور است و عقل و دولت ایشان بمنزلهٔ هیولی و صورت التیام نظام جمهور است لاجرم مادهٔ هیولایی و عناصر اصلی
سلطنت که اوامر و نواهی پادشاهی است در مصلحت پردازی و مهم سازی رعیت و سپاهی است و هرگاه که بصورت
دلپذیر تحقق پذیرد که مقبول نظر عقل و تدبیر باشد و بنوعی تقریر گیرد که پسندیدهٔ ارباب قلم و اهل شمشیر شود
یقین که آثار فرخندگی آن بروزگاران و بمرور دوران متمادی شود و موجب بهجت و انبساط اولیا و مستدعی انکسار خاطر
اعادی و خصما گردد هر آینه تمام پادشاهان بختیار را انضباط رسوم سپهداری با وجود ملاحظهٔ مصلحت رعیت داری
موجب دوام ملک و قوام بختیاری است و تنسیق شعایر و اوضاع و تحقیق کیفیت اختلاط و اجتماع میان رعایا و لشکری
و بدوی و حضری باعث بر نظام مهام کشورگشایی و مملکت داری است بنابرین چون قرار بنیان مملکت او توسیع

عرصهٔ ایالت بمراعات ضبط ارباب تیغ و شمشیر منوط است و نظم احوال آن گروه پریشان بتعیین سردار و نصب سپهسالاری برایشان مضبوط و همچنین توفیر و استحصال مال و تکثیر اسباب معاش و رفاه احوال و لابرعایت رعیت موقوف و مدار کار ایشان باستقامت رای روشن ضمیران اهل قلم و حساب کتاب مرصوف تواند بود چنانچه آن پادشاه حکیم با فرهنگ ملک هوشنگ بکلمهٔ جامعه بجمیع این قوانین اشارت باین عبارت فرموده که لا سلطان الا بالجیش و لا جیش الا بالملک و لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالرعیة و لا رعیة الا بالسیاسة

نواحی ملک از پی بد سگال ۰ بلشکر نگه دار و لشکر بمال ۰
چو داری تو گنج از سپاهی دریغ ۰ دریغ آیدش دست بردن بتیغ ۰
خزاین ترا بهر لشکر بود ۰ نه از بهر آیین و زیور بود ۰
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ۰ ندارد حدود و ولایت نگاه ۰

بنا علی ذلک کله درمیان هرکدام ازین طوایف مختلف تشخیصی از اهل تدبیر و قادری بر اعمال شمشیر یا اعمال کلک دبیر جهت محافظت رسوم و عادات تشخیص و تعیین باید فرمود و هر یک ازان اقوام و اصناف را آیین و شعاری تخصیص و تبیین باید نمود چراکه عالم کثرت و ملک صورت را در مرانجمن جمعیتی البته جهت شرکتی و صفت وحدت و الفتی لازم است که باعث بر ربط و التیام آن متفرقات و داعی بضابطه و انتظام آن کثرات متباینات تواند شد و وجه اتفاق و اتحاد میان افراد و آحاد کثیر الاعداد بهم آید و حالت ایتلاف درمیان آن مظاهر اختلاف بوجه احسن ظهور نماید که لمولفه

از سلسلهٔ زلف تو دلها همه مجموع ۰ یکجا نگر از جمع پریشان شده مرفوع ۰

و علامات و نشانهٔ آن به قلوب و موافقت گروه سپاه و مناسبت و ملایمت میان اقران و اشباه ظاهر البلباس و شعارست و در ایام جمعیت اجناد کثیر الاعداد تفرقه و تمییز بعلامات اعلام و الویه و ملابس خاص در روزگار زار لابد و ناچارست تا هرکدام از خدام و خواص سلاطین عالیمقام بتشبه میان عوام ممتاز شوند و با مارت امارت و بکسوت اهل جلوت هرکس بعقیدهٔ خود ملحوظ نظر ملاحظه و اعتزاز گردند لمولفه

تا شاه ننخشد بگدا تاج عطارا ۰ در مجلس سلطان که دهد راه گدارا ۰

و مصداق این مسلک کلام از تعیین قوانین ملوک و سلاطین عظام آنکه العقصه چون در زمان استمرار و استقرار دولت اورخانی شوکت و استقلال حشمت و سلطنت شانی بعون الطاف و عنایت یزدانی در خاندان عثمانی بمدرجهٔ اعلی رسید و رایت سعادت سرایت باین دودمان چون مشاعل آتش طور سر بر آسمان معلی کشید برادر شفیق و سفیق بتحقیق اورخان بیگ که

علاالدین

علاالدین پاشا بود و بر مسند وزارت بکمال عقل و دانشوری و بوفور معدلت گستری رکن رکین خلافت برادر معمور و در هر باب مناظم امور دولت را بر وجه صواب کارسازی می نمود در حین تهنیت برادر بمزید تاسد و اختصاص بفتح جدید ولایت و شهر ازنکمید در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمایه بسمع عالی برادر رسانید که در آیینه رخسار این دولت روزافزون و در چهرهٔ آیینه کردار این سلطنت همایون هویدا و آشکارست که یوماً فیوماً اسباب جهانداری و کشورگشایی متضاعف خواهد شد و عساکر منصوره مجاهدان از اطراف و اصناف عالم باین لشکرگاه متلاحق و متتابع خواهد گشت اکنون از وضع قانونی چند کلی و تعیین آیین خسروی بقاعدهٔ اصلی لازم است و اندیشهٔ اوضاع سپاه و رعایا و ترتیب اوضاع هر صنفی از برایا منحتم اولا در زمان والد مغفرت شعار در بدایت شروع بتسخیر بلاد کفار جهت ملاحظه خاطر بقایای سلاطین آل سلجوق سکهٔ زر و درم نقود معهود در امطلقا تغییر نفرمود و چون سکهٔ معتبر هنوز مفتوح نشده بود ارتکاب سکهٔ تازه متعذر می نمود اکنون جهت صلاح ضبط و تکثیر اموال و بملاحظه ترفیه ارباب صنایع و عمال در پای تخت سلطنة که شهر جهان آرای برساست نقود خالص را از زر و سیم بنام درهم و دینار اورخانی مسکوک داشتن ضرورست چراکه زرها و سکهای سلاطین سابق سلجوقی مانند ملک و دولت ایشان مهجورست لمولفه

اسم شاهان بسکه ممتازست ۰ رسم خطبه نشان اعزازست ۰
سکه و خطبه گر ندارد شاه ۰ فرق چه بود میان شاه و سپاه ۰

ثانی آنکه همگی ملوک طوایف در ممالک روم بلباس و شعار خاص موسوم اند و سپاه و لشکریان ایشان برسم خاص ممتاز و معلوم فاما هنوز این اجناد و مبارزان جهاد هیچ گونه لباسی و آیینی مخصوص اختصاص نداراند و اکثر ملوک روم بر سر کلاههای از دوز و غیره بر مغارق سپاهیان خود میگذارند و در زینت تاج بسیار میکوشند و بیشتر کلاه نمد سرخ می پوشند اکنون لایق چنانست که لشکریان خاص پادشاه مجاهد بر سنت آفتاب حجسته و مبیض خیر الثیاب البیض تاج مفاخرت و امتیاز از نمد سفید سازند و کلاه سرفرازی خود در متابعت سنت نبوی بر سر سروران جهان برافرازند بیت

که آن تاج بیست از تاج آلهی ۰ بسر بر نه برو هر جا که خواهی ۰

ثالث آنکه چون خصومت دینی و دنیوی و عداوت صوری و معنوی میان این سپاه اسلام و تمام ملوک عظام کفار و عبدهٔ اصنام بتنازع ملک و مال کشیده و بتسارع معارک

قتال و جدال رسیده البته در ترتیب آیین کارزار با کفار این دیار و جهت مصلحت توسیع بلاد و تسخیر قلاع استوار چند قسم
از لشکریان و مجاهدان احتیاج خواهد بود و جهت آیین لشکرکشی ضابطهای جهانگیرانه وضع می باید نمود **نظم**

فتی یفصل العزم یعلم انه ۰ مشی رایه بین السیوف الصوارم ۰ اذا المرا یستقصی من رایه ثلمه ۰ یسد بتعنیف فلیس بحازم ۰

اورخان بیک از استماع این سخنان برادر مهربان بغایت خوشدل و فرحان گشت و ملاک اختیار آن مصلحتهای
ملکی و مالی برای متین الجنان برادر شفیق هوشمند منوط داشت و در مدرسه باب نظر توجه و همت خسروانه برگماشت **بیت**

کای برادر از تو خواهم این مدد ۰ باش در فکر صلاح از نیک و بد ۰

اولا صحایف نقود نقره و طلا را که در ان ولایات
اکثر بصورت اصنام و اسامی کفار لیام ارتسام پذیرفته بود بارقام همایون انجام کلمه توحید و اسم جهان اتسام محمد علیه الصلوة والسلام
بر مثال گل سرخ و نسرین مانند قرص قمر و خورشید سعادت آیین زینت و تزیین فرمود و بر صحیفه دیگر نام نامی خود در ایام قایم
مقام سلاطین نمود **لمولفه**

بشد رایج میان شهر و بازار ۰ نقود از مهر شه چون لعل دلدار ۰ ز نام شه درم شد همچو نسرین ۰ زر از اسم شه منقش گشته رنگین ۰

دیگر چون رسم لباس ممالک فرنگ و روم باقتضای آب و هوای آن مرز و بوم از زمان قدیم تا این
حین اکثر تلبس بلباس پشمین است مثل جامه صوف و سقرلاط و کلاه نمدین و جهت کثرت امطار و رطوبات پوشش ایشان را
مناسب لباس چنین است لاجرم باقتضای زمان و مکان و بملایمت اهل ایمان میان لشکر خاصه و غلامان مخصوص خود
کلاه نمد سفید مقرر فرمود و از آن زمان تا ایام سلطنت پادشاه صاحب تایید سلطان یلدرم بایزید لباس مقرر عثمانیان
از شاه و سپاه همین تاج سفید می بود و در زمان ایلدرم خان جهه صواب دید تیمورتاش بیگ که امیر الامرا بود بسبب رفع
التباس در لباس و امتیاز منسوبان سلطان از ملازمان ارکان کلاه سفید را مخصوص منتسبان سلطانی نمودند
و کلاه نمد سرخ را جهه لباس چاکران و غلامان امرا و لشکریان مقرر فرمودند تا رفع بی تمیزی میان مالک و مملوک
شود و سبب تفرقه میان ملازمان درگاه سلطانی و سایر مردم صعلوک گردد **لمولفه**

تشریف تو لایق نه بهر بی سر و پایی ۰ کان خلعت شاهیت نزیبد بگدایی ۰

اما وضع اسکوف که عبارت از همین کلاه نمد سفید است لیکن بقدر عصابه آن
گرد بر گرد سر و پیشانی را زردوزی می نمایند و در زرکشی آن انواع تکلفات میفرمایند در حشمت و رعنایی بتاج زرین

سلاطین شبیه است و در ترک عمامه سرافراز بکلاه اهل الله و ارباب ترک و تجرید عدیل در پاکیزگی و تنزیه است و این تکلف
و رعونت در کلاه در زمان پادشاه بهشتی معاد سلطان غازی مراد بمیان افتاد و این شیوه را شاهزاده غازی
سلیمان پاشا جهه باعث محبت افتخار اولیای روم مولانا جلال الدین رومی قدس سره بنیاد نهاد و بعد از آن در عهد
از زمان سلاطین آل عثمان همه شاهان و شهزادگان و متعینان ارباب جاه و اهل دیوان در انجمنهای بزرگ این کلاه
اسکوف بسر می نهادند و بغیر از علما و مشایخ همه اهل جاه را در محافل الباس این کلاه میداده اند فاما از زمان جلالت
سلطان دین محمدی و این خلف خلافت شعار اعنی سلطان زمان هرچند هنوز آن وضع اسکوف و آن آیین تکلف
زردوزی متزاید و متلاحق شده فاما عادت دستاربندی بر وضع متوسط میان قانون عرب و عجم معهود ابنای زمان شد
و سلاطین عظام و شاهزادهای با احتشام و ارکان دولت و عظمای سپاه و ارباب صولت را تلبس بعمامهای بزرگ نه
قانون جمعیت دیوان گشته و این خسروان عدالت شعار و سروران دیندار جهت ارغام مخالفت کفار و سربلندی ایام
عساکر مجاهدان بعمامه و دستار بمقتضای رعایت سنت نبوی و حدیث مصطفوی که **فرق بیننا و بین المشرکین العمایم علی القلانس** شیوه تعمیم در تعمم میان شاه و سپاه شایع شده و این قانون سلاطین دین هم آیین خسروان سابق
و هم سنت ارباب عمایم را جامع گشته **لمولفه**

از تاج لعمرک شده آن شاه سرافراز ۰ کز طره او مهر نهاده سر و دستار ۰ شاهان جهان را سزد آن کسوت شاهی ۰ کز روی تشبه شده آن شاه نمودار

دیگر قانون سیمین از آیین سلطنت و
تمکین اورخانی آن بود که جهت شیوع قوانین شرع مبین و شروع در تفتیح ممالک کافران بی دین بتقسیم لشکری معروف
بجماعت یایا یعنی پیاده و ینکیچری یعنی لشکر نو نمود و باعث کلی در آن وضع اینمعنی بود که چون اورخان بیک را
داعیه تکثیر عساکر و سپاه جهه امتداد قوت قدرت و علو جاه پیدا شده بود و بدستور معهود با برادر و وزیر مشیر خود
علاء الدین پاشا و مولانا قراخلیل که قاضی القضات در مملکت عثمانی صاحب اختیار بود مشاورت فرمود و مولانای مشار الیه
بعضی مقدمات معقول در مصلحت ازدیاد لشکر مجاهدان تقدیم نمود و بعضی مرغبات و مویدات بران مقصود افزود که
چون بعد ازین بحسن تایید ربانی شوکت و استقلال خاندان عثمانی یوما فیوما متضاعف و متزاید خواهد بود و بر حسب مواعید [illegible]

در تمام ممالک قیصری لوای شرایع الکلام ملت حق متعالی و متصاعد خواهد گشت و در تفسیح بلاد و در تسخیر قلاع اهل کفر
و عناد با لشکر پیاده بیشتر از سپاه سوار احتیاج تمام است و در هر مجمع مجاهدان لشکری آراسته از پیادهای جلد
جهة اقدام بمصالح اسلام باعث مزید احتشام بیت پیاده چه باشد که جنگ آورد ٭ سر سروران زیر چنگ آورد ٭
اگرچه تا آن زمان میان لشکر غازیان هیچ پیاده در روز رزم مقرر نبودند و بدستور مصاف ترکان همگی سواره جهاد
می نمودند لیکن اورخان بیک این طرح اندیشه را بغایت پسندیده دید و بمصلحت نواب اصابت مآب توزیع پیادها بر
ممالک خود رقم کشید که از جمله فرزندان نورسیدهٔ ترکان جوانان چالاک بیرون آرند و هر یکی را هر روزه یک اقچه
رومی که ربع درهم نقره است علوفه مقرر دارند اما چون ایام سفر غزا و کار جنگ بانجام میرسید آن مشاهره را قطع
میکردند که بحسب مفصل نام بنام در روز احتیاج متوجه معسکر مجاهدان گردند و باز علوفه خود را بقانون مقرر ستانند
و خود را در عداد سپاه غازیان دانند و سرانجام و توزیع این سپاه را بعهدهٔ مولانا خلیل فرمود و نام این نوع
لشکر را به پیاده مقرر نمود و بر سر هر ده کس و بکصد کس و بکهزار کس ترتیب سالاری مقرر می نمودند و ایشان این
جماعت را آداب لشکر و صنعت سپاهیگری تعلیم می نمودند اما چون این جماعت فرقه انبوهی بودند و در سفرها و
لشکرها از ارتکاب هرگونه شنایع مطارحه مینمودند و اورخان بیک در اندیشهٔ نسق و ضبط این طایفه می بود بعد از
بارکان دولت قرار رای بران فرمود که بعد از آن از اولاد اتراک این قسم لشکر ببایستانند و عوض الجماعت از
اولاد کفار و مشرکان اهل ذمت ممالک اسلامی بستانند و آن فرزندان را تربیت و تعلیم بمرتبهٔ خدام خاص رسانند
و درین طرح هم فواید دنیوی حاصل است و هم ثواب جزیل اخروی از آن بدولت و دین آیل زیرا که چون اکثر ان
دیار کفره بعنوة و جنگ مفتوح میشود و رقاب کفار از مرد و زن بطریق استرقاق مملوک میگردد چون همگی عبید
امای سلطان باشند استخدام ایشان در جهاد بغایت معقول و اجرای احکام سیاست برین غلامان مسموع و معقول
خواهد بود و هر چند سال چندین هزار کس از اولاد کفار در سلک اعوان و انصار عساکر نصرت شعار در آیند و بحسب
صورت و معنی تایید دین بدین طریقه بان جماعت فرمایند لمؤلفه زاقلیم شرک شاه برون کرد سپاه ٭ گزدل نمود تقویت دین برزمگاه ٭

زاقلیم

زاقلیم شرک شاه برون کرد این سپاه ٭ گزدل نمود تقویت دین برزمگاه ٭ و چون بمقتضای میل اصلی و باقتضای
سعادت ازلی کل مولود یولد علی فطرة الاسلام البته بمجاورت و ملازمت موحدان میل بمسلمانی پیدا کنند
و بملابسهٔ مومنان از لباس چرک شرک بیرون آمده بتشریف شریف ایمان پوشند و بطبع ترقیات بمناصب ارجمند
و مراتب بلند در خدمت و بندگی سلاطین کوشند البته هر ساله چندین هزار کس از ضلالت کفر بنور هدایت اسلام
مهتدی شوند و از رشک و غبطهٔ این گروه سایر اکفاء و اشباه ایشان بلشکر اسلام معتقد گردند چون این مصلحت
خردمندانه شرعا و عقلا مقوی کار ملک و دین بود و موقع انواع استحسان و تحسین و ما شیء من الاشیاء امضی
علی المهمات من رای سدید لاجرم اورخان بیک بعد از آن عمل بآن قانون فرمود و این جماعت از مردم
پیادهٔ ترکان انفع و اوفق نمود و علوفهٔ این طایفه از یک آقچه بحسب قابلیت و خدمتکاری متضاعف میکرد و از این قسم جوانان
دلاور را بوسیلهٔ نیکو بندگی در مقام ترقی و تربیت می آورد و بنا برین قانون همگی سلاطین این خاندان این طایفهٔ لشکری
و این بندگان ینیکچری را اعتبار کلی نمودند و محافظت حریم بارگاه سلطنت را در هر سفر و حضر بایشان تفویض
فرمودند چرا که همواره در طریق جانسپاری و خدمتکاری جان فدا ابها نموده اند و هرگز در راه پادشاه خود مقصر و خاین
نبوده اند شعر قوم اذا لبسوا الحدید حسبتهم ٭ لم یحسبوا ان المنیة تخلق ٭ لرزان ز دست جملهٔ این قوم در نبرد
مانند برگ بید بفصل بهار تیغ ٭ قطعا مجال نیست کنون آفتاب را ٭ از بیمشان که بر کشد از کوهسار تیغ بعد از
ترتیب اینچنین لشکر ینیکچری ملاحظه نمودند که در هر توجه غزا و عزم سفر جهاد احتیاج تمام بلشکر پیاده و پیاده ترکیب هم
باقی و مقرر است و بعضی خدمات شاقه در تنسیق عساکر و صفوف ملاحم منکاثر از آن طایفهٔ پیاده منتظر است لاجرم بدستور
سابق حکم باخراج سپاه پیاده از میان ترکان هم مقرر فرمودند اما جهت معاش الجماعت اراضی و مزارع تعیین نمودند
که بعد از سفر غزا بکار زراعت و حراثت خود قیام نمایند و هیچ تکلیفی دیگر از جهت رعیتی و مال زراعت ایشان را مکلف
نفرمایند و میان این جماعت هم سپهسالاری مقرر و معین گشت و در نظم و نسق این گروه قواعد مضبوط مقرر گشت
ازین اولاد اتراک و جوانان جلد چالاک قسمی دیگر از لشکریان مجاهد باشا هسواران معارک غزا الحاق کردند و جهت امداد

اجناد و سواران جهاد این طایفه را بسواری مقرر داشته بمعسکر آوردند و معاش ایشان نیز بدستور لشکر پیاده از مواضع
و مزارع تعیین نموده اند و زراعت و عمارت ایشان را از تکالیف رعیتی مسلم و معاف فرموده اند که بهر سفر بقدر زراعت
و عمارت خود مردو اسب و اسباب جهاد بلشکرگاه آرند و در روز جنگ خود را در سلک سواران مجاهد شمارند و بدستور
ینکیچری و پیاده مرده کس و یکصد و یکهزار را سالار ربیت و حاکم هزاره را سنجق و علمی در میان مجمعهای سپاه و لشکری شدت
و خدمت و ملازمت این جماعت نیز در ایام غزا و سفر مقصور است و بقیهٔ اوقات هر کس از ایشان صرف بعمارت و زراعت و
کسب معاش خود بقدر مقدور است **نظم** سپاهست در آسودگی خوش بدار ❊ که در حالت سختی آید بکار ❊
سپاهی که کارش نیاید ببرگ ❊ چه پیاده ل دهد روز هیجا بمرگ ❊ و بالجمله از میامن افکار صایبه او در خانی دار ظهاهای
پسندیده او در طور جهانبانی از الحاق ممالک کفر باسلام کشور او را بسطت و اتساع تمام شد و سپاه مجاهدان او را
جمعیت و ائتلاف مالا کلام گشت ذلك الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم **داستان سیم**
در بیان کیفیت توجه اورخان بیک باعیه فتح بلدهٔ طیبه ازنیک و نسوق کیش باطل از دین حق و زوال ابدی ازنیک
دتو فیق سپاه اسلام در تسخیر انجا بوسیع ممالک و اغتنام عبید و ممالیک و تو الکری فقرا مومنین و پیاده یافتن صعالیک
چون حضرت عزت عزت کلمته و جلت عظمته یکی از بندگان برگزیدهٔ خود را بتایید تؤتي الملك من تشاء بمزید عنایت
ممتاز و سرافراز دارد و وجههٔ توجه آن بندهٔ مقبل را باقبال و قبول و عدهٔ صدق الحق يعلو ولا يعلى با علا اعلام
شریعت و اذلال و تضعیف اعدای ملت برگمارد بهترین امارات عنایت ربانی و روشن ترین علامات فوز او بمطالب امانی
اینمعنی تواند بود که همواره مبشران صادق البیان ماشاء الله کان در شان آن عالی مکان بشارت نامهٔ سعادت اقتضای
ان تستفتحوا فقد جاءكم الفتح بگوش هوش ایوان کوش مجاوران این گنبد دوار اندازد و رامروان طریقه مستقیم والذین جاهدوا فينا
را بسناء اسنی لنهدينهم سبلنا بحقایق امور دانا و بحوادث ایام و شهور بینا سازد هر که تو او را کسی انگاشتی
همچو خورشیدش بنور افراشتی و نظیر این اسلوب مقصود در عالم عیان و شهود آنکه **القصه** چون شهور و دهور
دا دوار بحسب تاریخ هجری بروزگار سنه احدی و ثلثین و سبعمایه رسیده بود و بنجر بر قلم حقایق تصویر عارفان رموز و اسما

بطریق رمز و ایما رقم ذال بطریق بینات زبر و حرفی بقانون نکات جفری بر صحیفه بیاض لیل و نهار کشیده نزد آن شاهسوار
معارک مغازی سلطان اورخان غازی بطریق الهام غیبی چنان محقق و هویدا شد که در عالم ملک و شهادت از
جلوه کریهای اسمای حسنی اسم المعز مربی گروه مجاهدان دین اسلام شده مرانیه بحکم تقاضای اضداد بعتریه حروف
واو فاق اسما مقابله اسم المذل قرین حال و قریب آمال کفار و عبدهٔ اصنام گشته در رسیدن تاریخ هجرت بذال ملفوظی البته
دالست بر ذل و خذلان مخالفان ملت نبوی و این اقتضا جلوه اسماء متضاده مستدعی عز و عزت مجاهدان دین مصطفوی سبب
لمولفه ذال است بذل و مسکنت دایم دال ❊ وین اسم مذل است که آن دارد ذال ❊ از خاصیتش هست چو اذلال عدو
زان نقطه بدال دولتش کرد ازال ❊ و درین اوقات اتفاقا بخاطر آن سرور مجاهدان رسید که چون شهر جنت آسای
ازنیک که در کشور روم رعناترین بلاد و امصار بود و هنوز همای رایت ملت نبوی بر بامات بروج حصار انجا جناح
نگشوده بود لیکن از زمان قدیم تا اوان تسلیم آن خطهٔ دانش اقتضا در جمیع ادیان و ازمان سالفه مجمع دانشوران
فنون علوم و مسکن ارباب حکمت و فهوم بوده و در زمان ابو المجاهد بن عثمان بیک آن ولایت در تصرف والی تکور
استنبول استمرار و استقرار داشت و از توهم تسلط لشکر اسلام و سپاه عثمانی که بنزدیک انجا مدخل نموده بود
نظر همت بر محافظت حصار و دیار انجا باعلا مدارج میگماشت و مکررا قدم نعال مراکب مجاهدان و اقبال گوشوار
در گوش سپهر جاه و جلال بر مثال حلقهٔ زرین هلال در کشیده بود و سمع حصار گردون مدار ازنیک از طبال ابطال و
مبارزان میدان جلال آوازه حدیث دلخواه ستفتح لكم الروم فيكفيكم الله شنیده بود **لمولفه**
روزی بفضای شهر ازنیک شدم در فکر زمانه از بد و نیک شدم گفتا که دلم زدیر و رهبان بگرفت در کوی طلب بکعبه نزدیک شدم
و بواعث توجه بفتح آن کشور بهجت مقرا اولا آن بود که بموجبی که در کتبه کتاب قیصر اول اسلام اعنی عثمان بیک غازی
مذکور شد جهة تدبیر تسخیر انجا قلعهٔ در نزدیک ازنیک انشا کرده بود که بقلعهٔ وانکیس اشتهار یافته و دو نوبت عثمان بیک
با سپاه مجاهدان آن ولایت بغارت و تاراج متفرق ساخته بود و چون بسهولت فتح انجا مقدور نبود آن قلعه را جهت
دوام تعرض مجاهدان در نزدیکی ازنیک در کمسار معروف باره واد طرح انداخته لیکن فتح انجا نصیبهٔ او نگاردعثمانی نبود

تا اورخان بیک اتمام عزیمت پدری را احیا فرمود و جهت تاکید آن داعیه در زمان اورخان ثانی قلعهٔ دیگر مشهور بطارغان در کوه
اروا د نزدیکی حصار شهر انشا فرمود و طارغان که یکی از بهادران غزاة بود با جمعی دران قلعه اسکان نمود که همیشه چون
شاهبازی که از نشیمن کهسار عزم شکار نماید و هر صبح و شام جهت طعمهٔ خود بصید کبک دراج آید آن غازیان اولاد
و ازواج مردم ازنیک را هر روز می ربودند و لا یزال از ان قلعها در صدد سبی و تاراج شهر و توابع بودند تا آنکه بجایی
رسید که از خوف غازیان مردم شهر را مطلقا یکقدم از حصار بیرون شدن میسر نبود بلکه بدریاچه که در بیرون
حصار است جهت صید ماهی کسی توجه نمی توانست نمود و نقل میوه از باغات شهر متعذر بود و از هر طرف مصالح معاش
اهل شهر را مسدود فرمود و ازین گونه تعرضات بر دوام کار مردم شهر از غازیان دو قلعه باضطراب کشید و از آزار
و جراحت تیغ مجاهدان کارد باستخوان ایشان رسید و روز بروز باین تدبیرات ضعف حال آن طایفه متضاعف میگشت
و تدبیر زندگانی اهل شهر و حصار از تدارک و اصلاح گذشت لاجرم چون اورخان بیک میقات حلول آجال و مجال خذلان
و استیصال آن کفار پر ضلال ازنیک را بغایت نزدیک دید برهنمونی دولت و اقبال توجه باستفتاح آن خطهٔ جنت
مثال کرد و باسپاه مظفر و جنود مؤید بفتح و ظفر روی بتسخیر آنجا آورد و چون اهل ازنیک را مثال دل غمگین ایشان روزگار
زندگانی بر پریشان نشده بود و اکثر مردم آنجا از وضیع و شریف مایل بطلب امان از مرحمت و احسان گشته
جمعی از کاشتکان نکور مقهور بحمیت جاهلیت و ناموس کافری مانده بودند و بضرورت اظهار مقاومت و خودنمایی
می نمودند و سپاه اسلام چندان گریبان معیشت و زندگانی بر گلوی اهل حصار افشردند و بان مرتبه همگی نفوس محصور
مایوس را به تنگ آوردند که بلایای روز افزون از قبیل قحط و طاعون و سایر بلیات گوناگون ولنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات مفتون شده بزاری زار می مردند و چون بیماران مدقوق در حال احتضار
بغیر از تسلیم جان گرفتار از شهر بند تن بیمار چاره نمی یافتند و جهت اعلام این حال جمعی باضطراب بجانب حاکم
اسپنبول جهت استغاثه شتافتند که دیگر اهل حصار را طاقت بطاقی رسیده و نگهبانی ملک چنین بتکلیف مالا یطاق
کشیده چرا که خصمان ملک باعلام نصرت جری و غالب اند و مردم مملکت جهت عدل و مرحمت ایشان را طالب نظم

اعز املاک البلاد اذ له ** لدیه وصعب الحادثات ذلول ** بنابرین والی مذکور اسطنبول که زوال ملک خود را بغایت نزدیک
دید هر آینه بضرورت و تعجیل صرف خزاین و اموال کرده لشکر عظیم بهم رسانید و مقرر ساخت که از راه دریا کشتیها
با سپاه او از ولایت یلاقوه بساحل بیرون آیند و بطریقهٔ شبیخون بسر سپاه غازیان نهضت نمایند و جهت مردم حصار
ازنیک مدد و مدد رسانند و اسباب معاش ایشان از کشتیها بقدر مقدور مرتب گردانند اتفاقا جاسوسان غازیان
در حالت لشکر انگیزی حاکم اسطنبول حاضر بوده و پیشتر از حدوث واقعه خود را بلشکرگاه اسلام رسانیده ایشان را
از کید کافران آگاه نموده و اورخان بیک هم با فرزندان و ارکان دولت جهت اینچنین غزای نصرت اقتضا لشکرها مرتب داشته
و شاهزاده سلیمان پاشا را با بعضی امرا در کمینگاه کشتیها در کوهسارهای مشرف بدریا بالکدا اشته چون در موعد
معین لشکر کفار از صحرای یلاقوا بر ساحل دریا بیرون آمده نزدیک ازنیک رسیدند و شبی که جهت شبیخون میان ایشان
موعود بود کشتیهای اعدای دین بادبان مسارعت را بعیوق بر کشیدند اتفاقا پیش از ان شبی پیش آمد بغایت تیره
از ظلمت ابرهای سیاه و هجوم باران و باد مانند بخت تیرهٔ کفار بغایت موحش و تاران غالبا تاریکی آن شب نمودار بود
از دل سیاه ظلمهٔ کفار و در تیرگی نمودی از دود دل مهجوران گرفتار و شامی پدید آمد که از هر طرف قلعهای نه توی آسمان
و حصون هشت باروی گردون گردان غریو و آشوب رعد و صاعقه از قرغانهای رعادهٔ سپهر غران شده و از تیر گون
حصارهای مطبق افلاک لمعهای برق یمانی از دست مجاهدان تیغ افشان آمده گویا کواکب نورانی از هیبت آن شام ظلمانی
بعضی در بحار فلک نیلگون و بعضی در قلاع پر ارتفاع سحاب الجون پناه جسته بود و یا آنکه بر فرق آن گروه مشرکان گمراه از
طالع برگشته و بخت سیاه بر مثال جرم خسوف گرفته ماه بجای هاله ابر مظلم کله بسته بود ** شبی و چه شب چون یکی ژرف چاه
فتاده درو رخت خورشید و ماه ** غالبا دران شب تار بهواداری اهل ایمان مواکب املاک بعدد قطرات باران بر مراکب
سریع السیر سحاب رسیده بودند و یا آنکه وحشتهای سپهر عالم مدار باتفاق ملائکه جبال رفیع مقدار برادهم شبدیز ابرهای
باد رفتار سوار گشته بمددکاری مجاهدان ظفر شعار و بر آوردن دمار کفار مکار بمیدان کارزار لشکرهای کشباری کشیده بودند
یا آنکه لشکریان هندستان تیغهای هندی برق پر حدت را بر خرطوم و دندان فیلان مست سحاب پر مدرار استوار کرده اند

وسرایای هر فیلی را بجوشن شب تار پوشانیده و بمضمار معارضه و مقاتله کفار لشکرهای ستاره شمار آورده
عجب شامی که یکساعت چون روز روشن بود اما از برق یمانی تیغ و شمشیر و طرفه شبی که در چشم جمعی چون صبح سعادت بود
اما از لمعات کوکب بخت مجاهدان دلیر لیکن عجبتر آنکه دران یکزمان از نسیم انفاس رحمانی بر اهل ایمان مدرار فیوض
فتوح اسلامی لایزال باران بود و در همان ساعت آتش از ظلمات ابر مطیر و از رشحات سحاب پر تقطر قطرهای
جانگداز و امطرنا علیهم مطرا فساء مطر المنذرین از سپهر قضا و تقدیر بر لشکر کفار کوه هیکل دلیر چون ریگ روان
ریزان می نمود و لهذا دران شب تیره که ظلمت آباد والله لا یهدی کید الخائنین بود همگی مشرکان شبیخون جوی هم بکید خود
گرفتار و مغبون شدند و سپاه اسلام بمصابیح رای صواب خود چون نجوم آسمانی بمطلب اعلی رهنمون گشتند
و لسان لشکر و زبان حال سلیمان پاشا که آنشب میان اهل ایمان سلیمان زمان بود از هبوب نسیم عنایت و لسلیمان الریح
جهت امطار امطار ظفر و فیروزی از آسمان الطاف ایزدی بنوید و بشارات فتح و بهروزی باین عنوان بلاغت نشان
گویا و رطب اللسان شد لمولفه نعم المعانة بیاتا و هم فی ظلمة الظلام ابیاتا

صفت شبیخون غازیان بر کفار و ظفر یافتن گروه نکوساز

شبی در منزلت مثل شب قدر	که ماه دین دران شب میشد بدر
بگویم شب که روزی گشته تاریک	بچشم دشمنان از دور و نزدیک
بچشم خصم شام تیره چون قیر	چراغ دین ز شمع رمح و شمشیر
شبستانی چو فکر هوشمندان	ظفر آن شب عیان از راه پنهان
شب معراج فتح دین اسلام	نگونساران بخاک تیره اصنام
سواران غزا و سالک دین	براق نفس را آورده در زین
شبیخون جو شده بر نفس کافر	جهاد اکبر آنشب گشته ظاهر
شبی چون چشم خوبان فتنه انگیز	چو مژگان سپاهی حمله خونریز
سپاهی مجتمع چون زلف محبوب	دران لشکر سیاهی هیچ مطلوب
سپاه دین شبیخون کرده زانسان	سپاهی در سیاهی گشته پنهان
سپاه انجم از غوغای شبخون	زده خندق ز باران گرد گردون
شب باران ولی مظلم سحابی	بچشم بخت خصم از وی حجابی
ز بیم آن شب پر شور و غوغا	گروه مجتمع گشته ثریا
شبی پر صاعقه از برق شمشیر	فسرده شمع جرأت در دل شیر
شب مظلم و زان شب غازیان شاد	ز نور دین بظلمت جسته ارشاد
مثل بو شد میان ترک و تاجیک	شب روشن میان روز تاریک
سلیمان آن شهی خیلش مجاهد	شب جنگ عدو بادش مساعد
ز برقش تیغ و جوشن آتشش بود	سپاه نصرتش قوم حبش بود
بدفع کافر روم و زنگش	مدد شد لشکر شامی و زنگش
بعزم حزم او شب شد مؤید	که شب رنگست و روز از میان ضد
فروزان شمع دولت در سپاهش	دلیلش بخت و هادی هم براهش
سپاه خصم را شد خواب غفلت	غنوده چشم بخت و هوش دولت
همه مست غرور آن قوم خودکام	بشام کفر دلهاشان پر آرام
پناه خویش دیده شام دیجور	امین از مکر شب آن قوم بی نور
زمانه می شنید اللیل حبلی	ندانستی چه زاید مهد اعلی
بگوش عقل گفتا بخت بیدار	که زاید امشب آن مولود هشیار
چو در ارحام کفهای دلیران	درآید نطفهٔ صمصام شیران
چه زاید ساعت مولود شبخون	بجز نصرت دران شام همایون
دران شب گوش مردی این شنید	که از شبگون نیام تیغ زاید
بگوش شه چو هاتف این صدا گفت	دگر چشمش بخواب آنشب نشد جفت
ز رای روشن و فکر شب افروز	شبیخون را بدشمن دید فیروز
یکی گفتش مکن ای شه تحمل	که در کار چنین باید تأمل
سواد لشکر دشمن فزونست	اثاث حربشان از حد برونست
بگفتا دشمن ارچه پر سپاهست	چه غم رهبر مرا نور الهیست
چه اندیشم چو دشمن پر غرورست	ز نور عقل و چشم حزم دورست
دلیران را شبیخون کرد تحریص	که گر میرم بروز و شب چه تخصیص
شنیدستم من از ارباب تحقیق	که باشد شان ظفر بر ملک توفیق
سپاهی گر بدانی نور ذاتست	بتاریکی درون آب حیاتست
چو شاه شیر دل گفت و روان شد	طفیل راه او روح و روان شد
براق برق رفتار سواران	جلو ریزان روان شد همچو باران
غریو کوس و سور محشر انگیز	ز چار اطراف دشمن گفت برخیز
رسید اینک سپاه فتح اسلام	ز برق تیغ سوزد کفر و اوهام
ز هول مرگ شد هر کافری مست	سرآسیمه ز خواب او جست و بر جست
شراب عیششان از سر برون شد	چگویم بعد ازین دانی که چون شد
کشاکش شد دران مجمع سران را	کشاکش تا بدوزخ کافران را
بهر سویی چو دریایی ز خون رفت	نجات آنرا که زان دریا برون رفت
نرست از بحر خون آن قوم اشرار	مگر آن سر که شد بر نیزه بردار
نجات از بحر خون آن قوم جاهل	ز دریا شد برون و غرق ساحل
بتاریخ گذشته دین اسلام	چنین فتحی ندارد یاد از ایام
بگو از دل شاد ادریس هر روز	بروح آن شه و شمع شب افروز

چون سپاه اسلام پناه دران شبیخون تمامی لشکر کفره گمراه را
مقهور ساختند و هر کس را از ایشان دران شب از کشتی بیرون آمده بود غازیان خبث وجود ایشانرا از عرصه هستی
برداختند چنانچه وقت سحر که خورشید جمشید پیکر بتماشاگاه صبح انور برآمد دامان افق را از دماء مشرکان شفق وار
تا گریبان غرق خون یافت و فضای وسیع شب پر غش مستغرق خوناب آن شبیخون دید بنوعی که خورشید جهانگرد هر چند

مرکب گیتی نورد خود را باطراف کوه و هامون دوانیدند تا وقت چاشتگاه بلند از آن سیل گاه خون و از آن عرصهٔ رزمگاه
شفق گون بحجت بسیار بکنار رسید و از آنجمله لشکری که بکشتیها بکنار آمده بودند بغیر از چند کشتی بان از آن طوفان بلا
نجات نیافت و هیچ احدی از آن ورطهٔ هلاک به بیرون نتوانست شتافت و چندین کشتی بزرگ که در دست مجاهدان
افتاد در اشتداد نار حرب سوختند و بسیاری از کافران را باتش جهنم در دار دنیا برافروختند و بعضی از آن سپهسالاران
بعسکر کفار و عظمای آن سپاه فجار در سلسلهٔ اسار و خسار در آوردند و جهت مصلحت فتح قلعه و حصار ازنیک همراه بپای
قلعه بردند و صباح آن روز فتح که حضرت عزت عز شانه ابواب نصرت و اسباب فرصت بی اشتهار بر روی آن عساکر
کشورگشا گشاد و آن پادشاه دین پناه غازی روی تضرع و ابتهال بشکرانهٔ این نعمت بی حد و حصا بزمین رکوع
و سجود خضوع نهاد و علی الفور عنان توجه و عزیمت بجانب حصار ازنیک مصروف داشت و میان خیل و حشم شوکت
سلیمانی لوای مسلمانی را باوج درجات آسمانی برافراشت و روز دیگر بتوفیق الهی وقت سحرگاهی با جیش سپاهی
بر مثال خیل سیل بهاری بهنگام صبح بگاه اطراف شهربند و حصار استوار ازنیک را فرا گرفت و جمعی از صنادید کفرهٔ
اسطنبول که در قید و زنجیر بودند طرح فتح قلعه و شهر انتظام پذیرفت زیرا که امیدواری جزوی اهل قلعه و شهر بامداد
و معاونت آن لشکر مقهور بود و فریادرسی از آن گرفتاران بلاهای گوناگون مطموع و منتظر می نمود چون فریادرسان خود را
از خود گرفتارتر دیدند و مدتی بود که آوازهٔ قوت دولت اورخانی را و کمال معدلت بتواتر می شنیدند لاجرم همگی اعیان
مملکت و متعینان شهر و ولایت روی توجه و نیاز بدرگاه اورخانی آوردند و از روی استغفار و استعذار طلب امان
در خواه عفو و احسان کردند چون اورخان بیک پادشاه کریم الخلق عمیم الامتنان بود تمام مردم آن ملک را مشمول مرحمت
بیدریغ خود فرمود و ملتمسات ایشان را بحسن التفات و قبول موصول فرمود و اهل شهر و سپاهی و اهل صنعت را بر وقف و
و توجه مختار ساخت و حاکم شهر که از اقوام تکور اسطنبول بود با خدم و اموال خود رخصت توجه بانجا نمود و بغیر از
تکور کور دل هیچ احدی ترک منزل اقامت خود نکردند چراکه در ظل سلطنت اورخانی جهت شمول مراحم و الطاف از جمیع
ملاذ روی ارادت می آوردند و در روز دخول اورخان بیک بدرون شهر خیابان زیبا و رعنا و باغستان پر سرو و صنوبر دلربا

ارزوی

از روی شوق و غرام همگی خواص و عوام باستقبال آن مظهر اقبال مبادرت نمودند و گروه گروه خوبان پری نژاد و جوانان
متوافق همگی رعنا تر از صفوف سرو آزاد بتماشاگری از کوچها و دریچها نظاره کنان سرها بر کشیده بودند و از حسن
منظر و دادگری و ملایمت آن خسرو غازی خاطرها آرامیده فرموده میگفتند که بیت تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر
عمری پی نظاره بر بر کرده از دیوارها • و از غایت شادمانی بفتح و دخول آنچنان پادشاه مهربان در صحن گلشن و
فضای بوستان آن کشور جنت مکان جملگی اشخاص زمین و زمان در دعاگویی آن خسرو اهل ایمان بر مثال سبزه لب جوی
هزار زبان کشیده بودند و از روی خرمی بر سر راه و تماشاگاه صفها کشیده گویا زر سیم جبین شنود و در تک پای آن سپاه
پر بهجت و سرور از نثار منبع نعال آن مواکب ابهت و جلال همگی روی زمین چشمهای جهان بین گشاده بود و غبار
اقدام مراکب آن مجاهدان همایون اقدام را در دیدهٔ انتظار و امیدواری جای کحل بینایی داده و ثمرگان سنان سبزه
خاک رهگذار شاهسواران میدان جهاد در امی رفتند و بلسان حال بمبارکباد قدوم آن مواکب سعادت مناکب
اهلا و مرحبا میگفتند که نظم منت خدا را که شب تیره رنگ ما • آخر بآخر آمد و بوی سحر رسید

صفت شهر ازنیک

چون آن سلطان مجاهد موفق و لشکریان مجد در راه حق بدرون حصار و شهر رخت اقامت کشیدند و چندروزی
که سبیل نزهت و شادکامی در بساتین و اماکن پر تزیین آن شهر آرامیدند شهری یافتند جنت مثال بلطایف بستانها
و گلستانها محفوف و ممتاز و بلطافت هوا و نضافت فضا مانند موسم بهار میان فصول بر اماکن و مساکن جهان
سربلند و سرافراز و در اکثر مواسم بفحوا که متناسب و ثمرات متعاقب بهشتی بود در عالم صورت عیان و در اصناف
میوهای گوناگون مجموعهٔ وفاکهة مما یتخیرون هر باغی از آن کشور بهشتی منظر با آب جوانان جن و جلوه گران گلشن از امت
و ناطق و از تماشاگران معشوق و عاشق گویا مجمعی بود منحصر بر دلبران رشیق القد طناز و مرتعی می نمود از غزلان
شوخ چشم غماز از قبیل بعضی لاله رخان مکتحل بسرمهٔ ناز و گروهی سبزپوشان سرو قبا پوش در عین اهتزاز و لطف
هوائیش چون روایح ریاض قدس روح را ساز کار و مجاری جویبارهای خوش نمایش مانند حوض کوثر بمذاق جان خوشگوار
نظم بهارش گل کوهساری دهد • زمستان نسیم بهاری دهد • زهیهو و دراج و کبک و تذرو • نه بینی تهی پایهٔ بید و سرو

وازخصایص غریبهٔ آن کشور دریاچه ایست درکنار حصارش نمودار حوض کوثر محیط آن بحیره و غدیر سوار شتابنده را
مسیر اما آب خوشگوارش شیرین تر از شکر ممتزج با شیر زلال صاف آن حوض صفایی چون زلال معارف در چشمه سار
روشن دلان حکیم خبیر و صفوف ماهی عینش حاکی از رطوبت جلیدی در مردمک دیدهٔ دانایان بصیر سراب آن همه انهار
جاری از مجاری اودیه و جبال آسمان تمثال و پایاب آن غدیر رودکی بجانب دریای روم و فرنک لایزال سیال در بن
دریاچه وانهار مقتّب و مجرای آن چندین مصاید مرغ و ماهی است و درخوبی طعم و مزه بچاشنی «و تأکلوا لحما طریا» از
الطایب نعم الاهی است محصول پر فایدهٔ باغات و بساتین جنت شیون بلکه کوه و صحرای هامون انجا اکثر از قسم
قسم نامهٔ «والتین والزیتون» و سواد خطهٔ سبز فام فضایش با آئینه میان ریاض غیاض از صروح و قصور رضوان خاکی
منقول از نسخهٔ باغ بهشت و مناظر حور و عیون لیکن همه برخوردار شاخسار آید «فواکه مما یتخیرون» بکیستی شد آن شهر آراسته
چو فردوس پر نعمت و خواسته ٭ بهر کوی پیش آراسته منزلی ٭ که از دیدنش تازه شد مردلی ٭ مشهور است که شهر ازنیک در
روم از منشآت سام بن نوح است علیه السلام و تقدم زمانی آن کشور بر سایر بلاد روم معلوم و متفق علیه خواص
و عوام است و بعضی از امارات تقدم بنای انجا و علامتی غریب از تحدید عمارات سام نوح بعد از حدوث طوفان بلا
آنست که درمیان آن دریاچه و غدیری که متصل است بحصار این شهر مشهور عمارتهای سنگین موازی یک شهر معظم
میان آن دریاچه نمایان است و گاهی صیادان مرغ و ماهی در سالها که آب دریاچه بعلت امطار کمتر شود
اسباب و آلات معموری بلاد از میان آن دریاچه بدست می آرند که بکرات مشهود همکنان است واز بعضی
ثقات مسموع شد که درین اوقات که ترتیب این اخبار می شد چند خم درست صیادان بیرون آورده اند که در درون
آن همه تخم زیتون باقی بوده و غالبا تخم زیتون جهت صلابت سالهای دراز قبول تغیر و پوسیدن نمی نموده و لهذا
این شهر معمور درکنار آن بحیره بسیاری بلندتر از آن شهرستان مغمور در آبست و کیفیت حدوث این دریاچه معلوم نیست
که از چه قسم اسباب مسبب الاسباب است «والله اعلم» کس چه داند کاندرین بحر عمیق ٭ چون شد ند این قوم ملتها غریق
غرق این دریا شده چون قوم نوح ٭ صد هزاران کشتی از ابدان و روح ٭ الحاصل چون اورخان بیک غازی بنظر اعتبار

دران

دران کشور پر غرایب تفکر و تامل نمود و در عمارات قدیم و حادثات انجا بچشم حیرت و عبرت امعان نظر فرمود جهت حصول
فتح قریب و نصر بر چنان کشور غریب بلسان شکر و سپاس آلهی افزود و همگی ساکنان و متوطنان آن شهر و نواحی را
بنوازش دلدارانه و بکلمات ملاطفت سمات و حکایات مهربانانه تالیف و تسکین نمود «نظم» جناح مرحمتش از بهر عادلی مبسوط
جناب نصرتش از فر ایزدی منوط ٭ و در اثنای طوف و سیران آن خسرو مجاهدان در محلی گشاده قریب بکلیسیای بزرگتر انجا
که بآیه کلوس معروف بوده جمعی فقیران بی نوا و بسیاری از ضعفای ارامل و ایتام بی دست و پا عرض حال احتیاج
و افتقار و بیان چگونگی صعوبتها و بلاهای ایام حصار را بران پیر خیل رقیق دلان «الراحمون یرحمهم الرحمن» نمودند در ان میان
جمعی عورات ماه روی و خواتین سنبل موی که همگی بیکس و کوی و بی قرابت و شوی بودند بیکبار پیش راه خسرو ملاطفت پناه
درآمدند و از روی استرحام و استعطاف معروض داشتند که این جماعت همه زنان مردم متعین از سپاهیان و اعیان
این حصار بودند که شوهران و اقوام ایشان در ایام مخاصمه و محاصره در مقام مشاجره با لشکر غازیان مقابلات
و مقاتلات کرده اند و همگی را غازیان بتوار و بلیات از چاشنی تیغ زهر آلوده قهر و غضب آلهی شربت هلاک چشانیده اند
و بعضی از مخمصه قحط و طاعون و بلیتهای گوناگون مقهور و مستاصل گردانیده اند اکنون این جماعت از اهل و متعلقات
بی کس مانده اند و از غایت اضطرار خود را بنظر پادشاه رحیم مسلمان رسانیده اند لاجرم اورخان بیک از روی
قانون معتبر «والشفقة علی خلق الله» بدیدهٔ ترحم و تلطف بریشان دیده توجه باصلاح حال و انجاح امال ایشان کرد
و همگی سپاه غازیان را ترغیب نمود که بمقتضای امر مرغب «وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله» بتراضی جانبین و میلان ازدواج فیما بین هر قدر خواهند بنکاح شرعی درآرند و هیچ
کدام را بی کس و بی نوا نگذارند و قدر معاش هرکس که میل کدخدایی نمود از همان کشور معین فرمود و مقاصد و آمال تمامی
آن متظلمان را بقانون شریعت و حکمت منزلی سرانجام نمود و این معنی موجب جمعیت و انتظام تمام دران مملکت افتاد
و بنیاد آبادانی و تقویت مردم بسهولت معاش و کثرت اسباب معاش نهاد و جهة میل خاطر اورخانی آن شهر را هم تخت
حکومت و سلطانی خود کرد و اسباب کمال اجتماع و جمعیت انجا را آماده کرد و چون اصل نیت و کل همت آن خسرو غازی

با علای شعایر اسلام و احکام بنیان شرایع و احکام بود یک کلیسای عالی بنیاد از معابد کفری آنجا تغییر نمود مسجد جامع
ساخت و از چوب و سنگ جلیپا و صلیب منبر و محراب اسلامی برافراخت و یک عمارت مباسطیر کبری که مناسب
وضع مدرسه بود جهت تدریس و افادهٔ علما و استفادهٔ طلبه مقرر داشت و علم علم و فضل را بر طاق و رواق آن بنای
عالی ارکان برافراشت و صدر صفهٔ معالی و معالم و پیشگاه ایوان معارف و مکارم را اولا بوجود شریف آن
عالم ربانی و مجمع حقایق و دقایق معانی پیشوای ارباب توحید و تحقیق و حلال مشکلات علوم و مکاشفات اهل توفیق
شیخ داود قیصری که در علوم ظاهر از تلامذهٔ قاضی سراج الدین ارموی صاحب متن مطالع بود و در معارف معنوی
خلف صدق حضرت قطب العرفا و الاولیا شیخ صدر الدین قونوی قدس الله ارواحهم مزین و آراسته ساخت و
همچنین از زمرهٔ فقها و اهل فتوی مولانا قرا خلیل افقه قضات آن زمان بود و در میان ارکان دولت آن خاندان
سلطانی هم در درجهٔ تفوق و رجحان بمنصب قضا و حکومت شرعیه و تولیت و تصدی مهمات ملیه بر گماشت و جهت عموم
فیض مرحمت رسوم و اشفاع فقرای مرحوم و مساکین محروم و اطعام عام اهل بدو و حضر و ضیافت مردم داری
صادر و وارد آن شهر در رهگذر رباطی در در دروازه ینکی شهر استبنا و انشا فرمود و یکی از مشایخ و ارباب تقوی را
بصارف مصروفی آن دار الضیافه تعیین نمود و بدایت وضع قانون اطعام و در اول بسط سماط احسان و انعام عام
مطعومات خواص و عوام را بدست دریا نوال و کف ابر تمثال خود اطعمهٔ گوناگون و مآکل متنوعه از لحم و نعمات شتی را
در اوانی و ظروف بعدد نجوم آسمانی و بشمار قطرات بحر عمانی از اجواف کثیر البرکات جفان کالجواب و قدور راسیات
بر فقرا و مساکین و جماعت صادرین و واردین تقسیم فرمود و متصدیان امور آن ضیافت خانه را روش اطعام
عام تعلیم نمود و از اول روز تا وقت شام غذای غدا و خورش عشا را بنفس خود مهیا و مقسوم گردانید و هنگام شب
هم مشکوهٔ دولت و چراغدان صحبت را بمصابیح زبان شمع سان و ید بیضای نور افشان خود گیرانید نظم
بکنج تیره روزان همچو خورشید • بدست خود فروزان شمع امید • همان گز فروغ این جهانی • بنفروزی دلی از مهربانی
باحسان زان نشد خورشید مشهور • که تاریکان عالم را دهد نور • ندارد در کرم سر گز حواله • بدست خود دهد دایم نواله

بعنایات

بمفلسان فیض چون بحر از کف خویش • بگستر چون فلک خوان از کم و بیش • مثل شد در کرم زان پنجهٔ شیر • که از دستش شود هر جانور سیر
دلیری کو خوشش بود در دستگیری • بدست خود بکن عزم دلیری • چو دستت میدهد دستی برافشان • باحسان و کرم چون ابر نیسان
جوانمردی تو کن روز امیری • ز پا افتاده را دست گیری • بتازی میبود نعمت از آن وی • که دست منفقان را گشته نیروی

داستان نهم در بیان کیفیت استقلال شاهزاده سلیمان پاشا در شهر و مملکت ازنکمید بعوض پدری و مهربانی اورخانی
و توفیق یافتن بتوسیع ممالک سلیمانی بفتح ولایت یکیجه طرقی و کوینک و معارنه در یک سفر گیتی ستانی

مشاطگان تقدیرات ربانی گاهی که طرهٔ علم اقبالی را با پستان شانه سان رمح و سنان صفوف مجاهدان شانه
زنی نماید و رابطه تدبیرات انسانی چون محاسن دین و دولت مقبلی را مانند زلف پرتاب خوبان بسر انگشتان توفیقات
ربانی مشاطگی فرماید در هر اجتماع شملی که از انصار و اعوان او بهم پیوندد البته چون جمعیت طرهٔ مفتول سمن مویان
مقبول خواهد بود و در هر افتراقی از منازل و اوطان که جهة ادراک مطالب و اوطار پیش آید چون تفرقه و پریشانی اوتار
از کاکل منظوران پری رخسار بطیب نفحات فتح انگیز صبا و شمال مشمول خواهد گشت و در هر قدمی از مراحل طلب
مقاساه شداید و تعب بنعمتهای غیر مترقب فایز تواند شد و در هر اقدامی بالتزام مباشرت متاعب و نوایب
سعادتهای متوالی و فتوحات متعاقب متناسب را جایز تواند گشت شعر تجری القضا بما اراد کانما • لم تر دلا لقضیة قضاء
لاجرم هرگاه که مجاری تقادیر سبحانی یکی از مظاهر سلطانی را بر وفق مراد و دلخواه مساعد گرداند و مویدات عنایات
بی انقضا بر طبق اقتضای عقل صایب رای او معاضد شود اولی و انسب آنست که عنان همت و زمام عزیمت را بر اکتساب
مراضی الهی مصروف دارد و توسن سخت لگام و سمند تندگام دولت دنیوی را مطیهٔ وصول بمقاصد علیه معنوی انگارد
زیرا که خردمند کسی است که بضاعت ناپایدار این عمر و دولت بیقرار را سرمایهٔ نعیم بی زوال سازد و در اوان اغتنام
فرصت زود گذار بغیر مطلب حقیقی و مقصد باقی بچیز دیگر نپردازد بیت مکن عمر ضایع بافسون و حیف • که فرصت عزیز است الوقت سیف
چنانکه بر طبق این مقدمات و بتقاضای حسن توفیقات القصه چون شاهزاده مجاهد سلیمان پاشا را در اوان
جوانبختی و اقبال در اثنای مساعدات حشمت و جلال ایالت ولایت و شهر ازنکمید از جانب والد ممالک پناه مرجوع شد

واسباب جهانگیری وبواعث دین پروری اورا مهیا ومجموع گشت بخاطر الهام پذیرش رسید که شکرانه نعمت اینچنین ملکی

جدید تصمیم عزمی بتجدید تقویت شرع مجید ست بکمال اجتهاد و مزید تایید وسپاس مساعدتهای بخت سعید اسعاد

دین حق است بتوسیع ملک ایمان و ترفیع کلمه توحید ست باستیصال واذلال کفار عنید بنابران بدواعی همم علیه

واز بواعث توجهات مرضیه آن شاهزاده مجاهد از سر اهتمام وجد عازم تقویت بازوی مهابت واحتشام گشت و

قایم وثابت الاقدام بنشر اعلام عالم انتظام دین اسلام از لمعات صمصام خون آشام وتابش حسام عدو القام آتش

بیت ومابذری اجدک صارمضی * عداة الحرب ام صدالحدید * وشاهزاده غازی بعد از استجازه از عالم اسرار در

شهور سنه **اثنین وثلثین وتسعمایه** در مقر حکومت خود سپاه مجاهدان را فراهم آورد وبه نیت تسخیر قلاع وبلاد بنکیچه طرقجی

وکونیک ومطورنه تصمیم عزیمت کرد واولا باقتضای قرب منزل وجوار توجه عسکر ظفر شعار را از راه کیوه مقرر داشت

ورجم علم فتح اسلام را در ولایت بنکیچه طرقجی بمشاطکی **نصرت بالصبا** از جانب شمال حصار انجا منبسط ساخت

وسایه پر امتداد عدل ومرحمت را بر مفارق ساکنان انجا انداخت وبر قانون مقرر ومسلک **عدل** ملک دلهای

کافر ومسلمان را مسخر لطف واحسان ومشمول مرحمت وامتنان خود کردانید حاکم وتکور قلعه بنکیچه چون بدیده تحدس و

نظر تفرس معاین دید که جمیع نفوس بیس ومروس طوعا وطبعا طالب استیلا وتمکن آن لشکر منصور اند وبحسب استقرا

وتجارب از حال اباعد واقارب ملاحظه کرد که مخالفان این دولت موید همیشه منکوب ومقهور اند بالضروره تکور مذکور

بصلح وفرمان برداری مایل گشت وبقبول عقد عهد وذمت وتسلیم مملکت قایل شد چون صدق عهد ووفای عهد

شاهزاده اباعنجد میان اهل کفر واسلام معهود ومشهود بود تکور از حصار بهمگی معتمدان خود در الخدمت شاهزاده شتافت و

در رضا بتسلیم مملکت وقلعه داد وبعد از اظهار تذلل وضراعت وقبول انخراط در سلک اهل متابعت وطاعت عرضه

داشت که این ملک محقر که من داشتم نثار مقدم همایون است وچندین مملکتهای دیگر هم سزاوار انتقال باین دولت

روز افزون است **نظم** ای قدر ترا عرصه عالم سرکوبی * از ملک تو تا ملک سلیمان سرموی * خود در کنف عرصه عدل تو نزهید

هرکس که توجه کند امروز بسوی * لیکن توقع از الطاف بدیع ومنتظر از مواطن عنایت فرخنده منیع آنکه برین

مطیع

مطیع بنده فرمان باتقای بضاعت حیات تن وجان وبحفظ عرض وناموس خان ومان بمقتضای جوانمردی ومروت خود

منت نهند وخون ومال واهل وعیال مرا نهب وغارت ندهد بعد از قبول عهود وانعقاد عقود معهود شاهزاده مقتضای

خلق کریم ومروت وجوانمردی قدیم خود درباره تکور مذکور بظهور رسانید وبعد از تسلیم حصار ومملکت اورا از جمیع مخافات

وآفات رهانید **بیت** چون شدی منصف رهیدی از بلا * گر عدو بودی شدی از اهل ولا * بعد از تملک ودارایی ملک شاهزاده

چون صنیع وشریف مملکت را در سلک رعایت ومراقبت کشید وبهمگی سکنه ومتوطنان انجا را بصنعت وکسب شانه تراشی

وملعقه سازی مجد ومداوم دید بتوعی که این متاع آن پیشه وران وصناع در تمام مملکت روم تا حدود فرنگ مروج

ومقبول افتاده واز اقاصی بلاد همواره طالبان بیع وشرای این بضاعت بر در سرای ایشان ایستاده اند گویا مشاطه

صنع پنجه دست آن قوم را از بدو خلقت تمثالی جهه صنعت شانه تراشی ساخته وظاهر وباطن کف کاسه نو

ایشان را آلتی جهه عمل کفچه وملعقه مطعومات خواص وعوام پرداخته **لغز** هرکس چو صبا بشانه سازی * با طره یار کرده بازی

اندازه مشاطه کرده از مشت * دندانه اره ازده انکشت * شاهزاده بعد از اتمام مهام وبسط اعلام فتح اسلام از

ولایت بنکیچه طرقجی داعیه فتح شهر وحصار کونیک نمود وباسپاه ظفر پناه خود آن شهر بند را احاطه فرمود وبدستور معهود

تالیف خواطر مقیمان انجا باظهار مراحم ظاهر وپنهانی میکرد وساعه فساعه قوانین مرحمت وعدل خواطر آن طایفه پر غنا را

از مقام استبعاد بمرتبه استعباد ومخلصان اهل وداد می آورد تا آنکه حاکم وتکور کونیک نیز به سنت سایر ملوک دوا

صلاح کار وتدبیر روزگار خود در طلب امان واستدعای زنهار از آن شاهزاده اهل ایمان دید وطریق استیلم

اسلم تسلم بر شیوه مکاوحه ومعاذاه آن لشکر ظفر پیکر برگزید وبعد از مداورات کلمه وکلام وتوثیق عقود وعهود

برساله وپیغام حصار ومملکت را تسلیم شاهزاده غازی کرد وخون ومال وعرض خود را در حصن حصین لطف ومرحمت

اهل توحید وایمان درآورد وبعد از تصرف شاهزاده دران کشور ورعایت هرکس بقانون مقرر بهمگی را باخلاق دلفریب و

بمکارم قریب تسکین ومطمئن گردانید وبهمگی اهل این مملکت را بحرفت موتابی وغزالی مشغول ومشعوف یافت وجل همت بهمگی را

بکسب حل وتوبره باقی مقصور گشته هرکس جهه مصالح جیاد واجیاد اهل جهاد کسوتی می بافت چون مصلحت کلی وخیل وحشم

صنعت شانه وشانه تراشی

مجاهدان این مملکت مهیا بود و بسرمان بهجت و مسرت میان مجاهدان بفتح این کشور اسباب و الاغان شاهسواران
مجاهد را هم این نصرت مبشر و مهنی نمود **لمولفه** لباس پلاس ار چه می باشند ❁ شهان را خریدار می باشند ❁
زمشوجبان خیل کسوت بر دوش ❁ سمند شهر از دستشان خرقه پوش ❁ بعد از فتح ثانی شاهزاده در شیوهٔ گیتی ستانی
قاعدهٔ مقرر **لا مثنی الا بثلث** را مطرد داشت و لوای غزای نصرت اقتضا را بعزم شهر مطورنیه رهنمای مجاهد کشور گشا را
افراشت ❁ بعد از شروع در آن مملکت حاکم تکور مطورنیه نیز از شامت حال و شامت مآل معاندان و مخاصمان
و حصول امن و امان طایعان و متابعان که در قرب جوار او بودند منحط و متیقظ گشته بود و برهنمونی عقل مصلحت اقتضا
مسلک **العاقل من اتعظ بغیره** نزد او مناسب و ملایم نمود هر آینه بمقتضای مقام و استدعای حال عنان عزم از مسلک
معانده و قتال باز کشید که حکمای زمان فرموده اند که **الدنیا اذا استلام محلها وجب علی العاقل ان یلاها حذرا** شعر
و ما ظنی و ان اکثرت الا ❁ محاماتی علی الشی الیقین ❁ بالجمله تکور مطورنیه نیاچار گردن تسلیم بطاعت و قبول خدمت
آن شاهزاده مالک رقاب مطوق ساخت و مشقت و ثقل محافظت و محامات ملک ناپایدار را از پاس تیغ بید
حدید از گردن خود بینداخت و طوق عبودیت و خدمتکاری را بر رقبه رقبت انتظام داد و قلعه و شهر و مملکت را
رغبة و رهبة بشاهزادهٔ غازی تسلیم کرد و خود را در عداد مخصوصان و مخلصان معاهدان در آورد و از میامن
قدوم شاهزادهٔ غازی آن خطهٔ بهشت آسا دار السلام اسلام گشت و بنوعی بسط قوانین عدالت نمود که مردم
آن ملک تاسف می نمودند که کاشکی بیشتر ازین دارایی این مملکت بچنین خسرو عادلی منسوب می بود و از ظهور
این مکرمت اخلاق و ملایمت و وفور حسن معاشرت و مسالمت چندین قلاع و مواضع دیگر بی مبالغه و تشددی
تابع و طایع شدند و بسیاری از مساکن کفار یکبار از بزرگ و کوچک و از پیر و جوان و کودک بی سبق تکلیف و
ارتکاب عطب عنیف بسعادت اسلام سرافراز گشتند و از مذلت صغار اهل ذمت و تکالیف خراج و جزیه برستند
اعزاز امتیاز رسیدند **شعر** امتاز فی حلل الاعزاز مفتخرا ❁ وارتع الدهر فی روض من النعم ❁ بعد از آنکه
هر سه ولایت نیکبچه طرقچی و کونیک و مطورنیه با توابع بطریقهٔ صلح و امان داخل حوزهٔ اهل اسلام شد و اموال و اولاد

مقیمان آن ممالک بر حسب عهد و امان مامون از تعرض لشکریان ماندند سپاه مجاهدان را تا ابد دستور سایر بلدان
کافری از منافع ظاهری و فواید دنیوی از نهب و غارت و اسیر و سبی چیزی دست نداد و مطلقا غلام و کنیز ممالک
بتصرف غازیان نیفتاد و لاجرم شاهزاده سپهدار بمقدار اقتدار هر کدام از عساکر نصرت شعار حصه از رقبات
املاک و مزارع و ضیاع بهر کس بقانون تملیک و اقطاع تعیین فرمود و خواطر همگنان را بان عطایای نافعه تالیف فرمود
و از مجاری احوال و اوضاع بتفصیل معروض خدمت والد سلطنت پناه داشت و استحسان و آفرین تمام از جانب والد ملاطفت شعار
یافته اقطاعات شاهزاده را بر همان قرار مقرر گذاشت و جمیع آن املاک و اقطاعات میان مجاهدان عقبا بعد عقب و
بطنا بعد بطن مستمر مانده است و بانتقالات شرعیه میان ایشان منفعتها رسانده.

داستان دهم

در بیان عزیمت سلطان محمد خان بفتح قلعهٔ کلیبولی و توابع آنجا و توفیق یافتن بتسخیر و کیفیت مجاهدت ارکان دولت موافقت ابدا بسوابق تعادی در

بر رای رزین ارباب فطنت و نزد نظر صایب اهل فکرت واضح است که در جبلت افراد انسانی همیشه حب استیلا
و استعلا بقدر قدرت و توان مفطور است و بمقتضای قوت غضبی بر رفع ناملایم طبیعت همیشه مجبول و مجبور هر آینه
هر چند ارباب سلطنت و اقتدار را اسباب تسلط و احاطه بر اقطار و امصار متزاید گردد البته ترقب و انتظار
افزونی جاه و جلال و مزید عرصهٔ ملک و مال هم متضاعف و متصاعد شود چرا که مقتضای قوای انسانی با بقای نشاهٔ
زندگانی ملازم و باقیست و لوازم طبیعت خود کام بقدر مساعدت اسباب متقارن و مترقی لیکن خردمند طالع
مقبلی که این طلب استقلال و استعلای او بر طبق رضای رحمانی باشد نه از محض محبت لذات شهوانی و از آرزوی حرص دنیا
و مجرد کامرانی **نظم** تو جهد کن که نهی پای خویش بر سر نفس ❁ که خاک پای تو گردد سپهر مینایی ❁ و استدعای
مزید جاه و سلطانی در دعای اجابت مآل سلیمانی **رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد** ازان قبیل تمنی ممدوح معدود است چرا که
وسعت عرصهٔ ملک و رفعت منزلت و جاه انبیا و اولیا و سلاطین نصفت دستگاه که رفاه حال عباد الله است جهت صلاح
حال جمهور محمود و مودود است **نظم** از آنکه چار بالش همت میسر است ❁ کو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است ❁
و تمثال این نوع تمنی سلطنت مهنی و آرزوی خسروی در عالم صورت کشور معنی صورت پادشاهی اسلامی آن شاهسوار

معرکه مغازی سلطان اورخان غازی بود که همیشه کوشش او در توسیع مملکت و ترفیع پایهٔ شوکت جهت تایید دین
و تمهید صلاح اسلام و مسلمین می بود چنانچه القصه روزی سلطان اورخان در شهور سنهٔ اربع و ثلثین و سبعمایه
در شهر ازنیک بر مستقر سریر حکومت نشسته بود و در حول حمای فضای عدالتش انجمنی از خردمندان جهت مصالح ملکی بهم پیوسته
اتفاقا بخاطر خطیرش گذشت که حصار کملیوک که همسایهای بلاد اسلام است و فتح انجا بتوفیق حق مقدور عساکر
نصرت انجام تا اکنون چگونه تسخیر انجا موقوف است با آنکه توجه همت بالحاق ممالک کفری بدار الاسلام همیشه مشغوف است
جمعی از پیران و کاردانان مجاری احوال زمان نقل نمودند که در زمان حیات ابو المجاهدین عثمان بیگ غازی نور الله مرقده
آنجه خواجه آلب را اکنون بداعیهٔ فتح انجا فرستاده بود و قرا تیمور تاش را بمرافقت و معاضدت او فرمان داده
او را از کیفیت مداخل و مخارج آن حصار و از تدابیر فتح و تسخیر انجا وقوف تمام خواهد بود چون اورخان بیگ تیمور تاش را
احضار فرمود و از مصلحت توجه انجا استخبار نمود او در جواب چنین نقل نمود که باتفاق غازیان از زمان عثمانی ان را
مقرر داشتند که در موسم پاییز یکدفعه عساکر اسلام متوجه آن کشور و نواحی حصار آن باید شد و جمیع محصولات غلات
و اسباب معاش ایشان را که محل نقل و حمل ذخایر است بنهب و غارت و حرق و خسارت می شاید نمود چون زمستان بغلبت
و اعسار معیشت آن جماعت بدشوار بگذرد در اول بهار پادشاه اسلام با انبوهی از عساکر منصوره باید که بانجا روی
آورد یقین که مستحفظان آن حصار را چاره بغیر از اسلام یا رضا بتسلیم نخواهد ماند و بضرورت تکور و حاکم انجا
هم بدستور کردن اطاعت بقلادهٔ فرمانبرداری و اطاعت مطوق خواهد نمود چون این رای و تدبیر تیمور تاش
مناسب صلاح نمود در همان مجلس اورخان بیگ تیمور تاش را با لشکر آراسته بهمین مصلحت نامزد تسخیر آن حصار فرمود
و پانصد مبارز صف شکن بهمگی مکمل با آلات و اسلحه و اسبان باد پیما بمرافقت او از میان مجاهدان برگزید و بموجبی که مصلحت
دیده بود تمام محصولات اهل قلعه را بتاراج و غارت اتلاف نمودند و جملگی غلات و حبوبات مواضع نواحی حصار جهت
خورش سپاه اسلام که در بهار متوجه شوند منبر و مدخر فرمودند و هیچ احدی را از مردم قلعه جهت نقل و حمل اسباب معیشت
بیرون نمیگذاشتند و برین نسق آن جماعت را در آن زمستان بغایت در تنگی و مخمصه داشتند تا آنکه در مبادی

فصل

صفت بهار

فصل ربیع که کوه و دشت پر از سپاه ریاحین و سبزهای کشت زار گشت و لشکرگاه مرغزار از صفوف جوانان چمن
لالهای حمرای گلشن مماثل فضای کارزار شد و عساکر شکوفه بسیار بساز و برگ جهانگیری اطراف کشور چمن را در تحت تصرف
و اقتدار در آورد و سلطان گل نوروزی اعلام سعادت و فیروزی را بدستیاری طلیعهٔ صبا بر مفارق سپاه مجاهد
بیشهٔ گلزار منبسط کرد نظم بیک نفس همه ملک جهان صبا بگرفت ٭ بفتح باغ شد نرگس از و کبرا
بران خیال که جان نقش بسته اندر دل ٭ نمود آینهٔ آب از کمال صفا ٭ و سلطان اورخان غازی با لشکریان
مرتب بهمگی از کماة ابطال و دلاوران مضمار جدال متوجه تسخیر آن قلعهٔ کفار حربی شد و در استحصال ملک و استیصال
اعدای دین مترصد نصرت غیبی گشت و بعد از انحصار قلعه و حصار مدت یکماه روزگار در اطراف لیل و نهار جنگ سلطانی
می انداختند و لوای ظفر را بر محاذات قلعه برقلهٔ ملک تایید می افراختند چندانکه اهل قلعه از دوام مقاتله و اقتحام
و قطع مواد جواب و آرام بغایت عاجز و زبون شدند و از بی قوتی و بی قوتی بانواع متاعب و نوایب مغبون گشتند
ناچار تکور حصار بخواه و ناخواه قبول عقد ذمت و طلب مروت و امان نمود و او نیز هچو سایر ملوک کفار ترک عناد و جدال نمود
ابواب قلعه را بر روی غازیان گشود و سلطان غازی قلعه و مملکت را بزینت ایمان و توحید مشرف و مزین ساخت و هر
کدام از مردم سپاهی و رعیت قدیمی را بمراحم و اشفاق قدیمی خود بنواخت و بکمال مهربانی و مرحمت جذب قلوب و خاطر
فرمود و بهمین ملایمت چندین قلاع و مواضع که در نواحی کملیوک بود بلطیف خاطر اهل همه آن مملکت و حصون گشود
نظم کلید خانهٔ فتح است نعل مرکب شاه ٭ که هرکجا که رسید او گشاده گشت حصار ٭ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه
بریده گشت چو بر تیغ تیزش گذر کرد ٭ داستان یازدهم در بیان توجه همت عالی اورخانی باعلاء مبانی خیرات و انشاء
ارکان معالم صدقات در شهر بروسا بنشستن آیین فرخندگی تزیین بارگاه آن عمارات اسلامی بتعیین منافع و ارزاق فقرا و مساکین و کافهٔ اهل حق و دین
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السعادة کل السعادة طول العمر فی طاعة الله تعالی نظم غنیمت است جوانی و دولت دنیا
ز بهر کسب سعادات موطن عقبی ٭ چنانچه بمیامن تقویت دین مسلمانی و از محاسن عنایت و تایید یزدانی از بدایت ظهور
جوانبختی اورخانی و در زمان مساعدت بخت و طالع زمانی مدت مدید کار ملک و دین را بآیین و قوانین شرع مبین منتظم

میداشت و چندین روزگار اعادی و کفار را سطوت شوکت خسروانه خود آشوب در ملک خواطر انداخته جمع متخیل ایشان را
ملتئم نمیگذاشت هر آینه از شیوه دین پروری و کفر گدازی و شیمه مرحمت و دلنوازی اولیای دولت باطور رعد و برداز
بنعوت محامد و لواء والذین جاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله فیما بین خسروان مطاع و جهانگشایان
شجاع مستغنی و نامدار شده و ظلال ممدود و مراحم و الطاف او بر اصناف علما و فقرا و متوحدان بمکارم اوصاف بر
طبق ظل الهی در نشاه جهانداری و شاهی ثابت الاقدام و پایدار گشت اما بدیده بصیرت و اعتبار حالات بی اعتباری این
جهان ناپایدار را بعین الیقین مشاهده مینمود و وجوب انقضای حیات این جهانی و انفصام دولت بی بقای این
دار الفنای زندگانی بحق الیقین محقق فرموده بود که از مبشران عالم قدس و ملاء اعلی این نوای شوق افزای بگوش دل
می شنود که نظم قدم نه بر سر کیستی که هست این پایه ادنی ❁ ورای این مکان جاییست عالی جای تست آنجا ❁
ترا بالای چشم و جان مقامی داده اند ای دل ❁ لکن در جسم و تن منزل که این دون است و آن والا ❁ لاجرم در ایام توانایی دولت دنیوی
ادخار مثوبات اخروی و ترتیب منزلهای معنوی را اهم مهمات و مطالب و اتم مساعی و مآرب خود دانستی و در راه حق
بجان و نفس و مال جهد و اجتهاد نمودی بهر قدر که توانستی و مخزونات ذخایر مال فانی و کنوز و خزاین این جهانی را بخزینه
انفاق و اشفاق بمقتضای دلیل ما عندکم ینفد و ما عند الله باق تبدیل نمودن موافق صلاح حال و مآل میدید
و منازل مروح و نشیمنهای مروج این دار دنیا را جهت ملاحظه تطرق اختلال و تبدیل لا یزال از حال بحال جهة اقامت و
سکون خاطر بر غرفات عرفات قرب منزلت اخروی هرگز نمیگزید و تعمیر مسکن دار الخلود بعمارات خیرات اختیار
میفرمود و بوعده صدق من بنی لله مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة کسب جمعیت خاطر و تسکین دل مینمود و همواره
در تعمیم خوان احسان و اطعام و تقسیم موائد افضال و انعام بمقتضای حدیث جامع ان من افضل الاعمال اطعام الطعام ابواب خیر
و صدقات را بر روی مستحقان و فقیران بدست دریا نوال خود می گشود و بنابرین ملاحظات و جهة تدبر و تفکر در عواقب
این جهات الموقف در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه بنیت صادق و همت مانند صبح صادق اولا اساس
بنیاد ذکر خیری باسیس بنیان ابواب البری در شهر فردوس آسای بر پا فرمود و خالصا لوجه الله و طلبا لمرضات من لا اله

سواد هم دران کشور ابتدا بتعمیر مسجد جامعی فرمود که دعایم و قوایم آن بر پایه تقوای
لمسجد اسس علی التقوی مؤسس و معلی بود و دیگر انشاء مدرسه مبنی بر قانون هندسه
نمود مشتمل بر معالم هدی و محل محافل درس و فتوی از جمعیت زمره افاضل علما
و اماثل آموزگاران وعلمناه من لدنا علما و همچنین جهت ابناء سبیل بر راه خدا
خانقاهی و رباط و توابع احداث نمود همگی مساکن آن عالی بنیاد و جمله مواطنش
مورد و مناخ مسافران بلاد و نظر همت او رخانی دران بقعه معقود بر نزول و حلول
زهاد و مایل باسایش و انتفاع عباد و عباد و دران ابواب الخیر مطبخی معمور شد
مالامال از نعمتهای نوال بی زوال و منافع فقرا و محتاج و ضعفاء طاعم بر مثال فیض
آسمانی متوالی و متسال و با عقیده خالص از دیار فرهادهای زر و سیم مصفی و قنطارهای
نقود بر نخ و بعند را بر خاک تیره بطریقه دهقانان مزارع پیشه می پاشید و تخم برومند حسنات
و نهال مثمر صدقات و زکوات را در کشت زار اعمال صالحات می نشانید تا شاید که
بر طبق موعود این کلام حقیقت مثال الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء در عرصه دنیا که مزرعه آخرتست بحاصل کامل آیل گردد
و جهت ترویج آن بقاع نقاع املاک و اوقاف پر حاصل در ممالک محروسه خود
محبوس نمود و وظایف و مرسومات یومی و شهری و سنوی جهت علما و طلبه و محصلین
و کافه مستحقان از فقرا و مساکین مخصوص و منصوص فرمود و تولیت آن بقاع خیر را
بقاضی و حاکم شرعیات بر پا تفویض کرد و از ان زمان که بدایت انشاء آن بقاع
بوده در روزگار اولاد خلافت شعارش آن خیرات و صدقات مستدام و ثابت
بلکه فواید آن موقوفات متضاعف و مترقی است و برکات دعوات منتفعان انتفاعهای

مُروّح بروح حضرت بانی متصل و عاید ست و فیوض مغفرت و رضوان در دار دنیا
و آخرت بروزگار سالفان و متخلفان آن خاندان متوالی و متواتر ست شعر
بنی بیت مجدٍ رفیع العماد • فمنها تهدّم بیوت الاعادی • فمنها العطایا نصیب الموالی • و عنها الرزایا قرین المعادی

داستان دوازدهم در بیان توجه و عزیمت اورخانی بجانب ممالک قراسی ایلی و اولوباد در ایام انقضاء ایالت عجلان بیک در ین ملک و استبداد و کیفیت انتقال آن ملک بمحض لطایف غیبی بتسخیر اولوباد و زوال ملک کفار در ان نهضت اسفار

هرچند رایت مجلّای انظار اولی الابصار اندازه هیبت ملکت و مقدار اقتدار هر
سعادتمند بختیاری از رفعت قامت همت وسعت عرصه نیت او در بدایت احوال
پیداست و سربلندی لوای معلای بلند جاهی و سروری او در جلوه نمایی نشأه اقبال و مطالع
کواکب آمال پیداست لیکن گاهی باقتضاء محض عنایت ازلی بی سبق توجه و عزیمت آن مقبولان
الطاف ازلی بر حسب اراده مهر آثار مقبلان ابواب لطف و کرم کارفرمایان تقدیر قبل از تحریک انامل
تدبیر و بی تقلیب مفاتیح عقل خجسته تصویر گشاده گردد و اسباب حصول مطالب ارجمند و مقدمات
وصول مراتب بلند گاهی زیاده زیاده بر قدر مترقب و افزونتر از قوت باعث و سبب
مهیا و آماده شود بنوعی که عقول خردمندان در ترتیب مقدمات اتفاقی آن مدهوش
و حیران ماند و پیر روزگار دیده سپهر در استعمال آن قوانین و براهین بر خلاف قیاس آن
در ورطه سرگردانی و حیران افتد تا آنکه محقق شود که کارفرمای تقدیر منحصر در فاعل مختار ست
و ترتیب مقدمات و اسباب حصول مقاصد و اوطار هم منوط بر توفیق و تائید کردگار ست

رباعیه
آنرا که بسعی‌های امل تاخته اند • بی واسطه کار او بپرداخته اند
امروز بهانه در انداخته اند • فردا همه آن شود که دی ساخته اند

و از موارد امثال این مقصود و از نوادر این گونه وقایع در کشور مشهود آنکه القصه چون در بعضی اوقات اورخان بیک غازی

بمسند

بر مسند سلطنت و سرفرازی تمکن و استقرار تمام گرفته بود و روز بروز از نوادر فتوحات
و تعاضد تاییدات شجره نتایج اقبالش بسط ظلال بر کمال پذیرفته اتفاقا در شهور سنه سبع
و ثلثین و سبعمایه از حسن اتفاقات زمانی و یمن توفیقات ربانی که کلمه حقیقت اشعار اذا اراد الله
شیئا هیّا اسبابه از ان معنی اخبار ست صورتی از غرایب اتفاقات روی نمود که چون ممالک
اورخانی ببعض بلاد روم خصوصا ولایت قراسی ایلی از کشورهای اهل اسلام و با ولایت اولوباد
از کفار جار قرب جواری داشت و یکی از اعقاب امرای سلاطین سلجوقی عجلان بیک نام در ان ایام
بر ولایت قراسی ایلی اباعن جد استقلالی یافته بود و با همت اسباب و اموال و تقویت سپاه
رجال بر جمیع حکام نواحی غالب و فایق بود اما همیشه با دولت این خاندان خود را صادق و مخلص می‌نمود
و از ابتدای ظهور عثمان بیک تا زمان سلطنت اورخانی رعایت قاعده مصادقت و موافقت مرعی
میداشت و بادعای قدم سابقه اخلاص با این دولت دم از ثبوت قدم میزد و همواره جهت اقامت
دعایم خدمتکاری و ادامت لوازم مخالصت و وفاداری یک پسر او طورسون نام بملازمت آستان
دولت پناه اورخانی می‌بود و بتقدیم خدمات مقبول او را در سلک فرزندان خود رعایت میفرمود
قضا را عجلان بیک در عین شوکت و استقلال بعروض سپاه امراض مغلوب ملک ملک آجال شد
و فرزند بزرگتر عجلان که در خدمت پدرش می‌بود بقائم مقامی والد خویش در مملکت بر مسند حکومت نشست
و همگی ارکان دولت و اعیان مملکت پدری با او دست بیعت بست اما بعد از چند وقت ارکان
فرزند عجلان آنچه توقع داشتند بر خلاف مطبوع و منتظر ایشان از و بظهور میرسید و از ستمکاری
و ناسازگاری او اکثر نفوس از حکومت او رمیدند فرزند دیگر که در خدمت اورخان بیک می‌بود
اعیان ملک پدری خبر باو فرستادند و رضا بحکومت و دارایی او دادند و عجلان را وزیری بود
بغایت صاحب اختیار و میان ارکان دولت او بهیئت صاحب شانی و اعتبار او را حاجی الملکی نام

وهمگی سپاه و رعیت با او در مقام متابعت و اعظام و در تبدیل حکومت طورسون بیک
فرزند کوچک همه متعینان ملک با آن حاجی ایلبکی عقد عهد بستند و در تمشیت آن مدعی در ظاهر
و باطن بهم پیوستند و تفصیل و اجمال حال را بابواب اورخانی عرض کردند و طورسون بیک را جهت
ایالت قراسی ایلی طلب نموده بقبول همگی اعیان بعضی از مملکت را بر سبیل خدمتانه اورخان بیک تعهد
نمودند و طورسون بیک هم بهوای تمکن بر سریر حکومت شهر بالی کسری را که مقر حکومت عجلان بیک بود و شهر
ایدین جوک و ترخاله و منیاس را پیشکش اورخان بیک نمود که او نیز بقوت و تایید اورخانی در شهر
ادرمید و قزلجه طوزله و بکادر حصار را با زمند و توابع این بلاد تمکن فرماید بیت
چو خواهد دولت از روزن درآید • زمین شکافد و روزی برآید • بنا بر این مقدمات اورخان بیک
جهت صلاح حکومت طورسون بیک که راه فرزندی داشت و خاطر او را نامرعی نمی‌گذاشت مصلحت انجاح
این مقصود ام تحمیت عساکر و تهیه اسباب فتح این بلاد فرمود و چون در این توجه عبور سپاه بر ولایت
الوباد لازم بود و حاکم آنجا خود را در عداد معاهدان این خاندان عظیم نموده از آن سمت توجه سپاه
مجاهدان را بر صوب قولنسوس و اولوس که بر ممر طریق بودند گذار فرمود و آن قلاع را از دست کفار
انتزاع نمود و بولایتی که اکنون بکرماستی معروفست عبور کرد و حاکم آن قلعه عورتی بود از کفار قدیم
و بقایای قیاصره و اسم آن عورت کرماستوریه بود و اکنون که آن مملکت دار الاسلام شده بهمان
اسم عورت بکرماستی مشهورست و در حین وصول اورخان بیک غازی آن عورت از کمال قوت عاقله
در مقام تذلل و انکسار در شیوه تنزل و صغار از حصار خود فرود آمده رایات اقبال اورخانی را
استقبال نمود و بکمال حمایت مروت و فتوت اورخانی تحصن و پناه آورد و خود را در مامن امان
اهل ایمان از تعرض و آزار محفوظ و مامون کرد و بقبول عقد منت و اداء خراج و جزیه گردن حریت
خود را مطوق بطوق طوع بندگی و خدمتکاری ساخت و اورخان بیک او را بمراحم بی دریغ خود مواجهت

وهم این کرماسته را برادری بود مخالی نام و در شهر و مملکتی که اکنون بمخالیچ معروفست
و از شهرهای قدیم و بلدان معتبر روم بوده باستقلال حاکم و والی بود و بهدایت همشیره مشفقه
عاقله خود باستقبال رایات اقبال اورخانی مبادرت نمود و از راه اطاعت بقبول ذمت
و ملازمت درگاه خدمت مسارعت کرد و نفایس تحفه و امتعه خسروانه جهت پادشاه غازی و ارکان
عالیشان آورد بیت بسی گنج دریای خسرو فشاند • ز شکر و شکرانه باقی نماند • و اورخان بیک هم
میخالیچ را بتشریعات قبول منظور نظر اعزاز ساخت و بمزید التفات و اشفاق در انواخت و همچنین تکور
و حاکم الوباد هم بتقلید همسایها و هم کیشان و از خوف نسبت طغیان و عصیان بملازمت درگاه اورخانی
شتافت و او نیز در سلک سایر اکفا و اشباه بتشریف عنایت و التفات یافت چون ملوک کافری که
در حوالی قراسی ایلی بودند از راه مطاوعت مسارعت نموده بودند و در طریق توجه عایقی و مانعی نماند
رایت منصوره اورخانی ادا بشهر بالی کسری که مستقر حکومت عجلان بیک بود توجه فرمود و جمیع اعیان
مملکت عجلان را از اقبال رایات ابهت و جلال تبشیر نمود و ولد عجلان که در مملکت بعد از او قایم مقام
شده بود از عزیمت اورخانی متزلزل حال و منکسر البال گشت و بدیهه و رأی العین مشاهده کرد که
او را قوت اقامت در بالی کسری و مقاومت چنان پادشاهی ذی شوکت نیست و سر خیلان سپاه
و اعیان ملک را با او مخالفت مستمر شده احتمال موافقت و متابعت نه لاجرم طریق فرار پیش گرفته بشهر برغمه
گریخته بدرون حصار آنجا روی آورد غافل از آنکه خود را در آن حصار گرفتار خواهد کرد و در آن ولا
حاجی ایلبکی که وزیر قدیم عجلان بیک و صاحب اختیار مملکت بود با جمعی از امرا و لشکریان از آن حاکم ملک
خود ولد عجلان روی گردان شدند و بهواداری طورسون بیک پسر کهتر عجلان بیک فرار کرده شتابان گشتند
و هر کدام با انواع هدایا و تبرکات بعتبه بوسی اورخانی سرفراز شدند و همگی باعلی مدارج العنایات منظور
انظار اعزاز گشتند و برهمونی آن جماعت اعیان ملک رایات منصوره اورخانی از شهر بالی کسری بجانب برغمه

نهضت نمود و ولد عجلان را که در درون حصار متحصن شده بود مستور و محصور نمود چون اصل توجه همت
اورخانی باین معنی مصروف بود که چون طورسون بیک را مدتی مدید در سلک فرزندان خود مرعی داشته و اکنون
باین توجه جهت تمکین او بر مملکت پدری اعلام امداد و اسعاد او برافراشته بسهولت امر حکومت قراسی ایلی
بر وی مقرر شود و بی ارتکاب متاعب خرابی مملکت این سند بر وی مقرر گردد مرانیه طورسون بیک را بحضور آورد
و نصایح مشفقانه و ملایمات پدرانه در باب ادراک مطلوب او کرد و با وی گفت که چون تمامی ارکان دولت
پدری حکومت ترا طالبند و بدارایی تو راغب از برادرت متنفر و هارب اند باتفاق همگی اعیان
و متعینان ملک بپای حصار برغمه روید و بمواجهه و مشافهه در باب صلح و صلاح با برادر بزرگ خود مطارحه کنند
و او را آنچه تو را از مقام سرکشی و مخالفت باز دارید و بنصایح دلپذیر برادر را براه ملایمت و مسالمت آرید
تا مملکت را میانه شما برادرانه تقسیم کرده شود و هر کس بنصیب خود خرسند شده مباد از فتنه و فساد زمانه
جانب رعایا و عجزه آزرده گردد طورسون بیک برحسب امر واجب الاطاعه اورخانی و باتفاق حاجی ایلبکی و متعینان
مملکت بپای حصار برغمه حاضر شدند و از برادر خود التماس مواجهه بر بالای حصار و طرح مشاوره با یکدیگر کردند
چون طورسون بیک از صفای خاطر اعتماد بر مهر برادری کرده بود بی مبالات و احتیاط روی بمواجهه آورده
لکن برادر بزرگ ارکان نامهربانی که شایع میان اکثر ابنای زمان است و با فقدان عداوت و بغضا که در اولاد آدم
معهود اخوان است از غایت بدکیشی تیر بلایی از کیش کنانه کالخانه حادثات که الافلاک قسی والحوادث سهام
بیرون آورد و بی ارزمانه برادر خود را از چشم زخم زمانه به تیر قضای هدف و نشانه کرد و بی محابا
در محابات آن کلمات برادر تیر زهرآلود قهر را بر نیت هلاک برادر انداخت و قضا را بآن یک تیر
طورسون بیک را هلاک ساخت چون این حادثه دفعه بی سبق مقدمه بظهور پیوست و سینه بزرگ و کوچک
این خار الم و ماتم موجع مولم بسیار خست و اعیان قراسی ایلی میرزاده مقتول خود را چنین مظلوم و مقتول
دیدند بضرورت عنان کلام از طریق مصلحت صلاح باز کشیدند و فریاد و نوحه کنان نیزه ندم و درمان

بخدمت

بخدمت سلطان اورخان باز گشتند و صحیفهٔ مصلحت اندیشی را چون طومار عمر و جوانی امیرزاده شهید
در نوشتند الحق اورخان بیک را از الم این ماتم و جراحت این اندوه و غم بسیار آزرده خاطر شد
و جهت فوت آن جوان که حکم فرزندان داشت بغایت مرنج و متحسر گشت که شعر
ألم تر یا ایام کیف فجعتنا ❀ به ثم شارکتنا بالمأتم ❀ لاجرم بنا بر غلوای حمیت و غیرت سلطانی
و جهت تدارک آن قطع رحم و مهربانی حکم اورخانی نافذ شد که در اطراف مملکت منادی نمایند که
بعد الیوم قراسی ایلی از جملهٔ ممالک محروسهٔ اورخانی است و آن طاغی بی رحم و آن باغی قاطع رحم
مصداق نفرین این حدیث بی اشتباه الرحم متعلقة بالعرش فتقول من وصلنی وصله الله ومن قطعنی قطعه الله
شده اکنون اعدی عدو دولت خاندان عثمانی است چون اهل مملکت قراسی ایلی از وضع و سرشت
مایل بمتابعت و ایلی بودند و از اخلاق و اطوار ناپسندیده ولد عجلان سابقا و لاحقا بغایت متنفر
و اجتناب مینمودند طوعا و رغبة دست توسل بذیل مکرمت و معدلت اورخانی در آویختند
و از سر صدق و اخلاص همگی باتباع اتباع و اشیاع آن خسرو عادل در آمیختند و ابواب حصون
و قلاع را بی توقف بر روی خدام عالی مقام برگشادند و یکبارگی دل بر خدمتکاری و فرمان
برداری این دولت مستدام نهادند ❀ بسا لطیفه که در ضمن نامرادیهاست ❀ خدای مصلحت کار بنده به داند
هر چند بعد از این آن حاکم زاده قراسی اوغلی در مقام تمرد و عصیان بود و بامید حصانت حصار برغمه
تنزل و تذلل نمینمود اما چون جملگی اعیان دولت و خردمندان مملکت بطوع و رغبت بی رعب و رهب
تابع دولت اورخانی شده بودند و تمام رعیت بی عیب تمام محکومی آنچنان پادشاهی عادل
و شجاع و بنده بزرگواری آنچنان جهانداری مطاع میبودند اهل قلعه برغمه از سپاهی و شهری
آن طاغی ستمکار را با طاعت دولت اورخانی تکلیف کردند و همگی مردم حصار از صغار
و کبار سخن را یکی کرده روی باو آوردند که چون جمهور خواص و عوام مایل مطاوعت این پادشاه

ممالک نیابه شده اند و متابعت و مطاوعت اوامر عوض همکی خیل و سپاه کشته اکر درین سپند حکومت
بطوع و اختیار خود مبایعت و معاهده با این خسرو دین داد میکنی فهو المطلوب و ما همکی بجان
و دل ایستاده ایم در باب استدعاء عفو تو و درخواه خطایا و ذنوب و الا باکراه و اجبار
ترا قید و بند کرده بخدام اورخانی میسپاریم چراکه ما داعیهٔ مخالفت و عصیان چنین پادشاهی
با عدل و احسان نداریم شعر فاقبل صادقا فی الامر وافقد ✿ جنابا عالیا طیبا رحیبا ✿
لاجرم بحکم ضرورت و ناچار قراسی اوغلی با روی شرمنده و سیاه و با خجالت از حرکات ناشایسته
و تباه پناه بعفو و اغماض اورخانی آورد و بنیاد مراسله و تمهید مقدمات اعتذار در
استعذار و استغفار کرد و از کمال مرحمت اورخانی امان یافت و بخواه و ناخواه بملازمت اورخانی
شتافت و بمجرد ابقاء زندگانی او اورا بشهر بروسا روانه ساخت و عرصهٔ ملک را از خباثت
غدر و خیانت او بپرداخت و ممالک و بلاد قراسی ایلی بی خصومت و مزاحمت مخالفان بتصرف نواب
اورخان بیک در آمد و مستظل اظلال عدل و احسان شد و اعیان ملک را هر کدام در رتبت و مقام خود
تمکین و استقرار بخشید و امرا و سپاهیان را در سلک خواص خدام خود در کشید و نوید مرحمت بی دریغ
و انعام و آثار الطاف و انعام بی انتها بهمکان رسانید که شعر ابشروا یا قوم قد جاء الفرج
افرحوا یا رهط قد زال الحرج و ایالت آن مملکت را بفرزند بزرکتر خود سلیمان پاشا ارزانی داشت
و همکی امرا و لشکریان قراسی را بدستور والی سابق بملازمت او بکماشت و ضبط مملکت و سپاه را
بدستور بقبضه اختیار حاجی ایلبکی و غازی فاضل و اجه بیک و اورنوس بیک باز داد و دو سه کام
و شادمان روی توجه بدار الملک بروسا نهاد و اورخان بیک درین حالت عودت
بر نهج معهود و قانون قدیم حاکم الوباد را بر عقد و منت و رسوخ خدمت پای برجای و استوار
می پنداشت و بهیچ وجه از دکان خلاف و نفاق نداشت لیکن باقتضاء شقاوت جبلی و باستدعاء

کفر و شقاق اصلی از توهم باطل و تخیل فاسد خود از ملازمت خدام مراسان کشت و بطریق مخالفت
و امتناع از خدمتکاری کریزان شد هر اینه چون صلاح ملک و دین مقتضی رفع و دفع نفاق
ان عدو شرع مبین بود بحکم لازم الامضاء تیغ کافر زدا اقتضاء وقت استدعاء استخلاص
عرصهٔ ملک از وجود نحس آن مشرک لعین نمود و باندک روزی مملکت الوباد را در همان نهضت و سفر در انجام
داخل دار الاسلام ساخت و بعلایم عدل و انصاف و بفنایم مراحم و اصناف الطاف اعلام
شرایع و احکام را در ان دیار و اقطار برافراخت شعر فقد تیقن ان الحق فی یده و قد
و تیقن بان الله کان ناصره ✿ لا یجبر الناس عظما کان کاسره ✿ ولا یهیضون عظما صار جابره ✿

داستان سیزدهم در بیان توجه اورخان خان بفتح قلعهٔ اناخورد و تسخیر ولایت امرود ایلی از ساحل
دریا باد و توفیق ظفر دران حصر حصین و تملک آنچنان مملکت بهشت آیین بافلاع و بقاع بوجه اصلح بی امداد
جنگ و کارزار

چون بتوارد آثار الطاف و عنایت ایزدی از مبدا انشا نور بشا اسباب معونت اولیا
مهیا کردد و از سطوت قهرمان قضا منشا تذل من تشا بواعث سخط و استیصال اعداء خدا
پیدا شود لاجرم در ملک صورت معنی حقیقت مؤدای واستوی ملکه من یشا در مرآت غرهٔ غرای
دوستان حق جلوه نما نماید و باعتبار تقاضاء اضدا در جانب مخالفان از ارباب فساد
و عناد البته آیات خذلان و زوال اعدا و خصوم ظلوم نهاد هویدا افتد مولف
چون آفتاب دولت از روی تو عیان شد ✿ در ظلمت شقاوت روی عدو نهان شد
چنانچه مماثل این مدعی و مشابه این نوع دعوی القصه چون رتبت شاهی و منزلت ملکنه جاهی
آن لیث معارک مغازی اورخان بیک غازی بعد از امتداد سنین و اعوام و باستمداد مویدات
توفیق او در تربیت دوستان ثابت الاقدام و خسران دشمنان الد الخصام کوشید و بطلاقت لسان

شمشیر جهانگیرش کلمهٔ توحید بمنزلهٔ آب حیوان در کام تشنگان زلال اسلام اجرا یافت و هر روزه بتعاقب
فتوحات و تعاقب فیروزی در عزمات او بمستحفظ مقالید فتح و کشاد معظمات قلاع و بلاد ممالک
در گاه معلّی می‌شتافت و دم بدم مبشّر اقبال در عقب قمع و استیصال کفار و منافقان اهل ضلال بشارت نامهٔ
[illegible] وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَئُوهَا
در تمام دیار کفر و اسلام انتشار داده اشتهار می‌داد و بهر کشور که لشکر ظفر پیکر او آغاز توجه و نهضت می‌نهاد
هر کس از ساکنان بلاد پر فساد و مالکان ازمّهٔ عناد و عباد خواه و ناخواه جهة توسّل و پناه باقرار کلمهٔ لا اله الا الله
و تصدیق شهادت محمد رسول الله لسان تعبیر و زبان تقریر بی تعبیر می‌گشاد شعر
جلا ظلمات الکفر من وجناته ❊ اضاء لها من کوکب الحق آفله ❊ اما در نواحی دیار دریا باد و در ساحل بحر
از مساکن کفار ولایتی بود که هنوز بوطر نخوهٔ ضلال کفر و عصیان مستمر مانده بود و در ان اوقات ان ولایت
بام و دایلی معروف بود و قلعهٔ انا خود را از حصون انجا هم اهل شرک دار الملک می‌نمودند و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه
رای جهانگشای ادرخانی بالحاق آن حصار و دیار بممالک اسلامی قرار یافت و در ان زمستان بدار الملک
بوسا بتهیهٔ اسباب غزا اقدام نموده اول بهار بقصد تسخیر آن کشور شتافت و لشکری از مجاهدان دین
ظاهرا بآیین پرتزیین احکام شرایع چون جوانان نوخاسته کار آراسته و سپاهی همه متحلّی بصدق و یقین
اما باطنا بلوامع انوار هدایت پیش بین و مانند مصابیح سپهر جامع بنور ایمان و ایقان پیراسته کرد همی
فیروز جنگ در معارک جهاد و جمعی هر یک بلشکرشکنی در روز ملحمهٔ وغا و کارزار آموزگار و معاد نظم
سواران زره پوش زره موی ❊ بچوگان برده از ترک فلک گوی ❊ و خسرو سپاه مجاهد بعد از تصمیم عزیمت نصرت
و سرفرازی اولا بحصار و دربند قلعهٔ انا خود اقدام فرمود و دایرهٔ حصار را بسپاه ملک اشتباه
در حیطهٔ احاطه مسوّر نمود و در صدمهٔ اول و قتال نخستین که مجاهدان آثار غبار کین کردند بالقاء
رعب و بیم در دل نکور لئیم او را از مقام تمنّع و امتناع فرود آوردند و حاکم قلعه و مستحفظان از چاشنی

جنگ

جنگ و جدال مبارزان که در بدایت کار چشیدند زوال ملک و مال خود را بدست املاک آجال
معاینه دیدند و نزد ایشان بیقین پیوست که بقوت استواری قلعه و استظهار حصانت حصار
مقاومت با اجیال لشکر خونخوار محال است و پشت اعتماد بدیوار نااستوار نخوت و پندار خود دادن
مؤدّی بقلع بنیان عمر و زندگانی در مآل امانی و آمال است و بحسب تجارب سلوک حکام عالی مراتب التجا
و پناه جویی بحمای مروّت و جوانمردی آن خسرو غازی بصلاح حال اقرب و اولی است و از سخط و غضب
چنین خسروی کریم الاخلاق بار بمکرمت و احسان او گریختن انسب و ادنی است مراتبه بعد از قرار رای
و تدبیر نکورو حاکم انجا باتفاق صغیر و کبیر آغاز ارسال رسله و پیغام جهة استیمان و استسلام نهادند و از راه
تضرّع و تخشّع بتسلیم ملک و ولایت رضا دادند و چون از جانب معاندان طریق ضراعت و طاعت
بواسطهٔ اسلات کشود ادرخان بیک نیز بر عادت معهود بنکورو حاکم آنجا بخشود و بعد از تسلیم
ملک و حصار او را بمراحم و الطاف لایقه مخصوص فرمود شعر یفک العناة و یغنی العداة ❊ و یغفر للمذنب والجاهل
فهناک بالمنّ معطیکه ❊ و ارضاک سعیک فی الآجل ❊ چون قلعه مسلّم اهل اسلام گشت بنیان احکام
آن حصار را باستوای احکام شرع مبین استقرار افزود و از انجا بتنقیح امر تنقیح ولایت ام و دلو توجه فرمود
چون با وجود شوکت و اقتدار دولت قاهر ادرخانی ملوک و حکام آن اقطار را مجال مقاومت و ممانعت
محال بود و شکوه سپاه انبوه مجاهدان بر ممالک قلوب بحسب خاصیت غلبه و استیلا مینمود تمام حکام
قلاع و مستحفظان بقاع بمتابعت و ملازمت مبادرت نمودند و ابواب حصون مصون را بر روی اقبال
نوّاب ظفر مآل بی مضایقه و اهمال می‌گشودند تا آنکه تمامی آن ولایت را در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار
آن خسرو مجاهدان قرار گرفت و هر حصار که مصلحت ملکی و دینی در ابقای آن بود محافظت نمود و هر چه شایستهٔ
هدم بود تخریب کرده مملکت مذکور انتظام تمام پذیرفت نظم کرد دار الکفر چندین ساله را دار الاسلام ❊ کشته روشن ظلمی سبب اظلام

داستان چهارم در بیان کیفیت شروع در اندیشهٔ فتح و تسخیر ممالک بدم ایلی و عبور عساکر اسلام

از دریای روم فذکر بدایت شیوع ملت اسلام و گذار عساکر نصرت فرجام
بی موثث سنعاین وجواری بغزای آن ممالک عیسویه روم

بر دیده جهانگرد سایران ممالک بوادی و سالکان مسالک مساکن حربا بادمویدا و آشکاراست و در صحایف
صور اقالیم و در صفایح کتب تعالیم میان دانایان علم مساحت ومسافران غرایب بلدان بتقدیم قدم مساحت
درکمال اشتهار است که از دو جانب معمورهٔ عالم و از طرفین مساکن بنی آدم بعضی مساکن و بلدان که بعرض
شمالی بر یک جانب اقلیم رابع واقع است آن اکثر بلاد اقلیم خامس و سادس تا نهایت معموره شایع است
و بعضی در مقابل این بلاد که مایل بقطب جنوبی افتاده بر طرف معادل آن دو اقلیم از اقلیم رابع انها بلوب
بلدان اقلیم ثالث و ثانی تا نهایت عمران و تشابک و تفاوت بلدان درین دو طرف اقالیم بیشتر اتفاق افتاده
و در هر جانبی حق تعالی خاصیت خاصی از الوان و اشکال و لوازمه از آثار و احوال نهاده چنانچه مقابله
رنگ سفید ساکنان بلاد شمال و کثرت برودت ثلوج و امطار جبال ایشان با لون خیاره و سنابیشره
سکنه اهل جنوب و هندستان و غلبه حرارت هوا و جفاف بلدان ایشان مشهود اعیان خردمندان است
و تقابل احوال این دو جانب متقابل بر نسبت تباین لون سیاه و سفید انبا آ زمان از قبیل والعیان لا یحتاج الی البیان است
اما زیباترین ممالک شمالی جهت قرب مزاج ایشان بجانب اعتدال منحصر در دیار روم و فرنگ است و لهذا اکثر
اوقات مساکن ایشان منشأ حکما و هنرمندان صاحب حرز و فرهنگ است و از جمله آن کشورهای شمالی
روم ملکی است اکنون بروم ایلی موسوم و در قدیم الایام آن مملکت به دیار ماکدون مذکور است و چون منشأ
اسکندر فیلقوس بوده به اسکندر در کتب تاریخی بنسبت ماکدونی مشهور است و مقر سلطنت فیلقوس درین ملک بوده
و دار الملک اصلی اسکندر هم درین عرصه مملکت بمدینة الحکما و شهر آتینه شهرت نموده و آن بلاد قدیمی
اکنون مهدوم و منهدم است اما مواضع و بلدان حادث آنجا مسکون و معمور است و الی الآن اطلال و آثار
حشمت و جلال ایشان درین مدت متجاوز از دو هزار سال نمایان است و از آثار سلطنت قیاصره عظام یکی دیونانی

خطا است صواب اسنا ... ایست و تفصیلا ممالک بیان در کتب ادات است که محمی لسر تر غیر ان

چند شهر معظم درین عرصه روم ایلی مشهورترین بلدان و دار السلطنه بزرگ قیاصره بعد از زمان
اسکندر شهر قسطنطنیه است و در زمان این قیاصره اسلامی و خسروان کشور زنیک نامی شهر حنت اساس
ادرنه و شهر اسکوب و شهر صوفیه و غیر ذلک از شهرهای معمور درین مملکت روم ایلی بار کان ایمان
و به بنیان عدل و احسان معمور و مسکون گشته لمؤلفه کرده آباد قصر دین یک بر ده بنیاد شرع دا نعلک
بیت معمور هر عمارتشان شعر عالم آباد از آثارشان شعر الحاصل مجملا تقویر این کشور برانشاع و تقریر
خواص و مزایای این ممالک خجسته مساکن و بقاع که بروم ایلی مذکور السنه و افواه گشته و الحق خطه بی نظیر
و عدیم المثال میان فسحت ارض اینداست و انچه این حقیر بعد از تتبع احوال اماکن آنجا در خلال اسفار
برای العین دیده و هر چه بتجسس و تتبع بیقین بر کارگاه تصور از خیال کشیده آنست که این کشور بمثال عرصه ایست
محصور بچند دریا و محفوف بهر گونه صحاری و جبال و صورت انحصارش با وجود فسحت بکمایه را طول
و مثل آن بعرض بیاد در عرض است که این عرصه از جانب جنوب و غرب محاط و محدود بدریای روم و شام
و خلیج ممتد بممالک فرنگ افتاده است و از جانب شرق و شمال در اکثر بلاد شمالی که مشهور بقرا دکیز است و دریای گفه
و نهر عظیم که مشهور بطونه است که بتحقیق از دجله و فرات و جیحون زیاده است و از بن شق نهر طونه از جانب
شمال غربی روم ایلی تا نزدیک بلاد بوسنه آنجا را احاطه کرده و بغیر از اندک جایی از ولایت بوسنه تا مملکت
ارناووت که با حاطه آب دریاها دایره محیط آن سر بهم نیاورده اما از آن طرف کسارهای بنهایت صعب و دشوار است
و در آن کوههای استوار تا بساحل دریای فرنگ پیوسته مساکن بسیار چنانچه بحقیقت همگی روم ایلی یک جزیره
بزرگی است مشتمل بر مواطن و بلدان و مواضع بیشمار و محلی در درون آنجا غیر مسکون نیست مگر بطون اودیه
و متون انهار درین عرصه اکثر مساکن و بلاد داخل اقلیم خامس و حدود سادس و بعضی از مواطن
اقلیم رابع هم درین فضا ملاصق و ملامس است و این عرصه جزیره مثال روم ایلی بر وضع مثلثی افتاده
و بوزاویه مثلث از جانب شرق شمالی شهر استنبول در ملتقی دو دریا نهاده یکی بحر روم و آن دیگر

بحر شمالی و عرض بلد از قرار تحقیق اعتبار نجات است و در آخر اقلیم خامس متصل بسادس
واقع است و در یک زاویهٔ دیگر این مثلث که غربی جنوبی روم ایلی است شهر آتنه مدینة الحکما و جزیره
موره است و عرض آن بتخمین حکما است و جزیرهٔ موره از اواخر اقلیم رابع است
اما متصل بمساکن اقلیم خامس واقع و در زاویهٔ شمالی غربی این مثلث مملکت بوسنه است که اتصالی از
جانب شمالی بممالک انکروس دارد و اتصالی از جانب غربی بولایت فرنگ خصوصا توابع وندیک که بوندیک
معروفست و درین میان مثلث همگی عمارات و آبادانی متوالی است و عمران و قصبات و شهرهای معتبر
از ابنیهٔ کافری که بعضی معمور و بعضی مخروبست و تفصیل آنها درین صحیفه غیر مقدورست و بعضی دیگر از ابنیهٔ
اسلامی که در زمان دولت این قیاصرهٔ اسلام حادث شده مثل دار السلطنه ادرنه و اسکوب و غیر ذلک
از شهرستانهای غنا و بقاع نفاع بحسب آب و هوا و در وسط این مثلث کوههای بلند و انهار بزرگ
بسیارست فاما دو کوه فلکشکوه اعظم و اکبر جبال افتاده و سایر کوهها یکی ازین دو کوه منفصل نهاده
و سر دو کوه قریب بموضع موازاة ممتدست و در میان این اودیه صحاری و مساکن بی حد و عدست که
اکثر مساکن ربع مسکون از منافع این دو کوه برحسب امتنان آن کریم نبی تمیز که والقینا فیها رواسی
وانبتنا فیها من کل شئ موزون وجعلنا لکم فیها معایش ومن لستم له برازقین
از نعمهای حیوانی و نباتی و معدنی این دو کوه و مواطن و بلدان فیمابین محظوظ و منتفع اند یکی ازین دو کوه
بلقان معروفست و بحسب مشاهده و عیان این کهسار ممتدست از جانب شرق بسواحل دیار اناطولی و
ممالک ارمینیه مثل طرابزون و ولایات کرجستان و سرد امانت و باب الابواب و دربند و در آنجا بالبرز کوه مشهورست
و از آنجا تا سرحد چرکس و ممالک اروس میکشد و مبدأ دخول آن بولایات روم ایلی بر جبل البقاء که در دریاست
در قرب استنبول بمعبر از اسکدار مسمی است و از آنجا بر ساحل دریا بشمال و بر کنار مصب نهر عظیم طونه
تا بممالک انکروس و اقصای بلاد و کوهستانی و مادیه رانست و بر سر دو طرف این کوه چندین شهرها و ولایتهای

معمورست

معمورست و در وسط روم ایلی مشتمل بر معادن و فواید غیر محصورست و آن کهسار عظیم دیگر در روم ایلی
ابتدای آن از ساحل دریا از قرب شهر کلی بولی معبر مقرر مشهورست و امتداد می یابد باوساط
ممالک روم ایلی و در هر محل بنامی مسمی است تا آنکه بکوهستان مملکت بوسنه و ازناودت و ساحل خلیج
فرنگ می کشد و از آنجا بمیان ممالک فرنگستان میرسد و تا نهایت معموره میرود و درون این کهسار در هر دیار
خصوصا در روم ایلی منابع انهار و منابع است و درین کهسار معادن بسیار از نقره و طلا و آهن و غیرها
واقع است جانب شمالی این کهسار همگی شهرها و قصبات و مواضع سردسیری است جملگی مهب نسایم
شمال و صبا و بهر معموره از آن انهار جاری رشک کوثر و غیرت جام صهبا

نظم لمؤلفه

ز هر سوی روانه چشمه ساری ٭ بجان ساری هوایش عنبری ٭
هوایی چون هوای صحبت یار ٭ فضایی دلگشا چون بزم دلدار

و درین کهسارهای بلاد بعضی شوامخ قلال و رواسخ جبال افتاده که در آنجا همیشه مستقر برف و باران است و از آنجا
ادویه و نباتات متعدده و درختان سرو و صنوبر روییده بحسب قابلیت زمان و مکان

نظم لمؤلفه

از لاله و گل کوه شده معدن شنگرف ٭ صد سبزهٔ نوخیز در و سر زده از برف ٭

و اما جانب جنوبی این کوهستان
همگی بلاد معتبره گرمسیرست و حصون و قلاع عظیمه تا بساحل دریای فرنگ در هر کدام نهری و غدیری و در
نزدیک این سواحل جزایر یونانی است و اعداد آن زیاده از حصرست اما بعضی اکنون داخل دیار مسلمانی است
مثل جزیرهٔ موره که تفصیل ذکر آن در کتیبهٔ قیصر سادس و قیصر ثامن اسلام مذکور خواهد شد و جزیره اغریبوزست که
الطف ممالک بلدان جهانست و ذکر آن در کتیبهٔ قیصر تاسع جاری بیان شد و دیگر قرب این جزایر
بسیارست و قلاع و شهرستانهای در لب آن دریا بار از آن جمله شهرستان سیروز و سلانیک است
و قصبات و مواضع سواحل یکپایه را همه نیک رنگ در آن بلاد فواکه و ثمار گرمسیری بسیار
و زیتون و نارنج و لیمو و ترنج و انار زیاده از مقدار عد و شمار و سایر نعمهای بلاد در غایت
وسعت و فراوانی و برین سواحل همه معابر جواری و سفاین و مداخل و منافع جمهور رعایا و دواب سلطانی

نظم

فی کل بلادٍ بالنعیم ۞ والشمل من الشمول حاصل انهارها بها فرات ۞ والغصن من النسیم مایل

القصه — چون سلطان اورخان غازی را از برکت دوام اقدام در مغازی و حصول استقلال
سلطنت و سرافرازی اکثر بلاد معتبره ممالک اناطولی از تغلب اهل کفر و ایمان در حیطه تصرف در آمده بود
در اندیشه توسیع دار الاسلام شبها تا صبح و از صبح تا شام متامل می بود و بر ضمیر الهام پذیرش مرکوز بود که
در محاذی قلمرو حکم که ممالک دیار اناطولیست و بران جانب خلیج بحر مشاهده و معاین بلاد معتبره روم ایلی است
دیگر کشورهای معمور مسکون و بصنوف نعمتهای حیوی مشحون سکنه و اهالی آن ممالک را از غایت عمران و آبادی
قبضه ایادی به بسطت نعم ایادی ممتلی و مالامال و ملوک کافری آن کشور اعادی عادی را کنوز و خزاین
از مخازن معادن و حاصل سنوات مالی از زر و مال است و از بدایت ظهور دولت اسلام و دعوت عام
هرگز از قدیم الایام تا این زمان تملک و حکومت حکام کفره لیام دران مساکن کسی آوازه کوس نوبت نبوت محمدی
نشنوده مطلقا بسمع قوت متخیله هم کسی از ایشان صیت امکان و احتمال تسخیر آن بلاد استماع ننموده چرا که
ممالک آن کفار در حمایت و وقایت اسوار بحار و انهار است و در اکثر جوانب خندق قلاع استوار ایشان
از عمق بحار و ژرفی انهار دریا کردار و جواهر افراد آن طوایف کفار را از مخافت زوال ملک متسلی و مامون
و امتداد زندگانی و کامرانی ایشان مهلت نامه ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون مشحون
و مع ذلک بسیاری از اهل اسلام از سوابق ایام در بند بندگی و اسیری آن کافران ظالم گرفتار اند
چرا که جهت قرب جوار بدیار مسلمانی و دوام تردد کشتیهای معتبر ایشان دران اکثر بیشتر اوقات در مقام
نهب و غارت مومنان و مسافران این دیار اند با وجود استحقاق ایشان مجازات عذاب الیم و شاکی
آن طایفه کافر فاجر بعقاب عظیم همواره در میان ملکی پر ناز و نعیم و بر اهل اسلام مسلط و کامکار ستمکارهای
د بیم مجازی حال آن مسلمانان اسیر در میان آن مملکت بر نقمت و راحت و ولید تو با آن مشرکان با مکیدت و تزوید
مصداق حدیث بلاغت تعبیر الدنیا سجن المومن و جنة الکافر افتاده ابیح بحر مراد دو زمان نیستی

درخود

وز جود امان اهل ایمان نه‌بی ۞ گر نه کرم خدای روزی بخشد ۞ سگ سیر کجا بمردمان نان ندهی
هر آینه این خسرو دین پرور در مرحمت شعار مناجاتی در خلوتخانه اسرار با پروردگار خود در خود که هر چند
حصانت حصار و استواری باره قلاع و بقاع روم ایلی از کثرت موانع بغربت و ظفر بر آن جانب سد است
و اسباب ممانعت از آلات مقاتله و خاک ریز مثال جوهر حدید بغایت محکم و شدید و بمقارنت
دوافع و موانع طوب و تفنگ کار تسخیر آن ملک استوار دشوار است و هر چند گرد بر گرد ملک محاذی آن
از آب دریاهای بی کران نمونه بیان عیان والبحر المسجور است و با وجود شرارهای مدافع و
زغادهای آن قوم اشرار دو چار آدمی نا توان با تجال آب و آتش غیر مقدور است لیکن با امیدی
از لطایف الطاف الاهی و باین و همان از غرایب توفیقات ازل ملت حضرت رسالت پناهی سزاوار
اعتقاد کافران با ضلالت و گمراهی است انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون بیت
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ۞ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید ۞ و بنا بر مقدمات اولا
جهت حصول این مقصود و مسایل البعید الحصول و در تیسیر آن مامول متعذر الوصول همت مجرانه و نیت مردانه
بر گماشت و در مرات خلوص اعتقاد و در جام جهان نمای صفای دل و اعتقاد صورت آرزو و مراد را بتوفیق رب العباد
موفور و مقصود داشت که شعر همم الفتی فی الارض اغصان الغنا ۞ غرست فلیست یوما تورق ۞
و چون خاطر ارسن و دل حقایق تشمل آن پادشاه اخلاص شعار مطرح انوار غیبی بود و بنظر حدید کیاستش
مطرح لمعات لاریبی لمعان این کوکب سعادت و فیروزی و اشراق این خورشید اقبال و بهروزی از غره
ماه سیما و جبهه آینه نمای آن فرزند سعادتمند و خلف ارجمند خلیفه مانندش اعنی منظور انظار والله یوید
بنصره من یشا سلیمان پاشا معاینه می دید اما این مطلب چون بغایت بعید از حیز وقوع بود
و مهربانی و عطوفت پدری هم تخیل چنین مقصد خطر را نگذرند لیکن خود ممنوع می نمود و هرگز از لجه
بحر این اندیشه که چون صحرای امل دور و دراز بود و از عمق این دریای فکرت که مثل ژرفی عمان عمیق بود

بهیچ وجه کومر منطقی این مطلوب منوی خود بساحل بیان نیاوردی و با ارکان دولت از ظلمان این
خواطر رحمانی نکته الهام نکردی اتفاقا درین اثنا توجه اورخانی بتحصیل این مقاصد و امانی فرزند نجیب
و خلف نسیب او سلیمان پاشا بسنت معهود هر ساله جهت تقدیم وظیفه ملازمت و خدمتکاری مستقر
سریر پدری از ممالک قراسی ایلی توجه نمود و اورخان بیک بنا بران داعیه مستتر در خلال صحبت و مجاورت
و در ضمن مطارحه هرگونه مشاورت و محاورت این معنی منوی را بطریقه آرزو و تمنی یاد فرمود و سلیمان پاشا
از کمال هوشمندی و فطانت و از پرتو نور ظن المؤمن کهانة محقق دانست که درین طرح حکایات که سلطان را
بر سبیل اجمال بر زبان مقال میگذرد و هر چند ذکر آن معنی بطریقه آرزو می مستبعد میکند فاما روی سخن بدو
با اوست و کفایت این مقصود از آن فرزند هوشمند مرحوست هر اینه در همان مجلس خلوت مقتضای جرأت و مروت فطری را
پیش آورد و اولا بطریقه آداب مخاطبت مظاهر سلطنت بدعا و ثنای خسروانه ابتدا کلام کرد و تا بنا ملاطفت
مکالمه تحریک عرق مهربانی پدری نمود و اظهار نشأه مردانگی و جانسپاری فرموده که نظم
اگر فرمان دهد شاه جهانم ٭ بگویم یک سخن زانها که دانم ٭ اشارتگر کند خسروی جوانمرد ٭ بگو کرم دگر کن کامه رانرد ٭
آنگاه بعرض والد ملاطفت شعار رسانید که اگر توفیق و تایید حضرت باری یاری فرماید و شفقت و همت پدری
غمگساری نماید و این خدمتکار دین مصطفوی و سرداری و سپهسالاری مجاهدان ملت هدی را این بنده کمینه
و فرزند و چاکر کهینه ارزانی دارد امید بتوفیق ربانی و ترقب از مساعدت بخت و جوانی آنست که
این مقصد عالی بدستیاری تقدیر بقبضه اقتدار این بنده امیدوار درآید و برهنمونی نور محمدی
درین دریای ظلمانی که اسکندر سالها دران سرگردانی کشیده راه صواب درین باب میسر گردد
و از همت اولیا و کرامت اهل اصطفا گذر برروی این دریای آب بی اعداد اسباب مقدر شود
و درین زمره ملت مصطفوی نمودار اعجاز موسوی از شق بحر و عبور دریا بظهور آید و تحصیل ملک
سلیمانی تسخیر باد مراد در روی این بحر امانی میشود نظم امیدم چنان شد به پیروزی بخت ٭ که بستانم از دشمنان تاج و تخت

و آثار جلادت تاکمال فرزانگی

چون اورخان خان انچنین نشأه جرأت و مردانگی از فرزند نجیب بنظر اعتبار و استبصار ملاحظه نموده دیده
امیدواری پدری از قابلیت کشورگشایی و دین پروری تحدس و تفرس کرده وفی الفور دعای فتح و فیروزی
و فاتحه نصرت و سعادت اندوزی جهت توفیق و تایید آن شاهزاده کشورستان و چراغ فروزان خاندان
از صمیم فؤاد و درون جان برخواند و در طور نصایح و ذکر مصالح اولا این مقوله کلمات بر زبان میراند که نظم
بلندهمت باش ای پسر که رتبت تو ٭ چنانچه همت تست آن قدر تواند بود ٭ و رخصت توجه و اجازه عزم آن
مطلوب مرغوب ارزانی داشت و سلیمان پاشا هم انمعنی را شفقت و تربیت عظیم خود انگاشت و ایادی
سعادت مبادی والد بزرگوار را شفاه بتعظیم و اعظام تقبیل و التثام نمود و در حین وداع التماس صرف همت
عالی پدری و مرافقت ادعیه مجاهدان ملت مصطفوی فرمود که نظم همه بر رفته راه کن ای طایر قدس ٭ که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
و در همراهی این سفر پرخطر از حسن اهتمام بر رفتن معتبر جمعی دلاوران نامدار و بعضی مجاهدان کاردیده در سفر و حضر تنخصه
استدعا نمود و بعد از اقتراح و اجابت مسئول معدودی از خواص سپهسالاران و جوانان آزموده در روز
معرکه و میدان را بتالیف و التیام فرمود و چون مملکت قراسی ایلی که مقر حکومت سلیمان پاشا بود و در محاذی و مقابل
معابر و مداخل روم ایلی افتاده و حدود آن ملک سلیمانی در مقابله کلی بولی نهاده اولا از حدیث پدر
با آن جماعت غازیان مقرر مملکت خود مراجعت نمود و جهت قرب جوار آن ممالک کفار و تردد معاملان
و تجار از کیفیت عبور و گذار آن محل دریا از همگی اهل وقوف ممالک قراسی ایلی آنچه میسر بود استفساد و استجاد نمود
و چون دران زمان همگی سفاین و جواری مخصوص مردم روم ایلی بود و کسی بی اذن ایشان از معابر گذار نمی توانست
نمود بعضی اندیشهای غرایب در تدارک گذار لشکر مجاهدان تقدیم نمود و روزی مسعود الابتدا که چون صبح
دولت مقبلان فیروز بود و بهنگام سعادت اقتضا که مانند طالع بختیاران فرخنده و مسرت اندوز باشد
تفحص می‌نمود و تدبیر دیار پرشور و توسیع ممالک اسلام از ان مملکت کافری مآل سیاق بشارت از زمین
و زمان میشنود شعر وحیث اتجهتم ساعدتکم سلامة ٭ و یرعاکم الرحمن من کل جانب

داستان یازدهم در توفیق یافتن سلیمان شاه ولد سلطان اورخان بعبور از دریای روم
بی مرکب کشتی با جمعی از سپاه نصرت شعار و ظفر یافتن او بفتوح حصون و
قلاع با معدود و قلیلی از اتباع و اشیاع بر بسیاری از ان دیار

چون از ترتیب حکمت و مصلحتی چند که در سیاق عادة الله مطوی است و فواید عواید که در رعایت سنة الله
منوی از منطوق کلام مصالح انتباه و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله چنان مستفاد میگردد که
بمعظمات امور و مهمات جمهور چنان سزاوارست که مسبوق بطرح مشاورت باشد و مقرون باقتران
ادا و تدابیر گروهی از اهل محاورت و شایسته مداورت و بعد از تعاون افکار دوستان مخلص و تعادل
انظار دولتخواهان متخصص همیشه راهروان راه دین و سالکان مناهج خوف و یقین بر رفقه راه توجه را بصوب
مطالب و اوطار خواه در طرح محاورت و یا در ارتکاب اسفار و نهضت از پیش و توکل صادق بسازند
و زورق همت را در دریای رضا و تسلیم بمجرد توکل در اندازند که و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره

نظم
کار ما جز خدای نگشاید ❊ بخدا گر ز خلق هیچ آید ❊ واهب و کارساز خالق تست ❊ کس را چون شدی مزن از کس

بنا برین قانون سعادت مقرون شاهزاده مجاهدت پیشه سلیمان شاه چون بر حسب امر والد سلطنت مدار
متوجه گذار از جانب دریای خونخوار و عازم غزای کفار مکار شد در مملکت خود که قراسی ایلی بود جمعی از ارباب
تجارب و الحقی از مبارزان جهار کن محارب و گروهی از سیاحان ممالک بری و بحری و بعضی سیاحان
عارف بصنعت بحاره کی و شناوری در صحبت خود گرد آورد و جهت اندیشه عبور از دریای روم ایلی
بتدبیر مناسب جهت مرافقت جمعی از دلاوران لشکری مشاورت کرد و چون در ممالک قراسی ایلی و غیره
کشتیهای مرتب معهود نبود و کار کشتی فرمایی و تردد سفاین در قبضه اقتدار ملوک فرنگ و حکام کفره ایلی
میبود با بعضی پیران روزگار دیده و خردمندان حکایات و غرایب شنیده درین تدبیر استشاره
نمود که گفته اند نظم پیر باید راه را تنها مرو ❊ وز ره عمیا درین دریا مرو ❊ و با بعضی جوانان که

داعیه

150

داعیه همراهی داشتند خود را در رفاقت این عزیمت در مقام دولتخواهی می دیدند باین اسلوب مخاطبه
و محاوره فرمود که هر که را در همراهی این راه حق آرزوی اخلاص و صدق میل خاطرست اولا ملاحظه خطرات
این طریق خطرناک می باید نمود و قبل از شروع درین امر خطیر فکر عروض مهالک مهولناک می باید فرمود چرا که
در ارتکاب اسفار خصوصا در رکوب اخطار بحار هر چند مراکب و سفاین بر روی قوم آرام مانند تخت سلیمانی
با فرمان برداری باد مراد مهیا و مرتب باشد که فی الحقیقه آن کارخانه گویی بر باد دست و تکیه گاهی چنان بر آب
روان نجابت بی اعتبار و بی بنیاد فکیف که در رکوب بحری چنین خونخوار نه مرکب کشتی مهیا باشد و نه ملاحان استاد
و هر چند که مرتبت شهادت در مجاهده فی سبیل الله منزلتی رفیع است و در آخرت مرتبتی منیع لیکن
عدول از قانون نهی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة دور شی ابی سیاد خطیر ست و در
مرافقت این طریق اولا تبا تامل تمام با خود فکری عمیق باید انگیخت و الا از ین وقت با این گروه
متوکلان بی باک و مجاهدان جانفدای چالاک نباید آمیخت نظم از کسی اید درین بحر آشنا ❊ کو بود با جان فشانان آشنا
اندرین دریا که سرها شد حباب ❊ غوص نتوان همچو موج از اضطراب ❊ و همگنان در جواب این کلام صواب شاهزاده عالیجا
بعد از دعای ظفر و فیروزی در هر باب همه مستصوب آن توجه جهاد و ترتیب اسباب نمودند و هر کس بقدر
خردمندی و تجربه روزگار جهت تدبیر عبور و گذار اندیشه فرمودند و در باب رفاقت ارباب محبت و صداقت
اول از نزدیکان و خواص در سال و انیسان و همدمان انجمن ابهت و جلال از ضمیم فواد و خلوص اعتقاد در همراهی و
ملازمت این سفر پر خطر برین مسلک اتفاق نمودند که هر جا که مرکب عزم شاه روانست قدم ما از سر
و سر و جان در میان است از ین گروه خدمتکاران جانسپار بجز اقدام بوظیفه عبودیت و خدمتکاری نباید
و بغیر از لوازم بندگی و وفاداری نشاید نظم تمنای شه را که بر هم زند ❊ گرانمره باشد که ایچ دم زند
کجا شاه را پای ما راسترست ❊ دلی گو کن ما جز ابرزست ❊ و چون اتفاق کلمه ارباب وفاق بی عروض شوایب
مخالفت و نفاق مقرر گشت بر زبان همگنان در ان زمان مثل مقرر الشروع ملزم و اذا اصبت فالزم گذشت

مردانه تسویلات عقل و اندیشه و احتمالات وهم و توهم پیشه را بر کنار نهادند و بعزم جزم بی ترجیح
جانب احتیاط و حزم قرار مصلحت بر توجه نهادند و شاهزادهٔ کامیاب لوای نصرت اقتضا را بامداد سپاه
اسلام بر آسمان توکل بر افراشت و السنهٔ جمیع مخلصان دولت این اسلوب دعا و ثنا را مذکور داشت نظم
زحق امید میدارم که هرچه امید داری ✱ ز اسباب جهانداری همه بهتر ازان گردد ✱ و چون شاهزادهٔ غازی سلیمان پایه را
بموافقت اسمی و معنا ماه و صنفی و رسمی با حضرت سلیمان نبی علیه السلام مناسبت تمام بود و در عزایم جهانگشایی
بیمن تاییدات خدایی با او هم رنگ و هم نام اتفاق در دارایی کشوری که درین اوقات در روم بقبضهٔ ایدنجوک
در قرا ایلی موسوم است بوراثت و قایم مقامی سلیمانی ممکن شده بود ازانجمله که درانجا از زمان سلیمان الی الان
تختی کرده‌اند پایه برجای و اورنگ معظمی عالی پیرایه برپای است که بتوان اخبار از نشأت و منسوبات
سلیمان نبی بوده است و بعضی میگویند که تخت بلقیس که نقل آن بکلام الهی منصوص است دران محل ظهور نموده
والحق هر ستون مستطیل آن بنیان نمایان گویا بلسان حال بتصدیق آن خبر تحقیق مینماید چه اکه آن کارنامها و عماد
و ارکان بنیان عالی مبانی و اساس آن تخت سلیمانی از جنس انس بی مونت دیوان نمی آید و با وجود مرور
ایام و شهور و عبور آفات گوناگون بآن ابنیهٔ عالیه از نزدیک دو در آن قدر اسباب عمارت و اساس
ارکان با عظمت از ستونهای فلک سای و سنگهای کوه سیما هنوز بجای خود افتاده و الی الان در هر گوشه
آن الواح و دعایم سنگین برپای و پایهٔ خود نهاده که اگر سلاطین عرب و عجم بمظاهرت یکدیگر نقل آن اسباب
و آلات بمحلی دیگر خواهند بصرف خزاین و دفاین میسر نتواند بود فکیف که عشر عشیری ازان ابداع و انشا توانند نمود شعر
هذا المنازل و الآثار والطلل ✱ مخبرات بان الخطب قد عملوا ✱ مردانه شاهزادهٔ سلیمان مکان درحین توجه بغزای
مشرکان اولا بو سبیل طوف و گشت بآن مقام رفیع الارکان منیع البنیان گذشت و از باطن مقدس سلیمانی
دران عزیمت گیتی ستانی مستمد گشت و چون ازان منزل پادشاهانه و دران منظر خسروانه که نزدیک ساحل
دریای روم است ببعضی حدود روم ایلی نمایان بود و در اکتساب رفعت همت و انتساب بصدق عزیمت طول

ونزول

ونزول دران مکان خسروان بخدمت عالی شان بغایت مناسب حال سکان مینمود لهذا دران محل
شاهزاده انجمنی از مردم کاردان آن مملکت بهم آورد و از متعینان مملکت خصوصا اجه بیک و غازی
فاضل و اورنوس بیک که سرخیلان قراسی ایلی بودند جمعیتی بزرگ کرد و جهت مصلحت عبور از دریا در محاذی
آن کشور مطارحات نمودند و محلی را که پهنای دریا کمتر باشد و جهت بیرون آمدن بران جانب اعدا
بی خطر باید جستجوی میفرمودند تا باتفاق جمهور رای گذر و عبور از محلی مقرر داشتند که مقابل قلعهٔ چینی
از دیار کفار بود و اجه بیک و غازی فاضل از شاهزاده رخصت ستاندند و شبی بر یک صالی که از چوب
و نی بهم بسته بودند سوار شده روی بدریا نهادند و بجاسوسی و رصادی برهنمونی نجوم هدایت توابع قلعهٔ
چینی بکنار افتادند و درمیان باغستان کفار شخصی صاحب وقوف از اهل آن معموره بدست آوردند و
دست و پای او بر بسته بهمان مرکب خود نهاده آهنگ عودت کردند و بمساعدت باد مراد که از
مهب رحمت رحمانی وزنده بود بی توقف بخدمت شاهزاده رسیدند و آن کافر معتقد خود را بحضور شاهزاده
رسانیدند و با آن کافر گرفتار بگشاده رویی و طلاقت وجه روی دادند و بملایمت و مسالمت بنیاد
مکالمت کردند و بمواعید مال و ملک و منصب و جاه او را به سخن در آوردند آن کافر مضطر بعد از
قطع رجا از حیات و زندگانی چون بوعود نیل منتهای امانی شد بصدق دل در رهنمایی مصالح
مجاهدان بکلمات معقول ناطق شد و در هواخواهی شاهزاده ملاطفت ساد بخلوص عقیدت موافق
و مرافق گشت بیت آزادی اگر بلطف خود بنده کنی ✱ به زانکه هزار بنده آزاد کنی ✱
بعد از مطارحات چنان مقرر بود که در حوالی قلعهٔ چینی از مطرح دماد و قاذورات مرور ایام
تلی در پهلوی دیوار حصار مجتمع شده و با آهستگی چندان اسقاط برهم افتاده که آن تل مرتفع گشته که
ازان بلندی بسهولت و آسانی بر دیوار حصار برآمدن میسر است و بعد از برآمدن بر بالای حصار
فتح آن کشور مقرر است چه اگر مردم قلعه از امداد امن و امان از محافظت و احتیاط در مقام ذهول و نسیان اند

چون این تدبیر و تقریر دلپذیر کافه امرا مقبول و معقول بود شاهزاده بی توقف بصدق عزیمت
با معدودی از خواص بمقابل قلعه جینی توجه نموده نزول فرمود و بر گذرگاه و محل گذار آن جاسوسان
پرفراست بر وجه معهود اعداد اسباب و تدابیر عبور نمود شعر یکاد من صحة العزیمة * یفعل قبل الفعال ینفعل *
و باتفاق رای کارداران و مصلحت بینی اعیان و راه دیدگان اولا در کنار دریا محلی از دیار کفار را
در اول شروع باین نهضت تاراج نمودند و کلوا مما غنمتم حلالا طیبا گوشت انعام آنرا همگی ذبح کرده
مجاهدان تناول نمودند و پوستهای آنها همگی دوال کشیدند و درختهای بزرگ بر
پهلوی یکدیگر نهاده بدوالهای مذکور استوار کردند و باسلوب کلک و مثال که از پی معهود است در هر کرت مرکب
برین وجه بهم آوردند چنانچه در هر کدام محل چهار کس با یراق و سلاح و اسباب سپاهیگری مرتب ساختند
و این مراکب را ابتدا بر مناسب ساحل بمیان آب انداختند و چون در عدد چهل که مکمل رتبت نبوت و ولایت
اسرار بسیار نهانست و در جمع مطالب دینی و دنیوی جمعیت چهل تنان را مدخل عظیم در عالم اعیان در یکی ازین مراکب
شاهزاده با چهل تن از مجاهدان فیروزجنگ چون آق سنقر و قرا اغلان اوغلی و قراقورباش و قراحسن اوغلی
و اغنجه اوغلی و بلبانجی اوغلی بهم نشستند و با شاهزاده بصحت جانفدایی نموده بهمدیگر پیوستند و در یک
مرکب دیگر چهل تن که سرخیل ایشان حاجی ایلبکی و احمد بیک و غازی فاضل و اورنوس بیک با تفاق هم دل بدریا
دادند و در طریق جهاد باعتماد توفیق رب العباد روی براه نهادند بیت تن و جان ز ا کردگار سپاه *
تا دهندت بعزت دولت بار * و بهمین موافقت و اتفاق مخلصانه آن مجاهدان مردانه و دلاوران زمانه
در دل شب بغایت ظلمانی بدرقه هدایت ربانی و رهنمایی نور سلطانی از روحانیت حضرت نوح نجی الله
استمداد و اعانه جستند و بر حسب اشارت و بشارت فاذا استویت انت و من معک علی الفلک فقل الحمد لله
از روی تمکن و سکینه بران بودند که کشتی نوح و بمثال سفینه فتوح بر نشستند و زمام مراکب خود را
برابطه اخلاص و صدق عزیمت بهم بستند و نسیم صبح سعادت را بر روی دریا بر طبق آواز ملکتا

نصرت بالرعب کشتیها ساختند و شراع بادبان همت را بر جهت نسایم ملایم ان لربکم فی
ایام دهرکم نفحات برافراختند لاجرم بیک طرفة العین در کشتی خیال منظلم و تار آن مراکب بسان ابو کبیر
المدرار ابهاد بیخ تیک و تصریف نسیم سیاد اسحاد از میان الخارج ریای حوکواد بساحل نجات بر کنار افتادند
و رو زوق حیات را بمامن معبر امان رسانیده ببنگر صبر و تجلد بر کنار دریا باد قرار دادند * و مقصد
و معقصد و مقصود شاهزاده با سکینه و تمکین که بدعا اجابت قرین فانجینا و من معه من المومنین
مشحون بود بمعونت غایت غیبی بی مداخلت پرسش چه و چون بجواب صواب بمقرون فانجیناه و من
معه فی الفلک المشحون نظم چو خرم در رکاب فلکها را سود لنگر * چو عزم شاه آنکه صبا چون بادبان کرده
بنا رد کشتی با دمرک کرد کشتی عمر تن * نسیم لطف حق بنشان اگر پیوند جان کردد * نمتع بادشان از اقبال و بخود دولت ازدی
همی با کشتی خود رستند کود بحر دکان کوردد * چون شاهزاده نصرت شعار با این گروه اعوان و انصار در آن شب از دریا
گذار کردند و از اتفاقات توفیقات بمقابله قلعه جینی بساحل نزول کردند و در آن عین تاریکی بهدایت حق
و بمدد زرکی ان شخص میمون بآن مدخل قلعه جینی راه آوردند و بر مثال برق خاطف آهنگ صعود بر قلعه نموده
صاعقه کردار عزیمت صعود و ظهور بر شاهق جبل آن حصار نمودند و در عین خواب آلودگی که بخت غفلت کفار
تمام ابواب بلیات آسمانی را بر گشودند گویا ظلمت کفر بیکبار دیده ادراک ایشانرا از ان شام ظلام
تیره تر و تار کرده بود و از غایت شقاوت و ادبار وقوع اینچنین صورتی نزد آن اهل پندار در آینه خیال
بطریق خواب هم محال مینمود و مجاری حال ایشان از ضلال قدیم مصداق این کلام حکیم که ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم بود مرا به فی الحال آن مجاهدان ابطال بر مثال حلول املاک آجال
بدر قلعه و مسکن حاکم آمدند و چون خواب شیرین سحری در دیده صولت آن اهل غفلت در رفته بند
و چشم جهل و غرور آن کفار مغرور را در شکر خواب مستی و در ظلمت جاهلی و غافلی هستی بشامت شام بت پرستی
فرو گرفته بود و دل مرده آن قوم پژمرده را از خوابگاه النوم اخ الموت آگاه کردند و از زنش شمشیر آبدار

وهم را بسحاب شمشیر ابدار بعضی ازان مرده دلانرا بر مصداق الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا از بیخودی غفلت
بهوش آوردند و ادلا تمام مردم حصار را از کوچک و بزرگ که در درون قلعه بودند در سلسلهٔ ضبط و قید
اسار در کشیدند اما طریقهٔ رفق و مرحمت و ابقاء بهجت و حیات ایشانرا بر قتل عام و سیاست بصلاح
کشورگشایی انسب و اقرب دیدند بلکه با وجود کشایش پریشان بتالیف خواطر ایشان بانعام و احسان ملزم نمودند که شعر
لین شدت اهل الغرض محتمع القوی ۞ لقد شدتم من بعد ذلک مصقعا ۞ و چند کس ازان جماعت مستظهر و امیدوار
کرده دلداری دادند بکشتیهایی که در مجمع فرضه ایشان بود بتطلب مرد و مدد لشکری مجاهدان
باز پس فرستادند در همان شب سیصد کس از غازیان ازان طرف انا طولی کوچ ملحق ساخته تا سه روز
بامداد آن کفار حصار موازی سه هزار کس مکمل از اسلامیان گذرانیدند و مصلحت ضبط و نسق آن قلعه را کما
ینبغی دیدند در انجا معلوم کردند که در محاذی فرضهای بولایر و اغچه لیمان که نزدیک انجاست کشتی بسیار
از کفار حاضر ایستاده است و اگر داعیهٔ کفار بمدافعه و مخاصمت جماعت مجاهدان باشد کشتیهای مختصر مهیا
و آماده است هر آینه فی الحال اخی بیک غازی را با گروهی فرستادند و آن کشتیها را تمام بدست آورده بر مثال
برق یمانی در همه کشتیها آتش نهادند و از کید کفار حالیا خاطر خود مجموع ساختند و باتفاق جماعت حصار چیمنی که
تالیف قلوب ایشان را بمکارم و مواعید کرده بودند طرح فتح سایر قلاع انداختند و دران نزدیکی قلعهٔ دیگر بود
اما شلونه نام و بیمونی اهل چیمنی جمعی از مجاهدان منتهز فرصت شده در نزدیکی آن قلعه شبی چند به پرده داری
دامان کوهی متواری و پنهان ایستادند و مانند اصحاب کهف در کنج مغاره چشم فتنه را میان فتنه خود بخواب دادند
تا در وقت فرصت هنگام شامی که دیدهٔ بخت مجاهدان چون کواکب آسمانی بیدار بود و چشم عقل و گوش مردم
قلعه از شراب غفلت مدهوش بکمر فار خمار و دران توجه بر شبهای بدرقهٔ دولت و بامدادان کافران حصار
چیمنی از روی الفت بر آن قلعه هم ظفر و استیلا یافتند و بسر پنجهٔ شجاعت و مردانگی دست تصرف کفار انجا را
از محافظت قلعه بر تافتند و اهل این قلعه را از پیر و جوان تیغ بلاک بپرداختند و غرق مخالفت اعداء دین را

ازانجا

ازانجا از بیخ و بنیاد بر انداختند و اموال و غنایم بی حد ازین قلعه بدست افتاد و شاهزاده ازین غنیمت
مال گرانمند جهت تالیف قلوب اهل حصار چیمنی که معاونت و امداد کرده بودند بانعام داد چون
مرد و قلعهٔ معتبر بدست تصرف در آورده بودند اهل و عیال و متعلقان جمعی از اعیان مشرکان را که امان داده بودند
جهت احتیاط بطرف قرا ایلی بملک شاهزاده روانه کردند و در درون قلاع محافظان و نگهبانان از مجاهدان
بگماشتند چون دران سرحد ممالک روم ایلی دو مرکز محصن از بیخ و حصار کردند آتش غارت را تا بد
هر آینه نهال اقبال امت اسلام دران سرزمین بنیاد نشو و نما نهاد و شجرهٔ طیبهٔ ایمان تا آبیاری سیوف
ابدار مجاهدان یوما فیوما بالیدن گرفت و عروق عریق درخت کفر و عصیان از عرصهٔ آن کشور از
اشتداد و امتداد نسیم فتح و ظفر غازیان انقلاع و انقطاع میگرفت فضای دلگشای آن مملکت وسیع
المجال هر روزه از امطار امطار سحاب مدرار تیغ ابدار بخونریز کفار لموذ ادگلزار بیرار نهار بهاری میشد
و از سیلان دماء مشرکان و اشرار در مجاری کنهر الانهار دو جویبار بستان معرکهٔ کارزار گلشن ظفر و نصرت را
سیرابی تمام در بر آنشجار برید ار میگشت لراقمه

شاه جوان گشت دران بوستان ۞ گلبن ایمان بدل دوستان
خنده کنان غنچهٔ گلزار دین ۞ از فرح منظر اهل جبین
رایت دین رسته درین مرغزار ۞ گشته سرافراز چو سرو چنار
کرد فرح غنچهٔ ایمان باد ۞ بود جوان همت پیران باد
تیغ چو در آتش سر شرک زد ۞ عرصهٔ بستان غزا می‌گشود
ملک زکفر ارچه همه پیر بود ۞ غازی غرا نشئه ور بود
آب خیال باغ ز نقش روان ۞ سبک خونش دل کامران
کشور روم ایلی فغان سرفراز ۞ باغ ارم گشته ازان بانواز

داستان شاهزاده [illegible]
شاهزاده سلیمان پاشا از مداین و قلاع ممالک روم ایلی و توفیق تسخیر قلعهٔ قوکورحصار
و کلی بولی و غیر ذلک از مواضع و بلاد با فتح و غنایم و منافع کلی

نظم

اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل ۞ والطعن عند محبیهن کالقبل ۞ فلا تحجب بها الا علی ظفر ۞ ولا وصلت بها الی الامل

سنة الله در عالم ملک و شهادت مبنی برین نسق جاریست و حکمة الله در جمیع ازمان میان اعیان انجمن ساری که

صورت عجز بشریت و صغار در ایشان دیده اعتماد اهل پندار بلطیفه بدید آرند و کیفیت بی‌اختیاری
و اضطرار ابنای روزگار در ایشان چشم دعوی داران حشمت و اقتدار بجزوی حادثه آشکار گردانید
تا آنکه حقیقت وجود بی‌بود خود بنمایند از اهل تکبر و جاه بر مثال پیکری نماینده در آب مغاک چاه
بر شکل صورتی معکوس و بر وضع هیکلی منکوس پیش چشم ظاهربینان هویدا سازند و علامات غرایب قدرت
بر کمال و امارات عجایب مشیت قادر لم یزل لایزال را باشکال مختلف الحال در فانوس حوال خیال
میان این سپهر دوار بر انظار ارباب ابصار بجلوه‌گری اندازند بیت نمرادی شکل بر آرد زمانه و نبود
یکی چنانچه در آیینهٔ مخیل ماست ❁ چنانچه از کمال قدرت تامه و شمول دوام سلطنت عامه محتشه جلال
باطل توانایی این شاهد بشری دانسته سرفرازی این ترکیب ضعیف عنصری را بنامرادیهای گوناگون
و کوفتهای نفس زبون مبتلا سازد و مادهٔ کبر و خودبینی را از دماغ معجبان و کلهٔ بی‌مغز متکبران سلطنت
گوناگون بپردازند که گاهی خرطوم پشهٔ ناتوان را بسر کوبی نمرود بیسرانان اثقل از گرز گران نماید
و گاهی شکوه پیلان کوه تمثیل را بچنگال مور مثال طیر ابابیل از ثقل حجارهٔ محقر سجیل مانند شکر پراکندهٔ موران
خاک ره پریشان فرمایند بیت چون در آید حکم و تقدیر اله ❁ عقل و دولت خیره گردد و تیره و سیاه ❁ چنانچه
مؤدای این گفتار در مجاری حال بعضی ملوک کفار بمنظر اعتبار رسید که القصه چون میان ممالک وسیعه
روم ایلی و معظمات امصار اقطار و فیما بین ملوک و سلاطین قدیمی کفار آوازهٔ این حکایت و واقعه اشتهار
و انتشار یافت که گروهی قلیل العدد و سپاهی بی‌استظهار و مدد بر مثال گروههٔ پروین بر قله و قلعهٔ محقر
ازین سرزمین افتاده اند و چوب پارهای چند را بدو الهم پیوسته مرکب دریا نام نهاده اند و آوازه
حکومت و کشورگشایی بطریقهٔ اطفال از اطبال و نقارهای چوبین و سفالین در میان مردم انداخته بطریقهٔ
دزدان و قطاع الطریق شبی بر سر جمعی مردم غافل تاخته دو ملتهای محقر آن سرحد علم مسلمانی برافراخته اند
و در تمامی مجالس عشرت و سرور آن ملوک و صنادید مشرکان بر عزو این قضیه و حادثه را بطریقهٔ ضرب المثل

سخریه

سخریه و استهزا یاد می‌آوردند و بعضی که خود را خردمند و عاقل می‌پنداشتند اقدام این مجاهدان
مقدام را بر چنین امری خطیر حمل بر سفه و جنون میکردند و نظر باستطاعت و توانایی بیش از پیش خود
آن صورت را بچشم خوار داشتی بغایت سهل و آسان می‌انگاشتند و در مقام استغنا و اعتماد بر بازوی
توانایی خود دفع این طایفهٔ قلیل را بغایت امری محقر می‌پنداشتند ذلک بانهم اتخذوا آیات الله هزوا و غرتهم الحیوة الدنیا
از تکبر نباید ایمن بود ❁ کز تکبر بسر در آیی زود ❁ تا ترا خلق کبر و خودبینی است ❁ با تو مار عداوت دینی است
و یک باعث کلی بر ظهور و استقرار لشکر اسلام و داعی اصلی بر اقدام مجاهدان بآن تعرض بممالک بزرگ
عبدهٔ اصنام آن بود که در آن اوقات تمامی روم ایلی بچندین کس از ملوک و صنادید متعدد منسوب بود
و از بقایای قیاصره و اعقاب جابره بحسب میراث هر کدام در مملکتی یا در شهر و حصاری بحکومت استقلالی
منصوب می‌بود و هر چند در ملت و کیش کافری و قرابت و مناسبت سروری با یکدیگر موافق بودند اما در یک
مجمع بزرگ بمتابعت یکی از ملوک مذکوره بکمر اتفاق و جمعیت نمیبودند و بمقتضای طبیعت حیوانی همین بمحافظت
منزل و مقام و صیانت مناخ و منام خود نیت و توجه خود صرف مینمودند کما قال عز و جل
اولئک کالانعام بل هم اضل لاجرم هر کدام از آن ملوک و صنادید متعدد در روم ایلی جهت حفظ منزلی خود
بکثرت ملک و مال و بقدرت اسباب حشمت و رجال و بحصانت قلاع و حصانت بقاع خود مستظهر
و امیدوار بودند و جهت قلت اعداد مجاهدان چندان اهتمام بجمعیت و اجتماع جنود و عساکر نمی‌نمودند
غافل ازین معنی که رایت دلاوری و لشکرشکنی این سپاه ملایک انتباه ممالک پناه بآیت نصرت غایت
ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون معنون و منحول است و همیشه معهود است که جمعیت
اهل حق در چشم صورت‌بین ارباب باطل کم نما باشد و آن خوار داشتی اعدا و خودپسندی خصما موجب
استیلای اولیا و استعلای ارباب هدی شود چنانچه همین معنی در آیت فتح اقتضا نگاشتهٔ
صحیفهٔ املا و انبا است که و اذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا

و بطبق این تقریر در تاریخ مشهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه که شاهزادهٔ غازی با آن گروه مبارزان
معارک مغازی دران سرحد روم ایلی بقرب شهر و معبر گلی بولی مدخل یافته بودند و با آن معدود لشکر
لایزال اقدام تمام بمجاهدات دلاورانه و بکشورگشائیهای متهورانه داشتند و شب و روز ماننده شیر شکاری صید افکنی کفار اشرار و نهب و سبی حدود مشرکان را از دست نمی گذاشتند از جمله همسایهای
کفار که حربی بودند طلوقوینه نام یکی از ملوک اصیل مشرکان در ولایت فوکوه حصار حاکم نامدار بود
و با تکوره حاکم گلی بولی جهت قرابت نسبی و قرب منزلی در مقام یکانگی و استظهار بود و شاهزاده غازی
جمعی دلاوران مجاهد را با سپهسالاری غازی فاضل و اجه بک بسرحد گلی بولی گذاشته بود با وجود
کمال شجاعت و مردانگی آن غازیان مشهور از دلاوری و جرأت طلوقوینه حاکم فوکوه حصار نهایت
متأذی و متشکی می بودند و از دوام مجادلات شبانروزی او بکرات شکایت بمقام شاهزاده عرض نمودند
چرا که از روزی که اهل اسلام از آب دریا گذشته بودند شب و روز طلوقوینه بر سر اسب با کوه خود چون
گرگ دیوانه در مقام آزار و در معرض گیرودار مسلمانان میبود و هیچ روز بر بستر حکومت خود با سایش از
جنگ و جدال نمی غنود و از معارک جدال آن جماعت غازیان هرگز عنان یوسن جلادت باز نکشید و بطریقه
نهب و غارت و شبیخون و هر نوع خود را باطراف سپاه اسلام و منازل ایشان میرسانید و بنا بران شاهزاده
غازی از غیرت اسلامی و حمیت دینی متوجه تدارک فساد و عناد آن کافر خسارت گشت و روزی علی الغفله
راههای آمد شد آن کافر دلیر را در حین خروج از حصار بجمعیت عساکر منصور از هر طرف در حیطه ضبط در آورده و دیدبانی
در آورده و شاهزاده خود با جمعی غازیان در محلی پنهانی مترصد خروج آن کافر از قلعه خود کمین کرد و چون کافر دلیر
بقانون معهود از حصار بیرون آمده متوجه تعرض مسلمانان شد یکبار شاهزاده از کمینگاه لوای مبارزت بر افراشت
و اعلام مردانگی را روی بروی آن کافر حربی بمقابله برداشت و سایر غازیان نیز بر نهج معهود میان یکدیگر
از هر طرف حاکم حصار را در میان گرفتند و راه فرار او را هر کس از طرف قلعه بموانع و عوایق تیغ و شمشیر مسدود

کرده

کرده میر فتند مرا نیه کافر برگشته روزگار بضرورت میخواست که از راه فرار خود را بدرون قلعه حصار
اندازد و بحصانت قلعه دیگر لوای غدر و محاربه بر افرازد غازیان قبل از تحصن بحصن استوار او را
محصور دایره سیوف و رماح بکار کردند و بیک طرفة العین آن مشرک پر عناد را بدام انتقام در آوردند
و تمام لشکریان او را دست و گردن بسته بسلاسل و اغلال ضلال خود شکال کرده بنظر شاهزاده
غازی حاضر کردند و شاهزاده در دم او را بدر حصار خود شتافت آورد و امر تسلیم حصن دنشین او کرد و چون مستحفظان
قلعه حاکم و والی خود را خوار و زار با عمال خود گرفتار دید و آثار ادبار دولت و هلاک سپاه با صولت
او بتحقیق شنیدند از شاهزاده بجان و عرض خود امان خواستند و بروج و دیوار قلعه را جهة قدوم اهل
اسلام بر آراستند **شعر** حتی اقام علی ابراج کنیسة ❊ تشقیه الروم و الصلبان و البیع ❊ للنبی ما یجو و للاسر ما ولدوا ❊
والنهب ما جمعوا والکل ما زرعوا ❊ و شاهسوار ظفر شعار در درون حصار مملکت مدار بر مثال خورشید لامع الانوار
در آمد چون درون آن کشور مملو و مالامال از هر گونه بضایع اموال بود شاهزاده غازی و جماعت مجاهدان
انواع خزاین و دفاین مشرکین را اغتنام نمودند و آن مقدار از زر سرخ و سفید که از حیطهٔ ضبط و حساب و کتاب
بیرون بود تملک و احراز فرمودند **نظم** چو شاه آن متاع گران سنج دید ❊ چو دریا یکی شهر پر گنج دید
هم از زر کانی هم از لعل و دُر ❊ بسی حجره قنطارها کرده پُر ❊ ز سیم چو کافور صد پاره کوه ❊ ز کافور چون سیم صحرا ستوه ❊
ز بس غارت آورد ان پادشاه ❊ که غارت بگنجد در غزگاه ❊ چو با بخشش غنایم بی حد شاهزاده فایز شد و خیرات
دینی و دنیوی را حایز گشت با وجود آنکه اکثر نفایس اجناس خسروانه بود که لایق اقتنا و حفظ در خزانه می نمود
لیکن شاهزاده مکرمت شعار تمامی آن اموال را بر زمرهٔ مجاهدان مصروف داشت و بعقطار و خروار از درم و دینار
عطا کرده چیزی مطلقا نگاه نداشت و در اخبار فتوحات آن شاهزاده منقول است که دران غزا آن قدر
نقود سیم و زر مسکوک از مخازن آن کفار صاحب معادن بتصرف شاهزاده در آمده بود که قناطیر طلا و نقره
درون هر خرمنی در نظر غانمان همچون گلبنهای گلهای سوری شکفته و خندان میبود و شاهزاده در باب کمال سیادت

جهت ادای شکر پروردگار عمل بامر و احسن کما احسن الله الیک فرمود و بسیج فقرا از آن جمله نقود
واجناس جهت خزانه خود مخزون نمود و کلاهی از کسوت اهل ترک و تجرید جهت تکمیل آن زر سرخ
وسفید مقرر ساخت و بآن کمال کلاه درویشان جهت خلوص اعتقاد درویشان ایشان را افتخار این نقود را
بر فرق مجاهدان دین و عامه مستحقان از فقرا و مساکین می پرداخت و می گفت بیت
زر حسان راست مرا کو مرد نیسی • جوهری را بدکان کاه ربای کم گیر • و بعد از ادای سپاس و شکرانه این جمیع نعمت
عظمی نصرت و اغتنام و استدامت مزایای عنایت و انعام منعم بر دوام حکم فرمود که در مقابله این عطیه نفیسه
دولت و شاهی که بر فرق اخلاص ما نهاده اند و این جمله اسباب سرفرازی و کامکاری ملکی و جاهی که بمحض
عطیه الاهی بما داده اند همه از برکت ارادت و بوسیله محبت خرقه پوشان و تاجوران اهل فقر و تجرید
و ارباب معارف و توحید خصوصا آن خسرو عاشقان ملک حقایق و تحقیق خداوندگار مجاهدان طریق
توفیق مولانا جلال الحق والدین محمد رومی نور الله سره ما بوده کل لیلی و یومی میدانم چرا که در آن ولا که با این سفر جهاد
شاهزاده را تصمیم عزیمت شده بود و از مردان حق استمداد همت و استدعاء دعا نمود یکی از خلفا
و درویشان مولوی آن کلاه زرین کمال را که از فرق مبارک تعالی لباس و کسوت درویشان مولوی بود هدیه آورد
و شاهزاده آن کلاه فقر که تاج مفخر سلاطین است تیمن و تفال کرد که نظم جهانرا بدست تصرف دهیم
چو بر فرق الفقر فخری نهیم • چون بخاصیت اخلاص و صفای عقیده شاهزاده را سرفرازی دینی و دنیوی روی نمود
همان تاج را اندازه و پیمانه عطای احسان خود فرمود و هم آن کلاه را از زر سرخ جهت تعظیم بطلا در
ترصیع و تکمیل تمام مقربان و هم نقبا و محرمان خود را بآن آیین تاجی زرد و زر تعیین فرمود و کلاه سرداران سپاه
مجاهدان فتح خود را بجز آن هم رنگ کرد و جهت اظهار خلوص مخالفت از زر خالص همان آیین و زینت مبالی کرمان
خود بظهور آورد که بیت ملک و دولت ز دل زنده دلان تمام • علم از عالم این طایفه بر خواهم کرد
و چنان مروی است که از آن روز باز رسم شاهان آل عثمان و عادت و آیین خواص خدام ایشان این شیوه شده که

کلاه

کلاه نمدین سفید را بزردوزی مزین سازند و از آن کلاه اسکوف نام نهاده سر سرافرازی را بآن تاج
برافرازند و خود را درین لباس کسوت پوش سلسله درویشان حضرت مولوی دارند و با این همه حقیقت
وجاه دنیوی خود را در سلک نیازمندان فقرا معنوی شمارند و لهذا از یمن همت و برکت خدمت درویشان
یوما فیوما افسر سلطنت این خاندان از کلاه دوازده ترک فلک اطلس برتر آمده و در التاج خلافت
اخلاف اجلال اسلاف ولایت و عدالت بانصاف از لعل آتشین خورشید انور و اظهر شده و چاکران کمر
بسته ایشان هر کدام صف شکنی و معارک کفار ظلوم اند و هر یک فرمان ده صنادید و قیاصره کشور روم اند
و غلامان اسکوف پوش و سنگان زرین کمر مرصع کلاه ایشان همگی سرداران لشکر غزاه و جهاد شدند و سپهسالاران
عساکر مجاهدان در خصومت اهل کفر و الحاد گشتند نظم اگر سلطنت فقر بخشند ای دل • کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
و از جمله مدائن و امصار که درین اوقات مسخر شاهزاده کامکار شد کشور کلی شهر کلی بولی است که در آن روزگار یکی
از ملوک کبار کفار قلو بولی نام بود و بعد از دو ماه که شاهزاده با لشکر اسلام از دریا عبور نمود با آن جوانب گذر فرمود
و قلو بولی چون اعتماد تمام بر قوت مال و لشکر خود داشت دفع و استیصال طایفه مجاهدان را که بحسب ظاهر
قلیل العدد بودند بغایت آسان می انگاشت و بنابرین لشکریان خود را مجتمع ساخته از مستقر حکومت خود که کلی بولی
بود بقصد شاهزاده سلیمان شاه و توابع او منفصل شد و حسب ضرورت شاهزاده با معدودی از غازیان که
گذشته بودند در مقابله و مقاتله آن کافر خود بین استقبال کرد هر چند که در بادی الرای بنظر صورت بین مردمکان
حربی جمعیت مجاهدان اندکی از بسیار می نمود فاما دل مومنان بوعده صدق یمدد کم ربکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین
منتظر و امیدوار بود که بیت دوست گو یار شو و جمله جهان دشمن باش • بخت گو پشت مشو روی زمین لشکر گیر
چون تقابل صفوف و تلاقی فئتین و فریقین بهم رسید فیما بین جنگی بهم پیوست که تا روز و شب با یکدیگر در مقام منافات اند
و کفر و ایمان در برابر یکدیگر در مقام معانده و معادات بیخ آورنده از این جنگ و خونریزی در عرصه خیال هم نزنده
و چنین ملحمه فتنه انگیزی بآذان گردون گردان نشنیده اما بمعاضدت عون ربانی و مساعدت جنود املاک

ممالک و حامی سپاه مجاهدان را فیروز جنگی تمام روزی شد و خصم مغرور بقوت لشکر و زور بعدد خود منکسر
و مقهور گشت و قلوبولی حاکم کلی بولی بهزار مشقت از میان جنگ گاه نیم جانی بیرون برده بحصار خود مکسور
و گریزان در آمد و اکثر سپاه کفار گرفتار قید هلاک شد و لوث اجساد انجس انما المشرکون نجس
باب تیغ غازیان از ملک وجود پاک گشت بیت باب تیغ تو آیند تشنگان اجل ⁂ در آن مقام که از فرجی تو آتش کین

چون قلوبولی بحصار پناه برده شهر و قلعه را استوار کرد شاهزاده مظفر علی الفور از عقب آن کافر منکسر مبارزان
دین اجه بیک و فاضل غازی را بتعجیل فرستاد و تسخیر آن قلعه را بعهده مردانگی ایشان نموده مملکت را بتمام ایشان داد
آن مجاهدان مردانه و مبارزان یگانه در اطراف لیل و نهار وجهه توجه بتسخیر شهر و حصار نهادند و بتدریج
اطراف و جوانب ملک را بعزم تسخیر مردانگی میگشادند تا باندک فرصتی آن ولایتی که اکنون بناحیه اوانچی مشهور است
بدست اجه بیک مسخر شد و از آن زمان الی الآن آن ولایت بنام او مشهور و مقرر گشت و برین موجب هر روزه
محلی را تسخیر مینمودند و کافران حصار از خوف یک لمحه چشم جهان بین خود نمی گشودند و غلبه مجاهدان بحدی رسید که
آمد شد کشتیها را از معبر دریا مسدود ساختند و از جانب بر و بحر مداخل زندگانی و معایش ضرور آن مغروران
غضب زدگانی را بر انداختند تا در شهور سنه ستین و سبعمایه حوالی کلی بولی با قوکور حصار و مملکت قلوقونه
بالتمام دار الاسلام شد و از جمیع موحدان و تلاحق گروه گروه مجاهدان مصداق صلای عام ادخلوها بسلام
گشت چون تکور و حاکم کلی بولی بدیده اعتبار ملاحظه نمود که اطراف و جوانب شهر و حصارش بلشکر منظور اسلام
محصور گشت و سور ملک و حکومتش چون عرصه تنگ دل هموم و بقبض گرفتاری مغلوب و مکسور شد تحقیق دانست که
مآل حال حصار او بحلول سپاه آجال خواهد انجامید و در عاقبت امر روزگار برگشته گفار خذلان مکافاة او را هم
نوبت انحلال آمال و هنگام زوال ملک و مال خواهد رسید صلاح کار خود در آن دید که بالکلیه صلح و استسلام جمیع خود را
از ورطه هلاک باید رهانید و بر وفق من نجی برأسه فقد ربح درین تیر باران قتل و نهب خود را بمامن نجاتی رساند
و مملکت را قبل از تسلیم اضطراری بتوسط جمعی از روی صلاح و نکوکاری باین جماعت غالب بازگذارد

سر و مال

سر و مال و اهل و عیال خود را از ورطه قتل و اسر و غارت بیرون آرد ملهم با قضا بود ستیزه سود مند
جز تسلیم و رضا کردن چند ⁂ و با اعیان دولت و اصول مملکت خود این مشاورت را قرار داد و پیغام ملایمانه
و کلمات متضرعانه نزد اجه بیک و غازی فاضل فرستاد و ایشان نیز طرح صلح را مناسب صلاح ملک و دین دیده
تفصیل ماجری را بخدمت شاهزاده عرض کردند و فیصل امر را فیمابین بر صورت مصلحت فرود آوردند که تکور کلی بولی
ملک و حصار را بخدام شاهزاده کامکار بسپارد و تمام رعایا و سکنه مملکت را بحال خود باز گذارد و خود با توابع
و مخصوصان خود در کشتی نشیند و توجه استنبول و الحاق کونستان و هم کیشان خود را برگزیند چون آن مملکت بروفق
مراد اولیاء دولت میسر شد و شهری چنان معمور و معبری آنچنان مشهور در تحت تصرف عاملان اهل اسلام را مسخر گشت
از جملگی همگنان شکر نعمت فتح و نصرت بر مزید بر زبان و ارکان و جنان معتقدیم رسید و شاهزاده جهت
سپاس مجازاة اجتهاد و اهتمام مالک الکلام اجه بیک و فاضل غازی که در آن امر بظهور رسانیده بودند اصل
مملکت و ایالت آنجا را بایشان مسلم داشت و جهت مزید توسیع عرصه اسلام آن دو سپهدار مجاهد را
در آن سرحد بحر و بر باز گذاشت و تا هنگام وفات آن سرور و مجاهد دین در آن ولایت والی مستولی بودند
و مدت العمر را بعد از آن فتح در دارایی آن معبر و تجهیز ارباب جهاد در مراکب لشکر بدفع اضداد صرف مینمودند
و مزار و مرقد هر دو غازی فی سبیل الله در آن ارامگاه است و تربت ایشان مطاف اهل الله و مزار کافه
عباد الله شده شعر وما سکن سوی قبل الاعادی ⁂ فهذا تربة تشفی العلویا ⁂ و این شهر و مملکت
کلی بولی معبر و فرضه مشهور دیار فرنگ و تمام روم است بلکه در جمیع ممالک مشرق و مغرب معروف و معلوم چرا که در
تنگنای دریای روم ایلی و فرنگ است و از آنجا متصل بدریای شمال میگردد و از تنگنای استنبول بجانب کفه
و قرم و حدود افلاق و اروس میگذرد و بمضیق جانب جنوب و غرب این مرج البحرین کلی بولی افتاده
و در تنگنای این خلیج مجمع دو دریا از طرف شمال و شرق شهر قسطنطنیه نهاده و ما بین ایشان مسافت سه روزه
سیر مسافران بر است و موازی شصت میل ما بین امتداد دنباله دریا از این سر تا آن سر است و هر کس از آنجا

و قوافل امصار عرب و عجم بعزم عبور ممالک روم ایلی و انکروس و افلاق و بغدان و چه ولها اید از این معبر کذر مینماید
و هر کشتی که از اقصای مغرب زمین و دیار مصر و شام و تمام فرنکستان بهم داعیه ممالک مذکوره یا دیار
از کفه و قرم و ممالک روس داشته باشد ازین کذر بعبره می آید و تسخیر این معبر و شهر کلید بحر است و والی این کشور
صاحب منزلت وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام الآیه فیا این حکام دریا باد و ملوک بحر است لمولفه
بر هر که کشود قفل اقبال ° زین ملک بود فتح آمال ° شهری که مدار بحر و بر است ° این کشور پر ذخیره دربست
فتح دیگر از جمله ولایات و مداین که در زمان ایالت و کشورکشایی شاهزاده سلیمان پاشا داخل حوزه
دار الاسلام شد و قلم رو احکام شیران شهسوار مبارزان ضرغام اقدام کشت شهری است الآن بمغلغره مشهور
و قماش شهر قسطنطنیه و کلی بولی و ادرنه نهاده و بوصف بلدة طیبة و رب غفور در زمان تملک آن شاهزاده
مجاهد حقیقی افتاده و در بدایت شروع بفتوح آن بلاد که از ایالت حدود ان ولایت را شاهزاده مجاهد ملکی
ارزانی داشته بود جهت فتح آن شهر رغبا او را با جمعی غازیان باز کذاشته و آن شهری است در غایت
ملایمت هوا و در نهایت وسعت منظر و بهجت فضا سواد خطاش چون خط سبز خوبرویان پر سبزه زاری دلکشا
صف کشیده و معموره شهرستانش چون کلزار انبوهی در سینه کوهی بردمیده از هر طرف شهرش محفوف بباغ
و بستان و از هر جانب صحاری آن صد کونه مرغزارها و کلستان و از خواص آن شهر و نواحی عسل و شهد است
بغایت مرغوب و خوش خوار و در خوشکواری و سازکاری نمود از بادهای بی خمار کویا مکس انکبینش در کل چمن
فیها انهار من عسل مصفی دیده و چاشنی شیرینی از شبنم شکوفهای کلزار جنت چشیده پنداری که در مطاف
لشکر زنبورش کلزاری است بر کنار جویبارهای وانهار من خمر لذة للشاربین و در مصاف امیر النحل و یعسوبش
کارزاری است که بجای خونریز شهد مروق روانست چون آب زندکانی در بهبود مندی فیه شفاء للناس
اما در صفا و بیجان چون ماء معین نظم مذاقش چو شکر سعدی چو شیر ° کوارا چو پند حکیمان پیر
فتح دیگر از جمله شهرها که در همان اوقات مقرون بفتوحات بسعادت اسلام مشرف شده

وبعاملی

و میان شهر جهانکشای سلیمان پاشا در حوزه دار الاسلام از سایر بلاد جوار خود الطف و اشرف کشته
شهر وخط ابیت با قصبه مذکوره موسوم و آن ربع مرحلی است قریب بدیمتا بار روم در سه مرحله
شهر کلی بولی و مغلغره محلی است خوش آینده پر مزارع چمن و سبزه زار دلکشودی است وسیع الفضا
همیشه از نوای مرغ سحر و عنادل خوش الحان پر غلغله و صدا مزارع و مراتعش بر کنار شطی عظیم و همیشه
مهب فواتح نسیم عبهر شمیم و اطراف آن باغات و بساتین جاکی از جنت نعیم و بر ترش جهت آن مطاف ساکنین
همه محفوف بفواکه و ثمار و در چهار حدش مرغزارها و دلفریب و کلزارهای بسیار نظم
ربوع ثمر الربیع فیها فتلتشی ربا ارجا موج الریاح الهواجم ° و همچنین در آن اوقات سرفرازی شاهزاده
جهانکشای غازی همواره کتایب جنود و جیوش غازیان بفتح بلاد و اقطار و بکار خصومت و قتل و نهب
و اسار دیار کفار قیام مینمودند و همه روز و شب چون دیده خورشید و چشم کوکب مترصد و مراقب آن بودند
و غارت آن کرده فجار می بودند و ظلمت کفر و ظلم را از صحیفه کیتی بمصقل تیغ زدوده کوی مرمی زدند
و قصب السبق مردانکی در مضمار جهاد از ایام سابقه می ربودند و بیشتر اوقات کذاران صنوف اجناد و آن
مبارزان معارک اجتهاد بجانب شهر حصره بولی و شهر چورلو و نواحی آن بلاد می افتاد و در کوهستان تکور یطاغی که
مطاف و مصیاف ملوک یاغی طاغی ایشان بود بعضی قلاع و بقاع هم بضرب تیغ جهاد بدست مجاهدان میسر شد
بتدریج اکثر آن مواضع کوهستان پر باغ و بستان مفتوح شد و از غنایم و اسیران و سایر منافع آن
ولایات مداخل کوناکون ممنوح کشت و بیشتر قلاع آن حدود بجنوه و قتال و بعضی بطریقه صلح و امثال
بتصرف شاهزاده غازی و نواب او در آمد و در تمام آن بلاد انوار تمیمه اعلام اسلام و پرتو هدایت دین
محمد علیه السلام منبسط و شایع شد و یوما فیوما فتح ابواب امصار کفار بر روی دولت او متتابع کشت
و مدت شش سال علی الاتصال بر مسند ایالت و دین پروری و تسخیر بلاد و مساکن قیصری استقلال تمام یافت
و درین مدت لا یزال بتوسیع عرصه مسلمانی و تضییق کریبان زندکانی مشرکان جانی وظایف جهاد و مردانکی

بجای می آورد و روز بروز بر اعداء دین موفق و مظفر و لحظه فلحظه چون خورشید عالم گیر بر دیار دشمنان
مسلط و کینی او در میکشت تا آنکه صیت مردانگی و دلاوری و آوازه فرزنجگی و جهانگیری او در اقطار دیار
کفار اشتهار بکرف و سپاهداری او در معارک مبارزان و ابطال بکمال استحقاق و استیهال نزد اهل
حشمت و جلال انتشار پذیرفت و گردن کشان ممالک کفر از سهم تیغ کشورگشای او سپر فروتنی و زبونی
پیش او بر زمین انداختند و روس ملوک و سرکشان ممالک روس و انکروس و لاتین و فرنک و افلاق و بلغار از بیم و هراس
شاهزاده کردنهای مستجاب از دور و نزدیک بیشمار کی معارک و ملاحم او بر افراختند و لوای شوکت و شاهی او
بمین همه رجال الله و از میمنت خاصیت اخلاص من کان لله بسماک سما برافراشت و در روزگار شاهی و مملکت گیری
خود با تفاق جمیع ملوک کفر و اسلام بدیل و ثانی نداشت والله یؤید بنصره من یشاء شعر
وفاق علی الاقران عزا و رفعة ونصرا و اسعادا و زهوا و مفخرا داستان هفدهم
در ذکر کیفیت رسیدن عین الکمال بر چهره اقبال سلیمانی و عروض آفت چشم زخم زمانی بجمال آن شاهزاده غازی
در ایام جوانی و بیان چگونگی نوشیدن سبزه خنک سرکش زخ دیار رفتار دوران در صیدگاه آجال و پرواز همای
روح بلند آشیان شاهزاده و اظهار کرامت و قوت روحانیت خود در معرکه هجوم کفار در آن محال لمؤلفه
از گردش چرخ و مهر با تمکین برس وز خنده صبح و شادمانش برس کو در رخ مهر بخند دم صبح
از گریه شام و روز فانیش برس همیشه مقتضای دور این دایره نه پرکار و عادت تجدد اوضاع فلکی
از تعدد جدیدان لیل و نهار آنست که اگر خالچه رایت خورشید اقبالی را از مشرق بهروزی بطالع سعد و فیروزی
برافرازد و رخسار جهان افروزش را در ذروه رابعة النهار پیش چشم دیده اولی الابصار بشعاع انوار ربوکر و دلن
و آشکار سازد بعقب که در حین وصول و کذار بر دایره نصف النهار در عین کمال چشم زخم زوال باو رساند و در دی
جهان تابش را در مغرب افول بر آفتاب زردی بر خاک سیاه نشاند کدام هلال در فلک اقبال از غره کمال
در مرتبه بدری بمنتهای کمال رسیده که باز در محاق ذبول و منقصت نحول نیفتاده و کجا خورشیدی بر سپهر احتشام

۵۵ برآمده که بمرور شهور و ایام روزی این زمان بی دوی و آزرم از کلف کسوف بر جبینش داغ جبینی نهاد
کرد و ن در آفتاب عنایت کردانشاند کاخ چو صبح اولش اندک بقا نکرد بیت نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد
نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد هر آینه بهمین منوال اگر خالچه غره غرای مقبلی را بشکل ماه نو در مشکوة سپهر
بجای شمع شب افروز برافروزند و اگر بر مسند بلند جاهی و علو قدر بشعاع نور در ماه بدر مشعل تابان جهت
پاسبانی این جهان تیره دان و نگهبانی این خاکدان پراخران بر سوزند بعمال ساعت از بد مهری چرخ
تابش چراغش را در معرض نقصان آرند و از بی وفایی زمانه در محاق تحت الشعاع در آورده در شام تیره
پنهان دارند شعر فلا تقبل بعرف الدهر کی جی فان جهر که غول ذات الوان
یوم سرور و یوم تجد و فرح کلاهما مضمحل طله فان خالچه القصه در شهور سنه حدی و سبعمایه که
شاهزاده سلیمان پاشا بن ریست بفعل الله ما یشاء با اندک فرصتی و کم مدتی در کار کشورگشایی و مهم دین پروری
اقدام بکارهای خطیر نمود و تمام تدبیرات او موافق تقدیر شد و مقالید ممالک ملوک و حکام عظیم القدر
دردیار کفر بدست اقتدار او در آمد و از کثرت غنایم میان سپاه و معسکر او اموال و اسباب بی معدود
گشت لاجرم همیشه حاسدان کوردل بنظر حسرت و دیده شکفت و عزت در جاه و حشمت آن شاهزاده
جوان میدیدند و بچشم نا پاک اهل کفر و اشراک از راه حسد و حسرت پیوسته بر جمال شوکت و جلال او
عین الکمالی میرسانیدند لاجرم بمقتضای حدیث صدق العین حق از چشم زخم زمانه بماه رخسار شاهانه او
منقصتی نهانی رسیده بود و باصابت عین الکمال آن بیت نهان قاصر النظر سر سرفراز دولت خسروانه او را
شکستی تحقیق رسیده نشاخسار عمر او را خمیده بود شعر هلال نوی من قبل ان تم نوره
و غصن ذوی افنانه و هو مورق شاهزاده ظاهرا اگرچه بمقتضای غرور جوانی بخت و کامرانی غافل از شتاب
شباب عمر بی ثبات می بود و از اهل از نوشتن ایام زندگانی و روزگار بی اعتبار حباب میشمرد زیرا که
مقررست که زمان حلول اجل بمشیت خالق قضا و قدر مقدرست و اقتضای سن شباب عمر مانع از تذکر

ماه سیما سلطنت مآب

عروض منیت و قطع امنیت درین گذرگاه آفات و مخافات خیر و شر است فلا تعلم نفس ماذا تکسب غداً
و ما تدری نفس بای ارض تموت نظم جوانی بر خود چنان میکند که باد خزانی بر اطراف دشت
اما از صفاء جوهر فطرت و جلاء ضمیر منیر شاهزاده غازی روزی این معنی بخاطر منیرش جلوه نما شده که
سرعت سیر در اختر سعادت اکثر منبع از عروض آفات افول و زوال است و منذر هبوط کوکب دولت باشد
از برج منقصت و وبال خاصه نهال برومند ثمار را در بوستان این جهانی لحوق آفات و خرابی بیشتر
و حوادث زمانی و نوازل آسمانی بشاخسار تازه گلستانی زودتر رسد و باعث برین توغل در بحر تأمل
شاهزاده کامکار از آن شاه بی وفایی روزگار و داعی بر ملاحظه صورت موت و فنا در آینه فلک
دوار در آن ولا آن بود که اتفاقاً در آن اوقات بنابر آن غلبه و استیلا که لشکر مجاهدان بر ولایات
معتبر کافر ملی ردی نموده بودند بعضی ملوک عظام از کفار جواد از خوف زوال ملک و مال خود در مقام اضطرار
و اضطرابی بودند و لا یزال حالت انتقال حکومت و مملکت روم ایلی را قیاس بر بلاد اناطولی علامات
و شواهد ظاهر شاید نمودند مثلاً همگی آن ملوک اطراف روم ایلی مثل حاکم سلانیک و حاکم جزیره اغریبوز و حاکم
جزیره موره و حکام ولایت لاس و بلغاد و غیر ذلک رسول و پیغام بوالی مذکور قسطنطنیه فرستادند و چون از آلیه
اقدم ملوک کفره و صاحب تاج و سریر قیصری بوراثت و اصالت بود باو پیغام دادند که از روزی که لشکر مسلمانان
از دریا شد بری سهل و آسان عبور نموده اند و چند حصار را در کنار دریا بضرب شمشیر خود گشوده اند هر روز این
کشورگشایی ایشان متضاعف و متزاید است و از بعضی قلاع و حصارها غنایم بسیار بدست آورده اند در کار مملکت
گشایی و طمع حکومت فراوانی مؤکد و مقرر است و بتدریج این معنی منجر بتمامی ملک و ملت عیسوی خواهد شد
و آخر الامر مؤدی بنسخ آیین دینی و انتقال دولت دنیوی این طایفه منتهی خواهد گشت و بنابرین ملاحظات
تمامی این ملوک دریابار خصوصاً قسطنطنیه و سلانیک و موره و اغریبوز و بعضی از عوام کفر در مصلحت دفع آفت
اندیشی متفق الکلمه گشتند و قصد کشتی قدر ... و موته که در هر کدام از پانصد مرد تا هزار کس سپاهی

جنگی

جنگی مهیا کرده بودند از اطراف بحر گلی بولی بنواحی آنجا گذشتند و مقرر داشتند که بعضی از سرکران
ایشان با سی کشتی بکنار دریا از قصبه طوزله و سپیدی قوائی بیرون آیند و سی کشتی با سپهسالاران آن لشکر
در گلی بولی بر لشکر مسلمانان خروج نمایند و از طرف ممالک بری روم ایلی نیز سایر ملوک و لشکر با
همین موعد بر سر مسلمانان تازند و این گروه قلیل مجاهدان را از جمیع اطراف بر و بحر بلشکرهای پر اسباب و یراق
مکمل محصور سازند بنوعی که سپاه مسلمانی بعد از انهزام بهیچ طرف از معابر بحر و بر و منفذ حصار خلاص
نتوانند گشت و یک فرد از افراد ایشان بطرف اناطولی هم بگریز نتوانند گذشت و همگی آن ملوک دلکوران
بلکه کوردلان کفار غافل بودند از آنکه دولت روزافزون اسلام از مزاحمت و ممانعت آن مشرکان لئام بیشتر انتظام
خواهد یافت و چراغ فروزان نور محمدی بدم حسرت و ندامت آن اعدای حاسد و دشمنان فاسد در ظلام لئام
آن سیه دلان بیشتر خواهد تافت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون لمؤلفه
شد از نفس حاسد افروخته تر دلش • و زین طرفه که شمع ما از باد روشن • و بنابرین اخبار از طرح افکار و اشتهار
توجه لشکر اکثری این ملوک مشرکان اقطار فتنه و غوغایی تمام میان مجاهدان افتاده بود و از صیت و صدای این مجمع عظیم
دشمنان خدا آرام و سکینه از دل تنگ لشکر اسلام قدم سکون و اطمینان بیرون نهاده و در روزی شاهزاده مجاهدت
شعار در اثنا هجوم این اندیشها و افکار میان ارکان دولت خود بطریقه وصیت آغاز حکایتی چند از نوبه های
روزگار میفرمود و با خواص خود مشافهه این معنی که مطلق از مهیمنان غیب بود تقریر میفرمود که بر تقدیر حلول اجل موعود که
مرا وقت وفات رسیده باشد و قاطع طالع سررشته عمر در زندگانی را درین مهلت بتیغ بی دریغ خود بریده باشد
مبادا بدن عنصری مرا که سالها مرکب روح قدسی مکان بوده و این ترکیب تن که مدتها نشیمن شهباز جان حیات نشان
بوده در دست ناپاک بر جای گذارید و بعد از فرق این هیکل بشری مرا مرده پژمرده انگارید ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء نظم هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق • ثبت است بر جریده عالم دوام ما •
اکنون بر تقدیر توجه کفار بغرب مقابله و کارزار بهیچ وجه نباید که از کثرت دشمنان و قلت اعوان و انصار ترسید

ودر مقابله و محاربه ان اعدای دین ازکمی و بیشی لشکر نرسید که روحانیت حضرت رسول علیه السلام
این سپاه اسلام را پشت و پناه است و روح من بعد از انتقال از ملک حیات در تحت لوای محمدی
مقوی و مساعد آن سپاه دین پناه چون شاهزاده بی سبق مرضی مخوف و بی ظهور دشمنی بر ذمت ملک با اقدام انجام
در مقابله صفوف این گونه کلمات و صیت ممات که بر زبان آورد هر کس استماع آن را از اتباع حمل بر مکر و بعضی
بخوف و هراس از هجوم این ملوک کفار محمول داشتند و بعضی که دلاوری او را تحقیق دانستند این کلمات را
نصیحت و تحریص و اغرا غازیان بر اقدام انگاشتند لیکن شاهزاده را چون دلی بود آینه سان منور ایمان مجلی و زبان
صدق بود ترجمان مکمنان ملاء اعلی و طوطی لسانش در آینه عالم غیب صورتی را مشاهده میدید و کلمات
چند بر وفق حدیث محققانه ظن المؤمن کهانة در سلک ادا می کشیده نظم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم • بنا برین مقدمات چون قضیه المقدر کائن امری مقررست و مجاری
عالم اسباب بر وفق سابقه تقدیر مقدر ناگاه درین اثنا روزی شاهزاده را که کار را با مقتضای طبع سلطانی
و هوای بهار جوانی آرزوی تفریح خاطری از صید و شکار و بعزم تفرج کربت افکار سروری بر باد پای
عزیمت سوار شد و شاهبازی عقاب مخلب و مرغی شنقار منقار بر شاخسار پنجه شیر شکار خود نشاند
و سمند خوش خرام را چون عمر تند رفتار در عقب شکاری میدوانید و در پست و بلند دشت و کوه
و در هر چمن و مرغزاری بطلب تذرو و یا کبک کهساری کوه کوه میخرامید و در مصاید جبال و صحاری بهر طرف میگشت
همچو باد بر اطراف گلزار میگذشت ناگاه در اثنا اسب تاختن و در حالت شهباز را بر شکاری انداختن در فضا
عرصه فضا دامان کوه بلای بپای گران کبک خرامش بهم پیچید و سمند عمر دو تیزش چون مراکب مواکب ادبار
سکندر خورد و آن شاهزاده صاحب عکس از سر بر زین بر زمین افتاد و اسب کوه تمثالش بر بالای بدن نازک
مفاصلش بضرب تمام در سقطه افتاده و دست از پا خطا کرده گام در راه ملک عدم نهاد و فی الفور مرغ
بهشتی منزل آن روح پاک از قفص کالبد خاکی مبلغ عالم قدسیان کرده شاهباز جان جناب آشیانش از لنگر تعلل

صفت سقوط شاهزاده از اسب در عین شکار و هلاک شدن

بدن عنصری رهایی یافته آهنگ صعود بر ذروه آسمان آورده نظم للمؤلف
شهباز روح چون پر دار آشیان تن • جولان کنان بروضه قدسی کند وطن • گویا که آواز پریدن
آن شاهباز باعث پرواز آن روح مجسم شاهزاده بامرغان اولی اجنحه آسمانی شده با آنکه بمقتضای
حدیث صحیح نبی هادی علیه السلام مرغ جانش با ارواح شهدا در هیاکل طیور نور بر شاخسار سدره المنتهی مسکن
و آرامگاه آن جای کرده کما وقع فی الخبر عن حال الشهدا جعل الله ارواحهم فی جوف طیر ترد انهار الجنة
یأکل من ثمارها و یأوی الی قنادیل من ذهب معلقة فی ظل العرش لاجرم آن شاهزاده مجاهد پاکیزه نهاد از آن جهان
جان ببروری شهیدان راه خدا مقتدی و در آن نشأ معنی بر طبق عالم صورت سرخیل شهدا خواهد بود
کما بشر به سید البشر صلی الله علیه و سلم من صرع فی سبیل الله فمات او قتل او مات بحتف فهو شهید
و در غرفات جنات عالی درجات و در عرفات مقامات نجات بزبان حال از بی وفایی
روزگار و اعلام بی انجامی عاقبت کار این ترانه میسرود مرثیه للمؤلف

ای دل مجو بمنزل گیتی قرار خویش | در رهروان ملک عدم کن شمار خویش | آزاده رو که بیشتر همرهان شدند
بگذار ناتمام همه کار و بار خویش | غافل مشو ز چنگل تیز عقاب مرگ | کوتاه کمان به پای در آر از شکار خویش
ای سرخوشان مجلس عشرت بباغ دهر | باید بجام مرگ شکستن خمار خویش | بگذار زین خرابه دنیا که پیش ازین
محکم کنی بکرده بهستی حصار خویش | دل را قرار چون بود از چرخ بی مدار | کو می نهد بخون عزیزان مدار خویش
مرکب ز نعش کرده و رود آن سوار خویش | بلبید اهل شهر و دان شهریار خویش | ای چشم خوابناک ز هول اجل بیخبر
آگاه کن بگریه دل سوگوار خویش | اندر پس خاک راه باشک ندم بگیر | در زندگی بیار حریم مزار خویش

چون شاهزاده صادق الاعتقاد در ایام حیات بی بنیاد همیشه بعمارت نشیمن خود قیام مینمود و در موضع
بولایه که مقر حکومت و منشا کشورگشایی او بود ابواب الخیری مشتمل بر طاعت خانه مجاهدان بطرح
بنیاد نمود بعد ازین واقعه فاجعه نواب و خدام بلکه سپاه اسلام [illegible] من الله و رضوان

چون نقل تابوت آن شاهسوار مجاهد را بجانب اناطولی موجب ظهور فتنهای ملکی و دینی دیدند
و بطریق سنت شهیدان دفن او در همان محل فوت و موت بشهادت میان عمارت
خیر خود در تربتی طیب جهت لحد او بر گزیدند چون بحکم الاهی شاهزاده خود را مدفون
ساختند و علم آه و ناله را میان آن سپاه اداه با رایت تخت سپاه خود برافراختند
این جماعت بازماندگان و نواب و اعیان مبارزان را دو گونه غم و اندوه روی نمود اوّلا
زوال ملک از هجوم اعدای دین خصوصا در زمان غیبت و اتفاق تمام ملوک و حکام مشرکین
و یکی دیگر خوف اختلال ملت نبوی میان آن بلاد مفتوح نبوی که از هر جانب بر و بحر
محفوف بود بممالک ملوک کفار صاحب اقتدار و همگی لشکرهای ایشان قبل ازین معدّه مهیا
بود جهت دفع این غازیان نصرت شعار امّا هنوز این خبر واقعه و احوال واقعی بسمع نواب
سلطان اورخان نرسیده بود و خاطر مجروح آن پادشاه دین پناه هنوز از الم بی مرهم ماتم
فرزندی چنان دمی بی غم نکشیده و جواب پیغام این جماعت مایتان و تدبیر سکون و اطمینان
این بازماندگان میان آن دشمنان نشنیده بودند که از مهیان اطراف اخبار متواتر رسید که
تمام ملوک کفار با لشکرهای بیشمار در معبر طوزله که بآن مسکن و قرارگاه لشکر اسلام یکروزه
راهست یکبار در دریا رسیدند و آن شصت کشتی که سابقا ترتیب داده بودند از باد مخالف
خبر رحلت سلیمانی و انقضاء عهد جوانی او شنیده اند و باد بانهای مسرت و ابتهاج را
بر آسمان مطالب و امانی بر کشیده گویا از خبر موت سلیمان سپاه دیوان از زندان بی پایان
رهایی یافته اند و هر کس از آن قوم اشرار از مقام خود با تکبر فتنه و قصد فساد شتافته اند و همان دران
عین ایام ماتم داری و سوگواری مجاهدان یکبار لشکریان کفار از اطراف و اقطار باستماع این اخبار
بسیار ابتهاج و استبشار نموده اند و یکبار از آن مجمع بیشمار بجانب بولایر که لشکرگاه و قرار شاهزاده مغفرت پناه بود

موازی پانزده هزار سوار آهن پوش جوقجوق روی اضطراب و آزار بآن گروه شکسته دل سوگوار
آوردند و درین حالت پریشانی و غمخواری چون این خبر وحشت انگیز شنیدند توجه بمددکاری
و عون آوردند کار کردند و متعاقب لشکرهای کفار علمهای جدال در عرصه قتال بر کشیدند اما آن
مجاهدان پر اضطراب و اضطرار باین بشارت الاهی امیدوار می بودند که امن یجیب المضطر اذا
دعاه و یکشف السوء در کار مقابله و مقاتله همگی آن گروه اتفاق کلمه نمودند که چون نحف و فرار از
معرکه شرعا حرام و منافی مردانگی است و عقلا ایستادگی درین ورطه دلیل توکل و نهایت غیرت انگیز است
چه اگر گریز ازین لشکرگاه اهل اسلام را البته بگرفتاری و هلاک مودی شود و بعدم خلاصی از راه
بر و بحر که کفار احاطه کرده بودند هر عاقلی مهتدی بود لاجرم پای تمکن بر رکاب صبر و تحمل نهادند و عنان
امر بدست رضا و تسلیم دادند و کف دعا را چون پنجه لوای فتح و ظفر بر آسمان تضرع و ابتهال برافراشتند
و همگی از خود گذشته در راه خدا زمام اختیار را بفاعل مختار باز گذاشتند نظم
خدایا دگر بار یاری دهی ❊ ز شیران رستگاری دهی ❊ همه بیکس و کس ما تویی ❊ همه ناتوان و توانا تویی
چون الطاف ربانی آن فتنه عظیم زیاده از وسع تدبیر بود و صلاح وقت در تفویض امر بمالک تقدیر بود همگی
لشکریان اهل اسلام که بر سر غزا سلیمان پاشا در آن مجمع غزا حاضر بودند اسباب و سلاح خود را بعد موجود در
ترتیب نمودند و برونق وصیت شهزاده از روحانیت او استمداد کردند و باستقبال سپاه کفار اعلام
اقبال شاهزاده را جهت انکسار دلهای کافران نگونسار بسمت سماء و سمت سماک برآوردند و گروه انبوه کفار در بدایت
کار در اول پیکار باعتماد قوت بازوی اقتدار تمامی جمعیت غازیان را از روی سست اندیشی برداشتند
و تیغ بیدریغ قتل و اهراق دماء شهیدان از نیام انتقام آختند و بخواه و ناخواه جمع قلیل مجاهدان را
مغلوب و مقهور ساختند لیکن لشکر اسلام بمقتضای وصیت سلیمان پاشا در زیر دست هزار داد نهادند
و بنیاد تضرع بدعا و استدعاء مدد غیبی و جنود ناپدید بلا ریبی افتادند لیکن از لطایف الاهی

دران کسر وانکسار چندین مصلحت نهانی از فضل یزدانی باظهار رسید اولا آنکه لشکر مشرکان چون از کشتی بیرون
آمده بودند اکثر ایشان جنگ پیاده بودند وجهت حرص بر قتل و نهب غازیان بعد از کسر لشکر اسلام
سر بر پی ایشان نهاده اما هنوز شاهسواران مضمار دین نرسیده بودند و تیغ سفاک خود را
بقتل غازیان نکشیده که ناگاه سپاه رجال الغیب در صورت سواران سبک عنان صف جدال کشیدند
وجود ملایکه در لباس لشکر بشر بمدد شکسته دلان اهل ایمان رسیدند و بر دیده تار کفار خیال متمثل شد که
لشکری عظیم از کمینگاه کوه ظاهر شد و جلوریزان تیغها کشیده بجنگگاه حاضر گشت و کافران کور
باطن خیال بستند که مگر اهل اسلام مکر کرده لشکر بسیار در کمینگاه گذاشته اند واگرچه بحسب ظاهر
گریخته اند اما دران گریز حیله داشته اند لاجرم بر وفق وعده صدق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب
کفار اشرار روی ادبار بصوب انهزام و فرار نهادند و از بیم دهراس و کثرت لشکر وسواس درین گریز
کنار دریا کنار و کشتیهای خود افتادند و دران فرار از غایت اضطرار اسباب جنگ و سلاحهای
خود را میریختند و از اهل اسلام خایف و روگردان شده میگریختند و اسلامیان چون یکبار رعب خود
لشکر دشمن را گسسته و منهزم دیدند یک لحظه عنان اختیار را در عین بغارت کفار کشیدند و بعد از تحقیق هزیمت
کفره مهزوم شمشیر خونریز را از غلاف بیرون آوردند و گروه گروه پیادها که باز مانده بودند در عرصه
معرکه و راه گریز عرضه تیغ هلاک ساختند و فرقه فرقه سپهسالاران و سرداران دشمنان خدا را بخاک
و خون آغشته راه براه می انداختند چنانچه از چنان لشکری غالب و سپاه انبوه یک فرد سالم بکشتی نرسید
و میان کشتیهای ایشان بغیر از کشتی پانزده از تیغ غازیان اسلام نرهید و صورت واقعه فهزموهم باذن الله
میان لشکر کفار روم دیگر باره بر صحیفه عیان آشکار شد و حقیقت مصدوقه و من یتوکل علی الله فهو حسبه
بر دیده اولی الابصار باظهار رسید ۞ نظم ۞ بنای مخالف بر انداختند ۞ نگاور بر آن منهیان تاختند ۞
چون تمام سپاه اسلامی بعد از قطع طمع از زندگانی بتوفیق غیبی بر اعدا منصور و دو کام شدند

وفایز و بهر منید بغنایم مالاکلام گشتند بعد از انطفاء نایره حرب و کارزار از جمعی کفار گرفتار
و سرداران صاحب اعتبار آن گروه فجار سوال کردند که چه باعث شد که انخذال لشکر انبوه
در عین غلبه تمام برین گروه بی موجبی ظاهر روی بفرار نهادید و خود بخود براه ادبار افتاده
درین بلاهای گوناگون افتادید اکثر مردم متهمند و میق ازروی مشاهده و تحقیق چنان نقل کردند که
در حین غلبه لشکر اینجانب بر مسلمانان گریزان ناگاه از یک طرف صفی آراسته از سواران همگی بر اسپان
اشهب سوار شده و بر مقدمه آن جماعت یک جوانی بود بغایت بهیبت و نمایان و علمی در دست نعره زنان
میگفت که اینست رسیدیم و تیغ انتقام از نیام کشیدیم چون سپاه کفار را این شوکت لشکر ناگاه پیدا آمد
همگی را ظن غالب بران شد که گریز سپاه مسلمانان و هزیمت ایشان بیکبار جهت حیله و باختیار بوده
و اکثر لشکر آراسته خود را در کمینگاه گذاشته و این گونه فریب در نهانخانه دل ایشان نهان داشته اند
و آن جماعت نمایند هم بی محابا و بتخلل روی دلاوری بجانب این جماعت آوردند و بر مثال شهبازی که
میان گروه کبک کهساری افتد صید افکنی میکردند چون این اخبار آن مردم صاحب اعتبار بمرتبه تواتر رسید
و وعده صدق یمددکم ربکم بالف من الملایکة مسومین هر یکی از دوست و دشمن بعین الیقین دید
معلوم شد که وصیت و وعده تقویت روحانیت حضرت مصطفی علیه السلام روح سلیمان پاشا را
با تصرف و تسلط او در حالت انقطاع تعلق صوری از کشور معنی موافق حق و صدق بوده و حق تعالی
زندگانی و سلطانی جاوید او را کرامت فرموده ۞ شعر ۞ الدهر کالدهر والایام واحدة ۞
والناس کالناس والدنیا لمن غلبا ۞ و تتمه لطایف الطاف الهی و بقیه هدیه عون عنایات نامتناهی
درین فیروزی لشکر اسلام آن بود که از جمله سی کشتی مرتب با سپاه مکمل که در هر کدام با نفد و نفقه مرد
آراسته بودند و از هر طرف معبر کلی بولی توجه نموده شراع خصومت و نزاع در هر سفینه بر افراشته بودند
میخواستند که راه آمد شد غازیان را از جانب اناطولی و خدمت نواب اورخان خان منقطع سازند

وهر که از لشکریان کفار روم اهلی هزیمت نموده از غارت زبان و مجاهدان سلیمان پاشا بکنار دریا آمدند همگی را
بتیغ هلاک بر دارند بعد از وصول این کشتیها کاشتگان شاهزاده که مستحفظان کلی بولی بودند
از واقعهٔ مصیبت سلیمان پاشا هنوز خبر نداشتند و اخبار وصول خیل لشکری عظیم از روی دریا
بتفصیل عرضه داشتند چون رسول مردم کلی بولی باستغاثه باستان شاهزاده رسیدند همگی لشکر اسلام را
در ماتم شاهزاده و اضطراب وصول لشکر دشمن دید اما چون آن فتح قریب اسلامیان در همان دولا
بمعاینه مشاهده کرد چند کافر گرفتار را زنده جهت نوید و استبشار مردم کلی بولی همراه آورد
و فی الفور چند کس را از کافران اسیر جهت تقریر حال مشرکان بسید همان کشتیهای دشمنان فرستادند
و ایشان از روی تحقیق و شهود حال نگونساری لشکر خود را با اهل کشتیها عرضه دادند که نظم
عنان باز کش کاژدها بور هست • فسانه دراز ست و ره کوته است • بجایی نجنبد عقاب دلیر • که آبی توان شستن از دار زیر
چون آن لشکریان دریا در آمدن کشتیها با لشکر کفار سابق بجنگ سابقهٔ عهدی بسته بودند و با یکدیگر در موعد
معین جهت دفع سپاه اسلام عقود و عهد موافقت بهم پیوسته بودند از استماع خبر هلاک و خسار
هم عهدان خود و از بیم گسستن جمعیت ایشان انکسار تمام بخواطر آن طایفه دریایی رسید و از هبوب این باد
مخالف از نفس سرد همدمان سفاین دواعی ایشان بساحل نجاح نیارمید و روی ادبار علی الفور
بجانب فرار نهادند و از غایت نا امیدی چون کشتی شکستگان در لجهٔ دریای حیرت و خسارت افتادند
و حباب وار زورق زندگانی را از تندباد حادثه بآب دادند و موج گرداب از کشتی وجود خود
با مید نجات بکنار ساحل نیفتادند چون تاییدات غیبیه احوال دشمنان دین بتفرقه و پریشانی انجامید
لیکن الام سابق هجران و ماتم شاهزاده بتجدید این تاکید و تایید در خاطرهای سوگواران نا امید
بامتداد و اشتداد کشید و این خبر موحش فوت شاهزاده را با اخبار سار فتح غریب کفار چون
زهر و تریاق در هم آمیختند و رسولی جهت عرض تفاصیل ماجرای احوال و استمداد مصلحت مآل بجانب درگاه سلطانی اورخانی

برانگیختند

برانگیختند که نظم مزاج خانهٔ گیتی چنین است • که گاهی زهر و گاهی انگبین است • یقین میدان که این دوران بدعهد
بقیم با نیل دارد سرکه با شهد • از یک این نیابی آب جویی • مسلم نیست از سنگی سبویی
جهان با نشکند پشت و تابی • بکس ندهد یکی جو مومیایی •

داستان هیجدهم

در ذکر کیفیت وصول پیغام پر آلام از شکست نهال اقبال فرزند و ثمرهٔ فواد سلیمان پاشا و تیره و تاریک شدن چشم جهان بین از ظلمت آن شام ماتم و غروب خورشید سلطنت در یمین شب بحر غم و غصه تا نظم لمؤلفه

باشام بگفتم که چرا غمناکی • وی صبح چه دیدی که گریبان چاکی • گفتند شنیدیم درین خاک سیاه
خورشید نهان و ما درین بی باکی • نزد اهل بصیرت و اعتبار و پیش هوشمندان دل بیدار این قضیه مسلم
و مصدق است و این واقعه مقرر و محقق که در بهارستان دولت و کامرانی و در سرابستان حشمت و سلطانی
هرچند خار دگلهای نشاط از صبح بهجت و انبساط است و در گلکل گره کرده لاله و زلف پر چین
سنبل در عشرتگاه مسرت مرشام التیام و ارتباطی لیکن هر روز هنگام چاشتگاه در میان عرصهٔ گلزار خواه
و ناخواه گل خندانی گل فرخنده رخسار از شاخ چار عنصر بی اعتبار هموار با خاک تیره هموار باید شد
و برمس سیاه خوار در زار باید گشت و همیشه در جمعیت سپاه پر سیاهی لاله زار از باد صبا در صباح
روز علام و فاصد گونه پریشانی در دل نرگس رعنا آشکار خواهد شد بیت دردا که نرسته است ازین باغ
یک لاله که نیست بر دلش داغ • معروف است که هرگز روز زندگانی در هیچ مجمع بوستانی ایمن از آفت
تندباد زمانی کسی ندیده و جهان دیده نزیده و هرگز بقا و دوام ایام بهاری را در عهد جوانی
مصون از لحوق برگ ریز خزانی هیچ گوشی در انجمن هوشمندان نشنیده بلکه البته روزی شاهی
از رنگ نشینان شکوفه بر تخت رفیع شاخسار در اندک فرصتی بباد فنا رود و با وجود سربلندی درخت
سرو رخسار البته در عواصف جو دیباه از باد هوا هباء منثورا گردد نظم
شرط است که وقت برگ ریزان • خونابه چکد ز برگ ریزان • رخساره باغ زرد گردد • قارورهٔ آب سرد گردد

شمشاد در افتاد از سر تخت • نرگس بخمار بر نهد رخت • گل نامهٔ غم بدست گیرد • سیمای سمن شکست گیرد •
چون باد مخالف آید از دور • افتادن برگ هست معذور • در معرکهٔ چنین خزانی • زخمی بر سپید بگلستانی •
مقصود از این کلمات حسرت آمیز و تقدیم مقدمات شورانگیز آنست که القصه
چون چند وقتی در گلشن فتح و فیروزی از بهجت گلهای خندان و فروغ بهارستان دولت و بخت جوان
شاهزادهٔ سلیمان شان بساط گشادی بیش از بیش در گلشن امان و غنچهٔ توحید آشکار شده بود و دهان
خندان گلهای توفیق و تأیید آسمانی در بارگاه حشمت و سلطانی او گشاده دهان بهجت و استبشار
میبود لیکن عادت قدیم روزگار غدار و بر شیوهٔ معتاد سپهر کج رفتار در همان اثنا بچشم زخم ترکس
خام و بعین الکمال انجم سیار گرفتار گشت • و صدای جان گداز ماتم غم فزای او در اطراف ممالک
کفر و ایمان اشتهار و انتشار یافت • بالجمله شرح این فزع اکبر و اخبار و آثار قیام آن قیامت مقصود
بقوسر بر درگاه والد اسلام پناه او عرض نمودند • و طلب حاکمی جهت جانشینی شاهزاده در رکن طرف
مملکت میان دشمنان ملک و ملت فرمودند چرا که از صورت ارتحال آن مسعود غازی از این سرای مجازی
و اتفاق فتح لشکر اسلام بعد از آن بکامکاری و سرفرازی احتمال انواع فتنه و آشوب از اسلوب آن
خفض و رفع متعاقب و آن گونه قبض و بسط متناوب مرتب بود و در آینهٔ قابلیت زمانه هر گونه اختلال
در کارخانهٔ ملک و دین در آن میانه منتظر و محتمل میشود و جهت اضطراب نفوس و انتظار پس و مردم پس
بریدی جهت کام و پر عجل و مثال پیک مسرع اجل گرد دانه درگاه او روانی کرده بودند لاجرم شاه
مجاهدان را از وصول آن پیک گرم رو باخبری چنان جانسوز آتش فراق فرزند در درون دل و جان
والد مستمند آغاز اشتعال و اضطرام کرد و صبح و شام خواب و آرام بر دیده گریان و دل پر خفقان او
حرام شد • چون کیفیت و کاغذ پر کربت آن سوگواران کشور محنت را سرگشته و بر مثال نامهٔ سر بمهر عاشقان
بهجر بر خود پیچید و از بیاض مغبون بماتم آن مصیبت نامه حالت وابیضت عیناه من الحزن ز چشم بصیرت معاینه دید

و از حدت نیران هجران و شدت مقاساه حرمان از زبانش شعلهای دلسوز موت الاولاد حرقة الاکباد
دم بدم چون دود دل مظلومان زبانه باسمان میکشید • اما موج حسرت و نمناکی غمناکی بسبب
القلب یحزن والعین تبکی آبی بر آتش سوزان دل سوخته اش می افشانید شعر
ولولا زفیری اغرقتنی ادمعی • ولولا دموعی احرقتنی زفرتی • دعونی ما بیعقوب بث اقله • وکل بلاء ایوب بعض بلیتی •
گاهی از هجوم لشکر هموم در اوان عموم آذار ارشاه کافرنهاد نجوم التجا بمتابعت امر و استعینوا بالصبر والصلوة
میفرمود و در درگاه تضرع و مناجات بوسیلهٔ جل مدید آه و این گاه و بیگاه نغان و فریاد انما اشکو
بثی و حزنی الی الله بمسامع ارباب انتباه و بگوش محرمان بارگاه صبحگاه گوش گذار همگنان میشود لمؤلفه

شد رسولی به پیش شه اورخان   برد پیغام مرگ شاه جوان   گو که ز مردن پسرت
بلکه پیغام مرگ بود بر شش   کو ز تخت رفت تا جورت   افسر ملک ماند بی پسرت
چون از و کم شد انجان پسرش   شد چو یعقوب دیده سفید بصرش   گریه میکرد بر جوانی او
تلخ چون زهر زندگانی او   چون شنید این صدای مرگ پیام   مهر بگسست زین خرابه مقام
گفت ایزد ودیعتی بسپرد   کرد خشم و ودیعت از من برد   چونکه سرسبزیم نماند بباغ
لاله رفت و بدل بماندم داغ   گفت گویی زمین فراز رخت   کاخ عیشم زمین بگیر و بخت
روزگارم چو کرد آزرده   گشتم از جاه و ملک افسرده   چون ازین پس کنم بشادی میل
حکم شاهی و چه دارم خیل   کرد نالش بگرد کار جهان   که درین بزم مدار جهان
بود فرزند من بجان پیوند   چونکه رشته گسست بگسل بند   وقت آن شد که کار سازیم
از همه خلق بی نیاز شوم   رو بیارم بدرگه طاعت   بکنم حق نیاز یکساعت
بود کامم چو خدمت اسلام   شکر حق را بدیدم از وی کام   کافران را به تیغ دل خستم
بهر تائید دین کمر بستم   کام شاهی چشیده ام چل سال   تلخ شد زندگانیم بمآل

چونکه پیری پیام مرگ سپرد / مرگ را وارثی بماند مرد / دارم از حق مراد دو فرزندم / که بعهد ملک من نیز زندم
در خلافت چو وارثی دارم / دفع مرگ پاس خود کارم / این خیابان که رح دمی بالید / ما تقش بانگ داد کوس شهید
که مراد دولت خداداد است / مر جهت توجه امداد است / شد خلافت بنصیب اخلاف / تا قیامت مصون بود از ...

چون بواسطه عروض این ماتم جانکاه و بلحوق چنین مصیبتی قرین ناله و آه چند وقت سلطان اورخان
از تنسیق قوانین جاه و جلال بالتمام اعراض نمود و از ملاحظه ملک و مال بالکل اغماض میفرمود
تا آنکه همگی علمای حقایق شعار و عرفاء طریقت دثار آن روزگار بسمع اصغاء اورخانی رسانیدند که
امر خلافت و سلطانی ودیعت بزرگترین حضرت خالق است و این سند عالی مناط مناظم
اوامر و نواهی الاهی میان خلایق تعیین که از اهمال ضبط و نگهبانی و محافظت آن امانت یزدانی
و تغافل از نعمای مواهب سبحانی جهت زوال یک نعمت ادنی از این جهانی مخافت مواخذه الاهی
منظورست و منوقت رتبت جاهی و مضرت دولت مسند پادشاهی هم معین و مقررست
بالضروره سلطان اورخان بعد از استماع اینچنین نصایح و ارتداع از امتناع قیام بنظام مصالح دارالحکم
خواص و عوام و درجمعیت تمام اعیان ملک و دین دران ایام در حین اجابت دعوات و باتفاق افواه
والسنه پاکان درگاه عرض حاجات جهت اقدام بتقویت ملت اسلام بر وفق معتاد و تمکن
سپهسالاری سپاه جهاد دعاء مستجاب شدنی ربنا هب لنا من لدنک ولیا یرثنی را از حضرت رب
الارباب مسالت نمود و بمصلحت تعلق مسند سروری و بقاء عمود دولت دین پروری در خاندان
خلافت مکان رتبت ولایت عهد و قایم مقامی خود را در حمایت و وقایت ممالک اسلامی جهت
خلف صدق خود اعنی شاهزاده عدالت نژاد سلطان غازی مراد که برادر کهتر سلیمان پاشا
جنت معاد بود وصیت و تعیین فرمود و آن فرزند سعادتمند را از محل ولایت خود بحضور طلب فرمود
و بعد از بسط نصیحتهای مشفقانه و تلقین حکایات و کلمات محبتانه اولا او را بتفویض ملازمت

اعلام اسلام

اعلام اسلام و نصب الویه و رایات جهاد در تمام ایام و بمراقبت سپاه مجاهدان بوظایف ملاطفت و داد
و مصاحبت و متابعت اهل الله از علماء و فقراء و زهاد و عباد بهدایت و ارشاد فرمود و جمعیت بزرگ
جهت این تفویض ولایت عهد و تفاصیل وصیت و عهد ترتیب نمود که

بیت

تو سرسبز باشی بشا منتهی / که من گردم از سبزه بالین تهی / گویا ملهمان عالم غیب نوای ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة هر لحظه در گوش روح قدسی معادش میدادند و هاتفان شیرین انس هوای ...
والآخرة خیر عند ربک ثوابا و خیر عقبا هر صباح و مسا راحله صلاح مبنی آخرت دعوتی او را اندرگاه سمع بر بهرورش
ادمی کشادند که

نظم

شاد نشین که درسرای سپنج / کی توان بود بی مصیبت و رنج / چیست گیتی سرای محنت و غم
زحمت او فزون ز راحت کم / تا شب آخرین ز روز نخست / فلک در کین محنت نست / گرچه جای غمست غم نخوری
دست بر هم زنی و درگذری

و در همین اثنا بمقتضای صلاح ارکان دولت و باجماع اهل حل و عقد
میان امت سلطنت و ایالت روم و قایم مقامی سلیمان پاشا را باسم سلطان غازی مراد
مرقوم و مرسوم داشت و چون خلف خلافت مآب برحسب اشارت والد کامیاب متوجه اعداد اسباب
توجه بجانب روم ایلی شد و جهت ضبط جنود و عساکر غزاة و مجاهدان که در فیه لازم بودند صلاح اندیشی
احوال جمعی که قبل از ان دران جوانب بسد ثغور ملک و دین اقدام فرموده بودند مدت دو ماه دریابه سریر پدری
توقف نمود و در مصالح سلطنت و احکام وکالت و خلافت پدر بزرگوار عالی مقام تقدیم می فرمود ناگاه
دران احیان سلطان اورخان آیین خسروان جهانگیر کوس رحیل جهت سفری طویل فرو کوفت و خانه دل را
از غبار تعلق این خاکدان کون اکثر فرو رفت و برسنت مردان دین و پیشروان راه حق و یقین
طریق مستقیم رضا و تسلیم پیش گرفت و در تحصیل مرضات الاهی و تکمیل توجه کامل بکشور نعیم نامتناهی امر سارعوا
الی مغفرة من ربکم را بجان و دل پذیرفت و همگی بازماندگان را از فرزند ولی العهد و اعقاب و اتباع صادق الوعد
بحضور آورده و جملگی را بطریق قویم هدی و رشاد و پرورش عدل و داد و اقامت رایت غزا و جهاد و ادا امانت

معانده و مقاتله با اهل کفر و عناد و هدایت و ارشاد فرمود و منزل عاریت حیات دنیا و نفس پر آفت

و غدار اکجای گذاشته منظر دلفریب پادشاهی و مسند پر زینت و زیب شاهی را بوارث حقیقی خود

تسلیم بود و بعد دفع عارضهٔ مرض موت از بستر محنت و الم بالین تهی ساخت و از روی شوق و غرام

از مسکن خلل پذیر این هیکل عنصری بنیان مسند آرایی اورنگ روح قدسی اشیان پرداخت و از

مدت ملک و سلطانی او چهل و یکسال گذشته بود و جمله سنین عمر و زندگانی او درین جهان فانی

هشتاد و کسری منتهی گشته بود در آخرین نفس بکلمهٔ توحید و ایمان تسلیم ودیعهٔ جان بجانان نمود

و بزبان بی زبانان باین مقوله کلمات ملقن از عالم غیب می بود که رباعیة لمؤلفه

از ملک جهان چو رحلت ما ضرور ** آن دار سرور به که این دار غرور

چون قبلهٔ جان بخاک کوی تو بود ** احرام درت بسته بپایم بحضور

کل نفس ذائقة الموت والینا ترجعون

والصلوة علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

گر بشکل کلک آید در عیان | گاه در دست مجاهد چون سنان | رمح خطی بن الف در کارزار
گشته ما شمر دبان ذوالفقار | سر فرازی زان الف اسلام را | کوز او سر کوب گرز اصنام را
مرد میدان آن بود روز مصاف | کو برارد چون الف تیغ از غلاف | همچو شاهنشاه میدان جهاد
پادشاه پردلان غازی مراد | بود صافی دل چو شمشیر حدید | آشکار از تیغ او بأس شدید
از عمادش در ره حق پاک و راست | چون الف محرش ز بی معنی کواست | داشت بر پا شرع را با عقل و داد
ور سنان جهد او قایم جهاد | جبهه‌اش مرآت حق لیکن صیقل | دیده خلق از روی او خلق جمیل
گرچه چون مشرکان آلوده بود | ذیل عصمت از گنه نالوده بود | صیقل تیغش زدودی ظلم شوم
با سواد کفر از رخسار روم | تیغ کینش چون ضمیرش ساده بود | رایتش در راه دین استاده بود
رایت دین از غزا بر پای داشت | شحنه شمشیر بر مشرک گماشت | گشته ایمان وقف ملعین و امان
از زبان تیغ برترش ترجمان | لمعه تیغش چو بر گیتی بتافت | ملک روم ایلی زان اسلام یافت
از صفای گوهر او چون صدف | گوهر شاهی نمود از هر طرف | مانده شاهی در نجاد پاک او
بود دو لب بسته فتراک او | از فروغ تیغ او بنگر عیان | نور ایمان تا بسلطان زمان
شاه اسکندر مکان خان بایزید | در میان غزو دین سد سدید | باد عمر ساعیش با امتداد
باد افزون فعلش از رب العباد | وصف اجداد مجاهد پیشه‌اش | جلوه خواهم داد بر اندیشه‌اش
از غزای شاه دین غازی مراد | بشنو این تاریخ کاوردم بیاد | بود در ملک و شهادت پادشاه
داستان وصف او باید شنید | کل آتی علی الدعوی شهید | کما شاء الله تعالی

فی کتاب المبین ان هو الا ذکر للعالمین ولتعلمن نباه بعد حین

گنجینه سیوم

از کتاب کتاب الصفات الثمانیة فی اخبار القیاصرة العثمانیة • وآن دفتر ثالث است از تاریخ مسمی

هست بسم الله الرحمن الرحیم | مطلع انوار قرآن حکیم | گرچه یک نقطه بزیر بسمله است
نکته وحدت هزاران مسئله است | این چه مشکاتی است نور اندوخته | کز الفها شمعها افروخته
گلشن توحید الفها سرو راست | بسمش ظل سرو و آب جوست | چون الف خط شعاع از شمع خاست
نور او در شمع و اعیان بخاست | حرف باشد صورت و معنی الف | صورت و معنی زان شد مختلف
از دو لب خیزد چو بای بسمله | شد دو بی در با عیان زین مرحله | چون دو لب گشت ناطق در کلام
در دندانش چو سین شد در نظام | چون باسم حق تکلم می‌کند | زان بو بسم الله تبسم میکند
زان ببسم سین و میم آمد نشان | در دهان دندانها گشته عیان | سین که در بسمش باشد خطاب
هست دندان نبی مستطاب | میم بسم آمد به پیغمبر پیام | گر دهان تو شود ختم کلام
پنج مدار لفظ الله زان کلام | پنجه نورست پیدا از ظلام | میکند حرف الف وحدت بیان
کرده انگشت شهادت را عیان | شد دو لام الله آن حبل متین | گر سپهر آمد دو رشته بر زمین
از ولایت داده یک لامش خبر | لام دیگر از خلافت در بشر | ها او ها دو چشم پر ز نور
از مه و مهر هدایت شد ظهور | آن الف چون ظل وحدت آمد آب | گشته از مهرش الف در پیچ و تاب
شد ظل سایه ظلمت نمایش | این حروف مختلف کرده فاش | سرو این بستان وحدت بود الف
در چمن شد طرح سایه مختلف | شد الف چون شاخ سوسن ترزبان | تا شود در حمد حق رطب اللسان
چون بحمد حق الف شد وصل جوی | شد بنام احمدش این گفت و گوی | چون لوا افراخت احمد و درود
سر بلندی یافت در لوح وجود | زان الف زانا فتحنا جلوه کرد | تا علم داری کند روز نبرد

ابلغ

بهشت بهشت • در ذکر سلاطین معدلت سرشت • از دیاجره اسلام مکن الله تعالی اسلافهم علی سرر الرحمه
والرضوان • وامکن اخلافهم فی خلافه اهل الایمان • واین دفتر محتوی است بر طلیعه و دو مقدمه و مجده
داستان اما طلیعه در ذکر مبادی مقصود از حکمت انتقال رتبت جهانداری اسلاف باخلاف است
اما مقدمه اولی در ذکر جلوس سلطان ابن سلطان ولایت نجاد است مقدمه ثانیه در ذکر اجمال سلاطین
معاصران پادشاه مجاهد در ممالک ایرانی وغیره واما مجده داستان در تفاصیل غزوات و فتوحات
ومجاری واقعات آن پادشاه مجاهدت سمات است طلیعه همایون در بیان سر و حکمت انتقال
منصب خلافت وسروری پدری بوراثت پسری در نشاه بشری و ذکر مبادی انتقال سریر قیصری
بآن پادشاه قیاصره ملت پیغمبری امنی سلطان ولایت نجاد و پادشاه صادق الاعتقاد وسرور سلاطین
بالصفه وداد شهسوار سعدا و شهدا در مضمار جهاد سلطان غازی مراد اسعده الله تعالی فی المعاد
والمیعاد قال الله تبارک وتعالی وهو الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم
فوق بعض درجات حضرت آفریدگاری که حکیم و مدبری است علی الاطلاق • و مالک کشور سیاه و سپید
لیل و نهار جهت تالیف میان عالم انفس و آفاق چون بضابطه حکمت و رابطه رحمت • عوالم ملک و ملکوت را
همواره بسلسله فیض وجودی بهم پیوسته • و بکمال قدرت و جلال جبروت خود سررشته خلق و امر هر دو جهان را
بحبل متین هستی بهم بسته • لاجرم از شمول لطف و عنایت و جهت وصول اثر فضل و هدایت •
تنسیق نشیمن انس و جان • و ترتیب انجمن رابطت تن و جان بنوعی فرموده • که سقف مطبق سموات را
مطابق مودای وبنینا فوقکم سبعا شدادا بر اوج علیین بر افراخته و بام بلند این هفت سپهر دوار را
بر بالای طبقات ارکان زمین متوافق و متوازی ساخته تا مدار استمرار زمان و محل استقرار مکین و مکان
شود نظم از روش گشته افلاک • پرده برباد و آب و آتش و خاک • زیر گردون بامر وضع خدای •
ساخته چار خصم بر یکجای • چار گوهر بسعی هفت اختر • شده این وضع را گرا ر گر • جمع ایشان دلیل قدرت اوست •

قدرتش

قدرتش نقش بند حکمت اوست • و در همین سبیل کارخانه معاش ابنای روزگار • و مدار انتعاش موالید ثلاث را
در تمام ادوار • بر حرکت شمار وری این چرخ عالی مقدار منوط فرموده • و همگی حالات جنبش و سکون ابنای جهان
ربع مسکون را از راد و ارسنوی و شهری و یومی این فلک دوار • الی یوم القرار بر نک قرار • مقرر و منوط
نموده هو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه والنهار مبصرا لیکن لایزال بحسب حرکات مهر عالمتاب
و از تجدد اوضاع خورشید کامیاب • اوقات شب و روز را گاهی مظهر سعادت و فیروزی کرده • و گاهی مصدر
شقاوت و تیره روزی • و از آن جهت همیشه تبسم صبح خندان لب • مشعر از تجلی مهر تابانی بر اعیان جهانیان
است و همواره سوگواری شام بر آخران مشعر از هبوط و سقوط دولت خورشید مهربان • از تربت
جهانبانی بخاک تیره هجران و حرمان لمؤلفه صبح مسعود دم رخ خندان اوست • شام ادبار دم هجران اوست •
و تحقیق این نکته دقیق • و استکشاف گوهر این جسر عمیق • چنان است که چون حضرت رب الارباب • در ترتیب
علل و اسباب • آینه روشن عالم غیب را بصورت دلگشای عالم شهادت منطبق فرموده • و بر مثال
عاشق و معشوق مظاهر ملک و ملکوت را بسبب روح و بدن با هم متلاقی نموده • لاجرم همگی حالات
انفس و آفاق را در جمیع صور و امثال متشابه و متماثل آفریده • و کیفیات نشات انسانی را با تمامی کشور
روحانی مکانی و مملکت کل آورده • و اصدق اخبار مصدق این معنی ملحوظ است • که سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق • و اوضح مواقع این طور مماثلت • و امرح مواقع
مشاکلت • در طور لزوم و اتفاق • موافقت انفس و آفاق • مشابهت اوقات و ساعات زمانی است • با اعمار
بشری و اعصار انسان انسانی • چنانچه فصول اربعه سنین و اعوام را با ایام زندگانی اشخاص انام •
تطابق تمام است • چراکه نشانه نشاط سحرگاه تا هنگام چاشتگاه از روز عمر پر شتاب • با ایام صبا
و عهد خرم شباب • بغایت روشن و هویداست • چنانچه از وقت طلوع و اشراق آفتاب روح حیوانی
از مسمه صبح ثانی • یعنی هنگام ولادت افراد انسانی • در صبحگاه روز زندگانی این جهانی • این حالت ممات

بغایت پیداست که دم بدم از ارتفاع خورشید روح در افاق نفس حیوانی بشاه حرارت
در اعضا وابدان بر نسبت ازدیاد کیفیت در اجزاء زمان مراد است بنوعی که از بدو طفولیت تا وقت
شباب و طلوع آفتاب از مشرق انسانیت بر وفق هنگام طلوع خورشید ضحی در تزاید شدت
و حدت و لمعان نورانیت لحظه فلحظه متوجه در وه کمال است و مامون از طریان منقصت و زوال لمؤلفه
چو گل در چاشت خندان باش هنگام جوانیها ● مبادا آفتاب عمر را وقت زوال آید ● و همچنین مشابهت وصفاً نصف النهار که
وقوف ● با آن هنگامی که باستوا شمس معروفست ● در صورت استکمال بشاه خردمندی و وراء
و استقامت مزاج و قوی در سن چهل سالگی امری اظهر من الشمس و ابین من الامس است که لمؤلفه
ظلمت جهل مشو در ایل ● ز افتاب خرد سن چهل ● و بر همین نسق ملاحظه شاهت و نموداری هنگام عصر
سن کهولت ز طبع حکمت اندوز منکشف بسهولت می تواند بود ● زیرا که چنانچه اتعاظ کیفیت حرارت
در مزاج زمان مستغنی بر انحطاط و انخفاض مهر سیارست ● بجانب مغرب زمین و رسیدن درجه ارتفاع
یومی مهر بمحل سن ● بر همان نسب منقصت رطوبت در مزاج انسان بحسب قوت و توان در قوی و ارکان ●
بر آینه دیده بصیرت و مرآت فکرت تابان است لمؤلفه چو کهلی صبح پیری شد خود اندو کمین ماند ●
و تا تمام مناسبت سن شیب که هنگام توجه نفس بعالم غیب است ● و زور کار ظهور منقصت طبع و نمایش عیب
با وقت شام از ساعات ایام این روزگار بی انجام چون ظهور شعله نور در ظلام ظاهر و نمایان است ●
از انکه بر آن وجه که زردی چهره خورشید جهان گرد ● و سفیدی سخن شفق شام در عقیب افتاب زرد
منذری است از قوت ضعف و غلبه بیماری در مزاج زمان ● و مشعری است از انحطاط حرارت خورشید
طبیعت در ابدان اعیان جهان ● ان اسلوب صفرت چهره پیران ● از ناتوانی عارضی در جان همیشه جوان
و مهم بیاض محاسن و سواد انسان امداری است ● از افول کوکب تابان جنان در افق غربی این تیره خاکدان
و اشعاری است از نواری رخسار روح همیشه بیدار در جامه خواب تراب ● و در چادر شب شریک غبار

درکورجی نور

درکورجی نور ● بلکه مقدمه تعقب کوکب نهاری زندگانی است از سپهر ابدان بظلمت آباد فنا و دستور ب
شتاء الشیب فصل فی البرایا ● حوی اجمال تفصیل العیوب ● زمان یزمن الاعضاء بردا ●
اراد جنوبه بثغب الحبوب ● و بر همین سیاق مناسبات که میان ساعات و اوقات زمان با حالات
اعمار و اسنان انسان است ● هر یک از فصول و مواسم سنین و اعوام را نیز بهت مناسبتی تمام با سن
آدمی زاد است لمؤلفه چو گل را این زمان وقت جوانیست ● جوانان جمن را شادمانیست ● و فصل ربیع با سن
نابستان در مواسم زمان قایم مقام سن کمال بلوغ عقلی انسانی ● و محل بهره مندی از نوابع نعم
زندگانی است ● که در چهل سالگی و سن وقوف هر کس از افراد کامل الخلقه تا مع وقت لمؤلفه
ای خوش آن وقتی تابستان روی ● میوه دل خنده تابستان روی ● و همچنان موسم خریف و برگ ریزان را
مشاکلتی ظاهر با سن کهولت انسان است ● زیرا که سرسبزی درخت عمر از شبنم افسرده سیب پژمرده
و بار بار کرد ● و نهال سربلند زندگانی برگ ملال سر عونت و خود از آبی نموده سرو دستار اشجار طبیعت
نثر برگ دثار واشتعل الراس شیبا شود ● خوطل زایل کرد د جوانی ●
و زود در باغ تن باد خزانی ● نه سرسبزی نباشد طبع مایل ● که سبزی از درختان گشته زایل ● و همچنین موسم زمستان
مناسب موسم پر آسیب شیب است ● و نمودار جفاف درخت عمر و زندگانی از نوازل و بلیات عالم غیب ●
شعر شتاء العمر اعنی الشیب التقی ● عصی مقامه بقاء داری ● اکنون نتیجه مقدمات
و ماحصل ذکر این مناسبات انکه القصه چون اول خسرو ملک حقیقی و مجازی ● و شهسوار
مضمار مغازی سلطان اورخان غازی در اواخر عمر و نهایت امر خود از هاتف غیب طنین نغمه
المنایا ما بین ستین و سبعین شنید ● و بلوغ سن عمر و سلطانی خود را منتها و را عصر
سبعین دید ● و مع ذلک در قصه جانگداز فرزند خلفش سلیمان پاشا این معنی را محقق دانست ●
که چون از شاخسار گلشن امانی او سکبار برگ و بار باغ زندگانی بر زمین افتاد ● و موسم ضعف و پیری

او بهر هر بادمی از آه و افغان سوگواری بنیاد ازدیاد اختلال و فساد نهاده • بر قانون عقل
و حکمت با خود مقرر داشت • که بحسب تطابق احوال عالم آفاق و انفس حال اهل نفس او نمودار
از موسم دیماه زمستان افتاده • و قضیهٔ مزبوره اذا تم امر دنی نقصه درخت برثمر دولتش دوی
بهنگام بی برگی ارکسوت حیاة نهاده • و جمیع حالات آفاقی و انفسی را منتهی است بنهضت و ارتحال •
و جملگی اسباب عادی او داعی است • بر برگ تعلقات ملک و مال بیت انکه مزد بیشش او شد فتح باب
سار عواید مرو ادر خطاب • بهر روز مرگ این دم مرده باش • تا شوی باغ سرمد خواجه باش •
آزمود مرد کس در زندگی است • خوں بی زان زندگی پاینده گی است • و چون بحسب اتفاق و اقعهٔ مصیبت
فرزند سعادتمندش شهسوار مجاهدان سلیمان پاشا • از قبض تصاریف روزگار با پادار دار او اخر
فصل خریف چون بظهور رسید • و برگ هستی شاهزاده جوان بر مثال نهال باغ بموسم خزان از نوار
شاخسار اقبال فرو ریخت • و در زمان سلطنتش که چون عهد گل حمرا کوتاه عمر و کم بقا بود ناگاه عاصفات
اجل در ان بهارستان جوانی رسم برگ ریزان برانگیخت • و اوراق حیاتش از شاخسار عز و تمکین که هموارهٔ
چون گل سواره برشاست و زین الفرح فی ظهور الخیل بود در گرد اکبری عاصفات آجال و منایا بخاک
راه افتاد • و رخسار رنگین جوانیش که بهجت فزاء دیده دولت و سلطانی بود • از تندباد خزانی رونق نی
و اصفرار نهاده • و در آن موسم پرآخزان خزان و ایام هجران بی پایان • واضح گشت که او رنگ نشینان باغ را
هنگام برگ کلاه خسروی گلزار • و از مفارقت زاج غنچه و تخت شاخسارت • بلکه مصافحه پنجهٔ رنگین
تاک بادست چنار • از وداع ایام زندگانی و کامرانی شعارست • ساکنان شهرستان گلشن و بوستان بهم
سوگواران و عادت ماتمیان از لباس تزیین و مفاخرت عریان شده اند • و تاک طربناک رخسارهٔ گلگون
خود را در نوحه گری مهاجرت از دختر از بچنگ خود می خراشید • و پیراهن منقوش قلغی بیت الکرم تا بدامان چاک
گریبان شده این نغمه در نوحه گری می سراید که بیت در نغا که پژمرده شد ناگهانی • گل باغ دولت بروز جوانی

وبنابرین حدوث

دبنابرین حدوث حادثات روزگار • و نوایب مصایب از روش چرخ کج رفتار • سلطان او رخان را از غلبه
و هجوم آفت هموم و احزان که موجب نقصان حرارت عزیزی انسان • و پژمردگی خاطر الم دیده هجران است •
در آن اوقات حالت برودت زمستان ارماندگی اشک دم بدم نم و آه سردی اندازه در غم و ماتم
نمایان شده بود • و از مفارقت گل خندانی از گلستان سلطانیش علامات دیماه پیری و ناتوانی مشاهد و معاین
اعیان اهل بصیرت و اتفاق مشهود مصرع شده نخوش غنچ چشم ماه هر شب پر • که هم سپهر را بنا و دهر کو مزار •
لکن بیان حال زمان • تا آن سلطان مجاهدان بخطاب آمد • و از امور ماضی و حال او در مقام سؤال و جواب شد
که لایزال در هر حال از عنایت و مرحمت محول الاحوال راضی و شاکر باید بود • و الطاف سابق و لاحق نود را
ذاکر و متذکر باید گشت • که در جمیع اسنان انسانی آن مظهر سلطانی • روزگار او بتوفیق ربانی صرف مراضی
الاهی • و خدمت ملت حضرت رسالت پناهی علیه صلوات الله شده • چرا که در عنفوان سن جوانی در
وقت سرسبزی نهال کامرانی • همیشه گلشن جهاد کفار را از روانی جویبار تیغ خونبار سیراب
داشته بود • و در اوان استحصال جاه و جلال • و در سن وقوف و وقوف بر کماهی احوال سر بستان
ملت اسلام را از تربیت ثمرات فضل و احسان نمودار گلشن رضوان و نمودهٔ باغستان
مشمر از توابع ثمار فصل تابستان نموده • و در وقت چنین که بر مملکت بدن عواصف برگ ریزان
در نوده و از لشکریان برکین زمان با پوشش و برگ رنگین خزان شیخوخی بر باغ زندگانی رسیده هر چند که
نوباوه بستان آمال و امانی • از سردمهری روزگار پژمرده شد • و آن ثمرة الفواد که حاصل روضهٔ عمر و
جوانی بود از فرو افتادن بخاک تیره آزرده گشت • اما شکر حق که در بهارستان کامکاری مقدمات سبب
سرو آزاد دیگر تربیت یافته • و در ریاض حشمت و جهانداری میوه مرادی حالیا از آفات زمان بر محافظت
پذیرفته • و منت خدای را که در سر بستان دولت این خاندان سرو سرافرازی دیگر بمرتبهٔ اعلی بالیده شده •
و سبزه زار بهار دولتش در عقب زمستان پیری بدری چون نهال نوحری ترتیب و عنایی و ترتیب خود نمایی رسیده •

اگر چنانچه سر رشته خودکامی منقطع شود چه نقصان و اگر کوکب زن نحیف از تمتعات عالم ممنوع شود
چه زیان امید ما مراد از مرگ کم نیست • چو شد حاصل مراد از مرگ غم نیست • الحق این زمان
سزاوار حال است • که در چند روزه بقیه عمر که بهنگام آن رسیده • در سایه حمایت این ماه پاره نهال مراد
در ظلال ممدود آن سرو آزاد خود از غم و اندوه سرداری و سروری سر بر بالین راحت نهاده •
کنج آسودگی اختیار نمائیم • و بار امانت خلافت را از گردن این زار نحیف • و از دوش منحنی این ضعیف بدوش
بعهده توانایی آن جوان دولت فرزند نجیب را باز گذاریم که اکنون وقت کمال توجه بدرگاه نیاز
و زبان زهد و مراقبت صدای صلای بخلوتخانه راز است کی بود ما زما جدا مانده •
من و تو رفته و خدا مانده • امید که از تابش آفتاب عالمتاب عنایت رب الارباب بر برج شرف این خاندان
مکرمت مآب کوکب اقبال و جهان افروزی بر حسب مراد • از این خلاصه خاندان جهانگشایی و جهاد
تابان شود • و از نمایش این اختر مسعود طالع لوامع برخورداری از گلبن شاهی بر وفق مراضی الهی
نمایان گردد نظم وللنجابة فی افق المکارم رفعه • وللزهر فی جو الریاض هبوب • چون دعای خیر
والد در شان فرزندی شبهه مقرون باجابت است • و سهام دعوات این سلطان اهل ایمان همیشه بر هدف
اصابت بنوعی که در ذیل کیفیه سابق اوراق مذکور شد • بحکم تفویض ولایت عهد و بشارت لله الامر
من قبل و من بعد آن فرزند خلف صدق • و وارث خلافت بحق • اورخان خان اعنی پادشاه قدسی
نژاد غازی مراد • در عنفوان عمر و جوانی و در حین نشو و نمای نهال کامرانی • بجلوس همایون سلطان ممالک
مسلمانی تمکین یافت • و در اوایل فصل دلگشای ربیع عرصه ملک و دین بقدوم میمون او ساحت
دیده امیدواری اعیان را برافروخت • و قلوب و خواطر اهل ایمان را بقدوم شاهی او چون مراتع رضوان
بنعیم مقیم اندوخت • و تهنیت این اجلاس کردن آن اساس بلبل خوش نوا بیان • بهمدمی النفس صفا
بر عود قماری ما عود قماری این راه می نواخت مسمطه در تهنیت جلوس سلطانی لمؤلفه

شکر ایزد را که دوران روزگار — ساخت گیتی را همه باغ و بهار — ارغوان این شکفته شاخ بخت
گل فشان گشته بدامان هر درخت — گل چو در فرمان دهی شد دلفریب — تهنیت گفتش بشاهی عندلیب
از نسیم دم زده باد بهار — زان جوان شد پیر زال روزگار — شد صبا عیسی نفس در نفخ جان
ساخت زنده مردهای بوستان — گل ز گلبن تخت کاوسی نهاد — هم بنفشه پر طاوسی گشاد
کشته‌ها را گر ز دی شد شهید — زنده شد چون باغ خرم شد پدید — گل که سیحون خوانی دیده بود
در بهار اسکندری خویش نمود — بلبلان بزم صفا انگیخته — بوی گل را با هوا آمیخته
گل سلیمان باغ شد ملک سبا — تخت مقیس روان شد با صبا — فرصت گل گشت و گلگشت چمن
دست در گردن شده گل با سمن — از درختان رسته شد پر تذرو — طوطیان بگشته بر بالای سرو
ارغوان بلبلان خسته ز خواب — چشم مست نرگس از جام شراب — غنچه در ملک چمن شد تاجور
افسر گل را ز ژاله شد گهر — بسته شاخ ارغوان شبنمها کمر — هم مرصع تاج نوروزی بسر
در چنین وقت بهار پر نشاط — شد گل خندان ببزم انبساط — گفت ایزد را ثنا سوسن بباغ
چون گل نرگس شد زلال بر چراغ — گفته در گشتی مرادم آنچه بود — شد بکام و بخت یاریها نمود
از چمن گر شد چناری سالخورد — شاخی از طوبی چمن را زنده کرد — باغ را رسته نهالی سرفراز
ملک را بستان جنت کرد باز — ملک دلها را چه شد سلطان مراد — باغ جان را شد بهار عدل و داد
گشت تیغش جویبار باغ دین — چرک شرک شسته از روی زمین — کافران را غنچه دلها ز بیم
شد ز تیغ آبدار او دو نیم — چون درخت کفر را از بیخ کند — در چمن شد شاخ ایمان سربلند
شد بهار عدل در دوران او — شد گل خندان دل از احسان او — غنچه دلهای کفار لعین
شد ز خم مقبوض و پس انده و کمین — بوستان شرع از تیغش خوش آب — عرصه بستان مشرک چون خراب
بعد از این ادریس وصفش کن بیان — بلبلی شو در ثنا رطب اللسان — مقصد اولی

در ذکر کیفیت جلوس خسرو مجاهدت نژاد سلطان غازی مراد بر سریر خلافت و قیصری و تفویض ولایت
عهد پدری بفرخندگی آن مجلس اجلاس همایون باقران طلوع اختر مسعودی یعنی ولادت سعادتمند
یلدرم بایزید در مهد سریر سروری مبشران دولت بر دوام اسلام و منهیان بشارت مستدام
که از اخبار بحجستگی ایام بعد از سآمت از شام سوگواری و الام • و طول مدت کدورت
از شبهای تیره فام در مصیبت عام از صاحب سریر ملک حقیقی در کشور مجازی • یعنی موت صوری
سلطان اورخان غازی روح الله رمسه • و قدس نفسه نموده بود • تبلیغ پیغام فرخنده نظام
و اداء وحی انتظام و اذا بدلنا آیة مکان آیة و الله اعلم بما ینزل حل هر مشکل اهل دل شد •
و نوید تمکن و استقرار سریر شاهی اورخانی • و مژده استکمال استقلال پادشاهی خاندان عثمانی بقدوم
مبارک رسوم آن خسرو با عدل و داد • ابو الغزاه سلطان غازی مراد • در محفل خواص و عوام اهل
اسلام در دادند و قفل دلهای مقبوض و بند خاطرهای گرفتار را بیکبار گشادند که بیت
کار عالم ز نو گرفت نظام • بر نفسها گشاده گشت مشام • آب رفته بجوی باز آمد • کار بی رونقی بساز آمد •
و بنا بر این جمیع اعیان دولت و جماهیر ارکان سلطنت اجمعی جهت نظم آن مصلحت برانگیختند • و وضع و تشریف
مملکت در مجمعی جهت عقد بیعت خلافت او بر آمیختند • و جهت اسماع اسماع و استماع اشارت وصیت و صیت
اورخانی جهت ولایت عهد سلطانی • و ترتیب اسباب تربیت آن تازه نهال ریاض سلطنت و جهانبانی •
وظایف خدمتکاری و جانفشانی بجای آوردند • و در تقویت غصن برومند آن شجره امانی صرف مقدور کردند
و بحکم تفویض آن پادشاه سعید آن خلف حمید را بر مسند سریر و سروری • و بتقدیم مقام اورنگ قیصری پدری
فشاندند • و باتفاق کلام مبایعت و متابعت آن خسرو و سپاه مسلمانی نمودند القصه
در شهور سنه احدی وستین وسبعمائه بطالع وقتی چون طلوع صبح سعادت فرخنده
ابدا و در ساعتی زمانی چون احیان ادراک امانی خجسته انتها جلوس سلطان غازی با بخت مساعد بر تخت همایون

اتفاق افتاد

اتفاق افتاد • و تقرر سریر شاهی و تمکین مسند پادشاهی باجلاس آن شهسوار مجاهدان دین بنیاد نهاد و جهت
اختیار طالع وقت آن چنان جلوس سعادت آثار • اگر عطارد حکمت شعار که منجمی است عالم بحساب اوضاع
فلک دوار • و راصدی است ستاره شناس در ارصاد گردون عالم مدار • سالها باصطرلاب اندیشه فکرت
رصد چنین وقت و ساعتی مسعود نمودی • و قرنهای بسیار بمقیاس نظر فطنت در منتظر ارتفاع فلکی اگر
اختیار و تعیین این چنین طالع زمانی عاقبت محمود فرمودی • در هزار دوره عظمی این چنین خجسته هنگامی
نرسیدی • و از این دور فیروزی بهرور شهور و سنین بدیدی • نظم افسر و تخت شد ز شه ناجی •
نامور شد سریر خودکامی • بیعت شهری و سپاهی کرد • دستگیری بلطف و شاهی کرد • گشت فرخنده آن سریر بلند
چون نژادش همان زمان فرزند • و دلیل ظاهر میمنت و فرخندگی آن اجلاس • و برهان لامع و بر مهر متانت
ارکان آن اورنگ گردون مساس آنکه اتفاقا در آن ولامعا معا رخسار لامع الانوار فرخنده اختری
از سعود آسمانی • و دیدار پرمسرت اسری تابنده تر از آینه گیتی نمای سکندرانی • از کنگره آسمان فرسای ایوان
خاندان عثمانی تابیدن گرفت • و از جمله حمله عرش عظیم صدای بشارت فزای انا نبشرک بغلام علیم
در ایوان آذان و اسماع معتکفان حرم سلطانی رسیدن پذیرفت نظم گرچه اقبال بود نامزدش •
شادمانی شد از یکی مصدقش • آنکه در عرش استواری داد • بر مرادش امیدواری داد • و دانایان اسرار نهان
در آیینه مجلای کشف و عیان • از اقتران این دو نوع تایید و مساعدت از عالم غیب • و اتفاق هر دو نوع
از معونت بخت سعید و میمون از عروض منقصت و عیب • استفهام خیرات دینی و دنیوی • و استعلام مبدا معالی
صوری و معنوی نمودند • و استدلال بر خلود و دوام پادشاهی این دودمان علیشان آستان نمودند •
و استفتاح تاییدات متعاقب از ولادت همایون در این خاندان عالیشان کردند • و بنا بر این معانی عارفان حقایق
وعلم آدم الاسماء و دانایان سر و لله الاسماء الحسنی جهت ملاحظه این فصل عنایت بر فرزند

وبمراقبت مناسبت لفظی و معنوی رباد تی بعون و تأیید پروردگار حمید مجید • چنان مصلحت دیدند که تسمیهٔ
اینچنین لمعهٔ تابناکی از کوکب یمانی و نامزد نمودن این طلیعهٔ فرخنده مطلعی از طوالع نیرات آسمانی • به یلدرم بایزید
اتفاق افتد • و بمقتضی طالع از مایش غره هلال آن ماهتاب عالمتاب و بمقدمهٔ لمعان آن شهاب خورشید
التهاب چشم حیرت دوست و دشمن فروغ و انتهاج تمام چون لمعان شعرای یمانی یافته بود • و دفعهٔ
دیده حسرت اعدا را از درخشیدن آن برق رخش کوکب یمن از دست کور و پشیمان نمود • و از صدمت برق
و سعی لمعان آن دیده دشمنان بجای اشک و اخگر نشسته • هر آینه فرود آمد این اسم مناسب از آسمان فضل سبحانی
بر آن مظهر تابش شدید یزدانی بر حسب اسماء الاسماء تنزل من السماء مناسبت نام یلدرم بر دیده جهان بین
مردم دانا دل نمایان گشت • و اسم مبارک ابا یزید که ابوش کنایتیست از تشعب فروع رومند و اعقاب عالی
انتساب و لفظ مضاف الیه ابا اصلا فعل مستقبلی است • اشارت باستقبال اقبال بر مزید از عنایت
رب الارباب • چون سلطان میدان مغازی را اینچنین دو موهبت الاهی از اقتران ولادت فرزند فیروزمند و تمکن
مسند شاهی هم میسر گشت و از نمودار دولت رخشان این اصل اصیل و فرع نبیل ملاحظهٔ صلاح
عاجل و آجل مورشد شعر و ناطح العرش فی استبقاء شوکته • دعاء کل منیب القلب اوّاه •
لاجرم تمام ملوک و سلاطین کفرو اسلام و جماهیر ملوک و حکام آن ایام • در تهنیت این خمس دولت بشارت اسلامی
مبادرت نمودند • و کافهٔ اولیاء دولت و ادعیاء حضرت روانه و شباهت بتألیف این طراز انشاد شعر و نثر
در مجامع افراح و مسرت فرمودند قصیدهٔ مولودیه و تهنیهٔ مسعودیه لمؤلفه

منت ایزد را که طالع شد برج ملک و دین | آفتاب صبح آنکم بسلطان مبین
تا فت از صبح سعادت کوکب گیتی فروز | یافت اقلیم خلافت قهرمان ماه و طین
آسمان سلطنت را آفتابی شد مزید | ادرار الطاف یزدان آسمانی بر زمین
ماه درگیتی پروده بمهد نه فلک | هیچ مولودی چنین تابان نزاد از برج دین
زین نژاد و سلطنت آباء علوی را نژاد

در مشیمهٔ نه فلک کی شد چنین مقبل جنین | جانشینی نافیهٔ سلطان ذی غازی مراد | هم در آن روزی که شد بر تخت شاهی جانشین
یعنی آمد گوهری از بحر فضل حق پدید | کش بباب لطف او گشته کل آدم عجین | لمعهٔ نور الاهی یلدرم خان بایزید
برق خرمن سوز دشمن شمع عالمتاب دین | طالع فرخ نگر کز برج خورشید مراد | شد پدیدار از در شاهی طلوع او چنین
دیده بخت پدرکان ماه خود را غره دید | آفتاب سلطنت حق یافت او را در جبین | تهنیت میگفت خلقی در خلافت شاه را
هم خلافت مژده آورده مولودی چنین | شاه را آمد گهر از بحر عمّان در بکف | تخت او در شد بدست آمد سلیمان را نگین
بهر بزم سور او افروخت گردون چراغ | در بهشت عدن رقصان شد بهر سو حور عین | بهر مهد او شده چرخ مسک زرنگار
کرده آویزان پروین بسی در ثمین | چوب گهواره شده زکس بستان در بها | پرده مهدش شکوفه بود و برگ یاسمین
برده غیرت تخت شاهی پس که بر گهواره اش | دید آخر از قدومش فرق خود در آسمین | چون نمایان شد رخ اقبال او از مهد حسن
آفتابش رو نما بخشید جان نازنین | ز منجم چون عیان شد اصل وضع طالعش | گفت خورشید جهانگیر است این طالع یقین
داده از پستان ماه و مهر شیر او فلک | چون شد بر خوابگاهش ظل رب العالمین | تا نبیند چشم زخمی هر نظر آلوده
پرده گشته بر سر مهدش پر روح الامین | تا شود حامی شرع و در غزا کشور کشا | فضل یزدان شد نگر در مهد او حصن حصین
شد بتخت قیصری آن خسرو مالک رقاب | قیصران را بنده کرد و خواست گیس در کمین | گر کنی ادریس مدح آن شه جنت مکان
قدسیان و خاکیان گویند بر تو آفرین

مقدمهٔ ثانیه

در ذکر معاصران آن سلطان غازی از ملوک و سلاطین و کیفیت سلوک و محبت و مخالفت ایشان با آن خسرو مجاهدان دین قال الله تبارک و تعالی تلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم چون یادداشت ملوک خالیه و سلاطین پیشین • و یاد اخلاق و اعمال مالکان ممالک روی زمین • بر سیاق کلام الاهی متضمن فواید و مواعظ نامتناهیست • و همیشه همه شاهان خردمند • و دانایان ارجمند را جهت ملاحظهٔ عواقب امور • و تعلم مصالح و نصایح جمهور • صحیفهٔ اخبار و قصص پیشینیان • بمنزله جامی است جهان نما و ملاحظه آثار انقضاء اعمار و اوطار گذشتگان همه دلها را صیقلی است ظلمت زدا • بلکه مصباحیست فروزان سنور هدی ان فی ذلک لعبرة لاولی النهی

چون ذکر ملوک خسروان هر عصر و زمان از متممات ذکر جمیل این خاندان خلافت مکان است و موجب ملاحظهٔ
تفوق و رجحان این خانوادهٔ عالی شان بر جمیع شاهان اهل ایمان هم در طور کشورگشایی و دین پروری و هم
در لشر عدل و احسان در ایام ظهور ملت پیغمبری **شعر** ولست اُدری بای اثنین امدحهم
بالطول فی الباع ام بالعرض فی الجاه • بنابرین بواعث ایراد اجمالی از احوال سلاطین جیران ایشان
از اهل ایران بانجد و دشام التزام نموده شده • اکنون بر مترصدان و ضاع بعلماء دوار و مجتهدان
در تحقیق تواریخ و اخبار روشن است که بعد از انقضاء و فترت دولت و شوکت سلاطین هلاکوخانی •
خصوصا در عقب فوت سلطان ابوسعید خدابنده در ممالک ایرانی چه مقدار تفرقه و پریشانی در ان کشورهای
مسلمانی روی نمود • و دران اوقات تفرق بلدان و تشتت شمل مؤمنان و موحدان ان زمان و مکان
بمرتبه رسیده بود که صورت جمعیت و التیام همین در گروه مجتمع کروهه و ثریا میشود • لیکن آن اجتماع هم در
اوج سپهر هشتم و نشان امن و عافیت میان طبقات ثری بود و آن هم در متیمان زیر زمین چنانچه گفته اند که
بیت هر کجا بیتم نبی کاندر لحد فرسوده است • رشکم آید کو غم هستی چه خوش آسوده است • اما در تمام دیار اسلام
و در سایهٔ دولت سلاطین نیک نام الی امنیت کامل و عدل و انصاف شامل در ظلال افضال آن سلطان عثمانی
حاصل بود • و روز بروز از حسن اخلاق و ملکات کریمهٔ او عرصهٔ ملک و مال او می افزود • و از میامن قدوم
همایون او بر سر قیصری اسلام آثار عدل و رافت در نفوس معاصران آن پادشاه غازی بتقلید یا بتحقیق
سرایت نمود • چنانچه در سال جلوس آن سلطان غازی که **سنه احدی و ثلثین و سبعمائه** بود سلطان اویس بن
امیر شیخ حسن جلایر بعد از پدر بر بغداد و دیار بکر و خوزستان پادشاه شد • و در نشر مراسم عدل و مرحمت
و لوازم لطف و مکرمت خود را مخصوص بذکر جمیل و ثنای جمیل نمود • و در آن اوقات در ممالک آذربایجان
و عراق عجم ملک اشرف ولد تیمورتاش ولد امیر چوپان بسلطنت مستولی شده • و بعد از برادر خود امیر
شیخ حسن چوپانی در حکومت آن دار الملک تبریز بدست تطاول و تعدی انتزاع اموال و صامتات

مسلمانان

مسلمانان میمود • و خزانه حرام را باهتمام تمام از ان گونه مال سحت و حرام کرد می آورد • و چون در عرصهٔ
آن ممالک خصمی قادر در مقابل نداشت • هر گونه فساد بر سپاه و رعیت میکرد • تا آنکه اکثر اکابر و دین و علما
و مشایخ و اعیان ملک و دین بامیدواری **بیت الظالم خراب ولو بعد حین** آوارهٔ از خان و مان
و مبتلا بغربت و جلاء اوطان شد • از ان جمله علامه علماء زمان مولانا قطب الدین رازی صاحب شرح
مطالع در ان فترت از مسکون آذربایجان بدشت حاجی ترخان نزد جانی بیک خان افتاده • و بهمان سبیل
آن مقتدای اهل حال و عالم قدس طوطی شکر مقال شیخ کمال خجندی بواسطهٔ محنت همان جانی بیک خان
در شهر سرای حاجی ترخان در آن اوقات فترت مدتی استاده • و ترک مسکن بهشتی مقام خود از تبریز
بضرورت داده بود • و این مطلع در شهر سرای از مشرق خاطر معارف اثر فروغ افشان شده که **بیت**
اگر سرای چنین است و دلبران سرای • بیار باده که فارغ شوم ز شهر و سرای • و از ان جمله فضلاء آوارهٔ
از خان و مان • قاضی محیی الدین بردعی بود که فنون معارف و علوم را حافظ بود • و بر مسند تذکیر همیشه
متصدی نصایح و مواعظ • روزی در مسجد جامع سرای در حضور آن خلاصهٔ خاندان چنگیز خان جانی بیک خان
بصحبت مسلمانان رطب اللسان بود • در اثنای بسط سخن بحکم **الکلام یجر الکلام** سر رشتهٔ حکایت را
بعرض حال مظلومان آذربایجان کشید • و بمواجهه با جانی بیک خان ظلم و عدوان ملک اشرف را مشروح بیان
و چنان القا کرد که چون اشرف ظالم از بقایای حکام این خاندان ایلخانی است • و این زمان در طور عصیان و طغیان
دشمن ممالک مسلمانی است هر آینه در مذهب ارباب مروت و خلافت • و در کیش و ملت اهل معدلت در افعی بودن پادشاه
قادر دفع ان ظالم مضر متصراحب طاعات و اوجب قربات و تطوعات است • جانی بیک خان را این سخنان
در درون جان تاثیر تمام نمود • و بمقتضای غیرت سلطانی و حمیت مسلمانی لشکر عظیم بعزم آذربایجان
ترتیب فرمود • و از راه باب الابواب و دربند شروان روی بدار السلطنه تبریز کرد • و بمجرد وصول
بر ملک اشرف مظفر شده او را بقتل آورد • و مظلومان ممالک را از دست ظلم آن ستمکار خلاص ساخت •

و اکابر علما و مشایخ و عزیزان را بملاطفات گوناگون بنواخت • و خزاین و دفاین اشرفی را که آن ظالم
اندوخته بود بپرداخت • وصیت عدالت و دادگری در اقطار امصار انداخت • و در آن اوقات
بعضی ظرفا در بیان حال اشرف گفته اند که بیت دیدی که چه کرد اشرف خر • او مظلمه برد و جانی بیک زر •
و ازین جهت او باشرف خر اشتهار یافت • چون جانی بیک خان بنا بر مصالح پادشاهی و نظم ایلخانی
خود بطرف دشت حاجی ترخان بازگشت • مملکت آذربایجان از پادشاه مستقل خالی مانده بود • و بنابر
اشتهار و انتشار آثار معدلت و داوری و اتصاف بخصال حمیده رعیت پروری سلطان اویس
اهل مملکت او را بسلسلهٔ توجه و هواخواهی از بغداد به تبریز آوردند • و جمیع اعیان ملک و سپاه و بطیب
خاطر ایالت او را قبول کردند و علاوه رغبت رعیت بایالت سلطان اویس آنکه او را عداوت موروثی
با امرای چوپانی معروف بود و خواطر جمهور باستیصال آن گروه ستم پیشه مصروف • هر آینه سلطان اویس
بر تخت دار السلطنه تبریز اجلاس نمود • و اکثر ممالک آذربایجان و عراق را تا باصفهان در تحت تصرف
در آورد • و هفده سال از روی استقلال در عراق عرب و عجم و آذربایجان و خورستان سلطنتی مقرون
بعدل و انصاف میکرد • و ذکر خیر او عنوان کتب اخبار و سر دفتر دواوین اشعار شده • و از مداحان زمان
او یکی افصح الشعرا خواجه سلمان ساوجی است • و در ترجیعی بلیغ این بیت را سر بند ساخته است که بیت
ایت نصر الله است رایت سلطان اویس • کشته جور زمان مبین آیت سلطان اویس • و اکثر دیوان سلمانی و معاصرین آن
زمانی مشحون بالطاف مدایح اوست • و چون بموجب امر شیخ حسن جلایر مدتی در ممالک روم بنیابت سلاطین
چنگیزخانی خصوصا سلطان ابوسعید حکومت می نمود • در زمان ایالت او مقارن ظهور دین پروری
سلطان اورخان غازی بود • همیشه میان ایشان مراسلات حاکی از مخالصت و مصافات متواتر بودی
و سلطان اویس نیز بر سنت پدر خود بر مسلک اعتقاد و اخلاص رعایت مناسبت حب جبلی و فطری اصلی
بموجب الحب یتوارث با سلطان غازی مسلوک میداشت • و هرگز مجالس محاورات را از ذکر جمیل

و دعاء خیر

و دعاء خیر سلطان غازی خالی نمیگذاشت • و این رابطه محبت قدیم و سلسله ودّ قویم در انتها بمرتبه
محبة للآباء قرابة للابناء رسید • و فیما بین طرفین رابطه محبت و مظاهرت • برابطه قرابت سببی و مصاهرت کشید
چنانچه سلطان احمد ولد سلطان اویس کرارا بهجوم و استیلای امیر تیمور بر ممالک عجم از روی اضطرار فرار اختیار
کرد • و بظل حمایت پادشاه سعید سلطان یلدرم بایزید ولد سلطان غازی التجا آورد • و شرح این واقعه
در کتیبهٔ کتاب یلدرم خانی مذکور خواهد شد • و دران ولایت از مخدرات بنات سلطان احمدی را یلدرم خان
یکی از اولاد قمر نژاد خود خطبه فرمود • و سلطان اویس در شهور سنه ست و سبعین و سبعمائه
باجل موجل خود در شهر تبریز بجوار حق پیوست • و بعد از و پسر بزرگ او سلطان حسین بر تخت سلطنت نشست
و سلطان احمد برادر کوچک او را متابعت او نمود • و ایالت سراب و اردبیل را در آذربایجان با او مفوض فرمود
فاما چون بر طبع سلطان حسین حسن صورت و لطافت تمام غالب بود • و همیشه صحبت زنان و مخالطت را راغب
و طالب میگشت • چون هفت سال بر سلطنت او گذشت و اکثر اوقات او صحبت زنان و محبان معروف میگشت
هر آینه هر که صحبت ناقصان و ناقصات عقل و دین مایل شود • البته از مجلس مردان دین و مخالطت فحول ارکان
مملکت و مردم حکومت آیین غافل گردد • اما برادرش سلطان احمد برعکس او بر اعدا و مخالفان بغایت قهار
و سفاک بود و با وجود توجه تفضل و استعداد مراقب و طالب حشمت خسروی و کسب مراتب فهم و ادراک
مینمود • ازین جهت اکثر امرا و ارکان دولت حامی سلطنت او را خواهان و از اطوار برادر بزرگ گریزان
بودند • و با کثر جمعی از شهر اردبیل که سه مرحله ما بر سر رست شبگیری بلند کرده • در تاریکی شب از کوه
سرخاب بر سر برادر شبیخون آورد • و سلطان حسین را بضرب شمشیر از مسند سلطنت اخراج کرد • و خود بر جای او
باستقلال پادشاه شد • و در ضبط قوانین مملکت داری و علو جاه مذکور لسان شما و مشهور افواه گشت
و این واقعه در سنه اربع و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد • و درین تاریخ هنوز سلطان غازی را از سر تخت
قیصری متمکن بود • و در توسیع ممالک اسلام بآیین جهاد و کشورکشایی متعین • و اما سایر ملوک و سلاطین

ایران زمین ومعاصران این سلطان مجاهد دین • از دور و نزدیک در مقام اعتقاد و هواخواهی او بوده‌اند
وهمگی را بر تکمیل وتحصیل واحسان او بتوجه تمام کسب نیکنامی می‌نمودند • چنانچه در ممالک خراسان اعظم ملوک آن زمان
ملکان غوری خصوصا ملک حسین کرت والی شهر هراة بود • و باشاعت خیرات وحسنات و مبرات و تعمیر
مساجد و معابد اقدام تمام مینمود • واز برکت آن خصال پسندیده • و یمن آن مکارم و اخلاق حمیده همواره
اسباب مزید دولت ایشان متالف و عرصه ملک و مال او متضاعف میگشت • واکنون از آثار و فواضل تبرعات
او مسجد جامع هراة است که بنای عالی آن مذکور لسان دعا و ثناء سکان امصار و جهات است نظم
و با ذل لبشر اخباره و طوت • آثاره الارض من قاص ومن دان • وهمچنین در زمان سلطان غازی در ممالک
فارس و کرمان آل مظفر پادشاهان عادل و فاضل مستولی بودند • ازانجمله شاه شجاع مدت مدید سلطنتی
معارض عدل واحسان وحکومتی محفوف بفضایل و کمالات مخصوص بنوع انسان داشت • و در تعظیم
و توقیر علما و مشایخ وفضلای عصر خود دقیقه مهمل نمیگذاشت • ومعالم دین ومبانی خیرات بر اوج گردون
برافراشت بیت نامه جمشید را برداد وصف او باد • قصه دارا را بنوشت بر آب روان • واما ملوک
وحکام دیاربکر همان گروه مالک زمام امارات بودند • که در عهد سلطان اورخان دران ممالک والی بودند •
والحق با وجود تنگی عرصه ملک وجاه وقلت اعداد خیل وسپاه • وتعدد ملوک طوایف در آن عرصه
قلیل المجال • از آثار کریمه ایشان بناهای خیر واثرهای نمایان بیادگار مانده • که سلاطین عالیمقدار را
بآن جرءه توفیقات دست نداده • و در دار الملک پادشاهان اعاظم امصار آن طور تاسیس ابنیه خیرات اتفاق
نیفتاده • ازانجمله در حصن کیف بر شط بغداد قنطره بسته‌اند که در زیر طاق سپهر معلی هیچ چشمی خوب از طاقهای
پول بی همتا در رفعت و وسعت ندیده • و هرگز رسام خیال بر مثال آن عقود و منظرات ارتفاع در عالم علوی
بر لوح تصویر کشیده • و مساجد و مدارس ورباط عالی همتانه ازان مقوله بسیار ساخته‌اند • و مبانی معالم
حق و یقین را بدستیاری خلوص نیت بر سقف مرفوع برافراخته بیت ومن احدی فوایدهم مبانی •

ومن احدی

ومن احدی عطایاهم دوائر • اقامت فی الرقاب لهم ایادی • هی الاطواق والناس الحمائم •

داستان اول از کتیبه کتاب قیصر سمین اسلام

در بیان کیفیت اتفاق ملوک طوائف ممالک روم بر نفاق وغدر با سلطان غازی وتوجه سلطان
بعزیمت دفع صایل وشرح تقدیم عزیمت استیصال منافقان بر تجهیز سپاه غزاة و نوشتن فتح‌نامه و علم
بر ملوک مخالفت سلوک وتسخیر شهر انکوریه وسایر امصار قال الله تبارک وتعالی
فی کتابه المکنون ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن
ذا الذی ینصرکم من بعده وعلی الله فلیتوکل المؤمنون گوهر عالیمقدار توکل و رضا
ونقد خالص اخلاص بی ریا را نورانیت وصفایی است که روشن ضمیران کاردان در نشره خاکدان
بوهوان مصابیح دل وجان زا از آنچنان گوهر است چراغی بر فروزند وجوهر طلای تمام عیار صدق
وراستی را بهجت وبهایی است که صیرفیان روزگار بر سر راست بازار کائنات در بوته امتحان انما
الاعمال بالنیات غل وغش دلهای محبت آیین را بتابش آتش آن بسوزند • ولهذا ضمیر منیر مخلصان را
چون صفحه جام جهان نما صفا و لمعانی است مقتبس از نور ایمان ولسان صدق راست گفتار ان راست
کردار را چون زبانه میزان استقامتی است • حاکی از راستی الف در میان جان که بیت المؤلفه
بود در راستی چون سرو ممتاز • ازان شد در چمن دایم سرافراز • هر آینه در هر فردی از افراد بشری •
خصوصا مالکان مسند سروری که ملکه توکل واعتصام ولشاه اخلاص واستقامت تمام باشد •
از میامن توکل همیشه بر مطالب خود فیروزمند و فایز • واقصای مطالب واوطار را حایز شود •
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا وهر که
از محاسن اخلاص و راستی خود سر و آزاد • همیشه بسرفرازی علم در گلشن آرایی برافرازد البته
از الجورش جویبار جنات تجری من تحتها الانهار بتوکل و توسل بلطف کردگار رخسار عذارت

فرابی خود را از طرق ترک زر خوان مرا و معرا سازد وان لو استقاموا علی الطریقة
لاسقیناکم ماءً غدقاً شعر گر بکوی توکل آری رخت • در زمانت پذیره آید بخت • چنانچه
القصه چون جامعیت نور صدق و اخلاص کامل • و صفای جوهر عالمتاب دل • در صحیفهٔ اعمال
و صفحهٔ آمال و احوال • آن سلطان غازی همچو صفوت چهره خورشید بر عالمیان تابان بود • و بر مثال جام
گیتی نمای صفا دل از نفاق و کدورت او در مجاری خصایل و شمایل او نمایان می‌نمود • لاجرم بشاه کمال
توکل و اعتصامش بعون عنایت سبحانی • باعث بر مسابقت و مبادرت او در مضمار مجاهدت و مبادرت
می‌بود • و اما صفت خلوص عقیدت خالی از کدرش درباره ملت نبوی داعی بر دوام مقاتله و مجادله او
با اهل کفر و نفاق بکمال ارکان و مظاهرت می‌نمود • اگر شمشیر کین از نیام انتقام بر آوردی آن تیغ صفا
دل خود را با حجه بیضاء انا نبی السیف چون ذوالفقار حیدری بمتابعت قوانین پیغمبری تو ابان خفی
واگر لوا و آلاء شاهی را بعزم جهانگشایی و خودنمایی چون صبح صادق بر کشادی شمسهٔ آن رایت را
در میدان مجاهدت از خورشید منیر شریعت در رزم آزمایی بدعوای بعثت الی الاسود والاحمر
بر افراختی بیت وکان رماح الخط عنه قصیرة • وان سیوف الهند عنه کلیل • بنابرین بواعث
صوری و معنوی • و جهت مصالح استقامت ملت نبوی • بعد از والد مغفرت پناهی • چون بتمکین
بر سریر سلطانی • و شاهی قرار گرفت و چند گاه در میان خیل و سپاه بر رواتب لطف و مرحمت و دلجوئی
بدلداری رعیت و سپاهی و ترویج قوانین شریعت حضرت رسالت پناهی بتعیین مشغول برفت • لاجرم در آن
اوقات جهت آن مصالح ضروری ملک و دین بامری در انگیز لشکر جهاد توجه بدفع مفاسد اهل نفاق
و عناد اتفاق افتاد • و در جانب اناطولی بعضی از ملوک و حکام قرامان و رومیهٔ صغری و غیرها بودند •
که از بدایت ظهور دولت این خاندان همیشه در مقام نفاق مبالغات می‌نمودند • و بکرات در وقت
عرض عجز و اضطرار مبادرت باظهار مطاوعت و انکسار • و تضرع و طلب تسلیم لشکری زنهار می‌کردند

وبنا برین چند گاهی • در زمان سلاطین مغفرت شعار • با وجود اقتدار بر دفع و قمع دمار دیار ایشان
چند وقتی مهلتی در زندگانی و امانی در سلامانی یافته بودند • چرا که شیوه مروت و جوانمردی سلاطین
مبرور و آباء مغفور سلطان غازی آموزگار کرده بودند که نظم بدی را بدایت ز دشمن بود •
بپاکردن نیک آئین من بود • چو کردگشته خصم کردن زنیم • چو در دشمنی تن زدن نیز نیم • اما در این چند روزه بدل
و استقلال دولت و سلطانی از سلفی بخلفی • و در اندک فرصت مشغله بمصالح ضروری جنس مطهر و شرفی
همگی آن طایفه نفاق شیوه از کوتاه بینی نظر فکرت و از درازی مدت عمای بصیرت • در توافق کلمه نفاق
و مکر نسبت با سلطان غازی هر گونه بد اندیشها انگیخته اند • و در منافقه و فتنه انگیزی بعقد موافقت
بهم آمیخته اند • و مصداق و مظهر ابنه حقایق آیة المنافقون والمنافقات بعضهم
من بعض یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف گشته لایزال در اثاره آثار فتنه و فساد
می‌بودند • و در اقدام تعرضات ملک و جاه این دولت علیا یکدلی و همزبانی می‌نمودند بیت
بلا بر سر خود فرود آورند • که با پادشاهان نبرد آورند • و میان یکدیگر طریق هواهای شیطانی • و مصلحت
مسیهای نهانی بر متعقرر داشته • که چون برسم معهود و قانون معتاد • سلطان غازی را در جانب روم ایلی
سفر غزا و جهاد پیش آید • و با دشمنان قوی مثل ملوک عظام انگروس و سرف و لاس و فرنگ و غیره
مشغله معانده استعداد نماید • هر کدام از این حکام اطراف بمیان ممالک اناطولی با سپاه کینه خواه تازند
و اصول مملکت و تختگاه برسا و از سمت را بنهب و غارت و خرق و خسارت خراب سازند • و این اندیشه
منافقان را بملوک کفار و اعدای ملت مختار اعلام و اخبار نمودند • و با همگی آن مشرکان در این نفاق
شریک غالب شدند • و زوال دولت مسلمانی را از آن ممالک روم ایلی بغبطه و بغضا خاندان عثمانی طالب
گشتند للمؤلفه کفر و نفاق چون بیک اصل اند مرتبط • اهل نفاق و کفر بدانند مختلط • و در این اثنا باخبار و انباء
مشتری از هاتفان خبر خواه و منذری از دولتخواهان بی اشتباه بگوش الهام بهوش سلطان غازی

از میان مجلس اتفاق ان منافقان • و از درون کار آن مخالفان دولت از اهل کفر و ایمان تمام آن اکثری
وحشت آمیز و بدخواهی آن قوم فتنه انگیز بتفاصیل واصل شد • و بر جمیع اطراف مکر و غدر ایشان وقوف
حاصل گشت • لیکن چون آن سلطان غازی مانند هزبر خشمناک و لیث مغاری کویا ستر با با همگی دل بود
با حکومی همچو حکم نره شیر و از فرق تا قدم گویا از چیدن آفتاب مولف بود • اما لمعات رخسارش همگی در دیده
دشمنان رمح و شمشیر لکن جهت دوستان در مهربانی از پستان مهر مملو بعان و تنور خون سر چشمه شد
و شیر بود بیت حسنش چو آهوی است که خورد ست شیر شیر • دارد بردن دل مردم دل دلبر • اما درین مضمون
آیه کلام مبین جاهد الکفار والمنافقین مترددخاطر می بود که آیا کدام جهاد را تقدیم نماید • و اول تیغ
دشمن بردار را در اول دفعه نمودن نبرد و ممنا دکه امین فرقه واجب الدفع ببازماید • و از علما و ائمه فتوی
شعار در رخصت تقدیم یکی از این دو فرقه استفتا و استفسار مشغول نمود • که در اقدام بدفع این دو طایفه
و اقوام آیا اولا و اولی کدام ست • و از روی صلاح ملک و دین رفع ضرر و دفع شر کدام ازیشان
بر کس مقبول و مستحسن عقلاست • و بعضی از محققان طریق دین پروری • و موفقان بمناظم مصالح نوع بشری
چنان مقرر داشتند که دفع منافقان شرعا و عقلا اقدم است • و چون سطر نفاق و بدخواهی این ملک
و دولت اتفاق کرده اند رفع ضرر حالی ایشان از کفار اقدم و اهم است • چراکه وصول شر و ضرر ایشان
بتمام ممالک سلطانی • و تعرض همگی بحمایت ملت مسلمانی • جهت قرب جوار و امیرش حدود و اقطار بغایت
ظاهر و آشکار است • و افساد و اضطرار کفار روم ایلی امری مشکوک و بعید از مرتبه تحقق و اظهار ست
کو بجا رو عسرتی با شی قرین • بو که باشی با منافق همنشین • لاجرم سلطان بنا بر رای متین متوجه دفع مفسدان
منافقت آئین گشت • و از سر استقلال تمام و با سپاهی بهرام انتقام از روم ایلی بجانب اناطولی گذشت
بیت ینام العدی عن کیده و هو ساهر • و تنقر عما هم و هو دود و دب • یشیع فیها یروّمه فؤاده
اذا خان آراء الرجال قلوب • و آن سلطان غازی بحشمت و حشم و خیل سلیمانی • و تدابیر و آرای اسکندری

ازدار الملک

از دار الملک برسا بر آن صوب مساکن منافقان • و بسد ثغور مملکت از طغیان مفسدان • با وجود اتصاف
برحمت و انصاف دین و لا در کسوت سطوت قهرمان و جلال تجلّی نمود • و بر تمام عساکر و سپاه مجاهدان
افاضه سحاب افضال و احسان متوافر و متوالی فرمود • و اولا همت در دفع ضرر و بداندیشی ملوک و حکام
قرامان که اغلط منافقان و اکثر ارباب فتنه و فساد میان مخالفان بودند • بجانب انکوریه و حدود و توابع آن
نهضت نمود • و کشور انکوریه و نواحی را معسکر خیام سپاه ظفر فرجام ساخت • و از هر طرف بتدبیر
و تدارک دشمنان و بدخواهان پرداخت • و بیمن دولت قاهره • و از لمعان خورشید سلطنت باهره • تمامی خبایا
افکار • و خفایا اسرار بداندیشان که در ظلمت آباد محافل • و در تیره دان خلوتخانه دل • خود مخفی داشتند •
و خاطر منیر سلطانی را از انکشاف آن مواد نفاق خالی الذهن می پنداشتند • بیک بار در حرکت و رایت
افزای عساکر ظفر شعار در صفحه اظهار آشکار شد • و بهبوب نسیم نصرت و کشورکشاهی پرده پوش عیبهای
نهانی • و سعات کینه و مکرهای مستور در خواطر خلایق از میان برخواست • و شنایع افکار حاسدان و
آرای فاسد مفسدان بر روی کار افتاده • شرمندگی بدخواهان افزود • و التیام و ائتلاف ایشان
بالتمام بکاست • و آن بداندیشی که در باب کشور برسا و توابع و سایر ممالک سلطانی در دل داشتند بحکم و لا
یحیق المکر السیئ الا باهله بهمان بلیات گرفتار شدند • و از کنفهای بااستوار و گردهای بی هنجار
خود • هزار بار زار گشتند بیت کلوخی که با کوه سازد نبرد • بشکی توان رو براو ردگرد • چون جمعی کثیر
از سپهسالاران مملکت اعدا گرفتار شدند • و چندین گروه از توابع و لواحق و منافقان مستاصل و نگونسار
گشتند • رای سلطان بر ضبط و تصرف شهر انکوریه قرار یافت • و سپاهی عظیم با آن عزیمت بطرف شهر و حصار
انجا شتافت • و دران ولا مدتی میگذشت که انکوریه را والی مستولی و حاکم معین مستعلی نبود • و جماعتی
مملکت بودند که ایشان را اخیان میگفتند که با نفاق یکدیگر مملکت را ضبط و نگهداشت میکردند • و هیچ کس
از حکام و ملوک آن اقطار سر فرود نمی آوردند • لیکن چون توجه عنان سلطان ذی شوکت را بانجانب مصمم دیدند

عثمان حرف و تسلط از مملکت داری باز کشیدند • و بشواهد و امارات محقق داشتند که اگر بدستور سابق [illegible]
اطراف گردن کشی و خودکامی سلوک مسلوک دارند • درین زمان توجه عساکر سلطانی بهم بر ظهور آرند و بجود
سرداران مملکت خود را صاحب اختیار و اقتدار شمارند • مآل حال ایشان بهم قیاس سایر اکفا و امثال
منتهی بزوال نفس و جاه و جلال خواهد بود • و بندامت بی دوا و خسارت بی انتها منتهی در مآل
خواهد شد • هر آینه اعتماد بر خلق ملکی و وثوق بر عفو و مروت و بخشایش ملکی سلطان کرده با برکات
نزل و اقامت مطیعانه و با برکات و هدایا و اموال و پیشکشهای پادشاهانه از حصار قلعه انگوریه بیرون
آمدند • و کلید قلعه و شهر را بدست اختیار خود بکف اختیار و قبضه اقتدار نواب سلطان سپردند • چون قلعه
و شهری چنان معتبر خدام همایون را مسخر شد • و اموال و غنائم بیشمار دران کشور میسر گشت • سلطان
مروت شعار بر آن جماعت اعیان انگوریه رحمت و بخشایش فرمود • و آن جماعت را در سلک سایر رعایا از
رعایت و نوازش نمود • و در شهر و قلعه مردم صاحب اعتبار از بندگان صاحب شأن و اقتدار بر گماشت •
و آن مملکت را که از کشورهای نافع اوست • و اموال و امتعه صوف و غیرها را بالخصوص از زرع و ضرع جامع است
داخل ممالک محروسه خود فرمود • و بعد از فراغت از ضبط و نسق آن ولایت توجه بتسخیر ولایت ابوکسه
و توابع نمود • و فتح انجار را نیز بر سایر فتوحات منضم فرمود • و سپاه مجاهد را در آن سفر از اموال و غنایم
منافقان و جهاد مردودان و متمردان غنائم و مداخل بی شمار روزی گشت • و از اول این سفر تا آخر
هر روزه فتحی مجدد مقرون بغزوه ذی شأن • خوش نزهه تو میان هندوار شب • بنک زمان گشاید حصارهای حصین
سده رحمت سر تو ملک را آرام • شده زیر تو عدالت بشرع و دین زین • چون مهمات دولت درین سفر مقرون بظفر
بر وفق مراد میسر شد • جهت غزای کفار روم ایلی مراجعت نموده گشت نظم النصرة تسری امام جنوده •
و رایة عزه للغیوث یجول

داستان دوم در ذکر توجه تخت سلطانی بجانب جهاد ممالک کفار و توفیق فتح قلاع و امصار بسیار از اقطار روم ایلی بعون

بغزا دکفار

عنایت کردگار بر دیده بیدار اولی الابصار • بر مثال گلشن دلگشاء آیینه گیتی بر چشم روشن مهر لامع
الانوار آشکارست • که عرصه ملک و بنا به بستانی است پس دلکش و رعنا • و فضای کشور حکومت
و فرمان روایی گلستانی است در غایت نزهت و دلگشا • فاما هنگام بهارستانش آنگاه است که رخسار
مهر کردار توحید و ایمان بر مثال گل محمدی بر سر بوستان خسار حشمت و اقتدار گلزار نافذ فرمان کرده • و موسم
خزان را خزانی گاهی است که دست تطاول و ستمکاری فجار و ظلمه فسقه از قامت سروری خود دران
بوستان عشقه • اغصان معدلت و احسان را در روی بی طراوت و بها سازد • هر آینه فرخنده بخت باری
که لوای سلطان اهل ایمان چون سرو سرفراز از قامت سروری خود دران نشیمن سایه اندازد و مبارک
طالع بقاع و امصاری که نسیم معتدل عدل و داوری بر منابت چمن بر سمنش در انجا وزیدن آغازد • و بر حسب معتاد
روزگار در تبدلات حال بحال • و بزوال ملک و مال سریع الانتقال • بر وفق کم ترکوا من جنات و عیون
و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین
این نقل و تحویل از اهل کفر و ستمکاری بارباب شرع و دین داری باشد • و این تغیر دول و تبدل ارباب
جهل و نابسارکاری بمالکان ازمه معدلت و هشیاری گردد شعر الم تر ان اللیل بعد ظلامه
علیه لاسفار الصباح دلیل • الم تر ان الشمس بعد کسوفها • لها صفحة تغشی العیون صقیل •
و تمثال این مقوله مقال • در فرخندگی تحول احوال و انتقال آنکه القصه چون سلطان غازی
از تدارک حال مخالفان و تادیب و تعذیب حاسدان و منافقان ممالک اناطولی فراغتی تمام یافت •
خورشید نظر همتش بر اندیشه غزا و جهاد کفار و معاندان روم ایلی لایزال می تافت • و در شهور
و در شهور سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه قشلامیشی در دار الملک بروسا فرمود • و جهت تهیه اسباب غزوات
کفار احکام مطاعه باقطار امصار ابلاغ و اصدار نمود • و در اوایل بهار که ملک نامیه در زمین و زمان
آوازه جهانگشایی و صیت گیتی فروزی و فرمان روایی در عرصه زمین و زمان انداخت • و سپاه

سبزه و ریاحین بستانی با نقش کشورستانی • روی زمین را معسکری از سپاه منصور مرتب ساخت نظم
وقد نطق الاوراق وهی صوامت • وما کل نطق المخبرین کلام • و سلطان غازی بامحت مسعود
و رسم معهود از مستقر خلافت بمجاهده نهضت فرمود • و در بدایت این سفر خیر انجام چند نوع
آیین و نسق در میان لشکرگاه مجاهدان نهاد • و باندیشه منسق اوامر و احکام و مطبق با قوانین شرایع سید
الانام علیه السلام افتاد • اولا آنکه در زمان آبا و جهت معادلت در معسکر قانون منصب قاضی عسکر نبود •
و قطع خصومات شرعیه را در سفری قاضی دار السلطنه که ملازم لشکر می بود تعهد می نمود • دیگر آنکه از
زمان جد بزرگوار حضرت فارس عثمان بیک امیر الامرا و بکلربکی از فرزندان شجاعت شعار پادشاه وقت
منصوب می بود • چنانچه در زمان کشورکشایی عثمانی اورخان بیک و در زمان سلطنت اورخانی سلیمان پاشا
آن مسند را منسوب نمود • لیکن چون سلطان غازی را فرزندی بنصاب بلوغ و سن تمیز رسیده بود • و آن مسند
امیر الامرایی و سپهسالاری فی نظام می نمود • و همچنین توقف قاضی شهر در لشکرگاه جهت فصل قضایا
ملایم نبود • هر آینه اولا جهت کمال اهتمام نظام اوامر و احکام شرایع انتظام مولانا خلیل جاندارلو را
که قاضی دار الملک بورسا بود • و سابقه خدمت او از زمان جد بزرگوار • و والد سلطنت مدار نیز در خاندان خانی
تقاضا نمود که در تقدیم ارباب عمایم و قاضی عسکری معسکر مجاهدان او را تعیین و تخصیص فرمود • و مسند
امیر الامرایی و بکلربکی را بلالا شاهین که من المهد الی اللحد در ملازمت سلطان می بوده • و وجوه آثار لایقه
در هر زمان التزام نموده • در میدان مبارزت بر همگنان مسابقت و مبادرت می نموده • لاجرم منصوص مسند امیر
الامرایی و سپهداری سرافراز گشت • و ترتیب جنود و عساکر و نسق مهمات سپاه مجاهد تا آثار از سایر امرای
عظام مخصوص و ممتاز منظر اکرام و اعزاز شد • و در بدایت شروع درین غزوت غزای سلطان متوجه
سپهداری عسکر آغاز نمود • و جهت عبور لشکر انبوه غازیان از طرف ممالک اناطولی کنارت روم ایلی
در معبر گلی بولی کشتیهای کوه کردار و مراکب باد رفتار مرتب ساخته • و با وجود الحان جمعیت جنود ملک

وفود که در بغداد اضطراب دریا مشتری می نمودند • و در سرعت عزم از باد صبا بیشتر از آن معبر همگی را
بسهولت گذرانند • و ممالک روم ایلی را از معسکر غازیان مجمع جنود املاک آسمانی نمود • و احکام قضا
امضا سلطان میان ملک و سپاه اجرا و امضا فرمود • و چون سلطان بنواحی بولایر رسید که مرقد و منام
برادر بزرگ سلطان یعنی شاهزاده سعید سلیمان پاشا بود • جهت زیارت مزار برادر بسر تربت و نثر خیرات
مبادرت نمود • و جهت روح روحانیت برادر در ترویج عمارت زاویه بسر مزار منور او انواع خیرات و صدقات
حالی و مبرات موقوفات مالی سوالی تعیین فرمود • و از روح برادر مجاهدت شعارش که از زمره سابقان
میدان مردانگی و کشورگشایی • و نشر و کفایت سپاه و اجناد در رزم آزمایی بود استمداد همت کرد •
و اتمام جمیع مطالب کشورگیری و دین پروری • و سرانجام دواعی تسخیر ممالک کافری او را نیت خالص بخاطر
آورد • و اول شروع در فتح بلاد اهل کفر و عناد از حصار و ولایتی بنا نهاد که موسوم بطور
بود • و آن کشور را تکور و حاکمی مستقل بود اما از سطوت سپاه سلطانی رعب و هراس تمام در دل او
تاثیر عظیم نمود • و تسخیر قلعه و حصار خود را در پیش الحان لشکری دلاور و سپاهی ظفر پیکر محقق و مقرر
انگاشت • و از روی خردمندی و اظهار تضرع و نیازمندی از نواب سلطان قبل از اقدام مقاتله و ابرام
طلب امان و استسلام نمود • چه اگر بکمال مروت و جوانمردی سلطان مرحمت منقبت بعنایت مستظهر و امیدوار
تمام بود • بعد از تسلیم ملک و التزام التجا و پناه جویی از مراحم فی مراحم سلطانی بنوازش و اشفاق خسروانه
منظور گشت • و بعفو و بخشایش و باحسان و نوازش بی دریغ مسرور شد • و قلعه و حصار بتصرف نواب سلطان
غازی درآمده مملکت داخل دار الاسلام شد • و همگی رعایا و عجزه در مهاد امن و امان بعضی الکرام گشت
مص اطراف بلاد مفتوح شده از عدل مرتن • اسباب مراد بود شد از فتح مهیا • و بعد از فتح آن دیار بداعیه تسخیر
حصار و شهر چورلو توجه فرمود • و تکور و حاکم عنید الحاکه کافر بد بود شیوه محاصره و مقاتله با سپاه
مسلمانی بنیاد نهاد • و هر چند مردم مصلح با او القای طریق صلح و قبول خراج و ذمت می نمودند رضا بمصالحه

نمیداد. گویا گوش هوشش را از استماع نصایح و مصالح صمم صلی می افزود. و دیدهٔ عاقبت بینی او در
ملاحظهٔ صورت خیر و صلاح مبتلا بعمای جبلی بود همانا مؤدای فاصمهم واعمى ابصارهم در شأن
بی نوا را مشهود دیدهٔ اولی الابصار شد. و از عمای طبعش آخر الامر کورچشمی ظاهر او با ظهار آمد. چنانچه از ورای
سلطان غازی که در طرقه سهم الغیب فایز بقدح معلی بود. و در اخبار مغیبات ملقن و ملهم از میامن ملاء اعلی
حکم فرمود که امروز لشکریان اسلام در حین التقاء حرب و جنگ قلعه اهل حصار کفار را تیرباران بلا هدف آفات
قضا نمایند. شاید که از استقامت سهم السعادهٔ اسلام گروه بدسگال جمعیت حصار را ابتر [illegible]
ناگاه از اتفاقات بوقلمون در حین جنگ یک تیر خدنگ از شست مجاهدی از زن جنگ چون نسر طایر بپرواز و بال
اقبال بر کشاد. و بمنقار پیکان هدف مورد دیدهٔ آن کافر منتر در آن چشم کرده روی سر وار نهاد. و بر
مثال سهم مخروطی از شعاع بصری نوک منقار آن طایر تیر پر بر نقطهٔ حدقهٔ صاحب قلعه افتاد. و مر آن
سهم صایب این نکته تقریر میکرد. اما بزبان خطاب آن کافر مشرک که ما اصابك من حسنة فمن الله
وما اصابك من سيئة فمن نفسك هرچند نکو کار کرده خود کور و پشیمان شد. و در صدد عذر
از مکر و غدر خود در آمده طلب امان کرد. گویا آن سهم الغیب پیش روی بود در فتح حصار. و بکوری نکور
نور چشم روشنی مجاهدان میرسانید از فوت و نصرت سپاه ظفر شعار. لاجرم سلطان بمقتضای
امر واجب الامتثال حرض المؤمنين على القتال در تسخیر قلعه حکم یغما فرمود. و مبارزان را در اقدام
بانگ غزا غزا آغاز نمود. و در آن ساعت سپاه شجاعت پناه یک طرفة العین همچو شجاع معرکه بر قلعه
برآمدند. و بحبل متین توفیق کمند ساعد مساعد را در کنگرهٔ حصار کوه کردار در آوردند. و نکور لعین را
با چشم خون آلود و بختی کور و کبود از قلعه بیرون بردند. و حواری و غلمان جواری مثال را در قید اسیری
مسلسل کردند. و از نقود و اجناس غنیمت و جواهر و سبکبارهای قیمتی ضیاعی بیحد و حساب از قلعه
فرود آوردند. و سلطان سران نکور کوردل را از بدن ظلمانی او جدا کرده نزد سایر سرداران کفار جهت

نمود از فرستاد ملک آن تست و تیغ گواهست درمیان. بر خصم خویش حکم دران از زمان گواه. بعد از فتح
قلعه و حصار میان آن حصن کافری را مانند ارکان خان و مان ویران آن کافر منتر دستکار از بیخ و بنیاد
بر کندند. و مساکن معابد و کلیساهای آن کفار معاند را قلع و قمع نموده با خاک راه یکسان
و برابر کردند. و از آن کشور کافری که داخل ملک ولایت پیغمبری شد متوجه حصار مسلی گشت
چون حدود و تخوم ملک ملک ایلخان مغارب حصار لشکر اسلام نکور ایلخان ارحال کور رکبی نکور جور
بچشم حسرت تیره و غیرت گرفته بود. فی الحال درگاه و دروازه قلعه و حصار خود را بر روی لشکر سلطانی
گشود و کلید خزاین و دفاین و مفاتیح فتح قری و مداین را تسلیم نواب سلطانی بطیب خاطر و بامانی
باز گذاشت. و بدین شیوه هوشمندانه خون و عرض و مال خود را محفوظ داشت کر ملغمه سیار دیو کیوان
صدبار فرود آری از آن قلعه رحل را. بعد از فراغ از آن صورت تسخیر آن قلعه و تسخیر حصار و قلعهٔ برغاز که
یک مرحله جور لوست نهضت کرد. و روی اقبال باستیصال کفار آن محال آورد. لاجرم مستحفظان
حصار برغاز قلعه و فصیل را چون بدن بی جان و دل خالی از ایمان معطل و ویران ساختند. و سپاهی
لشکر دریا از هبوب نسیم فتح آن سلطان غازی میان یکدیگر صلای نعره انداختند. چون لشکرهای
اسلام بحصار رسیدند. خانهای قلعه را تهی از اغیار رو فق فهي خاوية على عروشها دیدند
سلطان فرمود که یکبارگی آثار آن قلعه را از عرصهٔ روزگار قلع نموده بالکل منهدم سازند. و
مساکن آن کفار مقهور را از بیخ و بنیاد برانداختند. و آن کشور را بزیب و زینت اعلام و علائم اسلام
بیاراستند. و بآیین عدل و انصاف تزیین آنجا را اشعرانند فحراجیه الامن والاجلل
و بعز مسكه العدل والزلل

داستان سوم

در بیان عزیمت سلطان غازی متبحر بلاد معظمات سرف همت جهاد اکبر و توفیق یافتن بفتح شهر ادرنه و دیمه توقادران یک توجه ظفر اثر. لمؤلفه

بامدادی که صبح رومی وش

مژدهٔ فتح داد تا برجیس که خروج سپاه خسرو روم ظلمت کفر میشود معدوم
نور ایمان چو تافت از عرشش خاک ره گشت کفر در قدمش از تقاضای بخت و فیروزی
گشت شه را فتوح نوروزی شاه غازی مراد کشورگیر گشت خندان لب از کلام بشیر
شکر فضل خدای کرد آغاز کز تو فضل آمد و رسنده نیاز تاج شاهی نهادهٔ بسرم
سرفرازی چه سان بود کرمم که رسانی سرم بر اوج سپهر منم آن ذره کز تو جویم مهر
دره التاج من رضای تو بس سایهٔ حشمت از ردای تو بس از تو دارم امیدها بسیار
آیدش لطف تو در آخر کار نیتم شد غزا براه خدای راه توفیق را بمن بنمای
شاهی ملک گر چه شد جاهم خدمت دین مصطفی خواهم کرده در دین چه جهدها سلفم
گر نخواهم جهاد نا خلفم کرده ام نیت جهاد امسال گر کنم بذل در غزا سر و مال
چون شنیدی ز من مناجاتم خود بر آور بلطف حاجاتم حاجتم آنکه از کرامت خویش
فتح و نصرت دهی تو بیش از بیش چون ازین پس لشکر اسلام کرده در ملک روم دخل تمام
هم بروم ایلی ز حصون و بلاد جایهای کلان بدست افتاد تخت آن ملک شهر ادنه است
شهرها همچو شهر او سنه است خطه اش مجمع سه نهر فرات هر یکی کوثری بر آب حیات
مصر جامع برش او کویی است سلسلش سه نهر او جویی است خوش بهشتی است پر ز نعمت و زر
وسعت رزق را شده مظهر در هوا و فضا چو خلد برین خوب رویان او چو حور العین
بوستانهاش پر ثمار بهشت مرز و بومش همه زراعت و کشت حیف باشد که در چنان کشور
نور شرعی نه در دریچه و در فتح کن بر من آن خجسته مقام سازم دار السلامی از اسلام
تا مساجد عوض شود از دیر کفر مبدل بدین و شر بخیر بانگ ناقوس را اذان سازم
غلغل فتح در زمین اندازم هم بنزدیک ادنه شهری است چون بهشتش بهر طرف نهری است

دیمه توقاست کشور خرم تو مگو شهر بلکه باغ ارم جنتی لیک پر دوزخیان
ظلمت از کفر و چشمهٔ حیوان گر ثمار بهشت شد موعود هست آنجا ز هر ثمر موجود
یا الهی تو وعدهٔ جنت غازیان را نهادهٔ منت گر وفا میکنی بوعدهٔ خویش
زین بهشتی بده ببندهٔ خویش این دعا کرد خسرو غازی رایت افراخت از سرافرازی
کرد عزم غزا چو رایت شاه گشت منجوق رایتش از ماه فتح و اقبال همرهش پویان
در رکابش همه دعاگویان گشته در راه دین همه یکدل دولت ملک و دینشان حاصل
ملک روم ایلی از توجه شاه منزل فتح گشت و عون اله ناگهان هاتفی ز عالم غیب
مژده دادش بنصر حق بی ریب کانکه میخواستی ز حق بدعا گشت حاصل ز عون لطف خدا
چون بگوش شه آن خجسته پیام هر زمان میرسید از الهام رایت افراخت سوی ادرنه شاه
کار کفر و ضلال گشت تباه تیغ کافر گدازش از تب قهر شعله زد همچو برق بر در شهر
برق تیغش گداخت درع عدو سور و باروی شهر و هر که در او تابش قهر شاه چونکه بتافت
حاکم شهر از آن هزیمت یافت همچو ظلمت ز صبح شد هارب کرد لشکر و هم شد محارب
زورق تن درون آب انداخت شهر و کور از لوث خود پرداخت تا نجاسات شسته نهر مریچ
اینچنین گفته کی شد تخریج تیغ شه شد زبان این گفتار لیس فی الدار غیرنا دیار
شه در آمد بشهر با سپهش منزل امن گشت از نهبش ملک و دین را بهم دگر پیوست
ملک از ظلم و کفر هر دو برست از سپاه و مجاهدان دلیر دیمه توقا دگر شد تسخیر
وعدهٔ حق به شه وفا بنمود جنتی را بروی او بگشود دیمه توقا چو شد مسخر شاه
ساخت منزل درو بحشمت و جاه شرح جهد و جهاد شاه و سپاه چون فزون است از بیان شفاه
عمدهٔ نظم تنگ از آن دستان چون نگنجید در لسان بنان هست وقت دعا کنون ادریس

بهران شاه کشور تقدیس   نام شه را چو میکنی مشهور   شرح این فتح را بکن منشور
از کتاب خطاب رب الارباب که با حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بترتیب نامهٔ
هو الذی ایدك بنصره و بالمؤمنین تمیز فرموده چنان مستفاد میگردد که هر چند که نعمت
نصر و معونت هرکدام پادشاه منحصر در قانون وما النصر الا من عند الله است اما ظاهرا
بحسب ترتیب علل و اسباب عادی ظهور اعانت عنایت الاه البته موقوف بتوسط امداد اخوان
فی الله و با سعاون انصار از خدام و سپاه است و همیشه مدد بخت مساعد و مساعدت طالع
محمدت سبببی از اسباب ظاهری و باعثی از بواعث صوری تحقق پذیرد و بمقتضای عادة الله
در عالم شهادت هر گونه تایید ارباب سعادت بهم برین نسق تقرر کرده و شیوع و اطراد این قانون در
در جمیع سکنه بلکه مساکن ربع مسکون بتحقیق و تعیین متواترست با بجدی که در درون حصار استوار گردون
و در سور دایرهٔ افق این چرخ بوقلمون بر قیاس اشخاص و افراد عباد تمام اقالیم و بلاد را هم طالع مسعود
یا منحوس می باشد و بواسطه علل و اسباب ظهور آثار طالعهای همیشه مرصود میگردد هر آینه چنانچه
بختیاری سلاطین کامکار بعز و ارجمندی اعوان و انصارست شرف و احترام حریم هر کشور و دیار
باستکمال ارکان مملکت معدلت و انصار و دارای کشورگشایان دیانت شعارست و از حواس قیامت
به استقامت آن رایت قراران رحمت رحمانی در مجاری انهار زندگانی اهل جهان مسکن امن و امان سلسال زلال
طوبی لهم و حسن مآب جریان یابد و چهرهٔ ساکنان الجنان کشوری هم منور بانوار ایمان و در خوی
عمرت انوار بستان نماید بیت گیتی بفر دولت فرمان چنان   باید بعرصهٔ چمن و روضهٔ جنان
در هر طرف که حشم کنی جلوه ظفر   در هر طرف که گوش نهی مژدهٔ امان   مفتوحهٔ از مقاصد حکمت آیین و مجموعهٔ
این مطالب حقایق قرین آنکه القصه در زمان حسرو مجاهدان اورخان بیگ که شهزاده حمید مکاد
سلیمان پاشا بجانب روم ایلی بعزم غزا توجه نمود و ارکان دولت اورخانی و از اعیان اعوان

ملت مسلمانی چند کس با مداد از ابطال ازان روزگار همیشه ملازم سلیمان پاشا بودند و در وقت تقدیم
مقدمات تدبیر و در حسن اعمال و کارنامهای رمح و شمشیر و بمعاونت و جد مکاری و مساعدت جانسپاری
اقدام تمام مینمودند و دو کس بود که در میان وزرا و نواب کرام بحسب رتبت مکانت و علو مقام اقدم
بودند و در شیوهٔ کشورگشایی و رزم آزمایی بهم جنس دلاور و ممیز متبحر میان مجاهدان کالعلم علی علم
مینمودند یکی حاجی ایل بکی که در طور ریاست مملکت و سپاه از هوشمندی و دانشمندی ایت درای بود و در
سیاست و شجاعت در مقدمه لشکری چون تیغ هندی میان کفار روم بسرعت سرایت ضرب المثل همچو
روایت نظم المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا   بالشر شر و بالمعروف معروف و دیگر امیر اورنوس
غازی که در صلابت تدبیری و مملکت گیری یا اصف سلیمان بود و در فیروزجنگی معارک و تسخیر بلاد کفار و
ممالک باسخ داستان رستم دستان مصرع رای او قبلهٔ امیر و سپاه   مصرع رای او پشت بان رایت شاه
و در زمانی که سلیمان پاشا از دریا بجانب روم ایلی جنس بدیران دو مدبر کاردان عبور نمودند و بهر روز
مملکت و حصاری مسخر نموده برعادت دیرینه دولت موفق و منصور می بودند سلیمان پاشا فتح هر طرف روم
ایلی را بعهده یکی ازین دو مجاهد معدام و این دو سپهدار لشکر اسلام کرده بود و از جانب شهر مغلغره
تمام دیار کوهسار و قلاع و شهرهای مسور بحصارهای استوار بعهده حاجی ایل بکی فرمود و از جانب
شهر مجاله جمیع ولایات دریا بار و معظمات مداین و حصار آن دیار را بعهده اورنوس بیگ بود هر کدام
از یک طرف در توسیع دایره مسلمانی و بفتح کشور مطالب و امانی و طبقه اجتهاد در معارک غزا و جهاد
و بجای می آوردند و کمال سطوت و هراس و جلال شوکت و باس ایشان چندان در خواطر ملوک کفار قرار
گرفته بود که بعد از ارتحال سلیمان پاشا و مقارنت انتقال سلطان اورخان از سریر شاهی و امتداد
فترت و اضطراب ملک و سپاهی ممالک روم ایلی را که متصرف اهل اسلام در آمده بود و با وجود آنکه بسبب
آن قدر مملکت با سایر ولایات و امصار کفار و قدر لشکر اسلام در جنب اعدا و ملوک و اجناد اشرار

عشری از معشار و اندکی از بسیار میشود • در مدت یکسال و کسری آن مملکتهای اسلام را منهای محفوظ
از شر مشرکان نگاه داشتند • و در آن مدت برکات و مرآت اعلام نصرت و فتح مبین در ملاحم اعدا آوردین
بومی افراشتند • از آن جمله یک غزای عظمی در ایام غزای حرک سلیمان پاشا با ملوک روبجر نمودند بلکه
بتدریج در هر طرف با وجود انقطاع معونت و امداد از مای تخت سلطان غازی چندین کشورها هم فتح کردند
و درین اوقات که سلطان غازی از دریا عبور نموده بود • هر روزه قلعه و هر هفته بقعه بمفتاح دولت
کشورگشا فتح می نمودند • تا آنکه سنه اثنین و ستین و ثمانمائه حاجی ایلبکی در کنار نهر مریچ یک حصاری
که از ابر غمام منکفت منیع ساخت • و آن حصار را جهت لشکر خود در آن سرحد مامن و مسکن نموده هر شب
بنواحی می تاخت • چون آن محل بشهر دیمه توقا نزدیک بود • و حاکم الجانب لشکر و اسباب بر حاجی ایلبکی
ظاهر اغالب می نمود • جهت دفع حاجی ایلبکی از حد و جملک خود داعیه دفع حاجی ایلبکی بحسن تدبیر
و ضرب شمشیر کرد • و شبی از دیمه توقا از کافر مغرور بر حاجی ایلبکی و لشکر اسلام شبیخون آورد
و در غفلت و مرده دلی چشم تحت اهل اسلام را بر دیده دل و تحت خواب آلوده خود قیاس کرد • چون ملهمان
غیبی اهل اسلام را در همان ساعت بجور ما سد خود شان سحری از غرش معلّی آگاه کردند بعد از وصول
لشکر کفر با حاکم دیمه توقا حاجی ایلبکی از قلعه برون آمد • و با کفار جنگ بهم پیوست • و حاکم دیمه توقا در قید
خسار و بند عنا گرفتار نصرت شعار گرفتار شد • هر که قصد بر کردستیه شود • دشمن خود بخود شکسته شود •
و تکور دیمه توقا با حاجی ایلبکی از خوف قتل خود فروتنی و تضرع بسیار کرد • و بتسلیم قلعه و شهر بوقالون
ملت و کیش خود سوگندهای مغلظه خورد • و چون مخطه ملک و مال و صلاح حال و مال در ابقا او بود تکور را
بر داشته بر سر قلعه و حصار دیمه توقا برد • و بر حسب موعود قلعه و شهر را بوسیله آن مهلت و امان بدست آورد
و کشوری را که سالها باروی پادشاهان میخواستند بر وجه سهل تصرف نمود • و ابواب خزائن
چندین ساله تکور مقهور را بر گشود • و غنایم بی قیاس از هر گونه اجناس بدست افتاد • و سپاه مجاهدان را

از نقد

از نقد و متاع بضاعتهای گرانمایه داد • و کیفیت اخبار این فتح قریب و حکومتی آن واقعه عجیب و غریب را
بخدمت سلطان می فرستاد • چون درین حالت سلطان بتسخیر ولایت چورلو و مسلّی متوجه بود • و موفق شدن
بان آرزوی بعد الوصول • و فور آن باموال سلطان را نعمتی غیر مترقب نمود • و شکرانه تایید الالهی
هم بزبان حال و قال از دل و جان و هم بجمیع جوارح و ارکان بطریقه هل جزاء الاحسان الا الاحسان
بتقدیم رسانید • و ان مسعی العالی جهت فتح شهرادرنه مقدمه واجب الانتاج گردانید • زیرا که مطلوب کلی
سلطان از سفر روم ایلی درین توجه فتح ادرنه بود • و سایر فتوحات در تحصیل آن مطلوب بمنزله معدات و در مرتبه
معدات میشود اگرچه آن کشور خرم و آن روضه ارم نظیر در زمان تسلط کفار و حکومت اشرار ظاهرا چون بهار بستانی
بود در غایت طراوت فاما سبزه زار عیشش با وجود خباثت انما المشرکون نجس نموداری از خضراء الدمن بود • و هر چند
بروح شهرستان مسورش در عرصه روم ایلی چون دایره گل صد برگ شکفته و خندان بود • فاما در دست مشرکان
کروضة فی مزبلة میشود شعر مولفه همچو باغ ارم خجسته دیار • لیک ساکن در و همه اشرار • و از جانب ممالک
روم ایلی که دریا بار است اورنوس بیک بفتح آن مامور بود • و از یمن دولت دین محمدی مرروزه او هم بر شهر کشوری
منصور بود • اتفاقا در همین ولا که شهر دیمه توقا بدست حاجی ایلبکی مفتوح شد اورنوس بیک از قلاع ساحل دریا
قلعه کشان را صمیمه سایر فتوح نمود • و چون سلطان درین فرصت سایه اقبال بمملکت روم ایلی انداخته بود و بر تربیت
ولایات که بر سر راه لشکر ظفر پیکرش بود اعلام فتح بر همه اماکن برافراخته • و شهر و قلعه چورلو و مسلّی را
دران ولا مسخر ساخته • و قلعه برغاز را که کافران بجای انداخته بودند از بیخ و بنیاد کنده بایش افروخت •
و سنگ و چوب بنا کل اصنام را با سکدها تمام سوخت • از دو طرف مملکت با حصار امراکبار اخبار فتوحات
کلیه رسید و تسخیر شهر دیمه توقا که مقصود کلی سلطان بود • از رسول حاجی ایلبکی بمسامع بشارت مجامع شنید
و اورنوس بیک هم چون فتح قلعه کشان کرد بملازمت بارگاه سلطان غازی مبادرت نمود • و حاجی ایلبکی
نیز ضبط قلعه و شهر دیمه توقا کرده با دراک دولت عتبه بوسی سلطان مسارعت نمود • در آن حالت که سلطان

حکم سوختن قلعه برغاز کرده بود و آن بهره ور رکن دولت و دین و آن دو سپهسالار جنود مسلمین بعسکر همایون
سلطانی رسیدند و نفایس امتعه و اجناس غنیمت را پیش نظر سلطان برسم نزل و اقامت کشیدند بیت
بسی گنج در پای خسرو فشاند • ز لشکر در شکر او باقی نماند • سلطان را از قدوم آن ارکان دولت و ابهت
فتح و نصرت مسرت و ابتهاج بیش از پیش آمد • و اندیشه فتح شهر ادرنه که مقصود بالذات از نهضت
و سفر بود پیش رای مصلحت اندیش آمد علی الاستعجال امیر الامرا که لالا شاهین بود • با امرا و عساکر کرده
با جمعی از مبارزان کار دیده مامور توجه ادرنه فرمود • و از قصبه قلعه بابا اسکی که در آن رو سلطان فرود
متوجه تسخیر آن بود لشکر مجاهدان را روانه نمود • لالا شاهین چون شاهین صید بعزم شکار پر و بال
اقبال سلطان پرواز آمد • و چون تکور ادرنه خبر توجه لالا شاهین شنید باهنگ جنگ لشکر اسلام تا موضع
سازلو دره پیش واز آمد • و در آنجا میان سپاه کفر و ایمان و لشکر موحدان و جاحدان جنگ عظیم بهم پیوست •
و از طرفین چون ترکیب طبایع متضاده و ارکان متعانده هر یک مبارز سورت آن دیگر را می شکست • تا از هر دو
طرف سرهای سرداران در خاک و خون غلطان شد • و مغفر و خود جوشن پوشان را که با جان بود • از
میخ نعل اسبان مثل زره رخنها از و نمایان گشت • و چون کافر و مسلمان همچو طعم و دم اقارب بر هم آمیخت
و از دماء سایل کشتگان موحد و مشرک شهد بداب زهر هلاهل با هم در آمیخت بیت دل دلیر به بنی میان نیزه و تیر •
برآمده چو خندان چنانکه غنچه ز خار • ز حلقهای زره چون بر دلان جوشان • چنانکه از شکن زلف رنگ چهره یار •
عیان گذاره شده نیزه از مسام زره • بگاه حمله که آید ز پوست بیرون مار • در این کشاکش دلیران و هنگامه سر دستان
ناگاه نسیم فتح و فیروزی از جانب اهل اسلام وزیدن گرفت • و غبار معرکه را در چشم بخت دشمنان
می ریخت بنوعی که هیچ چاره بغیر از فرار نیافتند • و روی ادبار بجانب خذلان و خسار بر تافتند و حاکم
ادرنه بتزویر مکر و تلبیس خود را از میان معرکه بکنار انداخت • و تا بدرون حصار ادرنه بیک لمحه نتاخت •
و تمام لشکرش را در راه گریز چون برگ ریز خزان بخون آغشته در خاک میریختند • و مبارزان مظفر متعاقب

تکور

تکور تا بدر دروازه مرد افکنیها میکردند • و بعضی گرفتاری او می باختند • و در زیر قدم سمند عزم
و یورش اجتهاد مجاهدان کوهکان گروه گروه را بخاک راه می انداختند • و از آن محل لالا شاهین سر
کفار را بخوار بدرگاه سلطان کامکار فرستاد • و بشارت فتوح لشکر اسلام و هزیمت کفار
مژده داد • و با همان لشکر منصور بر پای حصار رو سور رفت و شش جهت ادرنه را محصور گردانید •
و صورت ضعف و اضطرار تکور را بمسامع نواب سلطان رسانید • و جهت اتمام مقصود التماس قدوم
همایون بمظاهر ادرنه نمود • و سلطان بر حسب صلاح وقت و مشاورت ارکان متعاقب لالا شاهین
بجانب ادرنه توجه فرمود • چون لمعان ناصیه رایات و اعلام سلطانی بر در و دیوار حصار پدیدار شد •
و شعشعه صوارم و رمح اسنه شهاب کردار • بر دیده آن تیره بختان آشکار گشت • گویا آتش التهابی از
قبیل نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة در درون شهد نهد سینه کفار لئام دست
از هم داد • چون در آن فصل بهار نهر مریچ بغایت طغیان داشت و حاکم ادرنه کشتیهای حاضر در بهر طرف
پنهان همان شب اهل و عیال و نفایس اموال را بر داشت • و بجانب دیار ساحل بکشتی نشست و دل بدریا
داد و ملک را بخالی گذاشت بیت خاک گشت ز سیل بلا مسلمانی او • فتاد کشتی عمرش درون بحر فنا • صباح چون
از فرار تکور اخبار نمودند • و اهل شهر و حصار در مقام قبول ذمت و استغفار بودند • لاجرم در قلعه
و حصار را بر لشکر اسلام گشادند • و لشکریان و غازیان بجمع غنایم و اموال حلال افتادند •
شهری چنان مالامال از مال و خواسته • و کشوری بحور و غلمان آراسته • در حیطه تسخیر و اقتدار • و در حوزه
ضبط سلطان غازی در آمد • و سلطان شهر و قلعه را مضبوط ساخت • و رایت عزم از شعف شهر دیمه توقا
بان صوب برافراخت • و لالا شاهین بتشریف خسروانه و مرحمت پادشاهانه اختصاص یافت • و چون سطر
اشفاق و ارفاق سلطانی بر صفحه رخسار او بافت • و سلطان ادرنه را جهت مسکن لالا شاهین
و قرارگاه سپاه دین مقرر ساخت • بعد از آن بعسکر شهر دیمه توقا • و تماشای آن بقعه با زینت و صفا پرداخت

چون خرمی عرصه و فضای دلکشای دیمه توقا را ملاحظه نمود جهت مسکن و مأوی و مستقر تخت خلافت
انجا را پسندیده و اول الحکاه خود در مملکت روم ایلی انجا را معین فرمود نظم بلاد الله فی الدنیا کثیر
ولکن ارضنا بلد الکرام و هنوز شهر ادرنه را کثرت و معموری زیاده نبوده اما در زمان دولت
این خاندان خلافت اشیان بعد از دیمه توقا شهر ادرنه دار السلطنه گشت و در ظل امن و امان ان
خسروان ملک ایمان مجمع اطمینان و مکمن قطان و سکان شد و چون نکور انجا که ملک را کلاشه فرا نمود
اندرنه بود جهت کثرت استعمال انجا بنام ان نکور مشهور شهرت نموده و از حکومت ان کافر مشهور
همین نامی در انجا باقی مانده و از مجالعت دولت اسلام خود را اجلال ابدی رسانده

داستان چهارم در بیان فتوحات بلاد و انتزاع قلاع از حکام روم ایلی بدست ارکان خلافت سلطانی خصوصا شهر فلبه و زغاره و یکجه و ولایات آن بلاد بدخول در حوزه مملکت مسلمانی

سابقه عنایت ازلی و رابطه هدایت ازلی که در عالم ثبوت
باسم دولت معتبر و مشهور است و بلسان ابنای دهر و اهل ظاهر بخت یا دزاد معبر و مذکور هرگاه که
در مظهر سعادت و اقبالی آن نشاه اصلی از نهانخانه قوت و قابلیت جبلی در مجالی فعل و عیان
جلوه گری آغازد و چهره گشایی نقش صنع پیکر حجله مطالب را بر صحیفه روزگار بر وجه احسن
بپردازد اگرچه آنچه روی توجه و عزیمت و وجهه منتهای همت در میان شب تار بفتح حصون ستوار گردون
آرد البته بمفتاح تباشیر صباح ابواب فلاح و دریچها افراح بر وی بگشایند که ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها و اگرچه آنچه عنان التفات خاطر و زمام اعزام نصرت آثار بتسخیر کشوری
بعید الحصول معروف دارد و منظر فکرت و تدبیر برهمونی مرشد توفیق بر اکتساب مقصودی متعذر الوصول
گمارد در حین فوز بمنتهای امانی و در وقت فرصت از تاییدات آسمانی یقین که نتایج انفاس قدسی اساس
که مشتمل از مهب الخلافة جد نفس الرحمن گلزار مطلوب را چون نسیم صبا بیک نفخه صباحی متبسم

وخندان

وخندان گردانده و لواحظ انظار کیمیا آثارش که در کانون خورشید عنایت الهی تربیت یافته
کارخانه اکسیر هو الذی جعلکم خلائف الارض چون طلاء مذاب تافته وجود خاکی
مقبولان خود را در نظر صیرفیان راسته بازار روزگار بمرتبه سیم خالص و زر تمام عیار رساند بیت
هرکس که در حمایت ان پادشا بود کارش همه موافق طبع و رضا بود اگرچه مظاهر دولت و سلطانی همگی
منظور آن عنایت حمانی اند فاما اکسیر اعظم نظر تربیت انچنان پادشاهیست که ملاحظه انظار همتش مقصور
بر اقامت نوامیس الهی گردد و مطلب اعلای همتش محصور بر خدمت و متابعت سنت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم باشد و همیشه جمیع خیل و حشم و تمامی سپاه و خدم خود را بخدمتکاری شریعت
نبوی بازدارد و بفرمانبرداری احکام مصطفوی مجبور سازد و مقصد اقصای رایش از تفتیح ممالک و بلاد
و تفتیح مداخل مراد مجرد تحصیل مراضی رب العباد باشد و محض تکمیل آیین شرع و رشاد برفع قوانین
کفر و الحاد انچنان پادشاه را بلسان نبوت مجاهد فی سبیل الله گویند و کافه اهل الله همیشه تایید
و نصرت او را درگاه و بیگاه از خدا جویند کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قاتل لیکون کلمة الله هی العلیا
فهو فی سبیل الله بلکه جمیع اعوان و انصار و سپاه نصرت شعار او را در زمره اولیاء الله شمارند
و در نشاه اولی و اخری آن طایفه اهل حق را بمطالب صوری و معنوی موفق دارند انهم لهم المنصورون
و ان جندنا لهم الغالبون بیت امید باز کعبه کویش روا شود هر جا رود غبار رهش توتیا شود
القصه تمثال صدق این مقال مجاری احوال و اعمال آن سلطان غازی و ان خسرو کشور سرافراز
است که چون در سفر غزای روم ایلی بفتح ادرنه و دیمه توقا توفیق یافت و هر یک از ارکان دولتش
همیشه بطرفی از بلاد کفار به نیت مجاهده فی سبیل الله باخلاص می شتافت که مبادا اقدام آن مبارزان کلید فتح
قلاع و بلاد بود و ساعد و ساعد شان صورت مفتاحی جهت ابواب ظفر بر جماهیر کفار و اهل عناد آیینه
سلطان غازی در شهر دیمه توقا تخت خلافت برافراشت و هر گروهی از سپاه را با یکی از ارکان بتوجه جایی مشغول

داشت • وسنت این سپاه ظفر پناه آن بود که چون داعیهٔ فتح مملکتی نمایند • اوّلا تجهیز اجناد جهت
سبی و غارت آن بلاد میسمودند • وآنرا باصطلاح این گروه آقین گویند • و باین تدبیر کشورگشایی
اوّلا خصم را ضعیف می کردند • و بکرّات و مرّات بر ملک و رعیت ایشان شبخون و غارت و خسارت
می آوردند • پس آنگاه توجّه بتسخیر قلاع و تملّک بقاع می کردند • ولهذا سلطان غازی در آن سال که
فتح ادرنه و دیمه توقا و سایر قلاع نمود • از روی تدبیر ملکی توقف در آن جوانب لازم بود و هم دیگر
ولایات را که در معرض تسخیر و تیسیر در آمد بتدریج می گشود • ولهذا امرا و حکام و عساکر مجاهد از بعضی
شمالی روم ایلی و دیار و مساکن جبلی مثل ولایت و شهر زغره و ولایت فیلبه فرستاد • و سپهسالاری
ایشان را بلالا شاهین بیگلربکی داد • و بعضی دیگر را جانب روم ایلی که بطرف دریا بار و گرمسیر بود
مثل کملجنه و توابع آن روانه داشت • و اورنوس بک را بدستور سابق بر آن سپاه بسرداری
گماشت • و هر کدام از این عساکر و جنود بقانون معهود اوّلا چندین ولایتها را تاخت و غارت کردند
و اسیران غلمان و جواری ماه پیکر • و خوانی بی حد و مر از سیم و زر بغنیمت آوردند • و در شهور سنه
ثلاث و ستین و سبعمائه اورنوس بک قلعه و شهر کملجنه را مسخر ساخت • و آن شهر و مملکت را از کافران
معاند و مشرکان مکاید بکلّی پرداخت • و رعایا مطیع را از کفار بخراج گزاری مقرّر داشت • و در هر محلّ که
حصار و قلعهٔ نگاه داشتنی بود کسان معتمد بمحافظت و نگهبانی گذاشت • و منافع دین و دنیا از آن
فتوح بلاد حاصل گشت • و بذکر خیر و ثنای جمیل مغتنم و فایز شد چنانچه از آثار خیرات و از بقایای
تبرعات او الیوم چند بقعهٔ خیر جهت ابناء سبیل بر جای است • یکی در شهر کملجنه • و یکی در ولایت وردار
همه مسافران جهان دیده را انگشت نمای که الیوم در هر بقعه چندان نعمات مطعومات بمجاور و مسلمان
میرسد • و هر ساله چندین کس از بقایای صدقات و مفروزات او چندان می خورند و می برند که جهت توشهٔ
آخرت آن قدر سرمایهٔ اجر جزیل و مثوبات بی تبدیل او را و اعقاب او را کافی است • و صدق مضمون حقیقت

اقتضاء

اقتضاء وَفَضَّلَ اللّٰهُ المُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ برآن مبارز دین داد در فضیلت و رجحان
او بر ابطال روزگار آیت و برهانی وافی است مصرع گوش در گشود و خوان انداخت •
لطفش آوازه در جهان انداخت • مانده جاوید نام او بجهان • زو فروزنده بخت فرزندان • و در همین
اوقات لالا شاهین • بان فرقهٔ مبارزان دین که بجانب شمالی رفته بودند • شهر و ولایت زغره را که
از اطایب بلدان و از غرایب مداین و عمرانست فتح نمودند • و چون آن شهر و ولایتی است بملایمت هوا
و عذوبت ما و کثرت فواکه و ثمار • و وسعت وجوه معیشت در نگار نموداری از سعت رحمت و نعمت حضرت ربّ
العباد • و تمثالی از إِرَمَ ذَاتِ العِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي البِلَادِ خوبرویان جواری
و غلمانش بعدد گل شکوفهٔ اشجارش بسیار • و شمایل دلفریب ساده رخان جوان و سنبل مویان نسوان
آنجا بطراوت بهار انوار و ثمارش مجیر ابصار شعر سقاها الله جنّیه و نعیمه • صفیه تحاکی جنّة الرضوان •
چون از این کشور دلگشا و از این ملکی پر مال و نعمت بی انتها لالا شاهین و رفقا را میسر و مسخّر گشت • و بر قلاع
و حصون که ضبط را لایق بود کوتوالان و محافظان مقرّر شد • لالا شاهین با غنایم بی حد و قیاس و مغانم
گوناگون از زهره جبینان و غلامان پری شهرهٔ دلربا و کنیزان ماه سیما بشمار گلهای گلستان دنیا بمعسکر سلطان
ملحق شد • و آثار سپهداری و خدمتکاری مشار الیه بر وجه احسن بر ضمیر منیر پادشاه غازی محقّق گشت •
و قوت و شوکت لشکر اسلام • و وسعت ملک و مال آن مبارزان مقدام بجایی رسید که محسود سلاطین
روزگار شدند • و از روی تسلّط و اقتدار قاهر اعدای دین و کفار • سلطان غازی بشکرانه وفور نعمت
متوالی • و جهت سپاس توفیقات حالی و آمالی • در بسط مائدهٔ احسان و افضال • و نشر خوان انعام و نوال
مبالغه فرمود • و از غنایم اطراف سهام وافی باهل علم و کمال • و ارباب فضل و افضال رسانید نظم
قلم ز وصف کرمهاش قاصرست از آنک • کسی ندیده ز دست عنایتش تقصیر • و در این اثنا یکی از علمای زمان مولانا
قوا رستم نام که در علوم شرعیه و مسائل فرعیه و احکام تبحّری تمام داشت • بعینت لطف و احسان سلطان

و بجاذبهٔ محبت او با اهل دانش و عرفان از دیار قرامان متوجه آستان آن خسرو گیتی ستان شده بود
روزی مسامحات ارکان دولت را در ادای خمس مقرر سلطانی که از آیهٔ کریمه واعلموا انما غنمتم
من شیء فان لله خمسه مستنبط ملاحظه میفرمود و بنا بر آن با قاضی عسکر سلطان که مولانا قرا خلیل
بود درین باب مباحثه و مکاوحه کرد و جهت حمل تقصیر بر ذمهٔ ارکان دولت در ستادن خمس غنایم
کفار دلایل از کتاب و سنت آورد و این بحث مشروع و معقول در مجلس همایون سلطان مقبول افتاد
و سلطان بنای حکم را بر نص کتاب قدیم و حدیث رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم نهاد و ضبط خمس تمام هریک
سر اسیر از قرار یکصد و بیست و پنج انجهٔ عثمانی اصل بها بست و بیست و پنج انجه مقرر فرمود چنانچه هر غلام و کنیز را
پنج درم و ربع درمی از نقره بخمس مقرر نموده باشد و برین قانون قیاس توان کرد که سعت سایر اموال و اجناس
درجه درجه بوده باشد چه گاهی که غلامی یوسف نژاد و کنیزی پری زاد بان دراهم معدوده و بضاعت مزجات
در فراد بوده باشد معلوم است که سایر متاعها هم چه مقدار اعتبار و بها داشته و مجاهدان از چه نعمتهای
بی اندازه روزی شده و اهل اسلام را بر کفار چه قدر استیلا و فیروزی بوده است ارانی الدهر من آثاره عجبا
ما ان سمعت به فی سالف الامم الحاصل چون توقف سلطان در ممالک روم ایلی بامتداد کشید و تاریخ
شهور و ایام بعام سنه اربع و ستین و سبعمائه رسید شاه و سپاه را محبت مساکن و اوطان
و میل عود بجانب شهر و ساحت آسا غالب آمد و هر کس را از لشکریان که بغنایم فراوان مغتنم شده بود
رغبت معاشرت و استراحت بموطن مألوف شد و سلطان هم بمقتضای مثل مشهور قرة جیش و قرة عیش
بمعاودت مشعوف گشت چون خاطر از جانب مملکت روم ایلی مطمئن داشت امرای عظام خصوصا لالا شاهین
و اورنوس بک و حاجی ایلبکی را بر سر کار جهاد و غزا گذاشت و خود با لشکریان اناطولی معاودت نمود
بیت سپهی را که ز اقبال تو در سر باشد چون فلک بر همه آفاق مظفر باشد اما لالا شاهین را بفتح شهر و ولایت
فیلبه مأمور داشت و سایر امرا و اجناد را هر کدام بر یک جانب بکار غزا و جهاد گماشت چون سلطان
از دریا

از دریا عبور فرمود و بر سریر خلافت در دار الملک بروسا بکامرانی بر آسود و هر کس از لشکریان که با سلطان
جلای اوطان نموده بودند با اسباب و تجملات بی اندازه بمعاودت بمساکن و منازل خود خرم و شادان
شدند بعد از توجه سلطان بجانب اناطولی لالا شاهین بر حسب امر سلطان لشکریان روم ایلی را بهم آورد
و متوجه بفتح شهر فیلبه شد و حاکم و تکور آنجا را که نام فلس بولی بود یعنی بسیار دوست و فلبه مشتق از
نام اوست چون لشکر اسلام قوی بود بمواجهه مقابله نتوانست نمود و در قلعه محصور و متحصن شد
و بعد از امتداد محاصره چون غلبهٔ لشکر غازیان متیقن گشت فلس بولی کس بلالا شاهین فرستاد و بتسلیم
مملکت بخواه و ناخواه رضا داد مشروط بر آنکه با او عهد و پیمان کند و او را از خون و مال و اهل و عیال
امان دهند لالا شاهین هم باین معنی رضا داده تأکید عهود و مواثیق نمود تکور نیز در قلعه و شهر را
باسهل وجوه بر روی غازیان بگشود و با توابع و لواحق خود از حصار بیرون آمد و رخصت توجه بجانب
ولایت سرف کرد چون معهود چنان بود که او در توقف میان اهل اسلام و توجه بعشیرت و اقوام خود مختار
باشد در توجه آن جوانب مرخص و مجاز شد و بالکل آن مملکت از خباثت آن مشرک مستبد بر کفر پاکیزه شده
بطهارت اسلام ممتاز گشت شعر این المفر ولا مفر له وله محیطان الثری والماء و بشارت این فتح را
معروض خدام سلطان داشت و جهت ضبط قلعه و شهر جمعی از مبارزان را در آن جانب گذاشت و لالا شاهین
با تمام امرا و اجناد بشهر ادرنه عودت نمودند و سال تاریخ شروع در سنه خمس و ستین و سبعمائه
کرده بود که این مملکت پر نعیم و نعم را گشودند و بر ممالک اسلامی افزودند و این شهر و کشوری است
در وسط مملکت روم ایلی محفوف بمواضع و مزارع بی شمار همه قری و مساکنش مشتمل بفواکه و ثمار و صحرای
گشاده در وسط دو کهسار افتاده مابین آن فضاهای زراعت و معموری از انواع محصولات و نهری
عظیم که بمریچ مشهور است از میان شهر روان از آب عذب فرات و از خصایص این صحرا آنکه زراعت
برنج بی حد و قیاس درین آب و زمین هر ساله واقع است و برنج تمام ممالک روم ایلی منقول ازین

مواضع و مزارع است • و محصول ازین مزارع و منافع چنان بهر ساله حصهٔ سلطان زمان از حاصل
آن زراعت برنج کار موازی چهل بار صد هزار اقچهٔ عثمانی در آمدن گشت زارت • و از بقایای آثار عطایا
و خیرات سلطان غازی درین شهر پلی است که در میان بر آن شط و پل بسته اند • که از طول آن توصیف آن از اندازهٔ
تعریف آن کوتاه است • اما اجمال و مختصر انکه طول پل موازی دو تیر انداز راه است • و عرض آن چنانچه اگر دو عرابه
برابر در میان پل ملاقی گردند بی تشویش و مصادمتی از هم میگذرند • و جهت ابقاء این عمارت پل چندین خانوار خدام
و عبید وقف کرده • و هر ساله مبلغی جهت اخراجات مرمت و اصلاح آن معین فرموده • و ناظر و سرکاری امین
جهت قیام بمصالح آن معین نموده است • وَهذهِ حَسَنَةٌ مِن حَسَناتهِ • وَآیة من آیات صدقاته
وَخیراته لمؤلفه انچنین که آسان شد از پلش عبور کوه و دشت • در قیامت خواهد از پل صراط آسان گذشت •

داستان پنجم در بیان کیفیت هجوم ملوک کفار باتفاق دسپوت حاکم مملکت سرف بعزم تخریب شهر ادرنه و داعیهٔ استیصال لشکر اسلام از روم ایلی و نهب و غارت تمام سکنه و قطنه و توفیق یافتن مجاهدان بدفع و هلاک آن ملوک جبابره بمجرد شبیخون و توجه سلطان غازی از بر ساعد عسکر روم ایلی و فتح قلعهٔ سغادر عین توجه همایون

قال الله تعالی
و قوله الحق و کلامه الصدق فی کتابه المبین وَخطابه المتین مع النبی الامین وَاذ یمکر بک
الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین
هر آینه مظاهر ظلمت جهل و اشراک همیشه طالب ارتباط با سیه دلان کفار بی باک ناپاک شوند • و مهار بروز انوار
ضمیر تابناک ارباب توحید و ادراک گردند مصرع همه دانند که الجنس الی الجنس یمیل • این معنی در مجاری حال تکور
مقهور و حاکم خبیث بالالاشاهین امیر الامراء سلطان ظاهر شد • و نمودداری از اثر معانده و منافات
نشأهٔ کفر و دین باهر گشت • مانکه بعد از مصالحه و امان که از آن سپهسالار لشکر مجاهدان با تکور رفد کور در میان آمد
بهیچ نوع تکور رفد کور با اهل اسلام ارتباط و التیام نمی گرفت • و در سلک بندگان سلطان غازی اقران

وانتظام

وانتظام نمی پذیرفت • و بعد از اندک زمانی که در میان مسلمانان بود • استجازه کرده با اهل و عیال و تمام اسباب
و اموال از حمایت ظلال سلطان • توجه صحبت و ملازمت پیشوای گمراهان والذین کفروا اولیاؤهم
الطاغوت اعنی حاکم مملکت معروف که سرف دسپوت بود نمود • و طریق مرابطه با هم کیشان بی دین
بروفق ذلک بانهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون المؤمنین مسلوک داشت
چون بحضور دسپوت رسید • از لالاشاهین شکایت آغاز کرد • و از سر تضرع و استغاثت التجا و پناه بجناب
دسپوت آورد • و چون حمیت جاهلیت دسپوت باعث بر حمایت و رعایت او شد • از او تعهد نمود که باتفاق
جمیع ملوک و حکام کفار در مدافعه و مخاصمت مجاهدان • و تفرق و تدمیر لشکر مؤمنان هم زبان گردند • و جهت
ترویج دین منسوخ و کیش باطل خود همگی صنادید جبابره از ممالک بوسنه و افلاق و انگروس درین دفعه همدل
و هم عهد و پیمان شوند • و از سر استغنا و اعتماد بر بازوی توانایی خود دفع لالاشاهین از روم ایلی بغایت سهل
انگار می داشت • و با وجود موافقت حکام آن اقطار این امر را کاری آسان می پنداشت • حال آنکه عنایت حق این
گروه مجاهدان را ناصر و معین بود • و وقایت و تأیید ایزدی این زمره را همیشه رقیب قریب و قرین شعر
رمانی العدی حتی الین تذللا • لصرف المنایا ان ذا لعجیب • و کیف ابالی بالخطوب وانما
علی من الواقی الحفیظ رقیب • الحاصل در شهور سنه ست و ستین و سبعمائة دسپوت
با جمیع ملوک دیار کفار لشکری بعدد مور و مار و معسکری در مقابل این سپهر دوار ترتیب و تزیین دادند
و بنیت قلع بنیان اهل ایمان از ولایت روم ایلی و در اندیشه و فکر اخراج لشکر سلطان بجانب اناطولی در افتادند •
و صدای غلغله و خروش کوس در گوش گنبد گردون در انداختند • و بقصد سرداران اهل جهاد تیز
و سنان ثعبان سان را بر دوش ضحاک سیرتان کفار بر افراختند بیت بر آورد انگه زبر جانش جنگ و ناله کوس •
بلا و فتنهٔ خفته بر خواب سرکرد • زبان طعن بجوشن دراز کرد سنان • لب حسام تبسم زشکل مغفر کرد •
چون لالاشاهین از جمعیت مشرکان بی دین آگاهی یافت • و بعد از تحقیق عدد و عدهٔ کافران غازیان نیز

عشر آن سپاه مشرکان دید و قوت مقابله و مقاتله بمواجهه با آن جماعت نداشت و مملکت و رعیت را هم
بی رعایت و حمایت نمی توانست گذاشت در معنی استعانت از جانب سلطان غازی نمود و در انتظار ورود امداد و وصول اجناد سلطان می بود و الحق پیش دیدهٔ ظاهربینان رسم و عادت نزد کوردلان از مشاهدهٔ مبادی شقاوت و سعادت احتمال مغلوب شدن آن ملوک سهمناک و مقهور
کشتن چنان غلیطان بی باک و مبارزپیشگان چالاک از قبیل محال می نمود اما اهل اسلام را وثوق
و اعتماد تمام بر امداد غیبی و لطایف الطاف الهی بر قانون معتاد و نسق معهود بود و هر یک از انصار
دین بسمع انتباه و تیقن صدای بنده پروری و نوای مرحمت گستری امن یجیب المضطر اذا دعاه
و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض می شنود در این اثنا بملازمان خبر رسید که سپاه دشمنان دین
بغایت نزدیک رسیده و در دو مرحله ای در بر کنار نهر مریج خیام شوکت را طناب در طناب آفتاب کشیده اند
و درین دو سه روز بر شهر ادرنه چون نوازل آسمانی و بلیات زمانی نازل خواهند شد و تیقن که با وجود آن اسباب مرتب
کفار جهت سور و حصار شهر ادرنه را با خاک راه هموار خواهند کرد بعد از انحصار لشکر اسلام در دایرهٔ حصار
و احاطهٔ آن کافران خونخوار و وفور و فود تمکن و اقتدار طریقهٔ نجات بدان رهم مسدود خواهد بود و از هیچ
رهگذار تدبیر این کار دشوار نشاید نمود و چون سلطان هنوز از دریا عبور ننموده و این تعجیل هم اغاثت و امداد
ان لشکر تمنای باطل و فکر دور بوده چاره و تدبیر این واقعه همین است که با این قدر لشکر مظفر اسلام که
موازی ده هزار بوده در دفع شر و ضرر این فتنهٔ پر شر دست و پایی باتفاق زنیم و جان و دل را در راه خدا تعجیل کرده
تدبیر این حادثه بقانون توکل و طریقهٔ موالاة و وفاق کنیم که گفته اند شعر متی ما تلق دهرک و هو حرب
فان اخاک درعک و الحسام ۰ یضام المرء منفردا وحیدا ۰ و ینصره اخاه فلا یضام بیت
بیا تا همه تن بکشتن دهیم مبادا که فرصت بدشمن دهیم از تمام سپهسالاران و مبارزان درین کلمه اتفاق و التیام حاصل
بهم پیوست و ملازمان باتفاق جمع صنادید غزاة میان مردانگی بعزم قتال کفار بمواجهه بربست

و چون حاجی ایلبکی یکی از امرا و سپهداران آن سرحد بود و در فیروزجنگی و تدبیرات رزمگاه بر جمیع اقران
اعتراف و ارشد می نمود همگی امرا برین معنی قرار داشتند که او با خدم و اتباع خود بر مقدمهٔ لشکر یک مرحله پیشتر
رود و از دشمنان زبان گیری کند و بعضی رضاداران را از محلهای نمایان بدیدبانی فرستند و بهر چه رای
صواب نمای و مهتدی گردد اعلام نماید امید که رخسارهٔ ظفر زین کرده عاقبت آن و این زمرهٔ مؤمنان
جلوه گری فرماید بسا قفل کو را نیابی کلید گشاینده تا که آید پدید القصه حاجی ایلبکی
بهمت عزم سوار و بر بارگی توکل استوار گشت و تا کنار لشکرگاه کفار ایلغار کرد جمعیتی دید سپاهی آن از نظام
ادبار مغضوبان حق هولناک تر و سپاهی ملاحظه نمود در التیام و ارتباط از موی ژولیدهٔ آن کفار تاباکتر
و انبوهی آن گروه ستوه و حشم و اسباب آن سیاه دلان بی شکوه نسبت با لشکر اسلام زیاده از مرتبهٔ
اضعاف و خارج از اضافت تضعیف عشرات الاف است چنانچه اگر همگی ایشان فرضا در شبی بخواب غفلت
و ضلال باشند و مع ذلک همگی در قید سلاسل و اغلال شوند این جمع با قلت مجاهدان از چندین روز
قتل ایشان مقدور نیست و مقابله و مواجهه خود بهیچ وجه میسور نه بعد از صرف اندیشه و تامل و تدارک
بر جبر و تحمل بغیر از توسل بمعونت فضل الهی پناهی نیافت و در پناه سپاه توکل و تبتل شتافت که بیت
جز توکل خوی که تسلیم و رضا در غم و راحت همه مکرست و دوا در حذر شوریدن از شور و شر رو توکل کن توکل بهترست
فاما چون یک شبانروز از اوقات از کمینگاهی در اوضاع لشکر کفار نگاه میکرد و هر زمان از راه دلاوری و سپاهیگری
اندیشه بخاطر برد دو آه می آورد ناگاه بالقای خواطر رحمانی و بالهام مبشران عالم روحانی این معنی بر دلش فرود
آمد که این جماعت جبارهٔ کفار و قیاصرهٔ صاحب اقتدار یقین که چون قلت عدد و ضعف این گروه مجاهدان را محقق داشته اند
در پیش نظر کوته بین خود بحسب مساعدت اسباب خود را بتعیین غالب و موفق پنداشته اند و البته از طغیان و غنای
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی بزور بازوی دولت و شوکت خود مغرور اند و همواره صبح و شام
مستغرق فسق و فجور و بر عادهٔ کفر و الحاد خود شب مستند و روز مخمور و مصداق این سر مستور ومزهر بجعل

الله له نورا فما له من نور بر ان تقاود پر خرم است که در طریق حزم که عبارت از سوء ظن است تقصیر
خواهند نمود • و هر شب به امید فیروزی و ظفر دو دستگاهی جام عشرت و دو دستگانی بر یکدیگر
خواهند نمود • و باقتضاء النوم اخ الموت هر خفتن کاهی اجسام فسرده و دلهای غافل پژمرده ایشان
بر بستر راحت و ناز • و بر مسند نعیم و اعزاز • با استراحت تمام خواهند غنود اکنون مناسب مقام آنست که درین
فرصت با امیدواری ظهور نصرت • از غرایب صنع و قدرت • با همین معدودی از اتباع خود برین جماعت شبیخون
زنیم شاید که درراه دین هدی درین شب تار مقصود در شبیخون کردیم • واین گروه محقر که همه مانند خود را سواد
اعظم سپاه شام الشئام و سم • و لشکر عباسی لوای سب پر ظلام را در مقدمه این لشکر محقر معزز کرده
از برق رمح و شمشیر شمع هدایت انجام برافروزیم • امید که بهمت جنود شب خیزان و بجد و توجه درویشان صفیران
اهل ایمان راه ظفر پیش دیده ما عیان • و طریقه فتح بر نظر اصلاح ما نمایان گردد • خدایم درین کار یاری دهاد
زچشم بدم رستگاری دهاد • و درین رای از بواطن اهل حق استمداد کرد • و در ارتکاب این کار خطیر جهد
و استبداد پیش آورد • وان معدود داعوان و انصار خود را به شش قسم ساخت • و هر فوج را به یک جانبی از جهات
ستة ان لشکرگاه کفار خونریز وحشت انگیز درانداخت • اتفاقا شبی بود بغایت مظلم و باران و هبوب ریاح عواصف
هم آواز غلغل دلیران غران • تاریکی شب با سیاه رویی کفار جهت عمای دیده ایشان متقارن شد • و ظلمت سحاب
در پرده پوشی مجاهدان و چشم بندی مشرکان معاون گشت • ان کافران عنود با بخت غنوده • و مستان غفلت
با اجساد فرسوده بیکبار از هیبت صیت شیرانه و آواز دلیرانه مجاهدان در عین مستی سراسیمه از خواب برجستند •
و بی هوشانه از بقیه الکیس شراب واین باده مرد افکن در دهم و اضطراب نشستند • و از شش جهت آواز طبل
و نفیر می شنیدند • و از تاریکی ظاهر شام تیره بختی و باطن دل در غایت سیاهی و سختی کسی را نمی دیدند هر کس در منزل خود
چنان پنداشت که دشمن از هر طرف او هجوم کرده و شبیخون بر سر خوابگاه و آرامگاه او آورده اگر دلاور
و صاحب شمشیر بود تیغ بی باکی برکشیده بهر که ملاقی و مصادف می شد از قبیل مشت در تاریکی تیغ

دریغ

دریغ نمیداشت • و اکثر از غلبه خوف و هراس مجال محاربه نداشت • بعضی بر آب مرج خود را می انداختند
و بعضی سواره یا پیاده بگوشه جهت نجات و خلاصی می تاختند • و یکدیگر را گمان آنکه شاید که لشکر دشمن
باشد بشمشیر هلاک می پرداختند • و تا صباح این گروه سیاه بخت تیره درون بهمدیگر را می کشتند •
و از حقیقت واقعه و کیفیت حادثه آگاه نمی گشتند • تا آن هنگامی که شام الم و غم مجاهدان بصبح مقصود
بانجام رسید • و پرتو خورشید مراد مومنان از افق کوه اندوه بدرخشید • و امتداد سپیده دم صبح
تیغ ظلمت پرداز را از نیام افق برکشید • و از هجوم لشکر هموم شام آلام یک فرد را بر روی روزگار
نگذاشت • و اعلام ظفر اعلام از صبح سعادت انتما زیبان با بهجه خجسته روزی را بر سپهر فیروزی برافراشت •
واین نوای شنیدنت دلا در ملک شب خیزان کز انزوه بگریزی دم فرصت شمار تنها بیابی ز صباح آخر • خاجی ایلبکی
با آن معدود خدم و توابع معسکر کفار از انمونه حصیدا کان لم تغن بالامس مشاهده کردند و بشته
کشته کفاری که دست مجاهدان بر تیغ رسید در ان لشکرگاه افتاده دیدند • و چندین کس در آب
مرج هلاک گشته متوجه نار جحیم بودند • و بسیاری در اطراف گریزان و سرگردان گرفتار عذاب الیم می نمودند
و اموال و خزاین بی حد و قیاس • و اسب و استر و دستور و عراه و هر گونه اجناس بی صاحب ایستاده
و همه بی ضابط و محافظ افتاده یافتند • و از غرایب این نوع تایید سبحانی و از شگفتی این واقعه نازله
آسمانی انگشت حیرت چون تیر و کمان بدندان می گرفتند و زبان شکر و سپاس بر مثال سیف مسلول خود
از نیام دهان بیرون می کشیدند و می گفتند — چو در تاریکی شام وغا گرد اجل گمراه
سوی جان بد اندیشان چراغ او سنان گردد • بجای دم ز کام پر دلان آتش زده بیرون
بجای خوی ز اندام عدوت خون روان گردد • وایشان هم بقیه السیف که در گوشها پنهان و گرفتار بودند
بحکم اقتلوا المشرکین کافة عرصه تیغ انتقام می ساختند • و هر که از منا دید کفره و اعاظم فجره
بدست می افتاد • در دم بشمشیر نهنگ انتقام می پرداختند • و چندین اسب و استر را از همان معسکر از سر

سر و روان مشرکان پربار کردند • و جهت نمود اربشکرگاه اهل اسلام آوردند • و ملاحظه کردند
که ضبط و استیفاء آن اموال و مغانم • و احاطهٔ آن جهات غنایم زیاده از اندازهٔ اقتدار آن گروه معدود
توابع حاجی ایلبکی است بهدیه بشارت این فتح را بمعسکر مجاهدان رسانیدند • و آن لشکر را بالتمام
متوجه ضبط آن اسباب و اثاث بی حساب گردانیدند • هرچند حاجی ایلبکی و آن جماعت تابعان او این حکایت
خارق عادت را روایت می کردند • و از سر وحشت دشمنان خروار خروار شواهد و امارات می آوردند
جهت عدم جریان عادت بوقوع چنان حادثه بر غرابت لشکریان باور داشت نمی نمودند • و همگی سپاهیان لالاشاهین
سپاه خصوصا لالاشاهین که سرلشکر بود شعف بدیدن آن لشکرگاه کردند • و میل مشاهدهٔ
آن نصرت خواه و ناخواه نمودند و باتفاق تمام مجاهدان بدلالت حاجی ایلبکی بآن محل که الآن بسرف صدو عی
مشهور است رسیدند • و آنچه بنقل حکایت می شنیدند • با ضعاف آن واقع و ظاهر دیدند • و غنایم
بی حد و اندازه بلشکریان تمام رسید و هر کس سالم و غانم بمسکن خود بازگردید • اما این فتح غریب و نصرت
قریب که روزی و نصیب حاجی ایلبکی شد • مغبوط تمام امرا و سرداران و محسود جمیع سپهداران شد • و لالاشاهین
ظاهر اگرچه بآن معنی شادان می نمود • اما از غصه آنکه او را درین کار مطلقا مدخلی نبود • بغایت در غیظ و غضب
می بود • تا حدی که از راویان اخبار آن زمان منقول چنان است • که حاجی ایلبکی را جهت همین قصه از غایت حسد
لالاشاهین سمیم نمود • و شهد شهادت حاجی ایلبکی بزهر بود • فاما ذکر جمیل و اجر جزیل او را در زمرهٔ ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء زندهٔ ابدی گردانیده • در سلک شهدای
مسموم از اهل بیت رسول الله بدرجه من قتل دون عرضه شهید رسانیده است • هر ناموری که این جهان داشت
بد عهد کسی زهر امان داشت • دیریست که تا جهان چنین است • در هیچ کس در انگبین است • و از مساعدت دولت سلطان
غازی که درین اثنا و واقعات بظهور رسید • فتح لشکر برف که بغایت عجیب بی تعبی در روم ایلی بآن فتح
حادثه سلطان تو امان گردید آن بود که چون لالاشاهین جهت توجه لشکر کفار از سلطان استمداد نمود •

بود • و سلطان هم جهت تدارک مصلحت روم ایلی از برسا با لشکری گران توجه فرمود • چون تقریب قلعهٔ
پنغارسند عثمان مسارعت عزم را در آن نزدیکی بازگشته • چو اگر اجتماع لشکریان کفار بآن تعجیل میسر
بنود • و بحسب تخمین بموعد ملاقات آن دو لشکر کفر و اسلام مهلتی منتظر می نمود • و بنابر آن سلطان
باو زراء صلاح دید که در بدایت شروع غزا • از فتح قلعهٔ بیغا ابتدا باید کرد • و بعد از آن بجانب روم ایلی
عبور از دریا می باید نمود • چو اگر بکرات سلطان آرزوی فتح آن قلعه داشته • و هر بار بمانعی از موانع در معرض
توقف می گذاشته • تا این نوبت بعزیمت خسروانه • و همت پادشاهانه آن داعیه را تصمیم نمود • و حکم فرمود که
از جانب گلی بولی و ایدن جوک کشتیها مرتب از جوانان رزم آزمای بجانب دریا بوسه قلعه آیند •
و جانب بحر آن جماعت نگهبانی نمایند • و سلطان از جانب خشکی قلعه را محاصره کرده باندک مدتی
که بنظر توجه سلطان بفتح قلعه آورد غازیان و لشکریان را بر قلعه دستور یغما داد • و ایادی توفیق
ابواب مغلق قلعه را بیکبار بر روی مجاهدان گشاد • تا معاندان و کفار قدیم را بشمشیر قهر از قلعه
برداختند • و کلیساها و معابد کفره را مساجد اسلام ساختند • و در میان حصار اهل ایمان از خواص
و متعهدان نشانیدند • و توابع و لواحق قلعه را برعایت رعیت معمور و مسکون گردانیدند و بهمان
روز که قلعه فتح شد خبر فتح لشکر برف و بشارت غلبه لشکر رسید • و فتح لشکر اسلام متمنی گشت
و بآن بشارت آن ظفر سلطان مهنی شد • چون قبل از توجه سلطان بروم ایلی مطلوب حاصل شد سلطان
هم بجانب برسا بهشت آسا مایل • و به سریر معدلت نصیر آیل گشت • تا که خبر رسید براهل مملکت •
که اینک سپاه نصرت شاه جهان رسید

داستان ششم در ذکر انتظام دولت و امتداد ظل معدلت و احسان سلطان مبارزان جهاد و کیفیت ضبط ملک و تألیف قلوب عباد و بسط خوان رحمت و داد و گفتار در ذکر انشاء بقاع خیرات و استنباء عمارات عالی بنیاد و بیان کیفیت سور ختان فرزندان سعادت یار در برسا بهشت آیین

وآن شهر خیر البلاد حق سبحانه وتعالی چون در بدو فطرت طینت طیبهٔ بختیاری را بملکات قدسی واخلاق
رحمانی منظور سازد ودر اول نشاءهٔ ظهور حلیت سعادتیاری بصفات حمیدهٔ انسانی مقصور ومجبور
گرداند بی شایبهٔ اشتباه وریب وبی لحوق منقصت وعیب روی دل روشنش را بصیقل اخلاص
وصدق مجلّی ساخته مرآت رخسار حسنات سازد وپیکر افعال فرخنده مآل او را بتوجیه همت بلند
وتربیت ارجمند آینهٔ چهره پربهجت وبها لکلٍّ وجهةٌ هو مولّیها فاستبقوا الخیرات نماید
ودر عالم صورت همیشه نتایج اعمال صالحات او را مستعقب ذکر جمیل ومستوجب فضل جلیل گرداند
ودر کشور ملک وشهادت بوسیلهٔ خلوص عقاید ونیات او را در مقام سربلندی وعلوّ بواعث رتب
ولکلٍّ درجاتٌ مما عملوا رساند سرای علم طراز داساس خیر نهد بنای ظلم کند خلق را امان بخشد
چنانچه الحضرة این سلطان مجاهد غازی وخسرو حقیقت واستحقاق در ملک مجازی المعصیات
گوهر فطرت اصلی ونقاضای پاکیزه فطرتی ازلی چون در شهور سنه سبع وستین وسبعمائه
که بمساعدات توفیق کار خلافتش کمال استقامت گرفت وبمؤیدات طالع سعید چندین مملکت کفر
بممالک محروسه او التحاق پذیرفت ودر دار الملک برسا چند وقت متوجه انتظام ملک ودین
ومتصدی تمام مصالح عامهٔ مسلمین شد اول مهمی که در ایام نظام دولت خود سرانجام آنرا اهم مهمات
می داشت ونخستین مطلبی که در اوقات کامکاری اتمام وسرانجام آنرا اقدم برسر مطلب ومرام
می پنداشت ضبط ونسق ممالک اسلام بود اما باشاعت عدل واحسان واعلاء معالم شرع وایمان
بود بتقویت وتربیت ائمه وعلما رفیع الشان دست اقتدارش در سد ثغور دین از شر ومفسدین
از تیغ پولادی حصاری متین وحصنی آهنی مرتب داشته بود وشحنهٔ پر سیاست باس شدیدش
ومفسوبان مناصب ریاست از خدام وعبیدش را با قطار وامصار گماشته ورعایت رعاة رعیت
وحمایت حماة ملت شریعت در پناه رحمت وعنایت در ظلال رفاهیت ووقایت خود بنوعی فرموده بود که

همکی زمرهٔ

همکی زمرهٔ اهل الله وجملهٔ ارباب جاه از شهری وسپاه بهرگونه امتنان وافضال مرعی می بودند وکام
عجزه وزیردستان از تطاول زبردستان در کنف امان مأمون ومحمی می آسودند شعر وماضرّ جارك لو انه
یحدّ له الدهر ظفرا ونابا ولکن چون جهت اشتهار صیت کرم وعطا نایعیش وبسبب انتشار آثار سخا ونوال
متابعش درگاه اسلام ملاذ وبارگاه خلایق معاذش در آن ایام برحسب المنهل العذب کثیر الزحام
مورد وفود امانی وآمال ومنزل جنود دعوات ومدحات لایزال بود واز اطراف عالم علماء عالی مقام
وفضلا وفقرا آمد انام بظل مرحمت مستدام او التجا می جستند ودر پناه مراعات ومراقبت او مسکن
ومنجا می نمودند ازین جهت طالبان علوم ومعارف ومستفیدان ذوارف عوارف را با وجود وسعت
معاش وفسحت فضای انتعاش در خطهٔ دلگشای برسا حماها الله تعالی باسا وبوسا از ازدحام طالبان
مساکن وانبوهی طلبهٔ علم در بواطن مواطن همکی تنگ آمده بودند واز تواتر توارد صادر ووارد
در نشیمنهای عمارات خیرکه والد جنت مکان سلطان اورخان خان انشا فرموده بود همیشه منازعات
ومزاحمات می نمودند اگرچه در خاطر جنت نسختش همواره اندیشهٔ توسیع دایرهٔ اسلام وعرصهٔ ملک ودین
وتفسیح فضای مملکت مسلمانی بآیین سلاطین پیشین جلوه گر می گشت وبعزیمت تجدید سنت آباء
قدسی معاد همیشه توسن عزیمت جهاد ونیت تسخیر بلاد اهل کفر وعناد در جولانگاه حیات همت ودر
جلوه گاه اجتهاد نهمتش می گذشت فاما از کمال اعتقاد که با اهل علم وفضل داشت معمار همم علیه را بتعمیر معالم
وترتیب مصالح ومناظم این طایفهٔ شریفه می گماشت شعر وکن للصالحین اخا واهلا
وکن فی الخیر مقداما مجیبا وعلی الدوام تسهیل امر معاش وتکمیل مراسم انتعاش این زمره کریمه را
بر جمیع مطالب پادشاهانه وآرزوهای خسروانه خود تقدیم می نمود ودر خاطر خطیرش این معنی همیشه
متقرر ومتمکن بود که در اعداد مصالح جنود معنوی که خواص عباد الله اند از تکثیر اعداد وامداد اعوان
صوری که خیل وسپاه اند بیشتر اجتهاد فرماید واهتمام در آن باب زیادت نماید بیت لمؤلفه

در این خرابه دنیا عمارتی انداز • که ذکر خیر بماند ز تو بعد دار • و از جمله غرایب مکاشفات و معاینات که بر صحیفهٔ
مرآت دل آن سلطان صافی اعتقاد تابیده • و از سوانح حالات غیبیه و کرامات که در آن اوقات بر خاطر اکابر
آن پادشاه ملائک انتباه رسیده است این روایت است که بنقل رواة و ثقات بصحت پیوسته •
و در بعضی کتب اخبار این خاندان ولایت آشیان تسطیر پذیرفته که القصه روزی سلطان از شهر
بورسا بعزم شکار اتفاق مسیرش باین محل عمارت قابلوجه افتاده بود • و سمند آهو خرامش در عقب
گوسفند صحرایی روی نهاده • و آن شکاری را در جبال و صحاری بسیار دوانید • و توسن بادپای
گیتی پیمای را نزدیک صید رسانید • و آن شکاری در حالت اضطراب بانی محل که اکنون عمارات خیر
سلطان است در عین تک و پوی رسید • سلطان بدیدهٔ حقیقت بین خود معاین دید • و بگوش هوش بشنود
خود بصریح لفظ شنید که در آن حال اضطرار شکاری بیکبار بگفتار آمد • و بزبان فصیح با سلطان محاجت
نمود که آیا خدای تعالی ترا جهت آن آفریده که در بند آزار • و در قصد آزار بندگان خدا هر طرف مرکب
هوا و هوس را بدوانی یا آنکه از جهت آن مخلوق شده که بعبادت افزود کار اقدام نمایی • و نفعی بخلق خلق الله
رسانی چون این سخن گفت از پیش نظر سلطان غایب شد • و سلطان از شهود این حالت نفس خود را عا
و عایب گشت • و حالات لذات لهو و لعب دنیا بر دل غیب نمایش بغایت حقیر و خوار نمود • و در همان زمان
در آن مکان از بارگی تند مسیر هوا و هوس نزول فرمود • و بتنهایی در آن حالت تأملی میکرد و از روی
استغفار و نیاز روی ببارگاه صمدیت آورد تا آنکه امرا و نواب از عقب سلطان رسیدند و آن پادشاه را بی موجبی ظاهری متفکر
و متأمل دیدند • و بارکان دولت خطاب کرد که مرا درین محل حالی عجب دست داده • و درین جایگاه
و نظرگاه عزم عمارات خیر بخاطر رسیده • علی الفور باید که بنایی مهندس پیشه پیدا کنید که طرح آن عمارات
اندازد • و آنچه منوی خاطر است بزودی صورت ظهور رساند • ارکان دولت بهمگی باتفاق گفتند که
این محل بغایت از شهر و آبادانی دور است • و محلی غیر مسکون و نامعمور چگونه علما و فقرا اینجا قرار

و سکون

و سکون توانند نمود • و ارباب استحقاق شهر را کجا قوت تردد باینجا خواهد بود • سلطان باز در جواب
ایشان بترجمان ملهمان غیب فرمود که زود باشد که بتوفیق حق اینجا هم شهر و بازار شود • و مطاف
مسافران اقطار • و نزهتگاهی رشک گلستانهای امصار گردد • چون توجه همت خسروانه بر آن مطلوب
گماشت • و در آن صورت غرض تحصیل مرضات حق و نفع خلق داشت • از اتفاقات حسنه در آن چند
وقت حاکم استانبول چند کشتی همه سپاهیان جنگی و مردم کار دیده فرستاده بود • که ولایت بیلاقوه را
نهب و غارت نمایند • و اهل اسلام را اسیر و گرفتار باستانبول برند • و اسلامیان این اخبار را بدولت سلطان
غازی توفیق رفیق شده بود • و آن جماعت را تمام مقید و اسیر ساخته بودند • و اکثر را جهت مصلحت ملکی
در حبس و زندان انداخته • از آن جمله یکی معماری کاردان و مهندسی پهلوان بود • او را از قید خلاص کرده
بآن خدمت مقرر داشتند • و بنیان عمارت خیری که منوی سلطان بود بر ارکان بر و تقوی بر اساس احسان
برافراشتند • بنا برین بواعث صوری و معنوی • و ملاحظهٔ مثوبات و فواید دینی و دنیوی در خارج
شهر بورسا بموضعی که اکنون بقابلوجه مشهور است • و بمبانی اهتمام آن سلطان بغایت مروح و معمور
امر عالی باعلای مبانی معالم علوم اصدار فرمود • و فرمان مطاعش بانشاء ابواب البر بهترین
اوضاع و رسوم انفاذ نمود • و بنای رفیع مشتمل بر مسجد جامع و مدرسه و خانقاهی برافراخت
و جهت مساکن اشرف نوع انسان منزل و آرامگاهی طرح انداخت • نشیمنی چند آسمانمود
که معمار نفس کل بسرکاری مزدوران کار گل در آن گل زمین کلهٔ مفاخرت و مباهات بر کنگرهٔ چرخ برین
برافراختی • و مهندس عقل فعال مبانی نعام و امکنه اتفاق و اطعام را بر بانی آن عمارت رفیع البنیان
مرصص ساختی • روزگاری که روزگار در آنجا بنا نهاد • بر حبس قوم عمارت و خورشید فالها • چون پیش
بینش بینان عاقبت اندیش و نوآزاده دلان عاقبت بینش محقق است • که هر چند عمارتی که در دنیا
خراب آباد منزل دنیا سازند چون بنای رعنای ابدان انسانی در اندک زمانی معروض آفت خرابی و آسیب

فنا کرده و هر ایوان و پیشگاه بهشت آسا که سلاطین روی زمین بر افرازند و شرف شرفات طرح
قبهٔ زرنگار سپهر بپردازند بحکم فرصتی بومان خرابه نشین را آشیان اندوه و غم شود بیت
کمی گل در همه روی زمین نیست • که بروی خون چندین آدمی نیست • اما عمارتی که پادشاهان دل آگاه
جهت منام و آرامگاه خود در فضای جنت فسحت عرصی را که ساخته باشند • و در سر منزل عبور و گذرگاه
وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله طرح انداخته باشند بنیان بقا و ثبات ذکر جمیل را
بآن احکام توان داد • و بنیاد بر اعتماد والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
بر پایهای استوار اساس توان نهاد و هر آینه طریقهٔ تحصیل ان دولت مستدام و تکمیل این سعادت
الی یوم القیام بحسب استقصا منحصر بر انشاء خیرات جاریه و ابداء صدقات و تبرعات ساریه است •
که بمقتضای مودای اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث ولد صالح یدعو له
وعلم ینتفع به وصدقة جاریة این سلطان مرحمت شعار را هم سلطنت صوری و منزلت معنوی
و سعادتهای دنیوی و اخروی میسر و مقدر شده • و علاقهٔ استمرار دولت دنیا و دین از آنکه از
زمان استقلال او بر مسند خلافت و از ان تاریخ انشاء آن عمارت خیر جهت نشر مآثر عاطفت و رأفت که مدت
یک صد و پنجاه سال از فواضل صدقات و فضایل حسنات ان ذات مکرمت صفات جمیع جهات عنایت
و الطاف و مداخل اوقاف و در آن بقاع بعموم مسلمین مخصوص گشته • و با مضاء اخلاف خلاف انصاف و بر
تنفید علما و قضاة جمیل الاوصاف ممضی و منصوص شده • و از غایت رفاهیت معیشت و وسعت ارزاق
همیشه اهل کمال و ارباب استحقاق از اطراف ممالک آفاق چون جمعیت ثواب در حریم آن بقعه و منزلگاه
اهل الله است • و از پرتو صدق و اخلاص سلطان بانی معمور و معنی افمن اسس بنیانه علی التقوی من الله
است بموجب اخبار و بشارت آن سلطان دل آگاه حالی شهری مشتمل بر دکاکین و بازارگاه و متنزهات فی
عجیب و حمامی خدا آفرین و محلی دلخواه که طربگاه جوانان و پیران شهر بروسا ست بلکه گشتگاه ارباب معاشرت

درصباح

در صباح و مساست • و شرح لطافت و نظافت حمام قاپلوجه در ذکر اوصاف و خواص شهر بروسا
در کتیبه و کتاب اورخانی مذکور شده • و بتفصیل و اجمال وصف جمال آن مکان و مکین مسطور گشته بیت
چون رواق سپهری بنیادش هست بر آب و خاک و آتش و باد • خانه بهر آخوت تو بهار • منزل از چار
مختلف پرداز و همچنانچه از بواعث و مقدمات آن بناء خیر و آرامگاه یکی صورت مکاشفهٔ سلطان بود
در ان مقام شریف و منظرگاه در حالت اختتام عمارت هم از معلومات مقامات کرامات و کیفیت اجابت دعوات
آن سلطان جهان پناه این اثر غریب بقول صحیح مذکور افواهست • و صحت ان بمشاهده الیوم بهم معلوم
و بی اشتباه • از انجمله آنکه در آن اوقات که آن عمارت در ضمیر منیر افتاده • در حالتی که بدرون آن
بناء قدسی فضا در آمده شهبازی در دست سلطان بوده • و در درون عمارت از سر دست سلطان میل
پرواز بر کنگرهٔ غرفات ان منزل بهشت اقتضا نموده • و بر چوبی از درختهای درون کار عمارت نشسته •
و جهت صفا و روحانیت آن محل بآن قدسی ارکان دل بسته و پیوسته • هر چند سلطان بدستور معهود او را
باز خوانده که مگر بخواندن شاه باز آهنگ نزول نماید مطلقا میل هبوط از ان بلندی نکرده • و هیچ باز داری
او را بهیچ تدبیری از آن بلندی فرود نیاورده • سلطان از روی خشم بزبان صادق بیان بد دعا گویی آن
باز نمون کرده که آلهی بر جای خود خشک و بی جان بمانی • و از آن تاریخ الی یومنا هذا بهمان وضع آن
خشک و قدید مانده است • و نقش مقبول سلطان از گرفتاری نمونی خدا او را نماینده عرض کرد در استجابت
دعای ان سلطان صادق الاعتقاد هیچ شبهتی نیست • و در نشأه جذبهٔ رحمانی که مقارن اوقات روحانی
او بوده رباعیتی لمؤلفه دلش بود از صفا مرآت انور • باخلاص درون خورشید خاور • زبانش در سحر چون صبح صادق
دم او در دعا برباد سابق • و در همین تاریخ سال در فصل خرم بهار و در آن رعنایی گل و گلزار در شهر جنت آسای
بروسا که نمونهٔ فردوس اعلی و تمثالی از جنت المأوی است شاهزادهای بختیار و اخلاف دودمان خلافت
و اقتدار شهزاده یلدرم بایزید و برادران یعقوب چلبی و ساوجی چلبی را ختنه سور فرموده جهت رعایت

حضرت ابراهیم علیه السلام خوان خلیلی جهت اطعام عام و انعام خواص و عوام ترتیب داد و بشکرانه
نعم بی کران وَاَمْدَدْنَاكُم بِاَمْوَالٍ وَبَنِين در درج دهان بکلام مواهب انتظام و احسان الکلام
برکشاد و انجمنهای سور پر بهجت و سرور بهم پیوست و نشیمنهای مجلسیان ریاض انس را بعقود لآلی
محافل پر مسرت درهم شکست و نسیم باد صبا از دشت خاور تهنیت آن بزم مسرت گستر هر صبح ملازم
مجلس حضور بود و باد شمال در غدو و آصال از اقصای دیار سرور نوائی آن محفل شادکامی و جمهور
مبادرت می نمود و هر زخمه مس سحری این نوای خوش ادا می سرود که لمؤلفه در سورختان که بهر شهزاده بود
اسباب نشاط جمله آماده بود شد خنده صراحی چو دست ساقی زانبوه روان چو جوی او ما دلبود

داستان هفتم در بیان بواعث تعیین شهزاده در نه جهت مستقر

سریر خلافت آن سلطان غازی و ظهور اشارت عالم غیب و مساعدت بخت بتعیین منزل
سلطان و محل نصب اورنگ و تخت سرافرازی و گفتار میمنت این داعیه بعمارت
فتح قصبه چرمن در قرب جوار ادرنه و انتظام عمارت و آبادانی و التیام رعایا و سپاهی
سلطانی باسکان محنه و تسکین قطنه لمؤلفه آنرا که عنایت الهی است قرین
بنیاست دلش چو چشم او ظاهر بین در مرحله صلاح دین و دنیا بود ملهم شود او بخیر و هر کار یقین
چون حضرت وهاب بی منت و فیاض مواهب صفت نعمت جلیل القدر سلطنت و سروری و عطیه کبرای
خلافت و دین پروری را بمقتضای وعده صدق وَلَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ
الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ روزی سلاطین و خلفای آل عثمان خلفا بعد سلف فرموده و الحق هر خلفی را بعد از
سلف بالحاق سعادتهای دینی و دنیوی مظهر مزید مجد و شرف نموده اما در سپاه حق حق سپاس و شکر
قولی و فعلی را تقدیم فرموده اند و در تقویت دین و تربیت اهل حق و تعیین درفرایای جد و جهاد
افزوده اند لاجرم حق سبحانه و تعالی بموجب وعده کریمه وَلَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ روز بروز وسعت

نعمت شاهی و بسطت ملک و پادشاهی ایشانرا مضاعف ساخته و هر کدام را بر خوان مبسوط مملکت
و بر بساط بسط حشمت بتوالی نوال اقبال نواخته و مع ذلک رتبت خلافت ایشانرا بزینت لباس
تقوی و دین داری بر مثال گلبن پاکیزه دامان در گلستان ملک جهان آراسته و احتشام ایالت ظاهر
ایشانرا صفای باطن و ولایت همچو خورشید عالمتاب پیراسته شعر وَفِيهِمْ نُجُومُ الْأَرْضِ مَجْدًا وَرِفْعَةً
اذا واحد یخفی فیظهر واحد چنانچه این سلطان غازی فی سبیل الله و این پادشاه مکاشف دل آگاه
انتباه را با وجود فیروزی معارک کارزار و مساعدت بخت کامکار دلش مرآت عالم انوار و خاطرش
همه مطلع الهامات پروردگار بود و اکثر اوقات قبل از وقوع واقعات و پیشتر از ظهور خیر و شر مهمات
از ملهمان غیب بسبق اخبار او را تنبیه و اخبار باظهار رسید بیت ضمیر روشنش آیینه ایست کاندر وی
همی نماید امروز صورت فردا القصه از این قبیل یک موقع تمثیل آنکه در تاریخ شهور سنه
سبع و ستین و ثمانمائه که سلطان از سورختان فرزندان فراغت یافت و بنیاد عمارات
خیر در قاپلوجه بروسا انداخت دیگر باره لوای حشمت بصوب روم ایلی جهت تقدیم فریضه جهاد برافراخت
و در شهر دیمه توقا که قبل از آن اوقات جهت مقر خلافت در مملکت روم ایلی مقرر ساخته بود و عمارات
خانهای پادشاهانه و نشیمنهای محتشمانه در آن شهر جنت مثال طرح انداخته چند روز جهت اتمام هر گونه
مصالح و مهام و باندیشه تجهیز لشکر بصوب ولایت کفار لیام توقف فرمود و چون قصبه چرمن
و توابع آن که بر کنار آب مریج در یک مرحله شهر ادرنه و دیمه توقا هنوز در تصرف کفار مانده بود جهت قرب
جوار عمال و اعمال در تسخیر آن بقعه خرم در آن نزدیکی از طور جهانگشایی بغایت بعید می نمود بهر
دواعی خسروانه و بواعث جهانگیرانه بعث و ارسال لشکر اسلام را بآن جانب باعث و داعی گشت
و جمعی از عساکر نصرت مآثر را بآنجا نامزد فرموده در تسخیر و فتح آن کشور جد و ساعی شد چون عساکر بآنجا بدان
قلعه چرمن را بر مثال جرم زمین محصور دایره گردون ساختند و از اطراف و جوانب چون صواعق

آسمان بر قلعه سنگ طوب و تیر می انداختند • هر روز در پای قلعه آتش حرب از شعلهٔ تیغ و سنان
بر می افروختند • و از بارقهٔ قهرمان دولت خرمن هستی باغیان حاکم چون خس را هر زمان می سوختند بیت
چه زخمهاست که از دست تیغ تو بر خصم • چه شعلههاست که زد نیزهٔ تو بر اعدا • بعد از آنکه تکور چون از عجز و در ماندگی
از نگهبانی ملک مأیوس و خایب شد • از راه شفاعت و طریق ضراعت خدمت و امان را طالب گشت •
و با بقاء مهجه و زندگانی بمهلت حیاة از جمیع مطالب و امانی راضی گشته شهر و مملکت را تسلیم نواب سلطانی
نمود و در قلعه و حصار را بر روی اهل اسلام گشود • بعد از سر انجام این داعیه سلطان چند روز در دیلم توقف
بفراغت متمکن نشسته بود • و روابط مؤانست و معاقد الفت و مجالست با علما و اهل الله بهم پیوسته
ناگاه شبی در حالت منام در حین رفع حجب جسمانی از روی فیض و الهام واقعهٔ از قبیل رؤیای صالحه
نه از حدیث نفس و اضغاث احلام بچشم دل مشاهده نمود • و بگوش سر این صدا شنود که شخصی نورانی
متمثل بهیأت و هیکل انسانی با سلطان بمشافهه و مواجهه خطابی میکند • اما از روی محبت و مهربانی
میگوید که ترا محلی مقبول و دلگیر نمایم که در آنجا مسکنی بسازی جهت مستقر خلافت و سرافرازی • که هم ترا
موطنی باشد مبارک و میمون و هم سپاه اسلام و مجاهد را مرجع و مولی گردد تا بانقضای اعصار و قرون
چون سلطان بان سخن خیر خواهانه تلقی و استقبال نمود • آن شخص سلطان را بمقامی رهنمون شده که اکنون سرای
دولتخانهٔ قدیم این خاندان خلافت در او منسوبست • و آثار مساکن طیبهٔ سلاطین غازی هنوز در آنجا
بر پای و همگنان سلطان را فرمود که در آنجا جهت خاصهٔ خود خانه و مسکنی بساز و در آن فضا نشیمنی مخصوص
طرح انداز • چون از خواب افاقت نمود و دیدهٔ شهود در از غنودگی ظاهر گشود بدان اشارت عالم غیب تعالی نمود
و در اطاعت امر معنوی تأمل نفرمود • تا آنکه صباح وزرا و ارکان دولت بسلام آمدند • و نقل واقعهٔ سلطان
مستیقظ و متنبه از اعلام ببشارت الهام شدند و سلطان امر فرمود که دیگر توقف در توجه آن در نمی توان
نمود • و فی الفور بمشاهدهٔ آن محل مشهود مسارعت فرمود • چون دیدهٔ حس بملاحظهٔ آن فضای

معمور

معمور افتاد • شاهدان عدل دل و دیدهٔ سلطان بر وقوع صورت واقعه گواهی داد • و فی الحال
در آن محل بنیاد طرح عمارت دولتخانه نهاد • و اعیان دولت و اعوان حضرت را هر یکی را در حوالی آن
فضا جا و مسکن داد • در آن تاریخ شهر ادرنه را هیچ بارو و حصار نبود • و آن فضا و اطراف دیگر شهر
باغ و بستان و کشتزار بود • چون معمار همت سلطان با علاء بنیان آن مقر سریر این خاندان اهتمام
فرمود • از جمعیت رعیت و سپاهی مجمعی عظیم بر اطراف شهر و حصار هر روز افزود • تا آنکه از اطراف
ممالک هر صنف مردمان بسایهٔ کرم کسترده آن اساس سلطان روی نهادند • و عرصهٔ شهر را بانشاء
بیوت و مساکن دلفریب و بناء بقاع و ارباع عجیب فسحت و گشادگی دادند • و باندک فرصتی
آن کشور عمارت در مصری گشت جامع محاسن و درون و برون آن مجمع شهری شد اعدل بقاع و انفع
مساکن بیت شهری آراسته چون نگار که انگلیون • خاصه چون باغ شود از رخ گلعذار گلبن • همه اطراف حمیده بهار همه باغ
سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین • چون بر ضمیر منیر سلطان باتفاق آراء کاردانان واضح شد که در روم ایلی
این شهر با شهرت لایق آنست که تخت و قرارگاه سلطان باشد • و بمقتضای ملهم غیب همچنان معلوم
میشود که تخت مملکت روم ایلی آن شهرستان باشد • و بجهت صلاح ملکی و مالی و از روی غبطهٔ جای و دلی
ان شهر وسیع الفضا و آن کشور رفاهیت اقتضا بر جمیع بلدان جهت نشیمن سلطان رجحان دارد • چه اکثر
اسباب معاش و مصالح زندگانی و انتعاش از هر باب در آنجا ارزان و فراوانست • و بجهت وضع
بلدی در وسط مملکت و در میان معمورهٔ بلدان افتاده • همیشه از اطراف نقل هر گونه متاع جمیع
بقاع بآنجا آسانست و از انواع اقوات و مطعومات و فواکه و ثمار در نفس شهر و توابع قریب التناول
و بی حد و پایان است • اما از جانب شمال جهت اتصال بولایت بوگوسغند • و سایر ستور هرگز از
لحوم و دسوم تنگی و قلت ظاهری نگردد • از آنکه از جانب شمال متصل بولایت قرابغدان و افلاق
و دشت ترکستانی و مغولستان که بی نهایت و کرانست • و از جانب جنوب متصل بولایت دریابار

ومعابر فرنگ و مصر و دیار مغرب و عربستان و از هر طرف شرقی بر هیچ مرحله همه ولایات و قصبات
معمور متصل بدار الخلافه قسطنطنیه و بندرگاه دریای شمال و خلیج روم و فرنگستان و از طرف غربی
یکماهه راه ولایات معموره روم ایلی است • همه مملو از نعمتهای گوناگون و اجناس الوان اطراف شهر
همه مرغزار و چمنهای خرم و انهار و جهت علف خوار لشکریان و زندگانی انواع حیوان انفع و اجمع
از هر دیار است لاجرم چنین کشوری جهت پادشاهان سپهدار و سلاطین پرلشکر و خدمتکار بپای تخت
بودن اولی است • و از آن حرم بقعه و شهری از روی نزهت بساتین و باغات و کثرت تمتعات و تنعمات
جهت سکون افضل و اعلی شعر وبلدة من بلاد الروم طيبة • ربوعها عن نعيم الخلد تبتسم
روض من المجد محض حوابها • ما زال ينبت فيها العز والكرم • چون سلطان غازی را یک پایه سریر عدالت
مصیر در ممالک اناطولی بود این شهر ادرنه را دار السلطنه و پای تخت ممالک روم ایلی فرمود • و از زمان سلطان
جهت الحاق عمارات سلاطین این خاندان • و تضاعف ابنیه اصحاب جاه و ارکان در کثرت عمران الی
الآن می افزود • و امید که در ظل پادشاهان این خاندان همیشه روز افزون خواهد بود • و از امارات
میمنت و خجستگی عمارات آن سرای دولتخانه • و از دلایل فرخندگی و مبارکی تخت ساختن شهر ادرنه آن
بود که چون سلطان باهتمام هر چه تمامتر متوجه اتمام عمارت قصر و منظر و ترتیب نشیمن جنت اثر در شهر ادرنه
شده بود • جمعی از امرا عظام و لشکریان را بتوجه جهاد و غزا امر فرموده • از آن جمله تمورتاش بک را
با گروهی از سپاه مجاهدان جهت تسخیر شهر یانبولی و قزل اغاج ینکجه سی که از بلاد شمالی شهر ادرنه است روانه
داشت • و لالا شاهین را با جمعی که همیشه برفاقت او مقرر بودند بجانب صحرای ختمان و قصبه صمقاو
که معدن بزرگ آهن است جهت غارتگری تباراج گماشت • تمورتاش چون بقزل اغاج ینکجه رسید علی الفور
کفار آنجا در مقام اطاعت در آمدند • و چون قوت خصومت نداشتند بقبول جزیه و خراج و تسلیم ملک راه
فراغت سپردند • چون آنجا در حیطه ضبط و تسخیر در آمد متوجه یانبولی شد و کفار آنجا باعتماد بارو و حصار

درمقام

در مقام مخالفت و شوق در آمدند • و هر روز جنگ و جدال میکردند • و یک فصل ربیع را تمام صرف
مکاوحه و منازعه محافظان حصار یانبولی نمودند • در اول تابستان که گرمای صیفی در میان درختان
محلی گرم هوا و پر وخامت پیچیده بود • و از تنگی ماکل و مشارب جمع خورد و خورش ایشان نابود
کم یابی و قلت گشته بخواه و ناخواه قلعه را باهل اسلام سپردند • و نیم جانی از آن ورطه بتسلیم ملک بیرون
بردند • و چنان مملکت معمور و مسکون را بدست تصرف نواب همایون سلطان در آوردند • و جماعت غازیان را
از غنایم لا تحصی غایت امانی روزی شد • و بان وجه سالم و غانم بملازمت سلطان عودت نمودند • و تهنیت
سرای جنت فضا کلید فتوح بلاد و چندین جواری و غلمان پری نژاد بخدمت آوردند [illegible] لمؤلفه
ز غلمان و جواری گشته مملو • همه اردوی شه چون دشت مینو • و همچنین لالا شاهین که بنوعمت سبی و غارت قصبه
بود • همگی ولایت صمقاو و صحرای ختمان را بیغما و تاراج کرده معاودت نمود • و نفایس اجناس و جهات
و اطایب اموال و تبرکات و بهترین اساری از کنیزان معتبر درخشنده تر از زهره و غلمان پری وش و گل چهره
بر دو نمای تخت سلطان و مبارکبادی آن منزل عدالت مکان آوردند • چون پایه تخت سلطنت بر سلطان
و ارکان و جمیع غازیان و لشکریان بغایت خجسته افتاد • و از اطراف ممالک کفر و اسلام جهت تهنیت
کوهی آن خجسته مقام رسل و رسایل روی نهاد • و کوکب مسعود اقبال در برج شرف بخوشحالی طالع
شد • و خورشید سپهر دین و دولت در اوج برج ابهت و جلال بنظر دوستی بر آفاق لامع گشت لاجرم بان
فتوحات علیه لشکر اسلام را بهجت و مسرت افزود • و تاریخ سال شروع در شهور سنه ثمان و ستین
و سبعمائه از سنین هجرت بود • و زمان و زمان در اثنای لطف و احسان سلطان و در مدح لمعان
تاج سروری از تخت قیصری او بر ممالک اهل ایمان این نوای سرود نظم لقد البس الله البلاد و اهلها
بشخصک تاجا بالجمال مرصعا • بقیت بقاء الدهر ترجی و تتقی • فما الفخر الا ان تضر و تنفعا

داستان هشتم در بیان تفاصیل فتوحات سلطان غازی که در پنج سال

اقامت متوالی سلطان بروم ایلی اتفاق افتاد و ذکر تسخیر بلاد ایدوس و دیزه و ترق کلیسا
وغیره بولی که بتوجه ذات سلطانی دست داد چون همیشه منتهای مطلب و اقصای مراد غازی
از احیاء اقامت سنت غزو جهاد و ابقای آیین محمدی معتاد از مجاهدات اهل کفر و عناد که کتاب
فضیلت اقتضا لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون
فی سبیل الله بوده و بر جمیع سلاطین روی زمین و مرجحات و توقعات او بی ریب و اشتباه معمور
و لهذا اجمه فوز آن فضل جسیم و انتساب و تأییدات عظیم مرکز آن پادشاه مجاهد و خسرو مجد
پرور گردون مصیر از نورد و سپهر چون خورشید ضمیر نمی آسود و همواره در فکر تیغ و شمشیر و اندیشه رزم
و کیر می بود بیت چه شاه و چه سالار لشکر بود که نازک تن و نازپرور بود لاجرم روز راحت و نشاط عیش
هنگام انتظام معرکه جدال بود و ایام دعت و استراحتش وقت تمکین و سکینه او در صف قتال و سرفرازی
دولت دنیا را در نصب رایات ملت غزا منحصر می پنداشت و تقدم و سروری در رتبت و جاه را همین
پیش روی سپاه دین و تقدیم مراسم اقدام بلاد مشرکین می انگاشت لاجرم از زمانی که بر سریر خلافت
تعیین و استقرار گرفته بود هرگز یکسال متوالی در آرامگاه حشمت و جاه خود که دار الملک بروسا بود قرار
نه پذیرفته بود القصه در اواخر شهور سنه سبع وستین وسبعمائه
که از دیار روم عبور کرده بنیت تجدید آیین غزا بروم ایلی توجه فرمود و جهه قرارگاه ایام اقدام البلخام
دار السلطنه ادرنه را مقام آرام و قرار نمود بعد از اوقات پر مخافات زمستان و دیماه که از شدت صدمات
و غلبه سرما و از حدت اسنه و رماح جمدهای شتا البته سپاه قوای طبایع و ارکان بانشو و نمای در نهان
خانه کمون و اختفا پنهان شدی و علم دران لاله و اقحوان در پناه سپر مدور زمین از مقابله عواصف
صحرا روی گردان گشتی نظم و فضضت فقر الجبال من جمد بها فلك علی وفق اسمها انفرقوا
چون سلطان غازی هرگز در شهرستان فراغت از فکر و خیال جنگ و جدال هیچ گاه نیاسودی و بر تحت

تنعم و استراحت مطلقا فارغ البال بوده و تسخیر روی زمین میفرمودی و آن سلطان مجاهدان نیز
بموافقت طبیعت غالب زمانه و باقتضای فکرت جهانگیرانه شکوفه و از لوای مرفوع جهاد در ابر اقصای فضای
دیار کفار برافراختی و مهر صبح از رز دولت بهبوب نسایم فتح و ظفر لاله سان طره سرافرازی در
عرصه خونین کارزار بر پیشانی گشتی بیت کان ریاض الحرب زهر شقایق مطارده جم مطارحه سحم
و بر قانون از شهور سنه سبع وستین وسبعمائه در ممالک روم ایلی تا شهور سنه
اثنین وسبعین وسبعمائه اقامت و سکون فرمود و لا یزال از اتصال مهمات کشورگشایی
و توارد و توالی سوانح حالات در محاربات و رزم آزمایی عودت بجانب دار الملک بروسا فرصت نبود
و بتوفیق الله تعالی درین مدت شش سال چندین ممالک و ولایت بر مال و منفعت ضمیمه حکومت و ایالت نواب
سلطانی گشت و چندین هزار نفوس ناقصه بشری از ظلمت شرک و کافری رستگار شده منور بنور مسلمانی
شد اما بعضی از فتوحات بلاد از آن قبیل بود که بتوجه ذات همایونش تیسیر پذیرفته بود و بعضی بدین
وحصون از آن جمله بود که سپاه اسلام بپایش بقوت بازوی اقتدار و بتکرار حروب کارزاران دلاوران
ظفر شعار گرفته شد اما فتح قلاع و مداین و قرا و مساکن ایدوس و دیزه بولی و نواحی بعیه
هم چنان بود که چون سلطان در زمستان سنه تسع وستین وسبعمائه در دولتخانه
خود در دیمه توقا قشلامشی و مشتات گرفته بود چرا که هنوز دولتخانه ادرنه اتمام نپذیرفته بود
چون ایام خجسته انجام بهار رسید و بر عادت مألوف سلطان تحرک سپاه ظفر مشعوف گشت
و لشکریان اطراف و مبارزان معارک مصاف فراهم جمع ساخت و بعزیمه خسروانه اعلام مملکت گشایی بصوب
ایدوس برافراخت چون حاکم و والی ایدوس را قوه معارضه و مبارزات با سلطان ظفر شعار نبود
تقدیم مقدمات صلح و استسلام نمود و مملکت را بی مکاوحه و نزاعی تسلیم اهل اسلام کرد و از آنجا سلطان
بجانب صحرای قارنیاسی توجه فرمود آن ولایت هم اطراداً للباب بطریقه سهولت در قبضه تصرف نواب در آمد

واز انجا رایت نصرت سرایات بجانب سوزه بولی نهضت فرمود و والی سوزه بولی باعتماد حصانت حصار
اولا از اطاعت وانقیاد امتناع نمود و لشکر سلطان حصار را در دایرهٔ کتایب ظفر آثار در آوردند
وحصار استواری از تیغ و شمشیر بر مدار دیواری بنیاد کفار مماثل سپهر دوار کردند چند روزی که از هجوم
لشکر مجاهدان مقدار توانایی مقاومت و قوة ایشان بر همگنان معلوم شد بر طرفه خوشمندان کفار حاکم
انجا نیز بنای کار بر توثیق بنیان عهد وامان و قبول عقد ذمت از اهل ایمان نهاد آن کشور وحصار هم
بالآخره بلشکر اسلام مسلم گشت وحاکم انجا نیز از خطرگاه تمرد و عناد خود را در سلک بنده سلطان
مکرمت نجاد کشید و منظور نظر مرحمت گشته از ورطهٔ هلاک رهید وقلعه وحصار را با مبنای مؤمنان سپردند
وولایت کفار را در عقد ذمت بخراج مقرر کردند از انجا سلطان کامران بصوب ادرنه آهنگ معاودت
فرمود و چون دار ادرنه سرای سلطان قابل سکون شده و بحلیهٔ اتمام و زیب و زینت اختتام مقرون گشته
بود این نوبت نزول اجلال در دولتخانهٔ همایون فرمود چون بدر تمام در منزل حلول نمود مؤلفه
ماهی از برج شرف آمد پدید بارک الله کفر او را هر که دید و مدتی در آن چند وقت چون سلطان بجمعیت خاطر
وشادکامی در دار السلطنهٔ ادرنه بنظم و نسق مصالح ملکی و مناظم اسلامی اقدام فرمود در فصل
زمستان سنه سبعین و سبعمائه در ادرنه وقت مشتات و قشلاق قرار گرفت
و صحبت علما و ائمه و مشایخ موانست می پذیرفت تا آنکه دگر خسرو سپهر چارمین از برج شرف بروی
زمین طالع گشت و اختران سعود شکوفه و نسرین از فلک اخضر چمن بر اهل ملک و دین لامع شد
دیگر سلطان غازی را دواعی کشورگشایی و بواعث گیتی پناهی در خواطر خورشید اشراقش
متحرک گشت و داعیهٔ فتح قصبات و ولایات قرق کلیسا بظهور رسید و خیام حشمت و اقبال چون حصار
نه توی گردون بر در سور انجا برنگ چرخ بوقلمون کشید همگی سپاه و رعایای دیار ارسباهی بجانب اهو
دبوکشتکی روزگار زلی اعتبار اعتماد بر دیوار حصار کردند و سرکشی از گریبان مخالفت از آن سور برون

آوردند و سلطان از روی قهر و سخط پادشاهی که اسد قهرمان الهیبت باستیصال آن گروه بی اقبال
فرمان فرمود باندک روزی جنود منصور اسلام بر قلعه و سور غلبه نمود و آن بقعهٔ بهشت آسا و آن کشور
خوش هوا که در بقاع روم بکثرت فواکه و ثمار و بعذوبت میاه خوشگوار ممتاز است و مسکن پریچهرگان
دلنواز بطریقهٔ عنوه و دست زور بقبضهٔ تصرف غانمان افتاد و از جواری و غلمان پری زاد نامی
نشیمن افواج اجناد نمونهٔ بهشت موعود و تمثال جلوات اهل کشف و شهود نمود و از سایر غنایم
بی قیاس بر همین سبیل و از نفایس اموال بی اندازه از قبیل خطا و فی وافر رسیدند و شهر و
مملکت بان خجستگی را بلوامع نور اسلام از کدورت ظلم کفر مصفی نمودند چهل کلیسای آن قوم جهل
و عناد مسکن چهل تنان از زهاد اهل جهاد شد و بحلول اهل هدایت از قید آن ملک پر غلول کفار
آن سلاسل و اغلال آزاد گشت نظم ولغیظ الارض منها حیث حل به ولتحسد الدار منها انها ترکا
و از انجا لشکر اسلام از سر شوق و غرام متوجه فتح بیگار حصار شد و آن قلعه استوار هم از لگدکوب
ستوران غزاة و مجاهدان با زمین هموار گشت و جمیع معاندان قرق کلیسا و مشرکان متمرد هر دو جا را
در یک جا سر از تیغ سیاست جدا کرد بیت سر دشمن جدا به از تن او بزیر خاک تیره مسکن او و در زمانی که رایات
منصور قرق کلیسا را محصور داشتند سلطان سپهسالاری بعضی لشکریان را با میر نامدار میخال اوغلی
داد و بمحاصرهٔ قلعهٔ ویزه فرستاد و در ان مده که سلطان بفتح آن دو قلعه و حصار توقف نمود
میخال اوغلی قلعه ویزه را در بندان کرده و از جنگ و جدال هر روزه اهل حصار را به تنگ آورده بود
سلطان بعد از فراغ از فتح آن قلعه توجه بویزه نمود و مده یکماه لایزال لشکریان را محاربه فرمود
چون تکور والی ویزه از خصومت عاجز و زبون شد و از هلاک توابع و ضعف محافظان حصار مایوس
و مغبون گشت از سلطان طلب عفو و امان نمود و سلطان کریم خون و مال او را بخشود و تکور
قلعه را تسلیم نواب سلطانه کرده و پناه بظل مرحمت آن پادشاه مسکنی آورد و این قصبهٔ ویزه

بقعه‌ایست بغایت خوش هوا و محلیست بسی دلکش و وسیع الفضا جوی بارها در اطراف انجا روان‌تر
از آب حیات و در مذاق حال عذب فرات و باغات و بساتین انجا بسیار دلفریب‌تر از جنات در کمهای
از دو مرحله در محلی مشرف برحوم قسطنطنیه واقعست و میان انجا و ادرنه لطیفترین همهٔ مواضع بوم و بر فسحت
گویا فضای ان کشور مطاف و مصطاف استانبولست و همیشه سلاطین در گرما تابستان ان کشور
محل تنزه و نشیمن مقبول چون در آن زمان شهر استانبول در تصرف قیصر کفار بود و آن قصبه در معرض تعرض
ان پیشوای ملوک اشرار هر آینه سلطان آن بقعه را بغلام خاص خود شیره مرد نام که بمردانگی و شیردلی
معروف میان اهل اسلام بود تفویض فرمود و جمعی از دلاوران را در محافظت ان سرحدها رفیق
نمود شعر لله در النایبات فانها تعب الجبان و راحة الفتیان این فتوحات متوالی سلطان را
دست داد و بمقتضای حکم وطن هوای مساکن قدیم و مواطن هبوب نسیم برتسنیم در دماغ جان افتاد
و لمعات برق یمانی از مساکن دوستان حالی سا دلمعان نهاد شعر بدا البرق من نجد فحن الی نجد
ایا لوعتی ماذا یصر من الوجد بعد از ان وفات سلطان عازم دارالملک بروسا شد و لالا شاهین را
فرمود که در اندیشهٔ توجه بجانب ولایت صمقاو و اختمان کرده و جمیع عساکر روم ایلی را در زیر اهتمام
برد لالا شاهین نیز برحسب فرمان جهان مطاع تمامی امرا و لشکریان را در یک مجمع معسکر اجتماع نمود
و با لشکری اراسته متوجه فتح آن دیار شد در بدایت شروع چون گذر لشکر بدربند قاپلو ناچار بود
و آن دربندیست که در زمان کفار تنگنایی او را بدیوار محکم استوار ساخته‌اند و بر انجا درگاهی بغایت
عالی بدستور قلاع برافراخته اول لشکر را بتسخیر آن دربند مامور داشت و نظر همت بتسخیر انجای
مستحکم گماشت چون دولت اهل اسلام از آن قوی‌تراست که استواری دیوار پیش راه ظفر ایشان
گیرد و شوکت مجاهدان شیردل از آن افزون‌تراست که متانت حصار عایق تفوق و استیلای ایشان
بهیچ رهگذر گردد لاجرم بیک صدمهٔ مجاهدانه سد سدید دربند را از میان برداشتند و جمعی کفار محافظ

دربند را

دربند را در بند ابدی هلاک و در سجن تاریک خاک مسجون نموده در حفره‌های جهنم انباشتند چون از دربند
گذر یافتند بصحرای اختمان و توابع ان شتافتند چون در انجا کس را توانایی مقابله و مخالفت نبود
همگی سکنه گردن اطاعت بسلسلهٔ خراج گذاری و کمر مطاوعت بر نیت خدمتکاری در اوردند
از ان محل داعیهٔ تسخیر صمقاو و توابع کردند چون از توابع اختمان بسرحد صحرای چمورلو رسیدند
سپاهی دیدند که از جانب مخالف لالا شاهین متوجه حمایت مملکت و مقابلهٔ غازیان شده بود
بحسب تعداد سپاه کفر از لشکر اسلام زاید مینمود سپهدار آهنگ پیکار کرد
بدخواه بر چشم بد کار کرد روان کرد مرکب باوردگاه بدیده که دشمن کی آید براه
و در صحرای چمورلو فریقین کفر و اسلام را اتفاق جنگ و کارزار شد و از طرفین بسیار کافر و مسلمان
بر خاک هلاک خوار گشت هر چند که لشکر کفار بغایت دل قوی بودند و در مملکت خود باستظهار حمایت
و امداد اخوان و انصار اعتماد نمودند فاما بتوفیق الله تعالی لشکر اسلام موفق و منصور گشت و
لشکر کفار منهزم و مقهور شد و لالا شاهین اولا بولایت صمقاو نزول کرد و مواضع و توابع
انجا را بدست آورد و اهل ولایت چون از جمیع اطراف مایوس بودند طرح مصالحه را با غازیان
القا نمودند لاجرم بدستور معهود سلطان مطیعان را نوازشها کردند و اهل ذمت را همگی بخراج گذاری
داشتند و جهت محافظت ایشان از شرور متمردان امناء کاردان گذاشتند و لالا شاهین از آن
ممالک که ضبط شده بود معاودت نمود و بمقتضای فرمان سلطان شهر فلبه را لالا شاهین مستقر
ایالت و حکومت خود ساخت و علی الفور همت کرم سلطان غازی باندیشهٔ تجهیز لشکرهای دیگر
پرداخت لشکریان چالاک جهت نهب و غارت اطراف دیگر که هنوز بوی ایمان بدماغ ایشان نرسیده بود
و طعم شیرین معارف توحید را مذاق باطن ایشان نچشیده تعیین فرمود و الحق از هر طرف عالم طالبان
غزا و جهاد سپاه اسلام را ناصر و معین بود و در آن زمستان لالا شاهین با لشکریان غزاة

در شهر فلبه روزگار گذرانیدند و در اول بهار با همان لشکر جرار و با آن صیادان اموز کار متوجه فتح صحرای خوش هوای حصار و دیار و مواضع و ارباع آن دیار شد • و آن کشوری است در پای کوه رذلیه که اعظم جبال روم ایلی است افتاده • و هر بقعه آن فضا و دیار کوه پایه مانند سواد خالی بر رخ خوبان نهاده چون همگی ساکنان آن ولایت معمور مطیع اسل اسلام شدند و همگی بجزیه و خراج دادن گردن اطاعت بخواه و ناخواه داده رام گردند • و لالا شاهین از انجا با فوج جنود مسعود الور و بداعیه نهب و غارت مملکت صوفیه شبگیر بیند فرمود • و علی الصباح خون سپیده دم صبح بر افق آن دیار طالع گشت • و بر مثال انوار نورانی اشعه خورشید لشکر ظلمت کفر را دافع شد • سپهدار با فتح و مسار گشت • بمال و غنیمت دگر باز گشت • و در آن مملکت بمال و اسباب و از آن کشور خوبان رشک افتاب بچندان غنیمت فایز شدند • و آن قدر اسیران غلام و کنیز را مالک و حائز گشتند که مردم لشکری از ضبط و محافظت آن انبوهی عاجز آمدند • و از آن نهضت مبارک بسلامت و غنیمت بمقر حکومت خود که شهر فلبه بود معاودت فرمود • و اخبار این فتوحات با نفایس تبرکات که از غنیمت بدست آمده بخدمت سلطان بدار الملک بر سار ارسال و الحاف نمود • و توفیق لشکر اسلام با این گونه تائیدات ملکی و مالی و تقویت ملت نبوی با چنین مسرات و بشارات متوالی در تاریخ سنه اثنین و سبعین و سبعمائه افتاده والله رؤف بالعباد داستان دهم در ذکر فتوحات سلطان غازی که از تاریخ سنه ثلث و سبعین تا سنه ست و سبعین و سبعمائه در روم ایلی واقع شد • و اتفاق فتح ولایت قسطنطنیه بذات شریف سلطان و فتح سروز و قواله و دراه و زخنه و قلعه بورلی و اسکنه و ماردو سه که بسعی امرای عظام متابع گشت حضرت حق سبحانه و تعالی چون ذات کریم الصفات سلطان غازی را بحسب اصل جبلت فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله بر ملکات کریمه و اخلاق عظیمه مفطور داشته بود • و در جمیع امور دین و دولت مطمح نظر همت او را بر اتباع

واستقرار

واستقرار قوانین ملت نبوی گماشته • و لهذا در امر دینی و دنیوی که عقده عقله و اشکالی در ضمیر منیرش منوی میشد • برهنمونی اهل علم و ایقان مهتدی • و با نوار معارف اهل حق و یقین مقتدی میگشت که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون هر آینه از میان این ملکات قدسیه • و صفات محامد انسیه بحسب اسباب دولت و شوکت ظاهری • و بمعاونت جمعیت سپاه جهانگشایی و مملکت گیری بر جمیع ملوک عصر فایق و راجح شده بود • و از روی فیروزی بخت و طالع در مهر عزیمت و نهضتی افکار صائبه و عزمات ثاقبه اش در کامیابی ناجح • و بید قدرت اقتدارش کلید وار مغالیق حصون را فاتح میبود •

شعر وکنت حسام الملک والله ضارب • وانت لواء الدین والله عاقد • وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری وجبلک فی اعناقهن قلائد • و بنا بر این مقدمات در خاطر سلطان از تقریر و تعبیر امر منتهم به وجاهدوا فی الله حق جهاده • این معنی مستقر و مستمر شده بود • که با وجود مساعدت اسباب از عنایات رب الارباب در تاخیر تسخیر بعضی ممالک کافری که فتح آن بوجه احسن متیسر است • و از اهمال در تفتیح آن اماکن بمرور ایام مخافت ضرر و آفت اهل اسلام مترقب و منتظر است • و در تسویف آن دواعی و تعلل آن مساعی کفران نعمت استطاعت و اقتدار است • و تضییع فرصت دولت و اختیار بت چشم گیتی توی مرو در خواب • فرصت از دست می رود دریاب • و لهذا این سلطان غازی خون صورت فتوحات متعاقب • و بیکر مهر انگیز توفیقات متناسب را در مرات دولت و در آینه ناصیه اقبال و صولت خود نمایان میدید • و بر مسند فراغت و خودکامی از خدمت ذیل اسلام مطلقا در مستقر سر خلافت خود نمی آرامید چنانچه الغصه در شهور سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه چون سلطان را بواعث توجه غزای ممالک روم ایلی متجدد و متاکد گشت • وجهه عرض حال و مصلحت بعضی سپهداران که در حدود کفار پیوسته با مر جهاد اقدام داشتند • استدعای توجه همایون از حد گذشت بنابر آن در هنگام حلول موسم ربیع و فصل دلگشای بهار و در اوقات جلوه گری سلطان گل از اورنگ

رفیع شاخسار، واقتضای هوای باعتدال ربیعی حرکات مرکبات را جدکمال وتقاضای لطافت نسیم
شمال از روی ابهت وجلال بیت آب راشد چشمها روشن کشت شاهنشاه کل · بر سر بوشوکت ایدتازه روی وشاد کام
سلطان غازی بهم از جنوب ممالک روم متوجه دیار شمالی آن مرز و بوم شد، واز برسای بهشت آسا میل
تفتیح بعضی ممالک روم ایلی فرمود، واز انجمله بعضی بلاد که در ولایت قسطنطین بدست لالا شاهین
دست داده بود، تقاضای صلاح ملکی ودینی چنان می نمود که در اتمام ان معدات فتوحات کلی کوشند
وهمکی ان ولایت لطافت سمات را در تحت تصرف نواب سلطان اسلام در کشند، وچون قسطنطین در آن
ایام حاکم وتکور ولایت بلغار بود، وبکثرت مال واسباب ملکانه وبنهایت تدبیرات متفرسانه میان ملوک
کفار ممتاز می نمود، ولالا شاهین را بان مرتبه استطاعت وان مقدار اقتدار نبود که باستقلال خود
متصدی استیصال او تواند کشت، وقبل ازین تاریخ بیک سال ولایت صمقاو واحتیمان را اکرچه تاراج
ویغما کرده بود، اما سور مشیت وتسکین سکنه ورعایا الجامی توانست نمود، لهذا رایت سلطان جهت تکمیل آن
فتوحات واحاطه قدرت بر جمیع جهات ان ولایات توجه فرمود، اولا عزم تسخیر مملکت قسطنطین نمود که کون
بکستندیل موسوم ومشهور است، وان مملکتی است در وسط ممالک روم ایلی محفوف بکوهستانی عظیم
که مدخل در ان کشور بسی دشوار است، اما قصبات ومداین خرم ودلپذیر در آن ما بین بسیار است، واکثر
آن مملکت که صمقاو واحتیمان است تا بشهر فلبه دو مرحله راه است، وکشورهای معظم در آن ولایت
همه محل انتفاع اهل حیل وسپاه است، ویکی دیکر در انجوانب سهرود ولایت صوفیه است که جهت تجمع لشکر
وعرض معسکر در زمان ملوک کفر واسلام محل ومقام معین مقرر است، ودیکر از بلاد الجا حصه اطراف وان بهم
محل برحاصل از فواکه وریوع وثمار است، وشمول بولایتهای مشتمل بر معادن سیم وزر بسیار چون سلطان برای همایون
رای صایب، وبدلالت اقبال مطالب باحشمت وشوکت سلیمانی، وجمعیت سپاه ظفرپناه مسلمانی متوجه
آن ولایت شد، وقسطنطین که پادشاه ووالی آن ممالک بود از استماع توجه سلطان مملکت وجودش بدهشت

وسطوت

وسطوت لشکر سلطان مسلمانان تزلزل تمام پذیرفت، واز خوف وبیم زوال ملک ومال وانتقال اسباب
زندکانی حال ومال روزها نمی آرامید وشبها نمی خفت، با ارکان دولت واعیان مملکت خود بطریقه
مشاورت مطارحه ومحاوره نمود، که باوجود توجه وانتهاض چنین پادشاهی غازی که هم صاحب شمشیر است
ومؤید برای وتدبیر معارضه ومقاتله بمعاداة از طریقه عقل دور است، چرا که با شیر زیان پنجه زدن وبمبارات
ومساوات در قانون حزم وخردمندی مهجور است، لیکن چون بتواتر وتوافق کلمه اهل کفر واسلام بمروت وجوانمردی کام
مقرر ومشهور آفاق است، ودر ملکه مرحمت وشفقت میان ملوک ذی دار، ومنادید کبار مسلم علی الاطلاق
هیچ افریده از ملوک دیار کفر با او بمعانده سر برنداشت که از پای درنیاید، وهیچ احدی از راه مسالمت
وملایمت با او سلوک ننمود، که از ان مسلک پشیمانی وندامت او را برآید بیت قضا متابعت رای روشنش کمند
که واجبست تبع طرق اولی را چون این کونه مدعیات از جمله قضایای مشهورات وبدیهیات بود، همه کس از
عقلا مملکت وعظمای دولت برین رای موافقت نمودند، واین تدبیر را ترجیح بر سایر آرا ومشاورات
کردند، قسطنطین نیز در اندیشه تبرکات وهدایای پادشاهانه افتاد، وبعد از ترتیب اسباب وتحف لایق
روی بدرکاه جهانپناه سلطان نهاد، ومفاتیح قلاع ومقالید بقاع ملک را ضمیمه سایر هدیه های نمود
واز روی اخلاص نیت قلاده عبودیت وکمر خدمت بر کردن ومیان بسته همکی درهای حصون واسوار را
بر رخسار اقبال سلطان بکشود، چون بزمین وجبه بوسی سلطان سرافراز شد، وملحوظ نظر اکرام واعزاز
کشت، آثار خلوص عقیدة او از قبول خراج وتعهد ذمت لایح نمود، وسلطان هم بحسب امر وان جنحوا
للسلم فاجنح لها جهت مصلحت ملکی ودینی او را بدستور سایر ارباب امان وتابعان ایمان مخصوص
بلطف واحسان فرمود، وبتشریفات عنایات او را سرافراز اکفا واقران نمود، ووضع خراج وجزیه
بر مملکت او فرمود، بجانب دار الملک عودت کردند، ممالک اناطولی را دکر بظل الطاف ومعدلت در کنف جناح
مرحمت در آورد، لمؤلفه شهر برسا از قدوم موکب سلطان دین · شد بهشت وخاک راهش کشت چون ماء معین، چون سلطان

در دار الملک چند وقت لشکر یان را رخصت انصراف بمساکن خود داد • و بقانون معهود و نسق معتاد
بنیاد بسط بساط عدالت و نشر موائد افضال و مکرمت نهاد • ناگاه از جانب روم ایلی از حاکم ویزه
چنان خبر رسید که حاکم قسطنطنیه بعضی لشکریان فرستاده و ولایت ویزه را که بنزدیکی مملکت اوست
بغارت داده • و بنا بر اعتماد و وثوق بر حصانت استانبول با چنین گستاخی اقدام کرده و از غایت
بی تأملی در عواقب امور خود را در معرض آفات و مخافات در آورده • و بنجا که آتش افروده
خرمن عقل و عافیت سوزد • لاجرم سلطان را مواد غضب و سخط هیجان نمود • و علی الفور بجمع عساکر مجاهدان
فرمان فرمود • و از معبر کلی بولی عبور نموده از انجا بشهر مغلغزه نزول فرمود • و احکام مطاعه با جعفا
امرا و سپهسالاران روم ایلی اصدار یافت • و حسب الحکم لازم الاتباع لالا شاهین و اورنوس بیک با سایر
سپهداران و لشکریان در نواحی مغلغزه سلطان را استقبال کردند • و لشکری آراسته همگی جهة
خونریز اعدا معد و مهیا همراه آوردند • و چون دو دریای مواج از سپاه اناطولی و روم ایلی بتمثال
مرج البحرين يلتقيان بهم رسیدند و صفوف کتائب فریقین را عرض دیدند • آن مقدار سپاه زیاده
از گنجایش نواحی استانبول بود و در مدارک فتنه و فساد تکور و حاکم استانبول بان انبوهی لشکر
احتیاج نبود • سلطان جهت انتقام گستاخی تکور قسطنطنیه بذات شریف ارتکاب فرمود • و لالا شاهین را
با کثر عساکر روم ایلی بفتح شهر قره جوک از نواحی ابصله فرستاد • و سلطان چون بنفس نفیس بنواحی استانبول
بداعیه تسخیر قلاع و حصون توابع آن روی عزیمت نهاد • اوّلا بقلعه اینجوکز که در یک مرحله استانبول است
نزول اجلال فرمود • و مدار آن حصار را بلشکری حصر و شمار در حیطه انحصار در آورد • و فی الفور با شاره نایره
حرب و قتال آتش در نهاد مستحفظان حصار انداخت • و در دو سه روز قلعه را در قبضه تسخیر آورده • کوچکان
انجا را برده اسیر ساخت • و بزرگان و غلیظان را از سر کفر برداز بپرداخت • و از انجا بجانب چتال برغاز که
از حومه استانبول است توجه فرمود • حاکم و کوتوال قلعه از حال متمردان اینجوکز متنبه شده فی الحال تسلیم حصار

مبادرت نمود • و از حسن اتفاقات در همین حین که سلطان را فتح چنین شده بود لالا شاهین قره جوک را
فتح کرده تیسیر آن ظفر را بمسامع سلطانی تبشیر نمود • و خود هم متعاقب اخبار بشارت با لشکر ظفر شعار
متوجه ملازمت سلطان شد • و در نواحی اینجوکز قلعه دیگر بود از لواحق استانبول که بقلعه بولوبه موسوم
است • درین اوقات که آن قلعه بمنکری یعقوب معروف به بهر خدایی محدوم است • سلطان متوجه تسخیر
ان قلعه و حصار استوار شد • و پانزده روز جنگ و جدل بسیار کرد • محطوط فتح از نیق اصحاب روی ننمود
و این معنی که تأخیر در تسخیر آن قلعه و حصار اتفاق افتاد • بر مزاج سلطان بسیار شاق نمود • روزی
از کمال توجه خاطر خطیر زبان دعا و نیز زبان تضرع برگشاد که مکونکری بو قلعه یخایدی انجار یافت و جمعی را
بر آن حصار مسلط ساخته • خود بجانب بیلاقی که در کنار رقواد کراست عنان عزیمت برتافت • و در آن
محل در زیر درختی عالی فرود آمده بود • و در سایه آن درخت اوقات تنزه و صحبت را صرف جمعیت خاطر
می فرمود • متعاقب مبشری خجسته پیغام و ملقنی بتلقین الهام از لشکریان که بر سر حصار بودند رسید که
بمقتضی ادعاء سلطان حضرت حق که سامع الدعاست • نفرین آن روز سلطان را بسمع اجابت شنید
و قلعه با آن استواری بی موجبی ظاهری بیکبار از بنیاد منهدم شد • و حال اهل قلعه که بسمت وكم قصمنا
من قرية كانت ظالمة موسوم بود قیاس بر مسکن ایشان هم معلوم گشته • سلطان را از ین ورود
خبر فتح عینی بهجت و سروری بیش از اندازه پیش آمد • و این خبر ملایم خاطر آورده سلطان را گویا مرهمی بر ریش
نمود • و از غایت انبساط سلطان فرمود که این درخت که اکنون تکیه گاه من شد • و نخل شجره وادی
ایمن گشته انرا دولتلو قواق گویند • و همیشه از ظل میمون این درخت تیمن و تبرک جویند • و از برکت
نظر کیمیا خاصیت سلطان آن درخت تا این زمان بسر سبزی بر پای است • و بهمان اسم مشهور جمهور
و بهمان بدستور پای بر جای مؤلّفه زیرا نی التفات نیکبختی سزد این سر فرازی را درختی • درخت وادی ایمن حسینی بود •
که حشم موسی را نور بخود • بعد از فتح قلعه سلطان لالا شاهین را فرستاد که جمیع اهل قلعه که بشیر رعیت

مملکت بودند امید واستمالت داد وهرکس را در مقام ومسکن خود تمکین وتسکین نمود وقلعه را
چنانچه مقتضای مملکت بود ضبط فرمود • واز اموال مخالفان وجهات اعیان مشرکان که در آن قلعه
مضبوط ومحفوظ بود • وغنیمتهای بسیار بدست سپاه ووکلاء سلطان رسید • وهرکس از محاربان
خواه حاضران وغایبان ازان غنایم حظ وبهره دید • چنانچه در کتب اخبار بنقل بعضی اخبار شغولات
که یکی از اهل لشکر الماس طلای از غنیمت الخ بدست افتاده بود • واو طاس را جهت ضبط وستر از
طمع دیگران بموجب استر ذهبك کلاه ماسکی کرده بر سر نهاده بوده • ازانجا که بینای سلطانی بود
در سرگذری بر سران کس کلاهی خلاف معهود مشاهده نمود • پرسید که این چه کلاهست بر سر داری
وجوابی بر دستار متواری حیکواری چون مطبع کریم وخلق عظیم سلطان اعتماد داشت • فی الحال
کلاه را از سر برداشت • وگفت که از دولت تو این کلاه بغنیمت بمن رسید واز جهه ملاحظه ضبط بسر کشیده ام
سلطان را ازان وضع بغایت خوش افتاد • واز اداب صدق وراستی آنکس با جدا وند کار خود که سلطان را
هم باد داد وبلسان حال با او میگفت • ادب تاجیست از نور آلهی • بسر برنه برو هر جا که خواهی • وبا ارکان
دولت از غایت انبساط خاطر فرمود که کاشکی کلاه اکثر غلامان وچاکران مخلص ابرین وضع ترتیب
توانستی داد • وخواص عهد را ازان گونه تاج بر سر شایستی نهاد • ارکان دولت گفتند که اگر فرمان سلطانی
باشد کلاه نمدین سفید که لباس خاصه غلامان سلطانی است بزر دوزی فرین سازند • ودر زردوزی
انواع نقشهای مطبوع بپردازند • سلطان بترتیبان کلاه زردوزی اشارت فرمود • وبر رأی بعضی
مورخان حدوث این وضع مطبوع وتسمیه ان بکلاه اسکوف ازان زمان موضوع شده • وبعضی اولا
حدوث این اسکوف ایام پادشاه سعید اورخان خان وطرح شاهزاده سلیمان پاشا نسبت می نمایند
چنانچه سابقا در کتاب اورخانی مذکورست • وحدوث وجریان این وقایع در شهور سنه اربع
وسبعین وسبعمائه واقع شد • چون سلطان در اوقات زمستان از غزوات فارغ شد ودایم

قشلاق

قشلاق در دار السلطنه ادرنه فرمود • وخیر الدین پاشا که وزیر اعظم بود بفتح قلاع وبقاع مواضع
واسکه ومارولیه که بطرف غربی روم ایلی نزدیک دریا بار است متقرر کرده روانه داشت • وچون مشار الیه
از اهل علم ودانشوری بود ودر تدبیرات عقلی بر جمیع ارکان راجح می نمود • فاما طریق سپهداری
ولشکرشکنی اورنوس بیک بر وفایق بود • وقد تمها در آن سرحد غزاها کرده • چندین قلعهها وبلاد را
کشود مشار الیه راهم با خیر الدین پاشا رفیق نمود • وسایر امرا وسپهسالاران ولشکریان را بمتابعت
ایشان اشارت نمود • چون باتفاق بعقبه کلجینه رسیدند • صلاح چنان دیدند که خیر الدین پاشا در آنجا
متمکن بنشیند • وبعضی لشکریان باتفاق اورنوس بیک بقلعه بورلی واسکه توجه نمایند • بمکم که تبدای
صایبه وافکار ثاقبه فتح آن بلاد میسر گردد • وچون اورنوس بیک از مهمات آن سرحد کما ینبغی خبر بود
ودر طور سپهداری هم دلیر وهم صاحب رأی وتدبیر آن هر دو قلعه وتوابع را بحسن تدبیرات وطریق
مصلحت مسخر ساخت • وجمیع رعایا وسکنه آن ولایت بانعام واحسان بنواخت • وهرکدام را بمحل خود
متقرر ومتمکن داشت • وبر همگی قلاع ومواضع نگهبانان وسوباشیان گماشت • بعد ازان متوجه قلعه
مارولیه شدند • وهر چند حاکم انجا که مارولیه نام عورتی بود بمصالحه وتسلیم ملک دلالت کردند
امتناع نمود • وباستظهار آنکه قرابت قریب با حاکم سیروز داشت از متابعت اهل اسلام امتناع وارتداد
کرد بضرورت قلعه وحصارش را محصور ساختند • وبکرات ومرات جنگها بر قلعه انداختند • وآن عورت
کار مردانگی بظهور می رسانید • واز محاربه ومقابله سپر نمی انداخت • ورو نمی گردانید چون مدت محاربه
ومحاصره با متداد کشید • واز هیچ طرف ورا از ملوک کفار وحکام واقوام خود مددی نرسید ناچار رو
او هم بصلح مایل گشت • وبتسلیم قلعه ومملکت بر تقدیر بعضی عهود قایل شد • قلعه مذکور که اکنون
بعورت حصاری مشهورست در قبضه اهل اسلام در آمد • واموال وغنیمت بسیار ازان ولایت بهم رسید
وخیر الدین پاشا الخ حق سلطان ونیم یک بود • از جواری وغلمان ماه رخسار واز نقود واجناس غریبه

که مخیر ابصار بود. جهت سلطان مضبوط کرده ببارگاه جهان پناه مراجعت نمود و خزاین عامره را
از نقود سرخ و سفید و نفایس امتعه و اجناس مالا مال ساخت. و درگاه اسلام پناه از پیکر حور
و غلمان حورسرشت طرح نگارستان ارم و باغ بهشت انداخت. و این فتوح فرخنده انتظام در تاریخ
شهور و ایام سنه خمس و سبعین و ثمانمائه میسر شد. و آن ولایت بر مداخل و منافع مسخر
گشت. و در همان فرصت از توافق اسباب توفیق ایزدی میان سپاه اسلام چنان بود که سلطان
غازی قبل از آنکه خیرالدین پاشا عودت نماید. جهت فتح سیروز و تسخیر قلعه انجا یکی از امراء دلاور که
بلوبلبان نام داشت روانه کرده. و چند گاه قلعهٔ سیروز را بمحاصره درآورده بود. و مطلع طریقه
فتح باو رخ نمی نمود. چون خیرالدین پاشا از آن جوانب بازگردید. و وهنی عظیم در مهمات قوابین در آن طرف
محتمل الوقوع دید. هر آینه سلطان لالا شاهین را با لشکری انبوه بجانب سیروز فرستاد. لالا شاهین
که متوجه آن جوانب شد. اوّلا قلعهٔ قواله را تسخیر کرد و معدن نقره که انجا بود در حفظ ضبط درآورد.
بعد از آن قلعه درمه را باهتمام تمام مسخر ساخت. بعد از آن لوای فتح را در قلعه و ولایت ... بر افراخت
و هر کدام مملکت را که تسخیر می نمود. با رعایا و سکنهٔ انجا بملایمت و مهربانی سلوک می کرد. و هر کس را
بمقام و محل قدیم خود ساکن و مطمئن خاطر نموده باز می آورد. و تألیف قلوب همگی مردم آن ممالک را
بوجه حسن بظهور رسانیده. و طباع مقیمان دور و نزدیک را بایالت اهل اسلام مایل و راغب گردانید
بعد از آن متوجه سیروز شد. چون اطراف و جوانب همگی در سلک طاعت خدام سلطان درآمده بودند
و همگی نفوس از اطراف بدین مسلمانی رضا می نمودند حاکم و محکوم سیروز نیز بخواه و ناخواه رضا بصلح
دادند و ابواب فتح را بر روی اهل اسلام گشادند. و چون حصار سیروز را مضبوط داشت.
و بر هر محلی از شهر و ولایت مردم گماشت. و اهل ذمت را بخراج معین قرار داد. و قوانین عدل میان ایشان
بنهاد. از انجا متوجه فتح قرافریه شد. در آن مملکت بطریقهٔ عهد و پیمان و بتعاون عقد ذمت و امان باهم

سازکاری و تألیف خاطر بجای آورد. و بر جمیع مملکت وضع جزیه و خراج نموده ضابطان ملک و عمال گماشت.
و انواع غنایم درین ممالک جمع کرده. آنچه انفس و اعلی بود. بحضرت سلطان موفور داشت. بعد از آن زمام عزم
از سر شوق و عزام بصوب خدمت معطوف گردانید. و این فتوحات در شهور سنه ست و سبعین و ثمانمائه
اتمام یافت بیت طبع گیتی راست شد در عهد تو از سان که باز. نشنود صوت مخالف هیچ کس از هیچ جا.
هر که رو بر درگهت بنهاد کارش شد چو زر. خاک درگاهت بکردار دخواهد کیمیا

داستان دهم

در بیان توجه سلطان غازی بعزم مملکت سرف و اقدام لاکس اوغلی بمعارضه و فتح و غلبهٔ سپاه سلطانی
و اتفاق تسخیر مملکت ... و اطاعت لاکس شر الناس بقبول خراج سه ساله و انعام لشکر سلطانی

بیت للمؤلفه ای دل ز جفای دهر غمگین نشوی. در بخت مدد کند تو خود بین نشوی.
در راه طلب تو تا تهی بخت نشوی. فایز بمراد دینی و دین نشوی. دلیل دوام دولت و اقتدار و علامت مزید ترتب جاه
و جلال آنست که گاهی مقبلان سعادتمند را در اثناء مساعدت طالع بنیل مطالب مصادفت متاعب و مثالب پیش آید.
و در حال کمال کامرانی های بخت معاضد بحسم زخم زمانه شکستی بساغر و پیمانهٔ مجلس مسرت و نشاط برسد. تا غرور نفس خودکام
از آن تنبیه مشفقانه از میانه زایل گردد. و غفلت طبع خودپرست بهوشیاری عقل عاقبت اندیش مبدل شود.
بیت که همه وقت بی الم باشی. دولت را بچشم زخم کنند. دولتمندان روز ازل را همیشه بمحنت و بلا امتحان کنند.
اما در راه دین که ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و مقبولان انظار حق عز و جل را
همواره از خوف الام و مشاق در طریق رضا حالی نگذارند. اما از قبیل اهل دنیای دون که ولا تک فی ضیق
مما یمکرون محنت روزگار موجب آگاهی دل است. از انحصار قدرت کامله بر فاعل مختار. و انفتاح عزائم و الحلال
اوطار مستدعی بیداری جان است. از غفلت و خودبینی در عاقبت کار بیت آدمی بهر بی غمی را نیست.
درد و محنت جز آدمی را نیست. و لهذا جمیع انبیاء و اولیا که دوستان خدای اند همیشه بهر گونه بلیات و محن
ممتحن و مبتلا می بوده اند. و هرگز در راه حق از سختی و مشقت خویشتن داری ننموده اند. و چون در راه دین سعی

ودر اوقات قوانین مصطفوی همیشه سلطان غازی باخلاص کامل اجتهاد میفرمود • وخودرا در مسند سلطنت
وخلافت خادم شریعت ومعین اسلام ساخته بود • یقین که جمیع حالات دنیوی واخروی او مطابق حال
انبیا خواهد بود • وذکر جمیل او در سلک الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
انتظام واهتمام خواهد یافت القصه چنانچه در موسم بهار سنه سبع وسبعین وسبعمائه
از دار الملک برسا سلطان غازی عازم مملکت سرف شد • ودرین عزیمت هم بر سبیل سایر غزایم مراد اوش
رضای حق وقربت صرف بود • لاجرم درین نوبت مشقتی چند در راه خدا کشید • ودر بدایت حال عقلای
البلاء موکل علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم علی الامثل فالامثل نامرد دیدند
ازانکه چون فرزند خلف خود سلطان یلدرم بایزید را در برسا بجای نشینی تخت سلطنت خود گذاشت •
وتیمورتاش بیک را جهت مراقبت احوال ودر تربیت او در انجا گماشت • وبحشمت واثاث بسیار پادشاهانه وبا لشکری
بی احصار وخسروانه معسکر متوجه روم ایلی شد ودر گلی بولی از دریا عبور فرمود • وبی توقف متوجه مملکت سرف
وعازم استیصال لازاوغلی حاکم آن مملکت کافری شد • چون ان کافر مجاهد از صورت توجه سلطان با چنان لشکر گران
بی حد وکران اگاه گشت • بغایت مضطر وپریشان وبا نواب وارکان خیره رای خود مشورتها در تدبیران بلیه ناگاه نمود
رأی وتدبیر همگی بران قرار یافت که طریقه مقابله ومعارضه با چنین سپاهی بی عدد در حوصله توانائی ما نیست
وروی برو باان پادشاه شجاع موید بمواجهه جنگ کردن هم موافق عقل مصلحت اقتضا نیست • اولی چنان است
که جمیع مملکت را خالی گذاریم • واموال واسباب ورعایا وسکنه ولایت را بجلها مستحکم وکوهها بلند براریم •
ودربندها را استوار ساخته خود بمحافظت راهها ومداخل هر طرف ایستادگی نمائیم • ومطلقا از قسم ماکولات واجناس
واقوات در مملکت بهیچ وجه نگذاریم • خون لشکر چنان معظم بمملکت خراب رسد از جهت معاش بغایت وتنگی در افتند
افتاد • وچون فصل زمستان نزدیک شود • باز اهنگ مراجعت وبنیاد تفرقه خواهند نهاد • بعد ازان
هرکدام ازین لشکر که از جانب اناطولی است در خدمت سلطان خود بجانب مساکن واوطان خود مراجعت
کنند

کنند وهرکس از ارباب تنعم بمواطن خود از روی استراحت توجه نمایند دران وقت باز لشکر خود را از عقب
ایشان فرستاده منزل بمنزل بنیاد استقام کنیم وادرنه که تختگاه ایشان است از بیخ وبنیاد برکنیم وبرین نسق
تمام ملک خود را خالی ساختند وازمایحتاج معیشت بکلی پرداختند ازانکه بحقیقت دانستند که این گونه
ظفر کردار که همگی از جام دوستکانی بخون خواری عدوی شیرگیر شده اند وبچاشنی شربت ظفر در معاودت
خصماجری ودلیر گشته • درین ولا بجال مقاومت ومخاصمت با ایشان محال است • وکمان فیروزمندی در مقابله
چنین عسکری از تسویلات ووهم وخیالات است کلاه گوشه خورشید چون پدید اید • ستاره ها بحقیقت فرو نهند کلاه
سلطان با لشکری چنان انبوه که بان ولایت رسید وتیغ جهاد در ابنیه آن کافران عنید از نیام برکشید
هیچ کس را هیچ خبری در مقام مقابلهم ندید • ودر هیچ مرحله معموره واثار عمارت نرسید • سلطان با قدرت
چهار ماه در چنین مملکت خراب متردد ومتوقف بود • اما خسارت مقصود از درون نهانخانه بمنع وحجاب
جلوه سازی از هیچ باب ننمود • وبامید واری صدق وعده تقیض ومکروا ومکر الله والله خیر
الماکرین سلطان خاطر متردد در التسکین میفرمود
زمانه چو عاجز نوازی کند •
بتنداژدها مور بازی کند • نظم فیوم علینا ویوم لنا • ویوم نساء ویوم نسر • اما جماعت
لشکریان از جهت کثرت گیرودار واسر اقلت واعسار ضعف قوت تا از قوت قوت وعلف خوار لشکر بسبب
در سختی افتادند • وبنیاد اضطراب وشکایت نهادند • وچون زمستان نزدیک رسید • وکار سپاه بضعف
وناتوانی کشید • وبا وزرا وامرا وارکان دولت درین امر مشاورت نمود • وجهه تدبیرانی ورطه پر مشقت
وکم ناموسی سپاه مجاهدان محاوره فرمود • بعض عقلاء خردمند • وامراء هوشمند بعرض رسانیدند •
که چون این جماعت تحصن بکوههای بلند کرده اند • وپناه بدربندهای محکم برده • ظفر برین جماعت اشکال عظیم
دارد • اولی انکه چون هنگام توقف درین جوانب تنگ آمده • واقدام توسن عزم درین کوهها بسنگ رسیده
حون لاس اوغلی را قلعه وشهری است معتبر بنزدیک بمنذره که مشهور به نیش است • واسباب معیشت لشکر در انجا

پیش از بیش اولی آنکه جهت گشادگی از مغلقات مطالب این سپاه اسلام و تدبیر دفع آلام آن مخمصه
و تنگی خورش و طعام و نبلیت آن گرفتگی و فرو بستگی و اقع انقباض خاطر عسکر منصور شعار متوجه
تسخیر آن قلعه پیش شویم که جمیع نفایس اموال و جهات این قوم کاس در انجا مضبوط است و تفتیح آن
مملکت بشرف تسخیر این قلعه موقوف و مربوط است و چون در حین تحسین این رأی مس سلطان از مهب
برین تدبیر توتر یافت و صدای دلکشای وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ
از عالم غیب مبشر گشاد مهمات و تیسیر تدابیر بود و همگی شاه و سپاه را بدین اندیشه صواب تحت ساع
رهنمون شد و خواطر اهل اسلام بتسخیر آن قلعه پر غنیمت و مملکت پر نعمت بتوافق و تلاحق مشحون گشت
چون سلطان بپای قلعه پیش آمد محلی دید بغایت از اسباب معیشت معمور و وجوه رزق انجا موفور چند که
در حصانت حصار و متانت سور و دیوار محکم ترین امصار آن دیار بود لیکن حکام انجا ملاحظه آنکه
ان حصار از رهگذار مجاهدان بر کنار است سپاهیان و محافظان نیکو در انجا گذاشته بودند و همگی قلعه را
باموال و جهات رعایا و شهری انباشته هر آینه چون مدار حصار بجایی که مسطور محصور شد و توجه
خاطر سلطان بر فتح و تسخیر انجا مقصور گشت فیمابین محاربات عظیم گذشت و از طرفین مردم بسیار هلاک
گشت رأی صوابنمای سلطان بر آن قرار یافت که روزی میان لشکر مجاهدان منادی یغما و تاراج
نمودند و مبارزان دین بعضی جهت اکتساب اموال و اسباب و بعضی جهت تحصیل اجر و ثواب بجان و دل
بجنگ قلعه روی آوردند و از بالا و پست و صحرا و دشت بر سر قلعه هجوم و حشر کردند و در اثاره نیران
خشم انگیزی و عربده جویی تیغ محشر انگیز کشیدند و روی بحصار آوردند و آن کفار مقهور حصار در
مدافعه و محافظه آن حصن استوار بهر نوع اهتمام نمودند و از هر جانب مضطرانه بممانعت ابرام افزودند
بمقتضای حکم قضا جریان آن پروردگار بیچون بر حسب مضمون إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ چون مجاهدان منصور روز تمام بتسخیر قلعه آوردند کافران مدبر تدبیر بغیر از جان بیرون

از میان حصار تن خود ندیدند و پناهی بغیر از تحصن بحصن فنا و عدم نیافتند و بعد از عجز و اضطرار
روی از مقابله و مقاومت بضرورت برتافتند هر آینه سپاه اسلام قلعه را بضرب دست بقبضه اختیار
و تسخیر در آوردند و جمیع اموال و غنایم که از اطراف و ولایات در آن قلعه مضبوط بود بیغما گرفتند و جواری
و غلمان ماه روی و ذریت و اعقاب آن کفار بدخواه در سلک عبودیت و سلسله رقیت در آوردند
و چندان اسباب حرب و قتال و اثاث و یراق مبارزان و ابطال رجال بدست در آمد که لشکر اسلام را
قوت و توانایی سابق بمرتبه اضعاف مضاعف رسید و توانایی سپاه ایشان در عدد و عدت
بآلاف و الوف کشید و اسباب معاش و ارزاق که قبل از فتح حصار بتنگی و عسار کشیده بود
بعد از ان فرصت و نصرت از سعت مرحمت الهی بفراخی و سعت رسید فنعموا و فازوا من فوائد
بجل ما تمنوه من الارباب چون خبر فتح حصار بر مثال آتش زهر آلودی بجان بداندیش مثل کاس
اوغلی و توابع او از کفار رسید و کیفیت غلبه و کامرانی سپاه سلطانی را بتفاصیل شنیدند در دلهای بی آرام
و جانهای بی آرام اقوام کاس و ستولیس رعب و باس با هراس کارگر آمد و تردد و اضطراب خواطر مشرکان بهم
مهلک خفقان منجر شد و در بطون حصون از معنی سوید اگشت که این صورت مقدمه نصرت انواع فتح و فرصت
متعاقب خواهد بود و طلیعه سپاه کشورکشایی و بشارات متناسب خواهد گشت بنا برین لاس اوغلی
همگی هوشمندان و اعیان و متعینان مملکت و سپاه خود را جمع آورده استشاره نمود و در کیفیت
سلوک با این سلطان و استجاره از غضب و قهر او خود بخود استخاره نمود و رای همگی حاکم و محکوم بر آن
قرار یافت که بعد ازین با سلطان بطریقه استعفا و استغفار سلوک باید نمود و از راه طلب امان
و زنهار طلبی ابواب تضرع و تخشع باید گشود و بنا برین رأی ملایم ایلچیان معتبر با تبرکات و هدایای خسروانه
بدرگاه سلطان فرستاد و تلافی مافات و تدارک تقصیرات بنیاد معذرت نهاد و جهت انعقاد رابطه
اخلاص و جانسپاری و ثبوت و انتفای دعوی عقد عهد ذمت و خدمتکاری خراج سه ساله قبول نمود

که بیک دفعه بخزانهٔ عامره سلطانی رسانند • و خود را از شرمندگی عصیان و سرافکندگی باز رهانند
و هر ساله جهت خاصهٔ سلطان پنجاه وقیه نقره که هر یکی چهار صد درم است قبول کرد • و جهت ارکان
دولت بر همین نسبت تعهدات نمود • و حصه سه ساله را نقد فرود آورد • چون سلطان را نشاءهٔ عفو
و بخشایش غالب بود • همه مطالب لاس اوغلی را بتلقی قبول فرمود • و او را در سلک سایر ملوک
خراج گذار مسلوک داشته عنایت نمود • و نواب کامیاب را بمراجعت از حرب و کارزار مأمور داشت •
فاما حصار و ولایت نیکسار را ضابطان و محافظان گماشت • و سایر ممالک بلاس اوغلی مسلم داشت •
چون سپاه مجاهدان مشقتها سفر و مفارقت اوطان کشیده بودند • و شعف و غرام بتوجه مساکن خود
اظهار می نمودند • بعد از استیفاءِ منافع وافی از غنایم عودت بمواطن خود ملایم نمود • و سلطان هر کسی را
بتوجه مقام خود اجازه انصراف داده خود بدار الملک بروسا معاودت فرمود • درخشنده تیغ عدو سار باد •
درفش و سنان از تو فیروز باد • چنین باد کاختر بکامت شود • همه داخل عالم بنامت شود •

داستان یازدهم در بیان وقایع و منافع که سلطان را در مابین سنه ثمان وسبعین تا سنه ثلاث وثمانین وسبعمائه روی نمود • وکیفیت توجه سلطان بعزم غزای صاصون و اتفاق عروسی سلطان یلدرم بایزید مطالع همایون و بخت مسعود

بر نظر دانش پروران انجمن هوشمندی و حیرت و بینش بنیان حوادث خیر و شر و جمعیت و فترت • این معنی مقرر است که تأیید دولت
جملگی سلاطین جهاندار • و حشمت خواقین کامکار گاهی از تیسیرات بشایر فتح مبین است •
و گاهی از تبشیرات برخورداری اولاد و بنین چرا که تحصیل کام از مال و ملک متعلق بزبان حال است
و تکمیل نهال اقبال فرزندان را ثمرهاست • اما بیشتر در عاقبت و مآل همیشه در فسحت بارگاه شاهان
اگرچه اصل برومند مملکت شجره ایست سرافراز اما ثمره اش تمتع از نجابت ولادت • و در عرصهٔ آوردگاه
پادشاهان همیشه صفوف عساکر یمین و یسار زنجیر لشکر صباح نجاح است • اما قوت قلب خسروان باستظهار فرزندان

سلطنت نژادات لمؤلفه بود فرزند نور چشم دولت • بود فرزند پر و بال صولت • هر آینه
سلاطین کامکار در تربیت و ترویج اغصان خلاف خود همیشه باید کوشند • و بتدریج از درخت
مثمر خلافت ثمرة الفؤادی جهت برخورداری عمر و زندگانی بمرتبه کمال رسانید • که البته بر قانون
سبب الاهی و در سرابستان پادشاهی باز از همان غصن بارآور مطالب و آمال ازهار بهار جوانی
شکفته و دمان گردد • و از شمایم آن میوهٔ زندگانی غنچهٔ گلشن سلطانی متبهج و خندان شود لمؤلفه
غنچه منقبض را دل واشود از خرمی • بوی آن گل گر زند باد بهاری بر مشام • چنانچه القصه
چون در ریاض عدل و داد آن سلطان ملکی نژاد غازی مراد اگرچه در هر صبح دولت گلهای فتح و فیروزی
میگشود و در گلبن شوکت او چندین نوبادهٔ گلشن کامرانی رخ نموده بود • فاما خرم ترین انوار
آن بستان جاه و جلال و دلبند ترین اغصان آن اصل راسخ معدلت و افضال شاهزاده صاحب
تأییدش سلطان یلدرم بایزید بود • و توجه نظر همت را بتکمیل آن چراغ فروزان خاندان میداشت
و باستقامت قامت آن شجرهٔ طیبهٔ این دودمان معطوف می پنداشت • و لهذا همیشه چون سلطان غازی
بیک عزیمتی از عزایم پادشاهانه بجانبی از اسفار اقطار روانه شدی شاهزاده را بتقایم مقامی خود بر تخت
سلطنت متوقف میداشت • و آوازه ولی عهدی خلافت آن خلف صدق خود را در مجمع قلوب و خواطر می انداخت
تا آنکه در تاریخ سنه سبع وسبعین وسبعمائه چون از دار الملک بروسا عزم غزای آن مملکت صاصون
نمود که او یکی از ملوک عظام کفار در شهر بولی و سیره والی و صاحب اقتدار بود • و سلطان که از دریا
عبور نموده متوجه مملکت تکفور شد • تمامی کشور و جوش از هبوب نسایم این خبر هول انگیز مانند محموم در تب
و تاب افتاد • و جملگی رعایا و ساکنان ولایت او را آوازه قیام قیامت در داد • و صاصون با اعیان
دولت و متعینان مملکت خود در تدبیر این واقعه مشاوره کردند • و سپاهی و شهری خود را در یک انجمن
گرد آورد و بعد از تدبر و تفکر در هر گونه رای منیر باتفاق همگی کاردانان صلاح کار ایشان بر آن مقرر شد که

برنسق سلوک کلس اوغلی حاکم ممالک سرف وغیره خراج سه ساله مملکت خود را با هر گونه تبرکات لایقه
و هدایا و تحف رایقه بر ذمت مطاوعت خود مهیا گردانید و قبل از شروع در غضب و خرابی مملکت [illegible]
شفاعت و ضراعت خود را در فسحتگاه کرم و جوانمردی سلطان درگنجانید شاید که ملک و مال و جاه
و جلال خود را از طوفان قهرمان و آفت بلای ناگهان باز رهاند و برین رأی جمهور عمل کرده سلطان
قبل از شروع در مملکت او استقبال نمود و مخلصانه و خادمانه هدایاء عبودیت و اخلاص را بدرگاه
تقدیم فرمود سلطان از این مبادرت صوصماوس بعز ملازمت بلحاظ همایون بسط لطف و مرحمت
در تبت رعایت و عنایت درباره او از سایر اقران و امثال ممتاز گردانید و بنابر اظهار فرمان
و خراج گذاری برحسب اقتضای مروت ذاتی و مرحمت فطری حکومت مملکت او را بر و مقرر داشت و او را
و امان ارزانی داشته بحکومت انجا گماشت مقرر بر آنکه در هر سفر غزا و جهاد که باشد با سپاه و مردم خود
بمعسکر اسلام حاضر شود و اوامر و نواهی سلطانی را همواره فرمانبردار و منتظر باشد و بعد از توثیق عهد
و ایمان و اختصاص صاصموس بشفقت و امان سلطان از آن سفر غزا جهت قشلاق و مشتات بدار السلطنه
ادرنه معاودت فرمود و در آن زمستان از توقف سلطان در روم ایلی چندین مناظم دین و دولت
منتظم می بود بیت اوست کز دولت و ملک جهان یافت قرار اوست کز طلعت او چشم ملک گشت قرار
اولا در ممالک روم ایلی امیر نامدار تمورتاش را در ملک روم ایلی بالاستقلال ملک الامرایی ارزانی داشت
و جهت کمال کاردانی و قوت دیانت و مسلمانی در اندیشه ضبط و نسق سپاه و لشکری و مراعاة قوانین
عمده در اسباب سفری کمال اجتهاد و ظهور رسانید و انچه لایق رتبت سپهداری بود ظاهر گردانید و چند
قاعده که تا اکنون میان سپاه سلاطین غازی مقرر است از آثار ضبط و نسق تمورتاش است و چندین شیوه
سپهداری هم تا اکنون از آثار فکر صایب او باقی است اولا آنکه لشکری عظیم در ممالک روم ایلی از میان
آن دیار اختراع فرمود که در اسفار سلاطین بغایت خدمت می نمود مثل آنکه سپاهی مقرر ساخت اکنون

بلشکر و نیتو مشهور است وان گروهی اهل ذمت اند که داخل دار الاسلام اند وان مجمعی بوده اند که در قدیم
قبل از ظهور ملت ایمان سپاهی گری و لشکرکشی کرده اند و اکنون هنوز در مزاج سپهداری و دلیری
خود را در سلک این لشکر اسلام در آورده اند چراکه بر مزاج ایشان مذلت رعیتی و محکومی بغایت دشوار
است و جهت مقابله و معارضه کفار سپاهی بودن این جماعت بغایت مفید است و در نگهبانی بعضی اسباب
و اثاث پادشاهی مثل جبا خانه و قورخانه و طوایل همایون و امثال ذلک این طایفه و نیتو مقرر است
چون در زمان امارت تمورتاش این اختراع مستحسن افتاد از آن زمان الی الآن از جمیع ممالک روم ایلی
لایزال جمعی از این طایفه مرقوم و مسطور دفتر است و عشر زراعت ایشان همه جای مسلم و بوجه معاش
و رسوم و مقرری خدمت ایشان تعیین نموده اند و یک ضابط عاقلانه و قانون سپهدارانه که طرح انداخته تعیین طایفه
عالم مثل عرب و عجم و ترک و دیلم بدرگاه این سلاطین مجاهدی آمدند و بحسب مردانگی بمراتب لایق از مناصب
و مرسومات مناسب فایز و بهره مند می شدند و چون باقتضای قضا و تقدیر در معارک کفار باید در نوعی ذکر
از آفات روزگار کوار بور و کار می پیوستند و از ایشان اولاد صغار و کبار می ماند چون ملاحظه نمو
حرمان آن و رازی و اولاد از رق مقرر و ادراعات پدری بیکبار منافی قوانین شریعت و مروت است چراکه
بمرتبه پدری یا زیاده بر آن بقدر قابلیت ترقی نمایند و این طایفه را در صفوف قتال بمردگی لوای معلای سلطان
جای است و بوین نسق بسیار قوانین متین و قواعد سلطنت آیین از تمورتاش منقول است و الحق هرکدام از آن تدبیر
بر کاردانی و طریقه سپهداری مملکت آرایی او دلیلی معقول بیت چو بود رأی صایب و شمشیر
بگیرد ملک و دین همه تسخیر الحاصل چون مهمات لشکریان روم ایلی بتوجه عاقلانه و باهتمام هوشمندانه
تمورتاش بیک منتظم و منضبط گشت سلطان غازی مهمات لشکریان جهاد و اندیشه غازیان اقطار
که ایشان سرانجام نمود و بهرکدام از خدام عظام انواع لطف و انعام کرده متوجه دار الملک بروسا شد و چون
بر تخت دولت متمکن نشست و از اطراف ممالک رسل و رسایل بهم پیوست اتفاقا در آن تاریخ حاکم [illegible]

بغایت نزدیک ولایت و محاذی ملک و ایالت مملکت سلطان بود • و خود بسن هرم و ضعف پیری افتاده
بود • و فرزندی داشت یعقوب نام و چشم امیدواری را بعقل و فراست او نهاده همیشه او را بجمهور
و در باب مملکت داری باو نصیحتها می کرد • از جمله نصایح این پند پرارزش را فرزند جوان بجهت پدرانه و مشفقانه گفت که
اگر چنانچه داعیهٔ بقاء ملک پدری و سروری داری و همت خود را بر ابقای این خاندان میگماری باید که
بعد از من همیشه با آل عثمان و سلاطین آن خاندان طریقهٔ اخلاص و خدمتکاری مسلوک داری و سر از ربقهٔ
متابعت ایشان برنداری • و دلایل خردمندانه بر حقیقت این مدعی اقامت می نمود • و از جملهٔ آن کلمات سعادت‌نمود این
این بود که از امارات دوام ایام دولت و اقبال خاندان آل عثمان محقق و معین است که ملک و شوکت ایشان
یوماً فیوماً در ترقی و ازدیاد خواهد بود • و از میمنت تقویت دین و برکت خدمت شرع مبین بسطت مملکت
و پادشاهی ایشان مقرون باستدامت و امتداد خواهد گشت • هر آینه متابعت بسابقهٔ ازلی
و عنایت لم یزلی برخوردمند مقبل لازم است و مرافقت و موافقت ارباب دولت ابدی بطور دانشکی
در جمیع مواقع ملایم است — بران سخن زنجیر بگوییند گفت • هان ای پسر که پر شوی پند گوش کن •
چون از این گونه نصایح مشفقانه و وصایای پدرانه بر فرزند دلبند خود القا نمود • و او نیز بگوش هوس تمرد را
بطوع و رغبت اصغا کرد جهت این مصلحت نزد پدر و پسر چنان مناسب نمود که جهت ملاحظهٔ عاقبت و مآل
با آنکه پدر پیر را از حیات مهلتی باقی است و رمقی از رقم زندگانی بقوت توانایی مقارن و ملاقی حالیا سلسلهٔ
الفت را فیمابین تاکید و تمهید نمایند و بهترین طرق در القای مواصلت و مجاملت آنکه از جملهٔ مخدرات و
عفایف خود یکی را نامزد فرزند سلطان غازی کنند • و بعضی از ممالک کرمیان ایلی را بجهاز آن مخدره
مقرر داشته طرح همخانگی و یگانگی افکنند • چون این مطارحات در میان پدر و فرزند مقرر شد • و مشاورات
با این معنی منجر گشت • کو رسولی بخدمت سلطان روانه سازند • و از اسلوب الفت و قرابت را بسبب نسبت
مخالطت فیمابین اندازند • بعد از تعیین رسول کاردان فصیح البیان بزین نسق اعلام نواب سلطان نمود که

چون وصی

چون بر ضمیر منیر واضح است که مراسم عمر با خرشیب رسیده • و الحمد لله که درین پیری نسبت باین خاندان
مرا محبتی از خلوص عقیده است اکنون و صلت این دم آخر آنکه فرزندم یعقوب را سلطان بخدمتکاری قبول
فرماید و همشیره اش هم در خدر حشمت • و در تتق عصمت حرم سرای شاهزاده سلطان بایزید یلدرم در آید •
و شهر کوتاهیه • و ولایت سیماو • و قلعهٔ اکری کوز • و قلعهٔ طوشانلو بجهاز آن مخطوبه مقرر کرده •
و از این رابطه وصلت امید که خیرات و مصالح اولاد و اعقاب متعدد شود — که قبول تو شود از من نیدل سر و زر
هم پیش تو دو ستم مع شیء آخر • چون ایلچی کرمیان اوغلی در دار السلطنه ادرنه بخدمت سلطان رسید • و پیغام
خود را باداء رسانید سلطان هم بعد از استخاره از بارگاه رب الارباب و رعایت مشاورت با عقلا و
ذوی الالباب بحکم متفق الکلام استحسان این الفت و رابطه می نمودند • و در موافقت این رای صواب بانی
کلام حکمت انتظام تشبث و تمسک فرمودند که از اصلا و اسلاف و از فواید خلفا و اشراف است • که
اذا اردت ان تتزوج بامرأة فانظر الى ابيها و اخيها فانها رابطه لاجرم سلطان
هم جمیع مطالب کرمیان اوغلی را مقرون بقبول و اسعاف فرمود و رسول را منظور نظر اشفاق و الطاف
نمود • و در موعد معین معهود شد که طرح زفاف اندازند • و باثاث و حشمت پادشاهانه این عقد مواصلت را
منتظم سازند • و در تاریخ شهور سنه ثمانین و سبعمائة سلطان غازی بکارسازی آن نوم
دلنوازی و بنیت نوازش فرزند ارجمند خود بمقدمات سرافرازی متوجه دار الملک برسا شد اولا
جهت تقدیم مراسم دعوات عام و صلای مجلس مسرت التیام بجمیع سلاطین و حکام اسلام تعیین رسولان
فرخنده پیام فرمود • و هر کس از عظمای ملوک بموجب جوار سوابق محبت مخصوص بودند • و جمعی دیگر که نهان
مخالصت و موالاة را با وجود بعد منزل بموجب محبت روحانی مونس و مرصوص می نمودند • مثل سلطان مصر
و شام که با سلطان غازی در مقام اخلاص معنوی و اخوت اخروی بودند • و چون سایر ملوک دیار جوار
روم خواه منافقان مستور العداوه و خواه اولیای خالص الموالاه مثل حاکم و والی ایدین ایلی

ومنتشا ایلی و حاکم قسطمونیه و حاکم قرامان همگی را ایلچیان مصحوب تبرکات و هدایاء مرغوب
بهر طرف فرستاد و بر سنت معهود و قانون معتاد جلکی را باظهار محبت اسلامی و وداد ارکان خیر
خبر داد و میعاد این جمعیت مبارک در فصل بهار بنواحی قضای همیشه بهار شهر برسا نهاد
و سلطان بنفس نفیس خود و جمیع وزرا و ارکان باندیشه اعداد اسباب بی اعداد و آماده گی
اثاث و تجملات زیاده از تعداد افتاد و در آن زمستان تا اول بهار بجمع مصالح آن مجمع سلاطین
مآب و ضبط اندوختن حوایج آن بزم جنت انتساب اهتمام تمام فرمود و خزاین چندین ساله را جهت
ابواب آن مصارف کار میمون برحسب اقتضا لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون درها گشود
و گوهرها و دریاها بپیمود بیت گشاد از گنج در هر کنج رازی ● زدیبا گشت هر کو پیچ طرازی
زیاچین زیر پای و باده در دست ● دران صحرا بیاسودند سرمست ● فلک را رشته در مینا کشیدند
دران میدان مناکون خمیدند

صفت ترتیب بزم آرای سلطان عبد عروسی سلطان یلدرم بایزید

بهمراهی توفیق رهنمون و بتحقیق طالع وفی همایون که سلطان
چارپالش گردون از عوب برج شرف جهت تماشای نبات نبات بجلوه گاه چمن و مرغزار بنظاره گی
می فرمود و خسرو اورنگ نشین ملک بهاری بنیاد حجله سازی نوعروسان حرم سرای گلزار رنگارنگی
در عین نازکی میبود بیت کشیده بر سر هر کوهساری ● زمردگون بساط مرغزاری ● در فضای صحرای بروح
و فضای سپهر بهشت آیین برسا که در زیر طاق مینا نمونه از صحن مینوست و در فسحت جای دار دنیا
مجمع گلرخان سیمبر و ماه رویان دلجوست طرح بناء این انجمن سرور و بنیاد بنیان این نشیمن حضور
در محلی اختیار نمودند که در لطافت مناظر مرغوب فیه نواظر بود و در دلگشایی و نظافت محاضر
جای رشک اخطار خواطر می نمود و بسط بساط ابتهاج و نشر موائد منافع امتزاج در سبزه زمینی فرح
فزای روح افزا نمودند که بیت زمینش گل کوهساری دهد ● زمستان نسیم بهاری دهد ● فلک که زمانی

اعیان

رعنایی عام تمام ربع ربعی بود و آن زیبایی اجسام طبیعی الحق فرصتی بود که از لطف اخلاق
و طیب اعراق سلطان نیکونام در روی زمین در آن ایام بر منظام تام تلخ کامی بزبان هیچ فردی
نبود مگر از لب جام شراب و از صدای صراحی ناب و لیکن هم ان ماده صدگونه مسرت و بشاشت کامی
شده و باعث چندین نوای خوش دلی و دوستکامی آمده و نشان انقباض و ترش رویی
در هیچ رخساری نمایان نگشتی مگر در روی سحاب نیسان و در چهره ابر گریان ● لیکن آن مودی خنده ن
لبی غنچهای گلستان شدی و منتهی تبسم ازهار بستان گشتی بیت در روح نوار ابنا بی خزین
در دو جو صبار ابا شد مقام ● مقامی که از خاک بوسش کنند ● ملوک و ملائک معطر مشام ● و جهت
جامعیت عنوان این بیان حکمت عدل السلطان خیر من خصب الزمان در آن حالت و آن
اوان و بر عونت سهرستان زمان هر دو حالت بهم توامان افتاده بود و فرخندگی ملک بهار
نیز نمود داری از توامانی بخت جوان شهزاده جمشید مکان بود و امتزاج سرو جویبار با مجاز آتش سرو ده
گلزار اشعاری از قران سعدین میان اختران بهجت نشانی بود بیت پری پیکر جوانان جمله دلخوش
بهم بنشسته با جمعی پریوش ● همگی مظاهر جمال در جلوه گاه باغ و گلستان بمقام خودنمایی آمده و جگلی اثاث جلال
بملایمت تو تو و مقال بلبل بحسب حال بترنم و خوش نمایی بسر آمده و مشاطه صبا نوعروسان چمن را
آراسته بمجلس سماع عندلیبان ریاض جنان آورده و محبوبه نازک اندام غنچه بعشوه که از لآلی غلطان
مطرح مکلل خسروی را پر در و گوهر کرده مجمره گردان صبا در عود سوز لاله جهت بخور مجلس سرور را ها
افروخته و بسبب طیب مشام و تطیب نشیمن بهشتی مقام طبلچه گردان شمال عنبر سارا در مجمر شقایق نعمانی
افروخته بود بیت بوی آن می آید از لطف هوا کاندر چمن ● مرده را چون غنچه بخشد قوت نشو و نما ● مطربان
خوش نوای بلابل و نغمه سرایان ملایم صدای عنادل جهت تفریح خواطر اهل دل از گل شبنم دیده دف جلاجل جل
بدست آورده بودند و از هر بو نسیم سحری و از مرا اوراق شجری جهت نقش غم از صحیفه سینه اهل الم

بنیاد صوب و عملی کرده بودند شعر والروض من الغنا غنا • من فرط تغرّد البلابل • و سلطان
غازی از جنس معاشرت درین ملک مجازی بر حسب اقتضاء زمان و بر موجب دواعی سعادت نشان
در آن بزمگاه نشاط و دران نزهتگاه ارتباط عقد با نظام مجلسی بر تزیین از بزم شاهدی رخسار
کشور بهار در مقابله مجمع رنگین نگار و رزمگاه مجاهدان ظفرشعار ترتیب فرمود • و سرادقات عظمت
و اقبال و سراپرده های شوکت و جلال را در نزهتگاه جوانان چمن • و نظرگاه مخدران گلشن بر افراخت
و شیردلان معارک جهاد را از تعاطی کوس خوش دلی و دوستکامی شیرگیر میساخت • انامل مجاهدان
که همیشه چون مضراب عود بر رگ جان کافران بضرب میخورد • و پنجهٔ شیرمردان دین که چون دستهٔ رود
بر طاسک فوق دشمنان دست بردی می کرد • دران بزم عشرت چون دست و پنجهٔ مطربان در گردن
آلات سرود حمایل شده بود • و کف دریا بسطت مبارزان که همواره در روز معرکه چون ساغرهای
سپر زخم محنت و آسیب بر پشت و پهلوی خوردی دران وقت بر مثال جام مینا از طلای مصفا
و از نسیم مذاب صهبا • حامل گشته بود و در عوض شیهه و صهیل جیاد فریاد چکاچک اسنه و رماح
در آن وقت بر زمزمه چنگ و عود بگوش نوایی آواز آمده • و بلبلان و قماری بر شاخسار سرو سرود
خودسرایی آغاز کرده • ب شبههٔ ابرش تو در حرم گردون چو شب • غلغل بزم تو در محفل کیوان باشد •
و چون باقتضاء مزاج زمان و استدعای لطافت موسم گلهای الوان سلطان غازی سرادقات کامرانی
و مسرت و خیام حشمت و قدرت بر مثال گل صد برگ بر فضای دشت و صحرای شهر برپا برافراشت •
و ارکان دولت و اولیاء حضرتش بعدد کواکب آسمانی و بشمار طوالع مطالع زمانی بر افق شهرستان
چمن و بر دور دایرهٔ کشور مسور گلشن هر کدام را در محل مناسب بحسب مراتب مناصب منزل گاهی معین داشت
و ما شاء الله معسکری بر روی زمین از سپاه این سلطان دین بر عرصهٔ سطح زمین پدید آمده بود تر
از مجمع کواکب مسعود و مشتری در حریم حضرت خلافت فراهم رسید که در کمال انتظام نظیر جمعیت معانی قدسیه

در خواطر گشاده ارباب کشف و شهود بود • ب شد حریم درگه تو مجمع اقبال و بخت • شد زمین و آستانش معدن جاه و جلال •
روزی همایون تر از بخت مقبلان • و ساعتی نشاط انگیزتر از زمان مواصلت معشوقان سلطان غازی •
انجمنی جهت جمعیت و ملاقات رسولان ملوک و سلاطین و نشیمنی جهت اجلاس و احضار فرستادهای ارباب ملک
و دین • در آن نزهتگاه خیل و سپاه تعیین فرمود • و حواشی سرور شاهی را که از اصل خلقت بزیور عدل
و احسان قرین بود • بتکلفات ظاهر از حلیه زر و جواهر تزیین فرمود ب جهان همی ز بهر یک نامیست •
دگر همی ز بهر شادکامیست • و سلطان دین مسلمانی در وقت چاشتگاه سلطانی ببارگاه کامرانی
و جلوه گاه مسرت و شادمانی خرامیدن گرفت • و بر بالای تخت خلافت و جهانبانی بحشمت سلیمانی و شوکت
و سطوت اسکندری تمکین برفت ب سزد که عقد ثریا فلک کردن خویش • بپای تخت تو بهر نثار بگشاید •
خجسته روز کسی کو بجز طالع سعد • نظر بطلعت آن شهریار بگشاید • اولا رسول سلطان مصر که جهت اکرام خدام
حرمین شریفین زادهما الله تکریما و تعظیما از سایر رسل و واردان احق و اکرم بود • و از روی محبت و مصافات
مخلصانه با سلطان غازی از جمیع ملوک زمان اتم و اقدم بر تمام عظماء صنادید و نجیبان سایر ملوک تقدیم
نمود • و مبالغات در مراعات جانب او بتعظیم و تکریم فرمود • و رسول مذکور کتاب مسطور سلطان مصر را جهه
تسلیم کرد • و هدایا و تبرکات که چندین اسب بدوی عربی بود همه ابو مشم و ماهی دم بلکه جملگی از قسم خیول
سلیمانی لیکن مور میان و گور سم شعر مکر مفر مقبل مدبر معا • کجلمود صخر حطه السیل من علا •
با سایر امتعه گرانمایهٔ مصری و اقمشهٔ نفیسهٔ اسکندرانی و نفایس و عرایب خزانهٔ سلطانی بخصوص سلطان
غازی کشیدند • و بعد از رسول مصر سایر رسل ملوک و حکام ممالک گذرانیدند • بعد از اتمام پیشکشهای
ملوک و سلاطین پیشکش وزرا و امرا و ارکان دولت سلطانی را بنیاد نهادند • و بترتیب مناصب و مراتب
هر کدام انواع تحفهای غرایب بقدر همت و باندازهٔ قدرت و حشمت خود کشیدند • از آن جمله اورنوس بیگ
غازی که از امرای عظام روم ایلی بود • و میان امرا و مجاهدان صاحب رتبت کلی رفعت در کثرت جاه و مال بود

برموجب هدیه گذرانید اولا یکصد غلام یوسف نژاد همگی در رشاقت قد و چون سرو آزاد و در صباحت
خد و همچو گلهای نوشکفته در بامداد اگر عزیز مصر حسن لعبت شان نگریسته دیدی و دیگر زلیخاوار عنان دل
از مهر ایشان باز کشیدی و یکصد کنیزک دیگر از ابکار کواعب همگی پری چهره و مشکین ذوایب که اگر زهره
روزی بمیان مجمع آن ماه رویان افتادی سراسیمه چون شعاع آفتاب سر در پای ایشان نهادی
و بر دست هر ده غلام از آن صد مملوک رشک ملوک و بر کف هر پسری از آن غلامان سیمین بر یک طبق سیم
لکن پر از زر همه نقود مسکوکش از طلای مغربی مسبوک بود چنانچه نرگس زرین طبق با وجود مخزن چرخ نوزده
دو ورق در پیش دست آن غلامان گنجینه دار صعلوکی مفلوک می‌نمود و بر دست ده غلام دیگر ده طبق سیمین
پر از زر نقره سکه دار برمثال گل نسرین اما همه آن نقدهای تمام عیار بنام سلطان غازی نامدار بود
و بر روی آن ممالیک گل رخسار خندان تر از شکوفه نوبهار و بر دست هشتاد غلامی دیگر جلگی مشربه‌ها
و ابریقها و کاسه‌ها از نقرهٔ خام و اقداح زرین و پیاله و جام گویا آن جمعیت در عالم صورت تمثالی
از حقیقت مؤدای کلام حکمت آیین یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَکْوَابٍ وَأَبَارِیقَ وَکَأْسٍ
مِنْ مَعِینٍ بود الحق هر کس از آشنا و بیگانه که آن وضع پیشکش پادشاهانه و نثار و تبرک آنجناب
عالی همت را در میان بنظر آورد بهزار زبان آفرین و تحسین کرد و بعلو همت و سماحت ایشان اقرار
آورد و از آن طور حشمت و طرز صاحب جودی بر جهان ایشان اقرار آورد و از آن توانایی و ثروت
اورنوس بیک استدلال بر نام و ناموس و اندازه احتشام و همت سربلند سلطان غازی می‌نمود
و از استطاعت و اقتدار یک خدمت سلطان هم بر قدر منزلت سلطنت و سایر ارکان قیاس می‌نمود
ب بساط زمین کرده از بانگ ندا مجاوران فلک فانظروا الی الآثار چون آیین پیشکش و نثار
باتمام رسید و نوبت ببسط خوان انعام و اطعام کشید در آن جمعیت از الوان نعمت بهشتیان
از اصناف مطعومات نوع انسان چندان مبسوط گشته بود که گویا مائده موسی از آسمان هزار معدار آن

بر زمین

بر زمین آمده و خوان خلیل همانا که بمیراث بآن سلطان رسیده ب کاسه و خوان فلک چیست که در مطبخ
روز ضیافت از آن کاسه هزاران شکست خوان فلک گرچه هست رزق جهانی برد
سفره انعام تو با بره آن خوان شکست چون مجلس معاشرت و میسرت و صحبت حضور و مؤانست با امتداد
کشید ایلچیان ملوک و حکام را رخصت مراجعت دادند و مردم مهمان که از اطراف آمده بودند
همه را اجازت معاودت کردند و تمام تبرکات روز پیشکش و نثار خواه از غلمان و عبید و خواه از
اجناس فی الحقیقه که اورنوس بیک غازی آورده بود با ایلچی مصر بخشید و اسباب سلطان مصر را اهم و در نوس بیک
غازی که مستحق و سزاوار چنان اسبان تازی بود لایق دید و سایر نثار و ساجقها و تبرکات لایق را
که از سایر ملوک و حکام رسیده بود بطایفهٔ علما و مشایخ و اهل الله قسمت فرمود و یک فلس احمر و یک سیر آب
و اشتر و اجناس دیگر جهت خود قبول ننمود ب با وجود جود طبع و حسن اخلاقش چو خلق
هر دو را کلاه از لطف و ابر احسان یافتند قصهٔ یوسف جهان در قعر چاه انداخته نامهٔ حاتم فلک در طی نسیان یافتند بعد
از استیفاء مراسم و لوازم عروسی و استقضای لوازم عشرت در آن تخت حشمت کار و سی جمعی از علما و قضاة
و امنا و معتمدان ثقات مثل قاضی برسا با حلیله اش همراه و از اعیان دولت و جاه آق سنغر آقا
امیر علم با منکوجها اهل جاه و از دایه‌های شهزاده یلدرم خان بعضی خاتونان معتبر راه و رسم دان و از خدام
و خواص و محرمان و خادمان موازی یکهزار مردم کاردان جهت نقل عروس از مملکت پدری و احضار او
بحرم سرای شاهزادهٔ سریر قیصری تعیین فرموده و کو میان او و علی جون بنیاد ترتیب ولیمهٔ نکاح و تنسیق
انجمن مسرت و افراح در شهر کوتاهیه نهاده بودند فرستادگان سلطان و جماعت خاطبان چون
بشهر کوتاهیه نزدیک رسیدند و در محلی که بتقریب یک مرحله بود آرمیدند سحری که مشاطهٔ صبح جعد مشکین
شب تار انتظار را بنور خورشید مقنع می‌ساخت و عروس حجله نشین آفتاب پردهٔ تمنع و احتجاب
مشکین نقاب را از پیش رخسار جهان تاب خود بر می‌انداخت ب صبا از غالیه سای و نسیم مجمر سوز

شمال چهره گشا و زلال آیینه دار. کرمیان اوغلی خواص ارکان و عامهٔ اکابر و اعیان مملکت و سپاه خود را
باستقبال فرستاد. و باحترام تمام بتقدیم مراسم نزل و قدوم اقدام نمود. و وظیفهٔ اعظام و توقیر و
اجلال و اکرام بحدی رسانید که از غبار قدوم آن واردان بزم سرور و از گرد راه آن مهمانان مجلس سور
بر صفحهٔ آیینه خورشید اقبال را جهت تجلی جمال آمال ملکه دیده را بنظارگی چهرهٔ افضال تجلی ساخت
و از روی قمرمثال مطالب سعادت مآل خود کلف کلفت بگداخت مطبخ آن دعوت و طعام عام جی نوبه
و بزبان اعتذار غدزه مقدم حیول فرخنده وصول مهمانان میخواست. و آستین تلطف غبار از پر و بال
طایر قدسی سوار در سول خجسته نزول پاکیزه میساخت و میگفت که بیت مرحبا طایر فرخ پی و فرخنده پیام
خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام. یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد. که از و خصم بدام آمد و معشوق بکام.
لاجرم هر یک از خدام سلطانزاده چنانچه شایستهٔ منزلت او بود. بحجرها و منزلهای بهشت مثال تنزیل و انزال فرمود
و هر کدام را نزل و اقامتهای گوناگون از هر گونه اصناف مطعوم و اقسام و رسوم مخصوص بنوالهٔ بی همال
نمود. و بعد از استراحت واردان از متاعب راه و شادکامی بمجالس فرح پناه روز مسعودی که جهت
جمعیت جشن ولیمه نکاح مقرر بود مجمعی خاص از عوام و خواص بر وجه احسن ترتیب داد. و همگی فرستادهای
سلطانزاده از بزرگ و کوچک خلعتهای فاخر پوشانید. و در بزم عشرت همه را کوس شربت خودکامی از
انعام متواتر چشانید. چون موعد تسلیم آن مخطوبهٔ حجرهٔ ایالت بانجام رسید. و هنگام تجهیز آن مخدرهٔ
حجرهٔ جاه و جلالت بانجام کشید. کرمیان اوغلی جهت مراقبت و نگهداری و رعایت احوال و غمگساری
دختر خود در آن مفارقت و جدایی و در آن قطیعهٔ قرابت و آشنایی از جانب خود پاشاجوق و منکوحهٔ
او را که از خواص معتمدان او بودند و همیشه در ایام صبا دختر را ایشان تربیت می نمود. بهمراهی دختر
معین کرد و زمام اختیار مهمات خاصهٔ او بقبضهٔ اختیار ایشان در آورد. اما تسلیم شرعی او بحضور قاضی
بر سابق دستور آق سنقور آقا و منکوحهٔ او کرد که معتمدان سلطان و مربیان شاهزاده یلدرم خان بودند.

و از جانبین محل اعتبار و اعتماد همگنان می نمودند. و سفارش تعهد حال و تضبیط مآل او بمشار الیهما
نمودند. و مودای این نوا را در وداع می سرودند بیت یا رب آن نوگل خندان که سپردی بمنش
می سپارم بتو از دست حسود چمنش. و چون بموجب معهود و بقانون موعود شهر کوتاهیه و ولایت
سماو و قلعهٔ اگری گوز و قلعهٔ طوشانلو را بجهاز دختر مقرر داشت. و تمامی را باق سنقور آقا رجوع کرده
مفاتیح قلاع و مقالید امور آن مجموع را باو گذاشت. و او نیز در تمام آن کشورها و حصارها مردم
خود را باستقلال بگماشت. چون نوعروس دولت در فضای خضرگاه دلنشین شاهزاده یلدرم خان
جلوه سازی نمود و مجموعهٔ چنین مرغوبه از ملک و دولت بمفتاح اقبال در حرم سرای مواصلت را بکار
گشود. شاهزاده آفتاب اشراق که در بروج شرف چون دری یکتا در صدف روزگار بتنهایی ساخته بود
و بر مثال کوکب نهاری بر مسند سروری بوحدت و بیهمسری در طاق گردون منزل سکون انداخته اکنون بر حسب
مضمون حکمت اقتضای **وجعلنا ازواجا** با ماه طلعتی اختلاط و ازدواج پذیرفت و چون ابریشم
شیر و شکر بکام دل با دوست شیرین لبی امتزاج گرفت. گویا شاهزاده یلدرم خان لمعهٔ برق یمانی بود که
بدریای محبوب جالی بر دیده امانی تابیدن آغاز کرد. یا اشراق نور محبت بود که در کوه طور تجلی روی باهر از
آورد بلکه کوکب فرخنده آسمان اقبال بیک درج و بیک برج با زهرهٔ پری چهره اقتران یافت. و مهر منیر فلک
حشمت در خلوتخانهٔ حرم عصمت سر از دریچهٔ صبح دولت بر آورده بر اعیان عالمیان تافت بیت
حبذا زین سرور و عشرت و سور. گشته چشم بد از حریمش دور. مطرب بزم بلبل سرمست. گل برقص صبا فشانده دست.
از نهانخانه اش پری رویان. جلوهٔ حسن را شده جویان. هر کدامی مجمع ازدیار. دست شسته بهم نکودن دلدار. و
و در همین عقد مجلس شادمانی و در زین صحبت معاشرت و کامرانی سلطان غازی یکی از جمله عفایف و مخدرات
حجر خلافت و سراپردهٔ شرافت که نوباوه نهال سلطانی بود. و باکورهٔ از گلستان خاندان عثمانی نامزد
ازدواج علی بیک حاکم قرامان فرمود و جهت التیام الفت و همخانگی و رفع حجب مباعدت و بیگانگی

او را بعز مصاهرت مشمول لطف و احسان نمود. زیرا که از علی بیک سلطان اثر قبول اخلاص و خدمتکاری بود
چشم داشت مراعاة وظایف طاعتداری لیکن عاقبت خلاف مراد سلطان ازو بظهور انجامید
و آخر الامر بجزای فعل خود رسید. بیت: با هر که بجود و وفا دیدم جفا بی عاقبت. شکری نکرد از هیچ کس این تجربت ناخشنود من

داستان دوازدهم در بیان فتوحات که فیمابین سنه و ثمانین یا سنه ست و ثمانین و سبعمائه سلطان را دست داد و کیفیت شروع در تسخیر هر یک شهری و یدی شهری و یلواج و قراغاج و اسپارته از اناطولی و فتح شهر منستر و پیرلپه و قارلی ایلی در روم ایلی که بتوفیق حق افتاد

و لمؤلفه بیت: از آنکه حق معین شد و اقبال یاور است. هر شهر تش نشانهٔ تسخیر دیگر است
چون همای فتح و اقبال در رواسی جبال خاندانی آشیان گیرد. و طایر فرخنده بال تأیید از ذروهٔ اجلال
در او کار عنقا مطار دودمانی سکون و اطمینان پذیرد. هر مقصدی که بمساعدت قوت سعادت از نهانخانهٔ
غیب بفضای شهادت آید اگر چه آن صورت تأیید پیش چشم ظاهر بین مطلبی جدید نماید. فاما بحقیقت آن مطلب اعلی
تمهید مقدمهٔ مقصدی دیگر باشد. از مطلوب اول اجل و اولی و بمثابهٔ تألیف قیاسی باشد. در حصول نتایج
متعاقب مستعقب فواید لا یحصی چنانچه سلطان غازی را در صورت مواصلتی که در میان شاهزاده یلدرم
خان و صبیهٔ حاکم کرمیان اتفاق افتاده بود. چندین شهر و ولایت آماده با دختر فرستاده بحقیقت
بدامادی داده بود. و چون شاهزادهٔ جهانگیر بگوش الهام نیوش بصحت وعدهٔ صدق وعدکم الله مغانم
تأخذونها فعجل لکم هذه می شنود و این معنی بخاطر حقایق تصویرش می رسید که خیر النساء
الیمنیة العفیفة یعنی اهلها علی العیش حدیث صحیح و بشارت صریح است. و مبارکی منکوحهٔ همایون
قدم قصه ثابت بکلام فصیح. بیت: سرای جهان را ابتدا بر بانوست. بنای کرم را بتحقیق با نیست. و الحق میمنت
ازدواج آن پرده نشین نهانخانهٔ عصمت و مبارکی قدم فرخنده رسوم آن محجوبهٔ ستو عزت و حشمت اولا
تملک اموالی کلی بود. و تصرف مملکت کرمیان ایلی که بمعیت آن التیام و جمعیت بموجب اشارت و مغانم

کثیرة تأخذونها بیشتر گشت و از رهگذر آن مملکت چندین شهرهای دیگر از کشورهای با نزهت و بها
از قبیل واخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها بمجرد مساعدت الطاف بالطایف الهی
مسخر شد. و تفصیل آن تعاقب و توالی فتوحات و تسبب و توسط آن تسلط بر ملک کرمیان ایلی بحسب سابقه
و لایات الکه. القصه در تاریخ سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه که سلطان غازی در مجمع
عروسی هر کدام از ایلچیان و رسولان حکام را دستور مراجعت داد. با رسول حسین بیک حاکم حمید ایلی در حالت
وداع با میر مشار الیه پیغام داد که برادرم حسین بیک را بگوی که از وجهت تقاضای محبت یک التماس دارم
و جهت جواب این مدعی در انتظارم که چون همیشه از سلوک ناپسندیدهٔ حاکم قرامان علی بیک خاطر میشود
و در همسایگی مملکت قرامان از ولایت حمید ایلی یک دو قلعه و حصار برادرم ببیع و شرای شرعی فروشد
تا جهت سکون و اقامت بعضی لشکریان اینجانب مأمنی باشد. و همیشه حدود و اطراف مملکت هم بواسطهٔ
آن نگاهداشت محمی و مصون ماند. چون ایلچی حسین بیک این مبلغ پیغام نمود. و حسین بیک همیشه از تعرضات
مردم قرمان رنجیده خاطر بود این ملتمس سلطان از جمیع تلقی قبول نمود. و سلطان و زن اینها با قبضای حسن
اتفاق و مساعدت دولت جهت تماشای شهر کوتاهیه که لطف دیار روم و خوشی هوا تو نیاز فرود بوم
است گذاری بان جانب فرمود. چون شهر کوتاهیه بولایت حمید ایلی قرب جوار دارد و حسین بیک حاکم حمید ایلی
آن توجه سلطان از محل بر قصد تسخیر مملکت او نمود حال آنکه اصلا در مزاج سلطان انچنین بد اندیشی را در بارهٔ
او در آیینهٔ خاطر جلوه گری نبود. اما بحسب این ظن باطل حسین بیک موجب حصول دواعی شد
شعر: اشم بسرا ماه مسیرة شهر فی کتابة الرعب. لاجرم از خوف سطوت و نهضت سلطان
علی الفور حسین بیک مبادرت بالقاء این حکایت نمود. و کس خود جهت اظهار اخلاص و کمال مطاوعت
فرستاد. بفروختن بعضی قلاع و ممالک حمید ایلی تلقی فرمود. سلطان را از این معنی نشاط عظیم در ملک
خاطر ظاهر شد. و بخزینه در فروخت آن چند شهر و قلعه بصریح لفظ مباشر و مجاهر گشت. و پیغام فرستاد که

بک شهری و سیدی شهری و یلواج و در اغجه و اسپارته را بطریقهٔ مبایعهٔ شرعیه راغب و طالب حسین بیک چون
خود سبقت در اظهار رضا نموده بود. عثمان اختیار را از وعدهٔ معهوده منحرف نتوانست فرمود.
و بخواه و ناخواه بلاد مذکوره را با وکیل سلطان غازی بمبایعهٔ شرعیه فروخت. و قبالات و صکوک شرعیه
در آن ابواب بسجل قضاة اسلام مقرون ساخت و آن ممالک هم بملک شرعی و هم بسلطنت طوعی به ابواب
سلطان منسوب شد و آیین نهضت طوف و سیره تحدوحت مسعود در این چنین بلاد در عنان اولیای سلطنت
و اقبال منصوب گشت شعر جیوش زهر عاما نهر ظفر. انصاره فرخدا قدامها. و سلطان بعد از
فوز بممالک و املاک جدید بجانب دار الملک بروسا باز گردید. و چند وقت در بروسا بنزهت خاطر
و بهجت و افزونی حکی باطن و ظاهر و صحبت اهل الله و خواص عباد الله روزگار میگذرانید. و در شهور
سنه اربع و ثمانین و سبعمائه بقانون معتاد و باقتضاء طبیعت با درزاد داعیهٔ اقدام امر
جهاد در خاطر قدسی مناظرش بسیار جلوه نمایی نهاد. و در روم ایلی جهت بعضی بواعث باندیشهٔ فتح
مناسطر و پرلپه و توابع و ولایات آن بلاد افتاد. و بنا بر آن فرمان جهان مطاع به تیمورتاش بیک
ملک الامرای روم ایلی نافذ شد که جمیع سپاه ممالک روم ایلی را مجتمع گرداند. و بعزمت مجدانه و نیت
مجاهدانه چون نسایم فتوح بخش خود را بفضای آن بلاد بزودی رساند و عرصهٔ آن اماکن طیبه را
از قاذورات وجودات کفار و منافقان مصفی گرداند. و جهت اعلام اعلام شریعت در اعلای مراتب
تمامتر در آن ممالک برافرازد. تیمورتاش بیک برحسب اشارت سلطانی و بعزم تقویت دین مسلمانی
متوجه غزای بلاد و ولایات مذکوره شد. و با سپاه گران مجاهدان عازم تسخیر آن مداین معموره گشت اولا
بشهر پرلپه نزول نمود. و سور و حصار را از سپاه اسلام محاصره فرمود. محافظان حصار مذکور
بتقدیم مقدمات عقلی حکایت صلح و امان در میان آوردند. و بوجه صلح افتتح شهر
و قلعه را تسلیم نمودند. و از آنجا تیمورتاش با جمعی سپاه بر سر شهر مناسطر نهضت نمود. و آن حصار را هم

در دایرهٔ لشکر اسلام محصور فرمود. مدتی بر حصار و دربندان گذشت. و مطلقا طریق فتح آن
میسر نمیگشت. و هر روزه تیمورتاش غازیان را از جهت اهمال در تسخیر آن حصار توبیخ و سرزنش میکرد
تا آنکه باجتهاد تمام و بسعی مفرط انجام جمال فتوحات را از حجب احتجاب برون آورد. و بضرب تیغ جهانگشای
غزاة و مجاهدان آن کشور هم مسخر دین نبوی شد. و در و بام آن شهر رعنا محفوف بنور ظهور و حضور
ملت مصطفوی گشت. و گوش ناموس الاهی گوش ناقوس مؤذنان از صلای و مناهی را بادعای سوداء
اذان از اذان و صفاء کلمهٔ توحید و ایمان آورد. و زبان تیغ و سنان بالقاء نور شهادت و تهلیل
در سینهٔ تیره دلان پر تضلیل میان شهر بنیاد جولان کرد بیت شده رمح تو کلید در آن فتح و ظفر
در تیغ تو صباح شب کفرست و ضلال. گرد خیل تو شده دیدهٔ نصرت را کحل. پر تیر تو شده طایر نصرت را بال
چون حصار و شهر مناسطر که در آن اطراف ممالک روم ایلی شهری دلپذیر بود. و ولایت و نواحی آن که مملو
از نعمتهای گوناگون و هم مشمول منافع بی نظیر بود. در دایرهٔ اسلام و حوزهٔ اهل ایمان در آمد و لشکریان مجاهد را
از غنایم صامت و ناطق و مغانم لایق و برکات رایق دست و دیده بضاعت غنایم بی تعب و عنایات
و از آنجا عنان عزم بتسخیر ولایت اشتب و قارلی بر تافت اهل آن ولایت بزودی در سلک انقیاد در آمدند
و همگی بقبول جزیه و خراج کردن امتثال در دادند. و آن ولایت را هم از مزاحمت مخالفان پاک کرده مضاف
بمناسطیر و پرلپه ساخت و اوضاع شعار اسلام را در آنجا نیز بدستور سایر دیار اسلامی انداخت
از آنجا با همان لشکر مظفر اسلام متوجه شهر سلانیک و توابع شد. و دو سه روز که بر حصار آنجا
محاربات و مقابلات متتابع گشت تیمورتاش بیک از وضع آن حصار استوار و از انبوهی مردم آن شهر
آهنین دیوار استفهام نمود که تسخیر آن از اندازهٔ حوصلهٔ قدرت اقتدار اوست. و تفتیح آن کشور بتدابیر دور
و دراز و مهلت چندین روزگار متوقع و مرجوست. و لشکر غازیان از مقاتلهٔ مناسطیر و پرلپه از اسیار
رسیده بود. و وقت دربندان و محاصره هم بتنگی مجال کشیده. از سر حصار سلانیک برخاسته

توابع و لواحق از ادحوت بمتابعت اسلام کرده بمطاوعت فرمان برداری پیغام داد بعضی که
مبادرت بمطاوعت و در خدمتکاری و ملازمت مسارعت نمود همگی ایشان را بنعمت امن و امان خوش دل
و شادان ساخت و هر که تمرّد و عناد نمود بطریق اسر و غارت و نهب و خسارت مساکن و مواطن ایشان را
مستأصل ساخت و صیت جلادت و مردانگی خود را در تمام ولایات ونگ انداخت شعر
لما ابو حجج الاسلام واضحةً صارت سیوفهم فی هاماتهم حججا سموا حسامک والهیجاء مضرمة
کربا لعداة وسموا رایک الرهجا دیگر چون مجدد اسلطان غازی را داعیه جولان در معرکه مغازی شد
و از دار الملک برسا در شهور سنه خمس و ثمانین و سبعمائه بنیاد نهضت و سرافرازی
کرد و نیت غزا بعضی بلاد کفره روم ایلی عزیمت فرمود و بسوق شوق این عزیمت از دریا گذشته بدار
السلطنه ادرنه نزول اجلال فرمود اتفاقا در مجامع محاورات و در انجمن مصلحت بینیها و مشاورات که
با ارکان و اعیان حضرت سخن از طرف غزوات کفار و ملوک جوار میگذشت و هر یک از جبابره اهل کفر و ضلال
نامزد اهلاک و استهلاک می گشت باتفاق صلاح ارباب رای و تدبیر و بمقتضا تحدّس و تدبّران سلطان
صاحب رای درایت و تمشیر ان معنی متفق علیه شد که از ملوک و حکام صاحب اقتدار میان کفار بغیر از
حاکم ولایت بوسنه و دیار ارناوت در قرب جوار کسی صاحب اعتبار نماند که الیوم گردن مطاوعت اسلام
خراج گذاری سلطان اخراج نماید و در دفع و قهر ایشان سلطان بنفس نفیس خود احتیاج شود فاما
چون دو مملکت از صعوبت مداخل و مباعدت منازل و مراحل و استواری قلاع و دلاوری ساکنان
بقاع از ان قبیل نیست که در اول دفعه که بدفع ایشان رایت منصوره سلطان توجه فرماید و لی
امتداد مدّتی و گذشتن مهلتی از شهور و ایام در مقابله و اقتحام التحام کار فتح و تسخیر آن بلاد و بقاع
بانجام رسد دفتیس برسا و ولایات کفار بسهولت محکوم احکام اسلام شود هر آینه صلاح حال و مقام
چنان تقاضا می نماید که درین سال سلطان بر تخت سلطنت خود متمکن نشیند و بعضی از بندگان گزین

و خادمان دیرین خود را که بکرّات در شداید دنیا و دین آزموده از میان بگزینند و هر ساله جهت
یکی ازین دو مملکت لشکر غزا تعیین نمایند و در گروه اول غازیان را در نهب و غارت و تخریب ملک تحریض
فرمایند که بقانون معتاد این گروه که فاتحان بلاد اند مقرر چنان است که چون دهقان کاردان دریک ل
نهال اعلام و رماح رجال ابطال را در آن سرزمین اعدای دین مغروس سازند و بعد از مقدور اصول
دوحه کفر را از بیخ و ریشه بر کنده طور راسخ شرک و الحاد ایشان را منکوس انداخته باشند که از ان تخم
ایمان و توحید که در آن مدّت غزا در آن زمین افشانند روزی نهالها از ان میان بر آید و از اغصان
اشجار قدسی ثمار اسنه و رایات اسلام که در ان عرصه نشانیده اند بتدریج و مرور ایام ثمرات مرغوب آن
بکار آید که گفته اند بیت زباغی که پیشینان کاشتند پس آیندگان میوه بر داشتند بنا برین مقدمات مسلّمات
سلطان در آن ولا در تحت خود متمکن گشت و تمورتاش بیک با تمام عساکر مبارزان و شهسواران
روز میدان بعزم غزای ارناوت نامزد فرمود و علی الفور متوجه فرمان نمود تمورتاش نیز مملکت ارناوت
شروع کرد و ازین طرف بتدریج روی توجه بفتح بعضی قلاع آورد و لشکریان را بنهب و غارت اطراف
امر فرمود و خود با بعضی در اندیشه فتح قلعها و حصارها می بود هر چند قلاع و مصاعب آن ملک
زیاده از حد تعبیر و تحریر است اما قوّت و فیروزی ملت اسلام هم افزون تر از مدافعت شمشیر و متانت
حصانت تدبیر است هر آینه همای بلند پرواز اقبال عدد همة الرجال تقلع الجبال
در سختیها دماد و تلال و در تنگناهای انجاد و اغوار جوال آمد و بسهولت و آسانی بسیاری از قلاع
و حصون عالی مبانی مسخّر اهل ایمان شد و از جواری و غلمان معسکر مجاهدان نمود گشت از جنت رضوان
از انکه بحسب استقرا اصناف کفار و بعد از استقصاء فرق و قبایل اهل شرک سر دیار حسن و جمال و دلبری
شاه قوم ارناوت عدیم المثال اند و هر مجاهدی چندین حور مثال شاهدان گردن فراز از ملکت
یمین دست در گردن کشیده در کنار آورده و از غلامان ماه روی که در قید اسار آورده از دست

تنگی مال و رجال بسطت و یسار رسیده شعر لما فتحت عمرتها العالمین ندی •
والمزن تغلو فتردی الارض بالدیم • چون بعضی قلاع و حصارها را فتح کردند • و اموال و غنیمتی
بی حد بدست آوردند • و ازان جمله غنایم خمس سلطانی از جواری و عبید مضبوط ساختند • و بر اکثر حکام
آن مملکت طرح خراج انداختند • و مدخل عظیم در جمیع بلاد و اماکن آن مملکت نمودند • و مداخل و مغاران
ملک را که بغایت صعوبت مسدود می بود • جهت سهولت توجه اسلام گشودند • و بحاری جمع و عسکری
منصور باز جهت زمستان بخدمت سلطان مراجعت کردند • و چندین مفاتیح حصون استوار و اموال
غنیمت و اسیران ماه رخسار جهت حاشیهٔ سلطان آوردند مملکتی را که بود قهر تو شبیخون برد •
بیضهٔ صحن فلک در کف دوران شکست • چرخ بوحل جهان مال تراشد ضمان • مال ضمان بر فلک از ره نقصان شکست •
و جمیع عساکر و امراء سلطان در زمستان بعد از آن در ادرنه بملازمت سلطان بودند • جهت اتمام
عزیمت غزا و جهاد و استفتاح معظمات بلاد اهل عناد • و چون موسم دلفریب بهار رسید و باز عرصه
گیتی با وار صباح هزار این صدا آئین نواحی شنید خیمها گسترده انواز هار بر اطراف دشت •
غنچها چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام • سلطان غازی بتجهیز عسکر مجاهدان جهت فتح ولایت بوسنه
هرسک اقدام فرمود • و از اطراف و جوانب لشکر مظفر اسلام را حاضر نمود • و باز همان سپهسالار
صاحب رای و تدبیر و سپهدار کشورگیر تمورتاش بیک را بسرداری گماشت • و لشکریان تمام روم ایلی
و اناطولی را بمتابعت او معتبر داشت • تیمورتاش نیز با اجناد بر حسب فرمان متوجه غزا و جهاد شد •
و چون ولایت بوسنه اقرب از دیار هرسک است اولا شروع در ولایت ارناوت نمود • و هر جایی رسید
دست بغارت و انتهاب می گشود • و بعضی قلاع که بر سر راه می بود بمحاصره و مقابله در حیطهٔ تسخیر
می کشید • چون اکثر ممالک را بنهب و غارت خراب کردند • و مجاری میاه و غدیر ایشان را سراب کردند •
از آنجا متوجه دیار هرسک شدند • آن مملکت را هم سوزآینده و بیغما و تاراج داده غنایم بیحساب

بدست آوردند • و بهای غلام و کنیزان مملکت بوسنه و قوم هرسک بحسن صورت و جمال و معارف
شمایل پسندیده و حسن خصال میان جمیع فرقهای کفار ممتازاند • و در هر وقت اسارای انجا را
ده بیازده سایر بلاد بخرا می ندازند • و از غلامان آن سفر جهت چندین هزار اضافه عساکر نصرت
شعار شد • و جمیع امرا و سپهسالاران منصور و فیروزمند و از فواید دینی و دنیوی محظوظ و بهره مند
مراجعت نمودند • و در ادرنه بعتبه بوسی سلطان شفاه تعظیم را مشرف نمودند • و بعد از عود لشکر
جملگی ملوک و حکام بوسنه و هرسک کس بدرگاه سلطان فرستادند • و بقبول خراج هرساله رضا
دادند

داستان سیزدهم در بیان حدوث عصیان و عقوق فرزند کوچک سلطان غازی بدعوای استقلال سلطنت بوساد عنت والد کامکار و مراجعت سلطان از سفر جهاد جهت تدارک فتنه اولاد

بمقتضای مضمون وانّه لا یحبّ الفساد از فحوای
حقایق مواد انّما اموالکم واولادکم فتنه والله عنده اجر عظیم مو آینهٔ قلب سلیم
مرات طبع مستقیم این معنی مستفاد میشود که هر چند در عالم ظاهر میل خاطر بمال و فرزند بسیار است
امّا در عالم حقایق و معانی محبت این دو و تعلق صوری منتهی محنت بی حد و شمار است بلکه بحقیقت این دو
تعلق سر فتنه روزگار است عدوی خویش را فرزند خوانی • ز خود بیگانه خویشاوند خوانی •
لیکن شایستگی اموال طیب که بضاعت رایج رابح است و بمقتضای نعم المال الصالح للرجل
الصالح خزاین مال سلاطین عادل معونتی در اکتساب مصالح و اندفاع مفاسد و مقابح است •
فامّا میل طبیعی و مهربانی نشأه انسانی بجانب اولاد و اعقاب که حکم جز بدن حیوانی دارد •
مقتضای شغل اوقات از طاعات و عبادات و مفضی بحرمان نفس از مطالب علویه و سعادات ابدیه می باشد •
چنانچه در اخبار نبوی منقول است • که بعضی صحابه را اهل و اولاد او جهت مخالفت دینی بطریق الحاح
عطوفت پدر فرزندی او را از راه حق و غزای فی سبیل الله باز می داشتند • هر آینه این آیت کریمه در باب

فتنهٔ اولاد در شأن جمیع عباد نزول یافت که یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم
واولادکم عدوا لکم فاحذروهم وان تعفوا وتصفحوا وتغفروا فان الله غفور
رحیم ونمودار این گونه فتنهٔ اولاد در زمان سلطان سپهسالاران معارک جهاد آنکه القصه
در شهور سنه سبع وثمانین وسبعمائه چون سلطان غازی بطریقهٔ معتاد به نیت جهاد
بروم ایلی از دار السلطنه بروسا توجه نمود و جهت محافظت مملکت و مراقبت سریر سلطنت فرزندان
کامکار خود را در ممالک اناطولی گذاشته بود سلطان یلدرم بایزید را در ولایت کرمیان ایلی و حمید ایلی
گذاشت و مقر حکومت او را در شهر کوتاهیه مقرر داشت و ولایت قراسی ایلی را بیعقوب چلبی فرزند میانه
تفویض فرمود و بمحافظت دار الملک بروسا فرزند کوچک را که ساوجی بیک بود تعیین نمود و بعضی لشکر را
بملازمت او مقرر کرد و خود با لشکر گران بغزا روی آورد هر آینه غیبت چند روزهٔ سلطان موجب
گستاخی نفوس بی اعتماد و باعث اثارهٔ مواد فساد گشت چون شاهزاده ساوجی بیک با بعضی
مفسدان مجالست نمود و بحسب اصل فطرت هم از کمال عقل بی نصیب بود و با وجود دستی جاه و
سروری نبتهٔ اکبری شیاطین انس مفتون گشت و بد اندیشی اشقیا بمالیخولیا الشباب شعبة
من الجنون مقرون شد یکبار از ملاحظهٔ جزوی اقتدار و اختیار که بحقیقت پرتوی از خورشید دولت
والا خلاف شعارش بود مواد سفه و جنون در دماغ شاهزاده متحرک شد و بداعیهٔ استقلال پادشاهی
تخت پدری را متملک گشت و روزی بقانون جلوس سلاطین بر سر قیصری نشست و با بعضی مفسدان
عقد بیعت سلطنت را بهم بست و بر منابر و مجامع اسم شریف سلطان را بنام خود تبدیل کرد و خزاین
و اموال سلطان را از مخازن پدر بدر آورده بان بضاعت جمعی از اهل فساد را گرد آورد و با جهال
آن قوم اشرار باضرار رعیت و اخذ مال مملکت اجهار و اصرار نمود و از مجالست نفوس خبیثه و بمواثت
طباع خسیسه که از ملاحظهٔ عواقب بدیدهٔ بخت کورند و از تدبیر و تدبر در تدبیر صلاح حال و مآل مهجور

با چنین گستاخی اقدام نمودند و از نابرخورداری سخط الرب فی سخط الوالد نبید شدند
و عاق بر والد و والدهٔ المعظم گشت
هر که از دشمنان باز دوست فلک از دوستان دشمن اوست
تا از خود رویی و خود رایی در نیفتی بخود نمی آیی چون تفاصیل این حکایت مسموع سلطان رسید و باین
مرتبه اقدام فرزند خود در عقوق حقوق پدری شنید فی الفور از دار الملک ادرنه بجانب تخت اناطولی متوجه
دفع آن مفسدهٔ کلی گشت و از راه گلی بولی عبور کرده حکم واجب الاذعان خود بساوجی بیک اصدار نمود
و از تعدی مشار الیه بان گستاخی ظاهر التجاهل فرمود و حسن پیغام فرستاد که فرزند ساوجی باستقبال
تا بموضع ینیغا از بروسا بیرون آید که داعیهٔ همایون چنان است که در آنجا شکاری بزرگ اندازیم و آن فرزند
نیز در آن صیدگاه باتفاق تفرج و شکار نماید چون منشور سلطان باو رسید بر همان مسلک ضلال بعید
در طور مخالفت سر کشید و در طور سخن ناشنوی و گمراهی آوازهٔ ینادون من مکان بعید بگوش غفلت
می شنید بلکه در جمع لشکر متفرق العاقبه و تهیهٔ اسباب حرب و قتال مبالغه می نمود و در شیوهٔ
گستاخی هر ساعت بنوعی می افزود سلطان را بعد از تحقق حال توجه بدار الملک بروسا لازم شد و در
دفع مفسدهٔ آن فرزند عاق عاصی جازم گشت چون رایات سلطانی بمواضع کته اواسی رسید ساوجی بیک
نیز لشکر عصیان و سپاه بغی و طغیان خود را در کنار نیلوفر صویی صف کشید و مانند شمشیر مسلول
در مقابله و مقاتله بنیاد سخت رویی نهاد و بر روی خورشید مثال سلطان چون برق کم زندگانی
در بهار تیغ عناد و آزار را از نیام فساد برکشاد
در برق بین که که تیغ افکند بر دم
حاصل از این چه باشد ناپایدار بودن
چون محقق است که نمایش وجود قطره چندان است که لطمهٔ امواج عمان
بر فساد او بضرب نرسیده و نمود هستی ذره از آن است که خورشید جهان افروز وجود خاکسار او
از رهگذار منزلت بجانب آسمان رفعت برکشیده لیکن هرگز اقطار امطار را که زاییدهٔ بخار بحار است
در تلاطم امواج طوفان قوت مباراة و مساواة پیدا نخواهد شد و در هر زمان جویبار سایل و انهار

هاطل را که بمثابهٔ جزوی از دریای زخار و ابر وابل اند • در معاودت باب رحیط امواج بالبغر و ره متلاشی
باید گشت • و در معاودت بالجهٔ قاموس پریشانی اجزاء وجود کشی ناشی خواهد شد بب
وجود ذره در دریای عمان • بهر موجی شود هر لحظه پنهان • جو ذره پیش خورشید جهانتاب •
شود پیدا گهی و گاه نایاب • لاجرم بانگ اقدام از سپاه ظفر کردار سلطان اقدام ثبات آن گروه شقاوت
انجام متزلزل گشت • و به یک طرفة العین آن لشکر مور صفت از صدمت حوافر خیول سلیمانی بفریاد و فغان
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده گریزان و پایمال و خجل شده و شمار از
بوالهوسی اتند باد نفس قهر و غضب سلطان و والدش چون برگ شکوفهٔ سحری در ربود • و جمعیت
لشکر پراگنده ایشان را که مثالی از انبوهی ذباب بود • از هبوب العکس دل آوران از یکدیگر متفرق
نمودند • و شاهزاده را بجزای بی ادبی و گستاخی خود گرفته بحضور والد رحمت شعار آوردند •
و آن گروه معتدان که سرفتنهٔ این کارخانهٔ فساد و محرک مواد عقوق و عناد بودند • همگی بمؤاخذهٔ
پادشاهانه گرفتار شدند • و سلطان فرزند گنهکار را بحضور آورد • بمواجه و مشافهه با او خطاب
و عتاب کرد • لیکن چون همیشه سلطان بعفو و صفح جمیل مایل بود و مهر و عطوفت پدری هم ببخشایش
گناه او آیل گشت • و داعیه سلطان آنکه چون معترف بخطا و ذلل خود گردد • و بر شیوهٔ استغفار
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا اعتراف بگناه و تباهی عمل خود کند او را باز به عفو
و عواطف بی دریغ مخصوص نماید • و او را بنصایح مشفقانه و پندهای خیرخواهانه متادب فرماید که •
بب ای خلم رای تو چون شد خلاف / در رخ من تیغ کشی از غلاف / ای پسر از راه مخالف بتاب
تیغ مکش زانکه منم آفتاب / شاهزاده چون در از اصل فطرت از عقل و ادب محروم بود و از ضلالت
قدیم موصوف بنعت وجهول ظلوم در جواب سلطان و والد لازم الاطاعه بکلمات گستاخانهٔ پر شناعت
اقدام نمود • و ناخوش و بیگانه بکلمات بی ازمانه زبان بر ملام گشود هر آینه چون آیت عصیان و نافرمان

برداری انه عمل غیر صالح بر ناصیه حال او مشهود شد • و استدعاء مصالح ملک و ملت با خذ و ادب
بلیغ او مرصود گشت که اگرچه الحق آن فرزندی نور چشم باشد قطع نظر از الفت و رحمت او نموده •
او را بالکل از دیده اعتبار انداختند • و شر و فرجیان مظهر استبداد و فساد را از حلوق خدا مدنوع سازند
لیکن عطوفت جبلی و رابطهٔ اصلی هنوز رخصت بقتل و هلاک او نمی نمود • و اعدام و افنای فرعی
از چنان اصل برومند هم متحمل خاطر رحمت تاثیرش نبود بب آب دانی که چرا جوی فرو می برد •
حیفش آید فرو بودن پروردهٔ خویش • لاجرم رای منیر سلطان بدین قرار یافت که نور چشم جهان بین
آن فرزند ناپسندیدهٔ خود را ابطال نماید • و میل آهنین قطع سررشته شعاع بصری او فی الحال کند
تا بنظر عقل ملاحظه نماید که نقصان نور چشم راجه قدر الم بوده • و این جزای آن عمل است که او با نور
دیدهٔ پدر خود التزام نموده • و این مسلک مواخذه و مجازاتی است در کلام حکیم قدیر فرموده که •
فان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و با وجود ان گستاخی که در کارخانهٔ سلطنت
نموده بود • و ظهور مقتضیات الملک عقیم در آن صورت لازم مینمود درافت و رحمت سلطانی تقاضای تلطف
نمود • و در مجازاه فرزند از قانون عدل که جزای مثل بمثل بوده عدول نفرمود بب نه هرگز شنیدیم در عمر خویش
که بد فعل را نیکی آمد به پیش

داستان چهاردهم در بیان کیفیت فتح شهر صوفیه بر صفا بدست اجتهاد لبان بیک بمیامن دولت قاهره سلطانی و ذکر مکوکی گرفتاری حاکم و کفره انجا باهتمام شخصی از عساکر مجاهدان بتدبیر صایب بعد از امداد مکافحه و مقابله لشکر مسلمانی

چون بتوارد اسباب فتح و اقبال و بعد فتوحات مبارزان معارک جهاد
و قتال سلطان غازی را هر روزه بر اسلوب نخیر مکرر تسخیر یک ملک و کشوری میسر می شد و بتدریج
جمیع قلاع و حصون کفار لشکریان اسلام را مسخر گشت از تاریخی که لالا شاهین لشکر غازیان را
از شهر فلیبه لا یزال بغارت و نهب شهر و ولایت و نواحی صوفیه مقرر می داشت و اهل آن ولایت را

که درمقام تمرد و عنا بودند • یک لحظه از خوف و هراس خالی نمی گذاشت • و اهل حصارها
و شهرهای کافری خصوصا روم ایلی از غلبه یاس از اختلاط و باس و احتیاط بودند • و لهذا
از جمله کفار معاند والی و تکور شهر صوفیه بود که همیشه روز و شب گاه و بیگاه در کاه حصار
خود را محفوظ ساخته بود • و با استظهار حاکم مملکت سرف با اهل اسلام طرح نزاع و جدال انداخته •
اگرچه مملکت و نواحی صوفیه را اکثر غازیان خراب کرده بودند • فاما حندانی بتسخیر شهر بند و حصار
التفات نمی نمودند • و همواره خاطر مجاهدان متوجه تسخیر تمام آن کشور مروج می بود • و هرکس جهت
استیصال تکور و حاکم آنجا اندیشه و تدبیر می نمود • تا شاید که آنچنان مملکتی خرم و آن فضای جنان
دلکش و چون دل آزادگان صافی از غم بهر وجه باشد بدست آورند • چراکه سلاطین بزرگ سپهدار از
در روم ایلی البته بتملک ملک صوفیه و توابع آن احتیاج بسیار است • و جهت وسعت مراتع و علو
مشارع و کثرت آب و علف ستوران و تمکن جنود و لشکریان در فصل بهار و تابستان لشکر
ایشان دیار است • و بلطف هوا و دلربایی فضا در ممالک روم ایلی ممتاز و مستثنی است و همیشه
بدستور قدیم و عادت سلاطین جهت مصلحت مهمات لشکرهای اطراف آن مملکت متعلق
بسپهسالار لشکر و امیر الامراست • والحق آنچه از روی مشاهده و عیان محرر کلک بیان را بر مجرای
سلک بیان آید • آنکه آن خطه در بهارستان عدل و احسان سلاطین آل عثمان خصوصا در زمان سلطان
سلاطین الزمان خلد الله تعالی ظلال خلافته علی اهل الایمان گلزاریست شگفته و خندان • ولکن
شکفتگی آن همیشه از گلرخان ماه سیما باشد • و مرغزاریست میان بقاع جنت مکان اما سرو
جویبارش نازک اندامان رعنا بود • و دلفزا عرصه اش نموداریست از بهشت موعود و دلگشایی فضایش
تمثال از منزل مقصود و وطن معهود • نعمتهای گوناگون آن کشور از مآکل و مشارب افواه انسانی
ملذ و مشتهیات انواع حیوان مثل نعم جنت موعودی بها و فراوان است • و وسعت ارزاق پیر و جوان

آن بقعه رضوان مکان چون فسحت مجال نعمت در باغ جنان است • از اعتدال هوای عدالت اقتضایش
ساکنان آنجا همه با اهل صلاح و تقوی باشند • و از ملایمت مشرب مهربانی باغبانان غمدیده زود
آشنا و مساکنش ان بی خان و مان را اوطان و مأوی گردد • و علاوه لطافت کوه و هامونش
و ضمیمه حسن مناظر و بقاع هامونش آنکه در خوبی وضع منزلی و مقارنت کوهی بلند با صحرایی دلکش
بعینه از ممالک ایرانی بشهر همدان و کوه الوند ماننده است • و نصافت قلل جبال و کوهسارش هم
مذکور و مماثل منازل طیب شهر تبریز و سهند است و بلبل ناطقه در ورود ظروف و سیر حریم آن گلستان
ترجمان لسان الوقت محملا بنیاد این داستان نمود که   خوشا صوفیه و طیب نشیمن
که جان قدسیان باشد متمتش   هوایش از فضای عالم قدس   دهد در جان آدم از دم قدس
ز عطر مشک خوشبو سبزه بینش   که از رسته سمن بر یاسمینش   بدشت و گلشنش گشت غزالان
بجولان هرطرف صاحب جمالان   مذاق عشق با آن اهل کشور   ملایم چاشنی چون شیر و شکر
برخ خوبان آنجا عالم افروز   و رایشان عاشقان زار و رفیروز   مگر مرآت جان رخسار ایشانست
که روی جان در رخسار ایشانست   و شسته خوجوانانش پری روی   همه پیران ملک سیما و خوش خوی
بحسن خلق و حسن خلق موصوف   بطور ورد می مشهور و معروف   بطاعت رغبت پیر و جوانش
ملک سیرت گروهی در میانش   همه جویان ذوق علم توحید   ملایم مشربان بی قید و تقلید
بران کشور مسلط آسمان سا   بود کوهی مروح جان عیسی   دران دامان کوه آن شهر گلگشت
چو گلزاری دمان در دامن دشت   بدامان کهش چون کبک کهسار   خرامان مهوشان لاله رخسار
صبا هر که وزد زان گلشن و کوه   برارد گرد غم زان کوه اندوه   بیاد شهر تبریز و سهندش
به بستم دل در آن کوه بلندش   ز اشک خون بیاد کوه سرخ آب   بشستم چشم خود زان کوه بر آب
کنم بو هر سحر آنجا صبا را   چو آرد نکهت یاران ما را   فراهم دم صبا شد هر سحرگاه

دران کهسارگاه مدحت شاه   سپاه معدلت در سرفرازی   چراغ خاندان شاه غازی

شهنشاهی که عمرش همچو عید است   ملاذ ملک سلطان بایزید است   همایون طایر این آشیانه

پناه شرع دولت در زمانه   مهیا باد ملک شهر و شرع و اسلام   بعهد عدل آن شاه پر انعام

و از غرایب اتفاقات که در تسخیر صوفیه و توابع در زمان سلطان غازی مشهور است و کشاکش اهل اسلام یکی ز مولعه قلوب قلوب از زمان که بعلم جانورداری و فن مرغان شکاری ماهر بوده از میان اهل اسلام بطریقه فرا رغبت نموده و نزد حاکم صوفیه آمده و مدتی با حاکم مصاحبت می کرده شکاری و بواسطه دوام اختلاط او را بشکارگاه همراه می آورده روزی در شکارگاهی برد و با هم از پی افتاده اند و اکثر خدام و رفقا را دستور تخلف داده چون آن شخص قوی پنجه جوانی نوخواسته و قوی هیکل و توانا بوده و اصل اعتقاد درون دلش در کار دین حق پاک و مصفی علی العقیده حاکم مذکور را دست و پای بربسته و بر اسبی نشانیده و بسرعت تمام بجانب شهر فلبه او را بلشکر اسلام رسانیده و بان وسیله باز در میان اهل اسلام رتبت اعزاز یافته و از سایر اکفا و اقران خود برعایت بسیار امتیاز پذیرفته گوییا کلیدی جهت فتح صوفیه بغازیان آورده مجاهدان از آن بضاعت دست مایه متوجه سوی فتح صوفیه کرده هر آینه لشکر اسلام سردار و حاکم مملکت را همراه بوده اند و مان تدبیر صائب شهر و حصار بدو سپرده اند و کشوری بآن لطف و زیبایی بآن قدر لطیفه خدایی در تصرف مجاهدان در آمده و شهر دار آن آن لشکر ظفر پیکر انجه ببیان که یکی از خواص سلطان غازی است چون آن ملک را فتح نموده و در تعمیر و ترویج آن مملکت بسیار اهتمام فرموده اکنون عرصه آن ملک عرضگاه لشکر مجاهدان است و همیشه جهت مصلحت لشکرگاه امیر الامرا سلاطین بحسب قانون حاکم آن شهر بر صفا و توابع آن نشست مصرع بادا چنین بادا چنین خواهد بود

داستان بایجاز و مختصر در کیفیت رجوع و انقیاد و طغیان ملک حاکم قرامان در ایام توجه سلطان بغزای صرو در روم ایلی با سپاه غزاه و مجاهدین و مراجعت سلطان

جهت

جهت دفع صایل و رفع فتنه و فساد قرامان اوغلی و توفیق فتح و ظفر و اختتام سفر باطاعت خصما و عود سلطان بسریر عز و تمکین لمؤلفه

شنیدستم من از پیر کهن سال

که بودش خبرت از هر گونه احوال   ز ابناء زمان بودش شکایت   بحکمت مبتنی کرد این حکایت

زمان چون منقلب طبعست و بد عهد   بیندیشی ز زهرش چون خوری شهد   چو یابد فرصتی در شور و تشویر

ندارد در جفا یکذره تقصیر   مکش ایمن ز ابناء زمانه   که چون والد بود فرزند خانه

نمی بینی که شاهنشاه گردون   چو آرد رایت صبح همایون   در آرد زیر چتر افروز

سپاه انجم و سیاره بر روز   چو جوید خلوتی وقت شبانگاه   عدو جنس افتد در سر ماه

کند هر یک ستاره خود نمایی   که عالم زا بمی شد روشنایی   مه و انجم چو فرزندان دهرند

به بد عهدی همه مشهور شهرند   دورویی و نفاق ماه پیداست   سیاهی دلش شبها هویداست

سحر چون شاه مهر آید باورنگ   رود از چشم انجم نور فرهنگ   به پیش طلعت خورشید تابان

چو خفاشان همه کور و پشیمان   نشسته گرچه مه بر تخت شاهی   بکم فرصت نماید رو سیاهی

همان بس مرد عاقل را نمودار   نمودار دگر بشنو ز اخبار   شنو ز افسانه سلطان غازی

بتهر دشمن انکه دید لنوازی   از اسلوب سلوک

لا وفاء للملوک محقق است که همیشه معاقدت ذات بین ملوک و حکام و الفت و التیام میان والیان زمام ایام دایر بر محض صلاح وقت و مقتضای حال است نه آنکه مبتنی بر صفای خواطر و وفاجوی و محبتهای بی زوال است چرا که دوستی اهل دنیا نمود داری ز مهربانی پیر زال دهر غدار است و تمثالی از ملایمت و دلربایی عجوزه دنیای مکار است دوستی کز برای دین نبود دل دران دوستی امین نبود و ابناء زمان از ابنا بر مشابهت فرع با اصل همیشه بی وفایی و غداری شیوه و شعار افتاده و ملوک و حکام بر الی از رحمی و غدر بناء کار خود نهاده اند گوییا ابناء دهر بی واسطه از بطن این زال بر مکر و احتیال زاده اند و هر چند فرزندان زمانه را

نسبت نسب آبای علوی منتهی است آنانکه در رذایل باحبس متقدمین اعنی ما در دهر بد عهد معتنی و منتمی
است شعر بسالت عن الدنیا بترفیه غادر • واخلاول ذی فضل فقال لحذا العذرا • ذوو الغدر اولادی ولی الجهم •
اولو العزّ والاد لضرای الاخری التتمه ظاهرترین مثلی در ذکر مثالب ومساوی ابناء زمان
ومجاری احوال واعمال علی بک حاکم قرامان آنست • که با سلطان غازی بحسب ظاهر در مقام محبت وخدمتکاری
می بود • وخود را از جملهٔ مخلصان صادق العقیده می نمود • وسلطان صافی اعتقاد از پاک دلی وخلوص
وداد که مقتضای فطرت پر صفا ومصور ضمیر منیر از نور مهر ووفای اوست بتسویلات وتمویهات علی بک منخدع شده
بود • واز تعرضات مملکت وسپاه او بالکل مرتدع وممتنع گشته • واسم او را در سلک اهل اخلاص و زمرهٔ
ارباب اختصاص معدود داشته بود • واو را از کمال التیام بسعادت مصاهرت سرافراز نموده • وبدامنیه
یکانکی وبنت همخانکی خانهٔ او را بسکون وخانداری یکی از مخدرات سراپردهٔ خلافت از سایر ملوک ممتاز
فرموده تا آنکه در حین توجه سلطان بجانب روم ایلی بنیت غزا وجهاد وتخلیهٔ ولایت از محافظان واجناد
از حاکم قرامان بنا بر توثیق عهد وایمان گمان غدر وطغیان نداشت • وتعرض ومزاحمت ممالک اسلام را از او
هرگز محقق نمی انگاشت • فاما در تاریخ شهور سنه ثمان وثمانین وسبعمائة چون بار سلطان متوجه
سفر غزا شد ودر دار السلطنه ادرنه باعداد اسباب قتال مهیا گشت • ودران فتح ولایت جرتوز
وچای حصار وینکی شهر از روم ایلی جمعی از مجاهدان را همراه خیر الدین پاشا واورنوس بک نموده فرستاده
بود • خیر الدین پاشا در موضع ینکیجه از ولایت وردار در همان سفر غزا بمرض موت رتبت شهادت یافت • کما قال
النبی صلی الله وسلم من سال الله الشهاده بلغه منازل الشهداء وان مات علی فراشه
چون خبر موت خیر الدین پاشای مشار الیه بسلطان رسید • سلطان بر فوت چنان رکن دولتی که بوفور علم
وفقاهت وکمال عقل ودرایت ممتاز بود • بسیار تحسر وندامت کشید • ومرتبهٔ وزارت را بفرزند بزرک
او علی پاشا که دران ولا قاضی عسکر سلطان بود • بحکم وراثت ولیاقت داد • ومهمات سپاه واجناد را

بجای پدر بآن سفر فرستاد • بضبط متروکات وجهات مواریث پدری وبوظایف سپهداری وسروری
هم نماید شعر وما المرء الا الضیف ما بین اهله • اقام قلیلا عندهم ثم رحل • درین اثنا از جانب سرحد
حمید ایلی خبر رسید که علی بک حاکم قرامان بنیاد عصیان وطغیان نمود وبشمشیر غدر وتیغ قهر وکفر قطع
سلسلهٔ مواصلت وحل عقد عهد ومعاملت کرد ودر سلک بد عهدان ومفسدان که مذکور لسان وحی
بان عنوان است الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل
ویفسدون فی الارض خود را مسلوک کردانید • شهرها وولایت سرحد حمید ایلی که سلطان از حسن بک
حمید اوغلی خریده بود • خصوصا بک شهری وسیدی شهری ویلواج وقراآغاچ وتوابع را نهب وغارت
کرده همگی را بسبیل ضبط وتملک بتصرف در آورده • وهنوز در صدد تعرض ومزاحمت بسیار ممالک
سلطانی است • واز راه بی آزرمی وبی محابابی متعرض ممالک واموال زمرهٔ مسلمانی است شعر
فلا تحصی من اهل النفاق عصابة • وهم اشد اذی من الکفار • درین ولا از جانب سلطان مصر
رسولی صاحب اعتبار وایلچی بزرگ باکثری از تبع وخدمتکار بخدمت سلطان غازی رسید • وکتابتی در
نهایت تعظیم واکرام ورسالتی مشتمل بر وثوق موافقت والتیام رسانید • ودر عد القاب واوصاف
سلطان پدر خود سلطان الغزاه والمجاهدین خوانده بود • ودر وظایف تبجیل واجلال نکتهٔ فرو
نمانده • ودر تمنی مرافقت سفرهای جهاد وغزا بان معنی تصریح وایما نمود که یا لیتنی کنت معهم فافوز
فوزا عظیما • واز نفایس عطایا وتبرکات • واز غرایب امتعه واجناس معرباب واسباب عربی از قبیل
صافنات الجیاد وشمشیرهای مصری که خاصه مصنوع گشته ست اصحاب غزو وجهاد بخدمت سلطان
اهدا واتحاف نموده بود • ودر ادای لوازم اخلاص والقاء مراسم اختصاص آن رسول فصیح الکلام در ضمن
رساله وپیغام وربط سلسلهٔ التیام وایتلاف افزود • چو خواهی که در قدر والا رسی
ز خلق تواضع ببالا رسی • سلطان از ورود چنین رسولی میمون الوصول استظهار تمام حاصل گشت

وغبار خاطری که از مخالفت اهل نفاق ناشی شده بود زایل شد • بعد از تقدیم وظایف تعظیم و تحیات
ایلچی در مجلس پرناز و نعیم رسول را بخلعتها و تشریفات خسروانه و بجواری و غلمان که هر یک در حسن و جمال
یگانهٔ زمانه • و بنقود سرخ و سفید و بوفور ممالیک و عبید خرسند و خشنود فرمود • و رخصت
مراجعت و معاودت بمنزل سلامت و مقام اقامت نمود **نظم** فقال له اهلاً و سهلاً و مرحبا
وحسن مآب عاید خیر جانب • بعد از فراغ سلطان از ضیافت چنان مهمان عزیز و حصول روابط
تمام با سلطانی چنان مودت انگیز آهنگ دفع مفسده و مضرت اهل قرامان و بنیاد رفع فتنه و آشوب
آن مظاهر بغی و عدوان فرمود و بجمع عساکر بهر دو جانب از غازیان روم ایلی و امرا و لشکریان
اناطولی حکم لازم الاذعان اصدار نمود • و سرادقات اقبال را بجانب سرحد آن ملک روانه داشت
شهر کوتاهیه نهضت فرمود و تیمورتاش بک را که امیر الامرای روم ایلی بود حکم شد که تمامی لشکر غزاة
و مجاهدان و سپاه ملوک و حکام لشکرکش از بلاد کافران و مطیعان همگی را همراه معسکر همایون
رساند • و رفع اهل بغی و جور و ظلم و ستم ارباب نفاق را از جمله سد ثغور اسلام داند • تیمورتاش بک
هم تمام عسکر اسلامی و لشکر کفار مطیع و ذمی را مجتمع گردانید تا آنکه از کاس حاکم مملکت سرف دو هزار
زره و جبه پوش و از دیگران هم برین قیاس بلشکرگاه سلطانی رسانید • و جمله لشکریان ممالک اناطولی
از فرزندان سلطان و سایر امرا و ارکان سپاهی بی عدد و جنودی بعون حق مؤید مرتب گشت •
صحرای وسیع کوتاهیه گویا مجمع بحار زخار شد از لشکرگاه آهنین پوشان و لمعان دروع و سلاح
پنداری امواج دریای عمان بود در حال جوش و خروش **نظم** بجیش الحاش بالفرسان حتی
ظننت البر بحراً من سلاح **بیت** جهان در جهان لشکر آراسته • ز پولاد کوهی برآراسته • چون اعلام
و رایات سپاه منصوره و اقوام تمام قبایل و عشایر از نزدیک و دور بمعسکر سلطان پیوستند •
و جهت تدارک غبن و خسارت و جبر مفاسد گستاخی و جسارت قرمانیان همگی سپاهی و لشکری

بلکه اعیان مملکت و شهری کمر مردانگی بمیان جان بستند • سلطان صاحب شوکت متوجه سرحد مملکت
قرامان شد • و دشت و کوه و اغوار و انجاد آن حدود و بهم مخیم و فود جنود بی کران گشت • علی بک
حاکم قرامان از استماع این جمعیت و توجه سلطان بغایت پریشان شد • و از کردهٔ خود که از تی تأملی
و نادانی بظهور رسیده بود بغایت نادم و پشیمان گشت **بیت** چه تو بر آن کار بد کرده ام •
گناه از که گیرم که خود کرده ام • اما جهت تدبر آن بلیت عظمی و اصلاح آن مفسدهٔ کبری جمیع امرا و صنادید
عظام و سرخیلان قبایل و عشایر و اقوام خود را مثل سرداران سربدار طورغود لو • و جماعت بایات
و ترکمان • و صمغار لو • و بایردلو • و اسک ملو • و سایر امثال را بحضور آورده درین باب با همگی اعیان
و اعوان خود مشاوره کرد که سلطان از سر خشم و انتقام متوجه این دیار شده • و بکثرت لشکر
و اعتضاد اعوان و انصار بی شمار این حدود و اقطار در آمده • اولی آنکه او لا از راه تنزل و تشفع
و بطریق تذلل و تضرع رسولی روانه داریم بتحمل که بر سنت قدیم او را از سر حدت و شدت فرو آریم • و اگر
چنانچه ملتمس مقبول نباشد • حالیا ایلچی از اوضاع لشکر و احوال آن مجمع وقوف خواهد یافت و بعد
از معاودت و تبین حالات بر مقتضای وقت عنان عزیمت باید بر تافت • هر آینه چون رای و مشورت
تمام ارباب تدبیر بر ارسال رسول مقرر شد • یکی از اهل اعتبار جهت رسالت بتقدیم مراسم استعذار و استغفار
بخدمت سلطان کامکار فرستاد • و بنای سخن بر استعفا و استصلاح نهاد • و میخواست که سیاه رویی
نفاق و تیرگی رخسار غدر و شقاق را بتمویهات و تلبیسات زبانی پوشیده • و پنهان سازد • و در ظل محمود
لطف و مرحمت سلطان مجدد الوآء عذر را بوسیلهٔ تمهید عذر برافرازد چون در آن ولا علی پاشا وزیر اعظم بود
و بعلم و عقل بر سایر ارکان مقدم و در جمهور امور ملک و مال صاحب اختیار بود • و در نداء مراضیه با نفاق
همگنان مشیر و مشار در همین وصول رسول حاکم قرامان انجمنی با ارکان دولت انگیختند • و جهت قبول
شفاعت و فراغت مشار الیه هر نوع محاورات بهم آمیختند • بعد از توافق تمام آرا و مشاورات و امعان نظر

در صلاح و فساد مهمات بعرض سلطان رسانیدند که قانون سلطنت و شاهی نمود از وظایف ارکان خانهٔ
الهی است هر آینه هر کس از بندگان که بمعصیت و گناه عظیم جرأت نماید • و یوماً فیوماً در عصیان و طغیان
خود افزاید او را بقانون عدل و تبعات عمل بقبایح اعمال خود مجازات باید نمود • و در تعطیل انتقام مفاسد که
آثار سوء عاقبت و وخامت خاتمت آن متعدی بعموم خلق است عفو و اغماض نشاید فرمود والله
لا یحب الفساد بیت انصاف که شمشیر تو با آن همه تیزی • با خصم ستمکار بسی کرد مدارا • بدعهدی که
با سلطان مجاهدان بعد از تأکید عهود و ایمان بکرات عصیان ظاهر نماید و در حین توجه غزاة و مرابطان
جهت مساعدت اعدای دین و معاونت کفار معاداة با پادشاه اسلام اظهار کند • و با وجود حقوق
همسایگی و قرب جوار و سوابق عنایات و عواطف سلطان ملاطفت شعار در چند روزه غیبت سلطان
بجانب جهاد مشرکان قصد مملکت سلطان نهب و غارت اموال مسلمانان نماید • اکنون عفو و اهمال
در مؤاخذه و عقوبت با وجود قدرت و شوکت از طور دین پروری و مملکت داری دور است و تأخیر
و اهمال در استخلاص حقوق رعایا و عجزه اهل ایمان با وجود قوت و توان در ناموس خلافت الاهی مذموم
و مهجور است • بلکه در عاقبت کار مساهله در امثال این وقایع موجب اختلال احوال ملک و مداخل
مال و مؤدی بزوال رفاهیت رعایا و عجزه ممالک در حال و مآل خواهد شد بیت عذر دشمن را نمی باید شنید •
مرغ بی وقتی سرش باید برید • عذر دشمن بتر از جرمش بود • عذر نادان زهروش در جان رود •
بنا بر این مقدمات که مطابق رای سلطان بود • جواب ایلچی قرامان بود • مأمول و تمنی مسائل او فرمود
و با ایلچی در مشافهه پیغام داد که چون هرگز از این جانب نسبت با علی بک تقصیر در رعایت و عنایت
نشده بود • و بدستور معهود رایات منصوره توجه جهاد در راه حق می نمود • این شیوه در مسلمانی
چگونه روا باشد که بمملکت اسلام تعرضات فاحش رساند • و سپاه مجاهدان را از سفر غزا بازداشته
فتنه و فساد باز کرد • و نقض عهود و ایمان را با وجود دعوای ایمان روا دارد • و وجهه نیت

و امنیت تخرب بلاد و تفرق عباد کار در اکنون بر عهد و سوگند او اعتماد نماند • و ارتکاب
عصیان از خلق و ملک رسانده بیت از بعد بدان چشم نکو بینی نتوان داشت • هرگز ندهد نفع عسل زهر هلاهل
ایلچی قرامان بعد از ملاحظهٔ ناامیدی و یأس و زوال هراس و باس در حضور سلطان سخنان گستاخانه
و کلمات بی ادبانه آغاز کرد • و آنچه در باطن ضمیر پر نفاق رسول و مرسل منوی بود • از روی کار آورد که
التماس صلح از آن است که از روی عدد و لشکری و جهت مردانگی ما را از کسی هراسی باشد •
و باید در دل دلیران سپاه با این توجه سلطان اضطراب و وسواسی بیت نه شمشیر تنها تو داری بدست •
که ما را همان زور و شمشیر هست • از این کلمات گستاخانه رسول نیز قهرمان سلطان در فلک اثیر آتشها
انداخت • و گویا از نفس شریر آن بی ادب لهب قهر و غضب سلطان دمبدم بیشتر می افروخت • و
فی الفور ایلچی را از مجلس حضور امر بانصراف و عودت فرمود • و با شارت ارجع الیهم فلنأ
تینهم بجنود لا قبل لهم بها پیغام و انها نمود بیت بجایی رساندی که جنبش ز جای
ندارد بر پشته با پیل پای • و متعاقب آن ایلچی قرامان یک بار بحر مواج لشکر و سپاه مظفر را بصوب
مشام فتح مبین و نخبش باج قهر و کین متحرک ساخت • و کوچ بر کوچ و منزل بر منزل بجانب شهر قونیه
که مقر ایالت و مجمع حاکم قرامان بود • لوای مسارعت افراخت • چون ایلچی بحضور علی بک رسید •
و از مجاری حالات و مقالات برسید کار ملک را بنا امیدی و قطع رجا قرار داد • و تمام سور شهرها
و حصار را بجا استوار کرد • و از تمامی ملوک و صنادید تتار و ترکمان و ورساق و غیرهم استمداد
نمود • و لشکریان را با آنچه معتمد وی بود در ظاهر شهر قونیه جمعیت فرمود • و سلطان با لشکریان
صبا سریان بنصابی که مشهور بادسی است نزول فرمود • و در آن محل همگی عساکر را بر سه قول و اقول
قول نمود • هر یک از فرزندان کامکار سلطان یلدرم و یعقوب چلبی را بیک دست مقرر داشت • و جماعت
ینکی چری و لشکر عرب را با بعضی خواص و مقربان در قلب سپاه که آرامگاه سلطان عالم پناه است

برکاشت • در میمنه یعقوب چلبی بعضی امرا مثل صاروجه پاشا و بلبان بیک و الیاس بیک و مستجاب بیک
با جمعی دیگر از امراء اناطولی متعین فرمود • و در میسره یلدرم خان را و فیروز بیک و خواجه بیک و طمورتاش
و لشکریان لاکس دو هزار مرد آهن پوش را جای داد • و قراتیمورتاش بیک را با توابع و از امراء
روم ایلی و لشکر خاصه او در عقب تمام لشکر بطرح گذاشت • که بهر جانب از میمنه و میسره و جناحین که بمدد
احتیاج داشته باشد او مددکاری نماید • و از احوال تمامی اطراف لشکر هوشداری کند • و بدین نسق
صفوف دلان لشکر ملائک امداد را ترتیب داد • و مرغ عنان عزم نموده باستیصال لشکر عدو و معاند
روی نهاد • و از زمین و زمان صور محشر انگیز کشیدند • و از هر طرف کوه و دشت و دریا لشکر بهم رسیدند •

بجوشیدند از هر سو سواران • دلیران نبرد و نام در آن • دلیرانی همه چون نیزه سر دار •
کمرها بسته بهر رزم و پیکار • ز بس تیر و کمان و کیش و قربان • شده تیر فلک حیران و لرزان •
ز گردان سپر داد کمانکش • جهان پر شد چنان گر تیر ترکش • فضای دشت پنهان در شده تنگ •
ز انواع سلاح و آلت جنگ • بدین لشکری با ساز و آیین • ز کین ابروی مردی کرده پر چین •

چون حاکم قرامان با تمام انصار و اعوان غبار موکب سلطانی را بدیدهٔ جهان بین خود دید • و آوازهٔ
کوس دولت مجاهدان که قارع صماخ گردون بود • بگوش لی سروش خود شنیدند • در بیرون شهر قونیه
صف معارضه و سخت جسمی در برابر سلطان برآراستند • و باستظهار همگی شهر و حصار پشت بر دیوار استوار
داده بمقابله و مقاتله پیوستند • و علی بیک در قلب لشکری فرح خود ایستاده بود • و جماعت طورغود تلو
و تاتار و ترکمان و ورساق و بایبردلو و اکوه گروها سروران هر قبیله در میمنه و میسره جا داده بود •
و همگی چون سباع ضاره و حشرات مردم آزار بجهانت محل قرار و استواری حصار پناه بردند • و بمدافعه
خصم پای تجلد و اصطبار می‌فشردند شعر اذا الحرب لا الاسنه مرکب • فلا یری للمضطر الا رکوبها •
و در آن فضای پر فتنه و آشوب و در آن صحرای قیامت اسلوب التقاء فریقین و تلاقی صفین پیدا شد • و آتش حرب

و کارزار از نعال اسبان سوار بر احجار زبانه شرار بکرهٔ نار کشید • و از تلاطم طوفان خون نزد دشت و هامون
آن عرصه موج خون بهر طرف و کنار رسید • گویا بازوی مجاهدهٔ دلاوران کمند صیاد اجل بود که در هر دریایی
یدطولی می‌نمود • و خصمان از دام انتقام در آورده از سر دست می‌ربود • و پنداشتی که نوک سنان مبارزان
منقار مرغان واولی اجنحه ملائکه آسمان بود که حبوب و نوات اوس اعدا را بیک لحظه از روی زمین میچیدند •
و از التقام سرهای سرداران نمی‌آرمیدند • غالبا صهیل و شیههٔ اسبان شهسواران میدان با باد صبا
همدمی میکرد که بیک نفس دخان مظلم الکفس مخالفان و معاندان را از عرصهٔ جدال پراکنده و پریشان ساخت •
و لمعهٔ سهیل سیوف یمانی در کف مبارزان نمودار تیغ جهانگیر خورشید بود که ظل ظلمت فنای خصمان را در معرض
زوال در خاک تیره دان می‌انداخت • دلاوران مجاهد و رزم آزمایان معارک سعی و جد هر کدام از یک طرف
داد مردی بها دادند • و بضربت تیغ جهانگشا ابواب فتوحات را بر روی همگنان گشادند بیت

گیتی ز نو دولت فرمان ده جهان • گردید عرصهٔ ارم و روضهٔ جنان • از هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر •
در هر صدا که گوش کنی مژدهٔ امان •

چنانچه در مقابلهٔ سلطان یلدرم خان از لشکر دشمن جماعت ورساق و تاتار
فتاده بود • و در تیرباران ایشان شاهزاده چون جوانان بستان جلوه کنان در باران بنیان ایستاده بود
هر تیر دشمن گویا سهم سعادت بود که از قفص کیش و قربان ایشان پرواز کنان با شیان سپر خدام شاهزادهٔ عالمیان
فرود آمده بال اقبال می‌گشود • و لهذا مطلقا شاهزاده از تواتر سهام ایشان هرگز چون سپر صف در پیش نمی
نمی‌انداخت • بلکه دمبدم آوازه فتح را مشربی افراخت • تا آنکه یکبار چون برق لامع و شهاب ساطع آتش
بتیغ صاعقه کردار در میان جان دشمنان افروخت • و خرمن عمر زندگانی همگی را بشرار سطوت و قهرمان بسوخت •
شعر صوول اذا ما الخوف ارعد اهله • عجول اذا التفت علیه المجامع • اذا لاح فالابصار حسری شواخص •
وان صال فالاعناق میل خواضع • از اطراف و جوانب جنگگاه سرداران سپاه چون غلبه و صف شکنی
شاهزاده یلدرم خان دیدند • همه کس بتحریک چاوش غیرت و ناموس از محل خود از جای جنبیدند • و بوشال

شمشیر درخشان مافوق دشمن در هیچ جا نیارامیدند • از انجمله تمورتاش بیک اتفاق در مقابله علی بیک قرامان اوغلی
افتاد • چون شاهزاده یلدرم مقابل خود را مقهور ساخت • تمورتاش هم رو بمقابل خود نهاد و از صدمات
آن لشکر منصور علی بیک را پای ثبات متزلزل گشت • و رایت دولتش از قلب سپاه منتقل شد • و قوت
مقاومت و توانایی اقامتش از ضرب شمشیر دلیران روم ایلی که بخونخواری کافران و اسر منافقان آموزگار
بودند • بضعف قلب و کسر اطراف متبدل شد و آهنگ فرار در شهر قونیه گشاده • و در اندیشهٔ تحصن بقلعه
و حصار شهر افتاد • درین فرصت این دریای لشکر چون از اطراف و جوانب یکبار بجانب دشمنان سیال شد
و این کوه آهنین یک ساعت بر سر اعدا بمیل طبیعی میال گشت • سپاه دشمن چون خس و خاشاک از هوای
آن سیل تندرو پریشان گشت • و از صدمهٔ گرزگران دلیران سرهای سرداران ایشان با خاک راه یکسان شد •
بیت انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرفه • پدید آید که چند بود رونق سها • لاجرم درین حال که تمامی لشکر قرامانیان مقهور و قلب
جناح سپاهشان مکسور گشت علی بیک حاکم قرامان با معدودی از بیم شمشیر معرکه کین بمضمون الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین روی فرار بدرون شهر و حصار نهادند و تمامی امرا و سرخیلان و صنادید عظام قرامان
در سلسله اسار و قید خسار گرفتار شدند • و اموال و اسباب لشکریان تمامی بدست عساکر نصرت شعار
درآمد و درعین بهجت و کامرانی و از سر استقلال بر سر سرور و شادمانی سلطان بشکرانه فتح چنین لسان بیان
بحمد ذات پروردگار و شکر عنایت و لطف بیشمار او برگشاده • و هر کس که دران معرکه عیار زر آثار مردانگی
بظهور رسانیده • و خصم خود را در صف جدال مقهور گردانیده • بمزید انعام و احسان ملحوظ شد • و بتربیتهای
مالی و جاهی و ملاطفات گوناگون شاهی محظوظ گشت • وصدر و جلدوی کلی در آن تمام باظهار رسانیده سلطان
عمیم الاحسان جهات و اموال قرامان اوغلی را به تمورتاش بیک بقانون الملک لمن غلب والسیف لمن
ارزانی داشت • و جاه و مرتبهٔ او را از ملک الامرایی روم ایلی بوزارت کل مقرون ساخت • و رتبت و منزلت
او را میان ارکان دولت سبقت بر افراخت • و جمع میان وزارت و ملک الامرایی و بیکلربیکی در خاندان آل عثمان

اولا تمور

اولا تمورتاش بیک را میسر شد • و در دیوان ملک و در دیوان لشکر هر دو معتمد گشت بیت هر که را فتح و ظفر انعام داد •
گشت کارش جمله بر وفق مراد • هر که را همراه باشد لطف یار • غالب آید در میان کارزار • و سلطان جمیع امرا
و لشکریان را بقدر سعی و اقدام بمزایای لطف و انعام مخصوص فرمود • بعد از دلداری تمام عسکر و جنود شهر
قونیه را در حصار در آوردند • و مجال زندگانی را بر قرامانیان و حاکم طاغی ایشان مضیق کردند • و تمامی مملکت
و رعیت را احترام و الطاف سلطانی مرفه داشتند • و هیچ وجه از لشکریان بر رعایای مملکت تعدی و تطاول
نمی گذاشتند • تا حدی که بعضی از لشکریان کسی که دران لشکرگاه بعضی تعدیات بظهور رسانیده بود •
جهت دفع ظلم و استمرار شیوهٔ عدالت چند کس از انجماعت که متعرض رعایا و عجزه شده بودند • بسیاست رسانید
و ایشان را عبرت دیگر ستم پیشگان گردانید • چون اهل مملکت از آثار عدل و مرحمت سلطان مرفه الحال شدند •
و چند وقت شهر قونیه هجوم بجنگ و جدال نمودند • علی بیک قرامان را محقق گشت • که دولت قاهرهٔ سلطانی را
البته بر فتح حصار بر موفق خواهد بود • و استیصال دودمان حکومت او بدست سفاک قهرمان سلطان محقق خواهد
گشت • چون آثار ضعف در لشکریان و محافظان حصار آشکارا بود • و علامات غلبه و استیلای سلطان بغایت
بدیدار چند از کردهای خود پشیمان بود • و از شنایع حرکات خود در مقام استغفار سلطان اما از شرمندگی
قبایح فعال خود اگرچه امید نجات نداشت اما بوثوق و استظهار تمام از مکارم اخلاق و ملکات ملکی سلطان
امیدواری بسیار داشت • و حرم خود افتخار الخواتین بقیة الخواقین سلطان خاتون که حسب سلطان بود • وسیله
استشفاع و ضراعت و واسطه التماس عفو از حرکات پرشناعت خود ساخت • و او را با جمعی از ائمه و علما و اهل
فضل و شفعا درمیان انداخت • چون حبیبهٔ سلطان بخدمت پدر خلافت و مرحمت شعار رسید مهر پدر بر فرزند
بتضرع و تشفع بسیار متحرک گردانید و دل رحیم و خاطر حمیم سلطان از جانب شوهرش آینه وار غبار زدا
باب کرم و زاری مصفا و مجلا ساخت و می گفت که بیت ای کرمی کین گنهای جهان • محو گردد پیش عفوت یک زمان •
جرم کم عفو تو گوا باشد • هر که با امر تو بیباکی کند • غفلت و گستاخی این مجرمان • از ظهور عفو گشت ای عفو دان •

از غفوری تو غفران حشم شد • دو جهان بر شیر از عفو تو چیز • من که باشم تا بگویم عفو کن •
ای تو سلطان خلاصه ارکان من • گر زنم من لاف کان شاه جهان • بهر بنده عفو کرد از مجرمان
لاجرم سلطان ملاطفت مقام برحسب صلوا الارحام جهت استعطاف واسترحام فرزند
بقبول التماس و درخواست شوهر او را بنواخت • و از جرایم سابق علی بیک بلطف و کرم بی دریغ خود
درگذشت • و بمقتضای فاصفح الصفح الجمیل از مقام مواخذه و عقاب بجانب احسان و تفضیل
مایل گشت و چنان مقرر شد که علی بیک از حصار بیرون آید • و بپای بوس سلطان سرافراز گشته •
تجدید عهود اخلاص و تاکید مواثیق و ایمان نماید • و باز بتفویض ایالت قرامان بدستور سابق
ان زمان از اقران ممتاز گردد • و چون سلطان بعفو و صدق اقوال و استقامت در جمیع احوال علم
سلاطین و اقبال بود • علی بیک اعتماد تمام بلطف سلطانی کرده بتقبیل پایگاه سلاطین پناه مبادرت
نمود • و این معنی بزبان اعتذار می سرود • گر ز من کینه آید و خیانتم • گر تو کرم آید و توانی • سلطان هم
رخسار گرد آلود او را از شرمندگی سابق بزلال افضال لاحق جلا بخشید • و لگام توسن قهر و انتقام را
از صوب مواخذه و عقاب بدست لطف و رحمت باز کشید • و از مضیق خوف و هراس او را بفسحت گاه
امن و امان رسانید و بتشریف ایالت و ملک موروثی او را مشرف فرموده • مقالید حکومت و دارایی
قرامان را باو باز داد • و تجدید عهد و میثاق تاکید مبانی مخالصت و اتفاق بنیاد نهاد شعر
ذکرنا شکایا ما لقینا من العدی • فلما تقاصحنا نسینا الشکایا • چون مآل حال بصلاح انجامید
سلطان هم بصوب مراجعت خرامید • و در طریق معاودت تمامی ولایات بک شهری و سیدی شهری
و سایر بلاد و قلاع را که از حمید اوغلی خریده بود • در حیطهٔ ضبط در آورد و همه را بمردم موثوق به
از سپهداران شجاعت شعار و مبارزپیشگان روزگار سپرد و بعضی امرا و ارکان دولت سلطان را
جهت تعرض بحسین بک حمید اوغلی اغرا و تحریص نمودند • و دران واقعه علی بیک و را بموافقت ضمن نسبت

فرمودند که مگر متوجه استیصال او گردد • از انجا که لطف و مرحمت اصلی سلطان بود • بارکان دولت
فرمود که خلاصه مملکت او همین آنست که ما بوسع شرعی خریده ایم • و اکنون حکومت او در یک دو قصبه
و شهر محقر منحصر گشته • و دیگر با او تعرض از مروت بعید است • و در ملاحظهٔ عاقبت نفاق واقعهٔ
قرامان اوغلی و را تنبه جو بدایت السعید من اتعظ بغیره • و ازان اطراف سلطان توجه بدار الملک
بروسه بهشت آسا نمود • و لشکریان اطراف را رخصت انصراف فرمود • والعون من الله الودود و منه
بدأ و الیه یعود

داستان شادهم در بیان عصیان لالاس اوغلی
با نواب سلطان بعد از مراجعت سپاه مظفر سلطانی از سفر قرامان و کمر لشکر اسلام
بتوجه لالاشاهین بر سر ملک لاکس و در کیفیت تدارک کفران آن کفار فجار بتوجه علی پاشا وزیر
و توفیق یافتن بفتح قلاع و بلاد آن شر الناس لمؤلفه

انها که بدوستی امینی اند بدان
ایمن مشو ای زعیم اصحاب امان • ایمان چو نه بینی از کسی دوست مگیر • تصدیق وفا مکن تو از بی ایمان •
همیشه چون توفیقات سعادت ازلی • و تحقیقات عنایات لم یزلی نسبت با شاهنشاه اهل جهاد
سلطان غازی مراد مستدعی ظهور الطاف و تاییدات کلیه بود و مستوجب وصول رتبت شاهی او بدرجات
علیه می نمود • از جمله آثار تایید و از امارات ترقی دولت مدید آنکه در شهور سنه تسع و ستین و سبعمائة
از عالم غیب لطیفه حقیقت آیین ولا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین
در ضمن حادثه از حوادث زمان خوان در دیدهٔ بصیرت سلطان جولان نمود • و از حضرت عزت جهت جمع
اسباب جمعیت اهل اسلام اسلوب تفرقه و پریشانی در دلهای اهل ایمان باز نمود • و بوسیلهٔ طغیان و کفران
بعضی ملوک کفار خراج گذار اولا آشوبی انگیخت • اما فتنه را باعث فتوحات کلی نموده پریشانی را بجمعیت
خواطر درهم آمیخت بیت از خلاف آمد عادت بطلب کام که من • کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
و حقیقت حال • و مآل این مقال آنکه چون سلطان غازی را در سفر قرامان از لشکر لاکس شر الناس دو نهار

جبه پوش دران سفر همراهی کردند • و انواع خدمتکاری و جانسپاری در هر باب بظهور آوردند •
بعد از ظفر بر شهر و نواحی قونیه آن جماعت کفار اعتماد بر نیکو خدمتی و رسوخ بر جادهٔ فرمان برداری
خود کرده • در نواحی قونیه بعضی مسلمانان انجا را بعد از فتح سلطان انواع تعرض و نقصان رسانیده
بودند • و از انجا که نعت مرحمت و وصف معدلت سلطان بود • هر چند از روی تعصب تعرض منتسبان
اعدا طبایع سپاه را مرغوب میبود • فاما جهت رعایت الفت با اهل اسلام و از روی شمول رحمت
و اشفاق عام سلطان هیچ فرقی در رعایت آن رعیت با رعایای ملک خود نمی نهاد • و بتوجه خسروانه
در اندیشهٔ حمایت و وقایت جمیع عباد و بلاد می افتاد • و لهذا بعضی از کافران و لشکریان لاس که
بر مسلمانان تعدی و زیادتی کرده بودند بمواخذات بلیغ مغضوب شدند • و از جهت انتصاف مظلومان
و داد خواهی ستمدیدگان • بعضی منکوب بلکه مصلوب گشتند • لاجرم ازین آزار و اهانت که دیده بودند •
و آن بی حرمتیها که انجا کشیده کینهٔ دیرینه ان مشرکان عنود و عداوت اصلی آن ظالمان مردود در آن ایام که
ملازم معسکر همایون بودند • همیشه مخفی و منوی مینمودند • و همگی را در دل اظهار عداوت دینی و دنیوی می بود
تا زمانی که لشکر سلطان از سفر قرامان در رکاب همایون عود نمود • و هر کس را از عساکر صوصعان لشکریان لاس را
سلطان رخصت توجه بمقام خود فرمود • ان گروه مدبر بعد از برگشتن از ان سفر نزد لاس ملک و والی خود آن بعضی
مواخذات و عقوبات سلطان را از روی نفاق با چندین حاشیه و الحاق بگوش لاس رسانیدند • و بهر نوع ایقاع
و افساد بیکبارگی خاطر لاس را از متابعت و خراج گذاری باز گردانیدند • و او را بر مخالفت و اظهار طغیان عازم
و جازم ساختند • و درمیان کسان که در سلک لشکرکشان و اعوان اهل ایمان بودند فتنهٔ عظیم انداختند • بنوعی که
لاس حجاب موافقت را از میانه برداشت • و لشکر بار انگیخته توجه همت و نیت بر تخریب بلاد اسلام گماشت • و بعضی
ولایات پادشاه اسلام را بنهب و غارت و هرگونه اهانت و خسارت و تعرضها و آزارها می رسانیدند • و علی رؤس
الاشهاد از دار الحرب خود دایما بمخالفت لشکر میکشیدند ـ آسمان کینه دیرینه ارباب وفا •

در درون داشت بوران تو بیرون آورد • چون سلطان از این صورت تعدیات و عصیان لاس تحقیق پیوست • و از
ثوران مواد غیرت و بطوفان آتشین حمیت در میان آب و آتش نشست • اولا چنان صلاح دیدند که فی الفور لالا شاهین را
با بیست هزار سوار مبارز پیشه بطریق الغار و سرعت هر چه تمامتر متوجه نواحی ممالک مخالفان کردند و مقرر زدند که ملوک
کفار را بیکدیگر در امر مخالفت موافقت و مصادقت درمیان اید • چون توجه لشکر سلطان بجانب نواحی مقرر شد •
و لاس از آن معنی خایف و متفکر گشت • بضرورت از ملوک صاحب اعتبار کفار استمداد و استنصار نموده با والی
مملکت بوسنه که از بقایای قیاصرهٔ عظام و اعظم حکام جوار بود • درین باب گفت و شنود • و مصلحت اندیشی نمود •
و از و بجد و مدد و استعانت خواست • و مقدمات رساله و پیغام را بهرگونه تواضع و تکلف بیاراست • حاکم بوسنه
بقبول ملتمسات او تلقی نمود • و او را بر اطاعت سابق و خراج گذاری سلطان غازی انواع توبیخ و سرزنشها
فرستاد • و در باب امداد و اسعاد و استمالت بسیار و دلداری داد • و این معنی را تقریر نمود که میان ملوک
و قیاصرهٔ ملت مسیح این تذلل و صغار و فروتنی قبیح را هرگز اولا از مسلمانان ارتکاب میکرد و بی ملاحظهٔ ناموس
کیش و آیین عیسوی گردن اطاعت و متابعت و خدمتکاری محمدیان را بسلسلهٔ عقد ذمت در می آورد • اگر او را
لشکر و سپاه ضرورت شود • همه ملوک مسیحی باتفاق یکدیگر امداد خواهیم کرد • و در روز مصاف همه ملوک اطراف
لشکرهای مرتب مدد او خواهیم آورد • چون همان لاس و قرال بوسنه این عهد و میثاق استحکام گرفت •
هر کدام از طرفی باضلال و اغوای خراج گذاران سلطان شروع نموده این سلسله میان ملوک کفار التیام تمام
پذیرفت • و این رای و مشاورت را با همگی اهل مذاهب و هم کیشان درمیان انداختند • و در اظهار عداوت و نفاق
پادشاه اسلام باتفاق کلمه مخالفت و شقاق بهم ساختند • از انجمله حکام خراج گذار صوصمانوس که در آن بولی
و رکه بولی و ولایت دیگر والی بود • مدتی مدید دم از متابعت و مطاوعت سلطانی می زد • و خود را از مخلصان معتمد
می نمود • بعد از ملاحظهٔ اتفاق ملوک کفار در رای اندیشهٔ ایشان صوصمانوس هم موافقت ورزید • و بمناسبت اصلی
و فطرت جبلی آن قوم مشرک شریک فتنه و فساد گشته خود را از سلک متابعت سلطان غازی باز کشید • و همچنین

حاکم اسکندریه از سادات که از جمله ملوک سرحد مدتی میگذشت که ملتزم خرج سلطان بود. اما بواسطهٔ قرب جوار
و مناسبت کیش و قتال با قرال بوسنه طریقهٔ دوستی و همسایگی را مرعی نمود. و جهة خوف زوال ملک و مال با سلطان
غازی انقیادی می ورزید. و ظاهرا در مسلک اطاعت می بود. اما بمقتضای فطرت و نفاق ذاتی او که مقرون
بمضمون وَاِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَاِذَا خَلَوْا اِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا اِنَّا مَعَكُمْ
اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ در ین حالت اتفاق ملوک کفاران کافر غدار صوصمالونس باهم کیشان خود موافقت را اخفا
و اسرار نمود و ظاهر طریقهٔ یکجهتی با سلطان اظهار کرد. و در حالت جمعیت کفار و عبدهٔ اصنام و توجه لالاشاهین
و لشکر اسلام حاکم اسکندریه از مجمع ایشان بحسب ظاهر روی باعراض و نفار آورد. و مخلصانه بخدمت
سلطان آمد. و در خاطر صاف و ضمیر بی انحراف سلطان خود را براستی و موافقت در گنجانید. و از کمال نفاق
جهت تدبیر توجه لشکر اسلام و لالاشاهین سخنان مصلحت اندیشانه بمسامع سلطان می رسانید و التزام
نمود که رهنمونی و پیشروی لشکر سلطان نماید. و ولایت بوسنه را از روی انتقام بسپاه اسلام ویران کند
و سلطان از آن طور اخلاص او مقبول افتاد. و تدبیر او ظاهرا در تدبیر دا فی لال کفار معقول نمود. لاجرم او را برهنمونی
لشکر اسلام و موافقت لالاشاهین مقرر داشتند. و در مقدمهٔ عساکر جهت بدرقه مملکت بوسنه او را گماشتند. و اما
آنچه حضرت مرتضی رضی الله عنه فرموده شعر اما لعمت فانی لست متخذا اهلا و شیعة فی الدنیا اخوا
فقد مابیولی ملم یوافقوا سعنهم و ما کرولی فی الاعداء اذ مکروا در واقعه اعتماد سلطان و امن لشکر
اهل ایمان از مکر و غدر پنهان آن ولی شیطان صادق آمد. و تمثال ظاهر مضمون حکمت غایت اَلَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ
فَاِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللّٰهِ قَالُوا اَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ وَاِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا اَلَمْ نَسْتَحْوِذْ
عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ باهم موافقت در رهنمایی اظهار محبت و آشنایی آن ملعون منافق موافق
نمود. و از آنکه چون لشکر اسلام بولایت بوسنه در آورد. و دست تطاول غازیان بنهب و غارت آموز کار
کرد. در بدایت حال بسیاری از مواضع و قرای آن ولایت را بتاراج داده جواری و غلمان بسیار اسیر کردند

و بسیاری از سرکشان و سرداران مقید و گرفتار گشتند. و بمشغله و ضبط آن وجوه غنیمت و استیفاء اخذ ولدت
مستغرق غفلت از حال دشمنان ستمکار و منافقان غدار شدند. لاجرم لالاشاهین با یکهزار مرد در یک محل ایستاده
بود و هر کس از لشکریان بفکر و اندیشهٔ غنایم افتاده. قرال بوسنه بنا بر سبق مطارحه با حاکم اسکندریه چون
مترصد فرصت بود. و همیشه بدیدهٔ مراقبت چنین غفلت غازیان را آرزو می نمود. با موازی سی هزار مرد مکمل
از کمینگاه مکر و حیله بیرون جهیده. و درین فرصت پراکندگی لشکر کسی با مداد لالاشاهین نرسیده. بر سر این
گروه قلیل العدد اسلام هجوم کرده اند. و جنگ بهم پیوسته. بیکبار آن جزوی سپاه را از پا در آورده اند
و چون اکثر مداخل و مخارج عساکر بسیار تنگ و محکم بوده و محل جلوه میدان مبارزت بغایت کم لشکر اسلام
بیکبار انهزام یافته. لالاشاهین بهزار محنت تنها از آن مهلکه بیرون شتافته. و بسیاری از غازیان برتبت
شهادت رسیده اند. چنانکه از بیست هزار مردم لشکری اسلامیان موازی پنج هزار کس جان بهزار حیله از میان
بیرون جهیده. و چنین چشم زخمی از زمانهٔ غدار و کید اعداء مکار بمجاهدان معارک غزا رسیده
چشم زخمی بحالشان نرسید. روزگار انتقام خوش گشید. رفت آن نور روزگار بباد. غیرت روزگار عبرت داد
چون سلطان در آن اوقات در صحرای بیکی شهر از ناحیهٔ بورسا بفراغت نشسته بود. و مدتی اوقات فرخنده ساعات را
صرف عروسیهای متعدد و مناکحات متجدد می نمود. چراکه با والی قسطنطنیه که قیصر اقدم ممالک روم بود
و در رسم تاجداری و علو جاه و خاندان میان ملوک کفر بتقدم موسوم فیما بین طریقه ملایمت و ارتباط انداخته بود
و سه دختر او را بیکبار جهت مناکحهٔ خود و دو فرزند خود مقرر ساخته. بنابرین فرصت و ترتیب دعوت چندین
روز بولیمه نکاح جشن پر آیین اما فارغ از کار دین مشغول خواطر بود. و با وجود چنین سه عروسی بزرگ سه شهزاده را
خود را که همه فرزندان سلطان ییلدرم بودند. در ذیل آن عروسی و دعوت سنت فرمود. و بالکل در آن سنت
نیز از کمال توجه باسباب نشاط و شادکامی از مکر زمانهٔ غدار تغافل و تعامی نموده بود. و بحکم طبیعت بشری
چندروزی باقتضاء لذات حسی و استیفاء مشتهیات نفسی صرف اوقات می نمود. غالبا غیرت الهی جنبش غیرت

چشم آگاهی بمجازاة دو نوع مساهله و اهمال که آن مظهر تأیید حضرت ذی الجلال را در آن چند روزه واقع شده
بود ملهم عالم غیب سلطان را از آن تعامی بزواجر آفات و ابتلاء مخافات تنبیه و اعلام فرمود اول از آن
دوام طرح دوستی و ارتباط با عدو دین نبوی یعنی حاکم استانبول جهت امر دنیوی و دوام اشتغال خاطر
سلطان در مدتی مدید بتنزهات جسمانی و دلو در لذات و تمتعات بدنی با غفلت از مصالح مسلمانی تا آنکه آیهٔ
غیبی از مضمون پر تذییر را در گوش هوش سلطانی کشیده جهت تعزیر و تشهیر ما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر وما انتم بمعجزین فی الارض وما لکم من دون الله من ولی
ولا نصیر وچون سلطان مؤید من عند الله بود و از زمرهٔ خواص عباد و اولیاء الله از وصول اخبار
موحش و حکایات مشوّش بمقام تنبیه و استغفار آمد و باز متوجه کار دین و رضای پروردگار شد
و رای همایونش در تدارک آن کسور جبر انکسار اهل اسلام و ترتیب جراحت آلام عبدهٔ اصنام بآن معنی
قرار گرفت که امراء کبار و وزراء عالی مقدار با تمامی عساکر نصرت شعار از اطراف ممالک و اقطار بصحرای
ینکی شهر مجتمع کردند تا از آنجا بدفع اعدای دین توجه فرماید و از مقام انتقام بصفت جلال و قهرمان نازل
و حکم همایون اولا بشاهزاده یلدرم بایزید نافذ گشت که چون غزای اکبر خواهد بود او نیز با سپاه و عساکر خود
مهیای غزای کفار غدار شود و بدستور معهود بجمیع ملوک و حکام از صنادید کفر و اسلام تبلیغ احکام نمود
که با این مجمع مجاهدان و معسکر مؤمنان مبارزان حاضر کردند و ملوک عظام کفر که سابقا در سلک اطاعت
و فرمان برداری بودند و در سفر و غزا همراهی می نمودند مثل حاکم تکه بولی صوصمانوس بهمگی راکس فرستاده
بلشکر غزا طلب نمودند و اخلاص و نفاق ایشان را هم آزمودند صوصمانوس اظهار مخالفت نمود و قدم از
جادهٔ انقیاد و اتباع بیرون آورد و جواب رسول سلطان برخلاف معهود و نهج معتاد بعنف و عناد داد
و پردهٔ نفاق را از میان برکشاد و این صورت مخالفت صصمانوس بر طبیعت سلطان بغایت شاق
نمود چرا که با وجود الطاف سابق سلطان دربارهٔ او اینچنین کفران نعمت از و متوقع نبود اما فتور بعقلا

ومس

ومسلم عرفاست که ابناء زمان اکثر همچون زمان بی عهد و فرصت بین اند جمعی از اصل جبلت و ملت و دین اند
و مخالفت دینی و منافرت اعتقادی آن اعداء ملک و ملت بر نفاق ایشان دلیل است و از ایشان
چشم داشت امداد و معونت از قبیل مخالفت رای با مدلول کلام با تفضیل وما کان لهم اولیاء
ینصرونهم من دون الله ومن یضلل الله فما له من سبیل لاجرم ان سلطان محق بعد از تحقیق
منافق و موافق و تمیز میان دورویی و میان مخلصان صادق نموده و جدانه در فکر اقدام باستیصال آن عصیان
بی سرانجام شده روز و شب بجبر و تدارک آن شکست خاطر اهل اسلام افتاده و در طلیعهٔ عساکر نصرت
مآثر پیشتر علی پاشاء وزیر را با سی هزار سوار مرد دلیر روانه و مقرر ساخت که از معبر کلی بولی بجانب
روم ایلی علی الاستعجال بگذرند و ملک و مال ولایت صوصمانوس را تاراج و تاخت نمایند و هر چه معقد و رباط باشد
از قلاع و ممالک او بگشایند تا زمانی که مواکب کواکب مناقب از دریا عبور نمایند و متعاقب ایشان
بامداد لشکر مجاهدان آیند علی پاشای وزیر برحسب امر واجب الاتباع سلطانی از دریا بسرعتی مستعار
از ابر و باد و نهضتی مستفاد از خلوص نیت در جهاد عبور نمود و اولا بدار السلطنه ادرنه رسید
و فی الفور بی سبق مقدمات و پیش از وقوف اعدا بر وصول رایات نصرت شعار پنج هزار مرد مکمل
برگزیده از مبارزان معارک دلیری و دلیران روز جلادت و مملکت گیری با بجنشی بیک ولد تیمورتاش بک
روانه ساخت و لواء نصرت و ظفر را بمیامن دعاء اهل الله در میان مجاهدان فی سبیل الله برافراخت
و جهت غزا و تسخیر مملکت صوصمانوس ایشان را پیشتر فرستاد و اولا توجه بفتح قلعهٔ پروادی ایشان را
رهنمایی داد ایشان هم بر مثال برق خاطف و صواعق آسمانی در شب تار تر از دلهای ظلمانی برگرد
در و دیوار آن قلعه و حصار فرود آمدند و متعاقب گروه گروه بمدد ایشان از عساکر و جنود می رسیدند
در همان سواد شام که سیاهی لشکر التیام یافته بود اطراف حصار را فرو گرفتند و فی الفور حسین نام
یکی از دلیران سپاه بود و بسهم سر روان طوارق بدستیاری تدبیر صائب و رای موافق بکمند

توفیق الهی و بعلاقهٔ استمداد از روحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و صحبه ببالای
کنگرهٔ قلعه برآمد و جمعی دیگر را از غازیان عقب خود بر بالای حصار برکشید • بنوعی که چشم ستاره و گوش
فلک اثیر روش و خراش ایشان ندید و نشنید و در عین خواب غفلت سرداران محافظ و پاسداران
مستحفظ را سر از تن جدا کردند • و قلعه را با اموال و اسباب و مرد و زن بدست تصرف در آوردند •
علی الصباح خبر فتح و نصرت را و نوید این توفیق و فرصت را بتفاصیل نزد علی پاشا فرستادند •
و بعد از انجا در اندیشهٔ فتح سایر قلاع صوصمانوس افتادند • علی پاشا هم بیدرقهٔ آن فتح قریب
و برهنمونی آن نصر غریب بقلعهٔ مذکور توجه معروف داشت • و محافظان و کوتوالان با یراق و مصالح
بمحافظت قلعه گماشت • و از انجا بشوکت تمام و بهجت بی انفصام توجه بفتح قلعهٔ طربوی نمودند •
و باندک روزی آن قلعه و توابع را بکلید تایید کشودند • و در آن اثنا کلید قلعهٔ شومنی را هم محافظان
آنجا از خوف مستولی باستقبال علی پاشا فرستادند • و اهل قلعهٔ مذکوره را بنابر استیمان بعقد ذمت
امان دادند • چون انتظام لشکر حال اسلام روز بروز بواسطهٔ توارد تأییدات می افزود • و مجموعهٔ
نسق عزت فتح و فیروزی که چند روزی از دیدهٔ مجاهدان متواری شده بود • دیگر باره بر وجه احسن جلوه
نمود — ظاهرا کار تو ویران می کند • لیک خاری را گلستان می کند • در عین این احوال مبشران دولت
و اقبال خبر عبور سلطان غازی با مواکب جلال از معبر گلی بولی رسانیدند • و غلغل بشارات از تعاقب
فتوحات و تلاحق تأییدات در اطراف ممالک اسلامی و ولایات ممتلی گردانیدند • و علی پاشا جمیع قلاع
و بقاع که در آن ولا فتح شده • کما هو حقه مضبوط ساخت • و هر یک قلعه و حصار را بکوتوالان
و ضابطان پهلوان سپرده از شر اعدا همه را پرداخت • و باستقبال تا با درنه مبادرت نمود • و تجدد
دیدهٔ دولت خود را بمطالعهٔ طلعت همیون بگشود و بعد از غبار بساط بوسی و عرض تفاصیل خدمات
بصنوف تحسینات و بانواع تشریفات و انعامات سرافراز گشت • دیگرباره بر حسب اشارت علیهٔ سلطانی

توجه فتح شهر تکه بولی و طاوس لو نمود • و هر روز نه بتأیید سبحانی و استظهار دولت سلطانی
بقعهٔ و کشوری می گشود لمؤلفه طاوس مراد چون بجولان بینی • در جلوهٔ تحت عقل حیران بینی
مردم بمراد دل بپایان کامی • چون آمد اقبال ز دوران بینی

داستان هفدهم

در ذکر رجوع و پشیمانی صوصمانوس از ارتکاب بغی و طغیان و توسل بعلی پاشا در خواه عفو
و احسان و کیفیت مخالفت و ارتداد او از عهد ذمت و طاعت در دفعهٔ ثانی نسبت
باخدام سلطان و تدارک نمودن علی پاشا آن حادثه را بمعاونت فتح ممالک صوصمانوس بعون یزدان

نظم سنة الله قد خلت من قبل   از ازل بسته تا ابد این حبل   گر تقاضای لطف سبحانی
هست یک نشأه جاه و سلطانی   هر کرا بر فراخت رایت و تخت   برکشد بر فراز تخت او رخت
هر کرا او بلطف سو بنوازد   دست قهر کسش نبیند از زد   نور مهرش چو بر تو افکند فاش
کو جهانت تمام دشمن باش   چون شود بحر لطف او مواج   قطره را از حباب بخشد تاج
در صدف قطره را ز بحر عمیم   ایمن از موج کرده در یتیم   هست دریای جود او پر در
لیک غوصش بود مشقت بر   موج دریای لطف او عام است   موج را خفض و رفع ناکام است
از چه بالا و زیر دارد موج   تا که کشتی بساحل آرد موج   موج دریا چو هست پست و بلند
تا نگردی برفعتش خرسند   هم نباشی ز پستیش خایف   که نماید بحال خود واقف
موج بحر کرم نکو هستی است   زان بی سربلندیش پستی است   شد زمانه چو بحر و کشتی فرد
دولت ان موج‌ها که یاری کرد   موج دریا چو خوش بود از باد   که رود بر سفینه باد مراد
دولت تیز همچو طوفان است   موج بهتر که خفت و خیزان است   دولت تیز رستخیز بود
دولت ان به که آفت و خیز بود   در هر دوری از او وا زلک اقبال • و از هر گردش از مدارات کوکب
جاه و جلال • اگر چه اختر دولت مسعود طالعان او اوج برج سعود ترقی و سعود فرمایند • و از

دروه ملک عز و شرف بر توفیروزی و فروغ فرخندگی انجم بخت ایشانرا بر مادون خود باز نمایند •
فاما آنهر دورانی سیاره سعد را هم بر حسب مدارات مجزوت ورد راتفاق افتد • و در حرکات آسمانی
انتقال درجات ارتفاع راحالت انحطاطی در جمیع آفاق باشد • مرغ ذرتن بال خورشید هر چند مراوزه
باشیان دایره ارتفاع جولانگر و سیار است اما او را بر افق ارض هر صبح و شام بر هر ذره گذار است •
بلکه او کار طالع با سعادت که در جو آسمان نصرت پرواز کرد • پر و بال او را از قبض و بسطی ناچار است •
هر آینه در هر انشراح قلبی که بغایت رسید • انقباضی بالخاصیت ظاهر باید شد • و هر قبض و دلتنگی که
بنهایت انجامد البته شکفتگی و انبساط بامال منظر عاقبت ان آخر خواهد گشت **شعر**
اهون بصرف الدهر ان له • حدّا اذا قاومته انکسرا • واشرح له صدرا فلا جزعا •
تبدی بلا یأتی ولا بطرا **القصه** مورد این طرز کلام و مآل این بیان حکمت انجام آنکه چون
سلطان غازی را بعد از جریان احوال بمقتضای طبع راحت اقتضا و استقصاء لذات نفس و مشتهای
هوا بعد از انقضای ایام عروسیها و فوتیها چون شکستهای خاطر او بکسر عساکر بنیاد و بسط لوای
شادمانی و فتح جناح امانی شده بود • و باز پر و بال آن شاهباز نسر شکار اعنی رایت نصرت سلطان
اسلام مدار سایه وقایت و وقایت بر ممالک روم ایلی انداخت • و اعلام دین پروری و سناجق سعادت
گستری بر حدود و ولایات کفار بعزم جهاد و غزا برافراخت • و علی پاشاء وزیر بسعادت استقبال
مستسعد گشته دیگر مامور بتوجه دیار صوصمانوس شد • و در تدبیر تسخیر ولایت ان کافر مردود و اقامت
ناموس افتاد • بتوفیق و عون الاهی و یمن توجه دل آگاهی شاهنشاهی علی پاشا و عساکر ظفر انتقا را
هر روزه دران ولایت و حوالی فتوح سعادت متوالی روی نمود • و دست غیب هر زمان پرده تواری
از چهرهٔ نصرت و بختیاری می گشود و دم بدم عرصهٔ ملک را بر صوصمانوس چون دل مقبوحش تنگ می آوردند
و جگر مردانگی او را بزخمهای دلدوزی باخبار زوال ملک و مآل لخت لخت می کردند • و چون قبلا از ورود سلطان
علی پاشا

علی پاشا قلعهٔ شومنی را محاصره نموده بود • و باز بر سر کار خود بفتح ان قلعها و بقعها رجوع نمود • باندک
فرصتی قلعهٔ شومنی را فتح کرد • و اموال و اسباب بسیار از انجا بیرون آورد • و اورا بسپاه اسلام متانت
احکام داد • و از انجا باندیشهٔ فتح قلعهٔ طرنوی افتاد • و بوات تسخیر انجا را هم باندک روزی بدست توفیق
برگشاد • و مصالح قلعه را از هر باب مرتب و مهیا ساخت • و توابع و قری و مواضع انرا از مزاحمت کفار
پرداخت • درین اثنا مبشران تأیید الاهی و منهیان پایه سریر شاهی متعاقب رسیدند • و خبر وصول
مواکب کواکب مناقب رسانیدند که شهباز بلند پرواز عزایم سلطان که همیشه مترصد صید زندگانی مشرکان
است سایه احتشام و ظل فلک التیام بر نواحی یانبولی و طاوس لوا انداخته • و از سر اهتمام و اجتهاد
اسباب استیصال اهل کفر و ارباب نفاق و الحاد مهیا ساخته • و چون بسمع علیه رسید که صوصمانوس
تحصن بقلعه بلکه بولی برده که بر ساحل نهر تونه باستحکام و استواری آن قلعه امیدواری دارد • و سوز
با علی پاشا و ان لشکر که بفتح قلاع و بقاع او اقدام نموده اند سر فرو نمی آرد • هر آینه از هیجان بحار غضب
و قهرمان سلطان و تموج دریاهای لشکر مجاهدان بهر طرف طوفانی برخاسته • و صفوف عساکر ظفر کردار
بعزم خونریز کفار • چون سیول جبال در حال انحدار کوهها را هامون ساخته است
زمین خسته گشت از خرام ستور • از ان کوه را در سر افکند شور • نکو موکب شاه بود آسمان •
کنا سود بر جای خود یکزمان • صوصمانوس را از استماع این اخبار هول انگیز • و از تحقیق آثار روز محشر
و ساعت رستاخیز • از التهاب دل و سرشک دیده اش درمیان آتش و آب افتاد • و جان بی طاقت
و توانش چون کشتی غرقه گشته • بنیاد تردد و اضطراب نهاد • لاجرم درین اندیشه که اکثر ممالک و قلاع را
قبل ازین عالی پاشا از قبضهٔ اقتدار بیرون برده بودند • و اکنون که سلطان بنفس نفیس خود از روی
غضب • و مواخذه باین دیار آمده • این یک قلعه هر چند استوار باشد پیش صدمات قهر سلطانی پایدار نخواهد ماند
و باندک فرصتی که دمار از روزگار ما بر آورند آنگاه خون عرق خود را چگونه توان رهانید • چون حسن خلق

ونجشایش بیش از بیش سلطان محقق همکنان بود. صوصمانوس در مقام استغفار درآمده بار بعلی پاشا
توسل والتجا نمود. و بتعهد خدمات و تقبل عبودیات بصد گونه تضرع وزاری و بهر وجه اظهار تذلل
و خاکساری درین امر علی پاشا را دیگر وسیلهٔ استخلاص و واسطهٔ عرض بندگی و اخلاص خود نمود که
شعر ولولا رجاء العفو ما عشت ساعة. ولولا رجاء اللطف لم اتهجع. علی پاشا نیز هادی
راه صواب و رفیق طریق نجات و حسن مآب صوصمانوس شده. او را بدرگاه جهان پناه آورد و تعهد
خون مال و عرض او کرد. او نیز آنچه مقدور بود. از هدایا و تبرکات لایقه و تحف و منسوفات رایقه و باج و خراج
و جزیه چند سال و خزائن اجناس و اموال بدلالت دولت سلطانی و برهنمونی مرحمت و عنایات خسرو
ملک ستانی بمعسکر همایون رسید. و تیغ زبان عذرخواهی را همچو شمشیر آبدار بدهان گرفته و حمایل
کفن وار در گردن انداخته. سر گردن کشی را در خاک راه سلطان انداخت. و می گفت که بیت لمؤلفه
بودم دو تا ز رنج بنفشه صفت کنون. از خاک پای تو ندرارم چو سبزه سر. والحق درین حال پر اهوال
و در آن خوف مواخذه قبایح اعمال که بود. و وجود خود را در جنب عمان شوکت و جلال سلطانی
متلاشی می دید. و از دهشت و سطوت مجلس همایونی و از شرمندگی گناهان گوناگون. خود را بر مثال
آب جوی بی پهنا از هر جنبش دریا خود می لرزید. و از اعمال ناصواب و گناهان بیحساب دران محفل
پر شکوه خود را در محشر یوم حساب در اضطرار و اضطراب می دید. فاما سلطان ملاطفت شعار سر آن مجرم
گناه کار را از زمین ضراعت و شرمندگی بدست مرحمت و فرخندگی برداشت. و بهر گونه ملاطفت و ملایمت
توجه و التفات بحال او گماشت. و نصایح مشفقانه و کلمات دلنوازانه بتسکین دل پر خوف و هراس او
فرمود. و رفع دغدغهٔ طبیعت و وسواس باطن او شد خیر الناس من ینفع الناس فرمود. و باز
بدستور سابق و قانون معهود ایالت مملکت او را بعد از توثیق عهود با و ارزانی فرمود. و تشریفات
خسروانه و عنایات پادشاهانه او را سرافراز اعالی و ادانی نمود. چو شه خشم گیرد نکو دار زشت.

چو باز آمدی

چو باز آمدی ماجرا در نوشت. اما سلطان قلعهٔ سلسره را از جملهٔ متصرفات صوصمانوس استدعا نمود که
لشکریان اهل ایمان را در آنجا توطین نماید. و حوادث فتنهٔ زمان خود آن را در آن سرحد با بر تسخیر تمکین
کند. و در حضور نواب همایون این مدعی را صوصمانوس بحسن تلقی قبول نمود. و سلطان علی پاشا را بتصرف
و تملک قلعهٔ سلسره امر فرمود. چون صوصمانوس از معسکر سلطان بمعاودت مرخص و مجاز شد.
عنان مملکت خود عود نموده بقلعهٔ سلسره بازگشت. و قلعه را استحکام داد و هر چند علی پاشا کس جهت قلعه
فرستاد قلعه را بفرستادهای علی پاشا نداد. و فرستادها را جواب یأس داد. چون مخالفت و نقض عهد و
عهد او را علی پاشا شنید. از جهت آنکه در میان او و سلطان متوسط امان او بود. از جانب سلطان
شرمندگی بسیار کشید. و کیفیت حال را بعرض نواب رسانید. دیگر باره بعلی پاشا بمقتضای فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه فرمان شد که تمام ولایات و قلاع آن بدعهد کافر نعمت را در ضبط تسخیر
درآورد. دیگر جمعی از امرا و عساکر نامدار علی پاشا فرستاد که بدیگر بهانه در فتح آنجا عذر و تأخیر
نیاورد. علی پاشا بر حسب امر جهانمطاع از قلعهٔ شومنی بفتح قلعه درجه توجه نمود. هنوز قلعه را در حصار
نیاورده کلید قلعه را باستقبال آوردند. و بی تعبی آن قلعه و توابع را گشود. و از آنجا بحاکم ونکور گوس او
کس فرستاد که باطاعت و انقیاد مبادرت نماید. و خدمت بخدمت پاشا آید آن کافر متمرد اظهار عصیان
نمود. و رسول پاشا را اهانت فرمود. بهر آینه علی پاشا نیز طوغان بیک یار الور که یکی از مبارزان نامدار بود.
چون بازشکاری در کار نهب و غارت کفار بود با چند هزار سوار ریطرتو الغار بگوس او فرستاد و طوغان بیک
در حین غفلت رعایا و مملکت بآنجا رسیده دست تطاول بیغما و تاراج نهاد. و اسیر و دستگیر بسیار بدست
غازیان افتاد. و جزای بی ادبی و گستاخی حاکم آنجا بواجبی داد. چون نکور گوس او دید که تمام اهل و عیال و
رجال رعایا و مملکت او غازیان باسیر بردند. و مملکت را از حلیهٔ آبادانی عاطل و باطل کردند. کس خود
برسالت بعلی پاشا فرستاد که اسیران مملکت خود را از غازیان باز ستاده بمحل خود بازگذارند. و در عوض

قلعهٔ چهرا از قلاع ایشان در قبضهٔ تسخیر و تصرف در آرند • علی پاشا این معنی را ظاهرا قبول نمود •
چون قلعه را تصرف کرد اسیرانرا باز نداد بلکه آتش از حسرت و ندامت در درون آن کافر معاند افتاد •
و از انجا علی پاشا متوجه خوانیه شد • و بی توقف انجارا هم فتح و تسخیر نمود • و از انجا بکنار نهر تونه نهضت
کرد • و هر قلعه و حصاری که در کنار نهر تونه بصوصمانوس منسوب بود • در قبضهٔ تسخیر در آورد • و
صوصمانوس جهت اعتبار بر استحکام و استواری قلعهٔ تمه بولی با اهل و عیال و اسباب و اموال خود
آنجا تحصن جسته بود • چون علی پاشا بلشکری چنان مؤید و سپاهی برعده و عدد دایرهٔ حصار اورا
چون فلک قضا در بندان نمود • و از روی اجتهاد و اهتمام بتسخیر انجا اقدام فرمود • و صوصمانوس را
محقق شد که باندک وقتی آن حصار هم مسخر لشکر ظفر شعار خواهد شد • با وجود قبایح افعال و شنایع
اعمال در نقض عهود کرّة بعد اخری و مخالفت موعود سلطان مرّة بعد اولی • محقق دانست که بعد از فتح
قلعه تضرع و تشفع سود نخواهد داشت • و کمال عفو مجال درخواست را هیچ محل و موقعی نخواهد
گذاشت • و بحقیقت می دانست که هرچند گناهان او در حضرت سلطان بیش از بیش است اما جهت تخلق
سلطان بخلق الهی فاعفوا واصفحوا حتی یأتی الله بامره هر نوبت استغفار را عفو سلطانی
مرحمت اندیش است • و بی تکلف با فرزندان و اهل و عیال خود از قلعه بیرون آمد • و در دست و پای
علی پاشا افتاد • و روی تضرع و تخشع و استغفار از جرائم خود بر زمین نهاد • و علی پاشا نیز قلعه
و شهر تمه بولی را در قبضهٔ اقتدار در آورده • و آنچه مراسم استحکام است قلعه و حصار را استحکام کرده •
صوصمانوس را با اولاد و اتباع در طاوسلو بمعسکر سلطان آورد • و کیفیت حال چنانچه جاری بود •
بر ضمیر منیر سلطانی اظهار کرد • چون در بدایت حال واسطهٔ استعطاف سلطان دربارهٔ صوصمانوس
علی پاشا شده بود • باز بدستور سابق اعتماد بر خلق کریم و کرم معهود سلطان کرده • درخواست عفو خون
او نمود • اگرچه درین نوبت صوصمانوس از بدکارهای سابق خود بالکل از عفو مایوس بود • و دیدهٔ امید

وار دچشم

وار چشم خونبارش را میان دریای اشک ندم و طوفان خوناب بعینه چون کشتی حباب بر روی دریای
مواج مشرف بر فنا و خراب و در عین تزلزل و اضطراب می پنداشت • و دل پرخون و جان محزون خود را
بمنزلهٔ یک قطرهٔ شبنم و حباب در لجهٔ عباب بحر عتاب تا آنکه در ره گذار سیلاب چشمهٔ آفتاب یکذره بی تاب
در معرض تردد و التهاب می انگاشت • تا که آلودگی معاصی کفر و طغیان و ارجاس انجاس بغی و کفران
اورا از آب جویبار شمشیر تطهیر خواهد نمود • یا آنکه باز چنانچه لایق شان مشرب دریا سان سلطان عمیم الاحسان است •
تمامی لوث و کدورات وجود اورا در عمان بی پایان عفو و غفران خود طهارت پذیر خواهد کرد • و این مضمون
کلام بر دل امیدوار و جان پر بیم و اضطرارش میگذشت بیت صد بار بامتحان گنه خواهم کرد •
تا جرم منست بیش یا رحمت تو شعر الهی لئن جلت وجمت خطیئتی • فعفوك عن ذنبی اجل واوسع •
اما چون همیشه سلطان بر فطرت مستقیم رحم و مهربانی مفطور بود • و باظهار ملکات سبحانی مجبول و مجبور
بر حال آن عاصیان گناهکار در عین تردد خواطر و بیقراری • و در آن موج خیز گریه و سوگواری ترحم فرمود
بمقتضای مرحمت عام پروردگار در بارهٔ بندگان گناهکار عمل نمود که از حدیث نبوی شنیده چنین که
ما اصر من استغفر وان عاد فی یوم سبعین مرة لمؤلفه از خدا مغفرت طلب هر دم
گرچه آلوده دامنی بگناه • تا بعقد توبه توبه توبه • هست مقبول در حرم آله • هر آینه سلطان کریم بار صوصمانوس را
بجان و اهل و عیال امان داد • فاما در تمامی ممالک و ولایات و حکام اسلام مقرر کرده امین خود در
جا نهاد •

داستان هجدهم

در بیان توجه سلطان غازی بغزوت جهاد اکبر در مجمع اکثر ملوک طوایف سلاطین اطراف روم و فرنگ • و توفیق یافتن بفتح مبین دین
و استیصال صنادید مشرکین در آن اهنگ جنگ • و گفتار در کیفیت ادراک سعادت
شهادت بعد از غلبه و استیلاء تمام بر عساکر و حکام کفار • و چگونگی آن وقوع واقعه فاجعه
از رنگ کافری گرفتار بعد از فرار و انکسار آن گروه اشرار فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه وسلم

انه اقسم بالله عز وجل بقوله والذی نفس محمد بیده لوددت انی اغزو فی سبیل الله
فاقتل ثم اغزو فاقتل الحدیث رباعیه لمؤلفه دانم چو شهید عشق تو زنده بوده
جان قتل برا همیشه جوینده بوده کز تیغ تو دمبدم رسد راحت دل وان راحت دم بدم خوشاینده بوده
بر نکته دانان رموز اسرار کلام نبوی ونزد مشاهدان مشاهدات صوری ومعنوی مستور نیست که
مطلب اعلی از توجه سپاه ارواح بمعسکر هیاکل عنصری واشباح منحصر بتحصیل غنیمت معرفت ربانی
وکمالات نفسانی است در عالم ملک وشهادت ومقصد اقصی از توطن وتمدن اهل شقاوت وسعادت
مبنی بر التیام وانتظام انجمن جمعیتی از افراد انسانی است در مجامع طاعت وعبادت چنانچه شاهد
بر حقیقت این مدعی مضمون حقیقت مشحون وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون است والا نا ایتلاف
اجتماعی از طبایع وارکان که البته با فتراق وانفکاک اقتران پذیرد کجا شایسته تعلق مشیت حکیم
خبیر است وترکیب وترتیب الفت صحبتی که عاقبت جمعیت ایشان بتفرق شمل وهجران کشد کجا سزاوار
حکمت ومصلحت سلطان ملک قدرت است لمؤلفه ازان هجران کند اذا دهر صدر که گردد وصل را افزون بر قدر
چون ارتباط کارخانه عبودیت وبندگی وامتیاز میان مطام شهادت وفرخندگی باقامت شرایط
عبودیت منوطست وبا دامت روابط طاعات حضرت الوهیت مشروط لا جرم هر سعادتمندی که
بارتکاب افضل واعظم عبادات اقدام نموده باشد وبالتزام اتم اقسام عبودیات اهتمام فرموده یقین که
در حرم قربت حضرت عزت کلمه مستحق رفعت منزلت در مسند دین ودولت خواهد گشت ودر بارگاه
پادشاه باعظمت بوسایل قبول خدمت بر اقصای مدارج همت خواهد رسید
آدمی بر حسب همت خویش افزاید هرچه اندیشه در آن بند دو چندان گردد لیکن مراتب توجهات وعزمات
در ابواب عبودیات وخدمات متفاوت الاقدارست وهر بندگی وخدمتکاری را در انظار سلطان
صاحب اقتدار رتبتی معین از اعتبارست که کل شیء عنده بمقدار هر اینه هر عبادتی که مجمع جوارح

وارکان نشود بلکه مقرون بصدق دل وخلوص جنان بود ودران خدمت جان وجهان را در میان نهندان
از کجا وان عبودیتی از کجا که بر سر زبان باشد تا ببعضی از اجزا واعضاء ایشان وان هم در بعضی اوقات وحیان
ومدلول ان الذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله بر صدق
این مدعی عالی درجات گواهست وکفی بالله شهیدا ودر ضمیر منیر مخصوصان درگاه عالم پناه ومنظور
ومنظوران بارگاه کونوا عباد الله مقرر ومبرهن است که هیچ عبادتی از مجاهده فی سبیل الله
اکمل واتم نتواند بود وهیچ خدمتکاری چون بذل نفس بدل وجان در کار خطیر من کان لله نشاید نمود
زیرا که مجاهدان راه خدا وسالکان مسالک هدی را در اول مرحله ملاحظه جانفدایی لازم است وحدیث المجاهد
من جاهد نفسه ازان معنی حاکی وحاکم لمؤلفه ای دل مجوی سود زسودای وصل دوست کاول درین معامله جانرا زیان سد
وپیش نظر اجتهاد چنان مبارزان معرکه جهاد البته همگی بضاعتهای دنیای ناپایدار بغایت بی وقع واعتبار
خواهد نمود وبحسب ظاهر غزوات ومجاهدات با کفار واشرار چون ازان جهاد نفس نموداری است واقدام
بر مهالک ومحاربات با اعداء ملت مختار هم از اشعار مبارزان جان فدا اشعاری است لا جرم رتبت شهادت
که مخبر از قبول مجاهدت عبادت باشد وجان ومال را طفیل راه حق کردن که عادت اهل سعادت بود وهمیشه
در پیش آن سلطان که بنا بنهان خانه محبوب است ودانا رایر خواطر وقلوب آن اسلوب عبادات جانی
بغایت مقبول ومرغوب افتد واین طور خدمات وعبودیات بمخلصان صادق الاعتقاد در درگاه صمدیت
منسوب ونزد ارباب محبت حق واصحاب حق محبت این شیوه محبوب نماید ترا هلاک بدتهنیت کنم دوری
که تو بردی وبر خویشتن طونانی اگر بلا ومشقت رسد تو خویش می باشی که که بود که بلا را بلا سپر یابی
والحق بواسطه این فضل عمیم واین موهبت جسیم سلاطین آل عثمان وقیاصره اهل ایمان را بر شاهان ممالک
جهان تفضل ورجحان است واین معنی بمقدمات بدیهی ومشاهدات واضح البرهان است اما جامعیت فضیلت
جهاد وسعادت وسلطنت ملک باوسعت للذین احسنوا الحسنی وزیاده بر حسب بیان این

داستان در نقل واخبار از سلطان مجاهدان غازی سلطان عیان خواهد شد ومجملی از تفصیل ومحمل
از مفصل آنکه القصه در شهور سنه احدی وتسعین وسبعمائه چون در آینه
خاطر سلطان دل آگاه ودر صحیفهٔ مهر تنویر آن خسرو کثیر الانتباه وپادشاه ملایک سپاه که صفحات دلش
مرآت مغفرت الله بود وسفینهٔ سینه اش مشکوة اولئک الذین هدیهم الله از تابش معانی حقایق مبانی
وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین لله این صورت ارتسام پذیرفته بود واین مقصد عالی
انتظام گرفته که چون بعون بی دریغ ایزدی وبسعادات مساعدت دین محمدی اکثر بلاد روم وبسیاری از
کشورهای ضلالت رسوم از ظلمت کفر وضلال قدیم واز تاریکی شرک وعناد در جلوه گاه خورشید ایمان
وآثار آرامگاه عدل واحسان سلطان محل امن وامان ومستقر سکینه وطمأنینه شده لکن در اطراف وحدود
مملکت مسلمانی از وجود ناپاک ملوک کفار واز ارجاس وانجاس آن شیاطین الانس وابالسهٔ اشرار در بعضی اوقات
تفرقهٔ خاطر وپریشانی متواتر بسکنان دار الاسلام می رسید واز وجه همسایگی ومقارنت واز دهشت
مخالطت ومقارنت والجار الجنب والصاحب بالجنب وابن السبیل همیشه آینده ها وروندهای دیار
اسلام معروض تعرض وملام ودر معرض آزار والام می باشند که گفته اند مصراع همسایهٔ بد مباد کس را
لاجرم سزاوار مسند خلافت الاهی وشایستهٔ فرمان روایی احکام اوامر ونواهی آن تواند بود که بشکرانهٔ نعمت
قدرت وپادشاهی وبسپاس عطایا فتوحات نامتناهی علی الدوام در خدمت دین اسلام وظایف اجتهاد واهتمام
بجای آورده شود وعلی الاستمرار در لیالی وایام جهت نویشه اقدام بالتحام وباهتمام در انتقام اعداء الله خواب
وآرام برخود حرام کرده اید چرا که در شیوهٔ خلافت وشاهی که ظل عظمت وقدرت الاهی است تغافل در مصالح
دین وتساهل در مناظم جمهور مسلمین مذموم وملوم است وصرف اوقات دولت بملاهی ومناهی در کیش
پادشاهی نامبارک وشوم است مرده دلیست حاصل بطالت پیشگان از کار بیخبر دنبال کار گیر
گر میزانی تو خود در خود لاف زیرکی فانی کو از دست بی پا مدار وگیر بنابر این ملاحظه مقدمات بعد از مشاورت با اصحاب

رأی وتدبیر وتطبیق اسباب عادی با مقتضیات تقدیر بر این معنی تصمیم عزیمت وتصریف عنان همت فرمود که در عقیب
فتح وتسخیر ممالک صوصماتوس والحاق آن ولایات ببلاد اسلام وملک محروس در اندیشهٔ انتقام سایر ملوک
کفار که طریق عناد واصرار اظهار نموده بودند بواجبی تقدیم رساند واز آن جمله لاس حاکم سرف که بعد از عقد ذمت
وضد مکاری آغاز عصیان ونافرمان برداری نموده بود واز آن قبیل قرال وحاکم بوسنه وسکندریه از ناوت
که اکنون ده پانزده هزار غازی در توجه بولایات شاهین دست آلوده بودند ومع ذلک اتفاق کلمه بر معادات ومکاوحات
با سلطان اسلام کرده ولشکرها بعزم تخریب بلاد اسلامی فراهم آورده بودند لاجرم شرعا وعقلا تدارک آن
کم ناموسی سابق آن مجاهدان ودفع فتنه وفساد معاندان بر ذمت همت لازم گشته بود واز طرفین کفر واسلام
در باب ملک ودین معارضه ومخاصمه باعلی مرتبه قایم شد ونوشتهٔ آن روزگار وباعث کلی بر اقدام آن اقوام
بدکار واغواء کفار لاس شر الناس می نمود ومحیط وکین وشنایع افعال ومجاراه قبایح اقوال واعمال او
در دل اهل ایمان خصوصا سلطان مجاهدان تمکن وتوطن پذیرفته بود وکشاد این گره از قفل دلهای آزرده
مؤمنان بی کلید شمشیر کشورگشایی ایشان متصور نبود وسلطان غازی جهت این داعیه در زمستان سال مذکور
در شهر فلبه سکون نمود تا در فصل بهار جهت نهضت بدیار کفار لشکرها آسان تر باشند وهر کس در آن زمستان
از اطراف ممالک در فکر اسباب جهاد وسفر غزا ساعی تر گردد چون از تمکن سلطان در فلبه جمیع ملوک کفر اضطراب
پیدا شد وتوجه وعزیمت سلطان بغزای اکبر نزد کافر ومسلمان ظاهر وهویدا گشت لاس شر الناس ایلچیان
ورسولان خود را باطراف ممالک کفار فرستاد وهمگی سلاطین دین مسیح را از حدوث این واقعه خبر داد که
این نوبت پادشاه اسلامیان عزم استیصال ملک وجاه واز آنکه زندگانی خیل وسپاه من نموده بعد از استیلا
بر مملکت ومال من بسایر ملوک بترتیب خواهد رسید وهر کس بقدر حکومت ومرتبت خود بلا ومحنت بی اندازه
او خواهد کشید هر آینه اولی آنکه باتفاق جمیع ملوک با من هم عهد وسوگند شوید وهر کس بقدر ملک ولشکر خود مرا معاونت
نمایند من نیز با پادشاه مسلمانان در میدان مبارزت در آیم وامید که سپاه ومملکت او را انتزاع نمایم ومملکت روم ایلی را

باز بدستور سابق بملک مسیحی در آوریم • و در راه دین روح الله این نوبت بجان و دل اجتهاد و مردانگی کنیم • اول قرال
و حاکم پوسنه که برسم و راه و برتبت و جاه از سایر حکام اکبر و اکثر و بثبوت و قدرت از جمیع ملوک اطراف بیشتر
و بهتر بود • و عداوت جدید و خونخواری مجاهدان شهید او را درین داعیهٔ خصومت اهل اسلام و اقدام بلوازم
معاداه بر دوام مجد و محکم داشته بود • و از اول کار باعث بر مخالفت لاکس و القای دغدغهٔ طغیان و وسواس
اغوا و اغراء معاندانه قرال پوسنه بود • و بضرورت در اتمام آن دواعی ابرام می نمود بتخصیص در شکست لشکر غازیان
بغیر و زجنگی نام تمام یافته بود • و لهذا این دو سرخیل اهل فساد باعث ملوک بلاد بر آن خصومت و عناد شدند •
و از سلاطین فرنگ و انکروس و افلاق و ارناوت و بغدان و اقوام صقالبه که اکنون بوله و چه موسوم اند •
همگی استمداد مینمودند • و موازی دویست هزار کس از ین ملوک طوایف و پادشاهان اطراف بعلم در آوردند •
چون اسباب مخاصمت و مقاومت را باعلی درجه مرتب و مهیا ساختند و لوای غدر و معاداه را بسمک سماء بر افراختند •
لاکس شر الناس رسولی بغایت بحشمت و اعتبار را از روی کمال ابهت و اقتدار در شهر فلبه بخدمت سلطان غازی روانه
داشت و مکتوبی از سر سکینه و طغیان و مقاصدش معنون بعنوان الطغیان السلطان نوشته • و سلطان را برادر
خوانده • و همه کلمات را بر سیاق برادرانه رانده • که شنیده ام که برادرم بسرحد مملکت خود آمده • و داعیهٔ تجدید خصومت
و پرخاش جنگ و جدال دارد و ما هم تمام برای استیصال ملک و سلطنت او کرده ایم • و اسباب مقاتله و مکاوحه
روی بروی بهم آورده • اکنون برادرم هم مردانه باشد • و در جمع لشکر و اسباب حرب و قتال مطلقا اهمال ننماید
و فرزندان خود را همراه بجنگ آورد • و هیچکس از ارکان دولت خود غایب نگذارد • که من هم در جنگ و مصاف
با تمام فرزندان حاضر خواهیم بود • و آنچه از اعوان و انصار باشند احضار خواهیم نمود • تا اگر اینجانب برادرم را فتح
تمام حاصل شود • و بر یکطرف ملک قرار گیرد • یا آنکه ما بنیاد او و اولاد و اتباع او را از اولاد اجداد از ین مملکت
روم ایلی پاک سازیم • و بدستور قدیم این مملکت را از آیین و مذهب محمدی تهی بپرداریم • و بر دل بی نورش این معنی
نتافته بود • و بر مضمون این حدیث قدسی وقوف نیافته که اما ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید بیت

نه هر جای مرکب توان تاختن • که اینجا سپر باید انداختن • و بر حسب کلام حکمت مضمون ان تسخروا منا فانا نسخر
منکم کما تسخرون فسوف تعلمون سلطان غازی نیز رسول لاکس را بحضور آورد • و انواع ملاطفات
و مراحم با ایلچی کرد • و از احوال لاکس پرسشها فرمود • و اجزاء کلام در جواب پیغام بمقتضای حال و مقام نمود •
و گفت انشاء الله العزیز بهار که قوای نامیه بنیاد لشکر انگیزی گل و ریحان نماید • و سپاه کافر نژاد برف و سرما را
از روی زمین بر اندازد • با تمام لشکر اسلام و فرزندان خلافت مقام بنیت غزای اکبر با این برادر کافر ستمگر
خواهم بصحرای کوسوا حاضر شدن • و با آنچه مقدر حق باشد رضا بمشیت آن سلطان قادر دادن مصراع
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست • اکنون هم برادرم در کار خود با آنچه مقدور و میسر باشد اجتهاد نماید • و جمعی
که بشمشیر و تدبیر او را عون و نصیر اند و از زمرهٔ والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه
تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر بلشکر خود ملحق ساخته در کثرت جنود افزاید • و لشکر معانده را
کما ینبغی بیاراید و بمیدان آید • و یقین که هر چه مقدر الهی است بظهور خواهد رسید • و البته مهم این فرقه بیک طرف
منفصل خواهد انجامید بیت برانی که غم بر دل من جاری • من از غم نترسم بیا تا چه داری • و ایلچی را بانواع انعامات
پادشاهانه ملاحظه نمود • و بکلام لین و طیب خاطر او را رخصت معاودت فرمود شعر و بجهل آید بما و بحکم ز ثنا
و شتم بالافعال لا بالتکلم • چون ایلچی بحضور لاکس رسید و شرح مجلس سلطان و تلقی و استقبال سلطان و انواع
کمالات رسانیده از سلطان و قوت قلب و دلاوری و اعتماد سلطان بر یاوری پروردگاری معلوم نمود •
و بضرورت لاکس خناس را عمل بر مثل الشروع ملزم لازم آمد • و در جمع لشکر و ترتیب اساس حرب جازم
گشت • و با همگی همکیشان و همدینان خود ابواب مراسله جهت این داعیهٔ ناصواب بصواب دید همدیگر گشودند •
و از هر جانب هر یک از ملوک و سلاطین کفر بعهد و میثاق تعهد حضور در مصاف نمودند • و شب و روز
اندیشهٔ این امر عظیم را اهمل نمی بودند بلکه هر گاه که بر بستر راحت می غنودند • از دهشت در خواب همین صورت
مشاهده می نمودند بیت چو روز در غم خویش اند و شب غنوده بخواب • نگار عاقبت خود بسحر خبر یابد • لاجرم سلطان غازی

از اقتضای غیرت وحمیت دینی وحمیت بال اندیشی • وپیش بینی آهنگ ترتیب عساکر جنود اسلام وآغاز تجهیز لشکرهای
اطراف از ملوک وحکام فرمود • وهر دو فرزند ارجمند واخلاف سعادتمند خود اعنی شاهزادهٔ شیردل کشورستان
وان چشم حساد واعدا را چون لمعهٔ برق تابان • از شرق غمزهٔ تیغ وسنان مطهر باس شدید سلطان یلدرم بایزید که در
گرمی روز معرکه صاعقهٔ ساطعی بود جهان سوز • وشهاب لامعی آتش افروز • لیکن در دیدهٔ دوستان خندان وبهجت
اندوز بود • ودر چشم دشمنان مغرق بحر وخرمن سوز • چون ملک برهمه جهان فیروز • جو به طلعتش جهان افروز • وآن خلف دیگر
یعقوب چلبی بود • ومثال معنی **سبقت رحمتی علی غضبی** که در شیوهٔ سپهداری طرهٔ دولتش راتبی بود •
از رایات نصرت فر بدکار • ودر شیوهٔ اخلاق کریمانه ومردم داری دست معدلتش آیتی بود از آیات افضال
پروردکار • واین سلطان دو نهال اقبال را بجانشینی خود در سرابستان جاه وجلال در ممالک اناطولی کذاشته بود •
وجهت نظام ملک وملت دران جوانب ایشانرا باز داشته • چون درین غزوت غزا وجهاد نفیر عام بود • وجهت
غیرت پادشاهی سلطان بلکه جمیع مؤمنانرا درین غزا اهتمام تمام • واین فرزندان کامکار را بخلاف معتاد
بمعسکر همایون احضار فرمود • وهمگی ملوک وحکام دیار جوار را از اهل اسلام اخبار نمود • ومثل حاکم
قسطمونیه اسفندیار بیک وحاکم کرمیان یعقوب بیک وحاکم صاروخان وحاکم منتشا ایلی وایدین ایلی
وحاکم حمید ایلی وتمام ملوک کفار که در سلک متابعت وفرمان برداری بودند • واهمیشه معهود بود که
در اشعار جهاد موافقت ومرافقت مینمودند • وحکم فرمان همایون بتمام بلاد صلای غزا و
صلاح جهاد اصدار می فرمود • والحق جهت غیرت اسلامی وتعصب دینی بسیار مخلصان مجاهد
کردار ودلیران مبارزت شعار از اطراف بلاد وامصار بامداد ان عسکر اسلام مدار رسیدند •
واز هر دو جانب دریا از ممالک اناطولی وروم ایلی افواج واجناد در معسکر سلطانی بهم پیوستند •
وجنود الاهی وعساکر ورجال غیبی بهم می حدو انتها برحسب **وایدکم بجنود لم تروها** بمعاونت
وهمراهی آن سپاه اسلام پناه عقد بیعت بستند • چنانچه در فصل بهار مجمع ان سلطان دین از

زمره

زمرهٔ ظفر آیین **حسبک الله ومن تبعک من المؤمنین** بغایت سپاهی منتظم وپر آیین بهم رسید
وبمعتویات تأیید ودلداری **لا تخف انک انت الاعلی** نوید بشارات وفتوحات از عالم غیب
می رسید • چون هوای بهار رایل بملایمت واعتدال شد • وتقاضای روزکار بانگیز لشکر بسبزه زار
بر عرصهٔ کلزار آمد • سلطان میخواست که از آب مریج عبور نموده • بزودی بموعد قتال لوای فتح برافراز زد
وهر چند برأ عدا الجسب اعداد وامداد افزون باشد • مقدمة الجیش توکل راهش روشکر اسلام سازد
فاما چون نهر مریج بغایت طغیان داشت کذار بحر مواج لشکر اسلام ازان کذارها متعذر بود از طلاطم
آن دریا لشکر وان نهر که از هجوم سیول می کذر بود • طوفان جهان کیری از حالت **مرج البحرین یلتقیان**
مشهود می نمود • هر آینه در نواحی فلیبه چند روز توقف نموده • عجلة الوقت برهنمونی بخت وطالع
وباقتضای **الوقت سیف قاطع** در طلیعه مجاهدان دین • ودر مقدمهٔ لشکر ظفر آیین بخشی بیک
ولد تیمور تاش را با چندین سپهدار شجاعت شعار وبنجهزار جوانان روز معرکه وکارزار مرتب ساخته •
بجانب شهر کویی که در آن روزکار سرحد ممالک کفار بود روانه ساخت • والجانب سواران شیردل وصف
شکنان مقابل در مسارعت چون باد صرصر ودر شب خیزی مثل نسیم سحر بر آن دیار کذر کردند • واز
تمام آن ولایت واحشام واهل بدو وحضر غارت وغنیمت بسیار بدست آوردند • وباز بسرعت تمام
طریق معاودت پیش کرفتند • واز مکر کفار وکید اشرار در تنکنای طرق ومسالک خلاصی یافتند • اما چون در دل
کلساین جبر تفرقه ووسواس افتاد • واز سر غیظ وخشم پانزده هزار سوار خونخوار بتدارک آن کار فرستاد
تا در بندهای سهمناک وکذرهای خطرناک سر راه غازیانرا ببند تیغ وشمشیر مسدود سازند • وبسهام
زهر آلوده پیکان سواران وغارت کرانرا بر خاک هلاک اندازند • وتمام برده واسیر ملک خود را باز ستانند
وبجای آن اسیران سپاه غازیان را دست وکردن بسته بار کردانند • اما برحسب کلام حقیقت مآل •
وما کید الکافرین الا فی ضلال نارسیدن آن کافران بان محال تنگ مجال غازیان

لشکر اسلام مانند صبح صادق شبکیر بلند کرده بودند و چون باد سحر در غارت اوراق کل و ریحان جواری

و غلمان زار بودند و بغیر از ندامت و تحسر بر آثار ایشان چیزی ندیدند و در دیدهٔ حیرت و چشم حسرت خود بغیر

از غبار ستوران ایشان نکشیدند و هر ذرهٔ از کرد نعال لشکر نصرت مآل از مقال رکس بمثل بزبان

می راندکه چون بکردش نمی رسی واکرد چون آن لشکر مظفر بمعسکر سلطان رسیدند و انواع

غنایم آن سفر را در نظر سلطان کشیدند لاجرم بعد از ان واقعه بواعث جنگ و جدال و اسباب

نزاع و قتال بهم رسید و از میان غبار فتنه و آشوب که از پرخاش جنگ و جدال برخاسته بود کرد

شکافته کار بمقابله رو بر و انجامید سلطان بر رکاب عزیمت را حرکت آورد و صحرای اخیم از معان

خیام سپاه ظفر فرجام کرد و مبادرت بمبارزت خصما و مسارعت در مصارعت اعدا اولی دید

بجام سوی هیجا تا تیغ توجهانرا صافی کند ز غوغا همچون ضمیر عاقل و مرحله بمرحله برسمتونی تا بلد بدفع خصم

توجه فرمود و از دو طرق که موصل بمطلوب بود یکی راه صوفیه و یکی راه قسطنطین از طرف را اختیار

فرمود چه اکه قسطنطین حاکم آن ولایت در سلک مطیعان و خراج کزاران سلطان بود و دران اتفاق

ملوک کفار را ز طریق مستقیم مطاوعت و جادهٔ قدیم استقامت مطلقا انحراف ننمود و دران ولا تبانون معهود

در مقام اطاعت فرمان و اذعان احکام سلطان بود و چون رایات منصورهٔ سلطانی بحدود ولایت او

رسید مراسم استقبال مواکب اقبال بتقدیم رسانید و جهت سلطان و ارکان اجناس نعمت از روی خلوص

نیت در خدمت نزول و اقامت آورد و در تمام قصبات و قری و ولایت خود لوای ضیافت و مهمانداری

مهیا کرد و هدایا و تحف پادشاهانه بطریق عبودیات مخلصانه بنظر منیر سلطان بکشید و خود بملازمت

قیام نموده لشکریان خود را بسپاه اسلام ملحق کردانید و این خدمات مقبول افتاد و بر فراخ سلطان بغایت

مستحسن افتاد و سلطان نیز بهم تشریفات پادشاهانه و انعامات مشفقانه یاد داد چون اخبار توجه

و نهضت همیون سلطان و عساکر مبارک قدوم مجاهدان بکوش لی سرکش آن مجمع مشرکان رسید و سپاه

ملائک اشتباه سلطان غازی خیام اجلال نزدیکی کوه بلیه بر آسمان قتال برکشید ملوک کفار را هر چند بحسب اعداد

لشکری بی شمار و در اعداد اسباب شوکت و اقتدار بهیچ وجه من الوجوه قصوری نبود از انکه هفت پادشاه

و ملک صاحب اقتدار و اعتبار کفار دران لشکرگاه حاضر شده بودند و از پادشاهان دیگر لشکرهای مرتب

با سرداران و سپهسالاران نامدار در آن مجمع لاکس را معاون و ناصر کشته لیکن شوکت دین نبوی

و رعب و هراس سپاه مصطفوی با وجود که بحسب عدد ربع مشرکان نبود تاثیر عظیم در دل بی نور

و سکینه ایشان نمود و بر حسب وعد صدق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا

بریشان تمام بخاطر لی فروغ ایشان راه یافت کویا خبر توجه سلطان تند باد صبح بود که چراغ تیره روز

آن مضطرب سازد و آوازهٔ کینه خواهی مجاهدان صباح شیران بیشه هونا کی بود که تورقه در رمهٔ خرکواران

بارکره و سوس و تعافیر بار آرد کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة انداز دست کوش حکم شده و انتظار و نشنی

ظفر کشاده بود و چشم فتح لشکر میان عجب دارد که بیچاره کشت لشکر خصم چو تیغ تیز تو افکند سایه بر سر سان لاجرم همکی ملوک

انجمنی جهت مشاورت بهم پیوستند و جهت مطارحهٔ مقابله و معاندهٔ سلطان اسلام با هم نشستند هر کس

بمقتضای رای ناصواب خود مصلحتی می دیدند و دلایل بر رجحان اندیشهٔ خود در سلک تقریر میکشیدند

بعضی از ایشان رای را در استقبال و مبادرت اختیار و کثرت اعداد و تنکی معاش هر چند مکث در لشکر

کمتر میکردند و بعضی رای و صلاح در توقف لشکرات ان و تاخیر بوصول لشکر و سرزنش تاخیر و تعلل

در توجه لشکر اسلام نمایند و بآن فرستادن ایلچی کیفیت و کمیت لشکر اهل ایمان باز دانند و اینجانب را

در تعصب دینی و غیرت مردی انداخته نزدیک خود آورند شاید که در معابر تنک و سختیهای کوه و کمر

بر اسلامیان مظفر و موفق کردند عاقبت الامر برین رای روم اتفاق جمهور نموده ایلچی فرستادند

و سلطانرا بتعلل و اهمال سرزنشها نموده پیغامهای دلیرانه دادند چون رسول کافران بمجلس سلطان

رسید پیغام چند بی دبانه بمسامع علیه رسانید که چون دعوی مبارزت و مملکت کشایی دارد چرا بعرصه

رزم گاه و موعد جنگ گاه دیرتر آمد. اگر او بزور کار میخواهد بتغافل و تعلل بگذارند پیشتر آییم
و قوت مردانگی و زور بازوی با او و غازیان باز نماییم تو زیر لگد فنا سایه پرورده چه مرد ضرب قهری و پلنگی
سلطان را از کلام رسول آتش غیرت و غضب در التهاب آمد و تابش شمشیر جهان افروزش چون لمعات آفتاب
باضطراب لاجرم در حضور رسول جهت تجلد و اقتدار عرض لشکر اسلام بر آن ایلچی کفار فرمود شعر
و یحسن اظهار التجلد للعدی ● و یقبح غیر العجز عند الاحبة ● آن رسول فضول در حالت عرض لشکر
بعرض سلطان در مواجه رسانید که اگر مراد از عرض سپاه تخویف و تهدید ماست بحسب عدد و عده سپاه
ما ده بالای لشکر شماست سلطان را از گستاخی رسول فضول و از تفصیل و تجرا و بکثرت لشکر ظلوم
جهول خاطر بغایت منزعج گشت و ضمیر منیرش آینه وار از نفس تیره آن کافر تیره دل متکدر شد و آن ایلچی
بان شیوه خطاب کرد که اگر کثرت عدد موجب غلبه و استیلا بودی چرا سپاه انبوه لشکر سحاب با شکوه و ثبات
از باد صبا تذلل و تنزل نمودی و اگر بسیاری اسباب و رعونت جوانی و شباب باعث دوام بر استعلا
و قوام ارکان بتعاشدی هرگز شاخ شکوفه رعنا و اغصان گلبن زسامعه و فی تصاریف باد خزان و مقهور
ترک تاز زمستان نبودی الحمد لله که همیشه زمره اهل حق با وجود قلت اعدا و کثرت اضداد بر ارباب باطل
منصور بوده و همواره بقانون سوابق دستور و بدستورات مشهور قد کان لکم آیة فی فئتین التقتا
فئة تقاتل فی سبیل الله و اخری کافرة یرونهم مثلیهم رأی العین والله یؤید
بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب از تاریخ اعوام و شهور چنان این امور مذکور است
اگر لشکر اسلام در عدد و مجمع قلت منسوب باشند شیران پر صولت نیز در شکارگاه از گله حمار وحشی کمتر نمایند
و اگر بحسب مکتب مجاهدان دین کم نمایند اما در کیفیت زور کارزار و در قوت مقاومت خصم در پیکار بجای
رب واحد بعد الالف بر اعدا با آن کمی بیشتر آیند شعر تعیرنا انا قلیل عدیدنا ●
فقلت لهم ان الکرام قلیل ● و بعد از این مخاطبات شیردلانه و مکالمات دلیرانه سلطان ایلچی کفار را

رخصت معاودت داد و در صحرای کوسوا بموعد معین وعده نهاد و معاقب رسول متوجه قهر اعادی
دین گشت و جهت اقدام بان مهم خطیر انتظام وقت تلاقی تعیین شد سلطان نیز جهت طرح جنگ و جدال
و اسلوب صفوف و کتایب روز قتال با ارکان دولت و اصحاب جلادت و صولت مشاورت آغاز کرد و همگی
سپهسالاران لشکر غزا را در مجلس همایون چون جمعیت خواطر اهل الله بهم آورد اولا با اورنوس بیک فتح
ابواب کلام نمود که در هر جنگ با اعدای دین موفق و شادکام بوده طرح جنگ سرطانیوا از اقسام کفار و اساس
و اسباب قتال هر صنف این گروه اشرار در عرصه دانستگی انداخته و باستقامت رای و تدبیر و با قاطع اسم
مناطحات با رمح و شمشیر بکرات رایات فتوح را در میدان مردانگی برافراخته با این چنین دشمنان پر قوت و توان
چگونه مقابله توان نمود و بر چه وجه در روز معرکه شاید مقاتله فرمود اورنوس بیک بعد از عرض دعا و ثنا
سلطان جهان پادار رسانید که چون موعد و مقام محاربه این قوم مقهور نزدیک رسیده اکنون هر چند زودتر
بمحل جنگ گاه مبادرت می باید کرد و جایی که بهتر باشد می باید بتصرف در آورد اما در روز جنگ در مقابله این
جماعت بتانی و اطمینان می باید اقدام نمود و بتدریج شروع در معرکه التحام می باید کرد چرا که لشکر کفار در
صف ایستاده اند و در جنگ گاه دست بدست یکدیگر داده اند لشکر ایشان کوه آهنین است و مانند سدی
از حدید متین هیچ وجه طفره بر کتایب و صفوف ایشان مقدور نیست و بضرب شمشیر تفرقه و پراکنده ساختن
سد آهنین هیچ نوع میسور نه اما چون بعضی از مردم ایشان از ضعف شکی بخاطر رسد و از اثنای قشون بعزم
مبارزت بیرون آید بمعاونت تایید ربانی قهر ایشان آسان است و کثرت و قلت الحیان کافران که بسلاسل
و اغلال جبه و جوشن مقید اند پیش شهسواران بیک عنان صنعت معهود ایشان سلطان را با جمیع ارکان
رای موافق صواب نمود و بنا بر امر بر وفق این مصلحت مقرر داشته صباح روز نهضت لشکر امر فرمود
و اورنوس بیک با پاشا بیک با چندین مبارزان مسلم بمقدمه لشکر مقرر داشتند و جهت گشودن راه دربند
و کوه که در میان بود ایشان را گماشتند چون مشار الیهم بیشتر تنگنای ممر گذرگاه لشکر رفتند اتفاقا

سی کس نام دار از کفار بمحافظت دربند ایستاده بودند • و هر کدام چون اژدهای بر سر راه خصم خود چشم انتظار
نهاده اورنوس بیک بیشتر از رفقا عازم قهر خصم گشت • و از مقابله هم چند دلاور از اعدا پدید آمد چون
در میان ایشان بنیاد مبارزت شد • اورنوس بیک که در تیراندازی تعلیم یافتهٔ کارخانهٔ وما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی بود در چابک دستی روز معرکه چون سها صایب انگشت نمامی نمود در مقابل خصم
تیری از جعبه برون کشید و چنان بر صدر و سینهٔ کافر مبارز زد که فی الفور تیز دل و درش چون حکم قضا
از طبقات تن و جانش بنیاد گذر نهاد و فی الفور مثل تیر تا بی پیچ و تاب زمان بر خاک هلاک افتاد و بعد از آن
کافری دیگر مبادرت کرد این کار فسر را هم در ساعت بپرداخت دیگر غازیان هم رسیدند دهشت برد
منعین کفار را باتفاق مجاهدان بخاک هلاک انداخت و دیگر کفار فرار کردند و آن گرفتاران را بنظر سلطان
رسانیده مقدمهٔ فتوحات لاحقه نمود و دربند چنان خطرناک بتوفیق مفتح الابواب بر اهل اسلام گشود
و با سهل وجوه از تنگنای بیم و هراس و محل خوف عبور کردند و از آب مورا و هم گذشته بحشمت هر چه تمامتر
در فضای مناسب نزول نمودند و در برابر خشم خصمان مبارزان میدان دلاوری بنیاد جولان فرمودند
آتشین فشان علم در رقص بر آواز کوس پای کریان از تزلزل همچو اسپان کوه و دشت ملوک کفار بعد از مشاهدهٔ
وضع اسلام و ملاحظه کمیت و کیفیت آن لشکر نصرت انجام هر یک بتحقیر و تخفیف اهل ایمان آغاز نهادند و هر کدام
بلاف و گزاف وعدهٔ اقدام در روز مصاف می دادند تا آنکه ویلیق اوغلی که خواهرزادهٔ لاس بود و در دلاوری
و کثرت توابع متعین میان آن اشرار الناس میان مجمع ملوک ایشان که یکی قرال بوسنه و یکی حاکم ارناوت
و یکی سپهسالار لشکر فرنگ و سپهداران بغدان و افلاق و انکروس تعهد نمود که در روز معرکه اولا
تنها هی با اتباع خود متوجه معارضه سلطان شود و لاس در مجمع و صحبت بزرگ گفت که هر کسی که
پادشاه مسلمانان را گرفته آورد دختر خود را باده قلعه و توابع باو ارزانی دارم و حاکم بوسنه هم بموجب
گفت که بیست قلعه و توابع را از مملکت باو گذارم و هر کدام از ملوک عظام کفار بر موجب تعهدات انعام میکردند
و مبارزان

و مبارزان خود را جهت اقدام بمحاربات و دلاوری بسرکاری آوردند بیت خصمان چو خروش او شنیدند •
در حرب فتاده صف کشیدند • سالار قبیله با سپاهی • بر شد بسر نظاره گاهی •
صحرا همه نیزه دید و خنجر • آفاق گرفته موج لشکر • از نعرهٔ کوس و نالهٔ نای • دل در تن مرد می شد از جای •
و سلطان غازی نیز با شاهزاده سلطان یلدرم جهت ملاحظه لشکر خصما و اندازهٔ کمیت و حالات
معسکر اعدا بر بلندی کوهی بر آمدند • و تخمین کمیت مرد و یراق ایشان می کردند • چون بغیر معان در آن
مجمع نظر انداختند • و قوت باصره را در آن اطراف و جوانب لشکر جلوه گر ساختند • کروهی دیدند انبوه تر
از سواد و حشرات دشت و صحرا و شکوهی مشاهده نمودند • پر مهابت تر از شب یلدای هجران دیدها •
سلطان فرمود که پنداشتیم که در جمع لشکر و تکثیر عدد سپاه کوشیده ایم • و جهت روز مصاف با علی
مراتب اسباب و اساس صلاح دیده • اما لشکر اسلام در جنب این گروه حکم جمعیت کردهٔ پروین دارد
میان شام پر ستاره و بر نسبت بنات نعش شمارهٔ ثوابت است با عداد کواکب سیاره و از روی تخمین و اتفاق
سلطان و ارکان مقدار لشکر مشرکان پنج ده برابر عدد سپاه اهل ایمان بود • و در باب وضع حرب و مقاتله
با ایشان راهها می انگیختند • و در تدبیر روز جنگ مشاورت را هم برهم زدند • بعضی از کاردانان گفتند که
لشکر کافران اسبهاست که اکثر بغایت رمان و گریزان است و از شکل عجب و خلقت والی الابل
کیف خلقت همگی خیول و مراکب ایشان هراسان • اولا در پیش لشکر شتران را صف سازند و بعد
از صفوف شتران از عقب سواران و پیادگان جنگ اندازند • اسبان کفار چون بنیاد رمیدن دهند یقین که
همه یکبار از میان جنگ بیرون جهند و کفار که پشت بر گردند مجاهدان از پی در آیند • و آنچه وظیفهٔ مردانگی
است بجای آورند • چون کافران در جوشن و آهن سرتاپای مقید اند از قفای ایشان بضرب گرز گران
از مرکب حیات همه را فرود آرند • سلطان با خلف خلافت شعار یلدرم بایزید فرمود که ترا چه بخاطر می آید
و کلید فهم و فطانت تو این قفل مشکل کشا را چگونه می گشاید • شاهزاده پدر را ثناگویان فرمود که

بحمد الله که در راه دین حق با عن جد کوشش کرده ایم • و همیشه بتأیید الاهی بر اعدای ملک و ملت منصور و موفق
آمدیم • و هرگز در روز مصاف باین گونه حیلها توسل نکردیم و تحصن و پناه بحمایت عنایت ربانی آوردیم •
و همیشه باعانت عنایت ربانی کریم منان بعنوان لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم
حنین در معرکه توفیق فایق و فالح و بر خصما غالب و راجح شدیم اکنون نیز امید است که الطاف نهانی
یزدانی این لشکر اسلام را از شر و رعو را عادی وقایت نماید • و بیمن روحانیت حضرت رسالت پناه علیه
صلوات الله درهای فتح بدست مردان غیب بگشاید • سلطان را ازین سخنان مردانه و مصلحتهای شیر دلانه
شاهزاده استظهار عظیم افزود او را برخورداری عمر و دولت دعا فرمود • انگاه از علی پاشا وزیر جهت این
مصلحت و تدبیر سخن پرسید • علی پاشا در ان اوقات شبی بعد از توجه بطاعات بانواع تخشعات و ضراعات
درین فتنه عظمی فال مصحف مجید گشاده • و اتفاقا در فال این آیت کریمه مسطور بود که یا ایها النبی جاهد
الکفار والمنافقین و از ان فال خرم و شادان شده بود • اعتماد تمام بر فتح اسلام فرمود بیت
مبارک بود فال خرم زدن • نه بورغ زدن بلکه شهرخ زدن • این صورت فال را در جواب صلاح اندیشی سلطان نقل کرد
و بوی بشارت گفت که بیمن اهل الله حاجت بپناه بشتر نباید آورد • بعد از علی پاشا سلطان از وزیری دیگر
تیمور تاش بیگ مهم استشاره نمود • چون او را در باب سپهسالاری افکار صایبه بود • در جواب این مصلحت گفت
که اگرچه رای پیشرو داشتن شتر ظاهر النسبت با سپاه کفار و نسبت با اسبان رمنده ایشان مناسب می نماید •
اما چنانچه رمیدن اسبان ایشان متوقع و منتظر است • رمیدن شتران هم از لشکر آهن پوش کفار و از
ضربت طوپ و تفنگ صاعقه بار ایشان هم امری مقرر است • نعوذ بالله که اگر شتر بنیاد رمیدن کند البته
باز پس خواهد آمد • و از شتر صفوف لشکر اسلام از هم تفرقه یابد • و در آن زمان فرصت صفوف ناگاه
دشمن بمیدان مبادرت نماید • هر آینه از تدبیر خود پشیمانی خوریم و تدارک نداشته باشیم • و در عین
خصومت دشمنان عنان تدبیرات از دست گذاشته باشیم • الحاصل همگی ارکان دولت بر جنگ روی

بروی جازم شدند • و روزی دیگر مرتب آیین جنگ عازم گشتند • و در آن شب که فردای عزم حرب
و قتال مصمم شده بود • و شام آن روزی که رایات نورانی اسلام در مقابل لشکر ظلمت فرای کفر
متحلی و معلم گشته بود • ان سلطان مجاهدان وان خسرو روشن دل بنور ایمان در اندیشه دفع آن فتنه
بزرگ ملک و دین و در فکر تدارک ان هجوم کفار لعین افتاده بود • در ظلمت شب دیجور سلطان با دل
پرنور از تاریکی غم جویای خلاص گشته • و روان از موج خیز طوفان افکار خاطر امکارش طالب نجات کشتی
نیازمندی و اخلاص شده • و اما بحسب ظاهر شبی پیش آمده بود • از عواصف صرصر فتن و بکثرت گرد و غبار
در زمین و زمن آثار ظلمات و کدورات نمایان گشته • و شام الالام را شبی دیگر از غبار انگیزی ریاح عاصفه
ظلمات مکرر و مضاعف عیان شده • بیت • شبی همچو روز قیامت دراز • در امن بسته ره فتنه باز
ستاره گره کرده بر کارها • فرو دوخته لب بمسمارها • شبی و چه شب از دهای سیاه • فرو بسته ظلمت پس و پیش راه
با وجود انده انبوه آن گروه اعدا • و با ان هجوم همموم از غلبه ضعف خاطر سلطان از گرد و باد غباری تمام
نشسته بود • و در گفت و گوی را از قفل سکوت در تنهایی بر روی خلق فرو بسته • ازین معنی نهایت
پریشان که ازین تندبادی که امشب وزیدن گرفته و چنین ظلمت و تاریکی از ابر و باد در عرصه گیتی شیوع
پذیرفته • فردای روز جنگ موجب اضطراب بر حجم علم فتح و اقبال مجاهدان خواهد شد • و سبب انکشاف
شمه لوای ملت اسلام پیش چشم دوستان و دشمنان خواهد گشت • و درین غم و انده توجه ببارگاه
سلاطین پناه حضرت الوهیت نمود • و در رخسار تضرع و تخشع بر خاک نیازمندی و اخلاص می سود • و جبهت
استدعای نجاح تفرقه و پریشانی و مسألت توفیق با دراک منتهای مطالب و امانی ظفر و نصرت مجاهدان
دین بود • و خذلان و اذلال مشرکان بر عداوت و کین • در آن شب تاریک در نشیمن خود بتنهایی نشست
و بر دست خود در تعلق علایق جسمانی و حشمت سلطانی در بست • و اعضای ظاهر را بطهارت صوری بر مثال
پاکی دل صاف عقیده خود بیاراست • و بر حسب اشارت الوضوء سلاح المؤمن جار اندام خود را

باره سلاح طهارت بعزم فور و نجاح و بنیت فتح و فلاح مسلح ساخت • و نهانخانهٔ سینه را از غیر حق
بپرداخت • و بعد از ادای صلوات و نوافل طاعات دست دعا آینه وار برابر چهرهٔ مقصود بگشاد • و بوعدهٔ
صدق ادعونی استجب لکم روی سؤال بدرگاه افضال نهاد و در عرض حاجات و رفع مناجات بابن
وجه بنیاد تضرع و زاری کرد • و لحظه فلحظه عبرات اشک بر چهرهٔ عبودیت خود می آورد • و میگفت الاهی تو آن پادشاهی
که همه بندگان را از کافر و مسلمان تو امیدگاهی • و در سرا و ضرا و شدت و رخا همهٔ عباد را پناهی • دوستان را از
رحمت بی دریغ خود محروم مساز و بست معهود این مؤمنان خواطر ایشان را بلطف خود بنواز • اعلام دین حق و ملت
اسلام در فضای فتح و نصرت برافراشته دار • و جمعی شکسته دلان ناتوان را از شر دشمنان غلیظ القلب بدبخت

چو ما بر ضعف خود در بندانیم **فی المناجات** در حمای حمایت خود دار
که بگذاریم خدمت تا توانیم • تو با چندان عنایتها که داری • ضعیفان را کجا ضایع گذاری
اگر خواهی بما خط در کشیدن • ز فرمانت که خواهد سر کشیدن • وگر کردی ز رحمت خاک خشنود
ترا نبود زیان ما را بود سود • خلاصی ده که روی از خود بتابیم • بخدمت کردنت توفیق یابیم
در آن ساعت که ما مانیم و هویی • ز بخشایش فرو مگذار سویی • خدایا عالم السر و الخفیاتی

و دانای ضمایر ارباب حاجاتی • و علم محیط تو شامل است بان که این بندهٔ حقیر را که بخدمت دین گماشته و بسر
خیلی جمعی از مجاهدان ملت نبوی ممتاز داشته در هر وجهی باقامت فریضه جهاد و بهر عزیمتی در توسیع بلاد
و اذلال اهل کفر و عناد • در منتهی مطلب و مراد • همین تحصیل رضای ترا مطمح نظر داشته‌ام • اکنون غرضی کلی در اقدام
بالتحام اقامت ناموس اسلام است • و مقاومت با این گروه انبوه عبدهٔ اصنام • جهت مصلحت عام چراکه
مدتهاست که در ایام دولت اهل ایمان از سوابق اعصار و ازمان چنین مجمع عظمی از اعدای دین در هیچ معرکه
برهم نرسیده • و هرگز دیدهای نیرنگ فلک ماه و سال دیده ازین گونه اجتماع و مقابلهٔ حق و باطل را در هیچ
مجمعی ندیده و نشنیده است • و با وجود آنکه اعداد لشکر اعدای دین با ضعاف غزاة و مجاهدین می‌نمودند • و تعداد

سپاه مشرکان زیاده از نسبت تفاوت ما بین الالف و مابین بود • و در زمین وردگاه و عرصهٔ معرکهٔ
جنگگاه محلی رخو و بوم نرم و صحرایی گردناک بود • میان لشکرهای طرفین از بسیاری گرد و غبار اصلا شعار
و غبار اهل کفر و اسلام از همدیگر ممتاز نبود شعر و مهمه مغبرة الارجاء • کان لون ارضه سماؤه
و ازین جهت سلطان غازی را غبار آن اندیشه بر خاطر منیر متراکم شده بغایت خایف و هراسان می‌نمود
چرا که در چنان روزی پر گرد و غبار که هبوب ریاح از جانب مخالف و خلاف مراد باشد • معارضه با لشکر
غالب نه کاری کوچک و آسان بود • و باستقرای اهل سلاح و مبارزان اکثر غلبه و سپاه از جانب موافق
باد است • و آن لشکر را بر موافقت ریاح کمال اعتداد و اعتماد و در عرب و عجم این ع اذا هبت ریاحک فاغتنمها
مذکور و مشهور است • بیت ازبس که برآمد بفلک گرد دو لشکر • چون توده غبار شد این قبهٔ خضرا • و بنابرین حادثه بی اختیار
سلطان اخلاص شعار در حین بسط کف دعا و مناجات و در آن آن مسألت رفیع البنیان • و حصول مطالب و حاجات
بخدای خود می نالید • و بقطرات عبرات از ابر سیاه دیده بارانهای اشک بر عرصهٔ رخسار غبار آلودهٔ خود می بارید
الاهی بحرمت وجه کرمت و برکت شریعت آن حبیب حمیم که چهرهٔ این زمرهٔ مجاهدان راه دین را و عارض نورانی این
مجهزان حق و یقین را درین عرصهٔ معرکه جهاد غبار آلوده غم و اندوه بیداد مسازی • و غرهٔ غزای ایشان را
درین عرصه گاه غبار چند بر شرف و دلنوازی فتح و نصرت افرازی • بیت آب بر بر آتش بیداد را
زیر تر از خاک نشان باد را • هرچند استغنا و جبروت الوهیت افزون • از هر جهت جانب اهل کفر و ایمان است
و آنجا که بی نیازی و عظموت است • چه محل چشم داشت ملاحظه و ایثار ارباب توحید بر اصحاب کفر و عصیان
است بیت کفر و دین هر دو در رهت پویان • وحده لاشریک له گویان • فاما این بندهٔ عاجز و فقیر • و این جمعیت مهم
بسلطنت جمع کثیر همه دل شکسته • و کثیر را چون بمقتضای تقدیر • بر سپهسالاری جهاد جهاد گماشته
و میان افراد انسانی این پروردهٔ دست تربیت و مرحمت خود را باسم غازی و رسم مجاهدی میان ممالک کفر
و اسلام سالها بلند نام داشته • اکنون مرا درین ورطه بر فتنهٔ آلام طفیل راه دینی و فدای مسلمین مساز •

وبدستور معهود از عنایت قدیم خود بنده را محروم مساز • و بسرافرازی رتبت سعادت و شهادت بنواز •
و رایت مسلمانی را این بار بر زمین خواری و نگونساری مینداز شعر الهی عبدك العاصی اتاکا •
مقرا بالذنوب لقد دعاکا • فان ترحم فانت لذاك اهل • و ان تطرد فمن یرحم سواکا •
چون سلطان غازی در آن شب تار بچنین زاری زار عرض مناجات بحضرت آفریدگار نمود • که ناگاه بیکبار
بعد از اظهار غایت عجز و نیاز بر سر سجاده نماز • لمحهٔ او را خواب در ربود • و یک طرفة العینی سر بر بستر زانو نهاده
بغنود • از غایت روشن دلی و صفای اعتقاد ابواب نهانخانهٔ غیب برگشود • و از میمنت اخلاص ضمیر منیر
و بصفاء فؤاد پر محبت و وداد در آن لحظه در عالم معنی مشاهده نمود که ملکی از ملائک سماوی نازل شد •
گویا ملک موکل بر امطار بود • یا از فرشتگان مقرب در میان کار • و با سلطان مخاطب نمود که
مناجات تو در حضرت آفریدگار بنده نواز باجابت مقرون گشت • و مدعی تو در جمیع ابواب حاجات بقبول مشحون
شد • سلطان در عین مشاهده این معانی روحانی • از دهشت عزت و کبریایی سبحانی • و هم از شادمانی •
ادراک امانی از خواب برخاست • و زبان و سایر جوارح و ارکان بشکر حق بیاراست • و فی الحال که در عالم شهادت
و ملک چشم بگشود از آن اقسام حاجات که بدعا طلب کرده بود • دید که آسمان فیض رحمت رحمانی بنیاد باران شده •
و غبار اندوه دلها را که از خوف عاصفات باد و گرد بخاطرها رسیده بود • تمام فرو نشانیده بحقیقت
دانست که اجابت دعا در یک مدعی علامت کامکاری در ما بقی اجزای آن رؤیای صالح سلطانست •
و حصول معدنات فتح و فیروزی دلیل وصول بمنتهای همگنانست • چو گیتی در روشنی باز کرد •
جهان بازی طرفه آغاز کرد

حکایت شروع لشکرهای طرفین و التحام جانبین بمکالمه زبان تیغ و شمشیر و وقوع مقاتله عظیم میان فریقین از گروه

فریق فی الجنة • و فریق فی السعیر • علی الصباح که خسرو سپهر از سراپردهٔ حشمت عباسی بیرون خرامید • و لوای معلای جهان
افروزی بر بالای سقف آسمان برکشید • و در عرصهٔ پر هجوم لشکرگاه نجوم پرتوی از شمسهٔ رایت نورانی خود

بجهان گشایی برافروخت و برافراخت • و عرصهٔ هامون را از پرتو آتش رماح شعاع آفتاب • و از لمعان برق
تیغ را التهاب • چون گوهر شب چراغ ایمان روشن و تابان ساخت • از طرفین لشکرهای مقابل و سپاه متقابل
از اهل حق و ارباب باطل صفوف عساکر برآراستند • و از دو جانب میان کین بقصد جنگ محکم بسته بزرم آماده برخاستند •
بیت ز بسیاری لشکر از هر دو جای • فرو بست گوینده را دست و پای • دو رویه ستادند بر جای جنگ •
نمودند برش دستان درنگ • اتفاقا دید ملوک کفار که در آن مجمع هفت پادشاه عالی مقدار بودند • در شب
همان روز کارزار با یکدگر در یک مجلس مطارحات بسیار در باب مکافحات لشکر اسلام مدارا نمودند • بر عادت
کفر و ضلال قدیم خود صحبت شرابی مرتب ساخت • و با وجود عدم ادراک کلی و زوال عقل جزوی سرکدام در باب
جنگ و قتال مصلحتی بهدگر طرح انداختند • و لکس اوغلی که در میان ایشان برزانت رای و تدبیر ممتاز بود
و در اعلی درجه تمکین و اعزاز در همان شبی که سلطان غازی با حضرت آفریدگار در خلوتخانهٔ طاعات در مقام تضرع و مناجات
بود • با سایر کفره و فجره مغرور در عین ارتکاب فسوق و فجور صلاح اندیشی کردند • که امشب بر سر لشکر
مسلمانان بعزم شبیخون لواء عزم برافرازیم • و چون عساکر ایشان نسبت با آن مجمع کفار قلیل المقدارست
ایشان را در آن شب تار تار و مار کرده از بیم پریشان سازیم • و اکثر ملوک کفره با مشار الیه استصواب همین
اندیشهٔ باطل نمودند • و همگی در این فکر با مشار الیه متفق الکلام بودند فاما یکی از آن معنفان زبانه جهنم و صنادید
کفار ریورکی نام که بکثرت خدم و حشم مستظهر و امیدوار بود • و بر پنجاه هزار مرد لشکری نافذ الامر و صاحب
اختیار در این انجمن مشاوره در عین محاوره گفت که بر تقدیر شبیخون اکثر جماعت مسلمانان بطریق فرار از ورطهٔ
هلاک و اسار بیرون می جهند و بیشتر مردم ایشان در پناه تاریکی شب از پیش تیغ انتقام ما در هر کوه و هامون
می رهند این گروه محقر مسلمان طعمه چاشتگاه این نهنگان دریای سپاه ماست چرا باید بدست خود صید
از صیدگاه جهانیدن • و چگونه شکارهای خود را از قبضهٔ دامگاه رمانیدن بیت
بر آن خیره مردم شکست آورم • همه سروران شان بدست آورم • و از غایت غرور اعتماد بر انبوهی سپاه و از تهات

غفلت و جهالت از تحلف تدابیر با تقدیر الله کار جنگ و کارزار صباح روز دیگر انداختند • و در صفهای لشکر
در محلی یکی از ان صنادید را مقرر کردند • و لاس اوغلی رغوز را که اعظم ملوک ان کروه ملعون مفتون بود • باتفاق
همکنان در قلب لشکر آوردند • و ویلقو اوغلی که خواهرزادهٔ لاس اوغلی بود • و در دلاوری و سپهداری جمیع
ابناء جنس خود تبختر و تجبری نمود • و در دست راست لشکر کفار بازداشت • و قرال بوسنه و لوندا و غلی را با سپاه
آن ممالک بر دست چپ برکماشت • و صنادید انکروس و افلاق و بلغار و ارناوت و جماعت چپ بر جناحین
شکسته بال خود کذاشت • و همکی ملاعین ز حسد و کین قدحهای شراب رنگین بر روی خونخواری اهل اسلام
می کشیدند • و آن شجاعت و تهور عارضی که از مستی جاه و سروری در سر داشتند • و تبداول اقداح مدام بر ندام
آن رالکه عزیزی • جلادت و دلیری پنداشتند • و هرکدام از ایشان در صنعت دلاوری اقدام اقدام پیش نهادند • دند
و تمامی خدام و صغار و صبیان لشکر خود را از کمال نخوت و خودبینی باشره تاراج اهل اسلام وعدهای داده
تا حدی که حکم کرده بوده اند که هر سواری از لشکریان یک طناب استوار جهت بربستن مردم اسیر و گرفتار با خود
مهیا دارد • که چون لشکریان مسلمانان و غازیان را دستگیر کنند همکی را بهای عالی بر دم فرنکستان فروشند •
و از بهای آن جماعت مجاهدان دن قدحهای دوستکامی خرده در مجلس عشرت و شادکامی نوشنداری شعر
کل من یتمنی لک لغدر مثلی • لعذر حیاة او لعذر زمان • چنانچه یکی از لشکریان رانهرلی و مطایبات
میان ایشان مشهور بود • و بلطایف کمالات در صحبت ملوک و سلاطین ملت خود بهر نوع گستاخی نموده • و از
مبالغه لشکریان در ترتیب طناب و تهیهٔ اسباب گرفتاری اسلام در میان مجمع عام می گفت که همیشه
الحمد بمشاهده بکرات و مرات دیده ایم • و از ناقلان اخبار بتکرار شنیده ایم • اینست که لشکر ترک از غایت جرأت
و دلیری طوایف کفار را دایما در سلسلهٔ رقیت و اسیری بر نخرهای وطنهای در می کشیده اند • و هرگز در هیچ وقت
مبارزان ترک را مردم در قید دام کفار ندیده اند • عجب نباشد که طناب را هم جهت تهیه و اسباب ظفر اسلامیان
مهیا می دارید • و چون کرم ابریشم رشتها تابیده رسنها یافته و بافته خود جهت هلاک خود می آرید

بسا فالی که از بازیچه برخاست • چو اختر می کذشت آن فال شد راست • و اما لشکر سلطان غازی باد اب سالیه
فتوحات و مغازی صفوف مبارزان و شعوف و الوف دلاوران الوف را مرتب داشتند • و هرکدام از فرزندان
سعادتیار سلطان و سایر امرا و ارکان را در کتیبهٔ از کتایب جهاد جهت فتح ابواب نصرت و کشاد بگذاشتند •
و جادوسان از چپ و راست بصف آرایی ایستادند • و امرا و حکام بر زخمهای اعلام و طرهٔ رایات بنسیم فتوح و نصرت
کشاد می دارند نظم • همه با آلت و اسباب نی و • قد در ره نهاده تاج بر سر •
سواران تیغ زرق افشان کشیده • هزبران سر بسر دندان کشیده • غو کوکوس داده مرده را گوش •
دماغ زندگان را برده از هوش • فرو بسته دران غوغای ترکان • سلطان غازی در قلب لشکر نظر لهٔ
رومی بر فتوح یکبار علم عالم آرای جهاد را بر آسمان تایید رب العباد برافراخت • و میمنه را بطلعت میمون درایت
همایون خلف ارجمند خود سلطان یلدرم بایزید • و جمعی دیگر از امرا و کبار خصوصا صاروجه پاشا مزین و معلا
ساخت • و میسره را بسنجق اشراق فرزند دیگر سلطان یعقوب چلبی با بعضی امرا مثل الحکه بلبان داشته دا
و اورنوس بیک غازی را در جناح یمنی قبل از ان مجاهدان امین واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین
برکماشت • و اینه بیک سوباشی که از امرای عظام بود • بر جناح یسری جهت مزید یسر و بشری بصف متعین کرد
و همکی همیان میدان مبارزان در آورد • و از ملوک و حکام اسلام که دران غزا موافقت و ملازمت سلطان غازی
ند سرافرازی یافته بود • در جوانب قلب سپاه بنزدیکی سلطان چون کواکب سعود در حالت قران اجتماع نمود
و بر دست راست سلطان نایب صاحب رای و تدبیر علی پاشا وزیر بمنزلهٔ ساعد یمین بمساعدت ایستاد • و امیر علی علمدار
تیمورتاش بیک بر جانب یسار سلطان آغاز معاضدت نهاد • و سپاه ینکیچری و با اسباب طوب و تفنک و فرنکیهای
رعاده چون صف پیاده در پیش اسب شاه و بوشال فرزین بندی و فیل بندی در هم بر دانکی ایستاده •
و بنوعی در طلیعهٔ لشکر آن بند و بازی بهم پیوسته بودند که فیل محمودی این سپهر خوش نوش را قوت و قدرت
کشادن سلسله محال می نمود • و سلطان مجاهدان رایت دولت و فرصت را بر کنار بساط درغزای شاه رخی

بسته بود • و خیل و حشم و اردو بازار و سایر متعلقات عساکر نصرت شعار را در قفای لشکر مجلی محکم
ساختند • و دو هزار جوان تیرانداز که در مضمار دلاوری بتبدیح معلّا فایز بودند • و سهم السعاده ایشان در برج
قوس اتفاق بر درجهٔ طالع افتاده از اقران قصب السبق می‌ربودند • و تیر دلدوز ایشان از سر چرخ دوار گذران
می‌پنداشتند • و نسر طایر را در جو آسمان هدف قدح معلّای خود می‌داشتند • هرآینه این جماعت قواسان را در
مقدمهٔ لشکر مقرر داشتند • و از آن جمله پنجهزار تیرانداز در میمنه و پنجهزار در میسره گماشتند • و چنان صلاح دیدند که
چون ارباب تجارت در ملاحم و محاربات سپاه کفار را از فایزان نصیب سهم السعاده نمی‌شمارند • و در علم نبالی و تیراندازی
قوت دست و بازویی ندارند • بلکه در درون جبه و جوشن آهن و پولاد و محکم جسم کثیف جماد دارند • و ایشان را
بغیر جنگ نیزه و شمشیر از مقابل بهیچ گونه جنبشی از یمین و شمال بی مجال است • و در قید سلاسل و اغلال از
حلقه‌های جبه و زره بنوعی گرفتاری باشند که بدن ظلمانی ایشان را از سر اسبان ایشان بغیر از تیغ و تبرزین مرد افکن
جدا کردن محال است • و صلاح اسلامیان بر آن مقرر شد که اولاً آن چنان تیرانداز و چرخ انداز در حالت التحام
قتال هرچه زودتر در جنگ شروع نمایند • و از هر طرف بر خصما تیرهای جوشن گذار را دم گذار از شعب کمان بگشایند
و بزخم تیر تیز پر مرغ جان بر هوا و هوس کفار را بخاک راه افکنند • و چون بسهام زره کشا و تیرها بلا صف متین
و کوه آهنین گروه را از هم بگسلند و پراکنده کنند • و مبارزان جوشن پوش و شیردلان برجوش نصرت اسلام
از عقب آن گروه قواسان از هر طرف کتایب و صفوف چون تیر از کمان بیرون جهند • و داد مردانگی در میدان سعادت
و مضمار شهادت دهند. وما النصر الا من عند الله ~ دهد بخششان از زور اندیده •
کند سهمشان مغز فکرت تباه • کند شست باشد بزمانشان • دل و دستشان متقسم هر سپاه • و در بدایت
شروع در میدان جهاد حاجی اورنوس باجازه سلطان در میدان معرکه مردان درآمده مجاهدان دین اصلاً در داد
و تیراندازان از انگشاد سهام دلدوز بران کفار لیام اجازه داد • و تا کافران مقدم را بنیزه‌های زره شکاف بر خاک راه
می‌انداختند • و ابدان اسبان و سواران را بتیرهای خدنگ سوراخ سوراخ کرده گویا زنبور هر یک را می‌ساختند •

از سهام آنچه می‌شدی پرتاب • دولتش زد بر آنچه بود صواب • بضرورت سپاه آهنین پوش مشرکان بر مثال لجه
دریایی از زیبق مواج و سیاهی چون بحر قلزم متلاطم الامواج • در تموج و اضطراب درآمدند و فوج فوج یکلان بر خود ده
از کفار بیکبار بر آن جماعت تیرانداز از دست چپ غازیان هجوم کردند • و از تراکم رماح و تزاحم صفاح صفهای
مجاهدان میسره را بغایت تنگ آوردند • و صف صف لشکر اسلام را بر مثال سیل بهار در ربودن خاشاک
کهسار از پیش برداشته • در هم می‌شکستند و جوق جوق سواران و پیاده‌های غازیان را برگردانیده • بخیل و اردو بازار
بهم پیوستند • چون لشکر اسلام شتران و استران باردار را بنوعی بهم بسته بودند • و جمعیت احمال و اثقال را چنان
بهم پیوسته که از آن مجمع عبور و گذار در غایت اشکال بود • و بیشتر مجاهدان پشته پر درخت بر عقب آن خیل و حشم
افتاده بود که بنفوذ و مدخل در آن درختان هم مجال می‌نمود • لیکن بسیاری از لشکر گزیدهٔ اسلام در آن زد و خورد
بر خاک هلاک افتادند و گروهی عظیم از غازیان بمرتبهٔ شهادت رسیدند • و بسیاری از سروران را در طوفان خون کشیدند •
~ سم بارگی بر سر خون کشان • قبای سپه را گلگون کشان • جوانان پر کشت رو بی حصار • بشد میمنه همچنان استوار •
چون شاهزادهٔ غیور • آن برق تابندهٔ پرنور یلدرم بایزید این کسر و شکست در یکدست لشکر اسلام معاینه دید دیگر از هجوم
غیرت جبلی و نعتبهٔ همت اسلامی عنان توسن تهور و شجاعت را در میان میدان مبارزت باز نتوانست کشید • و چون
برق خاطف و شهاب مبین مرکب مسارعت را میان میدان مردان دین تاخته • بامداد مهزومان و مغلوبان مجاهدان
رسید • چون لمعان برق شمشیر یمانی یلدرم خان بر مثال شهب و تبارک آسمانی بنیاد ثغر و بغبار کفار نهاد •
و در آن ظلمت غبار معرکه سعید چشم حسرت دشمنان ترنباش مغ یکاد البرق یخطف ابصارهم کلما اضاء لهم
مشوا فیه واذا اظلم علیهم قاموا در آن حالت اضطراب می‌افتاد • و از شرار نعال اسبان برق بیان
و از حدوث برق و لمعان شمشیر شیردلان از میان سپاه یلدرم سلطان • آتش سوزانی بمیان جان کافران در گرفت
و نوایر فتنه و فسادی که از التهاب سیوف و رماح آن بولهبان زمان برافروخته بود • آب تیغ شاهزادهٔ فیروز جنگ
انطفا بلکه انتفا پذیرفت ~ درفش و سنانش چو فیروز شد • درخشنده تیغش عدو سوز شد • چون این اقدام مشهور انه

شاهزاده را سایر امرا و سپهسالاران دیدند • هر یک از طرفی عنان توسن مبارزت را بر صف دشمن معروف داشته •
بمعاودت یلدرم خان رسیدند • داور کونس بیک و بخشی بیک و لاتمور تاش و لالا شاهین و عیسی بیک و صاروجه
پاشا و عمه بیک سوباشی و قره معتبل و اسحاکه بیان و طوخه بیان و ماه شیر مرد و ستجاب سوباشی و سایر سپهداران
در آن حالت از اطراف بلشکر دشمن در آویختند • و از آن دریای لشکر کفار بضرب تیغ آتش بار از نهاد کفار
خاکسار گرد فتار و غبار خسار برانگیختند • و در یکدم سرهای خونین اعدا را بر فرق رماح چون کلاه سرخ لاله روی
بر هوا برافراختند • و بیک حمله شیرانه و باندک صدمت دلیرانه اعلام سرافرازی کافران منکوس و نگونسار و رایت
سربلندی مشرکان را چون پیکر درخت در میان آب معکوس و خاکسار ساختند • و هفت پادشاه آن سپاه کفار
اسرار را مقهور و مکسور کردند • و باندک زمانی چنین مجمعی عظیم را از هم پریشان کرده در سلسله زنجیر و قید گرفتار
باز بهم گرد آوردند • و در آن فضای صحرا در زیر گنبد خضرا چندین قبه بسته اما از سروران اعدا برابر بطاق
مینا برافراشتند • و باندازه رفعت اعلام و رایات آسمان سای اسلام منارها از مغارق و مغافر خصمان دین بهدی
در آن عرصه و غبار یادگار گذاشتند • و جمعی کثیر از کافران مدبر و مشرکان خاسر که بر توانایی اسب خود اعتماد
داشتند • از میان معرکه فرار اختیار کردند و راه دیار عدم پیش گرفتند • و شهسواران میدان نخوابر اسبان
بادپای جهان پیما از عقب ایشان می رسیدند • و بیکیک گروه گروه رقاب گردنکشان را با آهن شمشیر در طوق
می کشیدند • و هر کرا شایسته اسیری و رقیت می دیدند • در سلسله غلامی و بندگی نام زد می کردند • و عظمای جبابره
و کبرای ملوک و قیاصره ایشان را بخاک پای سلطان می آوردند • و بهمان رشتها و طنابها که کفار بنیت قید و بند
مجاهدان معد و مهیا داشته بودند همگی را دست و گردن بسته و بر مثال شکاری در دام افتاده اضطراب
و تلواسه می نمودند • و از هر طرف این صدا می شنودند مصراع پیچیده شود بپای هر کس عملش • و از وقت عصر
تا نزدیکی شام برین منوال گذشت و سلطان غازی از این فتح عظیم اسلامیان بغایت شادان گشت
هر کرا فتح و ظفر پیغام داد • بیش و کیسان مرد دنیا و داد • هر که با بنیاد او شد وصل یار • او نترسد از هلاک کارزار •

فاما سلطان صافی جنان را ازین انجاز وعده صدق و استجابه دعوت حق تحری دست داد • و خود دلخور در کشور
معنی و ملک دین با بذل این معنی افتاد • که بیشتر مدعیات و ملتمسات که در آن شب مناجات از حضرت قاضی الحاجات
استدعا رفته بود بظهور رسید • فاما هیچ امری که داعی بر ادراک سعادت شهادت او باشد که یکی از جمله
حاجات و مقاصد او بود در عالم ظاهر نمی دید • بلکه اسباب عادی هم که غلبه سپاه کفار و امتداد جنگ و کارزار بود •
بیکبار با نجام انجامید • و درین اضطراب افکار بهیچ وجه خاطرش نمی آرامید • تا آنکه از نهانخانه غیب صورتی
غیر معهود در روی نمود • و حضرت عزت عز شانه بر خلاف مسالک و هام با قتضای تقدیر حادثه غریبی اظهار فرمود

نظم
چو وقت آمد که وقت آید نجا سر • نهانیها کند از پرده ظاهر • قدم در نه که چون رفتی رسیدی •
همان انگار کین ده راه دیدی • درین خیمه چه بندی سلسله بپای • کلو ازین طناب سخت بگشای •
زمحنت رست هر کو چشم در بست • بدین تدبیر طوطی از قفس رست •

حکایت خاتمت

و خاتمت **حکایت سلطان غازی مرادخان** و کیفیت ادراک سعادت
شهادت با نتقال او بملک حقیقی جاودان و رحلت از این سرای مجازی جهانی بجوار رحمت رحمان • از غرایب کارخانه
تقدیر • و از نوادر وقایع سلاطین معارک و تمشیر آنکه بعد از انهزام لشکر هفت ملک و سپهسالار کفار
و خذلان آن هفت زبانیه جهنم از صنادید مشرکان بقتل و اسار اتفاقا سلطان غازی در رزمگاه فتح
هنوز در قلب لشکر اسلام با شوکت و سکینه تمام ایستاده و منصور و مظفر بر اعدا و مخالفان دین
و دولت شده • مقتولان و اسیران کفار را گروه گروه ملاحظه می نمود • و شاهزادگان با اکثر امرا و عسکر از عقب
کوچکان چون مسرعان اجل موعود شتابان بودند • و سرسرداران و سروران مشرک را جهت نمودار سرافرازی
در دار دنیا بر سر نیزها و چوبهای افراختند • و گروه گروه دشمنان دین را اسیر و دستگیر می ساختند

شعر
فان یکن الایام ابحرن صوبهم • فقد علم الایام کیف تصول •

و درین اثنا کافری از اعاظم صنادید کفار
و از انسباع سبعه عظما و اعیان آن قوم فجار اشرار که در آن معرکه قتال پیشوای عسکر آن ارباب ضلال و باطل

آن کافران انجام بابان بزرگ وقوال بودند • یکی از انجمله که معروف ومشهور بود بمیکوش نقولا که در اثنای
حرب وجدال غازیان او را از اسب انداخته • ودر میان خاک وخونش غلطانیده بقتل او هنوز نپرداخته
وکسی از اهل اسلام او را بتخصیص نشناخته • چون در آن ولا لوای ظفر اقتضای سلطان غازی نزدیک
آن میکوش ملعون افتاده • واو نیز دل بر قتل واهلاک خود نهاده • با خود در دل مقرر داشته • که در میان
اکفا واقران وفیما بین اولیاء شیطان نامی بزرگ میان مبارزان معارک ومیدان مردان برآرد وبا سر وروی
بخاک وخون غلطیده وهمچو مرغ بسملی بسکرات موت طپیده روی توجه بپای علم سلطان آورده وفغان
برداشته • وداد خواهان میگفته که من مسلمان شدم ونخستین تری هم با سلطان دادم ورخسار خاکسار
خود بپای رخش سلطان می آرم • هر چند چاوشان بمنع ورد او اقدام می کرده اند از ضرب لب چوب وجفا
مذلت او را از آن راه توجه باز نیاورده اند • چون محامد خلق ورخساره کشاده سلطان مشهور طوائف خلق بود
از آنجا که مقتضی مرحمت واشفاق ذاتی سلطانی بود • بروفق رحمت عام او که در ظل لطف رحمان نسبت
بکافر ومسلمان ارزانی نموده • چاوشان ومانعان آن کافر لعین را منع فرموده • واو را بپای بوس وعرض مدعی
خود اذن ورخصت نموده آن منافق قدیم وآن مظهر شیطان رجیم در آستین خود خنجری زهرآلود پنهان همراه
آورده • ودر حین تقرب بپای بوس سلطان معرب کاری محکم کاردی بر شکم سلطان حواله کرده است نظم
بشه زد یکی زخم بهلو گذار ٭ که از خون زمین گشت چون لاله زار ٭ در افتاد سلطان بآن زخم تیز
ز گیتی برآمد یکی رستخیز ٭ هر چند که آن کافر معاند خود را باعتقاد فاسد خود میان کفار فجار باقدام
این کار مشهور ونامدار گردانیده • فاما سلطان مجاهد از میان خسروان جهان بدرجه شهادت رسانیده
وصورت موعود قضیه معهود ویوم نبعث فی کل امة شهیدا علیهم من انفسهم وجئنا بک
شهیدا علی هؤلاء در آن روز قیامت آشکار نموده سلطان سعید شهید هم در حالت نقل وارتحال
واختصار عمر مدام ایت نومیدی ویاس ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله

وتلک الایام نداولها بین الناس بگوش هوش از پیغام سروش می شنود •
ونعایت منبسط وفرحان وبی مبالاة بچنین زخم مهلک هجران وبی تألم از آلام هجرت ابدی از اولاد و
اوطان وحرمان از ملک صوری وسلطان لشکر ذکر لطف حق می فرمود که در شب عظیم القدر مناجات
ودر آن شام پر غایب از برات اجابت دعوات وحاجات از بارگاه سلطانی بی نیاز وپادشاه بی انباز
بسمع جان بر نیاز رسید • ودر آن مبشر معنوی دو واقعه اسرار معنوی نوید تجلی وبشارت کلی از ملهمان عالم
قدسی شنید • چند داعیه معین بود که در ضمن مسؤلات درج نمود • وهر چه از مقدمات وشرایط مطالب ومسائل بود
تبرعتی که از مسند عارفته بود • بتوفیق الاهی بر احسن وجهی روی نمود • فاما خاتمت دواعی ونتیجه
این اجتهاد ومساعی آن بود که همچنان که در دار دنیا حضرت واهب العطایا این بنده عاجز خود را بدولت
جهاد • وباستطاعت غزا با اهل عناد میان کافه عباد خصوصا اعاظم ملوک ممالک دنیا مفاخر
ومباهی گردانید • وباقصی مطالب واوطار از غلبه واستیلاء بر عظماء کفار وتسخیر بلاد وامصار
بر حسب دلخواه ونهایت مراد رسانید • در نیز واخر سن شیب هم باعانت لشکر اسلام وحمایت
مسلمین مؤید ومخصوص گردانید • ولیکن در نشاه اولی ودر ایام حیات ناپایدار دنیا بسعادت شهادت
در رفاقت زمره اهل حق ویقین وسلک رفقا اولئک مع الذین انعم الله علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین بسلطنتی که موجب
موجب سرفرازی دارین است رسانید • وهمچنانچه این بنده حقیر الخدمات مقبول اسلام مباهی
ساخته • در نشأه اخری هم در سلک سعدا وشهداء مقبول بحیات ابدی وهمراهی ائمه هدی خلفاء
دین محمدی منسلک گرداند • ودر این فکر واندیشه بودم الاهی که از مبشر فرشته رحمت شنیده بودم
چگونه خواهد بود • اکنون بحمد الله تعالی که صورت کشف والهام ربانی وآن واقعه خواطر وفاق مطابق
این خاطر رحمانی افتاد • وآخر الامر آن منتهای مراد بود • بمبشرات لطف ومراحم الاهی بر کف دعا

وسؤال ما نهاد ان الله لا یخلف المیعاد **بیت** هر شیردل که خود را در عشق کشت روزی
در دین عشق بازان باشد شهید و غازی چون در وقوع آن واقعه و طریان آن حال خلف خلافت شعار
سلطان سعید سلطان یلدرم بایزید در قرب لواء سلطانی بود و بحکم اشارت سلطان ولیاقت
واستحقاق خلافت رحمان مسند پادشاهی سلامیان و سروری جهانداران با آن نیر اعظم حقیق و سزاوار آمد
ارکان دولت و خواص حضرت یلدرم خان را الحضور والدمغفور رسانیدند تا بمواجهه و مشافهه تفویض
ولایت عهد نمود سفارش ملک و دین بآئین خلفاء راشدین و سلاطین پیشین فرمود و بتقاضای
داعی بی غرض **سارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السموات والارض**
دعوت حق لبیک اجابت بلب ادب بجای آورد و سرای فانی را بجلوه گاه جمال باقی تبدیل کرد

شاه غازی مراد کشورگیر کرد هم دین و ملک را تسخیر گشت صاحب قران کشور دین
یافت قرنی بسلطنت تمکین سال سی و یکم شهادت یافت ای خوش آن شاه کین سعادت یافت
باد جاوید در فضای بهشت روح قدسش چو حور نورسرشت **جواب وسؤال**

عقل و سروش در سر قضا و قدر و ظهور مرتبهٔ رفیع شهادت سلطان از دست کافر ستمکر

کرد عقلم فضولی عجبی جست از سر این قضا سببی
کی خداوند ملک لم یزلی جبروت و جلال تو ازلی آفتابی تو و شهان چو ظلال
ظل را این بود قرین زوال ملک و شاهی ز فضل تو قسمی خود تو سلطان و دیگران اسمی
عدل شاهان ز پرتو عدل است ناصب جمله عزلشان عزت ظلم را کی بود بتو اسناد
زهره کیست کز تو گوید داد چیست حکمت در اینچنین تبدیل قتل این شاه بی نظیر و عدیل
کبر خونین ز تیغ سیف تکند بو شه چنین این حیف این چه حیفست و این چه بیدادست
جای نالیدنست و فریادست دوست را میکنی تو دشمن کام غرقه در خون کنی و خاک انجام

هر کرا مر ترا بجای آورد لطف با او چنین بباید کرد زین سر و کار تو همه مدهوش
عقل حیران و گردان بیهوش عقل گستاخ و شوخ موسی وار این چنین کرد نموده اظهار
بانگش دار هاتفی ناگاه گفت ای بوالفضول این درگاه رو پس تیر سر مپهر مکن
از کجا عقل و سر حکمت کن بهر تسکین طبع بوالهوست نکته ای گوش کن که هست بست
گفت هاتف بعقل کوته بین بشنو این دم تو قول حق یقین از شه عشق جل سلطنته
من قتلته شنو انا دیته دوستان خدا شهید انند این شرف را به از شهی دانند
همچو فاروق حیدر کرار هم حسین علی و چند هزار یکدم از تیغ قتل برده نجات
تا قیامت کشیده آب حیوة جان فدای لقای یار شده بار خرش جنت اختیار شده
در ره عشق هر که گشت شهید در بهشت لقای دوست رسید هر که جانرا فدای یار کند
یار او جز وفا چه کار کند دشمنان از الم بیازارند دوستان از بلا چه غم دارند
منزلتهای در بهشت خداست بهترین رتبه منزل شهداست رفت عاشق چو در بهشت وصال
از شهادت چشید شهد زلال مقتل عشق گشت بستانش تیغ معشوق برگ ریحانش
هر حبابی ز خون دل لاله اش گل صد برگ جان پرکاله اش تن خونین بر زخم گلشن اوست
خنجر قتل برگ سوسن اوست زخم خنجر بود دهان عاشق شکر گوی بان زبان ناطق
در چنین قتل چون دیت یار است طالب قتل دوست بسیار است چونکه جانان عوض ز جان ابد
جان جان خود بجای جان شاید در تیم گر هزار جان بودی در عوض یار را بگان بودی
جان من گر هزار باشد و بیش میدهم من عوض بدر خویش جان فرسوده در جهان بسیار
لیک دلبر یکی بود بشمار گر شهادت بیابی اندر عشق به که ملک خطای و روم و دمشق
باز عقل فضول دعوی دار مشکلی بس دقیق کرد اظهار گفت با محرم خزانهٔ غیب

پرسشی میکنیم بگوییم عیب   مانده یکی نکته نهان اینجا   خواهم از تو اکنون بیان اینجا
هر بلایی رسد بنوع بشر   آن جزای عمل بود یکسر   قتل شد چون جزا و اجر جهاد
شاه را از چه این جزا افتاد   گرچه فضل شهادتست بزرگ   چیست باعث بدین بلای سترگ
باز هاتف ندا کشید بلند   گفت ای عقل بی رهی تا چند   سر عشاق از تو پنهان است
جان عاشق برای تاوان است   بهر عاشق بلا چو آماده است   کار از عشق مشکل افتاده است
گر بغیری دمی شود مشغول   گردد از تیغ غیرت او مقتول   خون عاشق هدر شود اندم
گو بغیری دمی شود همدم   خنجر قهر شس از چه آزرده   گو بغیری دمی نظر کرده
گشته مشغول کام خود یکدم   دشمن دوست کرده او محرم   کافر کشتنی بصف قتال
کرده رحم و نوازش و افضال   اقتلوا المشرکین چو امر حقست   روز قهر خداش رحم چراست
شاه اگر با تو در مقام عطاست   در دم خشم او خلاف خطاست   در دم انتقام شه زینهار
رحم بر دشمنش مکن اظهار   هر که معشوق رام او گردد   کیست عاشق که کام جو گردد
هر چه جز مهر اوست کین باشد   خواه دنیا و خواه دین باشد   دوست تارک فراغ و جود کامست
فکر کام از خلاف او خامست   نامرادست چو خواهد آن دلخواه   از مراد دلش بجان میخواه
قتل عاشق چون بود مرغوب (مشتاق)   عاشقان را همان بود مطلوب   شاه غازی مراد عاشق وش
در ره حق چو مخلصان بی غش   روز اول که در طریق جهاد   همچو مردان بر دم پای نهاد
اول از جان خویشتن بگذشت   بس بشادی عاشقان بهشت   صافی عیش گرچه با بود است
دوست کامی چو دید از دوران   در دمخمورش کشد پس از آن   جمله تن تیغ گشت مهر منیر
شد درین ملک دهر عالم گیر   لیک دور زمانه اش بهر شام   غرق خون شفق کند ناکام
گرچه خورشید شرع کرد غروب   رایت دین کجا شود مغلوب   گرچه غازی مراد شد ز جهان

شد جهان همچنان و بهتر از آن   ملک دین جو د نظام گیرد باز   ای خوشا حال شه بمحفل راز
هر که را همچو یلدرم خلف است   ملک دینش همیشه با شرفست   یلدرم بایزید عالی قدر
بر سپهر خلافت آمد بدر   برق تیغش چو آفتاب منیر   میشود خصم سوز و عالم گیر
کفر را خان و مان بسوزاند   بحر را همچو هم بسوزاند   او شهاب مبین و اولادش
چو کواکب آسمان زادش   همچو این مهر شمع هم نامش   رفته بر فوق فرقدان کامش

خسرو وقت بایزید دوم   ملک وقت زشاهیش خرم

خلق و خالق همه از او راضی
باد مستقبلش به از ماضی

كط مطرعى : عطه سر ٧ خ
ابو العفر
٣

بسم الله الرحمن الرحیم / لوحهٔ نوریست ز لوح قدیم
بسمله عنوان کتاب خداست / مفتتح لمعهٔ صبح هدی است
سرچه نه بسم الله از آن مطلع است / گرچه بود نیچه مهر اقطع است
تاجوران تاج سر از وی کنند / تا ره سیامان قلمش طی کنند
تاج کلام ارچه که از حمد له است / درّهٔ آن تاج ولی بسمله است
آیت رحمت که بود در کلام / بسمله شد منتخب آن تمام
چار کلم بسمله را داده زین / الله از آن چار چو انسان عین
نقطه و حرفش همه چون خط و خال / یافته از آن چهرهٔ معنی جمال
نقطه شده مردمک چشم جان / گشته سویدای دل از وی عیان
باش بود نخل نو نوبهار / کو بشکفته چو گل از شاخسار
ثمرهٔ آن نخل همان نقطه است / میوهٔ شیرین دل آن نقطه است
نخل بیا پاش ز باغ بهشت / بر تک آن منبع حور اسرشت
رخنهٔ سین است بر اندام نخل / صورتی از بسم و بر و نام نخل
اصل جل اسم ار رقم میم اوست / حرز محب آمد و دفع عدوست
شد الف اسم ز عیان نهان / میل مکحل شده در چشم جان
چار کلم بسمله و اسم ذات / چار جو و فست در و عالیات
شد الف از صبح سعادت دلیل / لمعهٔ نوریست که شد مستطیل
از شب قدر است رقم لام او / نور تجلی بگر از شام او
لام دگر گشته چو شام برات / زین دو ظلام است عیان نور ذات
روزنهٔ عالم قدسش چو هاست / روزنه مهر به پیشش سهاست
گرچه که رحمان علم خاص اوست / رحمت او عام محب و عدوست
ور چه رحیم است بخلق جهان / خاص رحیم اند ولی مومنان
میمنت اسم و صفات خدای / چونکه شد از بسمله ام رهنمای
حمد خداوند بجای آورم / تا ره از ابتری این دفترم
سم ز سپاس حق و مدح رسول / جا کند این نامه بصد در قبول
چون نکنم شکر بتوفیق حق / گر همه اصحاب بردم سبق
هشت بهشت از سخن انگیختم / شیر فصاحت بشکر ریختم
هشت شهنشاه مجاهد شعار / گشته مدیح سخنم را مدار
گشته بهر هشت بهشت نعیم / ذکر یکی شاه مجاهد مقیم
وعدهٔ جنت چو غرایب شد راست / صورت و معنی بهم اینجا راست

کرده‌ام احیا بنفس چون مسیح / ذکر سلاطین گذشته صریح
زنده شده جمله ازین نامه‌ام / آب حیات است درین خامه‌ام
شاه زمان را چو نویسم سپاس / فیض معانی رسدم بی‌قیاس
مبدء این دین پوری فتح روم / بود چو عثمان ولایت رسوم
قیصری از کفر بدین کرده نقل / ملک گشاده دست بشمشیر و عقل
رفته بمیدان غزا ابتدا / سفت خلف کرده با او اقتدا
شد فلک ذات بروج او گر / از عقبش هفت سپهر دگر
روز فزون گشته درین خاندان / عرصهٔ اسلام و شهی هر زمان
دولت این قوم بدین پروری است / خود چنین سروری سرسری است
صفحهٔ تاریخ فروغ و اصول / یافته تا دفتر رابع وصول
قیصر چارم چو بشاهی نشست / کوکبهٔ کفر بهم درشکست
کفر چو ظلمت شد و او آفتاب / رجم شیاطین شده او چون شهاب
[illegible]
بود چو خورشید بچارم سپهر / تیغ فشان عدو و عین مهر
لمعهٔ تیغش چو شهاب مبین / ظلمت اشراک سترد از زمین
از اثر خوف و رخ خونریز جنگ / بود نی اصفر او زرد رنگ
از دم تیغش شده سرخ و طری / زردی رخسار بنی اصفری
توسن عزمش شده برق جهان / لمع سنانش چو بلا ناگهان
بود جهانگیرتر از آفتاب / تیغ جهادش شده مالک رقاب
عرصهٔ اسلام فزوده به تیغ / فیض فشان گشته در هیچو میغ
ساحت میدان جهادش فسیح / تنگ دل از وی همه قوم مسیح
جزیه دهش انگروس و هم فرنگ / داده خراج سر خود بی درنگ
باز بسی ملک در ایران زمین / از عدو استاد بشمشیر کین
همچو تمور آن شه صاحب قران / کرد مسخر همه ملک جهان
مملکت مشرق و توران زمین / کرد بایران همه زیر نگین
خواست که ملک عرب و روم هم / تابع فرمان کند از بیش و کم
یلدرم آن شاه غیور جری / عار نمودش زره سروری
گر تمور او عار و مذلت برد / باز ز بر دستی او غم خورد
شاه عجم احمد سلطان اویس / کرد فرار از تمور از ره پیس
برد پناهی بدر قیصری / داد نه قیصرش از سروری
تا که تمور داد بقیصر پیام / گفت ز من باد بقیصر سلام
دشمن من شاه عجم بود و پس / غیر مطیعم بجهان نیست کس
او شه غازیست منش معتقد / در ره اسلام من او را ممد
او بخلاف تو بجه رای آورد / با عدوم لطف بجای آورد
زود فرست آن عدو خیره را / راه مده پیش خود آن تیره را
نیست بملک تو مرا هیچ کار / خشم مینگیز و بکارم مدار
طالع و بختم چو جهانگیر گشت / پیش سپاهم چه بود کوه و دشت
قاصد تیمور چو بسلطان رسید / برق صفت قهر نهادش جهید

کشف بیانش که بر دای رسول   باز مگو این سخن با فضول
من نیم آن خصم که ترسم ز جنگ   هم گذرم نیست ز ناموس و ننگ

هیچ جوانمرد بمهمان خویش   عذر روا داشت ز کم یا ز بیش
گرچه تویی تیمور یعنی حدید   یلدرمم هست و حدیدم حدید

گر تو شوی عازم جنگ آوری   کمتر نیم کم ز تو در لشکری
فتنه برانگیخت چو چرخ دنی   کرد مهیا سبب کودلی

گشت مقابل دو شه کامکار   لشکرشان برده برون از شمار
گشت دو دریا بهم آمیخته   موج بلا کوه وش انگیخته

موج زد و کشتی قیصر شکست   تیمور از آن بحر بلنگر برست
توسن سلطان سکندر خصال   خورد پسکند بمیان جدال

شاه فتاده چو شهاب مبین   یلدرم آسا ز سما بر زمین
خصم جدا دید چو از بار کیش   یافت ظفر در دم افتاد کیش

دید یکی مفلس از آن رزمگاه   در گرانمایه فتاده براه
گوهر یکتا و در شاهوار   یافت غنیمت چو در آن کارزار

قدر گهر بود ز قدرش چو بیش   بردوان تحفه بر شاه خویش
چون تمور آن گوهر شاهانه یافت   وز رخ او نور سعادت بتافت

کرد یقین کان گهر پروری است   بلکه در تاج سر قیصری است
گشت ظفر همدم اقبال او   لشکر قیصر همه پامال او

چونکه سپهرش بمعونت نواخت   دست تسلط چو علم بر فراخت
از ستم لشکری آن ظلوم   زیر و زبر گشت همه ملک روم

گرچه نگون شد علم قیصری   ماند با خلاف شه آن سروری
باز بتوفیق خدای کریم   ملک بآن قوم شده مستقیم

نسل نبیلش همه شاهان دین   جمله شد خاص بفضل مبین
آیت اقبال همین خاندان   هست عیان از رخ شاه زمان

خسرو اسلام بخلق حمید   شاه سلاطین جهان بایزید
نوبت شاهی چو بسلطان فتاد   دولت و دین گشت بدورش زیاد

رایت دین را بفلک بر فراخت   اهل جهان را بعدالت نواخت
سایه او باد بشاهی مدید   باد فزون دولت و عمرش مزید

قال الله تعالی و کلامه الصدق و قوله الحق ؛ وکذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق

کتیبه رابعه

از کتاب هشت بهشت و دفتر چهارم از تواریخ و اخبار قیاصره شریعت مدار عدالت سرشت

در ذکر قیصر چهارمین از آل عثمان اعنی خسرو مجاهدان و سپهر خلافت را برق یمان سلطان بایزید یلدرم خان اسکنه الله تعالی ارائک الغفران بروح و رضوان و این کتابه مشتمل است بر دو مقدمه و شانزده داستان مقدمه اولی در بیان عنوان استخلاف یلدرم خان از جانب والد سعید سلطان غازی و شهید پادشاه ولایت نهاد سلطان غازی مراد مقدمه ثانیه در ذکر بعض اخبار سلاطین ایران زمین و توران بر سبیل اجمال و کیفیت معاصران این پادشاه غازی جهت توطیه تواریخ این پادشاه مجاهد در عاقبت و مآل و اما پانزده داستان در ذکر فتوحات و غزوات و ماجرای محاربات و واقعات سلطان یلدرم تا زمان وفات است اما مقدمه اولی در بیان تفویض ولایت عهد و سریر قیصری اسلام از جانب سلطان شهید حسن معاد سلطان غازی مراد باین خلف خلافت نهاد سلطان بایزید یلدرم و وصیت او باقامت اعلام غزا و جهاد قال الله سبحانه و تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا

خجسته حال سعادتمندی و فرخنده مآل خردمندی که برحسب مؤدای این آیت فرقانی و بمقتضای توفیق ربانی در زمان امتداد حیات دنیاء لازم الانقضا و در اوان یاوری بخت سعادت اقتضا او را تمامی اقسام تمتع و بختیاری و جمیع جهات تمتع و برخورداری در چند روزه مهلت زندگانی میسر شود و در کار اکتساب جاه و دین اسباب کامرانی و کامیابی او مقدر گردد چنانچه بر طبق ترتیب مقاصد آیت سعادت سرایت اولا نهال آمال را در عاجل و مآل از ینابیع منافع جاه و جلال سیراب داشته باشد و ذخایر عقبی را ببذل نوال و بتصدق و انفاق اموال درین نشاه اولی و زمان حال آماده ساخته که حدیث صحیح آن مشفق ناصح نعم المال الصالح للرجل الصالح از فیروزی خیان اموال و اسباب ثروت و اقتدار و خجستگی آن رتبت مقدرت و استطاعت و اختیار اخبار است شعر

مال اگر بهر دین داری حمول   نعم مال صالحش گفته رسول

و ثانیا آنکه سرابستان خاندان اقبال را از غرس سروستانی همه خوش قد و با اعتدال سرسبز و پرنضارت ساخته باشد اعنی بانتاج اولادی نیکوسیرت و حمیده خصال و متعقب اعقابی با شوکت و افضال در گلشن سروری سرابستانی پرزینت و طرحی طرح انداخته باشد و بآن ترتیب

اشجار میوه دار بوانع اثمار از ابقاء دولت خاندان و استقامت مصالح دودمان استثمار
واجتنا نماید و بتلاحق ادوار و تعاقب اعصار استدامت ذکر جمیل و فضل جزیل استکثار و اقتنا
فرماید نظم صن النفس واحمل علی ما یزینها تعش سالما والقول فیک جمیل و ثالثا
آنکه چون همیشه صورت انفصام وانقضاء ایام حیات جسمانی و انصرام و انبرام سررشتهٔ روزگار
کامرانی را از عروض قواطع آسمانی و لحوق آفات حوادث زمانی نصب العین بصیرت
خود دارد و هرچه از توابع نشآت حیات دنیاست یا از لذات نفس و آرزوی هوی میل کثرت
اموال بر تربیت و تعدد اخلاف و بنین بلکه سر سرفرازی این جهانی که در دولت و دین است
بهمه وجوه مغلوب قهرمان کل شئ هالک الا وجهه شمارد و بنابرین افکار صایبه و تدکار هادم اللذات
بی شبهه و شایبه در چند روزه ایام زندگانی کمال توجه و همت بر اکتساب سعادتهای جاودانی
واقتناء خیرات دو جهانی با بقاء باقیات صالحات و القاء طرح بنای مبرات مصروف دارد و اصل
نیت و قصارای امنیت را بر تحصیل همین مطلب باقی و تکمیل آن اکمل مقصدهای اتفاقی مقصور گرداند
بدنیا توانی که عقبی خری بخر شاه من ورنه حسرت خوری لیکن این قسم ثالث بحسب اشخاص انسانی
و بمقدار بلندی همت در کسب امانی متفاوت المراتب است و تحقق این اقسام اختیاری دو جهانی بدرجه
علو مناصب جاه و سلطانی نهایت ملایم و مناسب است از آنکه آثار منافع و مضار سروران
روزگار بعموم خلق آفریدگار شایع و شامل است و نتایج اعمال و عواقب آمال و افعال ایشان بمرور
لیل و نهار پایدار و غیر زایل است و در جامعیت مرتبه قسم از سعادات که هنگام استجماع آن ایام
حیات است بتوفیق الاهی و تأیید نامتناهی آن سلطان مجاهدان دین و والد مشوای خسروان عدالت
آیین اعنی سلطان ولایت نهاد غازی مراد احیاه الله تعالی فی ریاض الخلد یوم المعاد و الله
لا یخلف المیعاد سابق بر پادشاهان عالیشان و فایق بر جهانداران زمین و زمان بشده و در مدت ایام سلطانی

و درهنگا

و در هنگام مهلت بتحصیل مراضی رحمانی که سی و دو سال علی الاتصال و یک قرن روزگار قرین مزید جاه و جلال
تمکین آن اقسام ضروری اختیاری و جملگی آن تأییدات دو جهانی و سعادتیاری را بحسب بخت و اتفاق و همم
بقانون کسب و استحقاق استحصال و استکمال فرموده کلید گنجهای آسمانی بدست آورده از ازدیاد امانی
چنانچه در قسم اول و تحسین آن بحسب تعیین که اقتناء اموال و توسیع دایره ملک و اقبال است از زر بکدر حلال
غنایم کفار و از وجوه جزیه و خراج امصار از مور و لی و مکتسبی بدست و تیغ نصرت شعار چندان مرتب داشته بود
و بتفتیح ممالک معموره اقطار مشرکان تو اکثر بانپار روزگار بسیار کف عطا و نوال را ان قدر انباشته
که وجوه مقرری هر سال آن ملک و مال بسیاری از ارزاق و مواجب عساکر نصرت مآثر فاضل می بود و بر حسب
مآل حکمت مآل خیر الاموال ما کسبته من الحلال و صرفته فی النوال لازال بمصارف شد ثغور دین و مصالح اسلام و نفقات
عموم مسلمین صرف و تعریف بدست باذل میفرمود و خزاین صدور مؤمنان و موحدان و مخازن افواه
و السنه عارفان و دانشوران بلدان را بنقود جواهر عطیات می انباشت و مدخایر ذکر جمیل و بدفاین
اجر جزیل گنجهای خسروانی و خزینهای پنهانی جهت فواید دو جهانی و مصالح جاودانی مهیا می داشت
شعر هی الکنوز التی تنمو ذخایرها ولا یخاف علیها حادث الغیر و اما در قسم ثانی بروفق توفیق ربانی
بان مضمون وحی فرقانی دعا اجابت اقتضا رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء در باره آن پادشاه مخلص
صافی اعتقاد و اعقاب سلطنت نهادش بحر اجابت مقرون و مقارن دولت و حشمت روزافزون
گشته بود چنانچه در حین حلول موعد اجل و در آن حال پر اهوال و در آن وقت تنگ مجال بموجبی که در خاتمت
کتاب اخبار او سبق ذکر یافت ناگاه سطوت تجلی جلال الاهی طور پر نور وجود شریف الطهورش را متزلزل
و منصدع ساخت و بقطع عوایق دنیوی و برفع موانع توجهات معنوی بضاعت ملک و جاه را در خیان مجمع
پرداخت فی الحال در دم اصغر از آفتاب روح قدسی هوشش در مغرب افول و در حالت اشراف غروب
خورشید دولت پر صولتش در افق اختفا و هول از مشرق اقبال خاندان و از مطلع اجلال دودمانش لمعهٔ جهان

افزون شهاب مبین • و سطوت اشراق آن شارق سپهر ملک و دین اعنی مظهر تائید حق مجید سلطان ملک ریم ما بزید
جهت فروغ بخشی اعیان جهانیان باقی و تاییده شد • و دران شام بر ظلام معارقت و رحلت آن سلطان مجاهد
شهید از وادی امین بوفق خلافت تمهید • باتش رخسار آن نوربخش دیده امید مشرق و مانده گشت بیت
مددی کر چراغی بکند آتش طور • چاره تیره شب وادی امین چه کنم • واما در قسم ثالث که اکمل اصناف
سعادتهاست • و اشمل اقسام خیرات ایام دولتها • اعنی بقاء آثار صدقات و مبرات • و دوام اعلام صوالح
اعمال و باقیات صالحات • انکه چون آن خسرو مسلمان دل خداشناس • و آن پادشاه دین پرور شاکر
نعمت با سپاس در مدت مدید سلطانی • و در فرصت امتداد بر صنوف لذات کامرانی • در دار دنیا بهیچ لذت
و مسرتی چنان شعوف و الوف نبود • مگر بتحصیل رضای حق و ذکر جمیل • و بهیچ خزینه از جواهر خسروانه و گنجینه
از ذخایر نقود بی کرانه پادشاهانه راغب و طالب نبود • الا ادخار مثوبات اخروی و اجر جزیل • با وجود
سعت ممالک پر حاصل از اموال حلال غنایم و معادن • و با کمال استطاعت بر بسط آیین حشمت و جمع کنوز
و خزاین مرکز در صرف مال • و بسط نوال در مصارف اسلامی بضاعت امروز را بفردا نگذاشت • و در ایصال
اموال بمصالح مسلمین اعمال و افعال سنت سلطان انبیا و مرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین را مطمح
نظر اتباع و اقتدا داشت • و هرچند نواب شوکت نصاب • و وزراء رفیع الجناب او را بتقریب نقل اخبار
سلاطین قیاصره با احتشام • و روایت حکایات سطوت خسروان اسلام در ارتکاب وضع قوانین بتعظیمات
در آیین مجامع دواوین ترغیب بزیب و زینتهای محتشمانه مینمودند • و جهت تطاول بنیان قصر و ایوان
جهت ایام بار و محفل دیوان تمهید مقدمات عاقلانه میفرمودند که بیت نشستی چو بر تخت شاهان پیش
همان نقش برخوان تو در عهد خویش • لیکن آن سلطان دل آگاه • و آن مظهر رحمت اله • بعد از اصغاء
ازان مقوله حکایات • و پس از مصلحت بینی ارکان دولت و ناقلان روایات • همت در استبناء عمارات
خیر و ابواب مبرات میکوشید • و مضمون هدایت مساق ما عندکم ینفد و ما عند الله باق را بجان و دل

جای داده می پوشید • و میگفت که گنج و خزاین پادشاهی خواطر اهل الله است • و نقود مخازن پادشاهی
دعاء خیر دردمندان درگاه و پیشگاه • رفعت ارکان بنیان • و وسعت ساحات طاق و ایوان •
در صحن و پیشگاه مساجد و مدارس و بقاع الخیر پیش دیده بینا بغایت دلفریب و زیباست
و نزهت و نضافت مناظر و غرف نزد ارباب خرد و هوش • و زینت مساکن بی بقا دنیا نزد
خاطر مسرور را الهام و سروش در حکم انعکاس نقوش سطوح • و عروش بر آب روان خونبار زنند گذراست
و مشابه بتمثل قبه حباب مثال این ایوان سپهر منقوش بر روی آب امواج بحار رجارست لمؤلفه

شنیدم روزی از پیر کهن سال که بود او آگه از سر کون احوال بگفتا در سکنشم ز اهل ادراک پشیمانها کند از جرم این خاک
شهان را خانه گر عالی قباب است زمان آب روان او نهاد حباب است بنای قصر تن گر خاکدان است خراب آن بدن آخر بدان است
تعجب دارم از مرد خردمند که دارد حب مال و مهر فرزند کند آباد ملک این سرا را نسازد منزل دار البقا را
چگونه تیره جای مرد عاقل بسازد قصر و عشرتگاه منزل عمارتها کند کانجا نشیند تو گویی بجز آن منزل نه بیند
اساس این سرا اصلا خراب است عمارت کردنش نقشی بر آب است براه سیل دیوار گل اندود شود با خاک یکسان فرصتی زود
اگر معمور ماندی این کهن دیر نبودی در جهان یک بقعه خیر عمارت کن چو خورشید جهانتاب درون خلوت دلهای تیتاب
جو آبادان کنی یک دل شکسته به از ایوان و قصر کله بسته عمارت کن دل ویران و پس بنشین درون قصر دل از روی تمکین
نشیمن کن تو در دلهای آگاه نشین فارغ تو از ایوان و درگاه چو دل شد خانه خاص خدایی دران خانه در آ چون روشنایی
اگر روزی قبول دل بیابی بیابی گنج و گوهر در خرابی شود ویران سرای این جهانی نشیمن ساز ملک جاودانی
بساز از در پس منزل آن فضا را که باشد جلوه که آنجا خدا را بر آیینه دلیل روشن و دلپذیر و برهان لامع و مستنیر
استدامت دولت دارین • و استقامت ملک و سروری فرزندان آن سلطان مجاهدان دین هدی و خسرو شهدا
و سعدا آنست که در روزگار زندگانی بتمکن بر مسند سلطانی • و بتقویت دین مسلمانی زیاده بر یک
قرن از سنین زمانی فایز شد • و بتقدیم مقدمات نجات • و بتمهید اسباب ادراک درجات • در ایام حیات

نشر خیرات و مبرات و مواظبت بر اعمال صالحات مراتب خلفاء عدالت آیین و پادشاهان موحد دین را
مالک و حایز گشت و در هنگام حلول اجل و در وقت انقطاع سررشتهٔ امل در طریق عمل هم انتهای سلطنت
ملک صورت را بخسروی کشور معنی ملتحق ساخت و در حین عبور از سریر ملک و خسروی بتقویت
ملت نبوی و بتوفیق فتوح سپاه شریعت مصطفوی رایات نصر مبین در ملاحم کفار بر سپهر مشارق
برافراخت و لواء الای آل شهادت را در میدان سعادت بنوید امید زندگی جاوید بروفق آیت
مجید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله
میان مجاهدان عالم و بر فرق مبارزان عالی علم سر افراشت که بیت سایهٔ یزدان شد و مرد خدا
مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا و از علامات تایید دولت مدیدش و اعظم امارات بقا و استمرار سلطنت
مامانوس اینکه در حالت وداع مصاحبان و ندیمان قوای جسمانی و تواصی و سفارش ارکان سلطانی
اولا جهت وصلت ولایت عهد خلافت و بعزیمت تفویض صریح در مسند امامت و نصفت بخلف
خلافت منقبت و آن در مدحای سلطنت مرتبت که الحق بصفت نصفت و معدلت باران مرحمتی بود
لمعات برق یمانی مرحمت جهانبانی از او تابان و در دیدهٔ دوست و دشمن از آسمان سطوت و جلالت
شهاب مبین بود لوامع مملکت داری و رعیت نوازی و سواطع دشمن برداری و کفرگذاری از جبین مبینش
درخشان بروفق کلمهٔ حقیقت انتماء الا کما تنزل من السما در روز قهر اعدا عنید همچو نازلهٔ برقی شدید
مقرون بتحدی اشد از حد حدید و در وقت تشدید ثغور دین و تهدید مشرکان بر کین موید بسطش شدید
و مزید ماند اعنی سلطان یلدرم بایزید در دم آخرین جمیع نواب و خواص و تمام حکام و چاکران را
در مجمع خاص بر سر بالین تسلیم امر الهی و بر بستر خون آلود شاهی خود حاضر کرد و بر وجه مهربانی
روی لطف بفرزند دلبند آورد که الحمد لله که همواره در عمر و دولت و در معارک مجاهدات و صولت در اعداد
مجاهدان فی سبیل الله بهر رزمگاه موفق بفتح و نصرت سپاه موحدان اهل الله و اعلاء کلمة الله بودم

و الیوم در صف مردان دین و در سلک وفاداران عهد سید المرسلین در شمار شهداء معشر آمنین
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه خود را منسلک و مرتبط نمودم اکنون خاطر پر سکینه
و اطمینان با بشارت بابشارت آن مخبر صادق راست گفتار که المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار
بغایت استوار و امیدوار است و این دم که محل اداء کلمهٔ شهادت و تقدیم مقدمات ادراک دوام سعادت است
اولا این مضمون کلمهٔ طیبه بلسان بیان را از ما فی الضمیر و الجنان میکشایم همگی حاضران را اشهاد مینمایم که و انا
اشهد بما شهد الله به و استودع الله هذه الشهادة لیوم حاجتی و هذه الشهادة لی عند الله ودیعة حتی
یوتیها یوم القیمة و دیدهٔ امیدواری بعنایت پروردگاری آنست که در عالم قدس و منازل انس همین خلوص
اخلاص و صفا اعتقاد و بحسن مواعید الاهی در پاداش الام شهیدان معرکه جهاد مژده افراح و مسرات ابدی
و نوید وصول بادراک حیات سرمدی از مغفرت ایزدی بروفق بیان مبین یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین بگوش هوش همگنان رسانم فاما درین نفس آخرین خود را از این ودیعهٔ خلافت وا رهانم اکنون منصب
خلافت و شاهی که اعظم ودایع الاهی بود بتو ای فرزند دلبند می سپارم و ترا با همگی بازماندگان ارکان
ملک و دین و متصدیان قوانین شرع مبین اولا بعدل و انصاف میدارم و سفارش اینم و نصیحت آنم که در لفظی که
کلم و بمعنی اعم است اگر همگی همت را بمتابعت و تقویت دین مسلمانی گمارند و اقامت رایت جهاد و غزا بر ذمه
خود از فرایض شمارند و ضعفا و زیردستان رعیت را بسایهٔ مرحمت و شفقت مرفه الحال دارید و کافهٔ سپاه
اسلام و مجاهدان مقدام را همگی اخلاف این بنده و برادران خود انگارید شعر ایزد گواه جوانی و ملک
ملک ترا داد تو دانی و ملک چون این حالت وصیت در میان عرصهٔ رزمگاه اتفاق افتاد و هنوز اکثر سپاه
بر اثر کفار مقهور غایب بودند که سلطان شهید منصب خلافت را بخلف صاحب باید بتفویض شرعی
داد چون بعضی امرا و سپاه اتفاقا همراه یعقوب چلبی پسر کوچک سلطان بودند و غافل از حدوث این حادثه
غریبه بار بمحل فتح و اردوگاه مراجعت نمودند رای و مصلحت تمام ارکان دولت و خواص و مقربان حضرت که

رسم مالس سلطان شهدا بودند • برین معنی اتفاق کلمه نمودند که چون مرتبهٔ سلطانی بمثابهٔ از الوهیت
یزدانی است • و نماس ظلی از آفتاب ربوبیت ربانی • لاجرم در وصف تفرد هم ظل را با صاحب ظل لازم ست
و ظهور سایه هم با خورشید وحید در توحد مشاکلیش دائم • و بحسب تجارب همیشه وجود ارباب متفرقه در عرصهٔ
ملک و دین مودی بمفاسد کلی است • و مالک سریر شاهی بر طبق سنت الآهی یکی و بی همتا اولی است
و چون سرد و برادر از اخلاف سلطانی شایستهٔ رتبت شاهی و جهانبانی بودند • و بمقتضای وصیت و ولایت
عهد از جانب سلطان سعید و بتقدم شان و رتبت و الی سلطان یلدرم بایزید همگی اتفاق کلمه در سلطنت
او نمودند • لاجرم برحسب اقتضا مضمون والفتنة اشد من القتل در دفع فتنهٔ اسلامی کوشیدن و بموجب
ترجیح سلوک سنن ادفع بالتی هی احسن • در رفع مواد فساد رقمی بر صفحهٔ ظهور کشیدن لازم نمود •
و علی العقله بی سبق گفت و شنود • یعقوب چلبی را قبل از ورود به بالین والد مغفرت شهود • شهد شهادت
چشانیدند • و او را هم با والد سعیدش رفیق طریق گردانیدند • و جهت توافق عالم ملک و شهادت
نعش و تابوت آن خسرو مملکت را با آن فرزند ارجمند مرافق ساختند • و سرد و تابوت شهیدانه را در شهر بروسا
بگورخانهٔ مهیا سلطانی دفن کرده عزیو ماتمی در شهر و محلات انداختند • کل شیء هالک الا وجهه
له الحکم والیه ترجعون بیت حلواه الردی عنا فاضحی مزاره • بعیدا علی قرب قریبا علی بعد •

مقدمهٔ ثانیه در ذکر اخبار معاصران سلطان از سلاطین ایران زمین و توران علی سبیل الاجمال
و بعضی حالات که موقوف علیه اخبار سلطان است در خلال ایام قیصری تا عاقبت و مآل

چون از مودای مقال حکمت منوال لکل زمان دولة و رجال چنان مستفاد میگردد که دارایی دار دنیا
بی بقا هر چند روزی کسی را مقرر و مسلم گردد • و باقتضاء روزگار بی بنیاد استیصال اساس ایوان کبریاس
آن قوم سابق را برحسب و تلک الایام نداولها بین الناس پایمال حوادث زمان و مقهور طریان عدم
سازد و گروهی دیگر را بنوازش کرم خود معزز و مکرم داشته • رایت سعادت ایشان را میان اشخاص

نوع انسانی بر آسمان بلند برفرازد • وظلم الدهر یخدع بالمنی و یغض وان • منا و یهدم ما یبنی بسواد
واذا رجوت المستحیل فانما • تبنی الرجاء علی شفیر هار • و بطر مصدوقهٔ این تقریر نمودار غرایب
مشیت مسبب الاسباب در عالم تقدیر آنکه مدتی مدید باقتضاء ترتیب اسباب و علل حادثات زمانی
که سببی و مصرع بر ارادت ربانی است • و در عاقبت و مآل مستتبع ظهور حکمتهای نهانی چنان اقتضای نمود که
بعد از انقضاء ایام شوکت و جهانداری سلاطین چنگز خانی در جمیع ممالک ایرانی و تورانی لوای استیلاء
آن طایفه سلطنت را که بر فلک اطلس بر افراشته بودند • و از اقصای ختای و ملک چین تا حدود مغرب زمین
کار جهانبانی بدست اقتدار آن طایفهٔ عظیمه موکول داشته بودند • در شهور سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه
که پادشاه سعید سلطان ابوسعید خدای بنده ولد سلطان محمد خدای بنده که بهترین خسروان مستقل بر سریر
ایلخانی بود از مسند رفیع سلطانی این جهانی بجوار رحمت رحمانی رحلت نمود • و بعد از او در ایران زمین از آن
قبیلهٔ چنگز خانی کسی که قابل تاج و سروری باشد باقی نماند • و اورنگ سلطنت هلاکو خانیان بحکام و ملوک
طوایف از توابع و امرا باز مانده ایشان باز ماند • و در ممالک ماوراء النهر و ترکستان بلکه تمام توران زمین
و مغولستان هم دران اثنا از احفاد چنگز خانی پادشاهی در جهانگیری صاحب اقتدار و دلاوری مطلق
العنان و الاختیار بر مسند ایلخانی تمکن و استقرار نداشت • و هر کدام از فرزندان چنگز خانی در میان قومی
معین از مغول و تاتار خود را پادشاهی مستقل می پنداشت تا آنکه در تاریخ سنهٔ ثلث و ثلثین و سبعمائه از فرزندان
جغتای خان قزان سلطان بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافت • و بحسب فطرت چون بظلم و ستمکاری
مجبول بود از سیرت آبا و اجداد عادل نهاد خود روی برتافت • تا آنکه همگی رعایا و لشکری را بستم و بیداد از خود
خود متنفر ساخت • و غلغلهٔ تظلم و دعا بر بدرا در میان جمهور رعیت انداخت • و او را یکی از امرا عظام بود قزغن
نام که جبلت او بر رعایت قوانین شریعت و مسلمانی مفطور بود • و در لسان جمیع خلایق بعدالت و شرع پروری
مذکور و مشهور • اتفاقا هجوم مظلومان و ستمدیدگان و گروهی انبوه از سرخیلان قبایل و عشایر ترکستان

ارقوران خان روی گردان شدند و بمتابعت و فرمانبرداری قزغن کردن اتفاق نهادند و در اندیشه
رفع و خلع سیم قوران خان افتادند و بعد از جنگهای عظیم و مصافهای بزرگ آخر الامر بر قوران غالب
و فیروز جنگ شدند و آن پادشاه ستمکار را از میان برداشتند و تمام زمام اختیار ملک
و سپهداری را با میر قزغن بارک الله اسپردند و او از جهت رعایت رسوم ایلخانی یکی از فرزندان اوکتای خان
ولد چنگیز خان را نام او قلی اوغلان بن دوه خان را بپادشاهی خانی برداشت و ضابط عدل
و سایس شرع را بر سر رعیت و سپاه برگماشت و ایل و الوس و اهل مملکت در سایه معدلت او
آسوده حال و مرفه البال گشتند بیت عدل میکرد و داد می فرمود خلق ازو راضی و خدا خشنود
فاما بعد از چندگاه که قزغن بسک بجوار رحمت الله پیوست دیگرباره نظام ملک و دین در هم شکست
و فتنهای عظیم در ممالک ماوراء النهر قایم گشت و شورش تمام دران ممالک از تعدد حکام ظالم
لازم شد و بنابر آنکه پادشاهی متمکن مستقل نبود امراء عظام که صاحب عشرت و اقوام بودند
بر ممالک تورانی استیلا یافتند و هر چند روز جمعی آرزوی سروری بخرابی مملکتی میساختند
و دران اوقات شهر کش با توابع از نواحی سمرقند به پدر پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان
امیر طرغای نام منسوب بود اگرچه امیر مشار الیه از اوساط حکام آن ایام و امیری کم قبیله و اقوام بود
فاما دولت قاهره امیر تیموری چون کوکب شب چراغ از صدف وجود و اخلاقش تابان و نمایان مینمود
بیت چو نور اختر دولت درو بود فروغ اخترش زان برج بنمود بالجمله بعد از رحلت امیر طرغای
امیر تیمور را منزلت او بمیراث رسید و در ضبط و نسق رعیت و لشکری که در تحت حکومت او بودند
کما ینبغی میکوشید و آثار انوار اقبال را نظر دوربین اهل خرد از صفحه اعمال و افعال او عیان میدید
و دران اوقات بنبیره امیر قزغن امیر حسین که از اعاظم حکام آن ایام بود با امیر تیمور صداقت و دوستی
مینمود و او نیز طریقه ملازمت و متابعت امیر حسین را جهت حمایت و رعایت جاه و مرتبت خود

اختیار فرمود

اختیار فرمود والحق از اثر اتباع و اتفاق امیر تیمور با امیر حسین معظمات مطالب ملکی و جانبی ایشان
در ملک ماوراء النهر تمشیت پذیر می بود مصرع آری باتفاق جهان میتوان گرفت و امیر حسین همشیره
خود را بنکاح شرعی با میر تیمور داد و از امیر تیمور میان امراء توران زمین سهیلی عظیم بجنس تدبیر و حدت
شمشیر افتاد و چون دران اوقات مخالفت میان حکام ماوراء النهر افتاده بود و سابر متابعت
و مظاهرت امیر تیمور با امیر حسین اورا استیلا و استقلال تمام بر سایر سپهداران زمان ظهور نمود
لکن قوم جته بر بعضی ممالک ماوراء النهر غلبه کرده بودند و بر شهر سمرقند هم مکرر جهت محاصره
لشکرها آورده تا در تاریخ خمسین و ستین و سبعمایه امیر حسین باستظهار امیر تیمور سمرقند را از دست تسلط
قوم جته باز گرفت و جهت مصلحت تمشیت ملک و سروری کابلشاه خان نام از فرزندان جغتای خان را که
در لباس درویشی پنهان بود بر مسند خانی سلطنت برداشت و مملکت فی الجمله قرار گرفت و سابر شیوه
تعصب و حسد که در طبایع اهل روزگار مرکوز است میان امیر حسین و امیر تیمور مردم حاسد بانگیزهای فاسد
فتنها انداختند و هر دو جانب را بر یکدیگر بدگمان ساختند و ازین اتباع و فساد مکرر در میان
ایشان جنگها افتاد و در اکثر مخاصمات خدای تعالی بعون و رجحان بجانب امیر تیمور میداد و روز بروز
آفتاب دولت تیموری از آفاق توفیق تصاعد مینمود و چندان خصومت میان امیر تیمور و امیر حسین در تضاعف
بود که امیر تیمور نیز بر رغم امیر حسین سیورغتمش خان نام شخصی را از نسل چنگیز خانیان پیدا کرده بر مسند خانی
نشانید و از سر استقلال تمام بدفع امیر حسین که در بلخ بود نهضت فرمود اتفاقا امیر حسین را چون قوت
مقاومت و جنگ روی بروی ایشان نبود بحصار بلخ متحصن گشت و باندک وقتی قلعه را تسخیر نموده
امیر حسین را از میان برداشت و از ممالک توران بلخ و چندین ولایت دیگر را در تحت حکومت خود
در آورده مقرر داشت چون کار دولت امیر تیموری بعد ازین فتوحات کلی از مرتبه امارت و نیابت
خانی بدرجه شهریاری و جهانداری ترقی و رواج افزون گشت و پادشاهی خانی اولاد چنگیز خان که جهت مصلحت

روزگار و بر حسب ارادت و اختیار بود از درجه اعتبار درگذشت ترآنیه جمعی از ملوک و حکام ماوراءالنهر خصوصاً
صنادید قبایل جغتای بمقتضای وقت رای و مشاورت را بر پادشاهی و استقلال امیر تیمور قرار دادند
و در اتمام این مصلحت مقدمات کلیه آغاز نهادند و امیر تیمور را در تاریخ عاشر رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه
در خطه بلخ من حیث الاستقلال بپادشاهی برداشتند و همگنان از روی صدق و اخلاص نظر همت و اهتمام
بر جهانگشایی او برگماشتند و فیما بین شهور سنه احدی و سبعین با طور شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه متسخر و مشتت
ممالک توران زمین و بعض ولایات خراسان قیام نمود و تمامی الجوانب را تا حد مساعد و تکثیر معاون
و تعلل معاند فتح فرمود و آهنگ تسخیر سایر ممالک ایران زمین نهاد و رهنمونی توفیق ربانی باعث بر
مملکت گشایی و جهانبانی افتاد نظم کجا کام زد خنگ بدرام او زمین یافت سرسبزی از گام او
و دران اوقات ملوک غور خصوصاً ملک غیاث الدین در معظم ممالک خراسان خصوصاً شهر هرات استقلال تمام
داشت و در حین معاودت و مخاصمت امیر تیمور خود را بمواجهه و مدافعه او قادر می پنداشت با آنکه امیر تیمور با لشکر
گرانی از جانب توران زمین عازم استیصال ملک غیاث الدین و تسخیر هراة گشت و چون معرکه قتال و زور
رزم و جدال بنزدیک آمد و کار از تقدیم تدبیرات درگذشت ملک غیاث الدین را محقق شد که او را قوت معاودت
و حمله روی بروی امیر تیمور نیست بالضروره در درون حصار هرات متحصن شد و اهل هرات و لشکریان را با وجود
قوت تیموری و انحصار او مغلوب و مقهور شدن ملک غیاث الدین متیقن گشت بیت
و اذا لم یعنک الله فیما ترید فلیس لمخلوق الیه سبیل و ان لم ینصرک لم تلق ناصراً و ان جل انصار و عز قبیل
تا آنکه عجز و اضطرار ملک غیاث الدین در درون حصار روز بروز متزاید میگشت و از جنگهای هولناک لشکر
جری امیر تیموری یوما فیوما رخنها در دیوار دولت او متواتر می شد و بحکم ضرورت و اضطرار امان جان
و عرض خود و تسلیم انگشتری را بهانه سپردن مفاتیح ملک و خزاین بی شمار و فتح در حصار رضا نمود و در بسته
مملکت را بروی اقبال امیر تیموری گشود و بعد از فتح شهر حسب مثال اراده غدغه کشورگشایی در نهاد فؤاد

امیر تیمور متضاعف شد و اسباب جهانگیری و اثاث شوکت و مملکت ستانی متآلف گشت و در شهور سنه اربع
و ثمانین و سبعمائه بعد از فتح هراة جهت دفع بعضی حکام و ملوک نامدار خراسان با مملکت مازندران عرصه ملک را
از وجود مخالفان مصفی ساخت و بار جهت مصالح مملکت توران زمین بسمرقند عود نموده بمهمات الجوانب
پرداخت و در شهور سنه ست و ثمانین و سبعمائه باز از سمرقند نهضت کرده با لشکر بی شمار و ما اسباب و آلات حشمت
و اقتدار روی بتسخیر ایران زمین نهاد و چون بولایت ری و حدود عراق رسید اخبار توجه سلطان احمد بن سلطان
اویس پادشاه عجم بحدود سلطانیه شنید اما سلطان احمد که خبر عزیمت امیر تیموری و وصول او بحدود ری
استماع فرمود بی توقف روی معاودت بآذربایجان و بغداد نهاده از مقابله و استقبال امیر تیمور امتناع
و ارتداع نمود و امیر تیمور متعاقب و متواتر بلاد عراق را تا سرحد سلطانیه تحت تصرف درآورد و در اوایل
سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه بتحریک دواعی همت و تحریص رهنمون دولت بر آن سه ساله سفر عازم تسخیر آذربایجان
و بغداد شد و از نوید عالم غیب بگوش بر سروش این نوا می شنید نظم عراق و فارس گرفتی بتیغ عالمگیر
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است چون سلطان احمد و سپاه او در آذربایجان خبر وصول رایات منصوره
امیر تیموری را بحدود آذربایجان شنودند بی توقف از راه نخجوان و دیار بکر روی بجانب بغداد نهاده ترک
ملک آذربایجان هم نمودند و بعضی امرا امیر تیموری از عقب او ایلغار کردند و در نواحی اونیک و ارزن الروم
سلطان احمد را هزیمت کردند و عنان تماسک و مصابرت را از قرار باز میکشیدند و بهیچ منزل
دران انهزام نمی آرمیدند بیت کشته را اندیشه تیغ تو بد اندیشان را نطفه از صلب گریزان و جنین از ارحام
لاجرم امیر تیمور بدار الملک تبریز درآمده اکثر آذربایجان را مسخر کرد و از آنجا تجاوز نموده اکثر ممالک
آذربایجان و کردستان و گرجستان با حدود و اخلاط در حیطه تصرف و اطاعت درآورد و باز از آن
جوانب جهت تنقیح و تفتیح لها عراق عجم و فارس معاودت نمود و تمامی بلاد معتبر عراق و فارس را
مایه شرار محکم سرادقات اجلال خود فرمود و دران ولا ممالک فارس و کرمان و خوزستان در تصرف آل مظفر مقرر بود

و سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع بعد از پدر در شیراز بادشاهی مستقل مینمود و چون شاه شجاع در حین
مرض موت مکتوبی در غایت بلاغت با انشاء طبیعت خود بامیر تیمور نوشته بطریقه وصیت و التماس فرزند خود را
بامیر تیمور سفارش کرده بود و امیر تیمور هم بقبول وصیت تلقی کرده در زمانی که امیر تیمور بعراق رسید
سلطان زین العابدین را بحضور خود طلب نمود و برحسب موعود والدش با او انواع ملاطفات اظهار فرمود
اما سلطان زین العابدین از غرور جوانی و قلت تجربه برسول امیر تیمور چندان التفات ننمود و امیر تیمور
بنابر تمرد و سرکشی او درین نوبت بجانب شیراز نهضت فرمود و چون مقابله و مخاصمه با لشکر مظفر تیموری
زیاده بر حوصله زین العابدین بود طریقه فرار اختیار کرد و در آن فرار بدست عم خود شاه منصور گرفتار شد
اگرچه مملکت شیراز مسخر امیر تیمور شد اما از ماوراء النهر منهیان اخبار چنان خبر رسانیدند که توقتمش خان آهنگ
فتنه و فساد نهاده و رایت عداوت در ممالک ماوراء النهر بهر طرف کشاده بالضروره دیگر شیراز و نواحی را
بر آل مظفر مسلم داشت و بجانب سمرقند عودت نمود و بجنگ و مقابله توقتمش خان بجانب دشت ازبک
نهضت کرده و دیگر باره بر چنان پادشاه بر لشکر منصور مظفر شده توقتمش خان روی بفرار آورد و در همین صحبت
امیر تیمور حصر خواجه و اعلان را که خان مغلستان و الوس جته بود ویران و مقهور ساخته نهضت عظیم نمود و این
واقعه در سنه احدی و تسعین و سبعمائه دست داده باز امیر تیمور از میان مغلستان و دشت ازبک موفق و منصور بسمرقند
عودت نمود و بعد از استیفاء حظوظ عشرت و کامکاری و استقرار مصالح جهانگشائی و مملکت داری
دیگرباره داعیه اتمام فتوحات ممالک ایرانی پیدا کرد و جهت اندیشه سفر یورش پنج ساله سپاه و اسباب
بهم آورد و درین نوبت تمام عراق و فارس را از آل مظفر انتزاع نمود و تمامی صنادید و قبایل که در آن ممالک
استقلالی داشتند از ملک حیات و زندگانی معزول ساخت و مملکت را بالکل از شائبه مخالفت مخالفان پرداخت
و بامسک تسخیر بغداد و دفع سلطان اویس عنان عزیمت معطوف داشت و چون سپاه تیمور بنواحی بغداد رسید
و سلطان احمد در خود قوت مقاومت و اقامت در بغداد ندید بطریقه اضطرار بجانب شام و دمشق گریخت

و احمال و اثقال و نفایس اموال خود را براه برخت و در شهور سنه ست و تسعین و سبعمائه امیر تیمور از عقب
سلطان احمد بجانب دیار بکر توجه کرد و در آن وقت سلطان برقوق ملقب بملک الظاهر پادشاه مصر
و شام بود امیر تیمور با لشکرهای گران بشهرها که نزدیک سرحد شام است نزول نمود و از جمله حکام
آن جوانب که بطوع و رغبت خود گردن اطاعت بقلاده متابعت امیر تیمور در آورد قرا عثمان بیک
بایندری بود و از جمله ملوک قدیم دیار بکر سلطان عیسی ملک ماردین در تسلیم قلعه ماردین امتناع و تمرد
نمود و ازین جهت بعد حبس امیر تیمور سه سال مبتلا بود و درین نهضت اکثر شهرها و قلاع معتبر دیار بکر را
جبراً و قهراً در تحت تصرف در آورد و ایلچی صاحب اعتبار مشتمل بر تبشیر و انذار و محتوی بر رد و اخراج سلطان
احمد بر سلطان مصر روانه داشت فاما چون مقصود کلی درین سفر استمرار و استوار ممالک
آذربایجان و عراق عرب و بغداد بود و درین ایام قرا یوسف قراقوینلو در آذربایجان خروج
کرده بود دعوای سلطنت مینمود و قلاع و بلاد معتبر آنجا را بدست آورده بود لیکن چون امیر تیمور بطرف
آذربایجان توجه نمود قرا یوسف را توانایی مقابله و معارضه او نبود بضرورت بسرحد ممالک روم
در پناه سلطان مجاهدان یلدرم بایزید التجا آورد و سلطان یلدرم هم ایشان را بانواع ملاطفات
و مردم داری رعایت کرد و زمستان این سال که سنه سبع و تسعین و سبعمائه بود امیر تیمور در قراباغ اران
مشتاب و قشلامیشی نمود و در آنجا دیگرباره خبر خروج و طغیان توقتمش خان در دشت حاجی ترخان مسموع شود
هرآینه از آذربایجان بجمعیت و لشکر بی شمار بعزم جنگ توقتمش خان فرمان داد و از راه دربند
شروان روی عزیمت بدشت ازبک نهاد اما توقتمش این نوبت سیصد هزار مرد سپاهی خونخوار
جهت معرکه کارزار مرتب داشته بود و توفیق ظفر را بکثرت لشکر منوط پنداشته اما سبب
سعادت ز بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است حاصل آنکه چون این دو پادشاه پر شوکت
و سپاه را در دشت ازبک مقابله دست داد و از طرفین تیغهای کین از نیام انتقام بیرون کشیده

در بعضی را مقاتله و چون زیر بسیار اتفاق افتاد • دیگر باره رخساره دلگشای فتح و ظفر در میان
غبار فتنه و آشوب بر آینه تیغ تیموری برقع استتار برگشاد • و روی دولت توقتمش خانی بجانب ادبار
مصروف داشته قرار کار بر فرار و هزیمت نهاد • و امیر تیمور از عقب او بایلغار روانه شد • و هر روز
لشکریان باز مانده او گرفتار آفت زمانه میگشت • با آنکه معدودی قلیل در اقصای شمال بمیان
بیشه چند غیر مسکون میان خارستان انبوه و غم متواری و پنهان گشت • و شروع در آن چنان جنگلی
بغیر غول بیابان را محال مینمود • و طرفه جست و جوی آدمی در آن مقر سباع و بهائم وحشی امری محال
بود لاجرم امیر تیمور لشکریان منصور خود را بتمامی دشت اوزبک جهت نهب و تاراج فرستاد • و با ممالک
جرکس و اروس و کوه البرز رخصت اغتنام غنایم داد • و خود بحاجی ترخان که تختگاه چندین خاقان جنگجوی
بود • و مقر اساس حکومت اعیان و ارکان دولت ایشان حلول و نزول نمود • و همگی را بغارت داد و سرای
و بارگاه پادشاهان ایشان را باحراق و هدم با خاک یکسان کرد • و هرچه قابل حمل و نقل بود بیرون آورد
و بعد از خرابی و ویرانی تمام در آن کشور ترکستان و تخت حاجی ترخان و لدار و بس جان قوری اوغلان را که
مدتها ملازم امیر تیمور بود بجای توقتمش خان بمسند خانی نصب نمود • و زمام اختیار و دارایی الوس
جوجی خانی را بدست مشار الیه تفویض فرمود • و در اثنا اخبار آشفتگی آذربایجان و عودت
قرا یوسف از جانب شام بسرحد آذربایجان با سپاه بسیار از ترکمانان قراقوینلو بمسامع تیموری رسانیدند
بالضروره علی الفور باندیشه تدارک آن مفسدها افتاد • و دار الملک تبریز که تخت هلاکو خانیان بولد خود میرا
نشاه تفویض نموده از سرحد شروان تا بغداد و از همدان و درگزین تا سرحد دیار بکر با تمام سپاه
و ایل و الوس بر او مقرر داشت • و او را با بعضی امرای عظام بآن جوانب روانه ساخت و خود نیز
متوجه دربند شروان شد • و در اثنای راه همگی کفار و متمردان البرز کوه را یغما و اسیر و تاراج فرمود
و با آذربایجان عودت نمود • و این رجوع در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمایه بود و بتعجیل از راه سلطانیه

بعراق درآمد • و بعضی فرزندان و امرا و لشکریان را بحدود فارس بامر جور فرستاد • و خود بعد از
تنقیح مهمات مملکت فارس روی اقبال بتخت سمرقند نهاد که بیت هر کشوری که کند ترکتاز زیر کار خطش گرفته باد
چون بتایید کردگار کار سلطنت و جهانگشایی امیر تیموری بجایی رسید که • دیگر او را در ایران و توران
دشمنی که محل خوف و شائبه فتنه باشد نمانده بود • و از حدود شام تا بحدود هند بتصرف گماشتگان
خود مقرر داشت • و در هر سرحد معتبری از اولاد خود بسلطنت برگماشت • و از جمله فرزندان او
پیر محمد جهانگیر گرامی ترین اخلاف او بود • و از غایت محبت و تعلق خاطر بکرات ولایت عهد خود را باو
وصیت نمود • و در زمان حیات خود او را بسلطنت غزنین و قندهار و کابل و تعلقات تا حدود هندوستان
مقرر داشته • و شاهزاده نیز نظر همت بتسخیر معظمات بلاد هند برگماشته • در آن اوقات که امیر تیمور
در سمرقند بود با لشکر گران از ممالک غزنی و قندهار بعزم تسخیر ولایت ملتان توجه نموده دار الملک
و حصار آنجا را محاصره کرد و اکثر مملکت ملتان را بضرب دست بتصرف آورد • و صاحب ملتان را که
مدار حل و عقد سلاطین دهلی بود و برادرش ملوخان نام در کارخانه سلطان محمود پادشاه دهلی اختیار
تمام داشت • چون پادشاه ملتان را که با ملک و لشکرش مقهور گردانید هر آینه نوبت خصومت
و جدال با ملوخان و پادشاه دهلی رسید • و چون امیر تیمور این اخبار فتح و شروع پیر محمد جهانگیر را شنید
میل خاطرش بتسخیر ممالک هندستان کشید • لیکن در آن ولا لشکری عظیم و اماث و یراق پادشاهانه
بعزم توجه خطای بهم رسیده بود • و بعد از مشاورت با ارکان دولت صرف عنان آن سپاه بجانب هندستان
اولی و انسب نمود • و در شهور سنه ثمانمایه جهت تایید دواعی پیر محمد جهانگیر از سمرقند متوجه ممالک هند گشت
و از راه کتور و سیاه پوشان که کفار حربی بودند غزا کنان عازم ملتان شد • و در آن حدود پیر محمد میرزا
احدی و ثمانمایه
مستظهر بالطاف پدری بملازمت درگاه تیموری سرفراز گشت • و در دوازدهم محرم
از آب سند عبور نمودند • و روی توجه بدار الملک دهلی نهاده هر روزه مملکتی وسیع از کشور هند تسخیر مینمودند

تا آنکه در نزدیک تخت دهلی سلطان محمود و ملوخان لشکری عظیم بعدد مور و ملخ تا بپستان • و فیلهای
محمودی همه آراسته بجبه و جوشن برآیین جنگهای هندستان تربیت داده بود • و آرزوی غیرت و ناموس
پادشاهی بمقاومت این مظهر تائید الهی برابر و سپاهی اندیشه مقابله و مقاتله افتاده • للمؤلفه
سپاه مور وش بیرون ز تعداد • سیاهی سپاهش ز آدمی زاد • فراوان کوه سیار از سواران • بجوشن فیل محمودی هزاران
بعد از تقابل طرفین • و تقاتل صفین • لشکر پر سیاهی هند از برابری سپاه شرقی مقام تیموری چون سیاهی
شب از محاذاه آفتاب جهانگیر روی برتافتند • و فیلان محمودی که مدار جنگ و کارزار هند با نسبت از ضرب
تیغ و سطوت سنان دلیران عجم و ترک انهدام یافتند • و سلطان محمود و ملوخان بهزار مشقت و حیله
خود را بدرون شهر بند دهلی رسانیدند • و لشکر مظفر تیموری متعاقبا شهر دهلی را محصور حصار حدید خود
گردانیدند • بعد از چند روز چون غله و علوفه لشکر تیموری بر غریب و شهری متباین شد • و از امتداد
در بندان و حصار هلاک خلق بی شمار آن شهر بزرگ در حصار از قحط و نیاز متعین گشت • سلطان محمود و ملوخان
از درون حصار بهر گونه تدبیرات و حیل خود را از ورطه هلاک بیرون انداختند • و چون لشکر تیموری
از فرار ایشان آگاه شدند • اگرچه در عقب ایشان چند مرحله تاختند • فاما چون از راه و رسم مملکت
خبیر نبودند • مردم مملکت سلطان خود را تا متی رسانیدند • و بعد از اندک روزی لشکر تیموری
شهر را مسخر کردند • و شهر دهلی مشتمل بر هفت شهر بزرگ است بهم پیوسته • و هر کدام در روزگار مدید
پادشاهان عادل بهر گونه زیب و زینت آراسته • هرگز آن معموره آواز سم ستور بیگانه نشنیده
و روی دشمن و لشکر بیگانه در خواب ندیده بودند • از نهب و غارت لشکری و بتاراج و یغمای ترکتاز سپاه
تیموری مردم آن هفت شهر را حال و ثروت و غنا تبدیل یافت • و از هر گونه اموال خصوصا مرصعات
طلا و سیم • و از مکللات جواهرهای قیمتی و در یتیم • سر بی بضاعتی صاحب تاج و کمر خسروانه شده بود
و بعد از استیفاء غنایم و غارات • و امتلاء حوصله لشکریان از اموال و نفایس جهات امیر تیمور در ربیع الاول

سنه احدی و ثمانمائه از شهر دهلی کوچ و نهضت نموده بعزم جهاد بلاد کفار هند توجه نمود • و بسیاری
از ممالک کافری از سلاطین معتبر کفار انتزاع فرمود • چنانچه بغیر از مصاف سلطان محمود با چند
پادشاه بزرگ کفر و رای هند و رای ملوک و توابع در یک روز با سه پادشاه عالی مرتبه کفره مصاف
داد • و متعاقبا در سر معرکه جهاد خصمان مغلوب گشته فتح و ظفر دست داد • و ممالک کافری را سراسر
تاختند • و بابیر و غارت و نهب و خسارت منهدم ساختند • و بعد از ادراک فضیلت جهاد خصمان و غزا
و فیروزمندی دولت غازی روی توجه بجانب سمرقند بهشت مانند نهادند • و راه براه مملکتهای کفار را
بباد فنا میدادند للمؤلفه چو صبح روشنی در پادشاهی • جهان بگرفت سفید و سیاهی • و در شهور
سنه اثنی و ثمانمائه بمستقر سریر خلافت بسمرقند رسید • و چهار ماه آنجا اقامت نمود • و لشکریان را
اجازه توجه بمساکن خود نموده رخصت رفاهیت و استراحت فرمود • ناگاه از جانب آذربایجان خبر رسید
که بمقتضای تقدیرات ربانی میرزا میرانشاه که در دار الملک تبریز بسلطنت متمکن بود بعزم شکار بجانب
خوی و سلماس رفته بوده • و در اثنای شکار توسن کیهان نوردش که از عقب قوچ کوهی می تاخت از فا
رس بر روی زمین افتاده • و از شدت آن سقطه مرفوع الطمع شده • بعد از زمانی ممتد اثر حیاتی
ببدن نازپرورش پدید آمده • لیکن از آن ضربت مزاج دماغش را فترت تمام عارض شده حرکات
سعه او بظهور می آید • و بالکل از کار مملکت و پادشاهی دست کشیده اوقات را بشرب مدام و بیخودی
و بیهوشی صرف مینماید • و درین اثنا قرا یوسف که بطمع ملک آذربایجان افتاده بود • و در آن حدود
لا یزال بتحریک مواد فتنه و فساد مینمود • اکنون دیگر باره باامیدواری فترت حال میرزا میرانشاه بنیاد خروج
کرده • و سلطان احمد نیز از جانب روم و شام ببغداد آمده و روی بتسخیر آذربایجان آورده • و میان
سلطان احمد و قرا یوسف توافق کلمه در ایام گرفتاری و حبس در مصر و شام بوده • اکنون آثار آن اتفاق
ظاهر شده و هر یک آرزوی مملکت نموده • لاجرم امیر تیمور از سمرقند با لشکر عظیم متوجه آذربایجان شد

وآن زمستان در قراباغ قشلامیشی نموده ممالک گرجستان را غزا فرمود • و از انجا باندیشه دفع و رفع
قرا یوسف و سلطان احمد می بود • و در نیت جهانگیری چون داعیه آیین اسکندری داشت • در انجا همت را
بر تسخیر ممالک مصر و شام و روم بر گماشت • و سابقا که سلطان مصر سابقا ایلچی امیر تیمور را که بطلب سلطان
احمد رفته بود بانواع اهانت نموده • و درین مدت جهت عروض حوادث مذکوره فرصت انتقام از ممالک مصر و شام
نبود • و دیگر چون امیر تیمور درین ولا بعزم دفع قرا یوسف و سلطان احمد باذربایجان رسید • هر دو
از سطوت تیموری فرار نموده التجا به سلطان مجاهدان و قیصر جاه جم اسلام سلطان یلدرم نموده بودند
چون امیر تیمور بنابرین تفوق و استیلا بر سلاطین عالم • و نفاذ احکام او در اکثر عرب و عجم
گمان آن داشت که سلطان یلدرم از قوت دولت و شوکت او هراسان باشد • و طلب ان دشمنان ملک
اعنی سلطان احمد و قرا یوسف از و آسان نماید • هر آینه اولا از قشلاق قراباغ بارسال رسولی معتبر و ابلاغ
هدایای خسروانه و مکتوب ملاطفت اسلوب اما مشتمل بر شیوه تهدید و تحذیر و ملایمتی مختلط به تشدید و نذیر
اقدام نموده • و حاصل رساله رسول و پیغام آن بود که چون در میانه ایلدرم سلطان طریقه برادریست و دشمنان
ایشان در تمامی ممالک مقهور و مخذول شده اند • فاما سلطان احمد و قرا یوسف بان جانب پناه آورده اند
شایسته طریق محبت ذات بین آنکه دشمنان این دولت را بی توقف بسپارد • یا آنکه از سایه حمایت و رعایت
خود اخراج نموده نگاه دارد • و دوستی و برادری و الفت را مبدل بمخالفت نگرداند که • هیچ کس از راه
خلاف این دولت قاهره طرفی نبسته • و موید عالم غیب رقاب گردنکشان جهان را بر عتبه بار هیبت
بقلاده فرمان برداری این آستان بر بسته است شعر • وذلّت لنا شرق البلاد و غربها
وذلّت لنا شموس الملوک و صیدها • و بعد از ارسال رسول از سر استغنا و اقتدار او لا بعزم تسخیر شام
نموده از راه سواس و ملاطیه که محکوم یلدرم خان بود عبور فرمود • و جهت تهور و تشدید در قبول امر آن
مرد و مملکت قیصری را بضرب دست تسخیر کرد • و چون بسرحد شام و ولایت عنتاب روی آورد • رسول

دیگر

دیگر بسلطان مصر که درین ولا سلطان فرج ولد سلطان برقوق بود روانه ساخت • و بانواع تهدید
او را در مقام اضطراب انداخت • که از پدرت برقوق نسبت بخدام این دولت بسیاری ادبیها و حرکات
ناپسندیده صدور یافته • و سابقا ایلچی ما را که یکی از علما دین و اهل الله بود بخلاف آداب سلاطین که بعز و
اسلام تا توابع و لواحق بی وجهی بقتل آورد • اکنون مجازات اعمال او بروز جزا اخروی افتاد • اما هنوز
از و چندان گناهی صادر نشده که بمواخذه آن عمل مبادرت باید نمود لاجرم بمقتضای الدین النصیحة
جهت خیر عاجل و صلاح آجل او بعضی نصایح بتقدیم میرسید • و او را بطریقه صلح دلالت کرده میشود که
چون بعد از برقوق طریقه حج و راه حجاج بیت الله الحرام انسداد یافته • و او را قدرت ضبط امور
ملک و دین و قوت اصلاح آیین شرع مبین نبوده • اکنون داعیه رایات منصوره آنست که درین نوبت
جهت رفع حال محرمان حرمین شریفین راه حج را از شر و اشرار مامون کرده شود • اکنون لایق دولت
او آنست که برخلاف پدر خود ما بواب کامیاب طریقه انقیاد و فرمان برداری مسلوک دارد • و در سکه
و خطبه القاب همایون ما را چون سایر ملوک عرب و عجم در آورده خود را از مطیعان این سلطنت قاهره
شمارد • بعد از ارسال رسول بمصر باین شیوه عتاب و خطاب حصار و شهر عنتاب را تسخیر نمود • و از آنجا
متوجه تسخیر حلب شده قلعه آنجا محاصره فرمود • و بقوت بازوی دولت • و بسطوت هیبت و صولت
قلعه حلب را باندک روزی مسخر ساخت • و از انجا بحمص و حمی و بعلبک توجه نموده متمکن را از مخالفان
دولت بپرداخت • اما رسول امیر تیموری چون بسلطان مصر رسید • و وظیفه ابلاغ کتاب و خطاب
ما را رسانید • سلطان فرج بحد و احیاء سنت پدرش کرده ایلچی و توابع را مقید داشت • و با لشکری
عظیم بالتماس و درخواه اهل دمشق بمعارضه لشکر تیموری • و حمایت ملک او رعد و مسلط و لشکر جری
بدمشق مبادرت نمود • بنا بر اشتداد مواد عناد با وجود قدوم سلطان مصر بشهر دمشق امیر تیمور
بعزم مقابله متوجه آنجا شد و شهر را با سلطان و لشکریان محصور ساخت • و هر روزه جنگ سلطانی

برشهر و لشکری می انداخت • و بکرات و مرات جنگهای عظیم در میان اتفاق افتاد • و جهت ظهور آثار عجز
و انکسار سلطان مصر از خوف انحصار در روزگار زار روی فرار بجانب مصر نهاد • چو در جنگ فیروزیش دیده بود
ز فیروز جنگش ترسیده بود • چون سلطان مصر از خوف انحصار علی الغفله با جمعی معدود راه گریز پیش
گرفت • بعد از اطلاع لشکریان تیموری بعاقبت نموده با وجود شدت و صعوبت راه مصر از عقب او چندان
رفتند که الاغان ایشان ضعف پذیرفت • و دران بوادی بی آب و علف و دران راههای مخوف از ممر ظفر
دیدند که ظفر بر خصم متصور نبود • لشکر تیموری بضرورت عودت نمود • اما باندک روزی شهر و قلعه دمشق را
تسخیر نمودند • و ابواب معلق مطلوب را بدست امید بر روی دولت خود گشودند • و بر سفت معهود خود
ستم بسیار بر اهل دمشق کردند • و اعلام قهر و استیصال از آتش ظلم و بیداد دران کشور بگردون بر آوردند
و میگفت که بیت من آنم که چون برکشم تیغ تیز • بر آرم ز روی زمین رستخیز • کباب از جگرهای شیران کنم
صبوحی بخون دلیران کنم • درین اثنا که امیر تیمور بکار دمشق و معارضه سلطان مصر مشغول بود • سلطان
یلدرم بایزید در مقابل و محاذاه • امرای سواس و ملاطیه که از دست گماشته یلدرم خان ستاده بود
لشکر عظیم کرده ارزنجان را که بدست طهرتن بیک از توابع امیر تیمور بمحاصره و جنگ تسخیر نمود • و اهل و عیال
طهرتن بیک با اعیان و اکابر آنجا بشهر برسا آورد • و طهرتن را بدرخواست سلطان احمد بغدادی از قید
گذاشت • بشرط آنکه هر ساله مال ارزنجان را بخزانه سلطان فرستد • و باز بحکومت آنجا گماشت • چون طهرتن
از تربیت کردهای امیر تیمور بود • و سلطان یلدرم با او حسن سلوک نمود • مجاری حال را بخدمت امیر تیمور عرضه
داشت کرد • و جهت اهل و عیال خود بسیار تعلق خاطر بظهور آورد • و امیر تیمور را بعد از فتح دمشق و ولایات
شام مصالح ملکی بتقاضای عودت بمشیت ممالک آذربایجان و بغداد نمود • و زمستان آن سال در قرا
باغ قشلاق کرده • دیگر باره کتابتی و رسولی بسلطان یلدرم فرستاد • و دلالت او بطریقه موافقت و داد
نمود • و نهایت کلام و اصل مقصود برین مقصور بود که هنوز چون فیما بین امری کلی واقع نشده البته ملتمسات

سابق گو فرستادن دشمنان ملک تیموری است • و باز دادن اهل و عیال طهرتن بیک بجای آرد
و الا توجه رایات جهانگیری را بان جواب مقرر و محقق شمارد • چون رسول و رسائل تیموری
باین وجه بسلطان یلدرم رسید • آتش غیرت سلطانی که اشد از برق یمانی بود اشتعال پذیرفت •
و رسول امیر تیمور را بقانون والله یعلم المصلح من المفسد پیغام داد و طریقه مخالفت بقبول و پیش گرفت • و برین اسلوب
جواب مکتوب نوشته باز فرستاد • فبلغنا عادینا انّا • امنا و سری عنا الفزع • بیننا الخیام علی شاهق
توعر جانبه فامتنع • بعد ازین رساله در سال آینده آغاز مخالفت و نزاع میان این دو پادشاه عالی قدر
اشتداد گرفت • و این مقدمه اخبار جهت تقدمه واقعه آخرین سلطان سطر پذیرفت • و چون از بدایت جلوس
سلطان بایزید یلدرم تا انقضای ایام سلطانی او بر مسند زندگانی • از ملوک عظام ایرانی و تورانی بیمین
امیر تیمور متمکن بر اورنگ جهانگشایی و جهانبانی بود • انقضای سطوع دولت یلدرم خانی هم باقتضای تقدیر ربانی
از واقعه قیامت اسلوب تیموری اتفاق افتاد • بنا مقدمه مذکوره را بر محل اخبار او نهاد • داستان اول

در ذکر جلوس همایون قیصر جارم اسلام سلطان یلدرم بایزید خان بر اورنگ خلافت پدری
و بیان مجملی از اوصاف ملکات کریمه او بر تخت قیصری و ملحقات دولت او در آیین پایه ممالک محروسه

از روزی که مبشر عالم غیب نوید لطف و کرم ان الله اصطفی آدم بمسامع مجامع کروبیان رسانیده
و ملهم اشارت بی ریب حکم عالم مطاع انی جاعل فی الارض خلیفة باذان معتکفان صوامع آسمان شنوانیده
همیشه بر قاعده مستمره وراثت و حیازت مسند پدری • بمحض قابلیت و استحقاق فطری پسری
میان عموم بنی نوع انسانی خصوصا مظاهر سلطنت و جهانبانی مترقب و مرصود است • و برین قانون حراست
سریر رفیع سروری ببصیرت فرزانگی • و سمت دلاوری و مردانگی اخلاف خلفا اسلاف مقرر و معهود است
و ادل دلیل و برهانی • و اکمل حجت و تبیانی • بر بقای ملک و دولت خاندانی • و استدامت بختیاری حشمت و
سر دودمانی • این معنی تواند بود که از اعقاب سعادت انتساب قوم سلف همیشه پسندیده خلفی بر رتبت

مجد و شرف مستولی و مشرف شود • و از نتایج کرد و هالة حالیست مناسب و لایق در ایام لاتخلف
گردد • نزفت از جهان پادشاهی هنر که چون خود خلف را سرافراز کرد • چنانچه در ایام ظهور سلطان
گل میان عرصه کشور گلزار • و در مقام استشمام همه مستشعان از سوای فرح فزای بهار اگر چنانچه نسیم
انفسی از طیب طیب شکوفه و یا نکهت عالم قدسی از لحلحه کردان غنچه در مجمره دار النسایم شکر منقطع و منقضی
گردد • البته سحاب میوه شیرین و خوش بوی دیگر از همان باغسار پر انوار در بهجت افزایی و چمن آرایی
برقرار ماند • والبته عطر سیب سخن گوی را از آن نزم باغ و بهار بقا مقام مقامی خود بیادگار شاید
لمؤلفه خرم آن گلبن که چون پژمرده شد نسرین او • غنچه خندان دیگر شد بجایش مشکبو • اکنون مقصود
از توطیه این مقدمات و تقدیم این مقوله کلمات حقایق سمات آنست القصه چون اتصال انسال خلافت
بی انفصال این خاندان سلطنت مکان آل عثمان بتوفیق و تایید یزدان برین نسق انتظام بر دوام مقرر
گشته و اسباب ارتباط انساب جاه و جلال این طایفه امامت اسمال از بدایت ظهور سالح و اعقاب
از ظهور اصول سعادت انتساب همیشه بر مسلک توارث آبا با بنا عالیمقام مقدر شده • سرانجام بعد از ارتحال
پادشاه مرابطان در مضمار مردانگی و جهاد • و خداوندگار ملوک اسلام بطهارت طینت و نجاد سلطان غازی
مراد حبل المتین دولت ابد پیوند فرزندی سعادتمند • و بعروة الوثقی دست و بازوی رو رسید خلفی ارجمند
اعنی خسرو کشورستان تایید سلطان ایلدرم بایزید متسلسل و مربوط شده بود • بحکم وصیت و استخلاف پدری
و باستحقاق ذاتی از فیروز طالعی و پاکیزه گوهری رتبت شاهی و سروری تخت قیصری را بوجود با جود
خود کامل و مضبوط فرمود نظم صبر بسیار کشیده پدر پیر سپهر • تا از آن مادر گیتی چو تو فرزند آمد
بموجبی که سابقا مذکور و محرر شد بعد از ارتحال و انتقال والد سعید شهید • و توحید رتبت استحقاق
خلافت بآن مهبط فیوض کشور تا پید • باتفاق آرا و عقول کاردانان از اصول ارکان دولت این خاندان
از معرکه جهاد بدری بصوب تختگاه قیصری • بسرعت تمام رجوع فرمود • و در مستقر سلطنت روم ایلی که

دار السلطنه ادرنه بود اختیار روز مسعود جهت صعود بر ذروهٔ سپهر سریر پدری نمود • و نظر
بر مصلحت استقلال و استقرار سکه اسلام در قلوب تیره کفار و منافقان امام و وضع مجمع
اجلاس همایون در آن کشور دار السلام انداخت • و رایت خلافت و شاهی بدستیاری نصرت الهی
در آن تختگاه معلی بر فلک اعلی برافراخت • بفرخ ترزمان شاه جوانبخت • بدار الملک خود شد بر تخت
و در تاریخ رابع رمضان المبارک سنه احدی و تسعین و سبعمایه تمامی اعیان انصار و اعوان حضرت و جمیع
ارکان ایوان سلطنت در پای تخت سلطانی صف صف بپای خدمت ایستاده • و ناظمان مصالح ملک
و ملت و حافظان مناظم مملکت و مال از زمره [illegible] دست بدست نهاده سر طرف صنادید
سپاه و لشکری بعهود و خدمتکاری باب الاقدام و از سر جانب اصول و اکابر ممالک بمبارکباد
و جانسپاری در مقام اقدام عرب تصادم تیجان الملوک ببابه • و گفته شد یوم الجلوس از دعا
و جهت نثار قدوم فرخنده رسومش هدایا و صلات از نقود و اجناس و صلات مهیا ساختند
و فضای شهر و صحرا را بآیین گوناگون تزیین نموده رایات و اعلام عشرت و مسرت بگردون بر
افراختند • و در روزی فیروز ترز صبح اقبال مقبلان که طالع اتفاق قران نجوم سعود قرین بود
و در ساعتی فرخنده تر از زمان وصل دوستان که طالع و نقش متعین بتعین راصدان رصاد
چرخ برین میمون بود • اولا کیوان بلند ایوان از کنگره هشتم آسمان بپاسبانی آن انجمن ابتهاج و سرفرازی
منصوب گشته • و بدیدهٔ حراست از چشم زخم ایام آفت و نحوست زمان بر محافظت بر آن محفل
بهجت انعقاد بدیدبانی منصوب شده • شده چشم زحل همچون نگهبان • ذنب مریخ را می‌دید بر کاس
و اختر سعید برجیس که صاحب مسند شرایع و نوامیس است جهت تأسیس قوانین معدلت در مجمع سعادتمندان
انیس شده • و پاینده مصالح دین و دولت با همدمان آن محفل شعور و جلیس گشته بیت
شده برجیس صاحب رای مونس • سعادت را نشان داده بمجلس • و بهرام بر صولت احتشام

درجا و وشی آن محشر پر از دحام با قدام خدمت قیام و اقدام مینمود • و از مسطحه خوار انگر شمشیری مرصع بجواهر

بمیان جان ببسته • و کرز زرین خورشید را بر سر دست گرفته خود را معدود در زمرهٔ خدام ثابت الاقدام

کرده بود • و ترتیب صفوف مبارزان و بسامسی و تنسیق روز عرض و دیوان • با آیین سلاطین کیوان مکان

فروغ بخشی دیده دوستان • و کوری چشم دشمنان میفرمود بیت شده رام سپاهش مهر و بهرام •

مطیع حکم او این چرخ بدرام • و خورشید جهانتاب در بسط مانده صبح احسان • در هنگام جاپاشت سلطانی

و دران احیان نشر خوان بهجت و کامرانی • ظروف و اوانی زرین • و کووس مالامال از بادهٔ زنگین بر کف دست

افاضت آیین گرفته • و مدام جام افروزی مجلسیان آن بزم فیروزی می نمود • و علی الدوام رحیق مختومی از سر چشمهٔ

عینها فیها تسمی سلسبیلا بهمدمی آن جشن خرمی بقدر وسع مشرب میرسانید • و از کرم مهری ساغر

زرکاری در عاب امتلا من کان مزاجها زنجبیلا بمحرمان آن مجلس خاص • و ندمان آن مجمع خاص میبخشانید

بیت لست تدری لرقة و صفاء • هی فی الکاس ام الکاس فیها • و نامید عشرت انگیز در ترتیب

اغانی و غوانی • و در آهنگ ساز نشاط آمیز فرح فزای آمانی سرود بربط و رود • مسرت ورود

میان مجلسیان آن جمعیت شوری نشور مسال می انداخت • و گاهی بر شتهای او تار انوار جهانتاب تارهای

زیر و بم بر کاسهٔ عود آفتاب مرتب میساخت • و همچنین از رشتهٔ موی مسکین شب تار طره و بر جسم

بر فرق چنگ پرخم این سپهر دوار • مشاطه کرداری می پرداخت • و نوای حسن معاشرت در سیستان آن مجمع

مسرت می نواخت بیت گردون هزار دیده بیک نغمه این بداد • از خرمی و لذت حنک و سماع او • و عطارد

حکیم طبع بر فطانت دران محفل بتدبیرهای با متانت • و برای و فکر با رزانت • ارقام حساب آن سپاه

کامیاب را • از ارباب احساب و انساب بر صحیفه روز اندود آفتاب می کشید • و در انشاء مباشر و بشایر

نامهای آن جلوس همایون تشیر • و احشاء طوامیر فتح نامهای آن مظهر مهر تنویر بدست و زبان میکوشید •

و ماه بدر منیر • در ذروهٔ مدور فلک مستنیر • بر ماسحهٔ اعلام آن آفتاب جهانگیر • و سر طوق آن شهاب سپهر تنویر را

بصیقل حمیده ملال • و بخدع بمانی آن سهیل اقبال جلا داده بود • و سمند گردون را از زین مطلای ماه نو

مسرج و مزین ساخته • طبل بازی از قرص ماه چهارده شبه بر بارگی آن شهسوار میدان بزم و رزم کارزار

نهاده • به نواز رکاب بارگی کرد • بتخت سلطنت تشریف آورد الحاصل در حین جشن اعظم • و دران

انجمن پر شعم و آن نشیمن رشک نعیم • در مقابل آن نعمت سلطانی که اشرف مواهب و نعم سبحانی است

و افضل مراتب صوری میان افراد انسانی است بزبان سپاس کرد کار کریم را حامد و شاکر شد • و بخاطر

مجموع و قلب حاضر بار گوی به کلمات مسدد گشت نظم بر آنم کزین جای پر تنگنای • بخشنودی تو نهم دست و پای

حفاظت چنان باد در کار من • که خشنود گردی ز کردار من • و بعقیدهٔ خالص از شوایب رعونت و ریا

در تحصیل رضای خدا • و بتقویت دین هدی • همیشه از برکات توجه بواطن اهل الله • و از میامن همم

رجال الله • در هر گاه و بیگاه • مستمد گشتی • و خود را بسیرت خلفاء راشدین • در مراعات حال کافه عباد الله

متحلی و مستعد داشتی • و چون در مشکوه سریر ممالک پر تنویر مثال استقامت شمع منیر مجلس افروزی

عرصه جهان • و جهت فروغ شام احزان هجران و الد جنت مکان • لامع و تابان شد • و بر منوال انزال

روح انسانی در کالبد اورنگ سلطانی • بر نسبت حلول سریانی • یا بر سمات مقارنت صورت جسمانی

در اجرام هیولانی • بر قرار تخت سلیمانی • بر اعیان دیده وران و بنامان اسرار نهانی توفیق ربانی

جلوه گر و نمایان شد نظم هم از تاج او شد فلک سربلند • سرش گشت از آن سره فیروزمند

زشکر وی انعام افزون بدی • ولی نعمتیش از آن چون بدی • ولیکن همیشه جهت تقدیم اتم اقسام

شکرگذاری نعمت شاهی • و ساداش بعضی از اصناف تایید و توفیق الاهی • در جلوه گاه انوار مرحمت

و احسان • و در پیشگاه ایوان حشمت و مقام نگهداشت نظام بنی نوع انسانی هرکدام از مرصع و شریف مملکت

و بومی و غریب سپاهی و رعیت را بحسب تفاوت مراتب با نجاح هرگونه مطالب خصوصا تفویض مناصب مناسب

باصحاب استحقاق و استبهال بو رمساعی و مآرب محظوظ میداشت • و در دلداری ارکان دولت بدری

واعیان خدام قیصری لمواطف مهربانی و بنده پروری میگماشت و مقربان سابق الخدمه و جانسپاران
ایام شدت و رحمت را بمقتضای قانون عدل و لکل درجات مما عملوا و لیوفیهم اجورهم از اصناف الطاف
هیچ کدام را محروم نمیگذاشت بیت تواصلت عن فواده همم ملا فواد الزمان ادناها و در حین
قوانین پادشاهی و تقریر آیین جهانداری شاهی اولا بتمهید قواعد نوامیس و شرایع الاهی و اشاعت
رسوم شرایع حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه بغیر التقاطع و التناهی میان محکومان اوامر و نواهی
از فرق رعایا و اقسام سپاهی مقرر و معین فرمود و در تقلید رتبت اهل جاه و مناصب و در ترتیب تربیت
اصحاب مراتب همیشه اهلیت و سزاواری رعایت را با قضا امر ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها
قاعده مطردی مرعی نمود و در روش سپهداری و جهانگیری و در شیوه جلادت در مضمار مجاهدت
و دلیری مسالک قویم الولد الحر یتبع اباه الغر الازل مرعی میداشت و جهت کفایت مناظم دین و اداء
فریضه جهاد کفار و استیفاء مونت و ما یحتاج عساکر و غازیان نصرت شعار ما عداد اسباب مجاهدانه
و اعداد استعداد ابهت شوکت و هیبت خسروانه اجتهاد عظیم می فرمود تا حدی که در همان زمستان
که بعد از غزای والد شهادت انتساب عودت نمود جمیع سپاه را بتهیه اسباب و یراق جهانگیری و رزم
آزمایی تاکید و تشدید مینمود و همیشه بر طبق این اداء روشن در هر مجلس و انجمن ارکان دولت و خدام را
دلالت میفرمود نظم منم آن برق دشمن سوز عالم که سوزم خرمن دشمن بیکدم بود غرم چو برق از ابر شمشیر
که سیل خون ببارم روز تشویر نیاپایم دمی چون چرخ دوار سپاهم چون ستاره هست سیار
نثارم چو خورشید جهانگیر ز دست من بیفتد سمح و شمشیر چو تاب لمعه تیغم زند برق
بملک عرب آرم غارت از شرق ز ابر دست من برق جهان تیغ بر ورشامیم مهر جهان تیغ
ز برق رایتم خورشید تابان شهاب آسمان یک لمعه آن زتیغم جسته برق ملت افروز
نموده مرگ با کفر سیه روز من آن ابر بهار و تیغ من برق سپاهم همچو دریا دشمنش غرق

چو در صف جهادی تیغ رانم بتیغ آن میغ خون کافرانم نباید جا کرم از حزم غافل بجو نزد رعد و چون تیر قاتل
ز کر مو کنم هر کو عقب ماند بخاک تیره اش خواهم فرو شاند سپاه نصرتم باید مهیا رسد شمشیرشان بر ابر و دریا
منم اسکندر رومی درین دور براندازم زگیتی ظلمت جور خردمندان زبون من تدبیر بنیروی شجاعت مملکت گیر
درارم زیر فرمان بحر و بر مطیع شرع سازم هفت کشور سریر سلطنت دارم بهم آب عنایت باید ام از رب ارباب
والحق دیده وران روزگار و هوشمندان اولی الابصار چون استشعار نمودند که این سلطان جوانبخت کامکار
واین پادشاه پیغمبر سیرت مجاهدت شعار در تمام نعوت و ملکات خسروی و در اتصاف بکمالات دینی
و دنیوی بحدیست که با وجود قوت ملوک کفار در آن روزگار و موافقت و اتفاق کلمه آن زمره فجار در تعاون
و مظاهرت لمدبکر در افزار و آزار اهل ملت مختار در هر توجه و نهضت او بجانب فرنگ و انکروس و افلاق و در
سر عزیمت او بمقابله و محاربه سلاطین آفاق معارک رزمگاه او کارنامه ایست ناسخ داستان رستم دستان و افراسیاب
و هر مقام التحام داوردگاه و محال حلول خیول و سپاه او نشانه ایست جهت عبرت انظار خسروان کامیاب
و غیرت انظار اولی الالباب بیت شکوه سلطنتش هر کرا مصور شد اگرچه دیو بد او سجده اش عیان آورد
در حالت خشم اکبری معروض حوادث زمان جهت استیصال اهل کفر و عدوان شهاب ثاقبی بود اما لهب پر عطش
در میان جان دشمنان و شرارک جان ستانش از جو آسمان بلاهای ناگهان بود بر ارباب بغی و طغیان و در کار
تقویت دین مطهر و در تربیت مردم دانشور آیت رحمتی بود از آیات عظمه الاهی اما متضمن مضمون بشارت
آیین نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین بود در اعلاء اعلام اسلام و اعظام علماء اعلام لوا همت و توجه عالی نهمت
او رایتی بود از رایات انی اتیکم بسلطان مبین نظم بود خورشید روشنایی بخش پادشا بلکه پادشاهی بخش
و با وجود این معاضدت توفیقات و یاری باری و مساعدت ساعد اقبال و بختیاری اعداد سپاه دین پناهش
بیرون از حساب حساب عطارد آیین بود و افزون از ضوابط عقود الوف و مائین ظهور خلافت ظهورش
از پشت پشت شاهان با تمکین معقودی عقوبات و امددناکم باموال و بنین و با وفور توانایی بازوی کامکار بی

در ورمندی ساعد معاضدتش با سباب جهانداری • عرق غیرت و پادشاهی و سرفرازی • و اصل اصیل
شجرهٔ دوست نوازی و دشمن براندازی او • با غصان بهشتی امان اولاد سعادت نهاد سرسبز و شاداب بود
و از اثمار سعادت ثمار چندین مطهر حشمت و اقتدار برومند و سیراب از آنکه جهات ست مملکت داری
او به شش خلف سعادتمند محفوظ و مضبوط بود • و رشتهٔ صحت بدن ملک و زندگانی او از آن رشته
ضروره ملتئم و مربوط • و اسامی آن نجوم سعود از آسمان فیض رحمانی و بتلقین ملهمان عالم روحانی برین
ترتیب بود • ارطغرل • امیر سلیمان • سلطان محمد • موسی چلبی • عیسی چلبی • مصطفی چلبی • اما از جملهٔ آن
شش ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت ارطغرل در زمان پادشاهی پدر بجوار حق پیوست • و پنج دیگر بعد از سلطان بودند
و مآل حال هر کدام و عاقبت زندگانی و انجام همگی از اقتضاء ایام در محل ذکر هر یک مذکور خواهد شد
والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین

داستان دوم

در بیان آغاز شروع سلطان یلدرم خان کشورگشایی و مملکت ستانی و کیفیت الحاق مملکت
آیدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی بممالک موروثی بتوفیق ربانی المولف

در غرهٔ شاه صبح دولت پیداست • خورشید رخش منور از نور خداست • پیدا شد از آن صبح که بر روی زمین
تیغ تو نمونهٔ ز انوار هدی است • نزد ارباب بصیرت روشن و بر اصحاب حکمت و درایت مبرهن است
که مهر آفتاب دولتی که از افق عنایت تؤتی الملک من تشاء تابیدن کرد • و در سپهر رایتی که در بدایت
لمعان تأییدات تعز من تشاء بدست پاسبانان لواء شریعت غرا سیما اهل جهاد و غزا درخشیدن پذیرد.
بهیچ گونه از ممانعت تیره بختان خصوم • از غطه عنایت موسوم • و سعادت معلوم خود محروم نماند که یهدی
الله لنوره من یشاء • و در هیچ صورتی حالت سماحتی حساد و خصمان ظلوم • در آینهٔ دل روشن مقبولان حضرت
قیوم منقش و مرسوم نگردد که ینصر من یشاء بلکه هر لحظه هادی اقبال • و ساعه فساعه مرشد لطف
بی همال باتقاء ندای ملاطفت اداء یا عبدی اطعنی اجعلک مثلی • آن مقبول لطف ازلی • و منظور

سعادت لم یزلی را بر سر شاهراه طلب و اعزام بهترین مرام آورد • و تحریر قلم تقدیر در صحیفهٔ دل الهام پذیر
او انتقاش ارقام شوق و غرام در ادراک معالی امور با اجتهاد و اهتمام نماید **نظم** مکونات نپیچد سر رفعت ما
اگر تو دست نداری ز غیر فرموده • و از نظایر این بیان حقیقت عنوان آنکه **القصه** در آن اوقات فرخنده ساعات
که سلطان مجاهدان اسلام • بعد از تقلد و قبول ودیعهٔ پروردگاری • که مسند خلافت و جهانداری است
در موسم زمستان سنهٔ تسعین و سبعمایه بدار السلطنه ادرنه روزگار خجسته ایام خود را برفاهیت و کامیابی
گذرانید • و صیت معدلت و آوازهٔ سطوت سلطنت خود بگوش دوست و دشمن رسانید • و در اوایل فصل
خرم بهار و در هنگام ظهور خجستگی رخسار گل در عرصه گلزار که خورشید جهانگیر برج شرف خرامیدن
گرفته بود • و از عدالت مزاج زمانه آثار اعتدال ربیعی بر سطح غبرا التجدید پذیرفت • و باقتضاء حرکات طبیعی اجسام
و بمیل فطری ذرات اجرام آینهٔ آفتاب دولت سلطانی هم آهنگ سطوع بر سطوع بروج سماء تابیدن نمود •
و مع ذلک سلطان جوانبخت در حوزهٔ گلستان تخت بچشم بصیرت و دیدهٔ فکرت معاینه دید که از اقتضای
دور زمان • و سعلی حالات دوران • اکنون در دماغ باد صبا نکهت رسالتانه برحمول و از سودای
فتح و کشورستانی ممالک گلستانی افتاده • و بتحریک و اغراء نسیم شمال اقبال در سر پر اندیشه و خیال غنچه گلشن
طمع سروری بر تاجوران چمن • و داعیهٔ خرامش با جوانان رعنای سرو و سمن بنیاد تحرک و جنبش نهاده **نظم**
از نسیمی گشت گل را غنچه پیدا چون مسیح • با درختان در حکایت رفت بلبل چون کلیم • و در رخسار رنگین گل صد برگ
که سلطان اورنگ نشین بوستان است • از تسخیر کشور باغ و گلستان در جمیع مساکن و بلدان آثار گشاد
خاطر و نشاه فرح و نشاط بواطن و ضمایر و ابتهاج ظواهر و سرایر روی باظهار آورده • و از لمعات آفتاب
دولت و اقبال روزافزون بهار نوای نامه که در حجرات نهال آمال باقتضای وقت متواری و ناپدید بود
از حجاب کمون و استتار در صحیفهٔ اوراق حدایق و گلزار اعار آشکار شدن کرده **بیت**
ز بند خویشتن آمد برون بلبل گل • از آن گشاده دل و تازه روی و خندان است • لاجرم بر زبان حال سلطان

کامران کلمه بلاغت نشان نحن الزمان بمحلای عیان و معرض بیان آمد • و در انجمن سلطنت و کامرانی و در
صحن چمن قدرت و جهانبانی سرو خرامان دولتش را میل سربلندی و سرفرازی پیدا شد • و داعیهٔ خرامیدن
در سر ابستان مملکت بعزیمت توسیع ریاض شاهی موبد گشت • و سر زمان بر وضع شکوفه جوانبخت که تخت
نشین کشور باغ است • و بر سیرت خسرو کامران گل رعنا که فرمانده ملک فراغ و عرصهٔ راغ است •
گوش بر سروش خود بنوای بلبل وحی تلقین «و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین» با آهنگ استماع نهاده بود
و ظلال التفات و اشفاق بر فرق پای نشینان گلشن خلافت خود می گسترانید • و از نکهت دهان خندهٔ
غنچهای خرمی و شادی • و از طیب شمایم عطر پای نسیم سحری که در اکثر عشرت ساکن و بادی است • همواره
مجمره گردان صبا و شمال • از گلبن سلطنت و جلال بوی خوش فتح و نصرت • و عرف طیب کامیابی و نصرت
بمشام خدام آستان دولت آشیان و بدماغ بندگان بارگاه گلستان نشانش می رسانید • بیت
از غنچه پیکان و زباد دم شمشیر • بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد • اعنی در اصدار نهضت و حرکت از مقر سریر
خلافت اولا بمشاورت ارکان دولت اشاره نمود • و همای همت بلند رتبتش پرواز توجه و عزیمت بتسخیر
ممالک بسط جناح نجاح فرمود • و بمشورت امرا و نواب و رهنمایان طریق صواب بر عزیمت فتح الاشهر
و توابع از تتمه دیار و بقایا مساکن کفار اناطولی و اهتمام تمام • بتسخیر ممالک آیدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان
ایلی بر سایر ولایات تقدیم یافت • چرا که مدتهای بود که از حکام قدیم آن ولایات بسلاطین جنت آب
و آبا و اجداد رضوان قباب سلطان انواع نفاق و مخالفت صادر و ظاهر شده بود • و از آسیب تعرض ایشان
مکرر فتنهای بزرگ بممالک آل عثمان متلاحق و متواتر گشته • و مقرر است که عرصهٔ ملک را از ضرر دشمن
همسایه و از شر اشرار کم فرصت و فرومایه • مأمون و مصفی داشتن • و تدارک مفاسد مفسدان جوار را
در عرصهٔ اهمال نگذاشتن • مناسب حال ارباب جاه و جلال • و لایق دولت متفکران در عواقب و مال است
بیت ومن ترک العواقب مهملات • فایسر سعیه ابدا تبار • هر آینه حکم سلطان سعادت پیوست که تمامی امرا و

و لشکریان روم ایلی چون از دغدغهٔ غلبهٔ کفار ان اقطار بکلی مأمون اند • و از میان فتح مبین سلطان
سعید شهید مدتها از هجوم مشرکان اخانب آسوده دل و مصون اند • بعد از غزای بعض ولایات کافری
که در ان ولا مقرر شده بود • بی توقف مابراق و اثاث کلی جهت عبور دریا منون کلی بولی آیند • و همچنین
بهمگی امرا و سپاه اناطولی هم فرمان شد که جهت لحوق برایات همایون مبادرت نمایند • و سلطان را
با خواص و ملازمان از دار السلطنهٔ ادرنه متوجه دار الملک برسا شد • فاما از برسا اولا تیمورتاش بک را
با بعضی امرا و لشکریان تعیین نمود که بر سر مملکت لاس روند • و نهب و غارت و تخریب آنجا لشکریان
سرحدها روم ایلی معتصم بغنایم فراوان شوند • و جمیع معادن نقره را که در ان جوانب است خصوصا معدن
قراطاباد از تصرف کفار انتزاع نموده بقبضهٔ تصرف درآورند • و از امرای عظام روم ایلی فیروز بک را در سر حد
انکروس تا باب ولایت و بدین باز گذارند • و جمعی معین از لشکریان را جهت نهب و غارت دایمی حد و کفار
هم آنجا بر گمارند • و حکومت شهر اسکوب و توابع را با امیر معظم پاشا اگدی که از غازیان مشهور بود تفویض فرمود
و اورانیس را با بعضی امرا و سپاه بغزای اطراف نزدیک مملکت خود مقرر نمود • و همچنین اورنوس بک
غازی را که از قدیم حاکم سیروز بود • و بمقاله فتوح فیروز آوان بلاد دریا بار کفار رامی کشود بغزای ولایات
قرین و قریب خود اشارت فرمود • لاجرم هر یک از آن مجاهدان مضمار جهاد بغیرت اسلامی و غبطهٔ نیک
نامی جهت اطاعت امر سلطانی • و اکتساب مرضات یزدانی • صرف مقدور و بذل اجتهاد در تقدیم وظایف
جهاد نمودند • اولا تیمورتاش بک در ولایت لاس شروع نموده رغبه و رهبه تمامی ملوک و صنادید
ممالک لاس را مطیع و منقاد سلطان ساخت • و معادن نقره را تمام از غل و غش آن سیه دلان
و دست خیانت مشرکان بپرداخت • و همچنین فیروز بک از حدود ملک خود که در مقابل مملکت
افلاق بود از آب تونه با لشکر بسیار عبور نمود • و بعد از محاربات و مکاوحات بسیار با اعدای دین
غنیمتهای بی حد و قیاس از نقود و اجناس بدست آورد • و غلمان و حورای حورا التباس زیاده از تعداد اسیر نموده

خمس سلطانی را جدا کرد • و باشا الکدی هم از سرحد اسکوب جهاد عظیم با کفار منکوب نموده و تمامی
لشکریان از غنایم و اسیران ماه سیمای صبیح الخدود • رشیق القد و دغنی و شادکام نمود •
و پنج یک را بر قانون معهود بدرگاه سلطانی اتحاف فرمود • و همچنین اورنوس بک بر سمت مملکت
خود ولایت وُدُنه و چتروز را بالتمام فتح کرد • و غنایم بسیار گرفته اصل مملکت را بتصرف اسلام
درآورد • و چون از جمیع جوانب سلطان اسلام را بر سمت مملکت خود ولایت توفیق غلبه و استیلا بر وفق
مراد دست • و عروس دلفریب فتوحات ملکی و مالی خود را در جلوهگاه فتح و نصرت روی بجلوهگری
نهاد بیت کرده عروس بخت بتو جلوهها و چرخ • هر ساعتش بروی نما صد جهان دهند
چون امرا و لشکریان روم ایلی همگی فیروز جنگ و موفق بفتوحات بازگشتند • مروق آثار سلطانی
متوجه ملازمت معسکر همایون شده از دریا گذشتند • و در دار الملک بر سایعه بوسی سلطان رسیدند
و تحف و هدایا سفرهای جهاد و غزا را در نظر همایون کشیدند • و بسیاری از خزاین و اموال و نفایس
از صامت و ناطق و تبرکات از طیبات اموال و تنسوقات رایق بخزانه واصل شد • و از هر جانب
هر گونه متاع از نقد و جنس جهت خاصه سلطانی حاصل گشت بیت و سلاهٔ موصولهٔ بعواید •
و مواهب مشفوعهٔ بفواید • و سلطان نیز جهت شکرانه نعمتهای متوالی الاهی و بسپاسداری
منتهای متعالی دران رتبت شوکت و شاهی آن وجوه اخماس غنایم را بر طبق کلام الاهی که واعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول و بر طبق سنت نبوی • اولا بر مصالح اسلام و مسلمین و بوجوه
اصلاح و سد ثغور دین مصروف داشته • جهت اقامت شعایر شرع مبین • و انفاق فقرا و
مساکین بعضی ابنیه خیرات و ابواب مبرات اولا دار الشفاء بنیت تصحیح اسقام ضعفا و بیماران و تشفی
خواطر و ابدان غریبان و فقیران در دار الملک بر ساطح انداخت • و ثانیا مدرسه عالی بنا جهت
مسکن طلبهٔ علوم • و ترویج رسوم ادراکات و فهوم بر سطح غبرا تا بسمک سما برافراخت • و ثالثا زاویه

و خانقاهی برای انفاق و اطعام درویشان و فقرا و مساکین در غایت رواج و صفا استنبا فرمود
و از وجوه حلال غنایم و غیرها بر حسب اشارت وانفقوا من طیبات ما رزقناکم بران ابواب خیرات مقرر نمود
و درین مصالح و مصارف دینیه غایت اهتمام و التفات فرمود مصرع لیت کفاه امال البرایا
کلا الصنعین من بدو و حضر • و بعد از تعیین وجوه احسان بر وثوق عالیشان • دیگر متوجه توسیع عرصهٔ
ممالک • و تفسیح فضای جهانداری بر اقوم مناهج و مسالک • با سپاه عسکری چون مواکب کواکب بی کران
و بحشمت و آیینی معنوط اعیان زمانه • از دار الملک بعزمت تسخیر بعضی از اعادی دین و دولت که در اطراف
ولایات اناطولی بود توجه خسروانه نمود • و بنهضت مبارک و میمون • تیسیر جنود ملائک شیون و جمعیت
معسکر همایون در مسالک کوه و هامون فرمود • سلطان اسلام بحضرت عزت عهد کرد و بتصمیم عقاد
بخاطر آورد که چون ولایت الاشهر حصار را از دست مشرکان و کفار دران عزیمت بنصرت الهی انتزاع نماید
تمامی اراضی و رقاب آن ولایت دایر مصالح ابواب البری که در بروسا انشا نموده بود وقف فرماید
و بهمین نیت صالح • و همان داعیه پر مصالح • سلطان بر سبب مهر منیر از جانب مشرقی ان ممالک که تسخیر آن
مطمح خاطر عالی بود • بر آن آفاق بسیط سرادقات اقبال جناح حشمت و جلال بران حدود گسترانید و بهر چند
روز حصار قلعه و شهری • و بهر چند وقت از ان ولایات اعدا شطری و بهری را مسخر میگردانید و مطلقا
در خلال مسالک توجه فاصله با جنبی نمیگذاشت • و بهر محل که در تحت قبضه تصرف نواب درمی آمد رایات
عدل و احسان و آیات امن و امان بگردون می افراشت بیت بهر دیار که آب حسام زد دستش
فرو نشاند غبار حوادث و فتنش • گر آفتاب که بر سمت طاعتش نرود • برون کند نجوم از میان انجمنش • و در اندک
فرصتی جمیع ملوک و حکام ایدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی را از پای توانایی و مقاومت درانداخته
بدست آورد • و بعضی را بجلای اوطان و ترک مساکن و خان و مان بخلاص نفس و عوض امان داده مملکت
ایشان را تصرف کرد • و تمامی آن ولایات را از مزاحمت ظلم اشرار و مداخلت تصرف اغیار مصفی ساخت

و اماکن بهشتی مساکن آن کشورهای بی نظیر از وجود اهل نفاق و شقاق بپرداخت • بنوعی که صورت
و سیمای مخالفان و اعدا در آینهٔ خیال بطریق تمثال • و بشکل اشباح عالم مثال هم آشکار نمی‌نمود
و گوش اندیشه کوس مخالفت بدخواهان را در آن جوانب از باد صبا هم نمی‌شنود نظم

تیغ تو گر نیست مقناطیس جانها پس چرا • میرود جان اعادی سوی او بی اختیار • تاب او ناگاه اگر بر کوه آهن میزند
سر بسر اجزاء آن گردد همه همچون شرار • و در توجه نصرت انجام چون حصار آلاشهر را محصور عساکر منصوره
مجاهدان نمودند • و تکور حاکم کافر نجاد آنجا را در درون قلعه در حیط در بندان در آوردند • چند روز آن
کفار برگشته روزگار در ها و مداخل حصار را از غایت خوف و اضطرار بر آوردند • و بجنگ و جدال
اقدام نمودند از تسلیم ملک امتناع میکردند • لاجرم سلطان قهار بحدت غضب و قهر برق کردار بلشکریان
امر فرمود که آن قلعهٔ کافری را بیغما مسخر گردانند • و بهر وجه که توانند از در و دیوار حصار راه فتح و ظفر را
بگشایند چون آوازهٔ یغماگری مبارزان بگوش تکور آلاشهر و مقیمان آن خطه و شهر رسید • و غضب
و خشمناکی سلطان را بتواتر می‌شنید • بنیاد تضرع و زاری • و آغاز تشفع و قبول خراج گذاری نهاد
و مفاتیح حصار و مقالید مملکت را بتصرف نواب سلطانی باز داد • چون انعقاد صلح و استسلام مجرّدان
نفس و شرط جلا او طان شده بود • مملکت را بعد از تسخیر بر وفق عهد الامی بر مصالح عمارات خیرات
وقف فرمود • بعد از تمشیت آلاشهر و توابع عزیمت بسمت مملکت آیدین ایلی فرمود • و آیدین اوغلی حاکم
آن مملکت محقق دانست که بر تقدیر معانده این توجه سلطانی منتهی باستیصال او خواهد بود • پیش از آنکه او را
باضطرار بدرون حصار در آورند • و کار مقابله را از مرتبهٔ صلح و اصلاح بیرون برند • هنوز سلطان
در نواحی آلاشهر بود که آیدین اوغلی بشرف ملازمت سلطانی مبادرت نمود • و ملک و ولایت خود را
باختیار تسلیم نواب سلطانی نمود • و التجا و پناه بمرحمت و اشفاق سلطان مکرمت شعار آورد بیت
چو آستان سر خویش از درت جدا نکنم • اگر بتیغ سرم را ز تن کنند جدا • اگر نه سایهٔ لطف تو بر سرم افتد

مرا سپهر بسوزد در آفتاب عنا • سلطان هم از روی لطف و کرم ولایت ازمیر را بر آیدین اوغلی مقرر
و مسلم داشت • و سایر بلاد و بقاع آیدین ایلی را ممالک محروسه ملحق ساخته در هر کشوری مردم وثوق کماشت
و هر قدر املاک و اوقاف که از آبا و اجداد با آیدین اوغلی مخصوص بود بدستور شرع مطهر تصرف و کلا امکن
و مقرر فرمود • و شاهزادهٔ اکبر که ارطغرل بود در ممالک آیدین ایلی بایالت و سلطنت منصوب ساخت و لوای
سعادت فرزند بختیار را بر سپهر اقبال بر افراخت • و چون از اندیشهٔ آیدین ایلی فراغتی تمام بظهور رسید
وجههٔ عزم را بجانب صاروخان ایلی گردانید • فتح و تسخیر آن ولایت هم بطریق انقیاد و تصالح میسر شد
و بعد از تصرف قلاع و بلاد آنجا را با مملکت قراسی ایلی که متصل و جوار اند بهم ضم نموده بفرزند دولتیار خود
امیر سلیمان مقرر داشت • و بعد از آنکه خاطر همایون را از جانب صاروخان اطمینان شد • رایات
والویهٔ احتشام بتحصیل بلاد منتشا ایلی بر افراشت • و حاکم آنجا منتشا اوغلی از سطوت جلال سلطانی خائف
و هراسان شد • و از قبض و انحصار بمیان شهر بند بعضی از امصار ترسان گشت • و بضرورت فرار نموده التجا
به کور بایزید پدر اسفندیار حاکم قسطمونیه نمود • ولی از تکاب شداید محنت چنان مملکتی آراسته ترا ز عرصهٔ جنت
بتصرف خدام سلطان باز گذاشت • و سلطان بر تمامی شهرها و قلاع را بر عساکر منصوره بقدر استحقاق
مقرر داشت • و باندک روزی آیدین اوغلی و صاروخان اوغلی از ممالک وجود با من آباد عدم انتقال نمودند
و در زندان ایشان نزد کوترم بایزید بخواری تمام می‌بودند بیت خود بمیرند آن همه اشرار کر شمشیر شاه
میجهند امروز و می‌میرند یک یک چون شرار •

در بیان توجه سلطان بجانب قرامان جهت تدارک تاراج و خرابی علی بیک حاکم آنجا در حین . . . بعد از اظهار متابعت و انقیاد
و توفیق تسخیر مملکت تکه ایلی قبل از شروع بممالک قرامانی و قرار علی مملکت و مسخر شدن بلاد او و غیر ذلک

بر حسب کلام بلاغت وتیره لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره چون ایالت و ولایت و مداین کثیره از تایید
سلطان عظیم الشان و مالک ممالک امکان تؤتی الملک من تشاء خصوصا مملکه منتشا و آیدین ایلی

وحصار وخان ایلی بتصرف نواب درآمده بود و بمفتاح دست و تیغ کشورگشای سلطان مجاهدان اسلام
همگی کشور مطلقا حصار و مامنی از ان ولایات و حدود از ضبط و تصرف نواب همایون معطل و مهمل
نمی‌نمود و عساکر منصوره را از امتداد زمان مهاجرت و جدایی اهل و عیال و تمادی ایام اقدام
بر محاربات و التحام قتال بسیار سآمت و کلال غالب شد و هر کس باقتضای میل اصلی و شوق جبلی
حب الوطن من الایمان مراجعت اوطان و موانست اعزه و خلان را طالب گشت بیت ابدا تحن الی النفس دیارها
والورق نازعة الی اوکارها والطیر لم یصبر وقص جناحها عن وکره المالوف الاوکارها لاجرم سلطان
مرحمت ترفه حال سپاه ظفر پناه و استراحت لشکریان از متاعب اسفار و مشقت راه بعد از تیسیر و تسخیر
ممالک مذکوره بر وفق دلخواه بدار الملک برسا مراجعت فرمود و در انجا بشکر نعمتهای فتح و کامکاری
و بسط لوای معدلت و داوری قیام مینمود و در ضبط و نسق مهمات ملک و مال و سعی و تحقیق اعمال
و محاسبات کارکنان و عمال اوقات فاضل بر دادگری و انتصاف مظلومان را مصروف میداشت
و امنا و مفتشان بهر طرف از ممالک بتحقیق و تفتیش جهت امور ملک و دین میگماشت بیت پایه سلطنت از سایه قدرش عالی
رایت ملک از رایت منصور القصه درین اثنا بمسامع جلال رسید که قرامان اوغلی علی بک از حد
مملکت خود تجاوز نموده و لی سبق مقدمه بولایت حمیدایلی که در تحت ایالت نواب سلطانی بود علی الغفله
درآمده و رعایا و عجزه را بنهب و غارت انواع مضرت و شرارت رسانید و علم غدر و خلاف
در فضای فتنه و فساد ظاهر گردانیده سلطان از وقوع این گونه ظلم و بیداد بر رعایا و عجزه مامون
در سایه عدل و داد بسیار از جا رفت و انکسار خاطر همایون دست داد و نیران سخط و خشم غیرتش
چنان زبانه باسمان کشید که بر مثال اتش آفتاب تموز عرصه سرغدیرات را آن حدت و شدت
شهاب چون دشت سراب میساخت و نظر سپهر منظرش از احداث شهب و نیازک آتشبار خان و مان
اعدا را در معرض احراق و خراب می‌انداخت و سابر بن علی الفور احکام قضا جریان بحصول سپاه امرا و لشکریان

اطراف

اطراف اصدار فرمود و وفور جنود نامعدود از ممالک روم ایلی و اناطولی در معسکر همایون جمعیت نمود
و در حین توجه باستیصال مفسدان قرامان صلاح دولت اولا در فتح و تسخیر ولایت تکه ایلی میدید و از راه
ولایت کرمیان ایلی نهضت فرموده بحدود آن ولایت رسید و این مقوله کلمات سطوت انگیز و نصایح
حکمت آمیز از ملهمان غیب می شنید نظم که چون کینه ورزد دل کینه خواه همه حشمت و خارت بروید ز راه
تو نیز آتش کینه را بر فروز که فرخ بود آتش کینه سوز بنیروی این دولت تازه عهد عروس ظفر را برآری بمهد
قلم در کش آیین بیداد را کفایت کن از لطف خود داد را زخصم تو چون مملکت گشت سیر بخصم افکنی پای در نه دلیر
لاجرم درین نهضت چون بولایت کرمیان ایلی عبور فرمود یعقوب بک حاکم آن ولایت که پدر زن سلطان
بود باستقبال رایت سلطانی مبادرت نمود اما سلطان بنا بر تجسس آثار تعامی ضمنی از مجاری احوال
و اعمال او را با توابع حکم حبس فرمود و قرابت سببی و لحوق نسبی او در میانه اعتبار ننمود بیت
خطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی و از ولایت کرمیان عبور نموده بمملکت تکه ایلی
ورود سرادقات اجلال در حدود آنجا برافراشت و تکه ایلی با سرها بادنی توجهی بر سبیل مسخر عساکر مظفر شده
در آن محل مردم خود خصوصا فیروز بک را بر گماشت و بعد از فراغ از اندیشه تکه ایلی از راه حمیدایلی و بک شهری
بجانب قرامان توجه فرمود حاکم قرامان از کردهای ناصواب خود پشیمان شد و ما را از ندامت چه سود
و بحقیقت دانست که او را تاب تعرض و عتاب و ثوب دو جاری آتش بر التهاب غضب و عتاب سلطانی
نیست بی توقف روی ادبار بصوب فرار نهاد و بکوهستان داش ایلی متحصن گشته مملکت را از دست داد
سلطان متوجه قونیه شده شهربند و حصار را بلشکر بی شمار محصور ساخت و با وجود هنگام ادراک محصولات
شهر و ولایت بود طرح عدل و انصاف انداخت بنوعی که چون مردم مزارع محصول ربوع و زروع خود را
جهت نقل درون حصار آورده بودند و جهت وصول رایات منصوره همگی در میدان بیرون شهر انداخته
فرار نموده بودند حکم سلطان نافذ شد که هر کس متعرض آن غلات شود و یک دانه خود گندم و یک پیمانه ارزن

مردم بتجارت بمعسکر سلطان آورد • او را بسیاست عظیم رسانید • و آن جروی را بمحل خود بار کرد این
ست بغیر کار با در زمان معدلتش • کسی بغصب تنارست ربود برگ کاه • چون لشکریان را مخالفت امر سلطان
مقدور بنود • و نقل قوت و خورش آدمی و ستوران از محلها دور از حزم و احتیاط بعید مینمود • بعضی
مردم کاردان زبان آور • از مردم معسکر بکنار سور آمدند • و مردم عاقل را بکنار باروی شهر آواز داد
که سلطان عادل جهت ترحم بر رعایا و ضعفا هیچ آفریده را اذن تصرف در خرمن محصولات شما نداده
و آن حاصل اوقات شما ضایع و بی فایده افتاده • طعمه مرغان هوای و خورش وحوش صحرای میشود سزاوار
آنست که بعضی مردم خود را بیرون حصار فرستند • و همگی حاصلات خود را فرد افرد ا ضبط نموده بهای
نیکو بلشکریان فروشند • چون رعایا این مقوله کلمات عاقلانه شنیدند • و آیین عدل و انصاف سلطانی را
معاینه دیدند • بعضی مردم رعیت بیرون آمده خرمنهای خود را بمراد دل بباد دادند • و از جانب سلطان
بعضی مردم امین با بخار و مشاة تسعیری دلخواه صاحبان نهادند • و حکم شد که هر کس هر چه بهر که فروشد بها از
بدست خود ستاند • و امین سلطان آنکس را با بضاعت خود سالم بدروازه شهر رساند • مبادا کسی
در راه بوعا طمع و توقعی بخاطر آرد • و هر کس از رعایا و عجزه خود را در حمایت و وقایت داد گری سلطانی
محمی شمارد بیت شه چو عادل بود ز قحط منال • عدل سلطان به از فراخی سال • چون اهل شهر قونیه معدلت
و مرحمت سلطان را معاینه مشاهده کردند • روی نیاز و ضراعت بدرگاه سلطان آوردند • و بتسلیم شهر و حصار
رضا دادند • و ابواب شهر بند را بر روی خدام سلطان برکشادند • و بنا بر بسط آیین عدالت تمامی
اهل شهرها و ولایت فی الحال خوشی و استمالت یافتند • و بهر شهر دیگر مثل آق شهر و نیکده و اقسرای که سپاه
سلطان توجه نمود بمتابعت و انقیاد شتافتند • و سلطان بمور باش بک را با بعضی امرا عدالت صفات
جهت ضبط بلاد و حمایت و وقایت کافه عباد بمیان مملکت قرامان فرستاد • چون تمامی مملکت قرامان بسهولت
مسخر نواب سلطان شد • علی بک ضراعت و نیاز بدرگاه سلطانی روانه داشت و نظر بتمرد بر رعایت

مسلک

مسلک خدمتکاری و بندگی گماشت • که چون ارثا و اکتسابا صفت مروت و جوانمردی از آن سلطان عمیم
الاحسان متصور و مقصود است • و صفت عفو و صفح جمیل خاندان آل عثمان نسبت با آل قرامان از قدیم
الزمان معهود و مشهود • اکنون هر چه از ممالک سابقه بنواب مرحمت انتساب است • برضای خود مسلم میدارد
و اگر بعضی از آن ولایات بمشار الیه از راه اشفاق گذارند شکر آن عنایت بطریقه خدمتکاری بجای می آورد
بیت زبان شکر بالطاف شاه گویا باد • چو شه رساند دل را بمنتهای مراد • سلطان شفقت شعار دیگر
باره بمقام تعطف و ترحم درآمده بعضی ممالک قرامان مثل شهر لارنده و ولایت داش ایلی را بعلی بک
ارزانی داشت • و چهارشنبه سوبی را سرحد تعین کرده در سایر بلاد نواب خود در گماشت • و با علی بک
عهد و میثاق قدیم را تجدید نمود • و دیگر باره او را بعفو و اعراض از گناهان خود شرمنده فرمود • و صدق و کذب
او را درین نوبت هم آزمود • و برین وجه از آن جوانب بدار الملک خود عود نمود •

داستان چهارم

در بیان توجه سلطان بجانب قسطنطنیه و صرف عنان از آن جهت بغزای مملکت افلاق
و ظفر یافتن لشکر اسلام بغنایم و استرقاق ساکنان آنجا و تجدید عقد ذمت حاکم آنجا بتأکید عهد و میثاق

چون مبدا ارتباط اهل محبت و عناد • و منشا و مناط اختلاف و اتفاق میان اهل نفاق و ارباب وداد
و اتحاد • منحصر در مناسبت یا منافرت در ملکات نفسانی است • و متفرع بر بشابه قلوب یا مساعدت
قوای روحانی • چنانچه جهت اطراد حکم آن مخالفان سنت و فرض • مضمون مکنون المؤمنون و المنافقات
بعضهم اولیاء بعض حاکی و مخبر است • و بحسب استقرا تمام عقلا صدق این دعوی در مظاهر مودت و بغضا
ظاهر است نظم الخل کالماء یبدی لی ضمایره • مع الصفا و یخفیها مع الکدر • و بنا برین قاعده مطرده مستمره
همیشه شاه کفر و نفاق را با سمند یکرو اتفاق و تلازمی لازم است • و در اکثر اوقات و احیان برسم دلی و همزبانی
کفار و منافقان در مخالفت اهل ایمان و موحدان جمع کفت اخبار حاکم حازم است • و از موافق صدق این

وار بماثل ظاهر بر ظهور این معنی آنست که القصه در شهور سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه چون اولاد
منافق نژاد ملوک و حکام منتشا ایلی و ایدین ایلی و صاروخان ایلی بمناسبت خلقی و روابط خلقی از سطوت
قهرمان سلطان اسلام التجا بکوترم بایزید حاکم قسطمونیه و خلف او اسفندیار بیک برده بودند و دران
ادبار و نکبت ایشان را هم بر مخالفت و مخاصمت اغرا و اغوا مینمودند نظم کسی کو را بود در طبع سستی
نخواهد هیچ کس را تن درستی · لاجرم بعد از تمادی فتنه انگیزی و وسواس آن اشرار ابلیس و منظاهر
استعاذه من شر الوسواس الخناس کوترم بایزید و اسفندیار را براه ضلالت و گمراهی رهنمونی کردند
و بمرافقت و موافقت خود در نفاق آورده با سپاهی جرار مفسدان بتاراج و نعمای ممالک سلطانی
آوردند · و جمعی کثیر از کفار خراج گذار و اهل اسلام را نهب و غارت کردند · سلطان چون این گستاخی
و حرارت آن مفسدان را بآن وجه شنید · علی الفور امر بجمع عساکر منصوره نموده یک لحظه از آن اندیشه
دیده فکرش نمی آرمید · و روی اقبال بتدبیر و استیصال منافقان آورده متوجه ولایت قسطمونیه
گشت و رایات انتقام از مقام سکون و توقف درگذشت · کوترم بایزید که خبر توجه سلطان را بطریق غضب
و آن قهرمان شنید · از مدلول اسم و وصف خود و آن سلطان غیور چون برق سوزان استدلال نمود که
خلاصی بایزید کوترم از اخذ شدید بایزید یلدرم امری محال است چرا که شخص بی دست و پا از مس برق عالم سوز
چگونه نجاة یابد · و عصفور شکسته بال از چنگال شهباز خشمناک در مصید و بال کجا براه خلاصی شتابد بیت
عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ · ز دتیغش نه باندازه درع قصب است · هر آینه منجواست که روباه وار
خود را از چنگال شیر ژیان بحیله و تزویری چند رستگاری دهد · شاید که بنوعی از تند پر اینچه قهرمان بهر خشمناک
بگوشه جهد و رهد · بنابرین چون در آن ولا حاکم افلاق را که مدتها مدید در سلک خراج گزاران و لشکر کشان بود
و سرکز از مسلک خدمتکاری و طاعتداری انحراف نموده بود · باخبار احبار اکاذیب و اراجیف و بالقای کلمات
دروغ و گزاف آن کافر نادان را از راه راست اطاعت بیرون برده او را بنهب و غارت بعضی ممالک روم ایلی

که مجاور و همسایه افلاق است دلالت بضلالت نموده · و آن مشرک طاغی بآن وسوسه شیطانی از کمال
جهل و نادانی لشکری عظیم بهم آورده · و ولایت و مواضع قارن اوه سی را تاراج و غارت کرده و بعضی
مسلمانان را هم دران مکاوحه شهید نموده اند · و درازی اهل اسلام را اسر و استرهاب فرموده · هر آینه امرا
حدود روم ایلی این صورت بمسامع علیه عرضه داشتند · و هر کدام از محلی وجهه عزیمت بمدافعت آن کافر
طاغی برگماشتند · سلطان اسلام نیز بحکم شرع و فتوی عقل اول لاسد ثغور دین · و اعانت و فریادرسی
مظلومان مشرکان بر کس را بر توجه قسطمونیه تقدیم فرموده · و بسرعت برحه تمام بهمه حرکات دفعی اروق
عراق · قطع منازل و مراحل بری و بحری باندک زمان نمود · و اولا دار السلطنه ادرنه را بنزول همایون
مجمع کواکب اقبال ساخت · و از آنجا لوای عزیمت غزا بر اوج برج سما اعتلا بر افراخت · و فرمان قضا مضا
صادر شد که لشکریان اخنجی روم ایلی بر رسم معهود جهة جهاد مرتب و مهیا کردند · و از هر طرف و جهه عزم بصوب
افلاق آوردند · ولی درنگ امرا و عساکر روم ایلی و امنا دولی در ادرنه بهم آمیختند · و بر مثال امواج بحر عظیم
تونجه و مریج که در نفس شهر ممتزج میشود بموفق آمیزش سپاه آشوب انگیز با تموج فهم فی امر مریج آن دو دریای
لشکر بر تموج در هم بجنبید مؤلف · دو دریای خونخوار آمد بجوش · بر آمد بگردون نفیر و خروش · و سلطان
با این حشمت و شکوه · و آن سپاه مبارزان انبوه بتوجه ساحل بحر عظیم تونه از محاذی مملکت افلاق بعزم
استیصال آن کافر عاق · و استرقاق اعناق بقایا اهل کفر و نفاق نهضت فرمود · و از آن آب دریا چون
باد صبا بسلامت نفوس و دواب عبور نمود · و یکبار در میان ظلمت آباد آن تیره بختان افلاق شوارق
لامع الاشراق رایات و اعلام ظفر اعلام آن سلطان آفاق طالع گشت · و لمعات گیتی افروز الویه
اسلام ظلام کفر و ایام منقلع و مرتفع شد · و مجاهدان و غازیان بعوض هر یک جا بوزار مسلمانان غارت
زده خان و مان کشوری را از آن دیار کافری میسوختند · و اجسام کفار اشرار را بشرار آتش عذاب
از قتل و نهب و اسارت می افروختند · تا آنکه بمحلی رسیدند که حاکم افلاق که امیرجی نام با لشکریان مرتب خود ایستاده

بود و بمعاونت و مظاهرت سایر ملوک و سپاه کفار تن جان در معرض قضا و بلا داده
و باستظهار محکمی کوه و مکر و صعوبت مدخل و ممر شنت اعتماد در داده و در محلی مخوف بحال و ماد
مشتمل بر اغوار و انجاد پای تحمل افشرده مباد دست برد با مجاهدان ظفر نهاد نهاده اما بمیامن قوت
قوت دین مسلمانی و بمحاسن توفیق یزدانی و فیروزمندی سلطانی بیک عزمه مجاهدانه در یکدم و یک نفس زدن
مبارزان فتح آیین چون ریح عاصفی در اهلاک قوم عاد کوههای استوار و معاره و مغاره ان مظاهر فساد را
بباد فنا بر دادند و در عرصه یک ساعت و کمتران جمعیت چندین روزه مشرکان در عرصه جنگ گاه عرضه اخذ
و قبض جنگ آن شیران معرکه جهاد گشتند و همگی پیاده و سواران آن سپاه اهل کفر و عدوان اسیر تیغ و گرفتار
سنان مردربای غازیان ظفر نهاد شدند و امیر حجی سرخیل آن متمردان افلاق بهزار مکر و حیله
از آن ورطه هلاک مدیده جون نهن و دل اهد و مساک خود را بیرون انداخت و از کرده ناصواب خود نادم و خا
گشته ملک و دولت خود را بدست خود خراب ساخت لاجرم جهت تقدیم مقدمات تضرع و زاری
و تجدید عهد بندگی و خدمتکاری انواع وسایط و وسایل انگیخت و بعضی اعذار و دلایل بر عصیان و کفران خود
از اضلال منافقان و بدرای مفسدان بهم آمیخت و بمسامع نواب کامیاب رسانید که اگر گناه او را عفو نمایند
خبر نقصان مسلمانان و غارت دیدهای مملکت اسلامی را التزام کند و هر چه از اموال اسلامیان موجود
باشد باز گردانیده آنچه تلف شده باشد تاوان تمام دهد و خراج و جزیه مقرری هر ساله را مضاعف
بخزانه عامره رساند و در اسفار و عزائم سلطانی لشکر خود را بجد خدمتکاری غزاة و مجاهدان روانه گرداند
مرآینه بتوسط ارکان دولت و جهت رعایت غبطه و مصلحت سلطان آن شفاعت و ضراعت حاکم
افلاق را با آن شرایط بقبول مقرون داشت و بر طبق مدلول کفایت مضمون حتی یعطوا الجزیة عن
ید و هم صاغرون محصلان بتحصیل مال و خراج بر گماشت و بتاکید عهود و مواثیق در عقد ذمت و فرمانبرداری
و تحصیل لشکر در تمام توجهات سپاه سلطان از راه جانسپاری و خدمتکاری کار امیر حجی سرخیل افلاق را

فیصل داد و سلطان نصرت معاودت عازم شده لشکریان را جهت حمل و نقل غنایم و اسیران
افلاقی رخصت توجه بمساکن خود فرمود و جهت تدارک نقض عهد و پیمان علی بک حاکم قرامان و خروج
و طغیان او در ممالک سلطان بسرعت از دریا گذشته بدار الملک برسا عود نمود داستان
پنجم در بیان توجه ثانی سلطان گیتی ستان بعزیمت انتقام و مجازات باغی و طغیان علی بک
حاکم قرامان و کیفیت تفتیح معظمات بلدان و مداین قرامانی و گرفتاری علی بک مذکور بدان
بدست تسلط خدام سلطان قال الله تبارک و تعالی و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیهم العذاب همیشه سنت الاهی در عالم ملک بر این نسق مقررست و حکمت نامتناهی افعال الاهی در کشور
شهادت برین اسلوب مقدر که مرقم سعادت و باشعاولی که از خامه تقدیر بر صحیفه پیشانی شخصی
سعید یا شقی از افراد انسانی کشیده اند و از بد و فطرت آن کس را بران جبلت آفریده بواعث و اسباب
ظهور آن نشانه را در کشور شهود بو مافیوما بر صحایف اعمال و احوال او بر روی کار آرند و بپاداش
هر عملی و مجازات هر فعلی از نفع و ضر و باخیر و شر آن مظهر را در سلک سعدا یا اشقیا شمارند بیت
بس از من و تو برین رخ جابها کشیده اند طغرای نیکنامی و نیل بد اختری چون سلاطین جهان در اظهار
اقتدار بر نیکی و بدی محکوم فرمان فرمای نواصی الملوک بیدی اندر آینه گاهی در مشاهد عیان مظهر رحمت
رحمان آید جهت تربیت و تقویت مقبلان و گاهی مرآت جهان نمای غضب و قهر مان سبحان اندر مستحقان
سخط و مواخذه بی امان بیت بحکم تجربه آثار سعد و نحس جهان ز لطف و عنف تو گویند راست حکیم
چنانچه این سلطان مجاهدان اسلام در هنگام اجرا احکام و مراعاه نظام ایام گاهی مظهر لطف
و مرحمت الاهی است و گاهی چون تیغ اشبار در امضا قوانین سیاسات پادشاهی حاشنی شربت
الطاف و مکرمتش بمذاق مقبولان طعم قند و گلاب دارد و مرارت سخط و نقمتش را کام محرم و گنهکار
ز هر هلاهل و سم قاتل می پندارد برادر لیا دین و دولت شهاب ثاقبی بود فروغ بخش دیده جهانیان

وبر اعدای ملک و ملت برق خاطفی بود اما بصولت و قهرمان قهر بی امان بنای وجود از مهر و قهر لطف و حلم و خشم توام
صفت جود و سر در ازل با خاره گوهر کرده وام · اما در ظهور قسم ثانی ازین مظهر مرحمت و سلطانی استدعای مجاری
اعمال علی بک قرامانی چنان اقتضا نمود که با وجود سابقه مراحم و ملاطفات سلطان در شان مشار الیه
در زمان ظهور صالح اعمال او را مخالفت و طغیان · تعداد مشار الیه در سلک اقارب قریب و اخوان فرمایه
او خود درون دل بمقتضای نفاق فطری بر وفق اخلاق موروثی پدری همیشه مترصد فرصتی بوده جهت اظهار
معاصی و ذنوب · و با همه دعوای برادری و فرمان برداری بر وفق اسلوب اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب
منتهز فرصت اقدام بوده بتصدی حرکات نامقبول نامرغوب · نظم · دوست نبود که در دم نقصان
چشم گریان و لب بود خندان · هر که وقت بلا ز تو بگریخت · بحقیقت بدان که رنگ آمیخت · القصه چون
علی بک قرامان بعد از توثیق عهود و ایمان · در زمان نهضت سلطان بدیار قرامان · دران ولا که سلطان
متوجه غزای مملکت افلاق بود · مراسم نفاق و آثار شقاق دیگر باره بتجدید بظهور رسانید · و یکی حقوق مروت
و جوانمردی سلطان را در زمان تسلط بر ملک و سپاه او از صحیفه خاطر منسی گردانید · و دران ولا که سلطان
در سفر افلاق بود و جهت دارایی ممالک اناطولی تیمورتاش بک امیر الامرا را در انگوریه تعیین فرموده
و امیر مشار الیه علی بک را با نواب سلطان بر پیمان عهد و میثاق سابق مقرر پنداشته · و از شرایط حزم و
احتیاط ذاهل گشته · شعر عربی · اذا المرء لم یستخلص الحزم نفسه · فذروته للحادثات و غاربه · علی بک را
سپاه وساوس شیطانی · بر مملکت فؤاد مخالفت اعتیاد سر و روی نهاده · و زمام اختیار بدست نفس اماره
و طبع ستمکاره باز داده · و از ملاحظه عواقب امور بالکل تغافل و تعامی گزیده · و آن غیبت
سلطان و مکث چند روزه غزای افلاق را غنیمت جهت خودکامی دیده · و یکبار علی الغفله از قرامان که
نزدیک انگوریه است بطریقه ایلغار و شبیخون بر تیمورتاش تاخته · و امیر مشار الیه و اندک مردمی که با او بوده اند
مکسور و مقهور ساخته · و قطع نظر از عاقبت اندیشی نموده امیر مشار الیه را مقید و محبوس نموده همراه بقرامان

برده · و آزار و خرابی بسیار بمردم رعیت رسانیده غارت کرده · مصرع · وای بر ملکی که ظالم پادشاهی میکند
بعد از عودت آن مفسدان قرامان · ناگاه آوازه فتح و ظفر سلطان در غزای مشرکان · در افواه و السنه افتاده
و از آن جهت علی بک و مفسدان قرامانی او روی بصوب ادبار نهاده · چون در حین سرانجام مهام حاکم افلاق
و توجه سلطان و سپاه مجاهدان بطرف دار السلطنه ادرنه · این اخبار موحش از اناطولی و انگوریه رسید
و سلطان صورت غدر و نقض عهد علی بک را شنید · علی الفور از روم ایلی بجانب دار الملک برسا و اناطولی
نهضت فرمود · و علی بک معاودت سلطان را موثوق و منصور بدار الملک خود شنود · بغایت از کردهای ناصواب
بی آزرمانه خود نادم و پشیمان شد · و از خجالت و شرمساری افعال ناپسندیده خود غرق دریای حیرت و ندامت
گشته در گرداب تحیر سرگردان ماند · مصرع · که کس مباد ز کردار ناصواب خجل · و فکر ناصوابش بر آن قرار گرفت
که بر عادت منافقانه پدرش که با سلطان سعید غازی مراد بموجبی که در گذشته سابقه مشروح شد از راه اعتذار
و طریق استغفار در آمد · شاید که بکلید زبان تملق و تضرع قفل استوار اضطرار را از کار بسته خود گشاید و بنا
بر آن اندیشه تیمورتاش بک را با تمام گرفتاران از قید بیرون آورده بخلعتهای فاخر و انعامات متواتر او را بنواخت
و همراه ایلچیان معتبر و تبرکات پادشاهانه بتقدیم کلمات عذرخواهانه بخدمت سلطان روانه ساخت · چون
تیمورتاش بک بدرگاه عالی رسید · و سلطان از مجاری احوال و اقوال رسولان و کلمات اعذار اعذارانه بر سبیل
برآینه ضمیر منیر و خاطر مهر تنویر سلطان روشن شد که تمام اعذار آن منافق عذر ابلهانه بر دفع الوقت ضرر و اضرار است
و در محل فرصت بر حالت نفاق قدیم و مخالفت پنهانی در مقام اصرار · چون مزاج اصلی سلطان از طایفه مذموم
شر الناس ذو الوجهین بغایت معرض و روی گردان بود · و در اظهار حق و ابطال ساعی ترین افراد صادق نهاد
انسان بود · در تقدیم مصالح ملک و دین · و تفضیح قبایح اهل نفاق و کین · مطلقا مسامحه ننموده · و در مواخذه ناراستان
همچو آتش سوزان و سیل و آب روان مسامحه نمیفرمود · شعر عربی · ان هاج عیطا حسبت الصخر منحدرا · والریح عاصفة
والموج ملتطم · لاجرم در جواب پیغام عذرهای منافقانه علی بک و تضرعات متملقانه او بر سیاق کلام ربانی

و وحی آسمانی که ظلم یک لعضهم ما انهم لما را و ابا سنا سنة الله التی قد خلت فی عباده وخسر هنالک المبطلون
ابلاغ فرموده ولی ملاحظه خاطر تیره دلان بار رسول او حسن مواجهه و مراسله اعلام نمود که بعد ازین انشا الله
آینه کسی نمای منافق و موافق و فاروق فاصل میان مبطل و محق تیغ آبدار و سیف مسلول معرکه کارزار خواهد بود
بیت تا چو آینه پاک و یکرو شوم · رو برو سر به دست میکوشم · بعد از مراجعت رسول و اعلام عدم قبول اعذار نامقبول
علی بک دانست که صراح سلطان البته در مقام انتقام · و سپاه عزیمتش متوجه التیام معرکه اقتحام است · بالضروره در آن
دریای اندیشه و افکار مستغرق تدابیر فکر کوته اندیش و ضرب المثل الغریق یتعلق بکل حشیش گشته بود و بهر جانب
از بیگانه و خویش و بعضی منافقان موافق الکلمه با خویش استعانه و استمداد مینمود و در صدد جمعیت اجناد و سپاه
از اطراف و اسکنی رمعاونان روز مصاف می بود · و جماعت ترکان طورغود و صماغلو و ارسه و ورساق
متفرقه اتراک را گرد آورد · و تمامی حصون و قلاع را بلشکرها و یراق محاصره استوار کرد لیکن بیت گر لشکر عدو شود
از ذره بیشتر · روز مصاف تش شه از ذره کمتر است · و درین اثنا متعاقب سپاه عزم سلطانی مخدود و ولایت قرامان
رسید · و دیده دیدبان خصم محلی را که در کرمیان ایلی آق چای مشهور است بمعسکر مظفر سلطانی مخیم و معلم دید · علی بک
دانست که این نوبت تعللات زمانه · و عذرهای منافقانه · کار خصومت تدارک تدبر نیست · و براه گریز بسم لطرفی
از حد و بیم موافق بد سرنه مر آینه بیت وقت ضرورت چو نماند گریز · دست بگیرد سر شمشیر تیز · و برین
نسق اقدام در نزدیکی معرکه انجام · بر مثال آب جوی سد رو که در دریا برد · بنیاد دست درازی بگریبان
بموج بحر عمان کرد · و مانند سیل نهری که بشدت وحدت اصلی خود بلجه محیط برآمیزد · پیش نهنگان ژرف
مسکن آغاز د · دست ازماهی و حیرات پیش آورد · اما مجمع عسکر سلطان بر مثال بحر مواج خود بخود در خروش
آمده از جای خود بهر باد مخالفی بیرون نمیرفت · لیکن کا بی بجاروب امواج متوالی خاشاک وجود مخالفان را از
ساحل خود میرفت · نظم طوفان روان و رعد خروشان و برق تیز · وز دود ابر دیده انجم سرشک ریز
بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق · از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز · بالضروره لشکریان مخالفان از روی

تضرع و نیاز دران معرکه جدال از مالکان ما حال آمان طلب میکردند · و هر کدام از ان جمع پریشان روزگار
سر خود را بدوست گرفته بکوشش یکدیگر خبر من نجی برأسه فقد ربح یاد می آوردند · و هر کس را دران گروه پراندوه
اسبان دونده بود در مضمار فرار مامگد بکر دعوای مسابقت مینمودند · و بعضی جهت سبکباری خود مغفر و خود را
بجای سر بر خاک راه انداخته بودند · و اکثر سواران ایشان سر خود را زیر سم ستوران سپاه منصور چون اخر سماوی
عنار نثار می کردند · و از زبان تیغ مجاهدان متعاقب آن سرداران لشکر این مثل می آوردند مصرع چو بار سر سبک گردی سبک
کن باز کردن سم
و بعد از تفرقه و انهزام لشکر مخالف انجام · و انخلال الف آن جمعیت اقوام لئام · علی بک در اثنا آنکه سر خود گرفته
در صحرای آوارگی داد بار ردی نهاد · و از سر ملک و سپاه گذشته بفکر خلاصی سر خود افتاد · ناگاه از اقتضای
خر سنگ بلایی در سر راه سم سمند دولتش بضربت تمام باز خورد · و دست و پای مرکب اقبالش دران آوارگی بعثرات
حطمات بقه اش خطا کرد · و از بالای اسب مراد بر خاک مذلت و نامرادی در عین هلاک ری خوار و زار افتاد
و سقطه آسمان تقدیر · و ضربت زمین دلش کیر خانه و مان مکر و تلبیس او را بباد فنا بر داد · و دران حالت افتادگی
و یاس این نصیحت مشفقانه و شدر دم فرزانه را مد نظر شد که بیت دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته ات بدو دست دعا نگه دارد · لیکن چون از سپاه منصور سلطانی جمعی بر مثال املاک اهل باستعجال او را
جویان بودند · دران حالت افتادگی و در عین جست و جوی سواری از کی متعاقب او رسیدند · اسب دوله
او را یکبارگی سبع استقام پی کردند · و در قطع مرحله خلاص و نجاه دست و پای خودش را بشکال قید و بند طی
نموده بپای علم مسوط الجناح سلطان دست و گردن بسته آوردند · و بعد از گرفتاری علی بک پسر خلفش
محمد بک را اسم بر اسلوب پدر بند در گردن بنظر سلطان رسانیدند · و پدر و پسر را روی بر روی سلطان کم ازتی
روسها و بی ارمهای خود سرافکنده ساختند · و بحکم سلطان محمد بک ولد علی بک بر بدان دار الملک برسا
فرستادند · و علی بک را جهت صلاح تسخیر تمامی قرامان به یمورتاش بک سپردند · و یمورتاش او را بمقام خود برسم
انتقام برده ولی مشاورت و مراجعت سلطان از کمال غلطی که داشته بقبل آورده که بیت رخنه گر ملک افکنده به

لشکر مدعهد پراکنده به • اما چون این صورت بسمع سلطان سعید تعالی معالم و مرجع گشت • وازتی تائی

در سپردن علی بیک بست دشمن کینه خواه نادم و متأثر شد • و بمؤاخذه تیمورتاش را مؤاخذه تمام فرمود • فاما او در جواب

این عذر معقول خود را از خطاب خلاص نمود که • چون بر مزاج سلطان عفو و بخشایش غالب بود • وان منافق قدیم

ناگاه خود را از قید سلطان خلاص مینمود • و بحسب مصلحت حال و مآل نیکویی در پیمان چنان دشمنی حقود و منافق

حسود عنود بهیچ وجه بدولت لایق نبود • چون آن واقعه تدارک پذیر نبود • و تعاون مملکت داری عذر تیمورتاش

معقول مینمود • و سلطان صافی اعتقاد مضمون لا مرد لقضائه را اندکر فرمود • آن جرات لی دلی تیمورتاش را

اغماض نمود بیت فلا ترک العفو عن کل زلة • فما العفو مذموم وان عظم الجرم • و سلطان بعد از فتح و استیلا جانی و

استیصال سرخیل منافقان • حرام حرامان بجانب ممالک قرامان عنان توجه معروف داشت • و اولا در شهر

قونیه که تختگاه قرامان بود رایات نصرت آیات را بر آسمان اقبال برکشود • وان شهر مشهور و خطه پر حور و قصور را

داخل مملکت معمور فرمود • بعد از ان سایه احتشام بر فضای جنت مقام آق شهر و قیصریه انداخت • و همچنین

تمامی اصول بلاد و معظم ولایات قرامان را سوی داش ایلی داخل ممالک محروسه خود ساخت • و از انجا موفق و منصور

و دوستکام و مسرور بدار الملک برساعود فرمود تا یید الامیش جو یار بها کرد • عالم بگرفت و کامکاریها کرد

داستان ششم

در بیان کیفیت خروج قاضی برهان الدین بدعوای سلطنت در ولایت سواس و قیصریه و توقات و توجه سلطان غزاة اسلام بدفع آن فتنه و اتفاق قتل قاضی برهان الدین و توفیق فتح سواس و قیصریه و توقات و ارزنجان

در مقدمه ارقام و احکام این کتاب بنصرت اعلام مرقوم اقلام اخبار و اعلام شده بود که در اوقات انتقال مسند

قیصری اسلام بابن سلطان عالی مقام بحسب اقتضای حوادث زمانی در جمیع ممالک ایرانی و تورانی سرکشان ملوک

طوایف بلکه بعضی از مردم خامل الذکر را داعیه خروج بر سر طرف از ولایات • و طمع مسند سلطنت در قطری از جهات

پیدا شده بود • و بسیاری از صنادید قبایل و عشایر • باتفاق اقوام و جمعیت مردم متفرق از جنود و عساکر

مالک ممالک متغلب گشتند • و جمعی از صاحبان حل و عقد چشم طمع بر حکومتهای بی حاکم گماشته با یالت و دارایی

بسیاری از اقطار و امصار موفق و متقرر شدند • چنانچه حکام اقوام ترکمانان آق قوینلو را در اکثر بلاد ایران زمین

از ان زمان سلطنتهای بزرگ بقبضه اقتدار در آمد • و مدتی آن پادشاهی آن هر دو طایفه در عجم استمرار و استقرار پذیرفت

و از همین قبیل مردم بهمین اسلوب در ان ایام امیر تیمور در توران زمین بموجبی که مجملا در مقدمه مذکور شد شروع در جهانگیری

نمود • و حق تعالی ابواب فتوح ممالک عالم بروی او میگشود • و بر همین قیاس در مابین حدود قیصریه و سواس بسیاری

از اقوام و قبایل متفرقه ترک و اصحاب خیام ارتعا با قبیلهای چنگزخانیان قشلاق و ییلاق مینمودند • و مدتی

مدید در اوقات فترات در ایران زمین مردمان از بی شهریار و سپهسالاری صاحب شأن روزگاری متفرقه

میگذشت • و از استماع خروج قبایل و عشایر اطراف ایشان را خیال ترقی و ترقب سروری در بطون دماغ

متحرک میگشت • و در میان ایشان قاضی برهان الدین نام یکی از اهل علم و شرف و از اخلاف کابر سلف بود

و بنابر رسوخ خواطر خیالی • صورت منامی از صور مثالی در بارۀ خود دیده بود • و مثل دید غفلتش در منام الناس نیام

آن صورت واقعه که از اضغاث احلام بود بحقیقت واقعی بار نموده • و تعبیر رؤیای خود بسلطنت و جهانگیری

کرده • و تسویلات نفس خود رای آن مربی را اید لایل ظنی بجالت سروری فرود آورده • و تبایید و تقویت

آن اقوام و قبایل متفرقه شروع بحکومت و تسخیر نواحی سواس و قیصریه نمود • و لا یزال در اندیشه توسیع حدود ملک

و ازدیاد اتباع می افزوده • چنانچه لشکریان او به بیست هزار سوار رسیده • و بهر جانب که روی توجه

می آورده در سلک ضبط و ایالت خود در میکشیده • و اهل ارا که بیت نه هر طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیین خسروی داند • اما باعث کلی قاضی مشار الیه برین اقدام بمجرد اقتضای صورت منام آن بود

که اخبار رؤیای صالحه و منام الهام مقام پادشاه سعید غازی ابو المجاهد عثمان بیک که در مقدمه کتاب و در اوایل

کید فتوحات آن حضرت مسطور است • در ان ایام میان السنه و افواه خواص و عوام مشهور شده بود • و تأویل واقعه وا

مذکور را بملک و سلطنت درویش مکاشفی عالم بمقامات و معاملات حالی شیخ اده بالی نمود • و قاضی برهان الدین

هم قیاس شاهد بر غایب کرده ساوه بی که مراد نفس خود کرده بود همان حالت را بخاطر آورده غافل از آنکه
دقایق علم تعبیر مخصوص انبیا و اولیا و طریقه تاویل رویاشان سالکان هماست و رفع اشتباه رویای صالحه
با صعاث احلام و عکس آن کار حقایق دانان وحی بنیان کشور غیب است و با وجود مکاشفات و الهامات انبیا و اولیا
در تاویلات و منامات ایشان مواقع اشتباه و ریب است چنانچه واقعه حضرت ابرهیم بذبح اسمعیل ازین
قبیل و تاویل آن بظهور آن معنی مذبح کبش بر معنی دلیل است نظم اگر دانستنی بودی همه راز یکی زان
نقشها در وادی او آز چنان کرد آفرینش را زاغاز که پی بردن نداند هیچکس باز القصه چون قاضی برهان
الدین در نواحی سواس از القاء خواطر شیطانی و هجوم لشکر وسواس جهت کارخانه سلطنت خود بنیانی مقوم بر اساس
یعنی لی التباس نهاده و باغوای جمعی اشرار ناس و کروهی پناس سیرت خناس الذی یوسوس فی صدور
الناس اوازه پادشاهی او میان عوام الناس افتاد و در بدایت حال اگرچه نصیب خود را ظاهراً
نسبت بسلطان مصر میکرد و ما دون او میداشت فاما باطنا خود را مستحق استقلال در سلطنت می پنداشت
چون این معنی مکرر امسامع علیه سلطانی رسید و غیرت سلطنت و حمیت جهانداری در درون نهاد فواد شهنشه
در حین انه علام تبسم شیرانه و خنده قهرآلوده متعجبانه فرموده گفت که خوابگاه شیر ژیان کی شکارگاه ارانب
و ثعالب تواند بود و حریم حرم سرای خسروانه چگونه جلوه گاه سپاه پیکانکان بی مقدار تواند بود بیت
اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث مبتسم چون سلطان را در ملاحظه عواقب و پس پنهای
مطالب حزمی بود در اصابت رای بغایت مناسب و در استقامت و اصابت چون سهام صایب و عزمی بود
در سرعت تحصیل مارب بتر روی شهاب ثاقب بیت چون صاعقه است عزم تو و تیغ تو چو ابر
آری مدمع کی بود از ابر صاعقه هر آینه مساهله را درین امر خروج خارجی خارج از قانون عاقبت اندیشی دانست
و با وجود استطاعت و اقتدار بر دفع مکاره و مضار در روش جهانداری مهلت چنین مدعی ملک در همسایگی
دادن نتوانست و علی الفور با عساکر ظفر آیین متوجه دفع قاضی برهان الدین شد هرچند قاضی مشار الیه را میان

ملوک و حکام آن حدود مقدار و اعتباری کلی پیدا شده بود و روز بروز در توسع مملکت و مزید شوکت و شکوه
متسلطانه می افزود لیکن بر دیده وروان عالم عیان است که جهان افروزی کواکب صغار در شبهای تار
و نمایش نجوم سها مقدار چندان است که کوکبه خورشید جهانتاب لوای صبح منیر را بر عرصه گیتی نیفراخته و تند
روی انهار صغار تا آن زمان که تلاطم امواج طوفانی تعین وجود دادرا در لجه عمانی هالک نساخته است بیت
خیال حوصله بحر می پزد هیهات چهاست در سر این قطره محال اندیش چون اخبار عزایم سلطانی صاحب تایید
بقاضی برهان الدین رسید و از لسان تیغ صدمه لوامع باس شدید قیصر اسلام بر دیده اعیان آن طایفه
تابید و بریان سنان مبارزان معسکر سلطانی در مضمار مقاومت و مقابله دم بدم آوازه بیعام و طنین
ما تو ابرنا نکنم ان کنتم صادقین بگوش هوش میشنید هر آینه بر دل قاضی برهان الدین و اتباع و اشیاع
او مبین و مبرهن شد که روشنی چراغ دولت بی اعتبار ایشان را در برابر پرتو آفتاب جهانتاب و شهاب
صفاح و رماح نواب سلطان عالیجناب هیچ باب نمایش فروغ و تاب نخواهد بود و وجود قطره بمقدار
در جنب جناب محیط زخار بمنزله نمایش سراب پیش دریای پر آب خواهد بود بیت با تیغ تو آیند لشکستگان
در آن مقام که افروختی تو آتش کین هر آینه بمشاورت عقل مصلحت بین تحریر سکون و اطمینان بدر رفت
بامید واری آنکه روزگاری در آن محلها مهلت و عیشی گذرانند و حالیا خود را از مجالت عقاب و عقاب آن جناب
پادشاه خشمناک بازرهاند محتمل که از حادثات روزگار در ممالک دشمنان و کفار سلطان را امری کلی سانح
و ظاهر گردد و مراجعت رایات سلطانی بتدارک آن حادثه لازم آمده او نیز برجوع مملکت و منزل حکومت
خود قادر شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا نظم و بین طرفة عین و انتباهها یقلب الدهر من حال الی حال
اتفاقا در آن حالت قرا عثمان بیک بایندری که بر ممالک دیار بکر و ارمینیه مستولی بود و از خروج قاضی برهان
الدین در آن همسایگی بسیار اندیشه و احتیاط می نمود چون توجه سلطان اسلام و فرار قاضی برهان الدین را
از آن مقام بشنود در آن فرصت اسفکی و پریشانی مردم قاضی برهان الدین در آن حدود ذکر استیصال

اجل

[illegible]

اورا مغتنم دانسته مبادرت نمود • ولی تمهید مقدمات و معدات شر • و قتل او اسارا توجه او با لشکر
علی الغفله جمعی مردم دلاور از قوم آق قوینلو بر سر قاضی برهان الدین تاخت • و بعد از محاربه عظیم او را مغلوب
ساحه بحکم الوقت سیف قاطع کار او را بساحل بر داخت • و این قضیه اگرچه در نظر عثمان بک نعمتی غیر مترقب بود
و دفع چنان دشمنی متغلب فوزی عظیم مینمود • لیکن آن خدمت را در حین توجه سلطان مجاهدان بدفع
قاضی برهان الدین وسیله تقرب خاطر شریف سلطانی کرده کیفیت ماجری را عرصه داشت • و بدین ذریعه
تأکید مبانی اخلاص و دولتخواهی راست با خاندان آل عثمان احکام و تمهید نمود و صورت خدمتکاری را
بر صحیفه اعلام نگاشت • و الحق از غرایب نامحدات عنی • و از نوادر مقتضیات طالع فرخنده سلطانی ظهور این لطیفه
حکمت اقتضا و من سعادة المرء قتل عدوه بسیف غیره متحقق گشت • و بعد از دفع آن فتنه ملکی فتوحات متوالی
بدولت سلطان ملاحق شد • لیکن بعد از قتل قاضی برهان الدین بعضی از منتسبان و متعلقان او پسر قاضی را
زین العابدین نام منجو استند که بنظام مقامی مدر بر مسند حکومت نشانند • و آن حد مملکت داخل و الوس کم
بتصرف او بود دیگر بان محکوم زین العابدین گردانیده • اما اکثر مردم خردمند استصواب این امر نکردند و توجه
سلطان را بتسخیر سواس و قیصریه و توقات در عدم بمشیت آن رای فاسد بالتماس در آوردند • و بهمان نهضت سلطانی
رایات نصرت آیات را بفتح بلاد قاضی برهان الدین بر افراشت • و در هر ولایت که نزول و حلول مواکب
اتفاق افتاد رعایا و عجزه را بنوازش و دلداریها عادلانه مرفه الخاطر داشت • و تمکین آن ممالک را بنصب نواب
معدلت انتساب مضبوط ساخت • و بعد از تمشیت مهمات آن جوانب رایت عزیمت بصوب دار الملک بر افراخت
و این فتوحات در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه روی نمود بیت
مملکت را ز نوی داد رواجی دیگر
شاه جمشید صفت خسرو افریدون فر •

داستان هفتم در بیان توجه سلطان بدفع فساد دشمنان قدیم و جدید خصوصا گوترم بایزید و ولد او اسفندیار و کیفیت فتح قسطمونیه و عثمانجوق و صامصون و جانیک و دران نهضت رایات نصرت آثار •

چون از مضمون بشارت نامه
کلام ربانی و از منطوق صحیفه وحی انتظام یزدانی بعنوان عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم بوما فیوما سار[uncertain]
مسامع الهام پذیر سلطانی میرسید و هر زمان آوازه وعده نصرتهای بی اندازه را از منهیان
مبشرات متوالی بگوش دل می شنید • و مدتی مدید میگذشت که از حرکات ناپسندیده و گستاخیهای
نکوهیده گوترم بایزید و جمعی دیگر از اهل دیار روزگار خصوصا اولاد منتشا و ایدین که بمناسبت
سعادت جبلی بهمدیگر آمیخته بودند و از بیم بطش شدید خدام صاحب تأیید در پناه حمایت او در گریخته
و سر تمرد و ر انگیز فسادی انگیز گرد خیر سپاه عبادی در نواحی و حدود بلاد سلطانی میگردیدند
و بلاد نزدیک خود را بنهب و غارت و قطع طریق بتنگ می آوردند و چند نوبت جهت موانع کلی
و مصالح ملکی و ملی عزایم سلطانی بدفع آن مفاسد بتأخیر و تسویف افتاده بود و حکمت الهی در تعویق
مواخذه آن ظالمان بر طبق کلام مصالح انتما انما نملی لهم لیزدادوا اثما جهت حلول آجال عقوبت اعمال
و مجازاه افعال ایشان مهلتی داده تا آنکه انتقامات آسمانی در مظهر قهر و مواخذه سلطانی درباره
آن مجرمان پذیرفت و پاداش عملهای مفسدانه و حرکات ملحدانه ایشان بمقتضای انذار حدیدالی[uncertain]
بطش رک شد[uncertain] هم ایشان را گرفت بیت
خرابی در افتاد بدخواه را
خدا داد فرصت شهنشاه را
العقب در منتصف روزگار بهار سنه خمس و تسعین و سبعمایه در آن حین که سپاه عالم گیر گل و لشکر ریاحین
خیام الوان و بارگاه منقش و سادروان رنگین را در صحن گلستان بطبقات آسمان بر افراشته بودند و خسرو
کشور نشو و نما بعزم مملکت گشایی سپاهی از ساد کان سبزه زار و سواران اغصان ساخار جوق جوق
بمیان میدان بوستان مرتب داشته و سلطان کامران زمان و خسرو ان عصر و اوان هم خورشید
آسا از منزلگاه فصل زمستان میل انتقال بفضای بهارستان و آهنگ اظهار احتشام در جلوه گاه ازهار
الوان فرمود و بر مثال شهباز سفید در جولانگاه از اهیر بهار بهنگام پرواز حواصل شکوفه طیار عزم
شکاری نمود و در میان مطار بلبلان گلزار جهت صیانت نورسیدگان گل و انوار و بعزم حمایت

بیضهٔ غنچه در زیر بال کبوتران و قمریان از هار جناح لوا فتح فیروزی را بطریقهٔ ملاطفت بگشود
رایت رایت پیروزی چو چتر افتاب سایه بر ربع ربیع انداخت ارنیت الثنا اعنی سلطان اسلام
بو نیت فتح ممالک مطالب و اوطار بر طبق ظهور فتوحات پروردگار در ثغور غنچهای پرده دار و شکوفهای
روزگار بهار از تخت آراسته خود در شهر رساحت اثار متوجه تسخیر مملکت قسطنطنیه و سایر امصار ان
اقطار شد و حکومت ان بلاد یلدریم بکو ترم بایزید تعلق داشت و همیشه مشار الیه از ان حد و باتفاق
اعدا حقود لوا غدر و فساد بر می افراشت سر این سلطان با سپاهی گران و لشکری بیحد و کران که پیمان
کوه بر پشته و پشتی بار از تحمل حمل اثقال ان عسکر حشمت و جلال بنود و صحرای فسحت فضا و عرصهٔ هامون
غزا را گنجایش بسط اطناب خیام و سرادقات احتشام ان مجمع اقبال اهل اهال تنگ مجال می نمود داو لا
برهنمونی تاییدات ذو الجلال توجه رایات اجلال بجانب قسطنطنیه تصمیم یافت و برید بر کام دو جهت
انذار دیار اهل ادبار بسرعت صرصر پر افرازی می شتافت غالبا مجرد استماع اخبار توجه سلطان قهار که
کوترم بایزید شنیده و در صحیفهٔ اعمال خود رقم ومن یعمل مثقال ذرة بمعاینه دیده لاجرم تحقیق دانسته که
دیگر متاع زندگانی و مسند حکومت و کامرانی بر وحرام و روز دولتش را هنگام شام انجام رسیده
و از خوف و هراس مجازات معاصی و ذنوب و مکافات ازرمی و ارتکاب مظالم و عیوب خود هر روز
هزار بار مرگ خود بدعا میخواست و بدن کوترم معلول و خاطر گرفتار مغلول او از هجوم امراض خوف
و هراس چون اندام محمومان مدقوق دم بدم میکاست و لهذا امراض مزمنه سا نوعا اعراض نفسانی
بیم و باس لاحق و متلاحق شد و اسباب ظهور و استیلا بران خصم مبتلا بمرضهای مهلک نفاق و ان
مقهور بیماری خلاف و شقاق متوافق شد سرانجام از غایت ضعف و ناتوانی قوای روحانی بیکبار
جوهر کثیف روح حیوانی او از کالبد بیمار و قالب افکارش مفارقت نمود و ملهم تقدیر و مخبر بشیر مژده از
هلاک ان عدو نیم مرده با تمام ارکان سلطان موفق در بهجت و مسرت مراجعت فرمود بنابرین امد کا

و مساعدت طالع بختیار مطلقا سلطان را حاجت نشد که آیینهٔ تیغ کین را بالایش خون عدو
دیرین مکدر سازد و اعلام انتقام الهی را بوسیلهٔ لمعان رمح و شمشیر کینه گذار پیش دیدهٔ اعتبار
اولی الابصار بر افرازد بیت ملک را عدل اگرچه چون سازاوست ٭ ملک بی تیغ دست بی
بازوست ٭ بنابرین توفیق شکر ربانی و سپاس این الطاف نهانی سبحانی بتقدیم رسانیده
امرا و عساکر منصوره را بتسخیر اطراف ممالک فرستاد و مملکت قسطنطنیه که فی الواقع پادشاهان
عالی شان را خزینه ایست مالامال از نقود سیم و زر بیحساب و بیپایان گنجینه ایست بی گنج و محافظ
محفوظ است از کاستن و نقصان از انکه از معدن مس که انجاست بتمام اعراب و اعجام بلکه بجمیع
بلاد کفر و اسلام متاع ضروری نحاس نعل می نمایند و جهت انتفاع ان جوهر مروج از هر کشور
کاروانها بان گنج روان می آیند چنانچه دران معادن هر روزه موازی هشتاد هزار اقچهٔ رومی که
بیست هزار درم نقره باشد از خاک کیمیا خاصیت انجا حاصل است و همواره بی شفقت آفات
سماوی محصول ان سرزمین بخزانهٔ سلاطین واصل حاصل که این چنین مملکتی پر منفعت بسهولت
بتصرف خدام سلطان استقرار گرفت و الحق خزانهٔ مال حلال و طیبات اموال جهة مصالح اسلام
و مسلمین و مدد خرج مجاهدان دین بقبضهٔ قابضان اموال این خاندان استمرار پذیرفت نظم
جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد و همچنین دران نهضت همایون
قلعه و شهر عثمانجوق و توابع که مشتمل بر قصبات و ولایات پر منافع است بحیط احاطهٔ سلطان
درامد و همچنین ولایت جانیک و صامصون که در ساحل دریای طرابزون است و از اطایب
بلاد دریابار در بسیط ربع مسکون در تحت ایالت خدام مستقر و مستمر شد بیت چو دید رایت شاه
افتاب گفت بلند که کار تست جهانگیری و جهانداری و اسفندیار بیک ولد کوترم بایزید
که بمقام پدر و ولایت عهد مقرر شده از مهابت سپاه مواخذات سلطانی ز حدود قسطنطنیه

بحصار سلنوب فرار نمود و از آنجا رسولی حامل صحیفهٔ ضراعت و بندگی و متکفل عرض خجالت
و شرمندگی بخدمت نواب سلطان روانه داشت و در طومار عرضه داشت خود این مقدمات
بنگاشت که چون سلطان اسلام در جمیع اعمال و احوال متابع احکام الهی است و ما تمام اهل اسلام
در مقام افاضهٔ مراحم و الطاف نامتناهی یقین که بر وفق اشارت و لا تزر وازرة وزر اخری
گناه پدر را از پسر نخواهند خواست و این بندهٔ مطیع و فرمان بردار را امیدست که بلواحظ لطف
و اشفاق مخصوص خواهند ساخت اکنون اگر مرحمت فرمایند و این گوشه ولایت سنوب را باین
بنده عنایت کنند که تا جان در بدن باشد از جادهٔ خدمتگاری عدول نخواهد نمود بلکه مراسم
جان سپاری و نیکوبندگی بر سایر بندگان خواهد افزود و سلطان نیز برین استغاثه و تخشع او
مرحمت فرموده ولایت سنوب را برو مسلم داشت و شارع کفه و قوم را سرحد تعیین کرده
آن طرف ولایت را باسفندیار بیک بازگذاشت و بعضی بقایا سیف قهر سلطانی از اعقاب
و اولاد آیدین و منتشا که بالجوانب التجا برده بودند و همواره گرفتار شقاوت ابدی تذل
من تشا گشته اسفندیار بیک را اضلال می نمودند از آنجا بجانب ممالک امیر تیمور فرار کردند
و سلطان ایالت قسطمونیه را بفرزند ارجمند خود امیر سلمان ارزانی داشت و سایر بلاد را برامرا
قسمت کرده بضبط آن حدود گذاشت

داستان ششم

در بیان توجه سلطان بتکمیل فتح و تسخیر کرمیان ایلی و کمه ایلی با تمام مضافات و توفیق تصرف نواب سلطانی در قلاع و حصون شهر قره احصار و کمه شهری و بیکشهری در آن اوقات

پیش دیدهٔ بصیرت
هوشمندان هویدا و آشکارست که در آیینهٔ خواطر عقلاء حکمت شعار در غایت انکشاف
و اظهار که چون در صحیفهٔ عنایت ازلیه و بر لوح محفوظ ارادت اولیه که فهرست مجموعهٔ سعادت
و فیروزی و سر جریدهٔ بخت مسعود و بهروزیست که کل ذلک کان فی الکتاب مسطورا رقمی از ارقام

احکام قبول و حرفی چند از عنوان عنایت و افضال بر ناصیهٔ گروهی از مقیمان ساکن عالم قوم
شود بنام جمعی از قطان بعضی از طوال بنی آدم مسطور شد و مرسوم گردد البته حکم ایالت
و منشور دارایی آن گروه و دیار و فرماندهی اشخاص آن منازل و امصار بطغرای اسم سامی
سلطان عادل دین پناه معنون سازند و در رعایت رعیت و وقایت کافهٔ بریت اعلام
احکام او را بر مفارق آن طایفه فیروزمند برافرازند با قصای آن کشور بر سرور و حبور
برحسب وصف بلدهٔ طیبهٔ و رب غفور موطن ابتهاج و سرور و مأوا و مسکن هر غریب مهجور
شود همایون منزلی کاید در آنجا الجنان ماهی خجسته عرصهٔ کارد بانجا رخ جنان شاهی چنانچه
قبل ازین مقدمات از مجاری حالات ولایات منتشا ایلی و آیدین ایلی و صاروخان ایلی اخبار
نموده شد و کیفیت شروع سلطان اسلام بتسخیر آن ممالک و برفیه حال سکنهٔ آنجا در ظل معدلت
پادشاهی عالی آرایک اسعار کرده آمد اکنون القصه چون آن کشوری چند از ولایات مذکوره
که در ظل مرحمت سلطانی آسوده حال بودند و ساکنان شهر قره احصار و سیدی شهری و بیک شهری
بنابر قرب جوار رفاهیت حال ایشان را می شنودند همیشه در مقام غبطه و حسد بر محکومان سلطان
می بودند چرا که از مظالم ملوک و حکام سابق خود همیشه در معرض انواع آفات و مخافات مانده
ملک روزانه از عروض فتنه و فساد نمی آسودند و از لواحق ظلمات ظلم ظلمانی و پریشانی حال و عجز حکام
خود از غمخواری و نگهبانی دائما آرزوی استظلال بظلال اقبال سلطان میکردند و چون ملوک
ایشان را قدرت محافظت ملک نمانده بود هر چند روز روی بتفرقه و آوارگی می آوردند
و مع ذلک هر کدام حکام ایشان هر چند وقت بنیاد فساد و مخالفت با نواب سلطان می نمودند
و از رهگذر آن مخاصمت همیشه عرصهٔ مملکت ایشان خراب و پریشان و از جاه و مال خود محروم
و آوارهٔ خان و مان می بودند و از لواحق آفات و نوازل مخافات هر روزه و هر ساله از مودای

رساله حکمت مضمون اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون ولا هم یذکرون
مطلقا متذکر و متیقظ و متنبه و متعظ نمی گشتند بنا برین بواعث همگی اعیان مملکت و متعینان
و ارباب حرمت در وجوب طاعت سلطان عادل بفتوای شرع و استصواب عقل متوسل شدند
و در صیانت عرض و مال خود بتوابع و لوازم متنوعه متمسک و مستدل گشتند و رای عاقبت بین
جمهور بران قرار یافت که مردم معتبر القول بدرگاه سلطان فرستادند و آغاز تمهید مقدمات
استعطاف و استرحام نهادند که اگر رای جهان آرای نواب قبول و استصواب اندیشه این گروه
عجزه و ضعفا فرمایند و از معرض آفات و ستمکاری این جمع مظلومان را استخلاص نمایند همگی قلاع
و حصون ان بلاد را بی زحمت محاصره و دربندان و بی التزام تعب لشکریان و صرف سلطانی
بخدام سلطانی سپارند و بدلخواه و رغبت رعیت پریشان والی و ضابطی کمارند چون بتوسط جمعی
از ارباب دیوان و ارکان و خواص نواب این عرضه رعایا در مجلس سلطان خاطرنشان شد
لاجرم سلطان بر حسب حدیث صحیح و امر صریح یسروا و لا تعسروا و بشروا و لا تنفروا بشارت نامهای بلاغت
نوتر و مناشیر با تبشیر بیشتر با هر یک علی حده از علما و اکابر و اعالی ان بلاد و حوالی شرف
نفاذ یافت که چون ان خردمندان عاقبت اندیش را هادی سعادت و بختیاری بطریقه مستقیم
اخلاص و خدمتکاری رهنمونی نموده و همگی را ملهمان خیر و صلاح بمنهاج قویم یمن عافیت و حسن
عاقبت دلالت فرموده یقین که ازین درگاه جهان پناه در محاذاه اخلاص و فرمان برداری
انواع مرحمت و دلداری خواهند دید و در محاذاه ان مخالصت و خیرخواهی این دولت قاهره
اصناف مهربانی و امیدواری بظهور خواهد رسید ٭ هر کو مطیع دولت این آستان شود ٭ در
روزگار مظهر امن و امان شود ٭ و چون در وفا مواعید و اداء حق معاهد خود صدق و راستی مرعی داشتند
هر گونه منافع و فواید دینی و دنیوی بروزگار خود عاید دانند و اگر بر مسلک مخالفت عهود و تخلف معهود

سعادت نمایند استحقاق بلا و محنت را بروزگار خود متوارد شمرند ان احسنتم احسنتم
لانفسکم وان اساتم فلها چون روزگار کس نه پند دهد خواهی که پند گیری از روزگار گیر بنا بر
علی ذلک اکثر علما و اشراف و متعینان ان بلاد و اطراف بملازمت درگاه جهان پناه از روی
امیدواری شتافتند و جمیع اصناف علی قدر مراتب و مناصب بتشریفات خسروانه و انعامات
مشفقانه عز امتیاز یافتند و بر حسب مدعی و مطلوب و بر منهج و اسلوب مرغوب تمامی حصون
و قلاع و معظمات بقاع از قرا حصار و نک شهری و سیدی شهری و کلیسا بلاد کرمان ایلی و تکه ایلی
بتصرف نواب و کماشتگان سلطان کشورستان استقرار گرفت و در تمام ان بلاد قضاة و حکام
عادل سیرت جهت ترفیه حال پریشان ایشان تعیین پذیرفت و باشاعت معدلت و داوری
و بسط قوانین داد گستری و رعیت پروری متوطنان و قطان ان مساکن و اوطان را آسوده دل و مرفه الحال
ساختند و صیت مرحمت و ملاطفت خسروانه در اسماع و اذان معتکفان خطا بر زمین و آسمان انداختند
و پرتو انوار این فتوحات جدیده و تاییدات عدیده در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه بر رخسار
دولت سلطانی جلوه گری نمود و بیت ظلمت آباد جهان گشت جهان نورانی کافتاب فلکی خود بشد
از یاد همه داستان ششم در ذکر بواعث خروج سلاطین و سپاه فرنگ بولایت دریا
کنار روم ایلی جهت استمرار اشتعال سلاطینی بلذات نفسانی و شهوات جسمانی
و کیفیت قمع و رجوع سلطان از غفلات و مساهلات جهانبانی ٭ کیتی ستانی شاهی که بملک و دین بود
پشت و پناه ملکش نشود ز دشمن شرع تباه از دشمن اگر بملک او کسر رسد ضمی شود
ان کسر بفتحش ناگاه حضرت عزت عزت کلمته و علت حکمته هر گاه که یکی از مقبولان درگاه
و مخصوصان هم اهل الله را بکرامت تایید دینی و دنیوی ممتاز کرداند و اگر چه از میان طوایف
متفرقه امم و جماهیر خلق عالم سعادتمندی را بتاج سروری انا جعلناک فی الارض خلیفة سرافراز نموده

بر مسند سلطنت ملک و دین نشسته‌اند چنانچه از تواتر نعمت کامرانی و ملاحظه موهبت کشور
کشایی و گیتی‌ستانی مقتضای جبلت ساده انسانی بر وفق صحیفه منشور وقلیل من عبادی الشکور
اگر او را در اداء حق شکر حق‌طرازان بی‌هوشیاری روی نماید و در قضای مواجب سپاس منعم
مطلق چون کسالت و تن‌آسانی بظهور آید لاجرم از کمال مهربانی و لطف رب الارباب بمضمون
مشفقانه ان له عندنا لزلفی و حسن مآب از عالم غیب تنبیهات معنوی گوش هوش و احتیاط او را مرتبانه
با نامل ملاطفت بجنبانند و صورت عجز بشریت او را هم بدیده اعتبار و استبصار او جلوه‌گر گردانند
و عدم ثبات مرغوبات دار دنیا و حلول نفاد لذات و مشتهیات نفس و هوا را از راه نامرادیهای
بی‌اختیار و ناکامیهای طبیعی دعوی دار را از طریق اضطرار بر مرآت خاطر روشن‌ضمیران
هویدا و آشکار سازد   زمانه داده خود یک یک جو بستاند   تو نیز داده خود جهد کن که بر بایی
سرآینه خلفا و جانشینان رتبت نبوت و اساطین ارکان ملک و ملت را هم بمناسبت صوری
و معنوی در اقامت نوامیس دینی و دنیوی چنان سزاوار است که مجاری حالات ایشان
در شدت و رخا و در خیبت و رجا بر وفق سنة الله ظاهر باشد و قضایا و واقعات ایشان
بر طبق اسوه احوال انبیا و اولیاء الله مستمر باشد و مستقر گردد چنانچه در ایام سلطنت و جهانداری
سلطان مجاهدان اسلام ازین مقوله تعاقب شد ایام بعد از تتابع فتوحات ملکی و جاهی بتفوق
و استیلا بر ملوک و سلاطین کفر و اسلام بتاییدات الهی روی نمود و بنابر توسع نعمتهای گوناگون
و تمتع بمساعدات بخت همایون او را خرسندی تمام از طالع سعادت امداد و خوشنودی بی‌انجام
از تقویت دولت جهان‌افروز حاصل بود و در آن چند گاه جهت اشتغال بمصالح و آمال و استیفاء
حظوظ نفس از هر گونه مآرب و آمال غفلت و مساهله در ضبط حدود و کفار ملک و تجهیز عساکر
مجاهدان جهت حفظ ثغور آن قطر را اتفاق افتاد بیت بآرزو و هوس بر نیاید این مطلوب

بسوز سینه و خون جگر تواند بود القصه اعظم اسباب غفلت سلطان و اتم بواعث در حدود
فراغت و ذهول از خدمت اسلام و حمایت اهل ایمان آن بود که چون در غزای اعظم
و جهاد اکبر والد سعید شهید سلطان الخان جمعیت سلاطین کفار را به تیغ جهاد فتح نموده
بود از جمله ملوک کفره که در آن ملحمه عظمی باب شمشیر مجاهدان شربت هلاک و فنا چشیده بود و خود را
در سلک مغلولان سلاسل و اغلال جحیم درکشیده حاکم ممالک لاس بود که پیشوای آن معرکه
رزمگاه شده بود و بعد از کشته شدن آن سرخیل مشرکان از هر طرف امرا و حکام ممالک اسلام
که در جوار ممالک لاس بودند شقی از ولایات او را تسخیر نمودند چنانچه سابقا مذکور شد که
تیمورتاش بیک اکثر معادن و مواضع مداخل آنجا را بتصرف درآورد و ییلق علی که یک ملکی
دیگر از اعاظم ملوک کفار بود بعد از آن محاربه و غزاء اکبر از بیم سطوت یلدرم خانی دم از
انقیاد و خراج گزاری سلطانی میزد و همیشه بتقدیم خدمات مقبوله تقرب بخاطر همایون
می‌نمود و از آن جمله مقدمات آنکه او را همشیره بود در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال
قابل ازدواج حشمت و جلال میان پری چهرگان جلوه‌گر در ملک خودنمایی و در عداد ماه
رویان کشور دلربایی چون ماه نو انگشت‌نما بود و در مجمع گلرخان رشیق القد و صبیح و سرو بالایان
الخد چون غنچه نوخیز در گلشن لطافت از روی طراوت و نصافت در نشو و نما موی مشکینش
دام دلهای رمیده و بوی طره عنبرینش روح افزای جانهای آرمیده   همه لطف و همه جان و
همه دل   نگفتی کس که هست آن صورت از گل   مغان خورشید را کردند سجده   که از
ماه رخش بودند غافل   و آن لعبت دلربای بتخانه چین   و آن نزهت فزای ساحه حور العین را
نامزد حرم سرای سلطانی کرده بود و مدتی در خدر عصمت نقاب احتجاب او را همین داعیه
بناز و نعیم پرورده درین اوقات که سلطان کامیاب بر مسند خلافت و دارایی ممالک اسلام

استقلال تمام یافت و ولیق اعلی مبارک باد جلوس همایون بار سال هدایا و تحف مقبوله بسا رفت
از جمله هدیهای بی نظیر که بخدمت سلطان فرستاد و خاطر همایون را بان تحفهٔ دلفریب بینا
دلربای بی بها دان همشیرهٔ پری نهاد بود که با نفایس اموال و اسباب و سرخ و سفید بیحد و حساب
بخدمت سلطان روانه داشت و همشیره را برسم پرستاری و خود را در سلک خدمتکاری
بر صحیفهٔ خاطر سلطان برقم قبول بنگاشت و الفت و زلفت تمام بواسطهٔ این تحفهٔ مقبول بر وفق
تهادوا تحابوا بمیان آورد و با همشیره این معنی را مواضعه نمود که چون سلطان را از خدمتکاریها ملاطفه
تو در حریم حرم خلوتخانهٔ خسروانه خوش آید و اطوار عنایت و التفات دربارهٔ تو افزاید
و گستاخی مجالست و مضاجعت بمرتبهٔ عرض کلمه و کلام انجامد و از روی التفات گوش اذعان
باصغاء ملتمسات تو دارد این معنی را عرض کنی که چون برادرم در سلک غلامان مخلص سلطنت
و در طریقهٔ بندگی و فرمانبرداری اخلص بندگان اگر از ولایت الاس همنذره گوگرجین بگ را
سلطان با وشفقت فرماید یقین که از تمام خدام و فرمانبرداران دیگر مراسم عبودیت و جانسپاری
از و بیشتر می آید او غلام خلق جان افزای تست چاکر و مخلصترین لالای تست سلطان
جوان و خسرو کامران را چون از وصول آن هدیهٔ بهشتی عنوان و بمشاهدهٔ جمال آن غنچهٔ بوستان
هر دم تعلق خاطر محبت آیین بیشتر می افزود و دل خودکام سلطان را قید عشق و گرفتاری
لحظه فلحظه متضاعف می نمود زیرا که آن نقش نگارخانهٔ مانی و آن سرمایهٔ حسن عشرت و شادمانی
همواره بشیوهای مطبوع در دلربایی و از جلوهای خوبی و خودنمایی سلطان کامکار را بکمند
دلبری خود هر لحظه بیشتر تقید و گرفتار می ساخت و آن بت بدکیش در بند جعدهای زلف اگین
و بطرهٔ معقول عنبرین خود که دامگاه دلهای مفتون بود و حبل متین پریشان خاطران شاه
الشباب شعبة من الجنون هر دم بکرشمه سلطان را بدام معاصی و اوزار می انداخت بیت او جو

ز دشمن همی نمود دستم شه بشادی که دوستی دارد وان خسرو و قیصر نهاد را بشیرین کلامی
آن لبهای میگون فریفته و مدهوش انداخته بود و با فسون چشمهای جادوانه در ملاحظهٔ صلاح
دین و دنیای خرد و بیهوش ساخته همه عشق و آرزوی علمی که در لطافت شده بی
قرار و مجنون زو عشق و آرزو هم و شب و روز از پرتو رخسار مهرآثار دارا فروختگی عارض
آتش کردار شعلهای عالم سوز در نهانخانهٔ فؤاد محبت نهاد آن شاه جوان بر می افروخت و سلطان
اسلام را بزنار زلف خود در کمند تعلق در آورده از اندیشهٔ مصلحت دل و دین برآورده مذهب
و کیش بت پرستی می آموخت و سلطان بزبان حال از درون دل این ترانه خود با خود می گفت
بصورة الوثن استعبدتنی بها فتنتنی وقد هامت بی الفتنا لا غرو ان احرقت
نار الهوی کبدی فالنار حق علی من یعبد الوثنا چون اهل دل را معلوم است که زمرهٔ خوبان
دلجو و جملهٔ ماهرو دلبران همیشه غارتگران بضاعت ایمانند و لایزال باعث اتباع
هوای دل جهت گناهکاری عاشقان نظم عصمت از کار عاشقان مطلب عشق و عصمت
محال میگیرند خصوصا که معشوقه دلبری باشد کافرنهاد و بدکیش و عاشق هم دل تابع خودکام
و طامع محبوبه سیم اندیش لمؤلفه بت ترسابچه گر دست غارت دین و ایمانم ببدکیشی زند طعنه که
پندارد مسلمانم لاجرم همیشه آن دلبر ترسابچه دلیر در جلوهٔ دلربایی بغایت گستاخ و چیره
در درون خلوت انس و تنهایی و در نهانخانهٔ دلداری و گره گشایی سلطان مسلمان نهاد را بجرع
جام مدام و باستیفای مرغوبات خودکام ترغیب می نمود و با خود در همدمی و موانست شریک
لذتهای دلفریب می فرمود بیت ای دل بیا بکوچهٔ رندان قرار گیر در کوی عاشقی نتوان نیک
نام بود و جهت اجرای حکم و فرمان شاهنشاه حسن عالم مطاع و خسرو جمال هر لحظه بصد گونه
شیوه های غنج و دلال آن سلطان پاکیزه فطرت را بالایش شیوهٔ می پرستی و بمداومت هم کاسگی

خود در سرخوشی و مستی راه زنی می فرمود بیت جان برد ره اسلام غمزهٔ ساقی که احتراز
ز صهبا مگر صلیب کند لیکن سلطان سلیمان دل همیشه درین تامل بود و خود بخود این اندیشه
می نمود که از بدایت فتوح دولت ال عثمان در ممالک روم و ازبد و ظهور سلاطین سابق این
خاندان شریعت رسوم هیچ کدام از ابا و اجداد صافی اعتقاد سلطان بر مسند خلافت و شاهی
مطلقا ارتکاب کبایر و مناهی نموده اند و اوقات خود را تمام صرف مصالح اسلام و مقصود
بر تجهیز عساکر جهاد علی الدوام می فرموده لمولفه شهانی به پرهیز و دین بوده اند بمی دامن
لب نیالوده اند و بنا برین افکار سلطان را در قبول سخنان فریبنده و روکلمات ربایندهٔ ان
محبوبهٔ مرغوبه تاملی تمام بود و جهت اختیار خاطرخواه ان دلبر دلفریب در ارتکاب بعضی معاصی
خصوصا شرب مدام بهمدمی ان معشوقهٔ خودکام در تردد ما لا کلام بود که شعر سرمایهٔ دین و خرد
از غارت خوبان هر بار نگه داشتم این بار ندانم و در کار دین و دولت و در مجامع بزم صحبت
و عشرت رجوع این مشاورت به علی پاشا وزیر ولد خیرالدین پاشا فرمود چرا که باعتقاد
سلطان او مردی خردمند و دانا و کار دیده بود و در هر مصلحت دینی و ملکی بر قول او اعتماد
می نمود و بامشارالیه درباب ارتکاب شراب و تناول اقداح می ناب بان منظور کام بخش
کامیاب با وزیر صاحب تدبیر استشاره فرمود که تعلق خاطر دلداری و کام بخشی ان محظوبه
مرغوبه بیش از بیش است و رغبت دلدار بسیجی شرب در مجالس ابتهاج و مسرت بر طبق ایین
موروثی ان بت بدکیش و ان صورت مبطل قانون تقوی و دین داری سلاطین این خاندان
از بیش لیکن بر مقتضای نفس و هوا ان دلبر دلجو میل طبع بمتابعت مسلک ان النفس لامارة
بالسوء می نماید و ره زنی طبیعت مودت پیشه بدخواین ترانه می سراید نظم و شمة کرم
برجها تعرف دنها و مشرقها الساقی و مغربها فمی فلو حرمت یوما علی دین فخذها علی دین

[illegible]

عیسی بن مریم اما علی پاشا بجواب ناصواب این مشورت سلطان کامیاب سخنی
مخالف شیوه دینداری و حقانیت و بر شمه دنیا دارای معروض داشت که سلطان را
مراعاه عدل و داد و صدق دل و صفای اعتقاد لازم است و پادشاهان عادل را عفو
و مغفرت الهی در ارتکاب مناهی بر مقتضای ان الله یغفر الذنوب جمیعا بیقین جازم است
حالیا کامرانی طبع در ایام شباب و زمان کامکاری معهود و مرصود از ارباب حشمت
و شهریاری است بیت ز دنیا هیچ دانی چیست جانا حاصل یاران نشستن یک نفس
باهم بر آوردن دمی بی غم چون سلطان بر علم و دیانت علی پاشا که از علمای زمان معدود
بود اعتماد کلی داشت و هر سخن او را در امور ملک و دین بمنزله فتوای ائمه مجتهدین می پنداشت
هر اینه تسویلات طبیعت نفسانی و تمویهات وساوس جسمانی سلطان را متمسک بقول ان
مفتی ماجن و معتصم بفتوای ان وزیر پرداز روصفاین ساخت و پردهٔ تقوی و طهارت را در
خاندان خلافت بجلوه گری زلیخای هوی و هوس چون دامن یوسف چاک کرد و بمیل شهوانی دامان
پاک عقل و ادراک را آلودهٔ ساغر بیهوشی و دل هوسناک فرمود بیت عقلی که زین برابلق ایام
می نهاد اخر بتازیانهٔ عشق تو ارام شد چون سلطان بعد ازین مطارحات باهنگ
شادکامی در حرم سرای عشرت اغاز کامرانی نمود و هر روز بکشش طبیعت خودکام می پرستی
پادشاهانه با معشوقه دلخواه و دلارام در اکثر اوقات زمانی بر مصالح اندیشی امور سلطانی
افزود لاجرم جمیع نفوس محکومان را با قتضاء طبیعی میل عشرت انگیزی شد و رغبت رعیت
و سپاه با قتضاء اصل طبیعت و بفتوای نفس رجیلت بجانب می پرستی و عیش اموزی گشت
بیت در دور پادشاه عطابخش جرم پوش مفتی قرابه کش شد و قاضی پیاله نوش چون منشا
شیوع و انتشار این شیوهٔ فسوق و فجور و استکثار آیین عشرت و غرور بمقتضای و من

بفضل الله فی سماله شومی ساعت سوء عاقبت و خسران خاتمت علی پاشا وزیر افتاد و بضاعت
دین را بمتاع ناپایدار دنیا فروخته و سرمایهٔ لذات باقی را از دست داده مموهات عیش
فانی را اندوخته و بهمراهی کاروان پرخسران فجره فاجره اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا
بصوب نشیمن ضلال و اضلال روی نهاد و با وجود انتساب بخاندان علم و تقوی در عداد
معاشران عیش ذمیم الذین ابسلوا بما کسبوا لهم شراب من حمیم رضا بسخط الهی داد و نگارندهٔ سرنوشت
ازلی صحیفهٔ علم و عملش از رقوم مشوش و اضله الله علی علم سیاه نامهٔ ابدی داشت و اسم و رسم
دانشوری او را در سراوراق تیره دلان فساق بلکه در دفتر اهل نفاق بنگاشت بیت
چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست آن به که کار خود بعنایت رها کنم ومع ذلک که
مر سلطان ساده دل آن وزیر ضال مضل در ترویج آیین فسق و فجور و در تفریح خواطر اهل
غفلت و غرور هر روز باهنگ زاد فی الطنبور نغمهٔ ممدود نقش و عملی دیگر می افزود
و جهة مراد نفس خود سلطان را در وضع مجالس معاشرت و باده پیمایی باین دلالت نمود که
البته در بزم می پرستی و مجالس صحبت میخوارگی سلاطین کامکار ساقیان گلچهرهٔ ماه رخسار و غلامان
ساده روی سیمین ساق گلعذار سزاوار است و استخدام چنان خدام صاحب جمال در محفل
ملوک و حکام ملایم طبع ارباب نشاط و سبب مزید انبساط و تضاعف اسباب مسرت است و اولا
در صحبت سلطان این شیوه را مقرر نمود و در مجلس عشرت خود نیز چندین لواحق افزود
و چنان منقولست که وضع استخدام غلامان ساده رخسار جهت دلاکی در حمامات روم از بقایای
قوانین و رسوم وزیر مشار الیه است هر آینه هر کس از ارباب هوا و هوس که میلان طبع
سلطان و وزیر را بشیوهٔ دلفریب عیش و کامرانی دید و کلمات خطابی و حکایات کامیابی
وزیر مشهور بدانشوری و تدبیر را شنید تمامی نفوس از صغیر و کبیر در مملکت روم که معدن حسن و لطافت

و موطن مهپاره گان ترسا بچگان و شاهدان در غایت خوبی و نظافت است میل شهوات بر طباع
غالب شد و شایع و این شیوهٔ مستمر و منشأ انواع شنایع گشت و عجب خاصیت ظهور
فسوق و فجور و از وخامت عاقبت شرور نفس پر غرور هرگونه خللها و رخنها در کار دین و ملک
باظهار رسید و از ولوع سلطان و ارکان بتن پروری و از ولوع عوام رعیت و سپاه
بعشرت گستری کار ملک و مال و مآل حال جماهیر ارباب جاه و جلال باختلال انجامید
و دو صورت که اشنع همه مفاسد دینی و دنیوی بود و سریان ضرر آن دو مفسده
بر اهل بصیرت هویدا می نمود از آن غفلت سلطان و عصیان وزیر هویدا گشت و عاقبت
شآمت آلام آن قبایح بر روی روزگار آشکار و پیدا شد حادثهٔ اول آنکه اهل علم و فتوی و
مالکان مقالید احکام شریعت و قضا که اکثر تابع و محکوم علی پاشا بودند بحکم حکم الاصل
یسری فی الفرع با وجود مسند عالی قضا و تدریس مشروع جهت شیوهٔ نامطبوع متبوع خود
در کارخانهٔ دین و دیانت اجرا سنت سیه و خیانت علی پاشا آغاز نهادند و همگی
بستادن رشوه و رطل و ترویج اکاذیب و اباطیل افتادند و مجالس فسق و فجور و شرب
مدام و ارتکاب اعمال اهل زندقه و مباحیان حلال و حرام مروج و معهود شد
و در عین تمکن بر مسایل شرعیه و تعین در مناصب دینیه مداومت بر کبایر مناهی و
ملازمت بر فسوق و ملاهی ممدوح و محمود گشت و جملگی اصحاب شرایع که از ایشان امر بطاعات
و نهی از شنایع متوقع و مرصود بود در زمرهٔ غاویان یأمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف معدود شدند
و در روش نفس پرستی چون بهایم و سباع از دیات همت و مرتبه پستی از عمله و اتباع
شیطان مردود گشتند نظم شکم بسان صراحی مدام پر ز حرام سجود میکنی
زان سجود بیزاری بتن فریق فرق مقیمان کنج محرابی بدل ندیم حریفان کوی خماری

آن حکام فاجر غافل بدرگاه سلطان می آوردند و وزیر معصیت پذیر بداد مظلومان
و اسعاد ستم دیدگان التفات نمی نمود بلکه جهت تعصب آن توابع قبایح و شنایع ساعی
خود مستظلمان را زجر و منع و اهانت می فرمود بیت چرا که طالب معشوق و جام می
خواهی گمان مدار که کار دگر توانی کرد بانک از زمین و زمان شکایت و افغان
مظلومان بطبقه آسمان رسید و از آه و ناله دادخواهان غریو محشر انگیزی بگوش
سلطان عدالت نشان رسید بیت صدای ساز و نوای مغنیان نگذاشت که نالهای
دل آن مست سرگران شنود سلطان عدالت نهاد را آن سرزنش ستمدیدهای بیداد
و هجوم متظلمان از دست درازی اهل ظلم و بیداد بغایت موثر افتاد و معدلت فطری
و حقانیت جبلی او از میان ظلمت خودکامی و فجور چون ظهور جرم خورشید لامع النور
در آخر شب دیجور آغاز اشراق ظاهر نهاد و بی توقف جمعی از امنا و ثقات و علمای ثقات
بتحقیق و تفحص احوال آن حاکمان و محکومان و تفحص و تفرقه اعمال ظالمان و مظلومان
باطراف ممالک فرستاد بعد اندک وقتی از هر طرف ولایات روم ایلی و آناطولی از آن
همه قضاة و حکام شرایع و احکام یک کس از قبیل قاض فی الجنة معدود نبود اما از زمره بی
دینان ستمکار گروهی از فساق و فجار در عداد و قاضیان فی النار مشهود کم نبود بیت زامنی
شرمنده خلقی بی شمار امتحان هم کشته زیشان شرمسار چون داد و فریاد متظلمان
مقرر شد و مصدق و نتیجه ارتکاب فسوق و مداومت فجور بغفلت از کار ملک و دین محقق
گشت اولا سلطان جهت انتصاف آن جماعت ستمدیدگان و دادخواهی جمیع متظلمان حکم
فرمود که بعد از انتزاع حقوق عباد موازی هشتاد قاضی ظالم نهاد را در یک خانه چوبین محبوس
ساخته احراق نمایند و مقتضای مضمون قاضیان فی النار را جهت عبرت ظالمان امصار

و ستمکارهای آفاق فرمایند بیت علم و فضل و منصب و جاه و توان فتنه آمد در کف
بدگوهران تیغ دادن بر کف زنگی مست به که باشد حکم ناکس را بدست اما چون
آن همه مظاهر فساد و ظلمه فاسق نهاد تربیت کردهای علی پاشا وزیر بودند
و همگی بتقلید و تایید آن وزیر بی دیانت این گستاخیها در کار دین و ملت می نمودند
آن حکم سیاست بران طایفه اگرچه بر وزیر شاق بود اما از شرمندگی خود نزد سلطان
یک کلمه جهت استخلاص آن ظالمان اظهار نمی توانست نمود اما دیگر درین قضیه هم حیله و تدبیری
و تند ویری برانگیخت و تدبیری صیانت ناگزیری مناسب جهت خلاصی آن ظالمان از آتش قهر
گیتی احراق بهم آمیخت و یک ندیم گستاخ در مجلس سلطان بود حبشی نام و همیشه در هنگام
حدت و شدت مزاج سلطان بشیرین گویی او را قبول تمام در کلام علی پاشا او را بحضور او ز
و مبلغ بیست هزار درم نقره مسکوک جهت اصلاح آن حکم سیاسی سلطان از و تعهد نمود او نیز
بنابر طمع سیم و زر و جهت منت بران درر معتبر بصحبت خلوت سلطان شتافت
و سلطان را در مقام انبساط یافت در بدیهه بی تقدیم کلمه و کلامی بر پای برخواست و بطریقه
التماس متضرعانه و درخواست بمشافهه رخصت توجه بصحبت حاکم قسطنطنیه که هنوز بگور گاوری
بود سلطان فرمود که در اسطنبول و نزد حاکم آنجا چه کار داری و در حین عودت هدیه ما
چه آری در جواب سلطان گفت که از حاکم اسطنبول صد نفر رهبان و کشیشان صاحب شأن
جهت سلطان درخواه نمایم و همگی آن رهابین را جهت مصالح دنیا و دین سلطانی آورده
خود باز آیم زیرا که سلطان بیک کلمه تمامی علما و قضاة را حکم قتل عام فرموده و ممالک اسلامی را
از احکام شرعی معطل و خالی نموده اتفاقا این کلمات حبشی اگرچه بر سیاق هزل و استهزا بود
فاما در مزاج سلطان بسیار تاثیر نمود و باین لطیفه خفیفه خون و عرض آن قضاة و علمای گناهکار را

محی داشت و نظر همت خود را مجدانه بر اصلاح حال پریشان ایشان گماشت بیت شاه را
اورد بر راه صلاح ؞ گر کف قهرش نبندارد سلاح ؞ سلطان بعد از تامل در نظم مصالح دین
و تحمل در کظم غیظ در حالت قهر و کین علی پاشا را بحضور اورد و با او در کار ان جماعت مشاوره
کرد وزیر هم بترتیب در مقام اخلاص اصلاح ان قضیهٔ خطرناک در امده عرض نمود که جرات
و گستاخی این گروه برین قدر اسراف و اخذ رشوه و تصرف حرام و اتباع نفس و غرض خود
در معرض ملام و مذام ان بود که ایشانرا از بیت المال مسلمین و از حصهٔ اموال مصالح دین مطلقا
حصه و نصیبی جهت وجه معاش تعیین نشده بود و هر کدام در قضایا و احکام متخاکمان رسم السجلی
طمع می نمود و باین واسطه بعضی باقوال ضعیفه عمل میکرده اند و جهت ضرورت معاش و فتنهٔ
طمع این بلا میرم را برخود اورده اند اگر سلطان عنایت فرموده جهة این طایفه وجه معاش
معین فرماید و در احکام و اعمال ایشان ضابطه معین نماید دیگر کسی را ازان قانون مارای تخلف
نخواهد بود و همه اوقات در احکام خود وظیفهٔ احتیاط و دین داری مرعی خواهند نمود
بعد از مداورهٔ کلام و مشاوره تمام صلاح دیدند که در قضایا و صکوک و وثایق که در محاکم
کرده و بخط و سجل قاضی مسجل و مرسوم شود بهر دو شرعیه بیست و پنج اقچه که شش درم نقرهٔ معروف باشد
بقاضی دهند و از عقود و مناکحات سه درم نقره و از تقسیم ترکات بهر یکهزار درم نقره بیست
درم رسم القسمه تعین ستانند که بعضی ائمه سلف ان قدر جهت معاش قاضی و حاکم تجویز نموده اند
تا اگر صد بار اید در عمل در کف او کس نگیرد یک دغل از قناعت منجلس سبحان نشد وز
حریصی هیچ دل شادان نشد بعد از وضع این قانون جهت قضاة ممالک و استخلاص ان
قاضیان ستمکار گناه کار از مهالک هر یکی را بقدر گناهان تعزیرات بلیغ فرمودند اما از قتل
و احراق عفو نمودند و بعضی را بقطع محاسن به جزا ان مقابح مقطع دادند و بعضی را بضرب شدید

و تهدید از بند و قید گشادند ؞؞ خلق زنفدان بصلاح امدند لیک شرمنده
انکه گشت فسادش مال حال ؞ حادثه ثانی ؞ انکه چون سلطان باغوا رهزنان تیه ضلالت
و ایام مشغول در شیوهٔ کامرانی شده بود و اکثر اوقات ذاهل از تدابیر ملکی و مصالح سلطانی
گشته لاجرم حق سبحانه و تعالی بالطاف خفیه و عنایات وفیه که در شان اصلاح حال
و انجاح آمال سلطان داشت از عالم غیب بعضی منبهات و موقظات بر دل بی غم آسوده
و دیدهٔ دولت خواب آلودهٔ او برگماشت و صورت عجز بشریت او پیش چشم بصیرت
و نظر عبرت او بجلوه گری اورد و بی اعتباری مرغوبات دار دنیا و بی ثباتی شهوات
نفس و هوا را بر مرآت خاطر هدایت پذیر باعلام و پیغام بشیر و الهام نذیر پذیرا نمود
و آشکارا کرد بیت خلق را با تو چنین بد خو کنند تا ترا ناچار رو آن سو کنند چنانچه
در زمانی که رایات سلطانی در دار الملک برساخت آسا در غایت فراغ بال و رفاه
حال ؞ بعیش و طرب و شادکامی روز و شب روزگاری میگذرانید ؞ و خود و ارکان دولت
و جمیع حواشی بارگاه حشمت در بزم عشرت و خودکامی آهنگ سرود و سرود و سرور
بگوش ناهید می رسانید ؞ کار بجدی که رسید که دران ایام مداومت شرب مدام السنه
خواص و عوام ببسط ملام و نشر مذام قیام می نمودند و اکثر ملوک و سلاطین کفر و اسلام
که در مقام مخاصمت و بدخواهی بودند همیشه مترصد رخنه گری ان فرخنده انجام بودند
باعتماد غفلت و بی پروایی پادشاه و بی غمی و بی ارزمی نواب خیل و سپاه طمع کلی در ملک
و جاه ان خاندان اسلام پناه نمودند و کفار بی فرهنگ ممالک فرنگ بداعیهٔ باطل در ابطال
امن دین حق از بقاع اسلامی روم ایلی در تهیهٔ اسباب و جمعیت سپاه و لشکر می بودند
و پادشاه و ندیک و افرنجه و حور و بولسه ؞ و اسفانه و لشکرهای آماده در کشتیها مرتب

ساختند و از راه دریا متوجه روم ایلی شده در شهر سلانیک لنگر سفاین خود انداختند
و علی العقب بر سبیل نشر اخبار و اظهار آثار نهضت اسفار یکبار اکثر ولایت دریا کنار
روم ایلی را نهب و غارت و قتل و اسر ویران و پریشان کردند و روز بروز بیشتر و بیشتر
در حدود و اقطار شهر سلانیک و آن امصار روی توجه آوردند و در اکثر ممالک روم ایلی
مردم از اوطان خود جلا نمودند و از خوف هجوم و فتن کفار با آرام خاطر روزی نمی‌آسودند
و هیچ شبی بفراغت نمی‌غنودند و عرض این معنی بسلطان نمودند که **نظم** اگر تو سایه
برین خاک توده نیندازی غبار فتنه شود ملک دهر را شامل چون تفاصیل این
فتنه و فساد شایع و کیفیت ورود آن سپاه متتابع بمسامع علیه سلطان رسید و کار
اختلال ملکی بفتنهای دنی کشید یکبار سلطان از خواب غفلت و مستی به تنبهات
و زواجر الهی منزجر و متقطظ شد و دران غوغای فتنه و آشوب از صدای نصیحت مودای
ولنبلونکم بشیء من الخوف از درون دل بر جهه خوف متنبه و متقظ گشت اما چون حدوث این واقعه
دفعه و وصول این چنین اخبار سمعیه در اثنا موسم زمستانی روی نمود که هر کس از عساکر و جنود
در آرامگاه ولایتی باسودگی و راحت بر بستر استراحت می‌غنود و مثل رقود بنات نبات
و اشجار در کنج انزوا می‌آسود و از غلبه لشکر نوازل آسمانی و هجوم نازله برف و سرمای زمستانی
مطلقا شاه و گدا را قدرت خروج و استطاعت انتقال از مسکن معهود نبود تا بحدی که
سپهسالاران کشور گلستان از بیم نهب غارتگران هوای زمستان بدرون حصارهای
بلند شاخسار قرار برفرار کرده بودند و اصحاب سیف و صارم جویبار در حصون
آهنین جلید از غایت اضطرار مرتعش و لرزان تحصن می‌نمودند ساکنان دیار گلزار از خوف
غارت و از ار یغماگران ریاح شتوی بمغارات و کوههای حصین در کهوف و نهانخانهای

ا
زیر زمین در مقام تواری بودند • و نوجوانان کشور چمن و مرغزار • از جلوه گاه عشرت خانهای بهار • در
زوایای خمول در غایت مذلت و خاکساری مسجون سجن خواری و زاری نمودند **بیت** دلتنگ و بی نوا جوبطان بر کنار آب
خلقی نشسته اند کنار رکنار برف • لاجرم سلطان را برخلاف مقتضای زمان جهت اقامت ناموس سلطنت و تمشیت
دیار اهل ایمان لازم نمود • و مسامحه و تغافل بعد از ان در دفع کفار و رفع شر اشرار مفضی بفساد بسیار
در روی روزگار می‌بود • آتش غضب و غیظ سلطانی • در آن موسم هبوب صرصر زمستانی • بنوعی اشتعال
گرفت • و از تابش آفتاب دولت در عین ایام برشتاب شتا • فضای عرصهٔ هوا بنوعی دارد
پذیرفت • که بمقتضای فصل ربیعی • در تحریک قوای طبیعی با ظهار آمد • و از التهاب شهاب حمیت
و غیرت • و از گرمی مزاج سلطنت بهوار نش از عارضه برمضرب و معرکه • آتش اضطرابی
درمیان سپاه اسلام • بر سبیل اضطرار و اضطرام اشکار گشت • هرآینه سلطان مظفر با سپاه
منصور از عساکر نزدیک و دور • که با مر مطاع متوجه حضور لامع النور بودند • روی اقبال بدفع
آن فرنگان ضال آوردند • و قطع منازل بر و بحر باندک مجال کردند **بیت** بالله که خیال شاهی چون رخ بسط آرد •
از هیبت او هر گز با کج ننهد فرزین • چون سلطان غازی از راه امیدواری و سرفرازی • از معبر گلی بولی
بممالک دریا کنار روم ایلی نهضت فرمود • و اولا عازم شهر و حصار سلانیک شد که معبر و ممر سپاه
و نک • و مغرو مقر اعتمادی آن طایفه بی دین و فرهنگ بود • و بسرعت سرحه تمام تر در آن شهر و حصار
بسط لوای انتقام فرمود • و از جانب خشکی شهربند آن حصن حصین را بلشکر مظفر محصور حصار حدید
صمصام نمود • و بهمت بلند خسروانه • و بعزیمت ارجمند پادشاهانه • تعلق خاطر همایون بفتح آن
حصار استوار محکم ساخت • و اسباب قلعه گشایی • و آلات مصالح جنگ آزمایی • بر پای سور آن
شهرستان برافراخت **شعر** اضاف الی التدبیر فضل شجاعة • ولا فتح الا للشجاع المدبر •
هرچند از جانب دریا کشتیهای کوه مانند • و مراکب ابر رفتار • بمدد کار کفار و اهل حصار می‌رسید

اما مبشر عالم غیب نوید فتح و ظفر را در و دیوار حصار • بزبان فصیح کنگرهای بروج آسمان کردار
بمسامع مؤمنان و مجاهدان میرسانید • و هر صباحی بامید نصر موعود • وفود آن جنود مسعود
بافسون دعا و فاتحهٔ کوه کشایی عقود فتوح معهود • بر آن حصن میدمیدند و دمیده میدمیدند •
بعد از آن در هنگام لمعان تیغ جهانگیر آفتاب • و در حین سطوع شوارق ضرب بر سطوح بروج
سپهر عالی قباب • دست اقتدار بدامان حصار گردون مدار میرسانیدند • جری سیفهم معنی من الموت وحده
ولا تی المصی من مصی غرملسه • وجه پوشان دلاور • و آهنین بازوان پولاد سپر • که هریک کوهی از
وقار اصطبار بودند • بر شداید جنگ و کارزار • و هر کدام سپاهی سماهی بود انداز بردلی و اقدام
بر مصادمت و مقاومت اخطار • بمقتضای مؤدای یوم تسیر الجبال وتری الارض هامدة آن حصن
کوه مانند را هامون می پنداشتند • و نظر همت بر صعود برج و باروی آن بر اسلوب زمین هموار میگماشتند •
و در ثغور کنگرهای اسوار عالی مدار جهت در آمد اعلام ظفر رخنها منظر میکردند • و از جوانب
و اطراف دیوار آن سور محصور • و دوایر ارتفاع آن کشور پر شر و شور • چون صعود صنود دعا بر
سقف معلای سما روی می آوردند • و یکروز بر حسب امر همایون سلطانی • نفیر عام میان سپاه
مجاهدان در دادند • و بهجوم و جمعیت تمام از اطراف وی تفتیح حصار کفار نهادند • و بان اقدام
مجدانه • و اهتمام مردانه مجاهدانه • هرچند از طرفین نوازل آسمار طوب و تفنگ بعد دستارهای
آسمان در خو هوا اسار گشت • و طیور عقبان و نسور بلند پرواز سهام خدنگ • و تیرهای زنبرک
بر فضای بروج سور بعضی در دیده کفار آشیان گرفته بعضی پران و طیار شد • اما بتوفیق
عون ربانی • و بمیامن ملت مسلمانی • هم آن روز هجوم سپاه دین پناه چون ملائک آسمانی از هر طرف
ان حصن سپهر مانند راه کردند • و بکمند حبل المتین توکل دست تذلل و توسل در آوردند •
و از چندین محل بر معارج قلل قلعه بسلم السماء همت انتما نمودند • و درهای دولت و فتوح

از هر جانب

از هر جانب حصار بر روی مجاهدان گشودند • و آوازهٔ تکبیر و تهلیل جهت اقامت ناموس مسلمانی
در بروج سپهر معلی انداختند • و رایت فتح اسلام • و سنجقهای سپاه مرفوع الاعلام • بجای
کنگرها بر کنار دیوار حصن گردون مدار بر افراختند بت آتش افشان علم در رقص بر آواز کوس
پای کوبان از زلزل همچو اسپان کوه • و درون شهرستانی چنان آراسته که نظر استانبول است •
بانواع مال و خسته در تحت اقدام مبارزان مقدام معطی سپاه توحید و ایمان گشت • و معابد
اصنام و معالم اوثان ایشان از تماثیل طواغیت و اشکال تبان متبدل بشعایر اسلام و منتقل
بارباب عرفان شد • و بزرگ و کوچک لشکریان غزاة و مجاهدان را غنایم بجد و اندازه از مغانم
موعود و ارزاق تازه دست داد • و هر گونه نفایس اموال از محرم حلال • و غلمان و جواری صاحب جمال
و سایر عروض و امتعه کرامند • و نفایس عتبهای ثمین مانند • بقبضهٔ تصرف لشکریان اسلام
افتاد • و بشر فتح مبین • بتقدیم معذرت ملاطفت آیین وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها
فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین جهت آن نصرت حالی • و فرصت مآلی
نوید رامید میداد • و حضرت مالک الملک کلید آن خطهٔ پرزین که مرجع عساکر مشرکین
و مامن اعداء دین بود • بدست اقتدار و قبضهٔ اختیار آن سلطان مجاهدین نهاد • سلطان دریا دل
آن تایید غیبی بتقدیم رسانیده جهت محافظت آن سرحد ممالک بحر و بر • و برزخ ولایات
اسلامی و فرنگان ستمگر • محافظان دلاور • و کاردانان هنرور تعیین فرمود • و درون
حصار را بسکون اهل اسلام • و تبدیل بتخانهای قدیم بمساجد و معابد فرخنده مقام تنویر
و تزیین نمود بت چو آفتاب یقین شد که اهل ایمان را • بهست پایهٔ آن شه حصن چار ارکان • بعد از ضبط و نسق
مصالح آن خطهٔ مشهور • و اخراج مظاهر فتنه و فساد • و قتل و ازهاق ارباب مخالفت و عناد
شروع در تسخیر قلاع و حصون معتبر آن ولایات در بار فرمود • و مثل ییکی شهر و توابع

وسایر مواضع که مرکز نور اسلام از افق بلاد ایشان تابنده بود • در تحت تصرف نواب سلطانی
مقرر و مسخر گشت • و دران جوانب هر محل و قلعه که مظنه خروج و تحصن لشکر فرنگ بود بحد سد
حدید • و بحد ید صارم بر بسته شد • مانند سد سکندر شد • و چون فصل خزان تمام مشعله رفع
افوان • واستفتاح قلاع و بلدان بانجام رسید • واز هبوب ریاح شتوی نسیم روح و راحت
اوطان بمشام عساکر نصرت فرجام می وزید • سلطان ملاطفت شعار لشکریان را از متاعب
اسفار • رخصت توجه بمساکن و دیار خود ارزانی داشت • و سلطان موفق برشاد کام از فتحهای
حدید • و کامران از خذلان و استیصال کفار عنید • رایت توجه بدار الملک بروسا برافراشت • واین
فتوحات بر وفق دلخواه و بهبود در شهور سنه ست و خمسین و ثمانمائه روی نمود داستان
دهم در بیان توجه سلطان بداعیه محاصره و غزای قسطنطنیه و خروج سلاطین
ممالک کافری بحمایت و وقایت آن حصار و کیفیت هجوم قیران لعین انکروس
و سایر پادشاهان کافر منحوس و ماجرای جریان آن مکروها عظیمه در آن روزگار چون از سیاق احادیث
نبوی • و از مساق مواعید مصطفوی • انجاز وعد صادق و نوید فتح ممالک روم علی العموم همگنان را
بآثار و اخبار صحیحه معلوم بود • و بشارت انّه ستفتح لکم الروم و یکفیکم الله میان بختیاران امت
محمدی • بلکه بر دکاهبان و رهبانان قیصری از کتب سابقه مفهوم میشود • واما تسخیر شهر و حصار قسطنطنیه
بخصوصه از مواد حدیث نصرت اقتضاء خروج الملحمة فتح قسطنطنیه نزد اصحاب تیقظ و انتباه واقعه
بی ریب و اشتباه بود • و شواهد و آیات و قرائن و امارات ظهور آن موعود معهود در ایام هر کدام
از سلاطین خاندان آل عثمان مجاهد واحدا بعد واحد • و خلفا بعد والد جلوه نما شده بود • و هر یک از ان
سلطانان غازی باصابع حسن تدبیر • و انامل جوهر الاظفار شمشیر • قلاع و حصون آهنین دیوار کفار را
مغناطیس وار بقبضه تسخیر خود تصرف و تدبیر میفرمود • و در جام جهان نمای شاهی • اعنی ضمیر منیر سلطنت پناهی

صورت فتح قسطنطنیه در ایام دولت ایشان مرتسم شده بود • و از سر امیدواری بصدق وعدهٔ
ان الله لا یخلف المیعاد ان فرصت منتظر معهود از جمله اعتقادات یقینی • بلکه بمنزله مشاهدات عینی میبود
چنانکه وقوع آن واقعه صادقه را بمنزله امیدواری طلوع صبح صادق در بامداد فردا می انگاشت
وانتظار ان وعده شایقه سابقه را در مثابه تحقق و تحقیق مماثل انتظار ظهور خورشید ضحی در صحوه غدا
می پنداشت • چرا که دیده بصیرت سلطان غازی از دریچهای عالم غیب وقوع این واقعه را که از قبیل
لیس لوقعتها کاذبه بود • در مرآت صور مثالی و مبشرات مشاهده نموده بود • ولایزال باعتماد میعاد
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق مشتاق اوقات تبشیر فتح قسطنطنیه بارکان دولت خود می فرمود
ست در خواب خوش هم مژدهٔ فتح آمده در گوش • و در دولت بیدار شنیدم خبر فتح القصه چون در شهور
سنه سبع و خمسین و ثمانمائه که هنوز در شهر و نواحی استانبول تکفور قیصر از ابنا آباء قیاصره یونانیان
پادشاهی مستمر داشت • و تکفور مذکور را جهت علو نسب قیصری • و تقدم رتبت تاجداری و سروری
میان سلاطین کافری • هر ملکی از ملوک کفره او را مقتدای سلطنت قیاصره و مطاع خود می پنداشت •
و در آن ایام سلطان غازی در دیار دریابار شهر و حصار سلانیک را که ثانی قسطنطنیه بود تسخیر
فرمود • و لهذا امداد سفاین فرنگ و انقطاع معاملات و تجارات آن قوم بی فرهنگ منقطع شده
بود • و ازین واسطه عداوت دینی بعداوت دنیوی قران و اشتداد پذیرفته بود • و مواد نزاع
و جدال با تمامی ملوک و طوایف فرنگ امتداد گرفته • ازین خبر و مجاهدان سعی بجد و اجتهاد در قطع
عرق فساد • و رفع مواد کفره و عناد بشمشیر جهاد می کوشیدند • ولایزال بمقتضای امر الهی که
خذوا حذرکم و اسلحتکم در روع و کوشش غزا و اسلحه مجاهدانه را بر جنود منصور خود می پوشیدند •
چرا که همگی سلاطین مسیحی در باب مقاتله و محاربه لشکر اسلام اتفاق کلمه و کلام داشتند • و در مجامع
آرای باطله از مظاهر طغیان بالتیام انجمن انما النجوی من الشیطان در مخالفت سلطان مجاهد موافقتها

منافقانه می انگاشتند • لیکن در میان تمام آن گروه ملوک ممالک کفرقرال انکروس را عداوت و
بغضاء دینی و دنیوی از دیگران بیشتر بود • و بقوت و قدرت ملک و لشکر از اکثر پادشاهان مشرک
او فرو افزون میمود • لاجرم سلطان اسلام در دار السلطنه ادرنه جمیع سپاه مجاهدان و سپهسالار
غزاه اهل ایمان را بعزم قتال مشرکان پر ضلال در آن مجمع اقبال بر مثال جمعیت خواطر اهل حق و ارباب
کمال مجتمع ساخت و انجمن مشاورت و مراجعت آرای ارکان دولت و اعیان ملت را از محرمان
سرداخت بیت بر تدبیر شد با انجمن • چو سرو سهی در میان چمن • سخن گفت را اندازه کار خویش •
ز فیروزی عزم و بیکار خویش • و باتفاق آرای صایبه خردمندان • و بالتحاق افکار سعادتمندان
توجه بغزای انکروس مقرر شد • و فرمان سلطانی بر ترتیب اسباب سفر آن مملکت کافری بر حملکی سپاه و گروه
متعدد گشت • در اثناء این مطارحات جاسوسی از تکفور استانبول گرفته که بجانب قرال انکروس روانه داشته
و جمیع مجاری حالات و اندیشهای سلطان را در مکاتبات خود نگاشته • و جاسوس را چون تشدید و تهدید
کردند • و از بواقی مطارحات ملوک کافری نشانها بدست آوردند • چنان معلوم شد که تکفور جاسوس
دیگر متعاقبا بقرال انکروس و سایر سلاطین حدود فرستاده • و در راه مصادقت و هواخواهی
با هم کیشان خود بجان و دل ایستاده • بعد از جمعیت مشاوره ارکان خلافت از میان امرا کرام تیمورتاش بک
بعرض رسانید که چون حقیقت نفاق و اتحاد کلمه ملوک کفار بر انظار اهل اعتبار آشکار و محقق است •
و سلطان اسلام هم باصلاح ملک و دین بتوفیق حق موفق • چون استانبول در میان ممالک اسلامی
افتاده • و تکفور دل کور آنجا میان ملوک کفار و اهل ایمان بنا داعی و افساد نهاده • لاجرم
اول کسی که بدفع نفاق و شر او مبادرت و پیش دستی سزاوارست • تکفور استانبولست که حالیا
از روی حرمت و منزلت پیشوای اشرار کفارست • چراکه دشمن حقود حسود را در درون خانه گذاشتن
و بخصمای دور دست همت و نیت بر مقاومت گماشتن • از طریقه حزم دورست • و که مردم
عاقبت اندیش مهجور • که دانایان گفته اند نظم احذر حسودك ما استطعت فانه • ان نمت عنه فلیس عنك براقد •
ان الحسود وان اراك تودّدا • منه اضرّ من المعدّ والحاقد • چون باتفاق عقلا استحسان این مصلحت
نمودند • سلطان با جمیع امرا و سپاه که مجتمع بودند عنان توسن عزم را بصوب قسطنطنیه معطوف داشتند
و داعیه فتح و غزای آنجا که همواره منوی خاطر همایون بود پیش داشتند • هر آینه آن جهان سپاه دین
پناه • و با اثاث و حشمت خسروان عالیجاه که چون جیش بر حوش املاک در تسبیح و تکبیر میکوشیدند و تا
امواج دریای مواج در اغواء که نکر بغزای کبران کبر پرکبر میکوشیدند نظم فلا اصلهم فی شدة الخطب ضیق •
ولا قلبهم من طالب الحرب شاسع • در کود حصار استانبول نزول اجلال فرمود • از جانب دریا
کشتیهای آماده همه لشکر غرب و پایا از راه کلی بولی بضبط حدود و ساحل آنجا روانه نمود • و مواکب
کواکب مناقب سلطان از جانب دریا بر فرمود • چنانچه از کثرت ازدحام لشکر جانب بر بحر
و جانب بحر بر بر کشش • و بدایره سایره سپاه سیار محیط سور چنان شهر وسیع را مانند طومار
عمر کوتاه کفار در نوشت • و مدت هفت ماه شبانروزی اطراف قلعه و شهر بند را بقواطع
سنگ طوب و تفنگ • و به تیرباران تغازیان در روز مضاربه و جنگ • بر مثال سینه اندوهگین کفار
حصار رخنه رخنه ساخت • و بسهام ظفر پیغام لشکر اسلام در گوش بروج ان حجسته مقام
آوازه و طنین ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین می انداخت بیت
بجنبد نشانهای فیروزمند • بد اندیش را چون نیاید گزند • با آنکه تکفور کور دل • و آن گروه مشرکان
مجادل • از محافظت آنچنان شهرها وسعت به تنگ آمده عاجز و زبون شدند • و محصوران آن کشور
فسیح از تنگی وجوه معاش • و از قحطی اسباب انتعاش مغموم و محزون گشتند • و از محافظت راه دریا بار
در معبر کلی بولی هم راه آمد شد کشتیهای فرنگ مسدود بود • و از سلسله پر التیام سپاه اسلام
طرق خلاص منقطع و مسدود می نمود • لاجرم تکفور مقهور نا چار و اضطرار کسان متعاقب با سعانه

واستمداد نزد قرال انکروس فرستاد • وبهمکی همکیشان خود بملوک اطراف پیغام داد که سبب
اشتداد عداوت وامتداد خصومت با سلطان اسلام که با وجود همسایکی وآسودکی حال
می بودیم • ور روزکاری بسلم وملایمت معاشت می نمودیم • این صورت بود که جهت خیرخواهی حال
آن همدینان جاسوسی چند بجانب قرال روانه داشتیم • واین معنی را موجب مزید ملاطفت واتحاد
پنداشتیم • اکنون که بواسطه دولتخواهی قرال ها را این چنین تفرقه حال ونقصان ملک ومال دست داده •
وانچنین خصمی غالب ودشمنی قادر قاهر روی بان دیار نهاده • چشم داشت از همکی ملوک وهم کیشان
واز اقارب وخویشان وتمام محبت اندیشان • خصوصا قرال وارکان او چنان بود که هم جهت تعصب
دین وملت وهم رعایت ناموس مسند سروری واما لتا زان طرف با جمیع سپاه ولشکریان خود
متوجه دفع ورفع چنین دشمنی زبردست توانا • وپادشاهی قوی رای وانا می کشتند • ودار الملک
ملت مسیحی را که قسطنطنیه است درین دربندان ومحاصره نمی کذاشتند نظم ان المناص وقد تملک مهجتی
دسلالا اساد الشری بصطاد • وباوجود این مراسلات خشم انکیز • وبا آن همه مکالمات شکایت آمیز
قرال انکروس را بر تقدیر توجه سپاه با عانت تکفور • وخلاصی دادن او وازان تنکنای شهر محصور
بحران پادشاهانه از جواهر ونقود وعده داده • ومبالغ کرامند در راه اوجاق لشکر او نهاده است •
قرال نیز بعد از وصول این مراسلات وتحرک غیرت وحمیت جاهلیت از جمیع جهات این مشاوره وعزیمت را
بخدمت پاپ اعظم که مقتدای سلاطین کفارست • ومطاع در اوامر ونواهی جملکی ملوک مسیحی دران اقطار
اعلام نموده • وپاپ نیز بمبالغات هرچه تمامتر قرال وسایر ملوک کفره را بر غیب وتحریص بمدافعه سپاه
اسلام فرموده • بنابران قرال باتفاق ملوک کفار • وعموم هواداران وانصار • موازی یکصد وسی هزار
مرد مکمل بعزم خصومت اسلامیان مرتب داشتند • وعلم بغی وطغیان با سایر ارباب کفر وعدوان
بعداوت اهل ایمان بر افراشتند • واز راه مملکت افلاق از آب تونه عبور نمودند • وحصار وشهر بندیکه

تولی را اولا از ممالک اسلامی که بر سر راه بود حکم محاصره فرمودند • وشب وروز بعقرب کوب
ومدافع متتابع • وبصدمات قوارع معنوع آن خطه را قلع وقمع میکردند • ودر تقدیم تسخیر انجا
اهتمام عظیم ومبالغه زیاده نظهور می آوردند • زیراکه آن حصار چون بر سر راه لشکر کفار است
وخطر باز ماندها واند ورفتهای ایشان ازان رهکذر است • میخواستند که چون ان کشور را بدست
آرند • بعد ازان بفراغت توجه بمداخلت سایر بلاد روم ایلی کارند • وبی توقف اولا بدار السلطنه
ادرنه آیند • وان پای تخت سلاطین مجاهد را با تمامی نواحی خراب ومنهدم نمایند • وبمقاتله سلطان
در نواحی استانبول خود را برودی رسانند • وسلطان اسلام ولشکریان غزاه را از جوانب محصور
کردانید لولوله سپاه شهنشاه غازی شعار • بجز انداز جو آن حصار • بر ار دفغان ارسپاه کران •
ز اصحاب ایمان ربابید امان • خون خبر این اتفاق صنادید کفار • وتوجه ایشان بان شوکت واقتدار
بمسامع سلطان اسلام رسید • تمامی اعیان دولت وکار دیدهای معارک جهاد وصولت را
بحضور خود طلبید • وبر سنت معهود خود اولا استخاره بمصحف مجید واستجازه از ائمه وعلما صاحب رای
سدید فرمود که تقدیم مقابله ومدافعه قرال ضال • بر محاصره استانبول دران محل مناسب
مقتضای حال است • یا انکه چون حصار را بغایت عاجز کرده اند تقدیم فتح ان موافق صلاح حال
ومال است • همکی علما وعقلا کفتند که شرعا وعقلا اندیشه دفع ان جمع اهل ضلال • ومقاتله
وغزای با سپاه قرال بجدال وقتال • مناسب مصلحه دولت وموافق قوانین دین است • وچون ان کروه
مکروه کفار بر ممالک اسلامی خروج کرده اند • غزای ایشان بر همه مسلمانان فرض شرعی وواجب
در آیین سلاطین است • وتکفور استانبول حالیا در مقام استشفاع وطلب عهد وامان است •
وبا او طریقه سلم وحلم مسلوک داشتن مطابق سنن خسروان اهل ایمان • وظاهرست که تقدیم اندیشه
دشمن قوی لازم مینماید • واز دشمن ضعیف بالفعل والحال چندان ضرری نمی آید • بنابران تبوسط ارکان

دولت با تکفور استانبول بر وفق کلام الله که وان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله طرح صلح
بمیان انداختند و تکفور مقهور را از تنگنای حصار و از مخافه تسخیر لشکر ظفر شعار بعقد عهد
و دست بقانون قدیم مامل شد و بتقدیم مراسم خدمتکاری و فرمان برداری در حال و مال قایل گشت
و خراج مقرر و تبرکات و هدایا پادشاهانه بخدمت سلطان فرستاد و خط امان و انگشتری
زنهار بملک و مال ستاد و سلطان بعد از توثیق آن عهود و تحقیق عزم بغزای موعود از جهاد اصغر
بجهاد اکبر روی توجه نهادند و بترتیب مقدمات جنگ و جدال قتال ضال افتادند و گوش از عنان
با مرد لخواه وجاهدوا فی سبیل الله برکاشتند و از شاهراه فاذا عزمت فتوکل علی الله عنان عزیمت
بقتال قوال ضلالت مآل منعطف داشتند و مجاهدان غیور و مبارزان صبور همچو شیران منصور بدفع
مشرکان پرغرور یکدیگر را تحریض بر غزای اکبر و تحریص و اغرا بر جهاد کافران ستمگر میکردند که بیت
بیا تا همه تن بکشتن دهیم مبادا که فرصت بدشمن دهیم

داستان یازدهم

در بیان کیفیت مراجعت سلطان اسلام از محاصره قسطنطنیه بعزیمت جهاد اکبر با قوال
انکروس و سایر ملوک کفار و ذکر محاربه و قتال عظیم میان سپاه اسلام و لشکر کفره لیام و هلاک
اعدای دین بتوفیق کردگار چون همیشه مبشران عنایت الاهی و معتمران حکم و مصالح نامتناهی بمسامع
مجامع خلفاء ملت نبوی و جای نشینان مسند عالم پناه مصطفوی تبلیغ و تبشیر بشارت نامه
الیوم اکملت لکم دینکم مینماید و گاهی از نهانخانه تقدیر و از وراء حجب مسکین نقاب حسن
تعبیر برفع برقع خفا بر روی سر محنت و جفاء عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم بروی گشایند که
بیت رضای دوست طلب میکنی خلش باش که خار و گل همه با یکدگر توانند بود معقود انکه منظوران عنایات
سبحانی و مخصوصان بلطایف الطاف یزدانی در آینه مصفای فکرت صورت حجر بشریت را
ملاحظه کرده نظر توکل و اعتماد را بر پیکر فرخنده اثر و ما النصر الا من عند الله مقصور دارند و در

هنگام اختلال دواعی و اغراض و اختلال معدات ابتغا و مرام ذکر بنا ر مندانه و کلمه مخلصانه وما
توفیقی الا بالله را در مخاطرات محظور خاطر نموده یاد حق را از درون جان خالی نگذارند و بعلم الیقین
بلکه بعین الیقین مشاهده نمایند که منتظم عالم صورت پیوسته بحبل متین مشیت حکیم قدیرست و مصالح
کشور تقدیر بپیشوای و رهنمای سالکان مسالک تدبیرست که لولا التقادیر لبطلت التدابیر
اگر تحول حال جهانیان بر تقلبات جرامجاری تقدیر بر خلاف رغبات و بطر از تغیر از مجاری تقدیر
انگه العقبه در آن هنگام که سلطان اسلام بمحاصره شهره بلد استانبول آثار فتح قریب مشاهده
میشود و حالت غلبه و استیلا سپاه مجاهدان بسر حد تعین و تحقیق رسیده بود هر چند که منشور
فتح نامه آن کشور در دیوان قضا و قدر بنوشت بخت همایون این خاندان خلافت مقرر بود اما
هنوز پرده دار مهمانخانه غیب نقاب رخساره آن شاهد فتح و نصرت را در آن اوان و فرصت
از دیده منتظران محلای شهادت نگشوده بود و چهره آن مقصود موعود را پیش نظر ظاهربینان
جهت بعضی حکمتهای پنهان ظاهر و عیان نمینمود بیت هر انچش پرده در نه نبود که جای چه در آئینه تصور ماست
لیکن سلطان اسلام و سپاه نصرت انجام را چون مدت مشقت و متاعب محاصره استانبول از عدت و عدد
هفت ماه گذشت و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بواسطه خروج قوال انکروس با تکفید و سهی نهراز
کافر منکوس قصه تسخیر استانبول بانی مانع معروض تسویف و تاخیر گشت و با حاکم انجا بعهد صلح
و عقد ذمت و عهد خدمت قرار دادند و از آن جهاد اصغر روی بجهاد اکبر نهادند رایات منصور
سلطانی با جنود و عساکر دین مسلمانی متوجه سرحدی که در دار اسلام خروج نموده بودند نهضت
فرمودند و جهت استخلاص حصار حطه نکه بولی از صدمات اعداء خدا و اعانت و اغاثت مستحفظان
آن جوانب از مزاحمات دشمنان ملت هدی با استعجال تمام متوجه معرکه التحام شدند و در زمین نهضت سپاه
اسلام چند روز جهت استعلام احوال آن کفار لیام سلطان در یک مقام صدر و اقامت نمود

وبعضی مجاهدان معمر • ومبارزان پیشوای لشکر را از انجمله اورنوس بیک که از مشاهیر غازیان آل
دیده بود • و در ازمنه سلاطین سابقه بکرات ومرات بمعارک سهمناک مشقتها کشیده • و در طور
تدبیر و فراستی محل اعتبار واعتماد • و در روز معرکه و شمشیر پیشوای اهل جهاد • سلطان اسلام
او را برسم طلیعه نوبان کبری بحدود معسکر کفار فرستاد • وبتحقیق اوضاع واحوال وکمیت وکیفیت
لشکر اعدا واستمالت فرستادن بردم حصار نکه بولی بتقدم سپاه سلطانی فرمان داد • چون
میان اهل مملکت و سپاه جهان مذکور • و در السنه وافواه این معنی مشهور بود که لشکر مقهور اعدا
بعدت وعدد بیش از پیش خود بغایت مغرورست • وکیفیت وکمیت ایشان را نظر تعداد واحصا
احصار نمودن واقعا غیر معذورست • لهذا آینه صلاح رأی مملکت آرای سلطانی وتمامی اعیان واعوان
بران قرار یافت • که جهت تحریر سپاه وتحریر اسباب و ودکاه • در آن منازل عرض عساکر اسلام ملاحظه
نمایند • وجمیع سپاه اجنبی ومبارزان روم ایلی را هم احصار نموده بعرضگاه آیند • ونفیر عام میان
عموم اهل اسلام در دادند • وجهت اعلام این ملحمهٔ کبری بهر طرف منهیان فرستادند بیت
هر چه زبان خنجرش گفته برای ملک و دین • گشته زمانه مستمع کرده سپهر آفرین • و در روز عرض سپاه مجاهدان
ساعتی مسعود • بتأیید یزدان مقرر داشته • بر عادت اهل سعادت وقانون معهود • تمامی کتایب وصفوف
جنود • صفهای جدا جدا آراستند • و در عرصه عرضگاه بر مثال محشر یوم موعود • پیاده وسوار
بر قدم خدمتکاری وجانسپاری برخواستند • وسلطان اسلام در حین ترتیب صفهای دلاوران بتماشا گری
راغب شد • وچون خورشید جهانگیر بر توسن گردون مسیر راکب گشت • وبدیدهٔ لطف ومهربانی بر آن
محشر لشکر مسلمانی میدید • وبنظر مراقبت و دیده بانی • بهر کدام از آن مجمع فرصت امانی میرسید • وکل
واحد از سپهداران عالی جاه • مثل دندان سلطنت دستگاه • وسپهسالاران ملائکه اشتباه را
بامعان نظر در اعداد مردان جهاد • واسباب واسلحهٔ مجاهدت اعداد نگاه میکرد • وبهر فوجی از آن افواج

مجند • بقدر عدت وعدد • وکیف وکم مرد وید • تحسین وآفرین می آورد • وبر وفق بیان مبین
واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین بر مبارزان قلب وجناح یسار ویمین • چون خورشید سپهر جناح امن
سایه گستر میکشید • وسواره بورجش دولت میان گلستان آراسته آن لشکر کامظفر • همچو باد
صبح ونسیم سحر جان پرور بر میگذشت نظم باد لطف تو اجل را بر در وازه پای • زخم تیغ تو عرض را اثر داغ جوهر
و دران عرضگاه سپاه مجاهدان • و دران جمعیت مبارزان روز مردانگی ومیدان گروه گروه از ابطال
مضمار مردانگی وجلادت • وپیشروان فارسان میدان سعادت • چون صفهای مرتب صلوات موحدان
را اهل سنت وجماعت • وما سدعهد وخدام صفوف اهل قدرت واستطاعت بنیت خالص در اقامت
شعایر اسلام • وبهمت عالی در ادامت استقامت اعلام سنت سید الانام • علم آسا بر سر پای اقدام
واهتمام برخواسته • ومیمنه ومیسره سپاه دین پناه را بمیمنت اقدام برآراسته بودند وجوق
جوق امرا وسپهسالاران صاحب سنجق ولوا وفرده فرده از مقدمان ومقدمان سریعت غزا در عرصه
جهاد وغزا بر سیرت ملائکه اولی اجنحه • وآیین فرشتگان آراسته بدروع واسلحه • همگی جناح نجاح را
ازبرق علمهای مبسوط • واز شعار سناجق مربوط پرهای آسمان مطار برساخته • وماسحهٔ علم فتح وفیروزی
وشقه لواهای روزافزون را بر سطح فلک اطلس برافراخته بیت رایت عالی هر یک از عصای موسوی است
داری خشم دشمن دین مینماید اژدها • وتمامی جبه پوشان خروشان بر مثال سیف مسلول که از جوهر
پولاد در زره پوش شده • درعهای مضاعف در بر کرده بودند • وهمگی نیزه داران که بر وضع عصای
موسی در دفع کید حصا ید طولی داشتند • تیغهای بیض را همچون ید بیضا • در لمعان وو بیض از
آستین غلاف برون آورده درفشان مینمود • وهر یکی از رماح آن حملهٔ سلاح نزانه سنان
در دعوای مبارزت بامعاندان ومبارزان بنشا داطاله لسان کرده بودند • بلکه هر یک از شمشیر وتیر مبارزان
در ادای ثنا ودعای فتح وظفر سلطان مجاهدان بلسان الحال تیغ ابدار • ودهان سوفار سهام گشیده کراز

رطب اللسانی • وعدت البیان بمیان آورده واین رجز متهورانه • واین نشید دلیرانه جهت تحریک قوای دلاوری در اقدام التحام بروز هیجا • و تحریک مواد مدح سلطان و هجاء مشرکان بی منجا و ملجا بسیر و دنکه **مولانا** نهار آفرین از جهان آفرین • بسلطان اسلام باد اقرین • شهنشاه گیتی و دین را پناه • سپاهش مؤید بعون الاله •

شهاب مبین یلدرم بایزید **فروزان جهان را ز تابش شدید**

خجسته شده دین باقبال او شده کفر بدروز پامال او تو خورشید شرعی و کفران ظلام

نمانده برای چو تیغ از نیام کفت پنجهٔ مهر و تیغت شهاب صواعق ز هول تو در اضطراب

زهی وعده داری چو فتح قریب به نیروی اسلام نصرت نصیب بلا فیلم هشت زمرد اسپی

شجاعت تو داری بغزا کنی بر برق تابان ز اعلای میغ که یارد که دستی برارد به تیغ

سر و خان و مان در رهت چون هواست ز ما جان فشانی مدد از خداست خداداده فرصت تو را در ازل

بهانه بود سعی ما در عمل تو خورشید دینی و ما ذره وار فشانیم در چشم خصمت غبار

سرافراز و منصور و ثابت قدم بروز نبرد ایم هریک علم فشرده بمیدان همه پای صبر

یک از ما بمیدان و صد سر زبر سپاه عدو گر شد آراسته فروده سپه عمر خود کاسته

گر اعدا ز اعداد ما شد فزون چه اندیشه از قوم لا یفقهون بتأیید حق چون دل قوی است

چه غم دشمن حق مضل و غوی است سنان مان تیغ است بار خدای چو تیغ از عدو بر نتابیم روی

عدو سایه اختر بر اوج سپهر نیابد خلاص از شمشیر مهر نگون باد رایات اعداء دین

سرافراز اعلام شرع مبین چون سلطان جهت توجه تمام در سراپای سراپای صفوف سپاه توسن جهان نورد نظر را جولان داد • و همه شاهسواران معرکه صیال • و هزبران نیستان سنان را جهه روز معرکه و قتال • در مقام سعی و اجتهاد دید • و بر جناح جان فشانی در میان میدان جهاد سخنان مردانه در قتال با اهل عناد شنید • و هریک را کول شامی دشمنان دین نبی مختار شنیده

ترا ز مستسقی خمار • در شبهای خمار یافت که هرکدام از آن نبرد دلیران مکاوح مانند نیزهٔ سماک رامح در راستی و درستی بامر **فاستقم کما امرت** در راه دین پروری ایستادگی داشتند • و در قبول اوامر و نواهی الاهی • و در اقبال و ادبار باحکام اقدام باوامر و اقامت زمناهی • باذان اذعان سر و دار خود را از بندگان حلقه بگوش بارگاه شاهی می پنداشتند **بیت** بدور دجی غیوث لیوث • سیوف سهام غزاة بزاة • هر آینه سلطان نیز هریک را بنواز شهای خسروانه خرسند و خشنود می فرمود • و فردا فردا باعطاف و باعطاء امروز و فردا حالا و مالا خوشدل و امیدوار میمنود • و بر سنت مجاهدان مهاجر و انصار صحابه جهت هرکدام این گونه نغمات و مهیجات می سرود که

رباعیه ای دل بهوس بر سر کاری نرسی • تا غم نکشی بغمگساری نرسی • چون شانه بریاره تا سر ننهی • هرگز بسر زلف نگاری نرسی • بعد از فراغ سلطان از تردد عرصگاه و دلداری سواران سپاه • چون جمهور اسلامیان • و کافهٔ مؤمنان بران عزیمت جهاد بطریق نفیر عام • و اجتهاد ما لا کلام متفق الکلمه و یکدل گشتند • و بی مبالات در راه ملک و دین • از سر و مال و عروض محافات و آفات حال و مال در گذشتند • و همگی بطیب خاطر خود را در سلک ستودهای کلام الله که **الذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله** در آورده • و همت بلند را بر استیفا و استبقاء سعادت دین و دنیا • بمقتضای بشارت نامه **وکلا وعد الله الحسنی** مقصور کردند • که تا بر صحایف صفایح و طومار شمشیر و رماح • رسوم حجه تبیضاء فتح و نصرت نگارند • تا حکم سرنوشت ازلی نام خود را بسرخی چون شهادت بر جریده اهل سعادت مرسوم دارند **بیت** چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را چه شود گوی که عاجز نشود چوگان را • و بزین عزیمت صادق و بمیامن همم متوافق سلطان اسلام مبارزان مقدام وجهة توجه را بصوب معسکر کفار معروف داشت • و اعلام هدایت اعلام را از بخار انفاس و دعاء اولیا • و از آه و وادی قوا و ضعفا • اهل صدق و صفا • بر آسمان توکل برافراشت • اتفاقا در آن حالت اوروس

بنک که جهت صادر و زبان گبری عادی عادی رفته بود عود نمود • اما یک متنفس که از درون کار
وار خبایا آراء افکار کفار • اخبار نماید نیافته بوده • و از غایت سد مداخل و مخارج از احوال
مستحفظان و حفظه حصار نکه بولی هم استخبار و استفساری نموده • و چنان نشان داده که
آن سپاه کفار اطراف و اقطار لشکرگاه خود را بر وجهی مسور و محصور ساخته • و در ضبط آمد
و رفت مردم بمکانه در آن معسکر شیاطین مقتر طرحی انداخته اند • که گویا آمد شد دم و نفس • و خروج
آواز همس • از آن مجمع مجموع ممنوع و محال است • و که کسی را بطریقه خبرگیری فرصت جواب
و سؤال است • و اما سواد سپاهی و جمعیت و سپاهی که از دو میشماند از وار بخین که قریب
بمرتبه تعین باشد • از اضعاف لشکر اسلام زیاده اند • و از سوار و پیاده جهت معانده و مکابده
با اسباب آماده مهیا استاده • ازین خبرهای هایل میز خاطر سلطان بغایت منکسر و متحمل شد
و از نگرانی اهل قلعه و حصار نکه بولی و خوف تسلط کفار بسیار اندوهگین گشت • لاجرم جهت کمال
توجه و تعلق دل که بجانب قلعه و حصار داشت • و از آنکه اهل حصار در آن نزول بلیت عظیم و عذاب الیم
بغایت اضطرار می پنداشت • سلطان غیور شیر مثال مصور • خود بنفس انفس و ذات اقدس
در هنگام شامی در نهایت انظلام • که پرده پوش ظلمت دیده بخت بدخواه را بغماء اعما و غفلت
پوشیده بود • و عمایت آن شب تار قیرفام • و تار زنگی آن لیله دیجور بر ظلام جواهر نورانی آسمانی
و اجرام مظلمه جسمانی را • جهت یکرنگی در خم تیره گون کرد و در کشیده بود • بیت • چنان تیره بد شب که از لب خروش
ز بس تیرگی ره نبردی بگوش • آن سلطان یلدرم سان • بر توسنی در سرعت حرکت مانند برق جهان
و در سبکی ادهمی در قطع مراحل مماثل سحابی سیاه از سوب صبا سیار و شتابان • بی سبق اعلام
و اخبار • وی همراهی خواص خدام ظفر شعار • سوار شد • و بر مطیه اعتمادی توکل پای در رکاب
تهور و توسل نهاده • بدان عزیمت استوار گشت • و هر ساعت در آن شب از حدت اصطکاک و تصادم

نعال

نعال مرکب تند رفتارش شرارها ستاده انار ره از وادی ایمن هدایت نمایان • و از لمعان
ماسحه دامن حدید شهاب ثاقب بمشابه مشاعل نور • و مصابیح سرور شش بیش مواکب مناقبش
تابان میمود **نظم** تهدی نواظره واللیل مظلمة • من الاسنة نار و القنا شمع • و در آن شب
تیره هم رنگ قیر چون شهاب منیر • جهت استکشاف حال دشمنان روان شد • و از میانه سپاهی
لشکر منصور در آن شام دیجور بر مثال برق خاطف از ابو بهادران چالاک و چست • و دفعه
در غمام پر ظلام متواری و پنهان رخت مردانگی بر بست • بر سنت سکندری ارکان دولت را عنیت
سلطان عشوری و سپاه مجاهد انرا از آن شب روی پادشاه خود و فتور • بتاریکی اندر که دید ست مهر
در آن شام بی مهر تاریک چهر • و در حوالی قلعه نکه بولی چون سحاب بمع • بر سر کوهی مشرف و رفیع نزدیک
حصار بر سمنونی بخت مساعد و دولت معاضد مترقی و متصاعد شد • و صاعقه کردار با آواز بلند
با حوش شیری غران برو زمند • نعره چند متهودانه برکشید • و مهابت آن صوت پر صولت و بانک دلیرانه
بگوش دوست و دشمن رسید • اتفاقا از میامن بخت بیدار • و از محاسن طالع آن خداوندگار
غلامی طوغان نام از بندگان خاص سلطان که حاکم و والی قلعه بوده • در آن حین بمحافظت اطراف قلعه بر برج
و باره ها تردد مینموده • و سلطان در صدد خطاب تبلیغ الاهی در آن آواز بخصوص اسم آن طوغان تفرج فرموده
و طوغان از تیز گوشی چون شاهبازی آواز شاه خود از دور شنوده • و بگوش دل و جان صوت مسرت
فزای سلطان را شناخته • و بمحابات حکایات و سوالات سلطانی مبادرت نموده • فصلی از دعا و ثنا
در مقابله پرداخته • و بعد از استخبار حال حصار گفته که بعنایت و تأیید یزدانی و بدولت
مؤید سلطانی • اطراف دیوار و بروج و اسوار در نهایت استحکام استوار است • و از طوب و تفنگ کفار
هیچ گونه رخنه و قصوری در قلعه راه نداده است • و ذخیره و قوت بقدر کفاف موجود و مستحفظان
قلعه همگی مجد و مردانه در خصومت کفار نموده همگی منتظر دیدار خداوندگار کامکاریم • و تمهید

فرصت سپاه مجاهدان کینه گذار **نظم** هرچند امید ما ز حد برون است • لیک از کرم خدای نومید نه ایم •
چون جهان شب پر تعب چنان آواز بلند آوازه • و از آن صدای هولناک بی اندازه بکوس آسمانی
لشکرگاه قوال پر ضلال رسید • و از منهیان و سامعان همه متفق اللفظ اینچنین آوازه جواب و سوال
شنید • قوال فی الحال مردم چالاک بجست و جوی آن قایل کلمات براثر صوت تعجیل فرستاد • اما چون
ظلمت شب تاریک کفر و عناد • و سپاه تیره روزگار کفار مظلم نهاد • پردهای استار ختم الله علی
قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوه • بر صحیفه مشاعر شعور ایشان گسترده بود • و از
تاریکی شب یلدا عشا عمای وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون مثل را مردمک دیده ظاهربین
آن کوردلان منبسط کرده • هرچند مثل اندیشه خطابیان بطلب مطلوب بشر و نشر شتافتند •
هیچ خبر و اثری از آن مبشر عالم غیب در آن حوالی نیافتند • اما ازین جرات و تهور سلطانی • و بازین حرکت
حرکت آن برق نمای بمقتضای لقاء ربانی و پیغام بی محابای کلام فرستادنی که انا انذرناکم عذابا قریبا
یوم ینظر المرء ما قدمت یداه ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا از آن صحیفه دفع سلطانی هول و هیبت روز واقعه
در جان کافران کارگر افتاد • و هر کس میان آن گروه انبوه بآن صعقه محشر انگیز از انذار عذاب
قیامت نشانه میداد • و میان آن سپاه روز اعدا الله صورت معنی سنلقی فی قلوب الذین کفروا
الرعب بما اشرکوا بالله استهار و انتشار یافت • چنانچه هر کس از ایشان دست و پا گم کرده و سراسیمه روی
ادبار بنظر می آورده • بطلب سبق و براق فرار می شتافت **بیت** یا نایمین وعین الدهر موقظة •
قوموا فقد قامت الاوام للحرب • تا آنکه وقت بامداد بامداد سعادت و اسعاد • از فرجه مبارک
که روز سعد عید مؤمنان بود • و زمان جمعیت شمل مواحدان • سلطان مجاهدان زمانه بداعیه
جهاد مجدانه • وفا بوعده شبانه نمود • و در دفع آن لشکرگاه بی کرانه • و دشمنان بیگانه اعتماد
بر توفیق پروردگار یگانه نمود • و گروه پر ضلال قوال اگرچه از وی کثرت شمار سنگ و سفال

بتواد

و بتعداد سگ و شغال • بر بیشه صحاری و جبال بودند • اما در غفلت و غرور بکثرت مال
و رجال • تجاهل از احتمال قریب بحلول آجال مینمودند و از آن سرعت نزول برق حلول سلطانی
وجهت مبادرت بعد آن حصار از آن جنود غیبی و املاک آسمانی • خاطر جمع ایشان بسیار پریشان شد •
و از طرفان نمودار نصرتها بالرعب اهوال سنی مجال در درون جان ایشان عنان گشت **نظم**
و اذا املاک یتیه علی الاعادی • برعب قبل صولته یصول • و سلطان با آن لشکر منصور
موفق • و با آن سپاه مؤید بتایید حق • بر عکس و نقیض مشرکان اگرچه پیش دیده احول و نظر شرکت بین کفار
بجمعیت صوری خود را کمی دو در رتبت بضعیف میداشتند • اما بحسب فوت اسباب و عدت و حساب سپاه
خود را نصف کفار و ضعیف پنداشتند • و لکن از حسن تایید ملا اعلی و بمعونت توفیق نصرت املاک سما
مستظهر بعد لول قد كان لكم آية فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله واخری کافرة یرونهم
مثلیهم رای العین والله یؤید بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار استظهار راه بسیار داشتند **نظم**
آن تیغ زبان پاک عنصر • بر تیغ نوشته رب انصر • چون از طرفین خصومت غایبانه بمقابله و مواجهه صفین
رسید • و از جانبین بنیت مقاتله و معادات ذات بین هر کس صفها سپاه بر یمین و یسار کشیدند •
و در مقدمات مطلوب که غلبه و استیلا و قهر اعدا و استعلا بود • قضیه ساقین با یجاب توحید و سلب
شرک رسیده • بحجت بیضاء تیغ و بخطاب فاصل از لسان شمشیر واضح و باهر گشت • از آنکه دلاوران
میدان مبارزت و شیرمردان زمره مجاهدان مضمار رسالت • همگی مخالب و اصابع سیف و سنان دست
تطاول بگریبان دشمنان خدا در آوردند • و از غبار اکبری جدال • و بر حاشیه خصومت و قتال نکرد
معرکه نبرد جوهر تیغ یمانی را مصقل و مجلا کردند • و بیک لمحه از حمله این جمله بیکان خصم لئام
از هر دو گروه انبوه • و آن دو کوه پر شکوه از عساکر و خسروان ناستوه • در عرصه روی زمین
حالت اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر گشت • و از التقا و اشتراک لطمات امواج از آن

دو دریای خونخوار • و دو بحر مواج کرهٔ ارض را طوفان خون تر محیط و حاصر شد • و تراکم نیستان
تیرهٔ نیزه و سنان باد صبا را دران تنگنای ضیق النفس و خفقان پیدا آمد • و از تزاحم تیر بزیر در حین
مبادرت دلاوران بمدافعه یکدگر • از هر دو جانب خصما را داعیهٔ طیران هویدا شد • و در خلال اعضا
و جوارح جنگ جویان دلیر • جوهرهای ابدار شمشیر بمثابه جریان آب در شیر • حکم حلول سریانی گرفت
وار سرهای آن دو بحر متموج از عساکر کفر و اسلام گویا تمثالی از التقاء جلیح و کمک و دریا
عمانی تحقیق پذیرفت • و بنوعی از هر دو جانب سپاه خصمان بمیان میدان درهم او یختند • و از طرفین
صفین چندان مبارزان متخاصم درهم آمیختند • که گویا بنیان زندگانی هر شاهی بدست گدایی افتاده بود •
و در آن حالت زد و خورد اهل شرک و ایمان در معانقه هر صاحب جاه و سر خیل سپاهی علم سیاهی
ایستاده بود • دران محشر اکبر و رستاخیز مصور هر کسی بحال خود گرفتار بود • و بزرگ و کوچک از
مخافت آفت روزگار زنگ رتبت و سنجار میسود **بیت** شه نمود ار فتح را چو شناخت •
تیغ راند و عدو دین پرداخت • لشکر خویش را بفیروزی • گفت آن روزگار و مان روزی • اما از اقتضا
سرنوشت قضا در عین جریان این احوال پر اهوال • در مقابله ذات سلطان از مردم لشکری قزال • در حال
جدال • کافری غلیظ القلب کثیف الجثمانی • و در هیکل جسمانی کوه قوت و توانی • دوچار سلطان اسلام
افتاد • و بی مبالاة آن خصم دیو سیرت با گرز گران روی بسلطان نهاد • والحق چشم مردم از کراهت
منظر و کثافت جسم سقر منوا و هراسان میشد • و دل شیر ژیان از شرت و شدت او ترسان میگشت •
و هیچ دیدهٔ از مطاهر کفار و مردهٔ **وإذا رأيتهم تعجبك أجسامهم كأنهم خشب مسندة** چنان عتلی زنیم
و قبیحی ذمیم ندیده بود • و در هیچ صورتخانه دیوان چنان سکری از عفاریت دیوان سلیمان نشنیده
بیت بصورت کریه و بسیرت چو دیو • کشیده ز شکلش سپاهی غریو • والعیاذ بالله آن دیو زور • در اول
حملهٔ پر شور • گرز گرانی که در خور آن دیو لعین بود • و شش پری بر رخنه که در ثقل همچو کوه آهنین میسود •

دران حالت متعاله حصمانه بر کلهٔ کله غول ان یا جدار زمانه • و بر کله گوشه ان سرو تاج بخشان یگانه حواله کرد
و بضرب عنیف الجنان چسم ثقیلی بکلاه مکلل و تاج زرین ان آفتاب روی زمین فرود آورد که بلطمهٔ
کسوفی از ضربت ان سیه روی لعین تابان خورشید کشور دین رسید • بلکه خون جرم مهری مایل الشفق
غروب میان خاک و خون غلطید • و آن صد مرتبت از توسن سپهر زفتارش فرو کشید • بمرتبهٔ که دیدهٔ
جهان بین ان کوکب نورانی • و شهاب مبین بنیاد تیرگی و خیرگی نهاد • و مسلوب الاختیار از هوش
رفته ار روح زن بروی زمین افتاد **بیت** کسی را درین رزم سلطان دشمند • که دار روی بیهوشیش درد مند •
و درین حال بیکبار فریادی از میان جان اهل ایمان برخواست • و غریوی زنها دفواد ابناء زمان
چنان بر آمد • که گمر علاقه روح از ابدان نوع انسان بکاست • تا اگر جسم عظیم الشان فلک اعلی از نظام
عالم بالا بسطح غبرا در افتاد • و گویا مهر عالمتابی از میان اجزاء سحابی چون برق سریع اللمعان
از جو آسمان روی بزمین نهاد **مولفه** آسمانی بر زمین آمد زناگه از قضا • عرصهٔ گیتی تنگ آمد درون آن فضا •
اما املاک سماوی از شهپر حمایت سپهر مثال بر فرق آن سرور سلاطین نگاه داشتند • و فرشتهای
دعا و سوال جهت وقایت ان مظهر جلال با اسلحه و اثاث اجنحه مثنی و ثلاث شمشیرهای دوم
آختند • تا اگه دیگر باره رایت خلافت را بر آسمان عنایت برافراختند **بیت** دلا معاش خنک که بلغزد پایی
فرشته ایت بود دست و عا که دارد • و درین اثنا بدستیاری مدد خدایی • یکی از غلامان فدایی سلطان
اسب سبک عنانی • و بارگی پر قوت و توانی پیش آورد همچون سریر دولت سلطان بقوایم اربعه
قایم و استوار بود • و مثل ارکان تخت خلافتش در غایت استحکام پایدار بود **مولفه** در تک چو غزال و پای بر جای
برچار ستون چو فیل بر پای • فی الحال سلطان اسلام را میان کفار بران بارهٔ چون کوه باره سوار ساختند
و ما نحه علم فتوح اسلام را در آن معرکه پر ازدحام و التحام نگردون برافراختند • اگرچه حدوث این واقعه
نمودار از حالت **القارعة ما القارعة وما ادریک ما القارعة** بود • و نزدیک آن میشود که شوکت دین

محمدی • و سطوت سپاه و ملت ابدی از سماء رفعت بر زمین مذلت یکسان شود • و با قضای چرخ نگون
و سپهر بوقلمون در عرصهٔ ربع مسکون بنیان دولت روزافزون شرع میمون و دولت همایون •
با خاک راه و زمین غمون مهدوم الارکان گردد • لکن بنقل مورخان ثقات و باخبار راویان ثقاة
چنان مذکور و مشهور است • که در آن حال افتادگی و شکستگی بال • از سلطان مجاهدان و مبارزان
ابطال • در پیش نظر اکثر امرا و اقیال • و بمشهود بصر متصدیان قتال • خیال متمثل شده
که عسکری چند با مهابت در صورت اشخاص انسانی • و هیاکل بزرگ هیئات سمای املاک روحانی •
در عرصهٔ رزمگاه بامداد لشکر مسلمانی • در غایت اظهار هویدا و آشکار نموده اند و جانب
اسلامیان را اعانت • و پادشاه مجاهد را صیانت • از شر کفار مکار فرموده اند •
امامش حسیم آن گروه اشرار • آن تماثیل و امثال در عسکر املاک آجال متصور گشته • و قلع رایت
مقاومت و کامرانی • و سلب آیت درایت و کاردانی آن لشکر را مسلم نموده بلی ان تصبروا و تتقوا
و یأتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین آیتی از لطایف الطاف سبحانی •
و بمساعدت اسباب نهانی • در تأییدات ربانی • با وجود چنان کثرت و ازدحام اعدا عادی و با آن
همه استیلا و استعلا در زمان متمادی • بیکبار کار بار و رونق مشرکان در میان کارزار
همت و توجه مردان دین دیگرگون شد • و بحدوث دفع اعلام دولت پادشاهان کفر خصوصا
قرال ضال سرنگون گشت نظم از پی سرکرگ چون خنده ایست • مرد آخربین چه نیکو بنده ایست •
بنا بر این لشکر اسلام • باز دست اعتصام • بعز اکف اقبال سلطان اسلام در آوردند • و از
اطراف و جوانب بر مثال مگس انگبین بر گرد امیر النحل خود آهنگ جمعیت کردند • و دیگر باره از
سر استقلال و استظهار بحکم معنوی نبوی اقامت ناموس نبوی نمودند • و تیغ انتقام و سرکین را
آغشته • بدماء رقاب و رءوس منکوس مشرکان شوی فرمودند • و چنان سپاه مجاهدان را استیلا و غلبه

بر خصما دست داد که چندین هزار سوار از آن گروه مجار بیک طرفة العین چون چشم پر خون شفق
غرقهٔ طوفان خوناب شدند • و مانند حباب بی حساب و کواکب بی تاب در دریای گردون گردان
بگرداب اضطراب افتادند • و در عین انهزام و شتاب • در طریق فرار بصوب دیار تنگ ناهموار
روی بسوی نهر آب عمیق تونه و طوفان عذاب نهادند • و بعد از اغتشاب بمصداق جند ما هنالک
مهزوم من الاحزاب گویا چندین عقاب آجال مخالب عقاب و چنگال عذاب از عقب ایشان در
آن دم ها بلا آیا بفشرده بود • و چنگ و منقار خود را هر یک از رمح و سنان مجاهد اکتفا
کرده • و در آن حالت فرار با اضطرار • با وجود آنکه شمشیرهای غازیان کامکار • جهت انسداد
طریق نجاة مشرکان هزار هزار سیلاب خونبار • در پیش راه ایشان روان ساختند • اما نهر تونه
بر مثال سد سکندری بود که گویا از زنجیره آب آهن نما بر ممر گذار آن مدبران بر افراخته •
و اکثر گریختگان که رشتهٔ روزگار خود را از هول مرگ و بیم جانی در عنان آب بی گذار می انداختند •
و با قضای طبیعت کسف یا همواره ابدان ثقیل و اجسام کثیف خود را در تک آب آدم خوار بلکه در درک
اسفل نار مستقر قرار ساختند • و راه براه در عقب آن سپاه گمراه • مجاهدان تعاقب نموده
گلوی تشنهٔ آن دوزخیان را آب شمشیر روان سیراب مینمودند • و غبار فتنه و فساد را
از گذرگاه عسکر منصور بسیلاب خون اعداء مقهور فرونشانده • اجزای اعضای ایشان را هباء
منثور مینمودند • و از جویبار خونریزان کافران فتنه انگیز نهر جیحونی باب تونه بر انگیختند •
و نیت رفع اذا الطریق لوث خباثت اجساد مرداران بحار و کفار نگونسار را سرنگون در آن
بحر عمیق میریختند مصرع که تعبئهٔ نکویی و در آب انداز بیت سقیناهم کأسا سقونا بمثلها
ولکنهم کانوا علی الموت اصبرا • و تمامی احاد لشکری • و جملگی افراد سپاه • اموال جلال
از فیء و غنیمت • و از نقود و سرج و سعید و سایر جواهر قیمت و اسباب شوکت الا باب حشمت

واز غرایب اجناس وامتعهٔ اهل ثروت ونعمت • چندان بدست افتاده بود که حمل احمال اثقال
خمس وغنیمت سلطانی • ونقل وضبط حصهٔ پادشاهی از هر گونه بضاعتهای دریایی وکانی
ستوران بارکش بنیاد ناتوانی نهادند • ومحاسبان چالاک قلم خط بعجز وفروماندگی دادند •
که صحایف دفاتر حساب را گنجایش تفصیلات آن بضایع گرانمایه نبود • وحصر وتعداد آن قدر
اموال واسباب در مدت اندکی متعذر مینمود • نظم • زچندان لشکر دین مغنم آورد • که نتوان در حسابش دست کش کرد •
ودقیق نوخمس غنایم که ظاهر انواب سلطانی رسید ضبط سایر حصص وسهام افراد حکام • وسپاهیان
از خاص وعام را عقل بشری محال میدید • وصنادید وملوک واعیان کفار چندان دستگیر وگرفتار
شده بود که سپاه ظفر شعار با وجود کثرت از محافظت ایشان عاجز وقاصر مینمود • ودر حفظ آن اسیران
ومقیدان از لشکر استمداد میکردند • وبعضی کافران غلیظ را که از رفتار عاجز بودند بعقل می آوردند •
واز ازدیاد اسباب واسلحه سپاهیگری • واثاث احتشام مردم لشکری • هر فردی از سپاه مجاهد
حکم واحد کالالف گرفته بود • وفقرا واهل ایمان وگرفتاران محنت فقر ومردم ناتوان را صدق
مودای ووجدک عائلا تحقق پذیرفت • نظم • در ایام آن شاه کشورگشا • متوی ندیدی کسی از گدا •
وسلطان اسلام در سپاس این چنین موهبت عظمی • ودر محاذات این تائید وعنایت کبری •
استبناء چندین عمارت خیر از مسجد جامع وسایر بقاع وصوامع نذر فرمود • ودر روایت صدقات
ووظایف حسنات علما وفقرا وارباب استحقاق بتضعیف والحاق باخود متقرر نمود • وجهت شکرانهٔ
نجات سلطان از آن مهلکه جنگ وحالت عجز وافتادگی • رجوع بتوبه واستغفار از معاصی وتقصیرات
عبودیت وبندگی • بعزم جزم معهود فرمود • وبلسان حال هر لحظه بداعیه وفا مندر وموعود
باحضرت معبود تذکر امر یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود مینمود که • بیت • بر سر کار آی چرا خفتهٔ
کار چنان کن که پذیرفتهٔ • گرچه تو از وی شدهٔ راست کار • راستی دل بر شش تحفه آر •

داستان دوازدهم در بیان توجه نیت صادق سلطان با نابه وتوبه از معاصی ومحرمات واستبناء مسجد جامع کبیر در شهر رساجهت وفاء نذر معهود واستیفاء سایر خیرات ومبرات

سعادتمند بندهٔ که از ابتداء تلبس بخلعت خلقت بشریت • تا بهنگام بلوغ کمال عقل وحسن
سرشت طینت طبیعه خود را بر نهاد پاکیزه کل مولود یولد علی الفطرة بطهارت اصلی وتقدس
فطری • پاینده وباقی دارد • وخردمند آزادهٔ که در آلایش عقایل علایق شهوانی • ودر امراض طبیعت
مشتهیات مزاج جوانی • ذات مقدس انسانی خود را بتطهیر ظاهری ونهانی • از آب توبه واستغفار
وتغسیل وتنقیهٔ استغنا واستعداد در آخر کار • ونهایت مهلت اعمار در سلک آزادگان الذین
اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم درمقام ندامت
وپشیمانی آرد که • بیت • اگرچه بر زنج من بود گرد معصیتی • هزار بار بشویم بآب استغفار • ومع ذلک
بوسایل اعمال صالحات • وبتواصل فضایل خیرات ومبرات • از راه تبدیل اخلاق وملکات
وبطریقهٔ انابت • ورجوع از منکرات وخطیئات • جبر اوقات بآفات وتدارک ولی التاخیر آفات
کند یقین که بر حسب ان الحسنات یذهبن السیئات فواید آن توبه وانابت • وعواید تقوی وطهارت
در مصالح دین ودولت • وبمناجح ملک وملت • ظاهر وباهر شد • ولهذا جمیع انبیا واولیا
در ارشاد اهل عالم • وهدایت بنی نوع آدم • در موعظه موقظه انیبوا الی الله ودر نصیحه فصیحه
توبوا الی الله متفق الکلام اند • ودرین غمخواری بندگان خدا • وراهنمایی بسبیل هدی • همگی اهل
حق ویقین • وپیشوایان دین متساوی الاقدام اند • بیت • شنیده دم که شد محرم سرای سرور •
شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور • لیکن حجبهٔ حال بختیاری • ورستگار خردمند هوشیاری • که
براهنمایی ازلی • وبرغبت جبلی • بر سنت والد اکبر وپدر کلان اعنی حضرت آدم ابو البشر • در شیوهٔ
خجالت وشرمساری • از قصور طاعت وتقصیر در طاعتداری • باعتقاد خالص وعلم یقین خود را

مأمور بتلقین ربنا ظلمنا انفسنا فان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین دانسته و ابواب
بهشت جاودانی و جنت رحمت رحمانی را بروی امیدواری نکاه • و تحصیل رانب قرب درجات نجات
اجابت قرین وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین مفتوح کردانست • دلم در توبه و تلقین چاپکی ادراک کار بود و
به شیطان مانند و وسوسش نه آدم مانند و عصیانش • خاصه که مصداق این مقال مطابق حال الفقیر ماجرای
حال سلطان سلمان نجاد در جنک غزا قوال انکروس موافق حقیقت حقیقت این بیان افتاده • و از
اقتران خفض و رفع متعاقب • و کسر و فتح متوالی و متناوب که در آن جهاد اکبر ذات مقدس
سلطان صادق الاعتقاد در مشاهد دیدهٔ اعتبار رشد • و بموجبی که در داستان سابق مذکور
کشته دران حالت درماندکی و افتادکی • و بان سقوط و نزول رخت سلیمانی بناکامی و بیچارکی •
از هول و بیم روز عظیم یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم نمود از حالات
مشهود نظر استبصار کشت • و رأی العین مشاهده کرد که دولت بقا و بقاء دولت انی دار فانی
بغایت بی اعتبار و سریع الزوال است • و ابقاء ایام زندکانی بحالت دلخواه و ناکامرانی بندهٔ
بی اختیار را امری غیر معتقد و بلکه محال است سیما که در دشمن کون و فساد • و انسه یکدمیم و آن دم هیچ است •
هرچند یاد آورد مرحمت و افضال ایزد متعال • و تذکر فریاد رسی حق در آن محال تنک محال از راه
اضطرار و بی اختیاری است • لیکن در حین رستکاری بادان حالت اضطراری • و عنایت و رحمت
پروردکاری بشارت سعادتمندی و بختیاری است • و چنان بندهٔ شکرکزار • وعد شکور سپاس
دار در طریق بندکی خلاص از شرمندکی • بسرزنش و تعرض واذا انعمنا علی الانسان اعرض
ونای بجانبه واذا مسه الشر فذو دعاء عریض است بیت لا تؤاخذنا ان نسینا شد کواه •
که بود نسیان بوجهی هم کناه • زانکه استکمال تعظیمش نکرد • ورنه نسیان در نیاوردی نبرد •
بنابرین مقدمات سلطان دل آکاه را آن واقعه بر خطر نبرد کاه درکاه و بیکاه • هرکز نسی و فراموش

نمی بود • بلکه بهر روزه توجهات مخلصانه اس بوفای موعود و استیفاء بنذور معهود می افزود • و عزم
درستش را ترک محرمات و محظورات • از لوح ضمیر مهر تنویر مطلقا سترده نمی فرمود • اما از جمله عهود که
در خلوتخانهٔ دل برنیار • ناکنجور جز این راز • و ان کار ساز بنده نواز • بتوشی و تحقیق موعود معقود
نموده بود • اولا این معنی بود که چون بلوغ عمر طبیعی از کمال عقل و هوشمندی در سن چل سالکی
است • و بعد از تجاوز سن شباب • و تسارع مطیهٔ عمر بر شتاب • هنکام ظهور ضعف و افتادکی
است • هر اینه سزاوار مرد عاقل بالغ که مدت چهل سالش بکام بخشی از روی نفس اماره مصروف
کشته باشد • و مهلت زندکانی او بر طبق تنبیه نبیه این معانی من جاوز الاربعین ولم یأخذ
العصی فقد عصی بعشرات عشرات پنجاه و شصت کذشته باشد • اکر با وجود تقلد مسند خلافت
رحمانی • از تعلق بر غایب نفسانی • و شهوات حیوانی عنان طبیعت و نفس اماره ستمکاره را باز دارد
و جهت احترام مسند نیابت نبوت • یعنی سریر سلطنت و ایالت ارتکاب مناهی جوانانه • و انتساب
بمحرمات و منکرات ناجایز داند که مستهجن و مستقبح شمارند نظم اذا المرء وفی الاربعین ولم یکن
له دون ما یهوی حیاء ولا ستر • فدعه فلا تنفس علیه الذی اتی • وان جر اسباب الحیوة له الدهر •
و با اعتقاد صادق و بدلایل متوافق • بنفس خود حکم فرمود که بعضی حوادث و نکبات ملکی و مالی •
و چندینی از بلیات حالی و مآلی که قبل از ظهور یافت • مثل توقیف و تسویف فتح قسطنطنیه
بر وفق دلخواه • و تأخیر و تسویف در ظهور و ادراک وعدهٔ رسول الله علیه صلوات الله • با وجود قرب
حصول آن مأمول • و تلاحق اسباب و معدات آن مسؤول از اثر شامت بعضی مخالفات است که با مرضی الهی
کرده بود • و در آن اوقات روی بمناهی و ملاهی آورده بیت شد بعهد تو بارسا بهار رسوایی بدل
من یکی زان پارسایانم که رسوا کشته ام • لاجرم سلطان صافی ضمان • بعد رخواهی معاصی و سیئات سابق
و جهت شکرکزاری الطاف مجدد حضرت خالق • عقد عهد توبه و استغفار • و اداء منذورات نبوی

در میان او و حضرت عالم الاسرار بتقدیم رساند ۰ و آن انابت و رجوع را میان انجمن علما و ائمهٔ
دین بلکه کافهٔ مسلمین اعلان و آشکار کرداند ۰ تا در محکمهٔ عدل و شهادتگاه شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط آن توبت را از نوبت محکوم علیه و مسجل سازد ۰
و بگواهی شاهدان عادلان که خدا و رسول است ۰ و بشهادت ملائکه مقربین و کافهٔ اهل علم
و ارباب حق و یقین ۰ که شهود عدول آسمان و زمین اند ۰ بارقام کرام الکاتبین در صحیفهٔ اعمال خود
مقارن اندازد ۰ و درین حالت که سلطان عزیمت از سفر غزای قوال بدار الملک بروسا مراجعت
فرمود ۰ و آغاز اداء نذور و وفاء معهود بعقد و عقود نمود ۰ یک باعث کلی دیگر بر ثبات این نیات
و رسوخ عزم بر اداء مندورات از توبه و انابت ۰ و تلقی دعوت الاهی باجابت ۰ آن بود که حضرت ولایت
منقبت ۰ سیادت مرتبت مقتدای عارفان بالله ۰ هادی سرگشتگان بادیهٔ گمراه افمن اتخذ الهه
هواه ۰ پیشوای مقبولان لطف باری سید شمس الدین محمد بخاری المشهور بامیر سید قدس الله سره که
از اکابر اولیاء زمان بود ۰ و مسلم مقدم ارباب طریقت و حقیقت در آن اوان ۰ در آن هنگام که سلطان
طرح مسجد جامع کبیر و مدرسه انداخته بود ۰ و بعضی از ارکان و قوایم بنیان بقبهٔ آسمان
بر افراخته ۰ روزی با حضرت سید بر سر عمارت مسجد عقد صحبتی ساختند ۰ و در باب لطافت وضع
آن بناء ۰ و نصافت فضاء آنجا هرگونه کلمات بمیان انداختند ۰ و سلطان چشم داشت مزید تحسینی
در بنای خاص مسجدی از سید می داشت ۰ و سید را چون مردم روزگار مایل بدلخواه سلاطین می
پنداشت ۰ و خطاب بمشافهه فرمود که آیا این مسجد مقبول نظر شریف افتاد ۰ سید فی الفور باین نوع
جواب داد که مسجدی بغایت در محل و بنای دل پذیرست اما یک خلل و قصور عظیم در طرح اول آن
تعمیرست ۰ که آن ضمیمهٔ محسنات را متروک گذاشته اند ۰ و آنچه دلخواه و مقبول سلطنت درین بنا
مهجور داشته ۰ سلطان التماس نمود که سید آن قصور تصریح فرماید ۰ تا معمار مهندس بعد ازین تدارک

و استدراک آن تعمیر نماید ۰ سید فرمود که در ارکان اربعهٔ این بنیان بهر گوشه خمخانه جهت شراب ملازم
سلطان می بایست عمارت نمود ۰ و بآن صورت مقبول سلطنت بخاطر همایون تورس فی سیات
فرمود ۰ ازین سوق کلام مجدانه سید سلطان را تحری دست داد ۰ و در مقام استفسار حقیقت
این کنایات آن مظهر هدایت زبان گشاد ۰ سید فرمود که ای پادشاه دین پناه ۰ چرا از اعمال ناشایست
خود منفعل نمیشوی ۰ و امر و نهی کلام خدای را بسمع اذعان نمیشنوی ۰ اولا وجود آدم آن عمارتی
است ۰ که معمار کارخانهٔ قدرت ۰ در بدایت طرح بنای فطرت ۰ سرشت آن از گل حکمت شیون خلق الانسان
من صلصال من حماء مسنون برانگیخته ۰ و بدست ارادت وجود خاکی آن صاحب طینت طیبه را در طست
زرین سپهر بر حسب مضمون خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا با زلال سرچشمهٔ محبت خود بهم آمیخته
و خجستهٔ معبدی به نیت اقامت نماز بر نیاز ۰ و فرخنده خلوتخانه جهت ابراز راز ۰ در گوشهٔ سویدای دل
آگاه عباد الله بر وفق حدیث دلخواه قلب المؤمن بیت الله معمور ساخته ۰ و بمصباح معرفت و بفروغ
محبت ۰ پرتوی از نور رخسار مهر کردار ۰ در پیشگاه ایوان آن انداخته که بیت دل چراغی است که نور از رخ دلبر گیرد ۰
ور بمیرد بعشق زندگی از سر گیرد ۰ و آن عمارت دلهای آگاه ۰ و خلوتخانهٔ قلوب اهل الله عبادتگاه
ملائکهٔ آسمان است ۰ و خدا طلبان را محل توجه و مناجات با حضرت یزدان است ۰ و آن منزل انس را
کعبهٔ انس و جان گویند ۰ و رهروان راه حق بیت الله الحرام را در آن حرز و بوم و از آن در و بام جویند ۰
بیت مسجدی کان در درون اولیاست ۰ خانهٔ خاص حضرت آنجا خداست ۰ نیست مسجد جز درون سروران
آن مجازست این حقیقت ای خران ۰ ای سلطان اسلامیان چگونه در مسجدات و کل جسمانی محل شراب ارغوانی خسروانی
نمی پسندی ۰ و در باطن خلوتخانهٔ حق ۰ و بدرون بیت السر حکیم مطلق که هیکل بشری سلطان است
و شاه جامع خلافت رحمان دم بدم جلجلی از بوک خروس صراحی پر عقار ۰ در تنگنای
مرض خفقان و صداع خمار بنیاد خانهٔ حقیقی حق را میکنی ۰ و با مدد ساغر باده و جام از سر

سرخوشی باده حندان بر روی ان رسالت آزی آرمی بلهو ولعب میخندی • واکنون این قدر سخن حق
مرنجی • واز دور حیرت و خجالت درخود بمکیجی سکم لباس طراحی مدام بر حرام • بجود میکنی وزان سجود بپرارست •
سلطان از این کلام پر ملام • انفعال وازجاری تمام • ارکردار خود خصوصا از شرب مدام دست داد •
واز خجالت و شرمساری گناهکاری خود مثل جام باده سرخ و رد در برآمده • بیکبار چون می پرستان
لاله زار مسلوب الاختیار قدح بادهٔ خوشگوار بر زمین نهاد • و بهان دم دست انابت وکف
اجابت ار صمیم اعتقاد • بسند حق گوئی حق شناس داد • و بلقین طریقه تقوی و رهادت • ازان مرشد
اهل سعادت ستاد • و جهت رواج این شیوه توبه و تقوی • بابنهاد اولیا و اتقیا • مجمع عظمی که
بنور حضور ائمهٔ اسلام و علماء اعلام محفوف بود • مجلس عالی که بمجالست و قدوم خواص و عوام
مصفوف بود • در آن روز مبارک اسماء مجتمع کردانید • و ابانهٔ آن سعادت ناترا
میان اهل زمانه مسموع و مرفوع رسانید • و بر آن عهد و میثاق از سر نیازمندی و اشتیاق
بوثیقهٔ کلام قدیم که کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب
من بعده و اصلح فانه غفور رحیم در طلب امرزش اعتماد تمام نمود • و این خبر خیرانجام راکه
وهذه الشهاده لی عند الله وسیلة حتی اعطیها یوم القیمة از هادیان طریق نجاة شنیده بود • دران
مشهد عظیم بر تمام اسلام القا فرمود • و در حضور همگنان بشهادت موحدان و مؤمنان این توبه
و انابت را تقریر و اقرار نمود • مرتبه ارک خلوص عقیدت • و بمیمنت صفات سلطان بر حسب
اقتضا طبیعی الناس علی دین ملوکهم چندین هزار مسلمان از مسلک عصیان باز گشت نمود • بعضی
بتقلید و بعضی بتحقیق بشرف توبه و تلقین سر فراز گشتند • و بیکبار گروهی از اهل استکبار و عصیان
صاحب اصرار بیمن انابت و استغفار • بتشریف و لباس التقوی خیر و ممتاز شدند • بیت خلقی ز مفسدان بصلاح آمدند لیک
شرمنده انکه کشت فسادش مال حال • و درین مجمع شریف سلطان بتقریر لطیف فرمود که چون بگوش جان

وسمع اذعان

وسمع اذعان رسیده • که توجه خاطر نبوی و اهتمام همت مصطفوی • بامر جمعه و جماعت و اقامت
شعائر اسلام بتقدیم هرگونه طاعت زیاده بوده • و سایر بر وضح این سنت سنیه • و علاصدق
من بنی مسجدا لله بنی الله له بیتا فی الجنه فرموده • اکنون این بنیاد و بنیان جامع که انواع خیرات ایم
و سایر ابواب خیرات را آن بنای اسلامی مضاف ساخته • اولی که چون مبنای عمر و اقتدار
بر اساس مبادی است باستوار • وارکان سریر و مسند سلطنت هم مبتنی بر دیوار زندگانی است
بی اعتبار • و آن نیز در ممر سیل سریع الانحداری از حوادث روزگار بی قرار • هر آینه اولی آنکه
هرچه زودتر این جامع کبیر و سایر ابنیه مبرات ازین زمان اقتدا با بنیاد رسانید که در ماند • شاید که
از رهگذار صلوه و دعا مقبول بنده متقبلی و از توجه باطن اهل دلی هم باعث و هم بانی را فوز بدرجات
جنات میسر گردد • و حصول نجاة اخروی ازین رهگذار متعذر شود • خود دنیا بهرحال می گذرد •
خداوند دولت غم دین خورد • غم و شادمانی ماند ولیک • جزای عمل ماند و نام نیک • و سایر فرزندان تمام
در آن ایام اولاد در توسیع و ترفیع بنای مسجد افزود • و در اتمام متممات و ضمائم مسجد و مدرسه و موقوفات
غایت سعی و توجه مالاکلام فرمود • و یک علامت فرخندگی این عمارات خیر خصوصا این مسجد جامع •
و وقوع این خیرات و منافع در حیز قبول و موقع • آن بود که از تقریر سالکان مسالک تحقیق چنان
مروی است که حضرت قطب الاولیا • و مصباح طریق هدی مرشد طالبان حق و یقین • وارث حقیقی
علوم و معارف سید المرسلین علی ثانی امیر سید علی همدانی • قدس الله سره • و افاض علینا بره •
که با وجود وصول بمراتب کمل اولیا او را نوبت سیاحت ارض از جابلقا تا جابلسا اتفاق توفیق
دست داده بود • و مراد ازین مسافرات • و طی مراحل و مسافات اولم یسیروا فی الارض فینظروا
کیف کان عاقبة الذین من قبلهم تحصیل نفس در هیئات حالات و مقامات ارباب سلوک بود • و درین سیر
و تتبع سه هزار و چارصد ولی کامل را ملاقات و مصاحبت نمود • و از نوزده مرشد کامل مکمل اجازت ارشاد و تکمیل یافت •

تا هنوز در طریق علو همت در مناهج استکمال و استعانت باقطار عالم می شتافت • وجهت
آرزوی صحبت حضرت امیر سید محمد بخاری بدیار روم توجه نموده در زمانی که سلطان عمارت آن جامع منیر نمود
حضرت سیادت مآبی را جهت احتیاج سد رمق از ممر حلال سه روز مزدوری بنایان بناء آن جامع
دست داده • و آن قدر حق عمل از وجوه مصارف آن مسجد در موقع ورق و انتعاش آنحضرت افتاده
اکنون آن جامع را همین شرف و برکت آن ضمان کارگری در عداد بیت معمور در آورده • و استماع الجنانی
بزرگوار بنده بان سه روز مزد مزدوری جهت احتیاج ضروری • حضرت حق از صاحب خیر بحسن تلقی
فتقبلها ربها بقبول حسن تقبل کرده نظم لتعدیع الخیرات من حل ماله • باوثق بنیان فیانعم مادیح
چون از برکات این توجه بنشر خیرات سلطان را انوار تقوی و پرهیزکاری لحظه فلحظه می افزود •
ولوامع هدایت و نور طاعت باعث اقامت و ادامت سنت و جماعت می بود • ولهذا ابدا او مت صحبت علماء
معارف شعار • و بموانست مشایخ و عرفا حقایق آثار مستانس و معتاد شد • و همواره باستماع تغنی
و ترتیل کلام مجید در محافل و مجامع شعف او مستزاد می گشت • و اکثر شبهای مبارک و اوقات متبرک را
احیا داشتی • و هرگز از یاد خدا و ذکر بر دوام دل و زبان خود را غافل و ذاهل نگذاشتی • و بنا بر کمال اهتمام
باستکشاف معانی فرقانی • و التزام تطبیق احکام سلطانی با اوامر و نواهی ربانی • شخصی از اهل علم و تقوی
شیخ رمضان نام که در ظل سلطنتش مشهور بود • و از علوم شرعیه و معارف ملیه بهره ای وافی داشت •
سلطان او را بمصاحبت و همدمی و براه مؤانست و محرمی • بخدمت خاص خود مخصوص فرمود • و در سلک
مقربان ان له عندنا لزلفی وحسن مآب او را منسلک نمود و چون آثار رشد و کاردانی • و انوار صدق و دیانت
و مسلمانی از و روز بروز بظهور می رسید • و مدتی مدید بعد خلوص اخلاص او را در بوته امتحان بمعیار اعتبار و میزان انظار
بعدالت آثار بر کشید • منصب قاضی عسکری و حکومت شرعیات ممالک را بجانب او تفویض فرمود •
و او را بتحقیق حال قضاه و حکام و تفتیش کیفیت اقضیه و احکام نصب نمود • تا هر کس از ولاه زمانه

و قضاه

و قضاه حدود و بلاد و میانه بحلیه علم و دیانت متحلی نمی بود • او را ترتیب و ارشاد می نواخت • و
هر کدام که بدستور معهود بمطامع فاسده • و اعمال کاسده متهم و منعوت بود • او را بعوض اصلاح بمنع و خلع
و مأخوذ می ساخت • و جهت همین مصلحت محققان متدین و کاردانان متعین باطراف ممالک فرستاد •
و داد عدل و داد میان سکنه بلاد و عامه عباد داد بیت ملک از طاعتست و عدل آباد
این دو گر نیست ملک و جاه مباد

داستان سیزدهم در بیان توجه سلطان بنوبت ثانی بعزم تسخیر قسطنطنیه و دفع رسوم و ضلالات دیرینه کفر و شرک و قوانین دینیه و توفیق تعمیر کوزل حصار بر معبر و گذرگاه خلیج آنجا جهت صلاح فتح و اطاعت و تعهد خراج و جزیه و نصب قاضی اسلام در آنجا جهت اقامت جمعه و جماعات و مراسم شرعیه و سنیه

چون سلطان اسلام سنای ارکان شریعت شریفه را باوج قبه ایوان کیوان
بر افراخت • و بنیان متین توحید و ایمان را قولا و فعلا بدعایم صلاح و سداد و باوتاد عدل و داد • ممهد و مشید
ساخت • بعد از مراجعت غزای قرال انکروس و لاچند وقتی جهت وفای عهود حضرت معبود • و استیفای
اسباب تقدیم موعود مند و رونقهای معهود • توقف در دار الملک بروسا فرمود • و بناهای خیرات را
از جامع کبیر و مدرسه و لوازم آن را تکمیل و تتمیم نمود • و خود را بتشریف انابت و رجوع از جمیع
معاصی و ذنوب مستور باستار مغفرت حضرت ستار العیوب فرمود • و بطهارت آب توبه و تقوی
خود را از لوث کبایر و شهوات مموه در عداد ماکان التائب من الذنب کمن لا ذنب له معدود
و منسوب نمود • و ابواب رحمت الاهی • و مداخل فتوحات نامتناهی را بر رخسار فرخنده شاهی • و بر روی تمام
تائبان توبه از مناهی از رحمت و سپاهی گشود که بیت هست جنت را ز رحمت هشت در • یک در توبه است زان هشت ای پسر
و آن همه گه باز باشد گه فراز وین در توبه نباشد جز که باز • بعد از تعریب مبانی صلاح امور • و تقدیر مناظم و مصالح
جمهور • روانی جهت توطیه مقدمات غزا و جهاد • و بمشاورت آن عزم صواب سهم معتاد • بمحاورت و محاورت
ائمه و علماء زمان وضع محفلی مشترک در کریاس سلطنت نهاد • و او لا این سؤال را از علماء دانشور استفسار فرمود • که

که از مضمون میمون ان الله یامر بالعدل والاحسان که بخصوصیت شان سلاطین زمان مامور و مذکور است •
و بحریص و تحریص عموم مؤمنان خصوصا متکفلان مقالید سلطانی اهل ایمان بتاکیدات تمام در آیات
فرقان مشهور است • اما فریضهٔ جهاد در کدام قسم از عدل و احسان اندراج دارد • و لسان شرع
و حکمت امر غزا کفار و دفع سر اشرار را از چه نوع می شمارد • بعضی دانایان ایام • و علماء راسخ الاقدام
در جواب سؤال سلطانی • ذکر این گونه نکات و معانی فرموده‌اند • که انضمام امر غزا و جهاد • در تحت قانون معدلت
عدل و داد بغایت آشکار است • چرا که حقیقت عدل از سلاطین همین تعدیل مزاج اهل زمان است •
اولا سوشد اروی توحید و ایمان • و تحمیل نفوس ناقصه است بمصالح دینی و دنیوی ایشان
خواه این شیوه هدایت و رهنمایی از طریقهٔ لطف و احسان باشد • و خواه از راه تکلیف و عنف
بتشدید بازوی حکم و حکمت از تحدید حد تیغ و تعذیب سنان • چنانچه مکنون حدیث صحیح باین معنی نازک
تصریح فرموده که یضحک الله تعالی علی قوم یجرون الی الجنة بالسلاسل لمؤلفه
هست صلاح عالمی در کف قدرتش نهان • که بقبض تیغ کین گاه ببسط امتنان • بنابرین نتیجه مقصود • سلطان در
محضر علما فرموده • که با قضاء شیوهٔ وفاداری در عهود الهی • و با ستدعاء رعایت ناموس دینداری
و شاهی چون مند و ربوده • که بقدر جهد و بعد الیوم در سعی و استقصاء جمیع اصناف طاعات اجتهاد معروف
داریم • و بمقدار استطاعت در تقدیم هر گونه طاعت هیچ قسم را از این امهات مهمات دینی معطل نگذاریم •
اکنون بمقتضای قضیهٔ ثابتهٔ العادة طبیعة ثانیة میل جبلی درین ولا تجدید آیین مجاهده • و غزا می کشد •
و از منهیان غیب صدای متعاقب این عبادت جهاد کوس دل و سمع فؤاد میرسد • و چون قبل ازین
شهرستان استوار استانبول را بنیت غزا و فتح معهود مقطعونی محاصره کرده بودیم • و روز کاری بتسخیر
و تسخیر آن مطلوب مجاهده نفوس و اموال صرف فرموده‌ایم • اما بواسطهٔ حدوث نائبات زمان • و ظهور
مفسدهٔ عظمی در میان اهل ایمان بجز و جوال انگروس و سیاه روسشرکان منکوس بر بلاد اسلامی

و تفرقه و آشوب ممالک محروسه در آن ناکامی و بدنامی • آن مقصد فتح قریب بتاخیر غریب در تسویف
افتاد و اما بعون مسبب الاسباب رفع مواد فساد • و موانع آن مطلوب اکنون بمعونت جمعیت اسباب
و هدایت رب الارباب دست داد • اکنون بترجیع بهمان مطلب اول جزم شده • و بواعث کلی بر تحصیل
آن مقصود اجمل مقرون بحزم و عزم گشته بیت کنم از خون دشمن آلوده • تیغهای نیام فرسوده •
بهرینه تمامی اهل ملت و دین • و جماهیر اصحاب حق و یقین • برین عزیمت همایون آفرین گفتند • و بر آن ترتیب
مقدمات مسلمه تحسین نمودند • و سلطان نیز استدعاء دعاء نصرت و فیروزی فرمود • و روی توجه
بآن صوب صواب نمای جهاد با سعدا و قات سعادت و بهروزی نمود • و تیمنا در اول عزیمت نوید فتح
اسلامی از بعضی سپهسالاران مجاهد خصوصا بخشی بک و لاتیمور تاشی رسید که قلعهٔ شلی را فتح نموده •
لشکر اعداء دین هزیمت کرده اند • و حصار را با اموال و اسباب و مملکت را بدست آورده اند • سلطان نیز را
در مقدم توجه طلیعهٔ فتوحات رهنمونی نمود • و عنان عزیمت از راه قوجه ایلی بمقابله حصار استانبول
بر ساحل دریا معروف فرمود • و از جانب قوجه ایلی در محلی که سکنای حلیج استانبول است و بنغاز
اسکندر مشهور را اولا انشاء قلعه و حصاری بر کنار سکنای دریا فرمود • و بکوزلجه حصار
موسوم و مشهور گشت • و در دیوار حصار بر کنار معبر دریا چند تن و غان طوپ نهاد که از طرف دریای
شمال که قرادکیز است یک کشتی کافری باستانبول بمساوات گذشت • و بعد از اتمام این حصار برای
مینو و دولت استوار • رسولی بحاکم و تکفور استانبول فرستاد که بهر حد رود بر شهر و حصار قسطنطنیه را
بنواب کامیاب بسپارد • و اگر بجانب فرنگ و سایر ممالک دریابار توجه ممکن اختیار دارد و اگر خواه بحج
در تسلیم ملک اهمال نماید تا حصارش را بمواکب نصرت مناقب محصور خواهیم داشت • و بآن کشور را
داخل دار الاسلام بسازیم محاصره را بجواسنم گذاشت • اکنون استظهار او بملوک ممالک کفار بود
و همیشه در مضایق از ایشان استمداد مینمود • بحمد الله آن قوم مغرور در جنگ و جدال و قتال بر ضلال

همگی مقهور شدند • و تا چندین سال از آن شآمت و ملامت دیگر قدم ببیرون دایرهٔ حدود ملک
کفر و ضلال خود نخواهند تجاوز نمود • بلکه یوماً فیوماً قلاع و بقاع ایشانرا یا بصلح یا بقهر و قتال
لشکر اسلام خواهد کشود • اکنون تیغ جهاد از بهر غزای مخالفان آن کشور از نیام اقدام آخته ایم
و تغییر و تسخیر ان مستقر کفر و ضلال را بضرب تیغ و سنان آتش بار و قتال لایزال با آن کافر شمشیر
آبدار با خود مقرر ساخته ایم بیت کفر کشته است آب تیغ شه • شرع خشک است اشک منعش به • خون تکفور
استانبول عجز و ناتوانی خود را در مدافعت و ممانعت لشکر اسلام بطریق تجربه و از مضمون سابق ندیده دانسته
و این نوبت با مید و اری امداد سلاطین انکروس و فرنگ محاصره و معاداه سلطان اسلام تحمل بودن نتوانست
هر آینه بعادت قدیم معتصم بذیل تشفع و تضرع و زاری کشت • و بقبول بندگی و خدمتکاری متوسل
بتوسط ارکان دولت خداوندکاری شد • و با تحاف و اهدا هدایا گرامند اعیان امرا و نواب سلطانی را
فریفته کرد • و تعهد خراج و قبول عقد دست و لوازم اطاعت و ضراعت روی نیاز بمیش آورد •
و معجل الوقت ده هزار فلوری سرخ با انواع ماکولات و ملبوسات بر سبیل نزل و اقامت بدرگاه اسلام
پناه روانه داشت • و چند عدد ماهی بزرک را شکمها شکافته بجای بدره زر درون هر ماهی را
بفلوری بسیار اشباع نموده با بعضی مطعومات و ماکولات دیگر جهت ضیافت علی پاشا وزیر که در
تمام مهمات ملکی و مالی مستشار و مشیر بود ارسال و اتحاف نمود • چون نزد علی پاشا همیشه مهم دنیا
بر امر دین راجح بود • ماهیهای زرین درون را مع ما فیها نهنگ وار بر نسق فالتقمه الحوت و هو ملیم
بالتمام بیک نفس بلع فرمود نظم اذا دخل الهدیة دار قوم • تطایرت الدیانة من کواها • بعد از وصول
آن هدایا تکفور چون اظهار تضرع و زاری زیاده بر وجه مذکور بمسامع رسید • و علی پاشا و بر
بحسن تدبیر • و تقدیم مقدمات خدعه و تزویر سلطانرا بعفو و صلح ترغیب نمود • و سایر امرا و نواب را
در امداد این رأی با وجود کمال اختیار با خود شریک فرمود که • اکنون درین طرح ملایمت و مسالمت مهم منظم

ترتیبی

شرعی و مصلحت ملکی مرعی است • از آنکه هر ساله بخزانهٔ عامره مالی کرامند بخراج خواهد رسید • و بر تقدیر منازعه
و مکاوحه کار بامتداد محاصره و کار زار خواهد کشید • و سلاطین سابق آل سلام بکرات با وجود استقلال
و وسعت مجال هیچ کاهی این حصار را محکم بدست در نکرفته • و در هر توجهی از سلاطین و تنزل
حالی عقد عهد و الی الحال را پذیرفته اند • و در مصلحت ملک و دین شیوه اتباع خسروان پیش ترجیح
قد خلت سنة الاولین اولی و اسلم است • و از احتمال نقصان دین با موسی سلطنت اسلام است اگر فیل زوری و کرشیر جنگ
بنزدیک ما صلح بهتر ز جنگ • فرزانه توانی برابر و کره • که دشمن اگر چه زبونست به • سلطان کامیاب در جواب
مصلحت نواب بدین نسق صواب • فرمود که هر چند از روی صورت ظاهر و مصلحت امر دنیا این اندیشه
عاقلانه شما نواب مطابق صلاح و صواب مینماید • اما در بطون ضمیر هدایت پذیر مقصود از
ارتکاب این سفر خطیر • همین منور ساختن دیار کفر و ظلم بنور هدایت اسلام است • و اجراء احکام
شرایع نبوی درین فرصت ایام بر ذمه کفار لیام • اکنون این چنین مطلب دینی را بطمع نیاد فانی مهمل چرا گذاریم
و در راه خدا این راحت حیات بی اعتبار دنیا را بر ارتکاب شداید جهت سعادت اخروی حرام چرا شماریم
حال آنکه بنای اعتقاد بر صدق کلام حق در مسلک التقاء بل تؤثرون الحیوة الدنیا والاخرة
خیر و ابقی بغایت استوار و مبنی است • و مطلب اصلی ما الی تمشیت مصلحت دین و اسلام است •
بیت شریعت حامی دین و فرزند و ملک تو • با عقل میکند همه اسباب جاه را • لاجرم علی پاشا و سایر شرکا
چون سلطان را بر تقدیم مصالح دینی بغایت ساعی یافت • فی الفور در تزویج حیله و تزویر بخدعه
و تلبیس سلطان صادق العقیده شتافت • و بمضمون یخادعون الله و رسوله والذین آمنوا وما
یخدعون الا انفسهم وما یشعرون صرف عنان مقال بطریق احتیال و اضلال نمود • و بوکالت تکفور استانبول
بقبول احکام سلطانی در باب اعلا اعلام اسلام در درون شهر قسطنطنیه مبادرت کرد و از قبل
تکفور استقبال این مطلب سلطان نموده • مسلک تنزل و تقبل احکام فرمان سلطان پیش آورد

باین عنوان که در درون حصار استانبول یک محله بزرگ از اهل اسلام وخدام سلطان با احتشام
در آیند • وقاضی مسلمان جهت اجرای احکام شرعیه دران خطه نصب فرمایند • ومسجد جامع وجماعت
جهت فرق اسلامی میان آن شهر دران محله معمور نمایند • وسکه وخطبه جمعات وسایر شعایر
استسلام بخدام پادشاه اسلام معتبر شمارند • وحکومت عرفیات وایالت اهل ذمت ومشرکان
از جانب سلطان بتکور مفوض دارند • وان خطه راهم داخل سایر بلاد اسلامی شمارند • چون
این طرح وسوسه شیطانی رنگ امری معقول بود • وهم ظاهر مشروع • واینچنین تلبیس وتمویه از
فرنگیان تسویلات در مبادی الرای هم مقبول بود وهم مسموع • سلطان ساده دل صافی اعتقاد • دیگر
مدام ضداع وخداع این دنیاپرستان افتاد • وملتمسات شیاطین الانس در نهاد فواد او بر وفق ان الشیطان
یجری فی جوف بنی آدم مجری الدم جای گیر شده بآن مصلحت بزنروی بروز بر رضا داده • وخراج
ان سال را با انواع ضمایم تبرکات ونفایس بضاعات استیفا کردند • وموازی یک محله بزرگ که خزانه
مسلمان از ولایت سکه طارقچی کوحاینده باستانبول آوردند • وقاضی متشرع جهت اجرای احکام شرعی
دران کشور نصب نمودند • ومسجد جامعی میان ایشان استبنا وتعمیر فرمودند • که هر روز جمعه در منابر اسلامی
اعلان کلمهٔ توحید وشعار مصطفوی نمایند • والقاب واسم همایون را بر اعواد منبر بلند آوازه فرمایند •

نظم
تقر الاعادی باسمه قبل جسمه • ومهما الاسل الضواری بنزرها • ویختال اعواد المنابر باسمه
ویطرب بتها بالملیك وقودها •

واین قاعده وقانون تا زمانی که سلطان اسلام بر مسند خلافت تمکن
داشت همیشه مرعی بود • اما بعد از ارتحال سلطان از دار الملک جهان وحدوث فترات زمان تکور
متهور اهل اسلام وقاضی را از میان شهر اخراج نمود • ومسجد مسلمانان را چون بیخ دیوار دولت خود را
بنیاد برکندن فرمود • وهنوز در حوالی قسطنطنیه در تکفور طاغی ارقایا واخلاف ان جماعت اسلام که
ایشانرا اخراج نموده بود موضعی ست که آنرا کوییکلو فی نامند • وتسخیر شهر قسطنطنیه در موعدی که

مالک تقدیر

مالک تقدیر بر نو نو بشر فقد جاءکم الفتح رسانیده • حضرت خداوندکار سعید سلطان دین محمدی قدس الله روحه
رابران کشور مسلط ساخت • ولوای شریعت را دست معدلتش براوج سپهر برافراخت بیت

دل وکشورش جمع ومعمور باد • زملکش پراکندگی دور باد ••

داستان چهاردهم

در ذکر فتوحات سلطانی که در ماین شهور سنه ثمان وتسعین وسبعمائه تا سنه ثمان
مائه دست داد • وذکر سبقت یافتن تیمورتاش بیک بفتح ولایت قنغری وتوابع وتوفیق
سپاه اسلام بفتح ولایت ترحاله ونکی شهر ومدینة الحکما آتنه ودربند لکوسم
در حدود روم ایلی وفتح شهر ملاطیه ودورکی وبهسنی از حدود شام با توابع بلاد

چون ابواب فتوحات متوالی وتاییدات متتالی بر رخسار اقبال وچهره آمال صاحب دولتی مؤبد گشاده
گردد وبمیامن سعادات ازلیه وتوفیقات لم یزلیه دواعی واسباب

داستان یازدهم در بیان بواعث اتفاع فتنه و نزاع فیمابین سلطان مجاهدان اسلام و امیر تیمور گورکان و اخبار کاهنان و منجمان از بعضی اوضاع زمین و آسمان و کیفیت التجا سلاطین عجم بسلطان قیصر نشان و طلب امیر تیمور ایشان را بارسال مراسلات و امتناع سلطان از ان سخنهای ایلچیان بلسان تیغ و سنان

در انظار ادراک همگی راصدان فلک تقدیر • و ستاره شناسان سپهر اثیر دایم التأثیر که باعمال آلات الشعبتین دیدهای بصیرت و ذات الحلق احداق فکرت ترصد حقایق کاینات نمایند • و تدبر در احکام اوضاع و هیئات اجرام علویات فرمایند • این صورت از آفتاب روشن ترست • و این معنی در جلا از قرص قمر اظهر و اشهر که هر چند واضعان ارصاد جسمانی • و منجمان که اعتقاد این زمانی • حادثات عالم کون و فساد را بادوار چرخ دوار منسوط داشته اند • و حوادث ارضی و تفرق ملا را بتغییر اوضاع آسمانی منسوط پنداشته • اما فی الحقیقه نزد دانا دلان خبر معتبرست • که در میدان سپهر گردان این گوی گردون در خم چوگان آن جهان سلطان کامرانی گردان است • که عرصه ملک شهادت از بلند و پست و زمین و آسمان و کوه و دشت هر محل و مکان • پایمال توسن سکه نفاذ حکم و فرمان اوست که هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله

بیت

چرخ جنیبت کش فرمان اوست • هفت فلک غاشیه گردان اوست •

و در نظر دقیق راست بینان حقایق تصویر • این قضیه مصور خاطر منیرست • که تمام حوادث زمانه در آماج خانه سپهر تیرانداز • و قسی این فلک کمان ساز • بدست کماندار و تیرانداز ازلی است • که سهم قضا با تیرش مرکز در اصابت بر هدف خطا نکرده است • و هیچ نشانه از آن سهام صائبات او جان نبرده و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا

بیت

هر که از تیر او شرف دارد • دیدها از پی هدف دارد •

لاجرم در رصد خانه دل دانا • که اصطرلاب گری جهت مطالع حقایق اشیاست • بلکه مطلع نیرات انوار هدی بغایت درخشان و هویداست که حرکات اجرام و کواکب نورانی • و تسییرات دوار افلاک جسمانی • فی الواقع دایر بر جنبش فلک اعظم است که محیط کل است • اما در عوالم نورانی لیکن آن فلک بیرون از احاطه ابعاد و مقادیر است • و حرکت و سکون کشتیهای آسمانی سایر بر حرکات امواج آن بحر بیکرانست • فاما فضای سواحل محیط بیش کور که سیل قضا بی است افزون از اندازه و ادیه تدبیر

بیت

با قضا سود کی کند حذر • چون مکن در سینه جگرت •

نهایت جزویات و کلیات حوادث عالم با قضاء فلک تقدیر مقدر داشتن شایسته نظر حکم حکیم است • و ارتکاب بلعنتی واقعات بنی آدم را بار رضاء کار فرمای قضا مطابق کاشتن سزاوار رهروان مسلک رضا و تسلیم است

بیت

گرچه تسلیم و رضا کو چاره • در کف شیر نر خونخواره •

چنانکه مصداق سیاق مقال در مجاری احوال ارباب جاه و جلال • مضمون داستان غرابت مآلات که

القصه در شهور سنه اربع و ثمانمایه که اوضاع اجرام سماء تقدیر حضرت حکم حکیم قدیر • مقتضی شورش و تموج دریاهای فتنه و فساد در روی زمین شده بود • و مودی بتقریب عامی میان فرقه اسلامی و ضعف شعار دین گشته • چنانچه از تلاطم دو دریای مواج اعنی دو پادشاه صاحب تخت و تاج یکی سلطان مجاهدان اهل ایمان • و یکی مظهر فتنه انگیزهای آخر الزمان تزلزل و اضطراب در مساکن عظیمه ربع مسکون افتاده بود • و ابواب پریشانی و تشویش بر روی مومنان اکثر دیار مامون گشاده گویا سپهر فتنه انگیز • و آن فلک غدار پیشه خونریز • مگر در ادوار عظمی و قرانات کبری • اسباب اجتماع این دو کوکب علوی را سالها بهم رسانیده • و در ضمن آن قران اعظم حدوث حادثات عجیب در آیینه خورشید جهانگیر پیش نظر دیده و آن روزگار آشکار گردانیده

بیت

از پس این پرده زنگار گون • فتنه ساده نهایت فزون •
دیده دل محرم این پرده ساز • نامه بر دن آر از این پرده باز •

از آنکه چون سلطان مجاهدان اسلام بعد از وصول رسولان و استماع رساله و پیغام • از جانب امیر تیمور در باب سلطان احمد بغدادی ولد سلطان اویس که از امیر تیمور فرار کرده • با قرا یوسف بیک پادشاه آذربایجان

ملتجی بدولت سلطان مجاهدان گشته بود • و شرح این قضیه سابقا گذشته • مجددا طلب قرایوسف
از سلطان نمود • و سلطان در جواب امیرتیمور حدت و تندی برق آسا و شدتی خارج از حد ملایمت
و مواسا بنیاد نهاد • و از سر استغنا و استبعاد جواب ایلچیان بخشونت و اهانت تمام داد •
و از کمال اعتماد بر قوت بازوی مردانگی و صلادت و از وفور وثوق بمدد کاری بخت و سعادت ایلچیان
امیرتیمور را اهانتهای متنوع • و خوار داشتهای مولم و موجع فرمود • والحق از مسلک مناسب شیوه
وقار سلاطین کوه تمکین نبود • بلکه از منهج عاقبت اندیشی و دوام عافیت و دوربینی بعد میبود • و بنا
بر آن خصومت و معاداتی که شرعا و عقلا لازم نبود • با امیرتیمور ارتکاب فرمود • چون ایلچیان با عنوان
شکسته خاطر و مشتکی • و در غایت آزردگی خاطر و مشتکی • با امیرتیمور رفتند • مجاری کلمات و حالات
بچندین ملحقات و مضافات باز گفتند مصرع سرنگون بادا سخن چین کو یکی را صد نمود • لاجرم امیرتیمور را
از استماع حکایات آتش افروز • و اصغاء پیغامهای جگرسوز • یلدرم خانی گویا شعله برق تابانی
در خرمن دل و جان او افتاد • و شرارهای غیرت و حمیت پادشاهی از نهاد غضبناک و از جبلت خشمناک
امیرتیمور روی بفلک اثیر و کره نار نهاد • و با فرزندان پرشوکت • و ارکان دولت • خود خطاب
نمود که اکنون مدت سی و چهار سال ایام سلطنت ماست • همیشه بمعاضدت دولت و تاییدات
آسمانی • و معونت بخت و مساعدت ایزدانی • از حدود دیار ختای و چین • تا سرحد مصر و مغرب زمین •
تمام سلاطین عالی مقام • بضرب شمشیر انتقام • با ملایمت و التیام • تابع اوامر و احکام •
و مطایع فرمان و رام احتشام خود کرده ایم • و جملگی سرکشان عالم را در سلک سلسلهٔ متابعت خود در
آورده ایم • و این سلطان روم را استظهار و افتخار بسعت ملک و شوکت قیصری است • لیکن میان سلاطین
دور قمری مرا در جهانگیری رتبت و منزلت اسکندری است بیت گران ما کرانم همه لشکر است • جهانگیر هم چو اسکندر است
هر چند آن قیصر روم را راه و روش خاقان چنین است • اما آیین مردم داری و جوانمردی در مراعات

رسول

رسول جای نشین اسکندری کی چنین است بیت با کس نگوییم دو راز خرد • که یکسان بود نزد او نیک و بد
مهر آیینه امیرتیمور در مقابله مخاطبات آتش افروز • و کلمات و پیغامهای خشم اندوز • از شهاب متین
و آن برق خاطف رو رکین • بسخنان آتشبار النار ولا العار متکلم می بود • و شمشیر آتش افشانش
در غلاف جوییار رسانش • چون زبان تیغ گردارش در نیام دهان آتش بارش • در حرکت و اضطراب
افتاد • و بجمعیت عساکر و سپاه بی شمارش • از ممالک و بلاد فرمان داد • و احکام مطاعه خود را برپال
کبوتر تیزپر • یعنی جناح باد صبای حرپر • بجانب ممالک مشرق متطایر ساخت • و مراسلات در نواحی و اطراف
اقطار را در صحبت باد شمال بممالک شمالی بر سبیل استعجال متوالی و متواتر داشت • اولا فرزند
ارجمندش سلطان محمد میرزا که والی ترکستان و تخت سمرقند بود • و در دیار مشرق دعوی معادله
با خورشید جهانگیر مینمود • لشکر ماوراءالنهر بمعسکر لشکر قهر خود طلب فرمود • و فرزند
دیگرش شاهرخ میرزا را که والی خراسان بود • با سپاه کابل و سیستان و قندهار بلشکرگاه خود
احضار نمود • و جملگی فرزندان و امرا ممالک فارس و کرمان را با سپاه خوزستان و لرستان با ملوک
و حکام ممالک عراق و آذربایجان و شروان و گیلان و مازندران و دیار بکر و کردستان چون جهت
مصلحت غزای گرجستان در آن زمستان بقشلاق قراباغ ملازم اردوی همایون او بودند • چنان
مقرر داشت که هر کس که از اطراف بلاد مذکور تا موعد شش ماه بلشکرگاه آن سپاه در آمد • و از
خلف وعده و موعد مقرر سر بزد نظم تری کل ذی جیش الیک مسیره • کانک بحر والملوک جداول •
و در آن ایام زمستان اتفاقا از حوادث عالم کون و فساد • و منذرات خرابی ممالک و تشویش عباد • و تفرق
اجناد در اکثر بلاد • یک پیکر ستاره دو ذوابه در غایت مهابت و سهمناکی برج حمل نمایان شد • و منجمان
صاحب احکام و کهنه کاران از کهنهٔ آن ایام • در آثار و آیات آن صورت موحش آسمانی • و آنچه آن
مشوش زمانی هر گونه اختلاف مینمودند • و هر کدام بحسب دانش و بینش خود رجما بالغیب در مقام اخبار

از حالات غیبیه می بودند و ازین جهت انواع کذب و گزاف و هرگونه حکایات و اخبار ارجاف در میان
مردم افتاده بود و دران ولا چون توجه امیر تیمور بدیار روم نزد جمیع ارکان دولت محقق شده بود
و هر کس از ارتکاب سفری چنان پر وحشت از روی دنیا و دین و بخصوص مجاهدان مرد دینداری
استبعاد مینمود و سپاهیان امر تعرض را بغازیان روم پیش خود بغایت شوم میداشتند و از روی
مسلمانی و اخلاص معارضهٔ سلطان مجاهد را مذموم و ملوم می پنداشتند که **نظم** شهنشاهی که او پیوسته غازیست
خصومت با چو اوئی خود نه بازیست براه حق بود شاه مجاهد نزیبد با چو او کس شد معاند هر آینه اکثر
ارکان دولت و بعضی غمخواران آیین ملت جمعیت و اتفاقی نموده شمس الدین مالغی نام که یکی از خواص
و ندمان امیر تیمور بود و ببلاغت کلام و در حسن ادا و گزارش پیغام ممتاز بود و همیشه
در مطالب کلیه مشکله و در مهمات معضله مددکاری ارکان دولت نموده ازین جهت مسطور نظر
اعظام و اعزاز بود باتفاق او را بحضور آوردند و از روی دولتخواهی این قصه را با امیر تیمور پیغام
کردند شمس الدین مشار الیه نیز در وقت مناسب از راه گستاخی مصاحبت و از روی استفسار
از توجه امیر تیمور و عزم او بنهضت روم استخبار نمود و سخنان مصلحت آمیز ارکان دولت را بتفاصیل
گوش گذار فرمود و این معنی را جهت تثبیت مدعی بران کلمات افزود که درین سال منجمانی که بر حذاقت
و فراست ایشان اعتماد است و در اعمال و احکام رصد و نجوم همگی را بر حدس و کیاست ایشان اعتماد است
بلکه دیده ترصد ایشان جام جهان نمای کارخانهٔ **ان ربک لبالمرصاد** از اوضاع سماوی و ادعی لحادثهای
غریب و نقشهای مهیب در روی روزگار اخباری باندازه مینماید و از سقوط رتبت جاه
و جلال و هبوط کوکب اقبال پادشاهی عالیشان از سلاطین دین شعار اشعار میکنند
با آنکه باین تصریح مینماید که لشکر جغتای را ضعف تمام پیش می آید و مخافت آفت عظیم در کار جان
ایشان مینماید و مع ذلک بحسب صلاح ملک و دین و جهت مصلحت شرع مبین مناسب

و ملایم

و ملایم حال فسخ عزیمت دیار روم است ازانجا که از اوضاع و احوال آن ملک آنچه معلوم است آنکه
آن کشوری بغایت وسیع است و در انجا حصون و قلاع محکم رفیع و اکثر بلاد انجا بنابر آنکه بدریاهای
بزرگ و کوههای بلند و سترگ محفوفست هر ولایت انجا در نهایت حصانت و استحکام است و سلطان
روم با وجود کثرت لشکر بی شمار و با آن همه جمعیت و شوکت فی احصار و اصفار همیشه بقوت دینداری
و مردانگی متوجه غزای کفار است و حامی حوزهٔ اسلام از عروض شر و اشرار محتمل که این سفر بر متابعت
چند گاهی متمادی شود و آن توقف موجب شماتت اعدا و خصمان عادی گردد و اوضاع سماوی
هم علامت بعضی مصالح و مساویست **نظم** که داند که احوال آینده چیست که غالب کدامست و مغلوب کیست
اگر چنانچه فرمان جهان مطاع باشد اصلاح ذات بین هنوز از طرفین آسان است و از صلاح اسلامی
موجب رفاهیت اهل ایمان و خرسندی جمهور اسلامیان **بیت** نیست این ملک دهر را حاصل
ملک باقی طلب ز راه دل زین دو دولت عیان و تیغ تواند کفر و اسلام در دریغ تواند
دین حق در حمایت تو نکوست اهل حق در ولایت تو نکوست قیصر امروز چون علیست دلیر
در ره شرع بر کشش شمشیر نیست جز غزو در تعالت او جز حدیث و حدیث آیت او
غازیان را تو هم مساعد باش در ره دین حق مجاهد باش بنابرین مقالات هوشمندانه و کلمات
دولتخواهانه شمس الدین مالغی امیر تیمور همگی را بسمع اذعان اصغا نمود و از اطراف هر گونه حکایات
مردم را شنوده و جهت آنکه خود ذات خود بکرات و مرات مشاهدهٔ آن آثار سماوی را بوضع دو ذوابه
نموده بود و از استماع کلمات اهل صلاح که بگوش هوش خود شنوده و فی الجمله در مقام مصابرت
و تأمل تعامل و تفکر و تحمل شد و جهت رفع این دغدغه احکام نجوم و تحقیق وضع آن هیکل منحوس مشئوم
مولانا عبد الله لسان که از فضلا و ستاره شناسان آن زمان بود و پیشوای ارباب علم ریاضی
و از خواص مصاحبان او را بحضور طلبید و از کیفیت اوضاع فلکی و انظار نجومی بتفصیل پرسید

چون مولانا عبدالله لسان اصل طبیعت و میلان پادشاه را بجانب نهضت و طغیان مستعد دید • آهسته
عنان کلام را بصوب خوش‌آمدگویی و رضای پادشاه خود کشید • و معلوم است که اسراف کلمات
منجمان ضعیف الایمان • برخلاف اقتضای کلام مرتضوی که سلامة الانسان فی حفظ اللسان جاری است
و همیشه منطوق اهل زمان بر وضع زبان عبدالله لسان از لباس امانت و رعایت حکمت امن و امان
عاری است بیت زبانا ز دستت بریخ اندرم • بر هم سرت تا نبری سرم • نباشد بحلقو تو نزدیک تر
ز تیغ زبان تو تیغ دگر • چون بر طبق دلخواه امیر تیمور اجرای کلام در ادای احکام نمود • و بدلایل
نجومی • و بشواهد حادثات یومی • بنای سخن را احکام فرمود • که اوضاع طالع این سال آینده و
نوروز فرخنده را دلالت بر قوت دولت پادشاه و ضعف حال مخالفان از هر گونه بسیار است • و ظهور کوکب
ذو ذوابه و ذو ذنب در اواخر فصل قریب بتحویل شمس بحوت در جانب مغرب نمایان شده بر وضعی است که
راس این شکل منحوس بجانب شرق است و ذنب آن بطرف مغرب در حسبان است • و این صورت هم از روی
احکام کاینات حو غلبه پادشاه و نکبت جانب مخالف و بدخواه دلیل است • و بتصدیق این احکام بر
مصداق مرام خود کتابی از تالیفات مولانا محی الدین مغربی از منجمان احکامی مغاربه است •
بحضور امیر تیمور رسانید • و آن نسخه باین معنی معنون بود که هرگاه ذو ذوابه و ذو ذنب در برج حمل
ظاهر گردد و مغربی باشد لشکری بزرگ از جانب شرق بر بلاد عرب مستولی گردد • و قیاصره روم را
نکبت و آفت رسد • لاجرم خاطر امیر تیمور را باین دلایل نجومی آسوده و مطمئن ساخت • و مجددا
او را در اندیشه و عزم توجه روم و خصومت قیصر سلام انداخت لمولفه چو چشمان نجوم چرخ غماز
شد از روی چشم فتنه باز بیدار • فکنده شورشی در ملکت و دین • بکین اهل حق بربسته آیین • و اگرچه
بعضی دقایق اسرار حکیمانه • و معانی متفرسانه • هم درین مسلک احکام از سوق کلام او باز مانده • اما ذکر آن
مجملا باقتضای مقام تبلیغین وارد الهام بدو دقیقه دقیقه املای لسان قلم دو زبان • و ملحق بکلام مولانا

عبدالله

عبدالله لسان نموده شد دقیقه اول آنکه چون مقرر است که احداث دو ذوابه و ذو ذنب
در هر قطری از آفات که اتفاق افتد • و در محاذاه هر برجی که از منطقة البروج این شکل کائن گردد
دلیل حدوث نکبات و آفات در آن جوانب باشد • و بتجارب اطراد این حکم معلوم و محقق است و اکثر این
حادثه باحوال ملوک و سلاطین متعلق است • اما آثار آن متعدی بسایر اشخاص از محاوران ملک
و متقیدان دین است • و نکبات و بلیات آن از اوضاع ناشی در همان اقلیم و سرزمین است • لاجرم
ظهور آن شکل ذو ذنب که در آن تاریخ مغربی بود • و مع ذلک در وقت شام محاذی برج حمل
میشود • و اتفاقا در آن ولا امیر تیمور در قراباغ قشلاق فرموده • و آن کشور در کتب نجومی
و رکاب یاران زمین موسوم است • و بحسب طول و عرض از اقلیم خامس و از مساکن مشرقی ممالک روم است •
و علاوه این معانی آنکه ظهور دولت امیر تیموری مشرقی بود • چون راس این شکل از مشرق و ذنب
آن بطرف مغرب مینمود • و مقرر است که آن وضع منذر و مشعر خواهد بود • تا آنکه مدافعه و فساد
بحسب تاثیر و فعل از جانب مردم مشرق زمین بظهور آید • اما آثار شرور و مقتضیات سماوی در ایقاع
نوایب و مساوی • بطریقه تاثر و انفعال بجانب مغرب منحط و مهبوط نماید و این شیوه در آثار علوی و سفلی در فنون
احکام معهود ارباب استدلال است • و کلمه بطلمیوسی را که النجوم منک و منها برین قاعده استمال است
دقیقه دوم که بر طبق اشارات حدسیه • ارباب نفوس قدسیه است • آنکه بر عارفان رموز
اسمی و حرفی • و دانایان نکات جفری پوشیده نیست که سلطان روم را یلدرم نام بود • و مفهوم آن
بزبان ترکی برق تابان است • و آن مسمی از همین قبیل جا بجا جوست • و شهاب و برق از جهت حدت
و حرارت و از حیثیت تاثر طالع و وضع مطالع از منسوبات مریخ است • و برج حمل که در آن ولا محل ظهور
شکل ذو ذنب بوده خانه مریخ است • لاجرم ازین وضع حادثه منحوسه در آن برج بالحوق اسباب
سماوی و ارضی بحدس باین معنی مستوان نمود • که البته نکبت و بلیتی بمنسوبات مریخ در خانه ایشان عاید

خواهد شد • و علاوه این امارات مطابقه اسم یلدرم بایزید که منسوب مریخ است البته لحوق آفت
و نکبت باو اقرب و انسب خواهد بود • تا آنکه تیمور بترکی آهن است و ارکان ما معدنی است • که از منسوبات
زحل است • و در حین ظهور ان دو ذنب آفتاب که کوکب سلطنت و علو رتبت است • در خانه دوازدهم
حمل که او آخر دلو و حوت است بوده • و دوازدهم بیت اعداست • هر آینه دلالت بر قوت حال دشمنان
و معارضان منسوبان طالع حمل باشد که بحدوث دو ذنب منحوس شده • و چون آفتاب دران ولا متوجه
بیت شرف و مشرف بحلول و تحویل نقطهٔ اعتدال ربیعی بوده • اینمعنی نیز دلیل قوت حال و حصول
آمال و علو رتبت جاه و جلال • دشمنان و خصمان صاحب بیت دوازدهم خواهد بود • والحاصل چون
اوضاع و انظار آسمانی مطابق مقدرات آسمانی بود • امیر تیمور بعزم خصومت سلطان روم از ولایت
قراباغ براه شمکور متوجه ارزن الروم شد • و در همان ولا اتفاقا از مؤیدات عزیمت مشار الیه آن بود که
شاهرخ میرزا ولد امیر تیمور را در بدایت توجه این سفر پسری فرخنده طالع متولد گشت •
و محمد جوکی او را نام نهاده تفال بمزید احتشام • و حصول مرام خود نموده لسان حالش باین معنی ناطق
شد که نظم اهلاً بمقدم میمون الاولاد • خلف الملوک سلالة الامجاد • طلع السعود بر فلک بشارة
شکرتها الارواح فی الاجساد • و با وجود این همه بواعث داخلی و خارجی دیگر باره امیر تیمور رسولی
دیگر بتعجیل تمام بجانب سلطان روم فرستاده • و مکتوبی در صحبت او باین عبارت و مضمون پیغام
داد که قیصر اسلام و سلطان با تمکین • یلدرم بایزید را بعد از تمهید سلام و تحیت بر فرزند معلوم
باشد که هر چند که در مقابلهٔ اظهار مصادقت و وفاق • این جانب بکرات از و آثار خشونت و شقاق
مالایطاق ظاهر شد • اما چون پادشاه غازی و مجاهد فی سبیل الله است • و همیشه اوقات جد مجدد
ساعی در تقویت ملت رسول الله صلی الله علیه و سلم مهما امکن ازین طرف در طریقهٔ مخالفت و جدال که مبعث
از بواعث اعمال و اقوال اوست • بطریقه کظم غیظ اهمال و اغماض مینماییم • و با وجود تهیه اسباب

حشمت

حشمت و جهانگشایی راه خصومت و معادات را صریح بر روی او نمیگشاییم • لیکن چند امر جزئی
از و التماس رفته بود یکی آنکه قرا یوسف ترکمان بی ایمان را که مردی مفسد است از پیش خود دور
کند که لایزال آزار و ضرر بی شمار او بجمهور مسلمانان میرسد • و همیشه اتباع فتنه و فساد در بلاد
و بقاع میکند • و یکی آنکه اهل و عیال و فرزندان طهرتن بیک که حاکم ارزنجان است باز نزد او فرستند که
مشار الیه را سبق خدمتکاری و حق جانسپاری با این آستان و طریقهٔ همسایگی این خاندان
عالیشان ثابت است • و دیگر آنکه قلعهٔ کماخ را که همیشه داخل ایران زمین بوده • و قیاصرهٔ
روم را هرگز بران دستی نبوده • درین نهضت نواب دیگانستان ما بدستور سابق باز گذارد و هیچ
یکی ازین مدعیات را ملتفی نمود • اما هنوز کاری چنان سان ساده که قابل اصلاح نباشد • و از لشکریان
این جانب تا اکنون بممالک روم خسارت ضرری نرسیده که تدارک او بالحاح نرسد • اگر بر عهد و میثاق
سابق که در صحبت طهرتن بیک و رسولان خود پیغام داده بود • بصدق نیت راسخ قدم است •
هرچه مدعای او در هر باب باشد ازین جانب مبذول خواهد بود • و در امر جهاد و دین پروری
بمال و رجال در معاونت او ایستادگی خواهیم نمود بیت بگفتش درای از درم بی درنگ •
که هم یار صلحیم و هم یار جنگ • ز هر سطر شد ز حرف امید و بیم • نمود اژدها و عصای کلیم •
بود دشمنی عاقل نیک خوی • به از دوستی ابله فتنه جوی • هر آینه اکنون از گذشته نگوییم • و عذر خواهی آنچه
فیمابین جاری شده بود باز جوییم • حالیا یکی از ارکان دولت خود را باین جانب روانه گرداند
که در هر باب کامل و سخن شناس باشد • که مجددا تجدید عهد و میثاق و تاکید مواد اتفاق نماییم • و او نیز
دران ملتمسات ما مطلقا مضایقه ننماید • و درین مکاوحه از روی راستی بانصاف آید ختم مراسله
شد چون دیگر باره ایلچی امیر تیمور بخدمت سلطان مجاهدان رسید • و رساله و پیغام پادشاهانه
بر حسب مامور بمحل وصول رسانید • بر همان حالت سابق خود استبداد افزود • و ایلچیان امیر تیموری

راجهت مزید امانت مدتی مدید توقف فرمود • باوجود آنکه این ایلچی را امیر تیمور از ولایت ابلنک
فرستاده • وخود از اینک با کماخ که بسیر حقیقت ونه هفت هشت منزل بیشتر نبود • نزدیک بسپاه
طریقه تعلل أقدّم رجلًا وأؤخّر أخرى بیشتر وبیشتر نهضت نمینمود • وباهستگی وآرمیدگی
بانتظار خبر ملایمی از جانب سلطان بایزید یلدرم میبود • که شاید از آن جانب فی الجمله تنزلی در سوق
کلام • وتواضع وتخشعی در ابلاغ پیغام ظاهر شود • تا ناموس سلطنت وسطوت امیر تیموری
فی الجمله بجای آمد • وبعد از آن بهمه استحقاق واهانت که در میان دوست ودشمن بکرات بوقوع رسیده
بود جهت اعراض واغماض از آن تاویلی وتحملی پدید آید ومصالحه وصفح جمیل را بر آن مقدم میدارد
وباین وجه موجه تمسک نموده کدورتها را منسی انگارد بیت صفت مثل ما یصفو المدام خلاله
ورقّت کما رق النسیم شمائله • چون امیر تیمور بکماخ رسید • وکار تاخیر وتعویق ایلچیان او بتطویل
وتسویف عنیف کشید • وتمنع واستنکاف سلطان یلدرم با وجود رتبت امیر تیموری از مقدار تحمل واصطبار
قدم بیرون نهاد • او نیز از غایت خشم وغضب لشکریان خود را فرمان داد • که قلعه کماخ را که در تصرف
گماشتگان سلطان یلدرم بود محاصره کرده در حیطه تسخیر در آورند • چون اسباب جنگ وجدال وتوانایی
لشکر جوی تیموری نهایی نداشت • وهیچ امری از مدعیان ملکی را که مخطور خاطرش شدی ناساخته
نمیگذاشت بیت بگفتار گرفتم ره ورسم کین • طریق خصومت بیا وببین • باوجود قلعه کماخ که از امهات
قلاع وبقاع عالم است • ودر ایران زمین حصنی چنان رفیع ومحکم کم است • والحق سپاه
او هم را از غایت حصانت آن قلعه از هیچ ممر براه انجاح برآمدی نیست • وجود فتح وتسخیر آن درگاه
آن قلعه طریق امید شدی نوبت ندیده فلک سایه بر جهاتش • بروج فلک پایه بر جهاتش
بعد از توجه سپاه تیموری بمقدمات تدبیری از یک طرف آن قلعه باندیشهای ممتنع • وباقدام
سپاهی نصرت اقتضا • بر مدارج معارج آن قلعه آسمان سا برآمده بضرب دست انجاز در حیطه تسخیر

درآورد

درآوردند • ومردم قلعه دار را تادیب وسیاست کردند • واز کماخ کوچ ونهضت نموده سپاه کینه
خواه را بجانب سیواس حرکت فرمود • ودر آن منازل ایلچی امیر تیموری باتفاق ایلچیان یلدرم سلطان مراجعت
نمود چون استعلام اخبار واحوال وماجرای مقالات فرمود • بر مسلک سابق دیگر باره سلطان یلدرم
تندی وخشونت در محاباه بی محابا پیغامها فرستاده • وبنای رساله ومکاتبه را بر مسلک
ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها نهاده • لاجرم آتش از کلمات خشونت آمیز ومراسلات خشم انگیز
وغیرت پادشاهی وحمیت بلندجاهی تیموری در حرکت آمده در صحرای سیواس بر بالای توسن جهان
نورد خود برآمد • وآن فضای بافسحت را که فی الواقع شایسته عرصه گاه سپاه سلاطین عظام است •
ولایق بسط سرادقات ابهت واحتشام • لشکریان بی حد وعد خود را بچندین آیین ترتیب وتزیین
فرمود • وسپاهی چنین انبوه وآراسته • وجوانان الجیان بر جناح رزم از آیینی برخواسته •
بمحل عرض آورد • ورسولان سلطان یلدرم را بحضور آورد • وبتمامی لشکر وسرتاسر معسکر مطلع کرد
وبمشافهه ومواجهه با ایلچی سلطان شکایتهای گذشته باظهار رسانید • وباین اسلوب خطاب وعتاب
نموده گفت بپادشاه خود بگویید که جهت دوسه امر جزوی که از راه محبت وبرادری از او التماس کردیم
دیگرات ومرات بمراسله ومکاتبه آن ملتمسات را بظهور آوردیم • مضایقتهای بی اندازه • وتخفیفات
ناجوانمردانه بکار آورد • وهر نوبت برخلاف سیرت سلاطین سلف وبیرون از اسلوب اهل مجد وشرف
با مردم ما سلوک کرد بیت سخنها ز اندازه بیرون گفت • فزون از حد خویش وهم بیش گفت • بهم بر زد این پند باد غرور
فکندش ز سرحد بهبود دور • حالیا یکی زان سه مدعی که مسامحه قلعه کماخ بود بوجه احمل محصل شد
وآن مرد دیگر از غایت حقارت قابل اعاده نیست • وباوجود قدرت وتوانایی بر کشورگشایی ورزم
آزمایی بیشتر از این پادشاهانه عالی شان را رسم وعادت نیست • چون او را سر مقابله واندیشه
مجادله بوده • ما را هم عزیمت وتوجه بآن جانب تصمیم یافت • وبعد از این تصمیم قلب واهتمام تمام بر

ملک و سپاه او خواهیم شتافت تا هرچه خواست و ارادت حضرت مسبب الاسباب و رب الارباب
باشد ظهور پذیرد • وانچه در صحیفهٔ کتاب مکنون تقدیرات مسطور است محقق گردد نظم ما لا یکون فلا یکون بحیلة
ابدا و ما هو کاین سیکون • سیکون و هو کاین فی وقتها • واخو الغرام متعب محزون • و همان روز
ایلچیان سلطان را بخلعتهای فاخر • و انعامات و عطایای وافر مباهی و مفاخر ساخت • و از همان جا جهت
معاودت داده بعزم روم • وظایف و رسوم مقاتله و جدال انداخت • فاما ختم کلام در ضمن وداع
و دست بوس ایلچیان بایشان بمشافهه گفت که با پادشاه خود بگویند که الحق تو سلطان غازی و مجاهدی
و بر خاطر ما گران است که از جانب ما بمملکت اسلام آزاری • و بمساکن مجاهدان تعرض و اضراری رسد •
و این صورت موجب شماتت اعدای دین • و مستدعی شادکامی کفار لعین گردد • اما فراغ خاطری ما بر عفو
و اغماض مقصور است • و اصل همت بر وقوع طوق توقیع اصلح صلح جهت مصالح مسلمانان مقصور
هنوز با وجود این همه تجاوز از جانب از حد اعتدال • و با این قدر بی ازرمی در ماضی و حال اگر چنانکه
سلطان یلدرم یکی از فرزندان خود را نزد ما فرستد • و این صورت در نظر اولیای دولت و اعدا
بر تقدیم معذرت محمول گردد • آن فرزند سلطان را در سلک فرزندان خود منتظم و گرامی داریم
و او را از اعزهٔ اولاد خود شماریم • و فرزندان طهرتن بیک را باز بدو فرستد و تفرق در صلهٔ
الارحام بیش ازین جایز ندارد • یقین که مادهٔ اینچنین فتنهٔ عظمی بهمین قدر منطفی خواهد گشت •
و غباری که از کدورات حرکات ناملایم آن جانب بخاطر آمده منتفی میتواند شد نظم و لو تمادی العدو و اذا ای
منک الجمیل فصار غیر معاند • بعد از آنکه ایلچیان یلدرم سلطانی را روانه کرد متعاقب بعد از ایلچی
روی توجه بجانب انگوریه نهاد • و کوچ بر کوچ • و مرحله بر مرحله بمسارعت می نمود • و هر روز با آیین جنگ
و خصومت تعبیه و تصفیف صفوف سپاهی میفرمود داستان شانزدهم
در بیان کیفیت مجادله طرح مجادله و مراسله میان سلطان مجاهدان اسلام و امیر تیمور

حرب آیین مقابله و جدال و حدوث انهزام سپاه سلطانی و انکساف خورشید
دولت مسلمانی از معرکهٔ قتال تیموری بمقتضای قضای آیات ذی الجلال و حلول آجال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا
الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان
المطرقة الحدیث • چون همیشه سلطان مجاهدان اسلام • و آن برق ظلمت زدای ظلم از خسار
ایام • در تمامی مطالب دینی و دنیوی • و مباغی امور اولی و اخروی بمتابعت سنت مصطفوی
و سیرت خلفا و ائمهٔ هدی ملت نبوی مجبول بود • در اقدام بمخاطرات معارک التحام • و در التزام
معاداه و مخاصمه با اهل کفر و ظلم کثیر الاظلام • همواره بهر منقول قولی و عملی از زبان نبوت و زمان
رسالت نزد او مرضی و مقبول مینمود • و از مضامین آیات بینات و از منطوق حدیث صحیح مذکور
در اخبار رواه ثقات که مشعر و منذر از ظهور و خروج امیر تیمور و قوم ترک بر ممالک اسلام بود • و مخبر
از جریان ستمکاری و تعدیات او در اکثر کشورهای اهل ایمان میشود • آثار و علامات آن فتنهها آخر الزمان
و اشراط ساعت قیامت میان مسلمانان بغایت هویدا و نمایان می بود بیت از جهان قوم بی عدالت و دین
ملک و دین را نگاه دار امین • ای خدا خلق را چو برهانی • جمله را زان گروه برهانی • و بنا بران حکم خرمی که در
لفظ حدیث بوقوع محاربه و قتال • و شیوع فترت دینی و ملکی در آن محال بود • همیشه بر حسب اقتضا
تعبیر دلیل پذیر این آیهٔ فرقانی • و امر واجب الاذعان یزدانی که قاتلوا الکفار و المنافقین
و اغلظ علیهم مبارزان میدان جهاد • و مجاهدان روز رزم اعادی از اهل نفاق و عناد را
تحریض میفرمود • و جهت ظهور آیین ستمکاری • و ظلم سپاه تیموری مجادله و مقاتلهٔ ایشان را بتعیین
و تخصیص می نمود • و لهذا هرچند خردمندان مصلحت بین و عاقبت اندیشان منافقت آیین در
باب تألیف جانبین • و التقاء التیام و ایتلاف فی البین متکفل شدند • و کلمات صلح و صلاح را

میان این دو پادشاه عالی قدر در سلک متقدمات معقول ومنقول میکشیدند • چون فطرت جبلی
وطبیعت اصلی سلطان بر خصومت مخالفان دین • ومعادات ستمکران ظلم آیین مجبور ومفطور
بود • مطلقا جهت رفاهیت تن آسانی از اقدام با خطار ومهالک نفسانی رضا بظلم عدوان
وسخن مداهنه ومهادنه با اعدا ظالم پیشه بهیچ وجه نزد او مقبول نمی افتاد • وبر سنت قدیم ابای خاقان
خلافت • وبر شیوه کریم این دودمان مرحمت وراءفت • بناء کارخانه دوستی ودشمنی خود را منحصر در
روش روشن ضمیران صادق الجنان من احب لله وابغض لله ومنع لله واعطى لله فقد استكمل الايمان
میدانست که لمولفه هرکرا دوستی ودشمنیش • باشد از بهر روی حق همه جا • هست ایمان کاملش حاصل •
در دل آن پرتوش ز نور خدا • وهمیشه جهت نسبت تشبه بسیرت حقانیت مرتضوی • ودر ترسیل سنن
سلاطین ممالک صوری ومعنوی صورت فروتنی وتذلل وحالت احتقار وترك را در کارخانه خلافت
وجهانداری • برخلاف مراضی الاهی وارتصاکرد کاری • روا نمی داشت • ومنهج قویم کلام اهل حق راکه
نحن جال نحن على الحق ونبغض على الحق • بر ذمت همت خود واجب مطلق می انگاشت که نظم
فلو كان يغني ان يرى المرء جازعا • لنازلة او كان يغني التذلل • لكان التعزي عند كل مصيبة
تعزو ان الصبر بالحر اجمل • وهمواره از طرح سخنان مردانه • وکلمات صادقانه متوکلانه • در جواب
مصلحت اندیشان خایف • ودر پاسخ دادن معاندان مخالف • باد امیرسانید که غایت مخاطره ونقصان
مخالفت ومعادات با اهل نفاق وطغیان • زوال چند روزه حیات دنیا وسلطنت بی اعتبار این جهان
بی امان است • اما منتهای حقانیت ومحاربه فی الله وعداوت اعداء الله • فوز بسرچشمه حیوان روضه جنان
است • واغتنام سعادتهای جاودان • ما خود اول روزی که اقتدا بسبب آبا واجداد کرده ایم • ودر
روی دین پروران ومجاهدان روی آورده ایم • علم جانفدایی وجهاد در مضمار اجتهاد برافراشته ایم •
وصورت سعادت شهادت را از موارث والد سعید شهید بر صحیفه خاطر خود بانی عنوان نگاشته ایم که تلك

امة

امة قد خلت لها ما كسبت ولكم ما كسبتم الآية بیت عش عزيزا ومت وانت كريم •
بين طعن القنا وخفق البنود • لاجرم چون انجام رساله وپیغام میان این دو پادشاه جم
احتشام بمخاطبه لسان حسام کشید • وکار مکالمه زبانی به پیغام گزاری السنه اسنه وصمصام رسید
بنابرین مقدمات سلطان مجاهدان فرمان داد که تمامی فرزندان سعادتیار • وجملگی اشبال بیشه کار زار
که همگی شاهزادهای نامدار بود • اولا امیر سلیمان • وسلطان محمد • وموسی چلبی • وعیسی چلبی • ومصطفی چلبی
وهمگی اعاظم واعیان دولت • ومجاهدان میادین ملت • از ممالک روم ایلی وانا طولی در لشکرگاه
همایون ومعسکر سپاه نصرت ستون حاضر ومجتمع کردند • وبعضی از ملوک وسلاطین کفر واسلام
که در زمره اعوان وانصار سلطانی معدود بودند • وجمعی که همیشه در ایام رفاهیت دعوای جانسپاری
وخدمتکاری مینمود • احکام مطاعه ارسال یافت که بی توقف ودرنگ با اسباب پیکار وجنگ در
عرصگاه لشکر خود را بنظر خورشید اثر سلطانی رسانید چون در موعد معهود این مجمع سپاه دین
پناه منتظم شد • وصفوف صفوف کتایب مجاهدان ملتئم گشت • در روز عرض هر یک از شاهزادها وامرا
وحکام وصنادید عظام با تمام لشکریان خود هر یک علیحده بسط الویه احتشام کردند • وبراق
واثاث مجادله بر جوانان جنگی ومبارزان دلاور بر مثال برگ وشاخ سرو وصنوبر مرتب وآراسته نموده •
بنظر سلطان در آوردند بیت یکی روز گردش روزگار • بدست آمدش طالع کامکار • بفال همایون بترتیب وراه
بفرمود کز جای جنبد سپاه • اولا شاهزادها خورشید سیما هر کدام در سر ابستان انظار شاهی • چون غنچهای
خندان صبحگاهی • علمهای سرخ وسبز از گلهای صدبرگ بتحریک نسیم عنایت در معرض عرض گشادند
واجنحه لواهای معلای خود را چون پر وبال املاک رحمت جلوه میدادند • وطرهای رایات سروری را چون
پرچم لالهای طری بشاطگی باد شمال جهت کمند افکنی خصمان بر تاب ساخته بودند • ودر تحت هر لوایی
گروهی جوانان مبارز پیشه • در تراحم وتراکم اسلحه بر مثال انیاب شیران بیشه • دلیری صفایح صفاح واسنه رماح

را از نیام انتقام آخته بودند **نظم** یتراکمون علی الاسنة فی الوغی • کالصبح غاص علی نجوم الغیهب
یمشون تحت ظل السیوف کما • مضی العطاش الی برود المشرب • وسپاه ملائک اشتباه خاص سلطانی
جمعی ز پیاده و سوار • و صفدران معارک بکار • و جنگ جویان روزکار • و شیردلان دورکار •
بر اسلوب خوش و خروش سرهای نهار در عرصهٔ گلزار مرتب و منتظم ایستادند • و در پیش و پس
و یمین و یسار • ان سلطان اسلام مدار • صفها ارتیب دادند **بیت** ز پولاد پوشان لشکرشکن •
تن کوه لرزید بر خویشتن • زنیزه نیستان شده روی خاک • ز کوپالها کوه گشته مغاک • و ملوک و حکام
و امرا و صنادید عظام • و سپهسالاران کرام • هر کدام بقدر اقتدار و احتشام • صفوف جوانان ارغوان
و نشترستان • و رکمان آراسته تر از جوانان بوستان مرتب داشتند • و ماسحه سطحهای سپهر انتما بر سطح فلک
اعلی برافراشتید • و از ازدحام رماح و سرنیزهای شهب وار • و سلاحهای برق کردار • چندین نیستان
پر از شیران ژیان برانگیختند • و گلستانهای فروزان از لمعان بیرقهای برق سان در میان اوردوگاه
باهم آمیختند • و از نمایش برگ و بوش الوان • و از تابش درع جوشن و خفتان • و از آنهار تیغهای آبدار
و جویبار سرنیزهای سینه گذار • دران مجمع صحن گلشن و فضای بوستانی • و در هر کنارش سبزه و آب روانی در
دیده نظارگیان جلوه گر ساختند • و آواز پر مهابت کوس و کرنای • و بصدای با صلابت نقاره و سرنای
غلغلهٔ محشر انگیز • و ولوله وحشت آمیز • در گوش گوش وار گردون انداختند **بیت** برآمد خروشیدن طبل و کوس •
شد از گرد لشکر زمین آبنوس • و سلطان مجاهدان بنفس نفیس خود میان ان عرصگاه بر توسن گردون سیر
سوار • و بمیان فوج فوج از ان سپاه انجم اشتباه جلوه کنان بر سبیل طوف و گشت سیار گشت • و هر یک
از امرای صاحب سنجق و علم • و ان صنادید محتشم • و صاحبان خیل و حشم را بر طبق برتب نقوش روحانی
املاک • و بر نسبت نقوش و صور مطلعه افلاک • بتدبیر مهمی از اشغال روزکار را بر گماشت • و پای
بمحافظت قطری از اقطار معرکه گیرودار مقرر داشت • و فرقه فرقه امرا و عساکر • و جوق جوق

سپاه

سپاه آهنین مغافر • را بر وضع جنود قوای ابدان انسانی • و بر شیوهٔ سپاه حواس و مشاعر روح
حیوانی • بنگهبانی ثغور ثغور دولت • و ضبط و حمایت حمای حمیت و صولت تعین فرمود • و در مو ضع
ترصیف و تصفیف کتائب • و تصنیف و تألیف سرایای کواکب مناقب • قواعد مقرر برین آیین نمود که اولا
بر قانون میمون عثمانی • و بضابطهٔ جنگ آوری معرکه کفار از جنود مؤید مسلمانی • در آن معرکه سپهسالاران
و دلاوران ممالک اناطولی را در میمنه میمنت آثار محل معتبر داشت • و سرداران و سپهداران
ولایت روم ایلی را در میسره مسرت شعار بجای خود برگماشت • و شاهزادهٔ امیر سلیمان که جگر گوشهٔ
خلافت و فرزند دلبند بود • در جانب یسار بر لشکر دلاور روم ایلی سالار ساخت **مصرع**
که دل در جانب چپ باشد از تن • و حاکم مملکت لاس که از مخلصان خاص و معاهدان فی التناسب سلطان
بود • و میان ملوک اهل ذمت و عهد بسبب نسبت مصاهرت که با سلطان داشت • و همشیره اش در عقد
نکاح بود • خود را در مقام سربازی و با بیست هزار مرد مکمل جوشن پوش از سپاه معاهدان • و از انصار
و اعوان مجاهدان که هر کدام از ان سواران بر روی زمین گویا کوه آهنین بودند • و از کثرت حمل آلات
حرب و سلاح هر یک بر پشت زین قلعه پولادی بغایت حصین نمودند **بیت** گروهی جوانان رزم آزمای •
همه غرق آهن ز سر تا بپای • جهت امداد اجناد اناطولی که بر میمنهٔ عساکر مقرر بود تعیین فرمود و دیگر
امرا و سپهداران انجانب را در محلهای معتبر تمکین نمود • و سلطان مجاهد در قلب لشکر که مستقر پادشاه
روح است متمکن شد • و لوای علم آرای سلطانی مانند شاخ طوبی بر مقام ثبوت و قوام ثابت الاقدام
و متعین گشت • و لشکر ینکیچری که دوازده هزار مرد مردانه بودند • با لشکریان عرب که شمار ایشان مضاعف
بینکیچری مقرر است • در پیش پیش رایت سعادت سرایت • بر مثال پیادهای پیش شاه مصفوف شدند •
و جماعت صولاق و سپاهی و غلاقی و غریب یکدی و علوفجیان در حوالی قبه و خواص سلطانی بظل رایت
و اعلام شاهی مصفوف کشیدند **بیت** رسیدند لشکر گروها گروه • ز آهن ز سر تا قدم کوه کوه •

وشاهزادهٔ محمد خصال سلطان محمد که غره ناصیه سلطنت و اقبال بود • بامر دطلیعهٔ سعادت
مطالع شده همگی پاشایان و وزرای عظام مثل علی پاشا • و ملغوج پاشا • و تیمور تاش بیک •
و عبدی بیک • و خواجه فیروز • و عیسی بیک • و حسن پاشا • و شاهین بیک • و خلیل پاشا • و اورنوس بیک
و یعقوب بیک • و یوسف بیک • و ایل طرمان بیک • و تنکری ورمش • و بلبان بیک • و داود بالی • و شاهی
بیک • و الاکوز • و احمدی • و بشیر • و طاهر • و محمدی • و مقبل • و ماشاق • و سایر امرای نامدار روم و مجاهدان
مشهور • و صف سکنان رستم رسوم را در طلایه پادشاهزاده مشارالیه تعیین فرمود •
و چون آن شبل غضنفری • و آن خورشید خاوری • در غایت دلاوری جری بود • مهر آینه میان آن
اعیان مبارزان او را بر سر سروری • در میدان صفدری تمکین نموده میگفت که **بیت**
ماه و خورشید ار نباشد در فلک ما را چه غم • هست ما را آن دو رخ خورشید و مهتابی دگر • و در پیش صفوف
سواران سرافراز • صف صف پیادهای کماندار تیرانداز بازداشت • و گروهی تفنگ داران و نفط اندازان
بعد دگر و آنسه ستارهای شب تار بر گماشت • که از سهم سر خوش گداز • و از ضرب تفنگهای جان گداز
ایشان جوشن نه توی فلک دده وار • هزار ثقبه و سوراخ مینمود • و خورشید سپهر دار از سهام
اصابت ایشان بخطوط شعاعی تر دو مسود **بیت** نیزه در دستشان میان غبار • چون شیلاب تیره بیجان مار •
کرده در سر رمح مرد افکن • مهرهٔ گردن بسی گردن • الحاصل چون تمامی صفهای کتائب مجاهدان بنظر
در آوردند • و روس عساکر جنگی و مردان کار را تعداد کردند • نود هزار مرد دلاور لشکری و جوانان
جنگ جوی بمیدان دلاوری • در سیاق اعداد در آمد • و همگی بنظر خورشید اثر سلطان در معرض
امداد بهر صد ضابطان معروض تعداد شد • جوانان شیر افکن جنگ جوی • همه کرده چون شیر با جنگ خوی
چو شمشیر سر تا قدم آهنین • بعزم سما و بحزم زمین • و از مهیان آثار و اخبار • و راصدان مسالک اقطار •
سلطان را معلوم شد که امیر تیمور هم در صحرای سیواس عرض لشکر خود دیده • و از اقصای ماوراء النهر و

وهندستان

و هندستان و تمامی ایران و توران زمین لشکرهای در رسیده • و بنوعی جمعیت سپاه بیشمار و بالیغی
تمام از اعوان و انصار • که جهت کسی از سلاطین نامدار • و ملوک ممالک و امصار بعسکر خود حصار کرده
مثل سلاطین هرامات و گیلانات و ملوک دیاربکر و کردستان • و شاهان سیستان و بدخشان
و خانان ترکستان • و امثال این ملوک طوایف و حکام زمان • و چندین فرزند صلبی او که هر یک
بپادشاهی مملکتی بزرگ باستقلال داشتند • و هر کدام خود را ولی العهد سلطنت و سزاوار تاج و تخت
و حکمت می سلداشتند • همگی را با لشکریان آراسته در صف معرکه بر قانون معتاد محلی داد • و در
رتبت و مقام فیمابین فرزندان و اعیان و ارکان ترتیبی نهاد • چنانچه در جوانغار یعنی دردست
راست بسرداری لشکر میرزا خلیل و بعضی فرزندزادهها را با امرای عظام امیر سلیمانشاه •
و امیر یادگار و بسیاری از حکام و سپهداران ماوراء النهر و خراسان معتبر داشت •
و فرزند دیگرش سلطان حسین را با یکصد سردار صاحب طبل و علم مثل امیر علی سلطان
و امیر موسی و غیره هم جهت مددکاری بجناح یمنی بازگذاشت • و بر دست چپ که برانغار
میگویند بسر بزرگش میرزا میرانشاه را با امیر شیخ نور الدین • و امیر علی برندق • و امیر علی قوچین
و امیر بشیر • و امیر شیخ ابراهیم پادشاه شروان • و طهرتن بیک والی ارزنجان • و حاجی عبدالله
عباس • و سلطان سنجر و اقران ایشان از ملوک و حکام تعیین کرده بود • و جهت امداد و اسعاد
این دست چپ بسرزاده اش میرزا ابابکر ولد میرزا میرانشاه • و قرا عثمان بیک بایندری حاکم
دیاربکر و امیر جهانشاه • و توکل برلاس • و امیر علی سلدوز را مقرر فرمود • و الطراف قلب
لشکر خود را که مستقر علم و رایت گیتی سرایت امیر تیموری بود • از جانب یمین باشتمور اغلان که
از اولاد چنگزخان بود • با فرزند خلفش میرزا شاهرخ • و خواص معتبران مثل امیر شاه سوار
و جلال بارو حی • و اسکندر هندو بوغا • و خواجه علی ولد ایردی • و محمد قوچین • و ادریس قورچی و

وشمس الدین المالغی • وپیر ملک تواجی • وصوفی خلیل • ومحمد تواجی • وعمر بیک • وعجب شیر • وامیر بزرک حاکو • وسایر ارباب تقرب وخواص ومحرمان مجلس اختصاص مقرر کرده • واما در دست جب از قلب وجمعی دیکر از امرا ونودیک ومصاحبان وخدام • از ترک وتاجیک مثل جلال الاسلام • وتوکل قراعلی • وحاجی بیک • وتنکری ویرمشی تواجی • وسلطان برلاس • وعبد الکریم ولد حاجی • سیف الدین • وشیخ اصلان کنک جای • ودولتخواجه برلاس • ویوسف برلاس • وعلی عباس • وسید خواجه ولد شیخ علی بهادر • وعثمان تواجی • واسکندر شیخ • وشاه شاهان والی سیستان • وامثال ایشان معین فرمود • واما در تحت لوا وعلم خاص امیر تیموری • فرزند عظیم الشان نش میرزا محمد سلطان که والی سمرقند بود • وپسرزاده اش میرزا پیر محمد ولد عمر شیخ حاکم شیراز • وبرادرش میرزا اسکندر حاکم اصفهان • وازامراء عظام شمس الدین عباس • وامیر شاه ملک والی خوارزم • وامیر الیاس خواجه حاکم ختلان • ونظایر ایشان از سرداران ممالک وسپهسالاران دیکر بود بیت سپاهی بسی بیش از چون چند • قوی هیکلان مبارز پسند • جهان در جهان زیر آهن کلاه • زمین وزمان را کرفته سپاه • پراز خار نیزه همه دشت ودر • کل غنچه اش کشته شکل سپر • محیطی ز آهن شده موج بار • همه ماهیش خنجر آبدار • دم کرنا رفته تا آسمان • بدرید بر خود زمین وزمان • چون این ترتیب امیر تیموری را بمسامع سلطان مجاهدان رسانیدند • وعزیمت خصمان را از راه توقات آکاه کردانیدند • حکم سلطان نافذ شد که طرف ومسالک توقات را از دربندها وسکنایها که در راه بود تمامی مسدود ومضبوط داشتند • ومضایق طرق را بسنک وچوب وتیر وشمشیر جوانان دلیر چنان انباشتند که مرغان هوا رکذار از ان مسالک متعذر بلکه در مرتبه امتناع میشود • وباد صبا را از ان تنکنایها وبیشها صعود وهبوط متعسر بلکه در مقام امتناع بود بیت سمند فکر چو پا کرد در مسالک آن • چو اعتقاد خلاف منافقان کمراه • بتنکنای طریقش مجال وهم محال •

ولی شروع

ولی شروع خیالات از ره بی راه • چون بامیر تیمور رسید که این طریق را صواب را بنوعی مسدود ولابواب کرده اند که در لشکر کران از مداخل این محال محال است • ولشکر چنان انبوه را از ان مخارج ومداخل وابواب بی مجال • هرآینه عنان عزم از ان صوب بافت • وبجانب قیصریه وانکوریه شتافت چرا که دران جوانب متصل صحرا در صحراست • وعبور لشکر با ازدحام بهمه طریق آسان واسباب ایشان معد ومهیاست • وبا وجود این چنین لشکر انبوه • واز ان افواج کروه کروه • از خوف وهراس دلاوری سلطان مجاهدان • وازبیم سرعت عزم ومتانت حزم آن برق یمان • در هر منزل که امیر تیمور توقف میمود • البته کرد بر کرد معسکری چنان انبوه خندقی عمیق میفرمود • وبطریق حصارها وشهربندها از خندق محل دروازها میکشاد • که مردم از ان راه معین تردد میکردند • ودر هر وقت شام تمامی دواب ومتعلقات خود را در درون خندق می آوردند بیت کرچه خندق شد اکر کشید چون افلاک • شود از باد قهر توش بیم هلاک • تا انکه امیر تیمور با این چنین جمعی بی اندازه وشمار بحوالی انکوریه رسید • وسلطان مجاهدان هم از جانب توقات بمقابله عنان توسن دلاوری منصرف کردانید • وجهت مصلحت قتال وجدال • با انچنان خصم صاحب سطوت وجلال • انجمن مشاورتی از ارکان دولت خود فراهم آورد • وهرکس از خردمندان روزکار دیده وازمبارزان بمعارک بسیار رسیده • در کیفیت مواجهه واستقبال • ودر وضع وموضع معارزه وقتال • بقدر دانش خود حکایتی میکفتند • وکوهر کلام را بالماس تفکر صیانت می سفتند • ازمیان ارکان علی پاشا وزیر که مقدم کل بود • بدین اسلوب مصلحت دید که چون لشکر مخالفان بحسب عدد ومدد از سپاه مجاهدان افزون است • ویراق واسباب مقاومت ایشان از حد حصر واحصا بیرون • ودر قانون حزم واحتیاط جنک جویی روی بروی با انچنان خصم غالب از مقدار استطاعت ایشان دور است • واقدام باین مسلک تهور ودلاوری زیاده

برمقدور و در مذهب ارباب شجاعت و فرزانگی مهجور **بیت** مزن با سپاهی ز خود بیشتر
که نتوان زد انگشت بر نیشتر * چو نتوان عدو را بقوت شکست * بتدبیر باید در فتنه بست
هر آینه اولی آنست که چون لشکر خصمان بمیان مملکت روم در آیند از جمیع جوانب راه آمد شد
عساکر را برار دوی بر جمعیت او مقطوع کردانید * و طرق نقل و حمل اسباب معاش را از
ایشان مسدود و ممنوع سازند * و چون لشکریان ایشان همیشه در میان خندق محصور اند
و لا یزال در طور حزم و عاقبت اندیشی خود از عوض پریشانی دور اند * لاجرم از اطراف لشکرگاه
او را بتدبیرات شبیخون و قطع طریق مداخل معاش ایشان را مسدود می توان ساخت * و زود
زود در محلهای کشاده رایت خصومت در مقابل او می باید افراخت * یقین که هر چند که بمیان
ممالک روم و کشور بیگانه رسوم در آید در مزید خبط و اختلال خواهد افزود * و میان چنان انبوهی اسباب
معیشت و مصالح زندگانی و معیشت تنگی و کمی خواهد نمود * شاید که در مضیق و تنگنایی از هر
جهت بر وظفر توان نمود * والا درین حالت که لشکر پر شر خصم در عین غلو و خروش
است * و دریای لشکر بی ساحلش بتصاریف ریاح قهر و غبط سابق و لاحق در تموج و خروش
در حال تلاطم در ور طوفان و جاری نمودن موجب ندامت و پشیمانی است * و باستظهار
قوت شجاعت و باعتقاد نیروی جلادت و استطاعت با دشمنان با قدرت و استطاعت مکابره
و مساجره نمودن مخالف قانون جهانبانی است **بیت** بان جنگ جو در ستیزه مپیچ *
ستیزه با مصلحت نیست هیچ * و اکثر مردم پر تجارب * و رزم آزمایان معارک و محارب
بترویج این صلاح بودند * و رای علی پاشا را ملغی نمودند * اما خواجه فیروز که از اعاظم امرا
و بکلربکی ممالک روم ایلی بود * و در طور دلاوری و جنگ آوری بر تمامی ارکان دولت
مباهات و مبارات می نمود * در معرض علی پاشا در آمده گفت که از خصم روی بر وی بار تافتن کی

بیرون از راه

بیرون از راه و رسم مردانگی است * و کار رزم آزمایان خارج از روش مصلحت اندیشی اهل خرد و فرزانگی
است * مبارز پیشگان دلاور را همیشه تمسک بحبل المتین سنان جان ستان و قبضهٔ شمشیر دست
و سلاطین شجاعت منقبت را توسل بمحض توکل * و اعتماد بر ثبات قدم تجلد و تحمل است * تا آنکه عمل
بقانون تثبت بحبل حیل * و تقید بکمند تحمل و تدبر است **نظم** سَکِینَتُنَا الإلهُ وَحَدُّ سَیْفٍ
لَدَی الْهَیْجَاءِ تَحْسَبُهُ شِهَابًا * چون اصل مزاج فطری سلطان مقصور بر تهوری بیرون
از اندازه تدبر بود * و همیشه توجه نیت و نظر همتش در ملاحم معادی بارتکاب تجلد و تعبر
و ترک آیین تأمل عاقبت اندیشی و تفکر می نمود * بمقتضای **کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ** آن پادشاه
صاعقه کردار * و آن سلطان یلدرم آثار * از روی حدت و شدت عزیمت در اجرای قوت غضبی
و عدم مبالاة بمقدمات سببی * تصمیم عزایم برق آثار * بمواجهه و مقاتلهٔ اعدای بر قوت و اقتدار
کرد * و چون لشکر امیر تیموری در صحرای جبوق اوا سی جهت نزول و حلول روی آورد * سلطان نیز
با لشکریان خود بقرب انکوریه باهنگ اختصام و انکسر التحام معسکر انتقام بمقابلهٔ او نزول کرد *
و میگفت که **نظم** فَکَمْ ضَجَرَتْ مِنْ خُطُوبٍ مُلِمَّةٍ * صَبَرْتُ عَلَیْهَا ثُمَّ لَمْ أَتَخَشَّعِ * فَأَدْرَکْتُ ثَأْرِی وَالَّذِی قَدْ دَهَمْ
قِلَادَةٌ فِی أَعْنَاقِکُمْ لَمْ تُقَطَّعِ * در روز جمعه سیزدهم محرم **سنهٔ خمس وثمانمائه** که از طرفین طلایع
لشکرهای جانبین بیکدیگر نمایان گشت * و از هر سوی دریای متلاطم از سپاه آهن پوش بر مثال
ابر بهاران در عرصهٔ آسمان غبار خروشان شد * و لمعان سیف و سنان در میان تاریکی
گرد فتنه بر وضع برق شهاب تابان و عیان نمود * از هیبت آن روز پر شور و غوغا
و از سطوت آن لشکرهای مهیا جهت التیام معرکه وغا * تمامی شیران جلوه نمای رایات
و اعلام را لرزه بر اندام افتاد * و شیر مردان مقدام را همگی اقدام ثبات و اصطبار چون
دست مرتعشان عادت تزلزل نهاد * و از هر طرف سرایا و کتایب سپاه ما هیچ کوهای آسمان نما

صفت محاربهٔ سلطان با امیر تیمور

را بر گردون بر افراختند • و از دو جانب برگ و ساز جنگ و جدال را بر سم معتاد خود مرتب
و مهیا ساختند • بیت روان شد سپاهی برون از شمار • شهنشه دران قیصر نامدار •
بر افراخت از نی علم شهریار • شد آتش بلند از قفای شرار • و از انعکاس آتشبار دلاوران آن
معرکه کارزار شعلهای جدال و پیکار بر افروختن گرفت • و از درخشیدن لمعان تیغ
و سنان آتش غیرت و حمیت در نهاد فؤاد متخاصمان افروختن پذیرفت ؛ بیت
سپه جمله خشم آتش بر افروخت • بآن آتش جهانسوزی در آموخت • اولا در مقابله بخصوصیت شاهزاده
امیر سلمان که در مقدمه سپاه بود • میرزا ابابکر ولد میرزا امیرانشاه با تمامی امرا و حکام آذربایجان
و عراق بمعارضه افتادند • و در جانب میمنه سلطان که امرا و لشکریان اناطولی و ولد اوغلی
حاکم مملکت لاس و بیست هزار لشکر معاهدان مقرر بود • محمد سلطان میرزا ولد امیر تیمور که
پادشاه سمرقند و ما وراء النهر بود بمقابله ایستادند • و از محاذات میسره سلطان که
شاهزاده دلاور سلطان محمد با لشکر رومیه منتشی و امراء ممالک روم ایلی بودند • سلطان
حسین ولد امیر تیمور و امیر جهانشاه و قرا عثمان بایندری و امرا و لشکریان ارمینیه
و دیاربکر روی بمقابله نهادند • و از هر جانب جوانان دلاور در منقلای لشکر میان میدان
حمیت بوستن مبارزت پیش راندند • و بساعد مساعد جلادت و دستیاری دراز دستان
رماح دست تهور بگریبان جان خصمان رسانیدند • بیت بجنگ از دو جانب شتابان شدند
بهم جمله دست و گریبان شدند • ز سم ستوران صرصر شتاب • شد انباشته چشمه آفتاب •
و دران مجمع منقلای لشکر و در مقدمة الجیش آن محشر پر شور و شر بیک طرفة العین از مراتب
محرقه صفاح شرارهای نیران فتنه و پیکار در رخت هستی همگی سواران شر سگار در گرفت
و بیک لحظه چندین هزار تاجوران مغفر دار • و مبارزان آهن پوش از پیاده و سوار • در زیر

نعال خیول

نعال خیول بادرفتار • بر خاک معرکه کارزار • چون اوراق متناثر خزان انتشار و انحدار پذیرفت •
بیت قلب و دو سه بهم در افتاد • بر سع که بود بسر افتاد • از چون روان که ریگ می شست
از رنگ روان عقیق می رست • شمشیر خجل ز سر بریدن • دل ماند هم از جگر دریدن • و در جانب
میسره نیز شاهزاده سلطان محمد بر مثال آفتاب رخشان بر یمین و یسار خندان تیغ افشان شد
که دیدهٔ اعتبار همگنان از زد و خورد و گیر و دار او مدهوش و حیران گشت بیت
بر دلیران جهان کشاد عنان • حمله کن که تیغ و که بسنان • تیغ بر هر کجا زدی جایی •
گشتی از هوش و ره کی خالی • چون در جانب میمنه که امرا و حکام اناطولی مقرر شده بود • سپاهی
عظیم از جماعت ترکان بودند که از قدیم الایام اقامت در دیار روم مینمودند و دیگر لشکر
گرمیان ایلی و ایدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی درین جانب بمعاونت آن طرف مقرر بودند ناگاه
ترکان مذکوره بمناسبت اصلی و میل جبلی مواضعه و زبان نامردم با امیر تیموری راست کرده
میل بجانب خلاف کرده اند و لشکرهای ولایات مسطوره هم بنا بر آنکه ملوک و حکام قدیم الشان
در خدمت امیر تیمور بودند مانند شمشیر دوری در عین مخاصمه و جدال از لشکر سلطان روی گردان
شدند و بجانب دشمنان روی با دبار نمودند لاجرم همه صفهای دست راست سلطان خود بخود
در هم شکستند و بیکدفعه در میان جنگ و جدال همگی بلشکر تیموری پیوستند و در میمنهٔ سلطان
تعداد ولد اوغلی و لشکر معاهدان بمقابله سپاه معاندان بر مقام مقاومت کشی ثابت قدم نمانده
بودند و بعضی ازان جماعت از اهل عهد و ذمت از مسلمان منافق سیرت همگی توجه بجانب مخالفت
نمودند هرچند ولد اوغلی با توابع خود داد مردانگی و دلاوری دادند و چندانکه ممکن بود در میان
میدان خصومت پای برجای ایستادند لیکن امیر تیمور جهت امداد سپاه میسره و جوانغار خود که با ولد
اوغلی خصم متقابل افتاده بودند سپاه بسیار همراه فرزندان و امرا و مبارزان جهت امداد و معاونت

فرستاد • بالضروره ولوا و علم را با وجود مخالفت لشکر تاتار غدار • و فرار لشکر بسیار
از روم میان بمیان کهنه دشمنان خونخوار • دیگر قوت مقاومت و ثبات نمانده بود •
هرآینه عثمان عزیمت قبل از گرفتاری براری زار بصوب انهزام و فرار منصرف نمود بیت
میمنه رفت و میسره بگریخت • قلب در ساقه و مقدم ریخت • و بعد از آن لشکر اناطولی کلی از مقابله
هزیمت یافتند • و لشکر روم ایلی که با سلطان بودند بجانب کریو شتافتند • و وزرا و امرا
اناطولی و روم ایلی بر سبیلی که مقرر بود از هم فرو ریختند • و هر کدام بحکم ضرورت سبیلی از شاهزادها در آویختند
علی پاشا و مراد پاشا و اینه بیک سوباشی • و حسن آغا سپهسالار ینکچری شاهزاده امیر سلیمان را
برداشته بجانب روم ایلی گریختند • و امرای روم ایلیه صغری و اماسیه شاهزاده سلطان محمد را از میان
ازدحام معرکه التحام عنان بازگشته بجانب اماسیه فرار نموده • با مردم قدیم سلطان بهم آمیختند نظم
خلیلی قد ولی التجلد والصبر • فلا تسئلوا بالله ما صنع الدهر • چون از میمنه و میسره
و جناحین سلطان از تمام فرزندان و اعیان دولت پشت دادند • و لشکر متراکم خصم غالب
از هر طرف روی تعب متقلب لشکر سلطان نهادند • منت بیک که از امرای بزرگ روزگار دیده
بود • سلطان را مبالغه و الحاح نمود که چون از اطراف همه لشکریان روی بهزیمت کردند • و
چندین هزار خصم خونخواره از جانب مخالف روی بقصد سلطان آوردند • صلاح وقت
در آنست که سلطان بتغییر صورت و آیین سلطنت و پادشاهی کرده • هر چه زودتر از این ورطه هولناک
خود را بیرون اندازد • و منت بیک را در میان ینکچری و خواص خود در پای علم خود مقرر دارد
تا در یک لحظه توقف ینکچری سلطان تدبیر خلاص خود نماید • و پیش از وقوع واقعه اندیشه کار خود
فرماید بیت جهان بر ابلق توسن سوارست • که خوردن فلک را در شمارست • فلک اسب جنگ تند و تیز ست •
که رایش عقل را جای گریزست • اما آن سلطان دیگر باره از روی تهور و ناموس سلطنت از آن نصیحت

منت بیک

منت بیک اعراض نمود • و عثمان نگران عزیمت را بر بالای پشته و تلی مشرف بر همه لشکرهای موافق
و مخالف منعطف فرمود • چون از بلندی بنظر استبصار بجمعیت لشکر یمین و یسار خود دید • از
از هر جانب پشته بغیر پشته لشکر خود و سپاه کینه خواه دشمنان دیگری ندید • بیت
سر انگشت حیرت بدندان گرفت • بدندان غیرت گریبان گرفت • و در آن حال تمامی لشکریان خصمان را معلوم شد که
آن رایت بلند که بر بالای پشته برآمده لوای مرفوع سلطانی است • و حال فرزندان و سپهسالاران
لشکر قیصری که بمنزله یمین و یسار او بودند • در غایت تفرقه و پریشانی است • و باعث دیگر
بر ضعف و انکسار سپاه سلطان آنکه در آن روز مصاف اثنای موسم صیف بود در حین تحویل شمس
بقلب الاسد اما در محلی بی آب • و از هر طرف لمعان شمشیرهای آتشبار همچو لمعان سراب • و در میان
سپاه مجاهدان پیاده بسیار بود • و در تاییره چوب پیادگان را تشنگی و کم آبی از پای انداخت
و سواران را تابش آفتاب و اضطراب جنگ و جدال در عین شباب و ساعت بی طاقت و تاب ساخت •
نظم وهاجرة تذیب الدرع حتی • حسبنا المرء تلدغ قمص وآل • وبحرت البحار الی ان
تبدلت المیاه فصرن آلا • چون امیر تیمور را کیفیت حال سلطان و هزیمت اکثر لشکریان او معلوم شد
و توقف سلطان بر بالای پشته با معدودی مشهود و مفهوم گشت • با امرای امیر تیموری از هر طرف
فرزندان و امرا سپاه متعاقب بجانب پشته و تل سلطانی اسب مسابقت تاختند • و سلطان را
با گروهی قلیل از جماعت ینکچری محصور ساختند • هرآینه سلطان چون خود را احاطه سپاه
محیط گرد از مخالفان یافت • بضرورت و اقتضای تهور جبلی • و جلادت اصلی • از بالای پشته
بعزم مدافعت عنان بر تافت • و بر مثال برق یمانی در نوازل آسمانی • از بالای پشته بر سر لشکر
خصمان فرو ریخت • و بمخالب تیغ و سنان همچو شیر غران در گروه اعدا در آویخت • و با وجود کثرت
و انبوهی مخالفان چون تاب مقابله با آن شهاب جهان افروز نداشتند • در آن جانب که سلطان حمله

آورد راه کشاده گذاشتند • اما از هر طرف تیراندازان جغتای آهنگ تیرباران کردند • و بضرب
تیرهای مردافکن فوج معدود سلطان را بتدریج فرود می‌آوردند • اما سلطان با خواص بر وضع
برق جهان و لمعه درخشان میان صف صف زمخالفان گذار می‌کردند و جمعیت ایشان را درهم
میشکست • وگاهی بعضی از ماندگان را برکاب همایون خود می‌پیوست • که نظم
فَعَیّنتُ بالإقدام مطلق بأسهم • وأطلعتُ فیهم کلَّ حتفٍ مُقیّدِ • تا آنکه سه چهار فرسخ راه از میان
معرکه جنگ‌گاه بیرون رفته بود • اما گروه گروه لشکرهای تازه روز دشمنان او را تعاقب
مینمود • تا سپاهی بی اندازه روی بسلطان آوردند • و تا وقت انتشار ظلمت شام پرآلام
او را پی کردند بیت جدا شد زجیحون یکی تند سیل • بمالیدن دشت آورده میل • لاجرم هنگام هجوم سپاه
بر سیاهی شام • که آفتاب عالمتاب را هنگام افول در ظلام اختفا نزدیک شد • و دیدهٔ
بخت اسلامیان از احاطه ظلمت ظلم و انظلام تاریک گشت • بمقتضای قضا و تقدیر ربانی
سبق خطا در خطی سمند بتدبیر بیکبار توسن باد رفتار سلطان را چون روشن سپهر کج رفتار
پای بمکمن سنگ آفت • و خو سنگ طریق بر مخافت خورد • و بعثرهٔ بی اختیار • و بپای نعل سمند
دولت ناپایدار • سلطان را از تخت رخش نصرت هرچه تمامتر بر زمین آورد • بیت
یک لحظه در آن افتادگی ماند • برجست و بچرخ سر برفشاند • کای بی‌نمک این چه شور تلخی است •
با سعت رکابی این چه بیحیائیست • چون صاعقه لمعه برافروخت • زان برق هم او فتاد و هم سوخت •
اتفاقاً محمود خان یکی از اولاد چنگز خان با جمعی دیگر از لشکری که سلطان را پی روی مینمودند •
در آن افتادگی بسلطان رسیدند • و سلطان را با معدودی از خواص بکام دشمنان افتاده
دیدند • لیکن با وجود آن حال آن فرقه خاصگیان جان وجشان آهنگ جنگ دلیرانه نهادند •
و بقدر مقدور در حمایت سلطان داد مردانگی و جانسپاری دادند بیت زسر هر که گذشت در کارزار

ز دشمن

328

ز دشمن چه غم گر یکی گر هزار • چنانچه خواجه فیروز که امیرالامرای روم ایلی بود و منت بیک و مصطفی بیک
و اولاد تیمورتاش خصوصاً علی بیک در همان محل دستگیر شدند • و بخشی بیک ولد تیمورتاش
با جمع کثیر در آنجا معرکه اخرن طعمهٔ اژدهای شمشیر گشتند • بالضروره سلطان مجاهدان چون
خورشید تیغ افشان • و بر مثال برق درخشان • بجرم مظلم شب تیره روزی بساعد و بازوی
جوشن پوشان منکسف و مقبوض شد • و با قضاء و ارادت یزدان با مات زمان نیز بی امان
معروض گشت بیت از آن گرفته شود آفتاب ناگاهی • که او زتیغ زدن روی بر نگرداند •
چون از بدو ظهور دولت چنگزیان اکثر فساد اهل ایمان بدست تعدی آن ظالم سیرتان بر آمده
و فطرت اصلی آن طایفه چنگزی با غرض جبلی مفطور بر اثارهٔ فتنه‌های آخرالزمان شد • محمود سلطان
آن سلطان اهل ایمان را در آن حال پای در آمدگی دستگیر کرد • و با این وضع بی ازمان آن یگانهٔ زمانه
را دست بسته بحضور امیر تیمور آورد • اما امیر تیمور پیشتر از وصول بمجلس کس فرستاده
و دست سلطان را از هم گشاده • و سلطان را فی الحال بحضور آورده • و چنانچه لایق تعظیم
آنچنان پادشاه غازی باشد استقبال و مصافحه کرده است • چون بقیه ماجرای
مجلس ملاقات • و کیفیت محاکاه و مکالمات ایشان در مقدمه کتاب
و کیفیت اخبار بلاغت نصاب خلف و جانشین سلطان
مجاهدان اعنی سلطان محمد چلبی در عقب این کتاب
اخبار حقیقت مآل ایراد خواهد یافت
خاتمت مقال بأحسن منوال •
اختصار نمود
منه البدء و
إليه
يعود
تم